دانشگاه فردوسی

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

یادنامهٔ ناصرخسرو

مشهد، ۲۵۳۵ شاهنشاهی

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

Marfat.com

دانشگاه فردوسی
دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

یادنامهٔ ناصرخسرو

مشهد، ۲۵۳۵ شاهنشاهی

Marfat.com

۱۳۲۹۷۸

چاپ وصحافی یکهزارنسخه ازاین‌کتاب، درچاپخانه مؤسسهٔ چاپ وانتشارات
دانشگاه فردوسی در آذرماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی پایان‌یافت

Marfat.com

فهرست مندرجات

متن پیام شاهنشاه آریامهر بمناسبت برگزاری کنگرهٔ جهانی ناصرخسرو

بیانات جناب آقای دکتر مژدهی رئیس دانشگاه فردوسی ۳

سخنان آقای جلال متینی معاون آموزشی وپژوهشی دانشگاه فردوسی ۵

پیام رئیس دانشگاه تهران ۱۱

پیام دانشسرای عالی به کنگرهٔ جهانی ناصرخسرو ۱۳

پیام رئیس دانشگاه آذرآبادگان ۱۴

پیام دانشگاه پهلوی ۱۷

پیام سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا ۱۹

پیام دانشگاه صنعتی آریامهر ۲۰

پیام دانشگاه پنجاب – پاکستان ۲۲

پیام آکادمی علوم و انستیتوی خاورشناسی لنینگراد ۲۴

پیام مؤسسهٔ دانشگاهی خاورشناسی بابل ۲۶

اعضای شرکت کننده در کنگرهٔ ناصرخسرو ۲۷

Marfat.com

مقالات

اسلامی ندوشن، محمدعلی

پیوند فکر و شعر در نزد ناصرخسرو ۳۱

افشار، ایرج

قیمت اجناس در سفرنامهٔ ناصرخسرو ۵۹

اقتداری، احمد

نظری به‌سفرهای ناصرخسرو درجنوب‌ایران و سواحل خلیج‌فارس ۷۱

امیری، منوچهر

آیا سفرنامهٔ ناصرخسرو تلخیصی‌است ازمتنی مفصّلتر؟ ۸۰

برتلس، آندری یوگینویچ

نظریات برخی ازعرفا وشیعیان اثنی‌عشری راجع به‌ارزش‌میراث‌ادبی
ناصرخسرو ۹۶

بینش، تقی

دو ناصرخسرو ۱۲۲

حبیب‌اللهی، ابوالقاسم «نوید»

المؤیّد فی‌دین‌الله استادِ ناصرخسرو ۱۳۴

خطیب رهبر، خلیل

پیشنهاد برای تصحیح چندبیت از اشعار حکیم ناصرخسرو وتوضیح
معنی آنها ۱۵۵

دانش‌پژوه، محمدتقی

منطق نزد ناصرخسرو قبادیانی ۱۷۲

Marfat.com

دبیرسیاقی، محمد

نکته‌ای چند دربارهٔ سفرنامه ومسیر ناصرخسرو ۱۸۰

درخشان ، مهدی

سبك نثر ناصرخسرو در سفرنامه ۱۹۴

رکنی یزدی، محمدمهدی

ناصرخسرو، شاعر اندرزگو ۲۱۵

ریاحی، محمّدامین

کسائی، پیشرو ناصرخسرو ۲۳۴

زنجانی، برات

توضیحی دربارهٔ مثالهای ریاضی که حکیم ناصرخسرو برای تفهیم مطالب فلسفی بکاربرده‌است ۲۴۶

ستوده ، منوچهر

شمیران، دژی که ناصرخسرو شبانه‌روز در آن مانده‌است ۲۵۱

سجّادی، ضیاءالدین

تحقیق در روشنایی‌نامهٔ ناصرخسرو ۲۶۰

سلیم، عبدالامیر

زروان (دهر) درآثار ناصرخسرو

شاه‌حسینی، ناصرالدین

تجزیه وتحلیل قصاید ناصرخسرو وسبحس آن با ۲۹۰

شهیدی، سید جعفر

افکار و عقاید کلامی ناصرخسرو ۳۱۶

Marfat.com

احسن، عبدالشکور (این مقاله اشتباهاً درردیف حرف «ع» چاپ‌شده‌است)

ارزش اخلاقی وفکری شعر حکیم‌ناصرخسرو ۳۱۶

علوی‌مقدم، محمد

بلاغت درشعر ناصرخسرو ۳۶۵

عمادی، عبدالرحمن

عقاید نجومی در آثار ناصرخسرو (پنجه) ۳۸۳

فرزاد، مسعود

مطالعهٔ عروضی در اوزان شعری ناصرخسرو ۳۹۹

فلاح رستگار، گیتی

آزاداندیشی درشعر ناصرخسرو ۴۲۳

فیلیپانی دونکونی

نکاتی چند دربارهٔ اصطلاحات‌فلسفی کتاب گشایش‌ورهایش‌ناصرخسرو ۴۳۷

گلچین معانی، احمد

تصحیح یک‌قصیده ازدیوان حکیم ناصرخسرو ۴۴۴

مایل هروی، رضا

افسانه‌ها وقصّه‌ها دربارهٔ حکیم ناصرخسرو قبادیانی بلخی ۴۵۱

مینوی، جلال

ناصرخسرو ومدیحه‌سرایی ۴۶۶

محقّق، مهدی

چهرهٔ دینی ومذهبی ناصرخسرو در دیوان ۴۹۳

Marfat.com

مژده، علی‌محمد

حکیم ناصرخسرو و فلسفهٔ او ۵۲۰

مشکوة‌الدینی، عبدالمحسن

رابطهٔ مابین شرع وعقل در کتب ناصرخسرو و پاره‌ای از اصول فلسفی او ۵۳۳

مشکور، محمدجواد

ابوالخطاب وفرقهٔ اسماعیلیه ۵۵۳

میرزایف، پروفسور عبدالغنی

موضوع نشر انتقادی وجه‌دین ونسخ موجودهٔ آن ۵۶۲

مینوی، مجتبی

روشنایی‌نامهٔ نثر ناصرخسرو و روشنایی‌نامهٔ منظوم منسوب به او ۵۷۴

نورانی وصال، عبدالوهّاب

توضیحاتی دربارهٔ چندبیت ناصرخسرو ۵۸۱

نیکجو، مهوش

چهرهٔ تاریخ اجتماعی وسیاسی ایران در آئینهٔ سفرنامهٔ ناصرخسرو ۵۹۱

یوسفی، غلامحسین

ناصرخسرو، منتقدی اجتماعی ۶۱۹

یحیی‌الخشاب

ناصرخسرو، الرجل والحقیقه ۶۴۱

Marfat.com

Marfat.com

متن پیام شاهنشاه آریامهر

بمناسبت برگزاری کنگره جهانی ناصرخسرو

بزرگداشت هزارمین سال ولادت ناصرخسرو سخنور و نویسنده و اندیشمند بزرگ قرن پنجم هجری از راه تشکیل کنگره ای با شرکت صاحبنظران ایرانی و بین المللی موجب خوشوقتی ما است زیرا تجلیل از چنین مردان بزرگ اندیشه، تجلیل از دانش و فرهنگ بشری است که خوشبختانه سرزمین فرهنگ پرور ایران از آغاز در آن سهمی بارز و افتخارانگیز داشته است. ناصرخسرو نه تنها در عین قدرت سخنوری استاد برجسته کلام و حکمت و علم ادیان بود بلکه زندگانی او آن جنبه جهانی را داشت که از ویژگیهای فرهنگ ایرانی است. وی در راه دانش اندوزی سرزمینهای پهناوری را از بلخ تا حجاز و بیت المقدس و فلسطین و مصر و سودان و آسیای صغیر برای آشنائی هرچه بیشتر با اندیشه و فرهنگهای گوناگون عصر خود زیر پا گذاشت و از پژوهشهای وسیع خویش توشه هائی گران از علم و حکمت و فلسفه گرد آورد و سرانجام نیز سرزمین بدخشان را که تا به آخر عمر در آنجا زیست از پرتو وجود خود به صورت یک

Marfat.com

کانون فروزان تجلی اندیشه و فرهنگ ایرانی درآورد . اشعار عالی این سخن سرا که از زمره شعرا
ترین اشعار پارسی است و آثار منثور او مانند سفرنامه و زاد المسافرین و جامع الحکمتین که از آثار ادبی
کلاسیک زبان فارسی بشمار می رود برای او در تاریخ فرهنگ ایران مقامی ممتاز بوجود آورد
است و از این راه بسیار بجا بود که در راه بزرگداشت خاطره وی در خطه پرافتخار خراسان و در
دانشگاهی که بنام یکی دیگر از مردان بزرگ این خطه نامگذاری شده است اقدام گردد . یقین
داریم دانشمندانی که از نقاط مختلف ایران و از کشورهای دور و نزدیک جهان در مجمع حاضر
شرکت جسته اند در سخنرانی های خویش جنبه های مختلف ادبی و علمی و فلسفی آثار ناصر خسرو را
به دقت مورد مطالعه قرار خواهند داد و از این راه جهان دانش را نه تنها با اندیشه و آثار این
مرد بزرگ بلکه در عین حال با قسمتی دیگر از ارزش های جاودان فرهنگ ایرانی و فرهنگ
بشری آشناتر خواهند کرد . توفیق کلیه دانشمندان عضو کنگره جهانی بزرگداشت ناصر خسرو
و دانشگاه فردوسی را در حسن انجام وظیفه ای که بعهده گرفته اند خواستاریم .

Marfat.com

بیانات جناب آقای دکتر مژدهی رئیس دانشگاه فردوسی

سپاس‌دانشگاه‌فردوسی‌را به‌پیشگاه مبارک‌شاهنشاه‌آریامهر بمناسبت ارسال‌پیام عنایت‌آمیز خطاب به‌کنگرهٔ‌جهانی ناصرخسرو سرلوحهٔ‌عرایض خود قرارمی‌دهم . استادان ودانشمندان گران‌قدر ، مهمانان گرامی

وظیفهٔ دلپذیری است که امروز ، در سرزمین مردخیز وادب‌پرور خراسان ، درتالارفردوسی دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی ، بعنوان‌مسؤول دانشگاه‌فردوسی درمراسم‌افتتاح‌کنگرهٔ‌جهانی‌ناصرخسرو شرکت‌می‌جویم. کنگره‌ای‌که برای بزرگداشت مردی برپاشده که درادب وشعر و فرهنگ وحکمت‌ایران مقامی والادارد ، بعلاوه درسخنوریِ صمیمانه وازسرِ ایمان شعرسرودن، یگانه‌است ودربرابرامواج سهمگین حوادث ، چون صخره‌ای بزرگ وپرشکوه قد برافراشته‌است .

دانشگاه‌فردوسی سربلندست‌که این‌وظیفهٔ فرهنگی‌را درحالی تعهد کرده‌است‌که سرآغاز کنگره باپیام شاهنشاه آریامهرمزین‌است و برنامهٔ آن باحضور واشتراک‌مساعی دانشمندان ایران وجهان فروغ و رونق می‌گیرد ومراسم افتتاحش باتشریف‌آوردن حضارمحترم این‌همه موجب سپاس وامتنان فراوان این‌دانشگاه وعموم دانشگاهیان‌است . بایستی به دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی که‌درتشکیل‌چنین مجلس ارجمند وتحقق پذیرکردنِ یکی از هدفهای مهم دانشگاه کـه ارج‌نهادن به‌فرهنگِ قومی

Marfat.com

است توفیق یافته‌است ، تهنیت‌بگویم، خاصه دراین‌عصر، بی‌گمان این‌مهم را ادبیات وعلوم‌انسانی بهترازعلوم وفنون تجربی می‌تواند باتوجه‌به‌مسائلی که جریان فرهنگهای جهانگیر درعالم پیش‌آورده‌است وبقای فرهنگهای اصیل مستلزم هوشیاری وپاسداری‌است تعهد کند .

امیدوارم مهمانان محترم ، بارضایت خاطر ویادبودی خوش به‌شهر ودیار خویش برگردند وازثمرات علمی کنگره خرسند باشند .

باسپاسگزاری ازهمکار صمیمی‌خود آقای دکتر جلال‌متینی وعمـوم کسانی‌که درصورت پذیرفتن امورکنگره هریك بنوعی بذل‌همت و صرف وقت‌کرده‌اند این‌سخنان‌را به پایان می‌برم . نیزازارباب جراید ومتصدیان رادیو و تلویزیون درعرضه‌داشتن و شناساندن هدفهای این مجلس علمی متشکرم .

Marfat.com

سخنان آقای جلال متینی معاون آموزشی و پژوهشی دانشگاه فردوسی

و رئیس دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی

اعضای دانشمندایرانی وخارجی کنگرهٔجهانی ناصرخسرو

مهمانان ارجمند

اجازه می‌خواهم نخست تشریف‌فرمایی همه‌شما سروران عزیز رابه اولین جلسهٔ کنگرهٔجهانی ناصرخسرو که باشرکت‌عده‌ای قریب شصت‌تن ازاستادان وصاحب‌نظران ایرانی وخارجی تشکیل شده‌است صمیمانه خیرمقدم بگویم ، ودراین‌لحظه آرزوکنم درطی روزهای آینده با طرح موضوعهای تازه‌ازطرف اعضای محترم‌کنگره بسیاری ازنکات مربوط به زندگانی ، آثار وافکار ناصرخسرو حکیم ، شاعر ونویسندهٔ نامبردار خراسان در قرن‌پنجم هجری ازپردهٔ ابهام بیرون آید وحاصل تحقیقات دانشمندانِ عضواین مجمع‌علمی دانش‌پژوهان‌را درآینده سودمند افتد .

برگزاری کنگرهٔ جهانی ناصرخسرو دردانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی دانشگاه فردوسی باتوجه به‌هدفهایی‌است‌که ذکراهم آنها ولوباختصار در این‌مجلس ضرور می‌نماید .

نخست‌آنکه درهفت‌سال‌پیش‌که به‌فرمان اعلیحضرت‌همایون شاهنشاه آریامهر انقلاب‌آموزشی دردانشگاهها ومؤسسات تعلیمات عالیهٔ کشور به مرحلهٔ اجرا درآمد ودرپی آن‌تغییراتی‌بنیانی درهمهٔ دانشگاههای‌ماصورت

Marfat.com

گرفت براین موضوع بسیار تأکید شد که دانشگاهها موظفند در تشکیل مجالس بحث علمی و کنگره‌ها و کنفرانسها مجدانه بکوشند و بخصوص باطرح مسائل مربوط به تمدن و فرهنگ ایران محققان و صاحب‌نظران حاصل آراء و مطالعات خودرا درچنین مجالسی عرضه نمایند و از آراء و نظریات همکاران ایرانی و خارجی خود بهره‌مند گردند ، ودرضمن جوانان ودانشجویان نیز باشرکت درچنین مجالسی بامباحثات علمی ، آن‌چنانکه امروز در دنیای علم رایج است آشناشوند وشیوهٔ تحقیق را عملاً ازرهروان بیاموزند . بعلاوه دیگر علاقه‌مندان باشرکت دراین مجامع ویاازطریق وسایل ارتباط جمعی باگذشتهٔ پرافتخار و درخشان ایران عزیز وبزرگان و نامداران این سرزمین آشنایی حاصل کنند .

دراجرای این نظر بوده است که باموافقت مقامهای مسؤول دانشگاه در طی شش سال اخیر دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی دانشگاه فردوسی توفیق یافته است دوکنگرهٔ جهانی ابوالفضل بیهقی وناصرخسرو و یك کنگره ملی تحقیقات ایرانی ودومجمع علمی تحت عنوان «هفتهٔ فردوسی» برگزارکند .

علت دیگر برگزاری کنگرهٔ حاضر آنست که بطورکلی خراسان باآن سابقهٔ طولانی وپرآوازهٔ خود درتاریخ علم وادب وهنر وعرفان ایران و جهان و آن همه رجال نام‌آوری که به‌جهان عرضه کرده وباآن نیروی شگرف لایزالش که پیوسته طوفانها وتندبادهای ویرانگررا مردانه تحمل کرده وبه زندگی پرافتخار خود باسربلندی ادامه داده ، شایستهٔ آنست که هرچه بیشتر ازجهات مختلف شناخته‌شود وسوابق فرهنگی وهنری وفکری آن بررسی ومعرفی گردد . اگر عرض کنم نسبت به‌خراسان وگذشته و رجال وباید معرفتی کافی حاصل نشده چنانکه شاید بزرگ وآثار گرانبهایش

Marfat.com

است سخنی به‌گزاف نگفته‌ام حتی برای محققان امروزین جهان نیز طرح خطوط‌اصلی‌سیمای «خراسان» باقهرمانان، عالمان ، شاعران، نویسندگان وعارفانش روشن‌نیست‌تاچه‌رسد به‌وقوف واطلاع برجزئیاتِ نکات‌مربوط به‌آن . بدین‌جهت‌است که بنظربنده مطالعه دربارهٔ‌خراسان همواره بایددر سرلوحهٔ کارهای‌اساسی دانشگاه‌فردوسی ودانشکدهٔ‌ادبیات وعلوم‌انسانیِ ما قرار داشته‌باشد .

اما ممکن‌است برای برخی این‌سؤال نیزمطرح‌شودکه چرا دربین این همه مردان نام‌آور درزمینه علم وادب وهنر وعرفان درسرزمین خراسان ناصرخسرو برگزیده‌شد ودلیل این‌ترجیح چه‌بوده‌است .

شاید اولین‌جواب آن‌باشدکه امسال یعنی سال ۱۳۹٤ هجری قمری مقارن است باهزارمین‌سال ولادت این‌شاعر و نویسندهٔ‌ارجمند که به تصریح خودِ‌وی‌بسال ۳۹٤ بر «مرکزاغبر» پای نهاده‌است . ولی حقیقت آنست‌که این‌تقارن مبارک‌را فقط بعنوان وسیله‌ای مناسب برای مطالعه وتحقیق دربارهٔ این‌مردبزرگ مغتنم شمردیم . مردی‌که نه‌تنها درخراسان بلکه درتمام‌ایران درشمار یگانه‌ها وبی‌مانندان است . کیست‌که با ادبِ غنی‌ایران آشنائی عمیق داشته‌باشد وبتواند شاعران ونویسندگان دیگری راکه درراه ناصرخسرو گام برداشته باشند بما معرفی‌کند ؟ ما درادبیات فارسی بزرگ‌مردانی چون فردوسی ، خیام ، نظامی ، مولانا جلال‌الدین ، سعدی وحافظ داریم‌که گروهی ازشاعران‌ما سخت کوشیده‌اند به تقلید هریك ازایشان اثری بوجود بیاورند ، ولی همه خوب‌می‌دانیم و گذشت قرون واعصار نیز اثبات‌کرده‌است آن چندتن بی‌رقیب وبی‌منازع بر قلهٔ افتخار ادب‌فارسی با قامتی‌افراشته ایستاده‌اند . اماموجب شگفتی‌است

Marfat.com

که تنی‌چند چون ناصرخسرو وابوالفضل بیهقی درتاریخ ادبیات وفرهنگ ما ازجمله معدود کسانی‌هستندکه کمترکسی توانسته‌است به حوزهٔ هنر ومقام والای‌ایشان حتی بـه‌قصد تقلید نـزدیك‌شود وایشان‌را باصطلاح سرمشق‌خود قراردهد. بنده نمی‌خواهم دراین‌مجلسِ شریف به‌سرگذشت وزندگی‌نامهٔ کم‌نظیر این‌مردبزرگ اشاره‌ای بکنم ، مردی‌که درآن‌روزگاران بفرمان ایمانِ قلبی وباحربهٔ‌قلم باخاص وعام جنگیده‌است وباآنکه در این کار همه‌چیز خودرا ازدست‌داده تاآخرین‌نفس راهش تغییر نکرده‌است و برای اثبات‌چیزی‌که حق‌می‌پنداشته ، ولو صحیح‌هم نبوده‌باشد ، مردانه جهادکرده‌است . درخالی‌که درآن‌عهد سرودن‌مدیحه‌ای ، دهقانی‌سیستانی را که آرزومندِ برخورداری اززندگی راحت وناز ونعمت‌بوده به سادگی‌به مقصود می‌رسانیده‌است ، وبرای‌دیگری سرودن‌رباعیی دروصف هلال ماه راه‌مقصودرا هموار می‌کرده‌است. اماناصرخسرو پس‌از بهره‌مندی‌ازتنعّم وتن‌آسانی راهی‌نو برمی‌گزیند ودرطلبِ حقیقت، راهیِ سرزمینهای دور وناآشنا می‌شود ودرسفر هفت‌ساله‌خود مشقات وناملایمات‌شدیدی را تحمل می‌کند . سپس این‌مردرا پس‌از مصائبی فراوان درقاهره می‌بینیم تغییرمذهب یافته وبه‌اعتقاد خودش به‌حقیقت محض واصل‌شده ومصمم برای تبلیغ آئین‌جدید . ازاین‌تاریخ زندگیِ ناصرخسرو دگرگون می‌شود . پیداست که کسی درخراسان به‌او میدان نمی‌دهد . اوهم‌که می‌پنداشته بی‌چون‌وچرا به‌حقیقت محض دست‌یافته ، گرم‌ومعتقد مانند همه‌نومذهبان به‌ستیزه برمی‌خیزد ، قصدجانش‌رامی‌کنند . مبارزه می‌کند ولی سرانجام می‌گریزد ودوراز یار ودیار دردرهٔ‌یمگان پناه می‌گیرد وبه تبلیغ آیین‌جدید ومبارزه باهمهٔ‌مخالفان خود ازهرطبقه می‌پردازد . حاصل سفر هفت‌سالهٔ

Marfat.com

وی ونیز مبارزات ومطالعاتش اشعار ونوشته‌های این‌دوره زندگی‌اوست که امروز دردسترس محققان جهان قـراردارد . آثاری متنوع ومتعدد ، استوار وکم‌نظیر ، وبرخی‌ازآنها بی‌مانند . چه‌خوب‌بودکه ازدوران اولِ زندگیِ ناصر خسرو هم چیزی بدستمـان رسیـده بـود تابا توجه‌به‌آنها می‌توانستیم تحول فکری اورا بطوردقیق مورد مطالعه قراردهیم .

تصدیق نمی‌فرمایید وجود چنین‌مردی درهزارسال پیش با این همه آثارارجمند قابل مطالعه وبررسیِ دقیق است ؟ علت انتخاب ناصرخسرو بعنوان موضوع مطالعه درکنگره‌ای جهانی آن‌هم درخراسان بزرگ چیزی جزاین‌امر نبوده‌است . مردی حکیم ومتفکر ومتکلم ، شاعـر ونویسنده ، دارای مقداری قابل‌توجه شعر درجهٔاول وآثارمنثوری فصیح واستوار ، ومهم‌ترازهمه باسبك واسلوبی‌خاص که درطی یك‌دورهٔطولانی هزارساله بی‌همتاست .

باتوجه به‌این مقدمات درپاییز سال ۱۳۵۲ موضوع تشکیل کنگـرهٔ جهانی ناصرخسرو به‌جناب آقای دکتر مژدهی رئیس‌ارجمند دانشگاهمان پیشنهاد گردید که خوشبختانه باحسن‌قبول وتأیید کامل‌ایشان مواجـه شد، آنگاه ازبهمن۱۳۵۲ رسماً به‌دعوت ازمحققان ودانشمندان پرداختیم. درکارهای مقدماتی تشکیل این‌کنگره بنده ازراهنمایی‌های محقق‌عالیقدر جناب آقای مجتبی مینوی واستاد دانشمند جناب آقای ایـرج افشار برخوردار بـوده‌ام ونیز استاد فاضل جناب آقای ذبیح‌الله صفا در جلب موافقت مقامهای‌مسؤول وزارت فرهنگ‌وهنرمساعدت بسیار فرموده‌اند. سپاسگزاری ازاین‌بزرگواران بربنده ودانشکدهٔادبیات وعلوم‌انسانی دانشگاه فردوسی فرض‌است. هم‌چنانکه لازم‌است دراین‌فرصت‌ازدوتن ازهمکاران

Marfat.com

صمیمی خود آقای عباس سعیدی رضوانی معاون دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی وخانم گیتی فلاح رستگار دانشیار زبان وادبیات فارسی ودبیر کنگره ودیگر همکاران اداری خود در دانشگاه ودانشکدهٔ ادبیات وعلـوم انسانی ، ونیز از سازمان رادیو تلویزیون ایران تشکر کنم .

قبل از پایان عرایضم ضمن تشکر ازهمه دانشمندانی که دعوت دانشگاه مارا برای شرکت در این مجمع علمی پذیرفته‌اند آرزومی‌کنم در روزهای اقامت درمشهد ازهرجهت به‌ایشان خوش بگذرد وباخاطرات خوش ازشهر مشهد وکنگرهٔ جهانی ناصرخسرو به‌کشورها وشهرهای خود باز گردند و اگردرپذیرایی‌ها نقائصی مشاهده‌فرمودند هم‌اکنون بعنوان مسؤول کنگره ازایشان عذرخواهی می‌کنم .

Marfat.com

پیام رئیس دانشگاه تهران

بسیار مسرورهستم ازاینکه دانشگاه‌فردوسی ، زادروز شاعـرتوانا ومتفکرارجمندخراسان ناصرخسرورا جشن‌می‌گیرد وبدین‌وسیله ازجانب دانشگاه تهران وهمکارانم وشخص‌خود به‌اولیای دانشگاه فردوسی‌مشهد تبریك می‌گویم .

شك‌نیست‌که نام‌دارشدن آن‌دانشگاه به‌نام‌ارجمند فردوسی وبرگزاری مجلس بزرگداشت برای بزرگانی همچون شیخ‌طوسی وبیهقی که پیش از این‌انجام شده وناصرخسروکه اکنون برگزار می‌شود الهام‌بخش سنت‌علمی گذشته ویادآور دوره‌ای‌است‌که ازهرشهر وشهرك وروستای آن سرزمین دانشمندان بزرگ برخاسته‌اند ومسلماً دانشجویان آن‌دانشگاه ازاین‌گونه مراسم بهره‌معنوی می‌گیرند وگام برجای گام آن‌بزرگان می‌نهند .

ناصرخسرو شاعر ارجمند ونویسندهٔتوانا وفیلسوف متفکروجهانگرد شجاع ومبلّغ چیره‌دست ازچهره‌های درخشان ادبی وعلمی ایران‌است . نه‌تنها روش‌علمی او می‌تواند نمونه‌کاملی برای دانشجوی ایرانی باشد بلکه سیرت عملی اوکه عبارت‌ازمناعت طبع وبزرگواری وآزادگی وجویایی‌حق است می‌تواند سرمشق هرانسانی قرارگیرد . اودانش وعلم‌را در بالاترین پایه قرارداد ووالاترین ارج برای‌آن منظورکرد وصریحاً گفت‌که دانش و علم هدف آفرینش‌جهان وغرض ازخلقت جهان هستی‌است :

جهان را بناکـرد از بهردانش خدای جهانـدار بی‌یار ویاور

Marfat.com

اوبرای رسیدن‌به دانش وجستن حق وحقیقت هرگونه رنج و زحمت را برخود هموارکرد وازاین شهر بدان‌شهر گشت تاآنکه چنانکه خودگفته بود (جوینده یابنده‌باشد) به‌هدف‌بلند ومقصود عالی‌خودرسید واین‌ابیات نشان‌دهندهٔ روح‌جویا وتن‌پذیرای رنج اودرجستن‌دانش وحقیقت‌است :

از سنگ بسی ساخته‌ام بستر وبالین
وزابـر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر
گـه حبل بگـردن بـرمانند شتربان
گـه بار بـه‌پشت اندر مانندهٔ استر
پرسنده همی‌رفتم ازاین‌شهر بدان‌شهر
جوینده همی‌گشتم از این‌بحر بدان‌بر

یقین دارم دانشمندانی‌کـه ازاقطار مختلف‌جهان وهمچنین فاضلان ارجمند ایرانی‌که دراین‌مجلس گـردآمده‌اند تحقیق کافی ووافی دربارهٔ احوال وآثار وافکاراو خواهند فرمود وچهرهٔ درخشان این‌مرد بزرگ را بیش‌از پیش به‌اهل‌دانش وبینش نمایان خواهندساخت ودانشگاه تهـران این‌افتخاررا داردکه بزرگترین اثرناصرخسرو یعنی دیوان اورا کـه از شاهکارهای مهم‌ادب فارسی‌است به‌این‌کنگرهٔ‌علمی تقدیم دارد و امیدوار است‌که این‌دیوان که تصحیح انتقادی‌آن به‌همت دوتن‌از استادان دانشگاه تهران براساس کهن‌ترین نسخ‌خطی آن صورت‌پذیرفته اهل‌علم‌را درروشن ساختن سیمای‌علمی وادبی‌آن‌دانشی‌مرد یاری‌کند .

درپایان توفیق روزافزون دانشگاه‌فردوسی مشهدرا از ایزد تـوانا خواستاراست .

Marfat.com

پیام دانشسرای‌عالی به کنگره جهانی ناصرخسرو

دانشسرای‌عالی باکمال‌مسرت تشکیل‌مجلس بزرگداشت حکیم‌وشاعر بزرگ ناصرخسرورا به‌دانشگاه فردوسی ودانشمندان ومحققان شرکت کنندهٔ درکنگره تبریك می‌گوید .

بزرگداشت اینگونه مردان‌دانش وادب وتحقیق دربارهٔ زندگی وآثار آنان ، ازیك‌سوی نکات علمی وادبی‌را روشن می‌سازد وبه بسط دانش و فرهنگ کمك‌می‌کند وازسوی‌دیگر خدمت ارزنده ومؤثردانشمندان را در نشر وگسترش فرهنگ ایران وجهان به‌اثبات می‌رساند .

دانشسرای‌عالی که باتربیت دبیر وسائل انتقال تمدن و فرهنگ‌ودانش را به‌جوانان فراهم‌می‌سازد ، همواره بااین فعالیت‌های دانشگاهی همراه وهمگام پیش می‌رود واکنون باشرکت‌دادن اعضاء هیئت علمی‌خود دراین مجمع عالی امیدوارست که پژوهشگران ودانشمندان که دراین‌مجلس گرد آمده‌اند ، درکارعظیم ومفید علمی‌خویش توفیق بیشتری حاصل کنند و نتیجهٔ این‌تحقیقات وبررسی‌ها دردسترس استفادهٔ شیفتگان دانش وادب ومخصوصاً علاقمندان به‌آثار ناصرخسرو قرارگیرد .

Marfat.com

پیام رئیس دانشگاه آذرآبادگان

فرهنگ دیرپای وپرمایهٔایران یکی ازغنی‌ترین ووسیع‌ترین فرهنگهای جهان به‌شماراست ودرقلمرو این‌فرهنگ پرشکـوه ادبیات فارسی دری پایگاهی‌والادارد وخراسان‌زمین بزرگ‌مهد زبان‌فارسی‌دری‌است . بدون تردید گزافه نخواهدبود که بگوئیم نهال بارور ادب‌دری اعم ازنظم ونثردر خراسان‌بزرگ ریشه‌گرفت وتناورشد وازآن‌سامان به‌دیگر بخشهای‌کشور سرکشید وسایه‌انداخت .

سرزمین نام‌آور خراسان بدان‌سان که دربرانداختن سلطهٔ بیگانگان وتأمین استقلال ایران پیشقدم‌بود در پروراندن بزرگان علم وادب نیـز بردیگرقسمتهای کشور پیشی‌جست . بسیاری ازنخستین بزرگان‌فرهنگ ایران ازخطهٔ مقدس خراسان برخاسته‌اند . فردوسی ، شیخ‌طوسی ، امام غزالی ، خواجه‌نصیرالدین ستارگانی هستند که پیوسته درآسمان باشکوه فرهنگ‌ایران نورافشانی خواهندکرد .

شناسایی‌کامل همهٔبنیانگذاران فرهنگ‌عظیم‌ایران وپژوهش دراحوال وآثار آنان وآشنایی بااندیشه وآراء هرکدام ازکارهایی ناگزیراست‌که باید به‌همت دانشگاهها ودیگر مراکز علمی کشور به‌مرحلهٔ عمل درآید . جای نهایت خوشوقتی‌است که دانشگاه‌فردوسی انجام این‌مهم‌را پذیرا شده و

Marfat.com

برای بزرگداشت یکی از بزرگان خراسان کنگره‌ای ترتیب‌داده‌است .

حکیم سخنور ابومعین ناصرخسرو قبادیانی از مفاخر علمی و ادبی ایران درقرن پنجم‌هجری‌است وشناسایی کامل وی‌وآشنایی بـه آثار و افکارش ازکارهای لازم وشایسته‌می‌باشد .

ناصرخسروکه درجوانی به‌کسب‌فضایل ظاهری‌وجمع‌زخارف‌دنیاوی سرگرم بود ودرپی‌جاه ومقام می‌گشت پس‌ازگذشتن ازمرحلهٔ چهل به‌طلب حق وحقیقت روی‌آورد وبه‌دامان پیامبراکرم وخاندان پاك او پناه بـرد وباخلوص نیت می‌کوشید تا آیات قرآنی را به‌طریقی موافق با عقل‌تفسیر وتعبیر کند .

اشعارناصرخسرو گذشته‌ازاشتمال برعالی‌ترین تجلیات ذوقی وعلایق مذهبی یکی از معتبرترین مآخذ ادبی ومنابع لغوی‌است‌که پیوسته مورد استناد محققان ادب‌فارسی بوده‌است .

تنها اثر منثور موجود اویعنی کتاب «سفرنامه» درعین‌حال کـه از پخته‌ترین وزیباترین آثارمنثور قرن‌پنجم‌هجری‌است ازنظر احتوا برنکات ومسائل تاریخی وجغرافیایی یکی ازمآخذ معتبر وکم‌نظیر به‌شمارمی‌رود.

ازآنجاکه ناصرخسروطریقهٔ فاطمی‌را برگزیده‌بود ویکی از حجت‌های دوازده‌گانهٔ‌فاطمیان‌محسوب می‌شد آثارش گذشته‌از مسائل‌ادبی وذوقی ازجنبه‌های فلسفی نیز شایستهٔ بررسی وپژوهش‌است .

امیداست ازبرکت‌تشکیل این‌کنگرهٔشکوهمند آثارموجود ناصرخسرو براساس موازین جدیدعلمی تجدید طبع‌شود ومحتوای آنها ازدیدگاههای مختلف مورد بررسی وتعمّق قرارگیرد تاارزش آن آثارگذشته‌از اهمیتی که دربهنهٔادب‌دری دارد واز معیارهای ادبیات‌فارسی محسوب می‌شوداز لحاظ اجتماعی وفلسفی‌نیـز روشن‌گردد . همچنین کوششی بسزا رود

Marfat.com

تا بلکه ازآثار مفقودوی نیز خبری اززوایا وخبایای کتابخانه‌های جهان به‌دست آید .

تبجیل وبزرگداشت این‌حکیم سخنور وبرگزاری کنگره‌ای بدین‌عنوان وظیفه‌ای ناگزیر بوده‌که ادای‌آن ضرورت داشته‌است واقـدام دانشگاه فردوسی درانجام این‌وظیفهٔ‌ملی ازهرحیث درخور ستایش‌است . اینجانب درود وسپاس‌خود وهیأت‌علمی‌دانشگاه آذرابادگان‌را به‌مناسبت برگزاری این‌کنگرهٔ عظیم به‌جناب‌آقای دکترمژدهی ریاست‌محترم دانشگاه‌فردوسی واستادان دانشمند آن‌مرکزبزرگ‌ِعلمی تقدیم می‌دارم وتوفیق‌دانشمندان شرکت‌کننده دراین‌مجلس‌را ازخداوند بزرگ خواهانم .

Marfat.com

پیام دانشگاه پهلوی

سپاس یزدان‌پاك را که باردیگر به‌دانشگاه فردوسی توفیق داد که در بزرگداشت یکی ازمردان نام‌آور جهان‌ادب که ازخاك فرهنگ‌پرور خراسان برخاسته‌است مجمعی بسازد و دانشمندان و سخن‌سنجان را فراهم آرد .

شك‌نیست‌که درطی قرون سالفه ازهرگوشهٔ‌ایران مردانی بزرگ پا بعرصهٔ‌هستی نهاده‌اند که در صفحات تاریخ باقلمی زرین ازآنها یاد شده است .

جهان متمدن هیچگاه سهم بسزای ایرانیان را دربنیانگذاری فرهنگ ودانش‌بشری فراموش نخواهدکرد وبه‌نامورانی‌که دررشته‌های گوناگون فرهنگ وادب ازاین سرزمین برخاسته‌اند درود می‌فرستد وسر تعظیم فرود می‌آورد .

فرهنگی‌که دراین‌سرزمین مایه گرفت‌ونهالی‌که درزمانی اندك درختی تناورگشت همواره شگفتی جهانیان‌را برانگیخته ودیدگان تحسین‌را بسوی خویش خیره‌ساخته‌است .

نمی‌توان نادیده‌گرفت که سهم خاك پهناور خراسان دراین مورد از همه‌بیشتر ونقش‌آن درخشان‌تر بوده‌است .

قسمت‌عظیمی ازفرهنگ ایران بطوریقین دراین‌خاك مایه‌ور گشته و

Marfat.com

ازاین اقلیم بالیده‌است .

آفتاب پرفروغ شعروادب ایران نخستین بارازافق این مرزوبوم سربرآورد واستقلال واقعی ایران درپرتو آن رنگ یافت وروزازروز درخشانترگردید.

درکنگره‌ای که اکنون تشکیل یافته‌است پژوهش دربارهٔ زندگی وآثار مردی‌است که حقاً یکی ازپرفروغ‌ترین ستارگان آسمان ادب و فرهنگِ ایران وبطور قطع یکی ازنوادری است که کمتر همتایی برای‌او می‌توان یافت .

حکیم ابومعین ناصرخسروقبادیانی مردی‌بودکه بازبانی‌پاك وشیوه‌ای متعالی وسخنی سخته زبان‌فارسی راشکوهی خاص بخشید ، لحن او در شاعری جزیل ، درخشان وشکوهمنداست. غث وسمین درسخن اونیست شعراو نمونهٔ بارز کلام‌دری ومنبعی فیاض برای‌لغت وفرهنگ ایران‌است ومی‌تواند پژوهشگران‌را درتنقیح زبان‌فارسی یاری ومددکاری‌کند .

زندگی شگفت‌انگیزوی نمایندهٔ ثبات‌عقیدت واستواری ودیرپایی‌مردم این مرزوبوم‌است . وجای آن‌داردکه فحصی عمیق دربارهٔ اوبعمل آید تا فرزندان این‌آب‌وخاك به‌مآثر ومفاخر تاریخ‌ادب خویش بهتر واقف گردند وبدانند که باچه‌مساعیِ فراوان وکوشش‌های گرانقدراین سرزمین‌برجای مانده و درپناه خدای‌بزرگ ازآفات و بادهای فتنه جان بدربرده‌است .

توفیق هرچه بیشتر دانشگاه فردوسی را در برپاداشتن اینگونه اجتماعاتِ سودمند ازپروردگار توانا آرزومندم .

رئیس دانشگاه پهلوی

دکتر فرهنگ‌مهر

Marfat.com

پیام سازمان لغت‌نامه دهخدا

دراین‌موقع که کنگرهٔ جهانی حکیم متکلم وشاعر عالی‌قدرایران ناصر خسرو باشرکت دانشمندان ایـران‌شناس خارجی واستادان و محققان ایرانی درشهرمقدس‌مشهد منعقداست، مؤسسه‌علمی وتحقیقاتی لغت‌نامهٔ دهخدا وظیفه‌دارد ازاین اقدام‌بجا وپراهمیت دانشکدهٔ‌ادبیات و علـوم انسانی دانشگاه‌فردوسی سپاسگزاری‌کند، ومعتقداست که بحث‌های‌علمی این‌کنگره آنچنانکه گوشه‌های‌تاریکی ازحیات‌این‌مردبزرگ‌را روشن‌خواهد ساخت ونکاتی مجهول ازسخنان اورا معلوم خواهدکرد، ادای دین نسبت بمقام دانشمندانی‌است که درطول تاریخ‌کهن ایران باصرف عمر گرانبهای خود مبلغی‌هنگفت برذخیرهٔ‌عظیم فـرهنگ وسیع‌ملت‌ما افزوده‌انـد . از خداوندبزرگ مزید توفیق برپادارندگان کنگره‌را در خدمات علمی ومیهنی خواستاراست .

رئیس مؤسسه لغت‌نامه دهخدا

سیدجعفرشهیدی

Marfat.com

پیام دانشگاه‌صنعتی آریامهر

اکنون‌که هزارسال ازولادت حکیم عالیقدر ناصرخسرو می‌گـذرد ، اهتمام دانشگاه‌فردوسی دربزرگداشت‌وی فرصت نیکویی به‌دست‌می‌دهد تا سیمای این‌خردمند نامبردار خراسانی بهتر و دقیقتر شناخته‌گردد .

ناصرخسرو شاعـری‌توانا ، فیلسوفیِ اندیشمند ، متکلمی‌سرسخت، سیاحتگری بردبار و بالاتر ازهمه انسانی‌که خـودرا دربرابر ناراستیها و نادرستیهای زمانهٔ‌خویش مسؤول می‌دانسته‌است، وشناخت ابعاد ووجوه گوناگونِ شخصیت‌وی بحق نیازمند کوششهای پیگیرِ جمع‌کثیری ازاهل علم است که هریك ازآنان خود دربرخی ازآن ابعاد ووجوه صاحب‌نظر باشند .

آنچه مخصوصاً باید بدان توجه‌داشت این‌است‌که هرچند آثار ادبی بازمانده ازناصرخسرو ارزش واعتبار بسیاردارد، امادرك کامل شخصیت وی تنها باشناخت جنبهٔ شعر وشاعریِ‌وی میسر نخواهدبود ، بـرای شناخت حقیقی وی باید به‌ذهن‌سرشار ازاندیشه‌ای توجه‌داشت که‌درپس الفاظ وابیات کتب ودیوان‌وی نهفته بوده واز روزن کلمات وعبارات تجلی می‌کرده‌است . غنای میراث بازمانده ازناصرخسرو به‌اندازه‌ای‌است کـه هریك ازدستاوردهای فکری وادبی‌وی می‌تواند دانشمندان و متفکـران معاصررا درحل پاره‌ای ازمسائل علمی وفرهنگی کنونی ایران یاری‌دهد. ناصرخسرو درشمار نخستین متفکرانی‌است‌که کوشیده‌اند مفاهیم فلسفی وکلامی را به‌زبان پارسی بیان‌کنند واین یکی ازتجربه‌های ارزندهٔ اوست

Marfat.com

که می‌تواند در روزگارما ـ که‌نیاز به‌پارسی‌گوئی وپارسی‌نویسی به شدت احساس می‌شود ـ مورداستفاده قرارگیرد .

جای‌خوشوقتی‌بسیاراست که‌دانشگاه‌فردوسی‌پس‌ازبرگزاری‌کنگره‌های بزرگداشت ابوالفضل‌بیهقی وشیخ‌طوسی ، اینك به‌تشکیل چنین کنگره‌یی درتجلیل وتحلیل آثار ناصر خسرو همت گماشته‌است و آوای‌حکیم تنها ماندهٔ درهٔ‌یمگان‌را دیگربار طنین‌افکن ساخته‌است دانشگاه صنعتی‌آریامهر که مخصوصاً درسالهای اخیر بااحداث وتوسعهٔ مرکز تعلیمات عمومی توجه به‌معارف وفرهنگ اصیل ایران‌را درشمار برنامه‌های مهم خویش درآورده‌است ، توفیق دانشگاه فردوسی‌را درادامهٔ راهی‌که به منظور شناخت وبزرگداشت نام‌آوران علم‌وادب این‌سرزمین درپیش گرفته‌است، خواهان‌است. امیداست جملهٔ این‌مساعی سبب‌شود تاجامعهٔ امروزایران، قدر واعتبار فرهنگ‌اسلامی ایرانی خودرا بهتر شناسد ودرپرتو این شناسایی راه‌آیندهٔ خودرا هموارتر سازد .

سیدحسین نصر

نیابت تولیت عظمای دانشگاه صنعتی آریامهر

Marfat.com

پیام دانشگاه پنجاب ــ پاکستان

برای‌من موجب کمال خوشوقتی‌است که بدین‌وسیله با کنگرهٔ جهانی که بمناسبت هزارهٔ تولد ناصرخسرو شاعر وفیلسوف وجهانگرد معروف قرن پنجم‌هجری که از ١٤ تا ١٩سپتامبر ١٩٧٤ در مشهد تشکیل‌می‌شود رابطهٔ‌پیداکنم ــمابروح‌آن شاعربزرگ درود می‌فرستیم‌که عوض‌مدح‌سرائی سلاطین وامرا چنان‌که رسم شعرابود ، شعرخودرا برای تمجید و تجلیل حق وکسب فضیلت ودانش اختصاص‌داد- بقول پرفسور آر بری «او در شیوهٔ مخصوص‌خود قادرِ بتمام‌معنی بود» . صمیمت ومحبت اورا نسبت به‌ارزش‌های اخلاقی زندگی فقط‌می‌شود بامحاسن هنری وفارسی پاك و بی‌آلایش وسخنوری توانای اومقایسه‌کرد - نثراوالبته بخش مهمی از ادبیات دینی وفلسفی‌را درزبان‌فارسی افزوده‌است .

برای‌ما درپاکستان این‌امر موجب علاقهٔ خاصی‌است‌که این شاعر بزرگ‌درراه‌تلاش‌حق وکشف‌اسرارحیات وچون‌وچرای‌زندگی‌مسافرتی‌باین سرزمین‌نمود ــاودریکی ازقصایدخود ذکری ازسِندکرده وبعقیده‌معروف مردم چترال که درشمال‌غربی پاکستان قراردارد ناصرخسرو در اینجا بسربرده‌است- شاعر وفیلسوف بزرگ‌ما اقبال دریکی‌از آثارخود بنام جاویدنامه بخصوص ذکری ازناصرخسرو کرده‌است .

رابطهٔ ناصرخسرو باپاکستان ، روابط محکم وچندین‌صدسالهٔ علمی وادبی‌را بین‌ایران و پاکستان اززمانِ اولین زن شاعرزبان‌فارسی رابعه قزداری به‌خاطر می‌آورد که ازخضدار دربلوچستان پاکستان بوده‌است-

132978

Marfat.com

پاکستان درتوسعه وپیشرفت‌زبان وادبیات‌فارسی‌طی قرون متمادی خدماتی بزرگ انجام‌داده وسنّت‌عظیم ادبی‌را همواره حفظ کرده که در شعراقبال بکمال رسیده‌است .

روابط بین این‌دوکشور ازآغاز تاریخ برقرار بوده‌است ـدردورهٔ اسلامی‌هردوکشوربطورکلی‌یك‌فرهنگ‌مشترك ویك‌فلسفهٔ زندگی مشترك‌که مبنی براسلام‌بوده، داشته وحایز ارزشهای مشترك روحانی واخلاقی و همچنین دارای سنن مشترك‌ادبی بوده‌اند و ذوق وسلیقهٔ‌خودرا به زبان مشترك که فارسی بوده و اقبال آن‌را بدین‌طریق ستایش کرده ابراز نموده‌اند :

گرچه هندی در عذوبت شکّراست
طرز گفتار دری شیرین‌تر است

این‌امر موجب نهایت خرسندی‌است که این‌کنگره درمشهد مقدس تشکیل‌می‌یابد که نه تنها ازحیث مذهبی مهم‌است بلکه سنن پرمایهٔ‌ادبی وفلسفی نیزدارد ومحیط‌آن شاعران ومتفکران وسیاستمداران بزرگ مانند فردوسی وغزالی ونظام‌الملك ومحقق‌طوسی‌را بیادمی‌آورد .

بنده امیدوارم‌که این‌کنگره توافق فرهنگی میان ایران و پاکستان‌را بیش از پیش تشیید خواهدکرد . بنده تبریکات صمیمانهٔ خودرا تقدیم داشته موفقیت آنرا آرزومندم .

سراج الدین

رئیس دانشگاه پنجاب

Marfat.com

پیام آکادمی علوم و انستیتوی خاور شناسی تاجیکستان

هیئت‌مدیرهٔ آکادمی‌علوم جمهوریت شوروی تاجیکستان وانستیتوی خاورشناسی تشکیل کنندگان کنگرهٔ جهانی یادبـود هزارمین‌سال ولادت فیلسوت‌شهیر، شاعر و نویسندهٔبزرگ قبادیانی ـ خراسانی وشرکت‌ـ کنندگان آن‌را درود می‌گویند وموفقیت کامل کنگره را آرزومنداند .

پوشیده‌نیست که در ادوار گذشتهٔ تاریخی از سرزمین ایـران ، خراسان و ماوراءالنهر مـردان بزرگ متعدد تاریخی ظهور نمـوده در قسمت های مختلف تمدن بشری ـ فلسفه وعلوم ، ادبیات وهنر وغیره سهم بس‌ارجمندی درگنجینهٔ فرهنگ جهانی ازخود بیادگار گذاشته‌اند وخدمات‌آنهاامروز بیش‌ازهمه مایهٔافتخارمردم این‌ممالك‌می‌باشد . حکیم حمیدالدین‌ناصر خسرو ازجملهٔ همین‌گونه مردان بزرگ تاریخی‌است‌که امروز بیادبود هـزارمین‌سال ولادت‌او با تشبث هیئت مدیرهٔ دانشگاه فردوسی وپشتیبانی دولت شاهنشاهی ایران کنگرهٔ جهانی درشهرمشهد بکارخود افتتاح می‌نماید .

تاجیکان افتخار آن‌را نیزدارندکه زادگاه این‌حکیم ارجمند شهـر قبادیان درمسافت یك‌چندفرسخ بطـرف شرق از ام‌البلادبلخ و بسمت جنوب از پایتخت کنونی‌تاجیکستان شهـردوشنبه در خـاك جمهـوری تاجیکستان واقع گردیده‌است .

Marfat.com

تألیفات باقی‌ماندهٔ فیلسوف بزرگ ازجملهٔ آثار گران‌بهای همان مردان بزرگ‌تاریخ‌تمدن جهانی‌است ، که‌اصحاب تحقیق درشرق و غرب مشغول بررسی وتحقیقات آن می‌باشند . امروز چه درایران ، چه در اتحاد جماهیرشوروی وچه دیگر ممالك‌علاقمند دائر به‌نشر آثار وروشن نمودن جهان‌بینی حکیم‌مزبور تحقیقات سودمندی نشرگردیده‌است . ولی باوجود این نمی‌توان آثار اورا ازجملهٔ آثار بکلی‌آموخته شدهٔ علمی-ادبی حساب کرد . هنوز خیلی ازتألیفات اوبدست نیامده ، متن انتقادی‌قسمت عمدهٔ آثار موجودهٔاو حاضر نگردیده و مقام‌او در تاریخ افکار جمعیتی مردمان خاورمیانه بطرزقطعی تعیین نگردیده‌است وغیره .

این وظایف درهمان‌صورت باموفقیت انجام خواهد پذیرفت که در بین‌اصحاب تحقیق کشورهای مختلف ، مخصوصاً دانشمندان ممالك همجوار همکاری نزدیك فرهنگی بوجود آید .

آکادمی علوم وانستیتوی خاورشناسی تاجیکستان اطمینان کامل دارند وامیدوارند دانشمندانی که دراین کنگرهٔجهانی جمع آمده‌اند ، با تبادل‌افکار دامنه‌دار وثمربخش راجع باین‌مسئله ، طرح نقشه معینی را خواهند ریخت وبرای وسعت‌دادن روابط فرهنگی وهمکاریهای علمی زمینهٔ مساعدی بوجود خواهندآورد .

پیشرفت کارکنگره وموفقیت فعالیت‌های علمی شرکت‌کنندگان آن‌را آرزومندیم .

پریزدنت آکادمی‌علوم تاجیکستان :

آکادمسین (محمد عاصمی)

رئیس انستیتوی خاروشناسی آکادمی علوم تاجیکستان

آکادمسین (عبدالغنی میرزایف)

Marfat.com

پیام Iuon مؤسسهٔ دانشگاهی خاورشناسی ناپل:

موجب سرور ومایهٔ خوشی فوق‌العاده برای خودبنده می‌باشد که تکلیف رساندن درودوسلام Iuon بدین دانشگاه اشرفِ مشهد محل‌شکوه زمین آزاده‌خراسان بعهده من گذاشته شده‌است مخصوصاً که بسی‌است ارتباط وبستگی‌که می‌توان میان این‌دو دانشگاه پیوست .

اینك درحوزهٔ Iuon مدرسه‌ای تحصیلات‌اسلامی بادرجه و زمرهٔ دانشکده‌ای وجود دارد وگذشته‌ازاین سمینارخاص ایرانشناسی‌هم‌موجود است‌که درآن تعداد زیادی دانشجویان زبانها وادبیات مختلف ایران قدیم ونوین وتاریخ آن‌را یادمی‌گیرند . علاوه برلین عدهٔزیاد سمینارهای دیگرهم موجوداست‌که هریکی ازآنها مواجه‌باعرصه وزمینهٔ مخصوص‌خاورشناسی می‌باشد وازاین‌رو هریکی جداگانه موردبحث وتحصیل قرار می‌گیرد .

بنابراین چه‌موقعی بهتر و پسندتر ازاین یادآوری هزارسالهٔ تولد ناصرخسرو فیلسوف وشاعرکبیر زمین‌خراسان برای ما می‌توان‌شد ؟ در صورتی‌که ماآثار پرالهام این‌مرد بزرگوار ـمانند کتاب جامع حکمتین‌ـ هم‌آهنگی واتفاق بین‌فلسفه وحکمت‌الهی‌ناشی ازدین حنیف قدیم‌راآگاهی می‌یابیم ؟

نظر به‌الهام این‌پیوستگی وهم‌آهنگ بین حقایق سمائی وعقل‌بشری ونشأة که ملهم تشکیل این‌انجمن ما می‌باشد . افتخاردارم ازطرف‌دانشگاه خود بدین‌دانشگاه مشهد وبه‌حضار محترم درود بگویم وآرزوی کامیابی وموفقیت کامل بنمایم .

Marfat.com

اعضای شرکت‌کننده در کنگرهٔ جهانی ناصرخسرو

آشتیانی ، سیدجلال

اسلامی ندوشن ، محمدعلی

افشار ، ایرج

اقتداری ، احمد

امیری ، منوچهر

باستانی پاریزی ، ابراهیم

برتلس ، ا. ی. ازاتحاد جماهیرشوروی

بینش ، تقی

تفضلی ، احمد

حبیب‌اللهی (نوید) ، ابوالقاسم

خدیوجم ، حسین

خطیب رهبر ، خلیل

دانش‌پژوه ، محمدتقی

دبیرسیاقی ، محمد

درخشان ، مهدی

رضایی ، جمال

رکنی ، محمدمهدی

Marfat.com

رواقی ، علی
ریاحی ، محمدامین
زریاب خوئی ، عباس
زرین‌کوب ، عبدالحسین
سادات ناصری ، حسن
ساکت ، محمدحسین
ستوده ، غلامرضا
ستوده ، منوچهر
سجادی ، ضیاءالدین
سعیدی سیرجانی ، علی‌اکبر
سلیم ، عبدالامیر
شاه‌حسینی ، ناصرالدین
شجیعی ، پوران
شهیدی ، سیدجعفر
صفا ، ذبیح‌الله
عبدالشکور احسن ازپاکستان
علوی مقدم ، محمد
عمادی ، عبدالرحمن
فرخ ، محمود
فرزاد ، مسعود
فلاح‌رستگار ، گیتی
فیلیپانی رونکونی ازایتالیا
گلچین معانی ، احمد

Marfat.com

مایل هروی ، ازافغانستان

متینی ، جلال

مجتهدزاده ، علیرضا

محقق ، مهدی

محیط‌طباطبایی ، محمد

مشکوةالدینی ، عبدالمحسن

مشکور ، محمدجواد

میرزایف ، عبدالغنی ازاتحادجماهیرشوروی

مینوی ، مجتبی

نصر ، سیدحسین

نفیسی ، پریمرز

نورانی وصال ، عبدالوهاب

نیکجو ، مهوش

یحیی‌الخشاب ازمصر

یوسفی ، غلامحسین

Marfat.com

مقالات

Marfat.com

محمدعلی اسلامی ندوشن
دانشگاه تهران

پیوند فکر وشعر درنزد ناصرخسرو

ناصرخسرو درزبان فارسی نخستین گوینده‌ای‌است کـه شعر را در خدمت فکراخلاقی نهاده‌است . پیش‌از اودوشاعر بزرگ می‌شناسیم که گرایش به‌فکرداشته‌اند ، یکی رودکی و دیگری فردوسی ؛ ولی تفاوت‌ناصر باآن‌دو درآن‌است‌که شعر درنظراو مرکوب اندیشه‌است ،و جـدا از آن به‌خودیِ خودارزشی‌ندارد. اگروقت خودرا برسروزن وقافیه می‌گذارد . بدان منظوراست‌که ازطریق‌زیبائی وموزونیت سخن‌به‌مدینهٔ فاضله‌اخلاقی خویش که نُزهتگاه‌روح‌است وتنها مکانی‌است‌که به‌سیروتوقف می‌ارزد . راه یابد .

درسراسر این‌دیوان پانصد صفحه‌ای نـه‌یك‌خط مدح دیده می‌شود (جز مدح مذهبی خلیفهٔ‌فاطمی) نه وصف‌زن ؛ ونه حرفی ازدلبستگی‌های عادی زندگی ؛ حتی وصف طبیعت خیلی کم‌آمده . هرچه‌هست حرف از خرداست ودین وعلم وجویندگی وحقیقت‌بینی وکمال‌انسانی ، که شعراً را دربدن لطیف خود می‌گیرد ، و می‌شود گفت‌که اگرما باشاعر دیگـری غیراز ناصرخسرو سروکار می‌داشتیم -یعنی کسی باصفای ضمیر ولطف کلام‌کمتر- چه‌بساکه دستخوش ملال‌می‌شدیم .ازبس لاینقطع وباپشتکاری خستگی‌ناپذیر، حکمت واندرز ووعده ووعید برسرما فروریخته می‌شود .

Marfat.com

تغییرحال ناصرخسرو درشناخت شعر وفکر او نقطه مهمی است . چنانکه می‌دانیم موضوع باخوابی درجوزجانان آغاز می‌شود . وی‌که تاآن روز مردی بوده‌است مانند سایراقران خـود دنیادار وشرابخواره ، در خواب‌کسی به‌اومی‌گوید که‌هوشیاری ازبی‌خبری ومستی‌بهتراست، وچون می‌پـرسد کـه این هـوشیاری چگونـه بایـد به‌دست آیـد ، راه کعبه را به‌او نشان‌می‌دهد[1] . ازهمین‌لحظه پیوند **خرد ودین** باوی بسته‌می‌شود. می‌کوشد تاروشن بینی‌را بادینداری همراه‌کند ، وهمین‌راه پرپیچ وخم و مشقت‌باراست که چهل‌سالِ بقیه عمراورا به‌خود مشغول می‌دارد .

کعبه ، بی‌تردید مفهوم کنایه‌ای‌دارد ، ودر این‌خواب نمودار آن‌است که تفکرعقلی‌را ازتفکردینی نبایدجداکرد. درموارد متعدد ازآثاراو ، لزوم پیوند حقیقت‌دین باظواهروتشریفات آن‌نموده‌می‌شود .

۴

اگراندکی بیشتر برسرخواب ناصرخسرو درنگ می‌کنیم ، برای آن است‌که کلید مبحث‌ماست. وی به‌اعتراف‌خود تاچهل‌وسه‌سالگی درخدمت دیوان ومحیطِ آلودهٔ قدرت‌بوده ، لیکن براثراین‌رؤیا از«خواب‌چهل‌ساله» بیدار می‌شود . این‌همان حالت‌است‌که دراصطلاح امروزی «بیدار شدگی وجـدان » یـا Prise de Conscience می‌گویند ؛ اما البته ، دگرگونی‌ای نیست‌که دریك‌آن خادث‌شود . درناصرخسرو وکسان دیگری چـون او خارخار درونی‌وزمینهٔ‌روحی‌هست ، منتها باید پیش آمدی‌آن‌را بزایاند، یا به‌درجهٔ انفجاربرساند .سه‌گویندهٔ بزرگ‌دیگـر ، یعنی سنائی وعطار و مولوی اولی‌یك‌نسل ، دومی دونسل وسومی سه‌نسل بعدازاو ، دستخوش همین تغییرحال می‌شوند . پس درواقع می‌شودگفت که یك‌بیماری دوران است ، وطبایع ممتاز وباتوفیق کـه ازلحاظ ژرف‌بینی وتأثیرپذیری در

Marfat.com

اوج‌هستند ، جلوه‌گاه وترجمان آن‌قرار می‌گیرند ، درحالی‌که همان‌زمان چه‌بساکه هزاران گمنام‌دیگرنیزهمین حالت‌رابه‌نحوآگاه یانیم‌آگاه دریافت می‌کرده‌اند .

افسانه‌هائی که دربارهٔ سنائی وعطار ومولوی آمده ومی‌نمایدکه یك رؤیت یا یك‌سخن ، مسیر زندگی وفکرآنان‌را تغییرداده[۲] ، باهمهٔ افسانه بودن ، حاکی ازجوش وخروش پنهانی جامعه‌ای‌است‌که انسانهای خاصی را برلب مرزقرارمی‌داده است ، واین‌خط مرزی‌است میان دنیای ساختهٔ دست حکام ومتشرعین وعـوام از یك‌سو ودنیای‌موردقبول انسانیت و آزادگی ازسوی دیگر .

به‌هرحال ، این‌انقلاب‌های روحی که آثار گرانبهائی به‌عنوان ثمره و حاصل دارد ، مایهٔ غرورتاریخ ایران وفرهنگ ایران‌است ، وگواه بیدار بودن روح وحساسیت یك‌قوم‌است درشب‌های درازی ازتاریخ خود .

فقدان توازن وهنجار درجامعه که بخصوص کردار را ازگفتار دور می‌داشته ، موجب بروز عکس‌العملهای این‌چنانی شده است . کـه تجلی گفتاری آن‌را درآثار گویندگانی چون ناصرخسرو وتبرز کرداری آن‌را در جنبش‌هائی چون نهضت اسمعیلیه وسربداران می‌توان دید. درجامعه‌های گرانبار ازتعارض وبرخورد ، که درآن اصیل برقلب وظاهر برباطـن ، و خلاصه صورتك هرچیز براصل‌آن ، چیرگی دارد . وریاکاری وتعصب و تعبّد میداندارا‌ست ، آثاری ازاین دست بمنزله ضربانی‌است که وضع مزاجی اجتماع‌را می‌نماید .

ناصرخسرو سرحلقه روشن‌بینان ناآرام قرن پنجم‌است. اتحاد غزنه وبغداد که اززمان محمود برایران سایه‌افکنده . یك دوره انحطاط فکری ومغزی را آغازکرده‌است . که درزمان سلجوقیان ادامه می‌یابد . ترك‌های

Marfat.com

سلجوقی که ازتمدن بیگانه‌اند ، چه برحسب خشکی وتعصبی‌که بر نژاد وقبیلهٔآنها حاکم‌است وچه بنابه حسابگری سیاسی‌که دوام حکومت خود را درهمدستی بابغداد می‌بینند ، جزاین راهی‌ندارند که انحطاط‌را به‌جلو برانند[۳] :

ازاین‌رو قدرت درسنگرجمود می‌نشیند، وعده‌ای ازایرانیان هوشمند وکارآمدهم که‌مصلحت خودرا درخدمتگزاری وصلت‌ترك وتشرع می‌بینند -وبزرگ‌ترین‌آنها خواجه نظام‌الملك‌است- به‌کمك آنان می‌شتابند[٤] .

ناصرخسرو این‌حسن اتفاق‌را شامل حال‌خود داشته‌که بادو ایرانی برجسته همزمان باشد ، یکی ابوالفضل‌بیهقی ودیگری نظام‌الملك . این‌دو درکتابهای خود نکته‌های زیادی راجع به‌روزگار شاعر به‌ما می‌آموزند . بیهقی به‌سبب ذکرجزئیات عصرمسعود ، بیش‌از هرکس دیگر نشانه‌های انحطاط زمان‌را آشکار می‌کند ، ونظام‌الملك‌درسیرالملوك خویش که در واقع دستورنامه یك‌حکومت متعقّل‌است ، اشتراك سه‌گانه «دین ودولت ودبیر» را می‌ستاید وکوشش داردکه پلی درمیان‌حکومت ترك‌ها ومردم ببندد وچنانکه ازنوشته‌او برمی‌آید ، دستگاه درجستجوی مردمی‌است‌که فرمانبر بی‌چون وچرا کننده‌باشند . شیوه زندگی اجتماعی‌ای که ازکتاب نظام‌الملك استخراج می‌شود این‌است :

اطاعت ، نظم ، حفظ ظاهر . علم‌باید علم دین‌باشد (دین مورد اشاعه بغداد) ویااگر هم علم‌دنیاست ، مانعی برسرراه حکومت ایجاد نکند .

بنابراین عجبی‌نیست‌که ناصرخسرو ، راهی‌را درپیش گیردکه خلاف راه رایج زمان است . دراینجا بی‌آنکه وارد بحث راجع به‌جهان‌بینی او بشویم ، ناگزیر ، به‌چندنکته مهم درتیره‌فکری او اشاره می‌کنیم .

Marfat.com

یکی حفظ‌هویت‌ایران درعالم اسلام ، یابعبارت‌دیگر اسلام به‌اضافهٔ ایران‌است ، که نطفه‌اش درهمان صدراسلام بسته شده ، وگرایش کلی مردم این‌سرزمین را متوجه خاندان علی (ع)کرده‌است . این جهت‌گیری که‌درعمل وبیان هردوبارور شده‌بود نخستین سخنگوی‌خودرا درفردوسی یافت ودومین آن ناصرخسرواست . چون درآثار ناصرخسرو اشاره‌ای به شاهنامه یافردوسی نیست ، ما نمی‌دانیم که نظراو راجع به‌فردوسی چه‌بوده وآیاکتاب‌اورا خوانده‌بوده‌است یانه. ولی سکوت‌وی دلیل‌ناآشنائی نیست، وبه‌هرحال، اشاره‌های متعدد به‌شاهان وپهلوانان‌گذشته (کاووس، نوذر ، رستم ، اسفندیار ، دارا ، کسری وغیره)[۵] ونیز بعضی قرائن‌دیگر، مبیّن آشنائی‌او باایران پیش‌ازاسلام ودلبستگی او به‌آن‌است . و همین خود ازجهتی وی‌را درخانواده روحی فردوسی قرارمی‌دهد ، هرچند این دو ازبعضی‌جهات‌دیگر باهم مفایراند .

نشانهٔ دیگرآن‌است‌که ناصر خودرا ازآزادگان (یعنی ایرانی خالص) می‌داند وبه‌نژاد ایرانی ودهقانی خویش افتخار می‌کند (شاید خانواده او میزمانند فردوسی ازدهقانان بوده‌است)[۶] . وتأسف می‌خورد که سرزمین **آزادگان** ، اکنون به‌دست‌ترک‌ها افتاده . گذشته ازبیگانگی.مخالفت‌اوباترکها بدان‌سبب‌است که می‌بیند به‌کمك همدستان ایرانی خودانحطاط عقیدتی و فرهنگی را باخودآورده‌اند[۷] . وبه‌همین علت ازعصر سامانیان که واجد سامان بهتری بوده‌است ، باحسرت یاد می‌کند . نکتهٔ دیگر درهمین‌معنی . ارتباط ایران باخاندان علی‌است . یکی ازعلل‌روی بردن ناصر به فاطمیون مصر آن‌است‌که آنان ازخانواده علی هستند . وی درامر ولایت طرفدار «نسب»است‌که ازآئین شهریاری ایران تأثیردارد[۸] . براین عقیده‌است که جزفاطمیان خاندانی نمی‌تواند حق‌دین‌را ادا کند ، ورمز آن‌را بگشاید و

Marfat.com

اگر ایرانیان اززیر سلطه بغداد بیرون آیند وبه‌مصربگروند ، آزادگی خود را باز خواهند یافت[۹] . (دشمنی‌او باعباسیها نیز که آنهارا مظهر بدبختی اسلام ومسلمان‌ها شناخته ، درراندن اوبه‌جانب قطب‌دیگر قدرت که فاطمی‌ها باشند ، البته تأثیراساسی داشته‌است).

بعد ازترک‌ها و عباسی‌ها ، ایرانیهای عوام‌را گناهکار می‌شمارد و مستوجب شماتت می‌بیند ؛ چه ، معتقداست که ازظلم وباطل تبعیت می‌کنند وتمیز حق ازناحق‌را ازدست داده‌اند[۱۰] . اکنون روشن‌می‌شودکه چرا ناصرخسرو آنهمه به‌حکومت خرد می‌اندیشد . درستایش خرد لااقل ازجهت کمّی ، حتی ازفردوسی هم درمی‌گذرد . شاعر دیگری درزبان فارسی نیست که باندازه او کلمه خرد ومرادف‌های آن‌را به‌کار برده‌باشد. نظام کائنات وشرف‌انسانی وهدف خلقت‌را به‌خرد بازمی‌گرداند[۱۱] و این البته درجهت سیرجهان‌بینی اونیزهست‌که باطن‌را به‌جای ظاهرو«تأویل» را به‌جای «ظاهرتنزیل» می‌نشاند . آرمان او چنانکه اشاره‌کردیم تلفیق دین باخرداست، واین بدست نمی‌آید مگردرسایه **پرهیز وعلم** . علم ، برای آنکه درست از نادرست تشخیص داده شود ، و پرهیز برای آنکه وجود از آز وپلیدی پاك وآماده‌پذیرفتن خوبیها گردد . پیوسته دم از تقویت‌روح ولاغرکردن جسم‌می‌زند[۱۲] ، چه، اونیزمانند فردوسی وشعرای عرفانی بعداز خود (ونیز حکمای دوره‌سامانی) معتقداست که شهوت و تن‌پروری مانع‌وصول به حقیقت وروشن‌بینی‌است . به‌این حساب‌است‌که ماأورا تااین‌حد خسته کننده مصر به‌پارسائی می‌بینیم . دمبدم بالحنی «یهوه‌وار» خوانندگان خودرا ازفریب‌دنیا ولذائذحسی وجسمانی برحذر می‌دارد[۱۳] .

امر ونهی‌های ناصرکه درمجموع ، جهان‌بینی اورا تشکیل می‌دهد ،

Marfat.com

جنبهٔ عملی‌دارد . می‌خواهد نظم تازه‌ای برروی خاك برقرار شود (آنگونه که بروفق اصل دین وخرداست) تابندگان خدا زندگی‌ای راکـه شایسته مقام انسانی آنهاست درپیش گیرند . درنزد اوتهذیب نفس وکمال وجود، آن‌جنبه انتزاعی وپیچ‌درپیچی که‌نزد گویندگان عرفانی پیدامی‌کندنمی‌یابد. ازاین حیث بیشتربه‌سعدی نزدیك‌است ، تامثلا به‌عطار .

ناصر دردوره‌ای زنـدگی می‌کند کـه هنوز ادبیات‌فارسی امید از خاك برنگرفته‌است . می‌بایست باز چند ده‌سالی بگذرد تا راه‌عرفان ایران گرفته شود وبدی وضع به‌چنان درجه‌ای برسدکه هم‌ازتشرع امید بریده شود ، هم‌ازحکومت ، وجز راه‌سوم یعنی تصوف باقی‌نماندکه برحسب‌آن، هرکسی تنها رستگاری را درخود می‌تواند جست . ناصر هنوز خوشبین است‌که اگر مثلا سلطان‌مصر برجای خلیفه بغداد بنشیند ، جامعهٔ اسلام به‌سعادت دست خواهدیافت .

دین ازجوهر اصلی‌خود تهی گردیده وملعبه دست قدرت‌طلبان شده ودرد ناصرخسرو این‌است. بانگاهی‌نافذ وسرد مانند قوش می‌خواهد عمق هرچیزی‌را ببیند وعمق‌را برجهان حکمروا سازد. وچون‌می‌بیند کـه عامه مردم ظاهربین هستند، حل‌مشکل‌را درارشاد عده‌ای«برگزیده» می‌شناسد که راهنمای آنها قرارگیرند .

این‌عده بایدخودنمونه‌عالی پرهیزگاری‌باشند، وناصرخسرو سرمشقی که اززندگی‌خویش می‌دهد ، همهٔ آیندگانش‌را به‌تحسین وادانشته . ماهیچ گویندهٔ دیگری‌را درزبان‌فارسی نمی‌شناسیم (لااقل گوینده بزرگی) که تا این‌حد پارسا وفعال‌باشد . زندگی او عرصه کوشش وپیکاری‌است‌که تنها افراد استثنائی می‌توانسته‌اند درآن پای‌بفشارند . ازهمه لذت‌های حسی می‌برد ، حتی به‌خانواده‌پشت‌پا می‌زند[۱۴] . هیچ چیز جز عقیده و فکرش برای اومهم نیست . تنها به‌نیروی روح زندگی می‌کند . بربلندی یمگان

Marfat.com

چون عقاب تنهائی است ؛ شکسته‌بال وازهمه‌جا رانده‌شده : (دد ودامش کمین‌ازپیش وازپس ...) چون به‌خراسان‌نگاه می‌کند آن‌را مالامال ازدشمن می‌بیند، زیرا عوام‌نیز که تن‌به‌جهل وظلم می‌دهند، کم‌ازدشمن‌نیستند،آنها دشمنان‌معصوم‌اویند. امااودراین‌کوهسار، باهمهٔ‌درماندگی، خودراپادشاهی می‌بیندازهمه‌پادشاهان‌زمان‌تواناتر؛ چه، درنفس‌خودبه‌روشن‌بینی رسیده و چیزهائی می‌داندکه دیگران نمی‌دانند ، واگرچه در تبعید ومحاصره‌است ازهمه آزادها آزادتراست ، زیرا آزادی‌را دراقلیم روح‌بدست‌آورده[۱۵] .

اشکال کار ناصر درآن‌است‌که باهمهٔ گرایش به‌علم وخرد ، مانندهمهٔ کسانی‌که دراعتقاد معینی ریشه می‌گیرند ، از ساده‌دلی مبری نیست ، و همین خصوصیت ، تناقض‌هائی درگفتار واندیشهٔ‌او نهاده . متشرعین‌را ملامت می‌کند که به‌امید نعمت‌های بهشت ، چنین وچنان می‌کنند ، امـا خود نیز گاه‌بگاه ازهمین چشمداشت دم می‌زند . باآنکه ازدیدگاه حکمت بهشت‌را «نفس انسان‌کامل» و دوزخ‌را «نفس انسان‌جاهل» می‌داند بااین حال دورنمای بهشت ودوزخ سرای‌دیگر ازنظرش دورنمی‌شود[۱۶] .

خوشبینی‌وستایش‌اونسبت به‌سلطان‌عصر(المستنصربالله) ودستگاهش خیلی بیش‌از میزانی‌است که ازمرد وارسته روشن‌بینی چـون او بتوان انتظارداشت . اورا تافتهٔ جدابافته می‌داند ، وازعیبهای همگنانش مبرا می‌شناسد . باآنکه دردین وحکمت هوادار **چگونگی وچرائی** است ، اعتقاد او به‌خلیفهٔ مصر بی‌چون‌وچرا است . بادوستی او در دامی می‌افتد کـه دیگران‌را ازآن‌سرزنش‌می‌کرده وآن‌دام تعصب وجموداست. مصر، گلستان بی‌خاراست . وصف تحسین‌آمیزی که ازشهر قاهره وسازمان حکـومت فاطمیان دارد ، مبین آن‌است که تاچدحد خیره ومجذوب شده بوده‌است این خوشبینی خالص ازناحیهٔ‌مرد باانصاف وحقیقت‌جوی وموشکافی چون

Marfat.com

اوبرای خوانندگان امروزیش خالی ازاحساس تأسف نمی‌تواندبود . باآنکه آراستن تن‌را آراستن‌دیو می‌شناسد ، وتصریح می‌کند «بگریز ازآن کـه فخرش جزاسب وسیم‌وزر نیست» وهیچ فرصتی‌را برای نفی ونکوهش تجمّل ازدست نمی‌دهد[۱۷]، شکوه وثروت سلطان مصر نه تنها اورا دلزده نمی‌کند ، بلکه به‌شوق می‌آورد . زخارف دنیوی وقتی به‌این‌پادشاه تعلق داشته‌باشد ، درنظرش مستحسن می‌شود ، واین سلالهٔ دودمان نبوت و سلطان مسلمین بنابه روایت خودناصر ، بیست‌هزار دکان درقاهره دارد، وهمهٔ‌کاروانسراها وگرمابه‌ها وعمارت‌ها ازآن اوست‌که «هیچ آفریده‌ای را عقاروملك اونباشد» وقصراو چون‌کوهی می‌نماید ودرآن دوازده هزار خادم اِجری‌خواره‌است «وزنان وکنیزکان . خودکه داند که گفته‌انـد سی‌هزار آدمی درآن‌قصرباشد» .

وبارگاهی‌که برای‌او درکنار «نهرخلیج» می‌زنند ازدیبای رومی‌است «هم به‌زر دوخته وبه‌جواهر مکلّل کرده ... چنانکه صدسوار درسایهٔ او بتواند ایستاد» وچون دراین‌روز خاص برای گشایش‌نهر می‌رود «دوهزار مرکب به‌زین زرین وطوق‌ویراق مرصع ایستاده باشند . همه نمد زین‌های دیبای‌رومی وبوقلمون . چنانکه قاصداً بافته باشند . نه بریده و نـه دوخته ...» و«بسیار شتران باکژاوه‌های آراسته واستران با عماریهای آراسته . همه به‌زر و جواهر مرصع کرده وبـه مروارید جلیل‌های آن دوخته ...» واین سلطان‌همان پیراهن ساده دبیقی‌ای که برتن‌دارد ده‌هزار دینار قیمت آن‌است وچتری‌که بالای سراو می‌کشند «همه‌مرصع ومکلّل است» ودر رهگذراو مردم اورا «سجده» می‌کنند ، وکنار رود بیست‌و یك‌کشتی اختصاصی‌دارد ، هریك سی‌گز طول وبیست گز عرض ، «بـه تکلف بازر وسیم وجواهر ودیباها آراسته» .

ووصف تخت‌او چنین‌است: «تختی به‌تمامت عرض‌خانه‌نهاده وبه‌علّو

Marfat.com

چهارگز ازسه‌جهت آن تخت همه اززر بود ، شکارگاه میدان وغیره برآن تصویر کرده[۱۸] ... وآن‌تخت خود چنان بودکه‌اگر این‌کتاب سربسر صفت آن‌باشد ، سخن مستوفی و کافی نباشد» ودروصف خوان اومی‌گوید : «آرایش خوان‌را درختی دیدم چون درخت‌برنج وهمه شاخ وبرگ وبارآن ازشکرساخته ، واندراو هزار صورت وتمثال ساخته ، همه‌ازشکر ...»[۱۹]

بنظرمی‌رسد که این‌خواسته وتجمل که‌همه ازدسترنج مردم‌زحمتکش فراهم شده بود ، اگر ناصرخسرو در بغداد می‌دید ، با دید دیگری آن‌را می‌نگریست .

اکنون بیائیم برسرشعر ورابطه‌ای‌که شعر در نزدناصرخسرو با فکر می‌یابد . نخستین حرف درباره خودسخن وارزش آن‌است . وی دوش‌به دوش‌خرد، به‌ستایش‌سخن‌می‌پردازد. این‌دوازهم‌جدائی‌ناپذیراند، زیرایکی شکل‌دهنده وبیان‌کنندهٔ دیگری‌است . اعتقادی که ناصربه سخن‌دارد ، گذشته ازچاشنی یونانی ، ازتأثیراسلام برخورداراست . معجزهٔ پیامبر اسلام ، ازطریق کلام بروزکرده‌است . بطور کلی اعجازی‌که قرآن درروا ج دین نشان داده ، همهٔ گویندگان بزرگ ایران‌را ، ازفردوسی تا حافظ ، تحت تأثیر گرفته‌است . اینان همه می‌خواسته‌اند ازکلام حداکثر قدرت رابگیرند، بی‌آنکه البته ازلحاظ‌دینی به‌خود اجازه دهند که باکتاب‌آسمانی ادعای هم‌چشمی‌کنند[۲۰] .

ناصرخسرو نیز این‌امید وکوشش را داردکه ازطریق کلام بتواند دلهای مردم‌را آگاه‌کند وبه‌راه بیاورد . ازاین‌رو شعر برای او سبب‌است نه‌غایت : وبازبه‌همین‌علت موضوع شعراوباشعر دیگران فرق‌دارد . همه آنچه مایه آرایش لفظ ومعنی بوده ، وخاطر را به‌وجد می‌آورده از نظم‌او طرد گردیده . دختر طبع‌او عروس یامعشوق نیست ، معلمه‌ای‌است که‌در

Marfat.com

بحبوحهٔ عشق‌ورزی هم دعوت به‌عقل‌را ازیاد نمی‌برد !

دربارهٔ شعر مدحی‌که آنقدر درزبان فارسی رایج‌بوده ، تلخ‌ترین کلمات را برزبان می‌آورد ، یعنی به‌صراحت می‌گویدکه «قیمتی لفظ دُرّ دری را درپای خوکها نمی‌ریزد» درقصیدهٔ معروف «چندگوئی که چوهنگام‌بهار آید» شاعران‌را سرزنش می‌کندکه وقت‌خودرا به‌توصیف‌گل وبلبل وبهار وبید وباد برباد می‌دهند ، وپس ازآنکه اصطلاحات آنهارا باطنز وطعنه تکرار می‌کند می‌گوید :

این‌چنین بیهُده‌ها نیز مگو با من
که مرا از سخن بیهده عار آید
شصت‌بار آمده نوروز مرا مهمان
جز همان نیست اگر ششصد بار آید
سوی‌من خواب وخیال‌است جمال‌او
گر به چشم‌تو همی نقش و نگار آید
(ص ۱۰۹)

مسائل دنیا درنظر ناصر آنقدر جدی وکار روزگار آنقدر نابسامان است‌که جزپرداختن به‌این‌مسائل، هرتفنن‌دیگر رابرخودحرام‌کرده‌است. مانند کسی‌است که سرنوشت خویش‌را به‌اصلاح دنیا وابسته ونذر دارد که تااین ، اصلاح‌نشده روی خودرا به‌سوی زندگی نگرداند . درزمانی‌که ستمکاران ، شرنگ درکام مردم می‌چکانند ، ونفَس‌دین به‌شماره‌افتاده. ونادانها درجهل خود غوطه‌می‌زنند ، چرا اوترشرو وتلخکام ننشیند؟ حتی خنده‌را برلب اوراهی‌نیست ، می‌گوید :

خنده ازبی‌خردی خیزد، چون خندم ؟
که گرفته است خرد سخت گریبانم
(ص ۲۸۲)

Marfat.com

سبك شاعری ناصر هماهنگی تمام‌بااندیشه‌اش‌دارد : استواروعبوس، عضلانی وباهیبت . کلمات‌را جز برای بیان مقصود به‌کار نمی‌برد . بندرت درپی‌آرایش کلام برمی‌آید،مگرآنکه خودبخود ،و بنحو طبیعی صنعتی سر برآورد، آنهم بازبرای‌نافذترکردن‌اندیشه‌است. کلمات‌مانند قطرات‌درشت باران می‌افتند ، سرد وشفاف وبیدار کننده . حتی یك لحظه خواننده را باعبارتی نوازش‌دهنده یاآرامش بخش رهانمی‌کند . همانگونه که درخواب به‌او گفته‌اند ، معتقداست که «دربیخودی وبیهوشی راحتی نباشد» حتی گاهی‌که گریز به‌وصف منظره‌ای می‌زند ، بیدرنگ بازمی‌گردد بـه حیطهٔ حکمت‌خود ، واین‌وادی حکمت‌او سرزمین مه‌آلودی‌است ، نه‌جای تفرج، بلکه محل انتباه واستکشاف، که بوی‌قوی گیاه‌ها خواب‌را ازچشم می‌برد. حتی زمانی‌که مانند فردوسی یاخیام ازبی‌اعتباری روزگار و گذشت عمر یاد می‌کند (واین موارد فراوان‌است) ، نتیجه‌گیریش بهره‌گرفتن ازمواهب دنیا نیست ، هوشیاری وسخت‌کوشی وعسرت‌است[۲۱] .

اتفاق می‌افتد که یك‌دوره ازعلوم زمان خـود رااز فلسفه وطب و زیست‌شناسی تانجوم والهیات ومنطق ، درقصیده‌ای جای‌دهد ، چنانکه دراین قصیده :

گفتم که در پدرنگر ای پرهنر پسر
گفتا به چشم دل‌نگرم یا به‌چشم‌سر ؟

وبدین‌گونه می‌توان حدس‌زد که شانه‌های لطیف‌شعر تا چه‌اندازه بار برآنها بارمی‌شود. نمونهٔ‌دیگرشعرجسیم دردیوان‌اوقصیدهٔ فلسفی‌ای‌است که دراسرارخلقت وصفت‌خدای گفته ومطلع آن‌این‌است :

خداوندی‌که دروحدت قدیمست ازهمه اشیا
نه اندر وحدتش کثرت نه مُحدثرا ازاو انها

Marfat.com

وطی‌آن خواسته‌است اسرارخلقت وحکمت وجودراثبات وبیان‌کند، لیکن درپایان‌آن بابدبینی می‌گوید :

تواز گیتی همان‌بینی که از بستان جان‌پرور
زشکل و رنگ ِگل بیند، دوچشم مرد نابینا

بااینهمه وباهمهٔ پیچیدگی وغلظت ، ولحن تحذیر وتهدیدی که باکلام اوهمراه‌است ، بازقدرت بیان ووالائی معنا ، وازهمه بالاتـــر ، صداقت گوینده ، شعراورا دلنشین می‌کند ودربعضی موارد تاثیر سخنش به‌حدی می‌رسدکه لرزاننده می‌شود .

قدرت شاعری ولطف‌بیان ناصر ، بیشتر درجاهائی نموده می‌شودکه به‌حسب‌حال وشرح دلتنگی‌های خودمی‌پردازد . این‌شکوه‌ها پیش‌ازآنکه جلب ترحم‌کند ، بزرگی ومقاومت روح صخره مانند اورا می‌نماید . چون دراین قصیده :

آزرده کـــرد کژدم غربت جگـــر مرا
گوئی زبون نیافت بـــه گیتی مگرمرا

درحال خویشتن چوهمی ژرف‌بنگرم
صفرا همی برآیـــد زاندیشه سرمرا

تاآنجاکه خود را تسلی بدهد :

با خاطـــر منوّر روشن‌تر از قمـــر
ناید به کار هیـــچ مقـّر قمـــر مـــرا

یا دراین‌قصیده باهمه سنگینی وزن وصعوبت قافیه :

پیروز رنگ دایـــرهٔ آسیا مثال
بازیگریست نادره‌و خلق چون‌خیال

(ص ۲۵۳)

Marfat.com

وباحسرت ازگذشته یاد می‌کند :

آن‌روزگار چون‌شد وآن دوستان کجا ؟
دیدارشان حرام شد و یادشان حلال

گاهی‌که به‌وصف می‌پردازد ، شیرینی کلام ورقت احساس‌او به منوچهری نزدیك می‌شود :

به چشم‌سر یکی بنگر سحرگاه
براین دولاب بی دیوار و بی‌لاد
توپنداری که نسرین و گل زرد
ببارید است برپیروزگون لاد

(ص ۹۸)

و در مواردی شعر به‌اوج می‌رسد ، چون دراینجا که وصف تیرگی زمان‌است :

چاکر نان پاره گشت فضل وادب
علم به مکر و به زرق معجون شد
زهد وعدالت سفال گشت و حجر
جهل و سفه زرّ ودر مکنون شد
فعل ، همه جورگشت ومکر وجفا
قول ، همه زرق ووعده افسون شد
ملك جهان گر بدست دیوان بُد
باز کنون حالها همیدون شد
سر به فلك برکشید بی‌خردی
مردمی و سروری در آهون شد

(ص ۱۰۱–۱۰۲)

Marfat.com

هنگامی‌که مخالفان خودرا سرزنش می‌کند ، سخن مانندپتك بر سر آنها کوفته می‌شود . شاعر دیگری نداریم‌که آنهمه دشنام‌پدرانه وحکیمانه دردیوانش باشد :

زندان تست این اگرت باغ است
بستان نشناسی همی ز زندان
بر خویشتن این بندهای بسته
بنگر به رسنهای سخت و الوان
در بند بود مستمند بندی
تو شاد چرائی به بند و خندان ؟
بندی‌که شنود است شاد همواره
وانگه که رهاشد زبند ، گریان ؟
چون باز نجوئی که اندر این باب
تازیت چه‌گفت وچه‌گفت دهقان ؟
تو از طلب این چنین معانی
مشغول شدستی به‌فرج و دندان
مغز است ترا ریم اگرچه شوئی
دستار به صابون و تن به اشنان
گر جهل ترا درد کردی ، از تو
برگنبد گردان رسیدی افغان

(ص ۲۳۱–۲۳۲)

وهمین معنی دراین قصیده تکرار می‌گردد :

ای عورت‌کفر و عیب و نادانی پوشیده به جامهٔ مسلمانی

Marfat.com

ترسم که نه‌مردمی به‌جان هرچند ازشخص بـه‌مردمان همی‌مانی
چندین مفشان ردا چراجان‌را یکبار ز گرد جهل نفشانـی ؟
تاگرد به جامه بـرهمی بینی آگاه نئـی ز گـرد نفسانـی

(ص ٤١٣)

یکی ازچکامه‌های بسیار بلنداوکه لحن رودکی‌را به‌یاد می‌آورد ، این قصیده‌است :

سلام‌کن ز مـن ای باد مرخراسان را
مراهل فضل وخردرا نه‌عام ونادانرا

وطی‌آن نکات اصلی تفکر خودرا مطرح می‌کند ، چون چندمشت آب سرداست برصورت خواب‌آلودهٔ مردم‌خراسان :

نگه‌کنید که دردست این‌وآن چوخِراس
به چندگونـهٔ بدیدید مـر خراسان را
بـه ملك ترك چرا غره‌اید ؟یاد کنیـد
جـلال و دولت محمود زاولستـانـرا
کجاست آنکـه فریفونیان ز هیبت او
ز دست خویش بدادند گـوزکانانـرا ؟
چو هند را به سم اسب‌ترك ویران کرد
بـه پای پیلان بسپرد خـاك ختلان را
کسی چنو به‌جهان دیگـری نداد نشان
همی به سندان انـدر نشاند پیکان را
چو سیستان زخلف ری ز رازیان بستد
وز اوج کیوان سر بـرفـراشت ایوانرا

Marfat.com

فریفته شده می‌گشت در جهـان آری
چنو فریفته بود ایـن جهان فـراوانرا

شما فـریفتگان پیش او همـی گفتید
هـزارسال فزون باد عمـر ، سلطانرا

به فر دولت‌او هرکه قصد سندان کرد
به زیر دندان چون موم یافت سندانرا

پـریـر قبلـهٔ احـرار زاولستان بـود
چنانکه کعبه است امـروز اهل‌ایمانرا

کجاست‌اکنون آن‌مردو آن‌جلالت وجاه
کـه زیرخویش همی دید برج سرطانرا

بریخت‌چنگش و فرسوده‌گشت دندانش
چو تیزکرد براو مرگ، چنگ و دندانرا

اص ۸ـ۹

چنانکه می‌بینیم همین چندخط ، همهٔ تاریخ محمود غزنوی ، وحتی می‌شودگفت روح تاریخ ایران‌را ، بااستحکام وجلالتی که ازبهترین ابیات شاهنامه چیزی کم‌ندارد ، درخود خلاصه کرده‌است .

طبع ناصرخسروخزانـهٔ سرشاری است‌ازکلمات واصطلاحات وآنها را به‌نیروی تخیّل قوی وروح‌متواج وسیّالی که‌دارد ، می‌تواند طوری به‌کاربردکه برنشانه‌گاه‌ذهن خواننده بنشاند .کم‌اند شاعرانی‌که توانسته باشند آنهمه مضامین مشکل وسنگین را به‌این‌سهولت درشعر بگنجانند ، تنها کسی‌که ازاین حیث ازاو درمی‌گذرد ، مولوی‌است . حافظ و سعدی جای خوددارند ، زیرا اول‌غامض‌هارا باقدرتی خارق‌العاده آسان می‌کنند،

Marfat.com

وبعد به‌شعردرمی‌آورند .

وزن‌هائی‌که انتخاب‌می‌کند، غالباً سنگین (گاهی‌نامطبوع)، ولی‌همیشه متناسب باموضوع‌است . هرگاه بخواهد مفاهیم سبکتری‌را به‌شعر آورد خوب آگاه‌است که وزن را سبك‌تر و رقصان‌تر برگزیند ، چون در این قصیده :

چند گوئی‌کــه چــو هنگام‌بهارآیــد
گل به بارآیــد و بادام به بارآیــد

چنانکه می‌بینید ازخود وزن بوی بهار شنیده می‌شود ، تندی آهنگ ولطافت ترکیب مانند نسیمی‌است که شاخه‌های نوشکفته را به اهتزاز آورد .

کلمات ناصرمطنطن ونجیب وباوقاراست ، واین باز می‌نمایدکه روی او به‌جانب گذشته‌است ، وکوشش دارد تاتحت تأثیر سبك‌زمان که آن‌را منحط می‌داند ، قرارنگیرد ، بیشتر رودکی و معاصرانش را به‌یادمی‌آورد تاشاعران دربار محمود وملکشاه . نفخهٔ فرزانگی وپختگی‌ای که در شعر اوست ، مستلزم متانت بیان نیزهست . هیچ‌گاه درگرداب لفاظی‌هــای پوشالی نمی‌افتد . تصنّع و آرایشگــری باطبع‌او سازگارنیست . کلام او زیبائی استخوانی وسالم دارد ؛ دارای پوست شفاف و خون کوهستانی است . بزرگترین عیب شاعری‌ناصر درآن‌است‌که از تکرار ودرازگوئی ابا ندارد . تکرار را ازروی‌عمد می‌کند ، زیرا می‌خواهد ازاین طریق مفاهیم را مانند میخ در سرخواننده بکوبد . اما تطویل برای آن‌است‌کــه شیوهٔ استدلالی وتوضیحی درشعربه‌کار می‌برد .

باآنکه ازصنعتگری می‌پرهیزد ، برهمهٔ‌برکات وخواص کلمه‌ها وقوف دارد ، وطنین ونیروی مرموز آنهارا می‌شناسد . غنای‌شعر او در درجه

Marfat.com

اول مدیون قدرت تخیّل وسیع اوست که‌از طریق‌آن به‌تجسم وتصویر دست‌می‌یابد. ازذهنی به‌عینی وازادراکی به‌حسی رفت وآمد می‌کند ویکی را بکمك دیگری می‌شتاباند . آنجاکه باید فرودبیاید نرم می‌شود ، وآنجا که باید اوج بگیرد به‌محکم ودرشت روی‌می‌برد . قصاید ناصر درواقع ساختمان سمفونی واردارند. پست‌وبلند ونرم ودرشت باهم درآمیخته‌اند. گاهی زمزمه ونجوائی‌است وگاه نعره‌ای . مردم‌را خفتگانی می‌بیند وبرای شعرخود تاحدی خاصیت صوراسرافیل قائل‌است .

درصنعت‌شعری بیش‌ازهرچیز به‌تشبیه واستعاره ومجازگرایش دارد یعنی طبیعی‌ترین و قوی‌ترین صنایع . استعاره‌های زنده وزیبائی چون «گوهرگویا» و«زربویا» (کنایه ازسخن‌و فکر) می‌آورد، یااصطلاح «گنه‌ناب» و «ریحان راحت» که‌خاصیت تجسمی به‌مفاهیم ذهنی‌می‌بخشند[۲۲] .

وقتی می‌گوید : جان‌تو بی‌علم ، خری لاغراست ! هیکل‌نحیف مفلوکی در برابرچشم مجسم می‌گردد . چه‌چیز بیشترعریان و ملموس‌که حقیقت این دوبیت :

اگـر دیورا با پـری دیـده‌ای وگرنی تنت‌دیو وجانت‌پری‌است
پریت ای‌برادربرهنه چراست؟ اگردیوت اندر خزینه‌ری‌است

یادراین‌بیت‌که «سخن» و«اسب» چون درشعبده یکی به‌دیگری‌تبدیل می‌شود :

آنکه بود برسخن سوار ، سوار اوست
آن نه‌سواراست کاوبراسب سواراست

ویا قدرت تجسمی‌ای که دراین تشبیه سرد وساده‌است :

Marfat.com

تنت چو پیرهنی‌بود جانت را و اکنون
همه گسسته و فرسوده‌گشت تارش‌وپود
ربود خواهـد این پیرهن تو را اکنون
همان کـه تازگی و رنگ پیرهنت ربود

ناصرخسرو گشایندهٔراه تازه‌ای درشعر فارسی‌است وتقریباً تقلید ناپذیر مانده‌است . بطور خلاصه می‌توان گفت که به **تنهائی واجد چند** خصوصیت ممتازاست‌که درادبیات وفکرایران، مقام‌والائی به‌اومی‌بخشند:

یکی‌آنکه ندای‌وجدانِ قرن‌خوداست که عصربرخورد دونیروی‌ترک ودهقان درتمدن ایران بشمار می‌رود ، ونهیب‌او رساترین صدائی‌است‌که دراین‌قرن بلند شده‌است .

دوم‌آنکـه پیشتاز و چاووش شعرعلمی -عرفانی- اخلاقی‌است ، و جامعیتی‌داردکه می‌شود نشانه‌هائی ازاو درنزدِ اشخاص مختلف‌المشربی چون سنائی وخیام وسعدی‌یافت .

سوم آنکه شجاع‌ترین وصریح‌ترین نمایندهٔ فکر معترض در ادبیات فارسی‌است وبدین‌گونه عجبی‌نیست که ازجانب خشکه‌مقدس‌ها «ملعونی عظیم»[۲۳] خوانده‌شود وبه‌روایت‌افسانه، گوشت تن‌شاگردش برعوام‌متبرک باشد[۲۴] وهیچ‌دامن‌آلوده‌ای ،نه‌ازحاکم ونه ازمتشرع ، طاقت پناه‌دادن‌او رانیابد[۲۵] .

چهارم آنکه انسان بزرگ و نمونه‌ای‌است کـه بنحوی وسواس‌آمیز کرداررا باگفتار همراه‌کرده ، ویکی از پایه‌گزاران پیکار بی‌امانی به‌حساب می‌آید که ادبیات هزارسالهٔایران لاینقطع درآن درگیر بوده‌است ، و آن نبرد با **تدلیس وتزویر ونیرنگ** است . نیزنبرد بـرای برکرسی نشاندن

Marfat.com

«چون وچرا» که بوده‌است وباز هم خدامی‌داند که تاکی ادامه‌یابد .

چون وچرا عدوی تواست ایرا چون وچـرا همی کندت رسوا

ضمائم

شعرهائی‌که دراینجا آورده‌می‌شود از دیـوان ناصرخسرو چاپ امیرکبیر متن تصحیح شدهٔ مرحوم سیدنصرالله تقوی‌است ، وعبارات سفرنامه از چاپ زوار ، تصحیح دکترمحمد دبیرسیاقی ، «۱۳۳۵»

۱ـ سفرنامه ص ۱ و۲ .

۲ـ به‌روایت نفحات‌الانس ، سنائی شاعری مدح‌سرابود ، روزی که مدحی سروده‌بوده ومی‌رفته تابرپادشاه فروخواند می‌شنود که مرددائم‌الخمری به‌دوست‌خود می‌گوید: «... پرکن قدحی‌دیگر به‌کوری چشم سنائیك شاعر» وچون دوستش جواب‌می‌دهد که سنائی مردی‌شاعر ولطیف طبع‌است‌می‌گوید : «اگروی لطیف‌طبع‌بودی به‌کاری مشغول بودی‌که وی‌را به‌کار آمدی گزافی چند درکاغذی نوشته‌که به هیچ‌کار وی نمی‌آید و نمی‌داند که وی را برای‌چه کار آفریده‌اند» .

«سنائی چون این‌بشنید حال‌بروی متغیر گشت ، وبه تنبیه ن لای‌جوار ازمستی غفلت هشیارشد وپای درراه نهاد وبه‌سلوك مشغول شد» . (به‌نقل ازتاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۲ ص ۵۵٤) .

دربارهٔ انقلاب حال‌عطار آورده‌اندکه روزی دردکان خود مشغول کسب‌بود ، درویشی رسید وازاوچیزی خواست . عطاربه‌او اعتنائی نکرد . درویش پرسید : توچگونه خواهی‌مرد؟ عطار پاسخ‌داد : چنانکه توخواهی‌مرد . درویش‌گفت من این‌طور وکاسهٔ چوبینش‌را زیر

Marfat.com

سرنهاد وجان‌داد . ازآن‌لحظه حال‌عطار متغیرشد ، دکان‌را بست وبه طریقه عرفان‌درآمد .

اما درمورد مولانا وبرخورداو باشمس که موجب تغییر حالش‌شد ، افسانه‌های متعدد پرداخته شده‌است (رجوع‌شود به‌زندگانی مولانا تألیف مرحوم فروزانفر ، چاپ ۱۳۱۵ ازص ٦١ تا ٦٤) . روایت دولتشاه این‌است : مولانا براستری نشسته ازکوچه‌ای (در قونیه) می‌گذشت وجمعی دررکابش بودند . شمس به‌اوبرخورد وپرسید : غرض ازمجاهدت وریاضت وتکرار ودانستن علم‌چیست ؟ مولانا جواب داد : روش سنت وآداب شریعت . شمس‌گفت : اینها همه ازروی ظاهراست ، علم آن‌است‌که به‌معلوم‌رسی وآنگاه ازدیوان سنائی این بیت برخواند :

علم کز تو تو را بنستاند جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا ازاین‌سخن متحیرشد وپیش آن‌بزرگ افتاد وازتکراردرس وافاده بازماند .

۳ــ راجع‌به‌انحطاط حکومت سلجوقی‌ها اشاره‌های متعدد دردیوان ناصرخسرو هست، از جمله :

ملك سلیمان اگر خراسان بود چونکه کنون ملك دیو ملعون شد
چاکر قبچاق شد شریف وز دل حرّه او پیشکان خاتون شد
لاجرم از ناقصان امیر شدند فضل بنقصان و نقص بافزون شد

(ص ۱۰۲)

ودر این قصیده :

خراسان جای دونان شد نگنجد به یك خانه درون آزاده بادون
که اوباشی همی به‌خان و بی‌مان درو امروز خان گشتند وخاتون
بلا روید نبات اندر زمینی که اهلش قوم هامانند و قارون
نبات پر بلا غزاست و قبچان که رستستند بر اطراف جیحون

(ص ۳۲۹)

Marfat.com

بی‌اعتقادی‌او به محمودغزنوی‌نیز ازاین بیت خوب روشن‌می‌شود .

آنکو به‌هندوان شد یعنی کـه غازیم ازبهر بـردگان نه زبهر غزا شداست

٤ـ بهترین تعریفی‌که ازنظام‌الملك مانده‌است ، ازابـواسحق فیروزآبادی ، استاد مدرسهٔ نظامیه است‌که اورا «خیرالظلمه»خواند ومعروف‌است که‌چون نظام‌الملك این‌عبارت اوراخواند بگریست وگفت : «هیچ‌کس ازاین‌بزرگان راست ننوشته که اونوشت» «تجارب السلف» چاپ مرحوم اقبال ، (ص ۲۷۷) .

٥ـ دردیوان اشاره‌های فراوان به پهلوانان وشاهان باستانی ایران‌است ، ازجمله :

دارا که هزاران خدم‌وخیل‌وحشم داشت بگذاشت همه پاك وبشد با تـن تنهـا

(ص ٤)

بهمن کجا شد و بـه کجا قارون زان‌پس که قهرکردنـد اعدارا ؟

رستم چـرا نخواند بـروز مرگ آن تیز پـّر و چنـگل عنقا را ؟

(ص ۱۸۵)

واین بیت :

چـونسرین بخندد شود چشم گل به‌خون سرخ چـون چشم اسفندیار

(ص ۲۰۰)

یا :

نامهٔ شاهان عجـم پیش خـواه بگـره وبرخرد بـه تأمّل بخوان

کوت فریـدون و کجـا کیقبـاد کـوت جمشته جـم کاویـان ؟

سام نریمان کـو ورستم کجاست پیشرو لشکـر مـازندران ؟

بابك ساسان‌کـو و کو اردشیر ؟ کوست بهرام و بـه نوشیروان

(ص ۲۱۷)

٦ـ به‌صراحت می‌گوید : من ازپاك فرزند آزادگانم (ص ۲۸۹) ودر این دوبیت بهر همین‌اشاره را دارد :

جهانا من ازتو هـراسان ار ؟م که بس بد نشانی و بد همنشینی

Marfat.com

بـر آزادگان کبـر داری ولکـن ینال و تکین را ینال و تکینـی

(ص ٤٠٣)

(تکین دوم به‌معنای نمد زیرزین‌است) آیانام پدرش که‌خسرواست ، قرینه دیگـری برپیوند آنان باایران گذشته نمی‌تواند بود ؟ .

٧ـ زبس‌دستان وبی‌دینی، بماندست به زیردست قـومی زیـر دستان

به‌صورت های نیکو مـرد مانند بـه سیرتهای بـد گـرگ بیابان

٨ـ خراسان زال‌سامان چون‌تهی شد همه دیگرشده‌است احوال‌وسامان

(ص ٣٢٦)

٩ـ رو توبـه‌سوی مفخر اولاد حیدری کزفخراو شده‌است نکو نام اعتدال

سایه‌خدای‌اوست‌که بااوصفات‌اوست سایه خدا و نور خدایست بی‌مثال

(ص ٢٥٤)

١٠ـ دراین چندبیت بغدادرا درکنارقاهره می‌نهد وتنها دومی‌را برحق می‌بیند ، به علت ارتباط با خاندان علی :

تورا گرقصد بغـداداست اینك نبستنـد بـر تـو راه بغـداد

ولیکـن جز امین سرّ یـزدان کسی این راز را بر خلق نگشاد

به تنزیل ار خبرجوئی ز تأویل ز فرزنـدان او یابی و دامـاد

ازآن داماد کایـزد هدیـه‌دادش دل دانا و صمصـام و کف راد

(ص ٩٨ـ٩٩)

١١ـ اشعار ضدِعوام ناصر خسرو خیلی‌است ، این چندمورد را به عنوان نمونـه می‌آوریم :

دراین‌بیت آنهارا «بی‌فساران وبی‌رهبران» می‌خواند :

ازیـرا سزا نیست اسرار حکمت مرایـن بی‌فساران و بـی‌رهبران را

(ص ٥)

Marfat.com

وهنگامی‌که سلام به‌خراسان می‌فرستد ، تصریح می‌کند که : «مراهل فضل و خردرا، نه عام ونادان‌را» وتأسف‌می‌خوردکه این‌عوام :

به پیش ینال و تکین چون رهی دوانند بکسر غنی و فقیر

(ص ۱۹۲)

۱۲ـ اشعار مربوط به‌ستایش خرد درسراسر دیوان پراکنده‌است :

بی‌خرد گرچه رها باشد در بند بود باخردگرچه‌بودبسته‌چنان‌دان‌که‌رهاست

(ص ٤٧)

خرد پرّ جانست اگر نشکنیش بدو جانت زین ژرف چه برپرد

(ص ۱۱۴)

خرد است آنکه اگر نور چراغ او نبستی، عالم یکسر شب تارستی

(ص ٤٩٢)

۱۳ـ این کالبدجاهل خواشخوارتوگرگی‌است وین‌جان خردمند یکی میش نزار است

تن چاکر جانست مرو ازپیش ایراك رفتن به‌مراد و سپس چاکر عاراست

جان‌تودرختی‌است خودبار وسخن‌برگ وین‌تیره‌جسد لیف‌درشت‌حس‌وخاراست

(ص ۵۵)

ودرباره آز :

با آزهمرز دین‌نیامیزد تو رانده ردین به لشکر آزی

(ص ۱۷٦)

ز آرزو حسّی پرهیز کن آرزوابرا که یکی ازدهاست

(ص ۵۹)

۱٤ـ صحبت دنیا مرا نشاید ازیراك صحبت‌او اصل‌ننگ‌ومایه عاراست

صحبت‌دنیا به‌نزد عاقل و هشیار صحبت‌دیوار پرزنقش ونگاراست

Marfat.com

لاجرم ازخلق جزکه‌مست وخسانرا بردراین‌مست‌بر نه‌جاه‌ونه‌باراست

(ص ۵۰)

دیواست جهان صعب فریبنده مراورا هشیار خـردمنـه نجستست همانـا

گرهیچ خـرد داری وهشیاری وبیدار چون مست مـرو براثر او بـه تمنا

(ص ۳)

۱۵ـ اگر دوستی خانـدان بایـدت هم چوناصر به دشمن بده خانمانرا

مخور انـدهٔ خاندان چون نماند همی خاندان نیز سلطان وخانرا

(ص ۵)

۱۶ـ گرتورا پشت‌به‌سلطان خراسانست هیچ غم نیست زسلطان خراسانم

صد گواهست‌مرا عدل که‌من زیزد برتـو وبرسر سلطان‌نـو سلطانم

(ص ۲۸۳)

هیچ‌مکن ای پسر ز دهـر گلـه کـزوی شکراست صد هزار مرا

هست بدو گشتم و زبان و سخن هـردو بدین گشت پیشکار مـرا

لاجرم اکنون جهان شکار من‌است گرچـه همی داشت‌او شکار مرا

گرچـه همی خلق را فکار کنـد کـرد نیارد جهـان فـکار مـرا

جان مـن از روزگار برتـر شد بیـم نیـایـد ز روزگار مـرا

(ص ۱۲–۱۳)

۱۷ـ روضه خوانهارا سرزنش می‌کند که مردم‌را به‌بهشت می‌فریبند :

نبینی حرص این جهال بدکردار ازآن‌پس

که پیوسته همی‌درند بر منبر گـریبانهـا

اگریکشب به‌خوان‌خوانی‌مراورا مژده‌ورگردد

به‌خوانی دربهشت عدن برحلوا و بریانها

Marfat.com

به‌باغی درکه مرغان ازدرختانش به‌پیش‌تو
فرودافتند بریان و شکم آکنده برخوانها
چنین باغی نشاید جزکه پرخوار امتانیرا
که بردارند برپشت و به‌گردن بار کیهانها

(ص ۲۱)

اماخود اعتراف‌دارد که ثواب این‌جهان‌را برای پاداش آن‌جهان می‌خواهد :

از خطر آتش و عذاب ابد — دین و خرد کرد در حصار مرا
چون‌نکنم جان فدای آنکه‌به‌حشرا — آسان گردد بدو شمار مرا

(ص ۱۲)

۱۸ـ بفزای قامت خرد و فکرت — مفزای طول پیرهن وپهنا
بویات نفس باید چون عنبر — شایدت اگر جسد نبود بویا

۱۹ و ۲۰ـ آیا ازنظر مرد دینداری چون ناصرخسرو ، نقش ومجسمه کراهت نداشته است ؟

۲۱ـ بااین‌حال ناصرخسرو ، درتمجید سخن‌خود گاهی جانب احتیاط نگاه‌نمی‌دارد :

که آیات قرآن و شعر حجت — دل دیوان بستید همچو پیکان

(ص ۳۲۶)

۲۲ـ ایا به‌دولت دنیا فریفته دل‌خوش — به شادکامی‌تار وبه‌کام ولهو وحظ
همیشه‌درطلب‌باغ‌وراغ‌وگلشن‌وقصر — مدام درطلب جوهر وزر وزیور
پلی‌شناس جهان‌را وتورسیده براو — مکن‌عمارت ونگذار وخوش‌ازاو بگذر
زمرگ امن‌مجوی وبه‌عمر تکیه‌مکن — به‌سیم دل‌مفروش وزدیو عشوه‌مخر
زنامه‌های‌کهن نام کهنگان برخوان — یکی جریده پیشینیان به پیش ور

(ص ۱۸۶)

Marfat.com

۲۳- درجیست ضمیرش نه‌بلکه‌گنجیست پُـر گوهـرگـویا و زرّ بـویا

(ص ۳۲)

گنـه ناب را ز نامـهٔ خـویش پاك بستر به دیـن خالص و ناب

(ص ۴۶)

جهان‌را به آئین نشایـدش بستن به زنجیرحکمت ببنداین جهان‌را

(ص ٤)

راحت‌روح از عذاب‌جهل در علمست ازآنك

جزبعلم از جان‌کس ریحان راحت نشکفید

(۹)٦٥

۲٤- صاحب‌کتاب بیان‌الادیان اورا ملعونی عظیم خوانده‌است . (مقدمهٔ تقی‌زاده بـر دیوان ص ٥) .

۲۵- اشاره به‌افسانه‌ای‌است که می‌گوید ناصرخسرو دونیشابور نزد کفشدوزی‌بود ، کفشدوزکه البته اورا نمی‌شناخت رفت وباتکه‌ای گوشت برسرسوفارش برگشت وگفت این گوشت‌تن یکی ازشاگردان ناصرخسرواست که اومحض تبرك‌باخود آورده‌است .

۲٦- منگربه سخنهای او از ایراك ترکانش راندند از خـراسان

نه میر خـراسان پسنـدد او را نـه‌شاه سجستان، نه میر ختلان

(ص ۳۳۱)

Marfat.com

ایرج افشار
دانشگاه تهران

قیمت اجناس درسفرنامهٔ ناصرخسرو

ناصرخسرو مسافری‌است تیزبین درسفرنامه ، بسیاری ازعجائب و طرفه‌هایی راکه به‌چشمش عجب‌آمده ودرآنها فواید ودقایقی یافته‌است همچون محققی که درشناخت جامعه ومردم شهرها نظردارد - به ضبط تازگیها وعجائبها پرداخته‌است . ازآن‌جمله نکته‌هایی‌است درباب قیمت اجناس .

درخصوص بهای کالاهای مورداحتیاج درزندگی روزمرهٔ مردم ، از متون‌ونصوص تاریخی وسندی‌گذشته، اطلاعات قابل‌امعان نظر که‌روشنگر تاریخ جامعه باشد کمتر عاید می‌شود . مگرمربوط به‌مواقعی که سختی و تنگی پیش‌می‌آمده خواه درقحطیهای‌طبیعی وخواه در روزگاران جنگ و شهربندانها ، وقیمتها ازمدار ومیزان عادی خود خارج می‌شده‌است . در چنین‌مواردی‌است‌که مورخان ندرةً بـه‌ضبط بعضی ازقیمتها پرداخته و اشاراتی به‌سختی زندگی وتنگی معاش عامه‌کرده‌اند .

خوشبختانه اطلاعات ناصرخسرو درباب قیمت‌اجناس تماماً ازین نوع‌نیست. آنچه‌راکه اوبه تفاریق ازنرخ کالاهاوامتعه براساس مشاهدات شش‌ساله درسرگذشت سفرآورده‌است می‌توان درسه‌نوع برشمرد :

Marfat.com

یك‌نوع قیمتهائی‌است مربوط به‌مواقع سختی ، مانند آنچه در ذیل احوال اصفهان گفته‌است وما پس‌ازین عطف نظری بدان خواهیم‌کرد .

دیگر قیمتهائی‌است مربوط به‌ارزانی بعضی ازاجناس به‌علت وفور آن‌جنس خاص درمنطقه‌ای‌است‌که محل ومرکزاصلی به‌دست‌آمدن چنان جنسی‌است ، مانند خرما درسواحل خلیج‌فارس یاعسل دراخلاط .

سه‌دیگر قیمت بعضی اشیاء ظریف شاهانه وطرائف زیباست مانند حصیرهای دست‌باف وپارچه‌های زربفت ومقراضهای شامی .

بایدتوجه‌داشت‌که ناصرخسرو بنابرآنچه ازشرح‌سوانح سفرش‌عاید می‌شود باتهی‌دستی وسختی مسافرت می‌کرده وچندبار دچار بی‌معاشی شده‌است ، تاآنجاکه ازجمله‌دراسوان با برات وخط دوستی صدمن آرد گرفت ، یاقضیهٔ نقش ونگارکردن محراب‌مسجد ، یاقضیهٔ رسیدن به‌بصره واکرام وانعام وزیر ملك‌اهواز .

ازتحقیقی که دربارهٔ قیمتهای مذکور درسفرنامه می‌شود می‌خواهیم نشان بدهیم‌که حجت‌خراسان به‌امتعه واجناس‌به‌چه‌چشمی‌می‌نگریسته است .

پیش‌از ورود به‌بیان مطلب یك‌نکته محتاج به‌توضیح‌است وآن درباب مقیاس مربوط به‌وزن ودینار ودرم‌است . ناصرخسرو ازیك‌نوع «من» بیشترنام‌نمی‌برد وظاهراً مرادش من‌معهود وشناخته‌ای‌است‌که درخراسان باآن آشنابوده.درمورد دینار ونوع‌دینارراً برمی‌شمارد. یکی‌دینارنیشابوری است ودیگر دینار یازر مغربی . میان این‌دونوع دینار تفاوتی بسیار نبوده است . خود درموضعی ازسفرنامه گفته‌است که سه‌دینار مغربی معادل سه‌دیناروئیم نیشابوری بوده‌است .

درهرجا که اجناس را بازر نیشابوری می‌سنجد درست مانند آن

Marfat.com

است‌که مسافرامروزی درسفرهای خارج فوراً بهای اشیاءرا به‌پول رایج خود برمی‌گرداند وازین‌راه‌است‌که دقیق‌تر ودرست‌تر به‌ارزش آن شیء واقف می‌شود .

نان

ناصرخسرو اولین‌بارکه ازقیمت‌جنسی یادمی‌کندبهای‌نان‌است وآن‌در موقعی‌است‌که ازری به‌سوی قزوین به‌دیه قوهه می‌رسد .

درباب موقع این‌آبادی ناصرخسرو ذکری ندارد وفاصلهٔ آن تاشهر ری‌را نیز معین نکرده‌است . ولی یاقوت ذیل قوهه می‌نویسد که آنجا را قوهه می‌گویند ودوقریه‌است هردوبزرگ وبین آنهاوری یك‌مرحله فاصله است . یکی‌قوههٔ علیاست که‌آنجا مقسم انهاری‌است که ری‌را مشروب می‌کند ودیگر قوههٔ سفلی‌است که به‌قوههٔ خران معروف‌است و میان‌آن دو یك‌فرسنگ فاصله‌است . علی‌الظاهر همین قوهه‌است که ناصرخسرو ازآنجا یادمی‌کند نه کوهك‌دیگری که امروزه برمغرب ورامین قراردارد .

ناصرخسرو چون به‌قوهه می‌رسد زمان قحطی بوده‌است(۴۳۸ ه‍) . می‌نویسد که درین‌موقع «یك‌من‌نان جو به دودرهم می‌دادند»[۱] .

این‌قیمت بی‌تناسب ودور نیست ازقیمتی که بیهقی اززمان جنگ مسعود باسلجوقیان درسال ۴۳۱ یاد می‌کند وآن مربوط به‌ایام قحطی نیشابورست . بیهقی می‌نویسدکه منی‌نان به‌سه‌درم (که قطعاً مرادش نان گندم‌است) رسید . همو کمی‌بعدتر می‌گوید که به‌علت سختی تمام کم‌من داد بالاخره منی‌نان به سیزده درم‌رسید واین‌نرخ ازان وقتی‌است که در مورد بهای زمین‌های محمدآباد گفته‌است که حقب‌واری زمین که هزار

۱ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ، به‌کوشش محمددبیرسیاقی ، تهران ، ۱۳۳۵ ، ص ۴ .

Marfat.com

درم بود به‌یك‌من گندم نمی‌خریدند وآبگینه‌های بغدادی که یك‌دینار خریده بودند به‌سه‌درم می‌فروختند .

ناگفته نگذارم که بهای گندم درزمان فراخی ورفاه درعهد مسعود و مربوط به‌ناحیهٔ دهستان‌راکه ازمراکز گندم‌خیزبوده دردست‌داریم . بیهقی اززبان‌مسعود درحوادث مربوط به‌حدود سال ۴۲۱ ه نقل کرده‌است که‌ما ازنیشابور به‌دهستان می‌رویم که ده‌من گندم به‌درمی‌است و پانزده‌من جو به‌درمی ، وازین دومبلغ‌است که مقیاس تفاوت میان بهای گندم وجو عاید می‌شود .

ناصرخسرو چون پس‌ازقریب هفت‌سال سفر به‌اصفهان می‌رسد و آن موقعی‌است که پیش‌از ورود او قحطی عظیم افتاده بوده می‌نویسد : «اماچون ماآنجا رسیدیم جو می‌درودند ویك‌من‌ونیم نان گندم به‌یك درم عدل‌بود وسه من‌نان جوین‌هم» .

یعنی نان جو به‌نیم‌بهای نان‌گندم بوده‌است . ناصرخسرو در دنبال مطلب تلویحاً می‌گوید که این‌بهای واقعی آن‌نیست زیرا مردم شهر به‌او گفته بودندکه «هرگز بدین‌شهر هشت من‌نان کمتر به‌یك‌درم کس ندیده است»[۲] .

ناصرخسرو دریك‌موضع دیگر ازسفرنامه هم قیمت‌نان‌را گفته‌است وآن به‌هنگام قحطی مکه‌است . می‌نویسد که «چهارمن نان به‌یك دینار نیشابوری بود»[۳] .

ناصرخسرو پس‌از مدتی‌که برای چهارمین‌بار به‌مکه بازمی‌گرددبهای

۲ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ، ص ۱۲۴ .

۳ــ ایضاً ، ص ۷۵ .

Marfat.com

گندم هرشانزده‌من به‌یك‌دینار مغربی رسیده بوده‌است[۴] . وازآنجاکه در صفحهٔ ۶۷ سفرنامه گفته‌است که سه‌دینار مغربی معادل سه دینار ونیم نیشابوری‌است معلوم می‌شودکه بهای‌گندم درزمان قحطی مکه به حـدود چهار برابر ایام عادی خود رسیده بوده‌است .

این‌گرانی بهای‌گندم راوقتی بهتر می‌توان درك‌کرد که بهای گران‌شدهٔ گندم‌را بابهای عسل یاانگور که پس‌ازین خواهیم‌گفت بسنجیم ، وآن مبلغ را قیاس‌کنید بامیزان مشاهرهٔ امیرمکه درهمین سنوات که درهرماه مبلغ سه‌هزاردینار بوده‌است[۵] .

انگور وعسل

ازخوردنیهای دیگرکه ناصرخسرو به‌بهای آنها اشاراتی دارد قیمت عسل وانگوراست ، آنجاکه درشرح مربوط به بطلیس ازبلادروم‌که شهرکی است بردرهٔ وعسل‌پرور، فقط یك‌نکته‌را ذکرکرد وآن‌هم درباب وفورعسل آنجااست . می‌نویسد : «آنجا عسل خریدیم صدمن به‌یك‌دینار»[۶] .

ازنحوهٔ بیان عبارت وتعیین بهای‌آن بامیزان صدمن برمی‌آید که‌عسل درآن‌جا فراوان وبهای آن نازل بوده‌است . بخصوص‌که دردنبالهٔ عبارت می‌آورد : «گفتند درین شهرکس باشد که‌اورا دریك‌سال سیصد چهارصد من خیك‌عسل حاصل باشد»[۷] .

بعلاوه اگرعسل به‌نسبت سایراجناس ارزان‌نبود ناصرخسروئی که همه‌جا ازبینوائی ونداری خود یادکرده وتقریباً آه دربساط نداشته‌است

۴ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ۸۸ .

۵ــ ایضاً ، ص ۷۶ .

۶ــ ایضاً ، ص ۷ .

۷ــ ایضاً ، ص ۷ .

Marfat.com

چگونه‌می‌توانست خریدارعسل‌حتی به‌مقدارکم بوده‌باشد. ضمناً چون‌و فور عسل واحتمالاً ارزانی آن برای اوغرابت وتازگی داشته ودر ولایت خود چندان مقدار عسل وبدان بها ندیده بوده‌است چنان مطلبی‌را در سفرنامه گنجانیده‌است وتقریباً حتم‌دارم‌که. کم‌بودن عسل دربلادخراسان موجب تأکید بیان این‌مطلب شده‌است .

پس‌ازآن چون ازاخلاط به‌ارزن می‌رسد می‌نویسد کـه در آذرماه پارسیان دویست‌من انگور یك‌دینار بود . درمقام قیاس قیمت انگوربابهای عسل (آن‌هم در دوشهری که ازیك منطقه‌است) کم‌بها بودن عسل درآن روزگار معلوم می‌شود . اکنون بهای‌عسل دربرابر انگور نزدیك به ده‌برابر است ولی درآن‌ایام دردوشهر یك‌خطه بهای‌انگور نیم‌بهای عسل بوده‌است.

ناصرخسرو ازقیمت‌های‌دیگری‌که درسفرنامه ضبط‌کرده ویادآوری آن مواضع‌گویای وضع وحال‌اجناس طرفه‌وزیبا وبه‌قول امروزیها«لوکس» است موارد ذیل‌است :

جامه ودستار

یکی بهای‌دستی جامه ازآن سلطان قاهره‌است آنجاکه ارزش آن را ده‌هزاردینار مغربی یاد می‌کند[8] . ومعلوم‌نیست ازباب تفاخرست یاعجب . این‌مبلغ به‌تقریب معادل بهای بیست‌هزار خروار انگوربوده وتازه این‌جامه درقبال جامه‌ای که ملك فارس‌ازتنّیس خواسته بوده وبیست هزار دینار دربهای آن‌فرستاده بوده نیم بهاست[9] .

ناصرخسرو که احتمالا ازبهای چنان‌لباسهای فاخر تعجب‌کرده‌بوده

۸ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ، ص ٦١ .

۹ـ ایضاً ، ص ٤٦ .

Marfat.com

وشایدهم ازآوردن آن مثالها خواسته‌است ظریف‌بودن و فاخربودن آن البسه‌را بنمایاند . مثال‌دیگری مربوط به‌همان دستگاه سلطانی قاهره و مورد احترام‌خود آورده وگفته‌است که‌بافندهٔ دستاری برای‌سلطان پانصد دینارمغربی دربهای‌آن خواست درحالی‌که گفتند آن‌دستار چهار هـزار دینار مغربی می‌ارزید[10] .

خوشبختانه ناصرخسرو بهای ریسمانی‌که درمصر ازآن‌چنان‌جامه‌ها می‌بافتند به‌دست داده‌است . آنجاکه می‌نویسد : «ازبزازی نقه شنیدم‌که یك‌درم سنگ‌ریسمان به‌سه‌دینار مغربی بخرند که سه‌دینار ونیم نیشابوری باشد» . وچون بهای ریسمان نیشابوررا هم بلافاصله گفته‌است که : «به نیشابور پرسیدم که ریسمانی‌که ازهمه نیکوتر باشد چگونه خرند ؟ گفتند هرآنچه بی‌نظیرباشد یك‌درم به‌پنج‌درم‌بخرند »[11] . خواننده‌خود به‌کیفیت بهای ریسمان‌مصری نیك واقف تواندشد وضمناً معلوم‌می‌شود که بهای گران‌لباسهای‌فاخر دستمزدبافندگان‌نبوده وشایدبیشتربه‌جنس ریسمان آن مربوط بوده‌است . درجای دیگر بهای کتان‌مصری‌را آورده‌است ومی‌گوید که : «ازآنجا کتان باریك‌آورند وتفصیلهای باعلم که یکی ازآن به‌صد دینار مغربی ارزد»[12] .

مقراض

ناصرخسرو ازاشیاء ظریف دیگری‌که یادکرده مقراضهای آهنین است . گویدکه : «مقراضی دیدم‌که ازآنجا به‌مصر آورده‌بودند به‌سه دینار

١٠ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ، ص ٤٦ .

١١ـ ایضاً ، ص ٦٧ .

١٢ـ ایضاً ، ص ٥٢ .

Marfat.com

مغربی خواستند»[۱۳] .

حصیر

ازاشیاء دیگری‌که برای زندگی عادی‌است وناصرخسرو دوجا ازآن ذکر می‌کند حصیرست . یکبار ضمن شرح مربوط به‌مشهد خلیل دربیت المقدس وصف حصیر مغربی اعلابی‌را می‌آورد ودرمقام مقیاس‌آن بادیبای رومی گفته‌است : «مصلی نمازی حصیر آنجادیدم که‌گفتند امیرالجیوش که بندهٔ سلطان مصرست فرستاده‌است . گفتند آن‌مصلی درمصر به سی دینار مغربی خریده‌اند که اگر آن‌مقدار دیبای رومی بودی بدان‌بها نیرزیدی»[۱۴] .

ودرجای‌دیگر نویسد : «درشهر طبریه حصیر سازندکه مصلی‌نمازی ازآن درهمانجا به‌پنج دینار مغربی بخرند»[۱۵] . تفاوت بهای آن دوحصیر طبعاً مربوط به‌نوع‌جنس بوده‌است .

آب

اطلاعات‌دیگری‌که ازسفرنامه درباب‌بهای اجناس‌ومزدها عایدمی‌شود عبارت‌است ازاینکه درشهرعیذاب (که درماورای نیل باشد) بهای هرخیك ازآب آشامیدنی که می‌بایستی ازراه دور بیاورند یك‌درم بوده‌است و در موردخود گفته‌است : «وتاسه‌ماه‌که آنجابودم یك‌خیك‌آب به‌یك‌درم خریدیم وبه‌دودرم نیز»[۱۶] یعنی آب‌چیزی بوده‌است نظیرنان‌وبه‌یك بها دردسترس

۱۳ــ سفرنامهٔ ناصرخسرو ، ص ٤٧ .

۱٤ــ ایضاً ، ص ٤٢ .

۱٥ــ ایضاً ، ص ٤٠ .

۱٦ــ ایضاً ، ص ۸۳ .

Marfat.com

قرار می‌گرفته‌است واین‌چنین دستمزد عجب‌نیست ازبرای بیابانی که‌آب خوردنی نداشته واخراجات مصنعه‌ای‌که درمکه ساخته‌شده بوده به‌گفتهٔ او به ده‌هزار دینار رسیده بوده‌است[17] .

مسالهٔ آب آشامیدنی در مصر و نواحی اطراف آن یکی از مشکلات زندگی اجتماعی و شهری بوده است و به‌علت دور بودن آب آشامیدنی از شهرها کسانی بوده‌اند که‌وسایل آوردن‌آب داشته‌اند و آنهارا به‌کرایه می‌داده‌اند و ازجمله سبوهای برنجینیی بوده‌است که هنوز هم استفاده ازآنها درمصر رایج‌است . ناصرخسرو شنیده‌بوده‌است که زنی پنج‌هزار سبوی‌برنجی دمشقی‌داشت که برای‌آب‌کشیدن از چشمه‌ها به مزد می‌داد هریك‌را به‌ماهی یك‌درم . دروصف این‌سبوها گفته‌است که هریك سی‌من آب‌گرفتی[18] .

مشاهره

ناصرخسرو درچندجای سفرنامه . ازمشاهرهٔ عمال دیوانی یادکرده وازجمله گفته‌است که قاضی‌القضاة مصر درهرماه دوهزار دینار مغربی مشاهره داشت وهرقاضی به‌نسبت‌وی[19] .

نیز مشاهرهٔ امیرمکه را درماه بالغ برسه‌هزار دینار وشمرده‌است[20] .

یااینکه آورده‌است‌که عامل مواظبت ازبرآمدن وفرونشستن اب نیل که درهرسال ده‌هزار دینارمغربی ازخزانهٔ سلطان دریافت می‌کرد تا اب بندهای نیل‌را مرمت‌کند فقط باهزار دینار معیشت می‌کرد[21]

۱۷– سفرنامهٔ ناصرخسرو ، ص ۸۹ .

۱۸– ایضاً ، ص ٦٧ .

۱۹– ایضاً .

۲۰– ایضاً .

۲۱– ایضاً ، ص ۵۰ .

Marfat.com

درهمین سنوات خرج علوفهٔلشکری‌را که‌همراه سلطان به‌حج‌می‌رفت ضبط‌کرده وگفته‌است‌که روزی هزاردینارمغربی بوده‌است واشاره‌می‌کند که این‌مبلغ بجز بیست دیناری‌است که هرمردی را مواجب‌بودی . یعنی هرسپاهی درماه ششصددینار می‌گرفته‌است . قیاس میان مشاهرهٔ یك سپاهی‌وآنچه امیرمکه درماه دریافت‌می‌کرده‌است نشان می‌دهدکه تفاوت بسیار فاحشی میان مشاهرات طبقات مختلف نبوده‌است .

تاریخ بیهقی میـــزان مشاهرهٔ ابوالحسن بن بوعلی‌را ، دروقتی‌که به ری ونـــزد فخرالدوله رسید وپنج‌هـــزار درم (یعنی حدود پانصد دینار) نوشته‌است .

اجارهٔ‌خانه

ناصرخسرو درقاهره بهای اجاره‌خانه را یادآور شده‌است‌می‌نویسد «خانه‌ای‌که زمین وی بیست‌گز در دوازده‌گز حدود ۲۴۰ متر بود به‌پانزده دینار مغربی به‌اجارت‌داده بودند دریك‌ماه وچهاراشکوب بود . سه ازآن به‌کرا داده بودند . طبقهٔبالا یین‌را ازخداوندش می‌خواست که‌هرماه پنج دینار مغربی علاوه بدهد»[۲۲] .

طبعاً درآن روزگارهم دستمزدهای کم وجودداشته‌است از جمـــله موردی‌است‌که ناصرخسرو دربازگشت ازمکه به‌سوی بصره دربیان فلج ضبط کرده واجرت کارگررا دریك‌روز ده‌سرغله نوشته‌است . و می‌نویسد «آن‌مقدار به‌نان پزند وازین نمازشام تادیگرنمازشام همچو رمضان چیزکی

۲۲ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ، ص ۱۰۶ .

Marfat.com

خورند . اما به‌روز خرماخورند»[۲۳] .

البته این‌چنین نوادر را که‌خاص بادیه‌نشینان بیابانهای دورافتاده بود اززمرهٔ ضوابط مربوط به‌جامعه‌های شهری آن‌روزگار نمی‌توان بـه حساب‌آورد .

خرما

ناصرخسرو چهارماه به‌حالتی که ازآن صعب‌تر نبود وهیچ دنیاوی باوی‌نبود درفلج ماند ، وآن حکایت مشهور اتفاق‌افتاد که چون به‌دیوار مسجد بیتی به‌یادگارنوشت وشاخ‌وبرگی درمیان‌آن نهاد همه عجب‌داشتند وگفتند اگر محراب مسجدمارا نقش‌کنی صدمن خرما به‌تو بدهیم وصدمن خرما به‌نزدیك ایشان ملکی بود . چه‌همان‌وقت‌که او درفلج بود لشکری از عرب بدانجاآمد وازایشان پانصدمن خرماخواست . مردم قبول نکردند و جنگ‌کردند[۲۴] . ومعنیش آن‌است‌که پانصدمن‌خرما وسیلهٔ زندگی آنهابوده است ولی درهمان‌وقت یك‌هزارمن خرما دربصره فقط به‌یك‌دینار رداد و ستد می‌شده‌است[۲۵] . ودراحسا ازآن ارزانتر بود چه‌گویند کـه ریادت‌از هزارمن به‌یك‌دینار بدهند[۲۶] .

شتر

مقداری ازقیمت‌های مذکور درسفرنامه مربوط‌است بـه‌شتر . از جمله‌آنکه‌کرایهٔ شتردرمصر به‌هنگام‌حج ارشبرك‌جار تامکه پنج دینار بود

۲۳– سفرنامهٔ ناصرخسرو ، ص ۱۰۶ .

۲۴– سفرنامهٔ ناصرخسرو ، ص ۱۰۷ .

۲۵– ایضاً ، ص۱۰۸ .

۲۶– ایضاً ، ص ۱۱۲ .

Marfat.com

درجای دیگر به‌نقل از قافله‌ای که در راه مانده بود و مدت رسیدن نشان تامکه بیش ازسه روز نبود می‌نویسد گفته بودند هر که مارا درین سه روزه راه که به‌مکه مانده به حج برساند (مشروط به‌آنکه حج را دریابیم) چهل دینار به‌او بدهیم . در همان روزگار بهای یك‌شتر در فلج سه‌دیناربود . یعنی چیزی نزدیك به نیم بهای یك‌مقراض‌شامی یاسیصد من عسل اخلاط !

باوجود ارزانی کرایه ناصرخسرو چندان بی‌مثال شده‌بود که یارای کرایه‌کردن شترنداشت، وچون‌خواست از فلج به‌بصره که دویست‌فرسنگ بودکوچ کند ناچارتن بدان‌داد که اگراورا به‌بصره برسانند بجای چنددینار سی‌دینار مغربی دربصره بپردازد . کسی که مال‌ومنال‌دنیاوی نداشت به چه‌امیدتن بدان‌کرایه در دادواین‌امر خود گویای آن‌است‌که درین سیر و سفر دراز همنوایان وهمداستانهایی درهمه شهرها مراقبتش می‌کردند و چون به‌بصره رسید . ابوالفتح علی‌بن‌احمدوزیر ملك‌اهواز کرایهٔ شترهارا بداد وبه‌قول ناصر اواز آن‌رنج آزاد کردند .

Marfat.com

احمد اقتداری

تهران

نظری به‌سفرهای ناصرخسرو درجنوب‌ایران وسواحل خلیج‌فارس

جهان را دیدم و خلق آزمودم بهرمیدان درون جستم مجالی

«ازدیوان‌شعر ناصرخسرو»

بنابمستفاد ازسفرنامه، ناصرخسروپس ازادای آخرین حج، درنوزدهم ذی‌الحجهٔ سال چهارصدو چهل‌ودو بطائف رفته وازآنجا براه تهامه ویمن بلحسا شده. وپس ازتوقفی. ازآنجا حرکت کرده ودربیستم شعبان سال چهارصد وچهل وسه واردبصره‌شده وقریب دوماه یعنی تانیمهٔ شوال‌سال مذکور درآنجا اقامت نموده و سپس باکشتی ازبصره به مهروبان وازآنجا به‌ارجان‌رفته واول محرم سال‌چهارصد وچهل‌وچهار ازآنجا حرکت‌کرده وازراه اصفهان ونائین وتون وقائن وسرخس به‌بلخ رسیده‌است.

در هیچیك ازنسخه‌های «سفرنامه» سخنی ازسفر ناصرخسرو به «اهواز» نیامده‌است. همچنین چون‌حکیم‌پس از ادا فریضهٔ حج‌درچهارمین بار به‌بلخ ویمگان بازگشته‌است. ودر رتبت «حجت حق» بقیت عمررا بارشاد خلق ومبارزه بااهل ظاهر پرداخته‌است. ظاهراً چنین بنظرمی‌آید که دیگر سفری ننموده‌است. درحالیکه بنابر اشاراتی که درآثار دیگر

Marfat.com

حکیم مضبوط است ، حکیم قبل ویا بعدازآن زمان به‌سند وبه‌هندهم شاید سفری نموده باشد .

درهریك ازسفرهای ناصرخسرو ، تجربت‌ها ومشاهدات و مطالعاتی صورت‌گرفته که بنیاد اعتقادات حکیم رااستوار کرده‌است ، اما درسفر او به‌سواحل خلیج‌فارس بعلل خاصی‌که معروض خواهد افتاد نکته‌ها و اشارتها نهفته‌است که برای تحقیق دراحوال واعتقادات حکیم چراغ راهی ارزشمند تواندبود ، چنانکه سفرحکیم به مهروبان یابه لحسا هریك سیری آفاقی درپرورش حکمت قرمطی و آئین باطنی دروی توان‌شمرد. همچنانکه سفراو به‌خوزستان واهواز، این‌حکیم فیلسوف‌باطنی‌را بصورت یك زائرجستجوگرطالب وعاشق‌فحص وتدقیق درمذهب‌باطنی‌می‌شناساند ارتباط ناصرخسرو با خواجه مؤیّد هبةالله‌بن موسی‌بن‌داود شیرازی در همین سفرها حاصل‌آمده چه همچنانکه خواجه مؤید شیرازی خود از خواجه حمیدالدین‌کرمانی حکمت آموخته‌است بعض‌اصول حکمت باطنی را به‌حکیم‌خراسان تعلیم داده‌است وهمو، بهمان روزگار ، تعلیم پسران اباکالیجار دیلمی حاکم قسمتی ازفارس‌وخوزستان را بعهده داشته‌است واحتمال آنکه برسواحل خلیج‌فارس، مابین ناصرحسرو وخواجه مؤید شیرازی این‌دیدار فراهم‌آمده باشد دورازصواب نیست .

اما سفرناصرخسرو به «اهواز» گرچه درسفرنامه ، خود حکیم بآن اشارتی‌نکرده ولی در«جامع‌الحکمتین» اثربزرگ فلسفی ناصرخسروبدان اشارت رفته‌است .

براستادان پوشیده نیست‌که یکی از حکمای معروف مردی بنام «ابوالهیثم جرجانی» ویابقول ناصرخسرو ، «احمدبن الحسن‌جرجانی» است‌که درحکمت باطنی‌مقامی بلندداشته‌است ومانند بسیاری ازحکمای

Marfat.com

قدیم سخنان فلسفی به‌شعر می‌گفته‌است . ابوالهیثم پیش‌از ناصرخسرو می‌زیسته ومطالب‌عمدهٔ فلسفی ونجومی روزگار خویش‌را بصورت سؤال بشعر فارسی درآورده‌است ، چنانکه هشتاد وچندبیت ازشعراو بصورت قصیده‌ئی‌که سؤالات فلسفی ومنطقی ونجومی‌است ، ازاو بیادگار مانده است این بیت‌های فارسی‌گویا درزمان خودابوالهیثم . درمیان متفکران باطنی ودوستداران آنها زبانزد بوده‌است . ازهمین‌روشاگرد ابوالهیثم بنام محمدبن سرخ نیشابوری که مدت نه‌سال شاگردی ابوالهیثم کرده. پس ازمرگ ابوالهیثم . هشتادوچند بیت قصیدهٔ استاد خودرا شرح و تفسیر کرده‌است ونام آنرا شرح قصیدهٔ ابوالهیثم‌جرجانی گذارده‌است که‌این‌کتاب بوسیلهٔانستیتوی ایران‌وفرانسه چاپ ونشر شده‌است. همین قصیده‌را امیری ازامرای خراسان بنام‌عین‌الدوله‌ابوالمعالی علی‌بن‌الاسد الحارث امیربدخشان که‌گویا تمایلات باطنی داشته به‌سال ٤٦٢ برای ناصرخسرو فرستاده‌تاآنرا تفسیر وتشریح کند . ناصرخسرو آن‌قصیده را ازدیدحکمت‌یونانی واسلامی‌وایرانی ونیزازدید آئین‌فاطمی واسماعیلی تعبیر وتفسیر وتشریح‌کرده‌است واین‌تفسیر وتشریح همان‌کتاب « جامع الحکمتین» است‌که بکوشش هانری‌کربن فرانسوی بوسیله‌انستیتوایران وفرانسه چاپ ونشرشده‌است .

یکی ازسؤالاتی‌که درقصیدهٔ ابوالهیثم‌جرجانی بدان اشاره شده‌است این‌است که چرا درشهر اهواز همهٔ مردم تب‌دارند و کسی ازتب جدا نیست ؟

به‌شهر اهواز کس ازتب جدا نبود
به‌تبت اندر غمگین بدد بس دیّار

ناصرخسرو درجامع‌الحکمتین‌خود. چون باین‌بیت قصیدهٔابوالهیثم

Marfat.com

رسیده‌است چنین جواب داده‌است :

«واما سخن اندرین سؤال که گفت به‌شهر اهواز ازتب کسی خالی نماند آنست که گوئیم ... روانیست که شهری باشد چواهواز کان قصبهٔ خوزستان‌است واندرو بسیارهزار مرداست ، همهٔ مردمان اندرو باتب باشند . سپس ازآنك من خود آنجابودم وهیچ تب‌ندیدم نه‌خویشتن‌را ونه بسیار مردم‌را . گوئیم تب‌مردم‌را ازآن آیدکه مزاج ازاعتدال بیرون‌شود به‌سوی‌زیادت یابه سوی‌نقصان و مردم بدان‌سبب رنجه شوند و طعام نتوانند خوردن و اگر کودك یا بزرگ باشد تنش به نقصان افتد واگرچنین باشد که‌هیچکس اندرو تندرست نباشد کودکان اندرو بزرگ نشوند وهیچکس قوی وشادمانه نباشد وهیچکس رارغبت نیوفتد که بدان‌شهرشود ازبیم‌بیماری واین‌محال‌است. بل‌باهواز ازآن‌مردم‌تندرست وقوی وشادمانه هست بی‌هیچ‌تب . واگرشهری چنین‌باشد که همیشه اهلش بیمارباشند ، آنجا نه‌طبیب‌باشد ونه‌دارو واین محال‌است . نه موجوداست ونه‌معروف میان‌خلق واین‌مرد (ابوالهیثم) طبیب‌پیشه بوده است ، این‌سخن محال‌باشد ، بل ازاطباء محالتر» [1] .

پس ناصرخسرو به‌شهر اهواز رفته‌است ونکتهٔ دیگر چنانکه ازسخن حکیم‌خراسان برمی‌آید ، ابوالهیثم طبیب یادست‌کم متطبّب بوده‌است . سفر ناصرخسرو به‌اهوازازاین‌جهت درمطالعهٔ سیرتفکرفلسفی واعتقادی حکیم حائزاهمیت‌است که اهواز یکی‌ازمراکز مهم دعوت باطنی بوده و بدوران‌سفرهای ناصرخسرو درمسجد قصرالمأمون اهوازاحمدبن محمد النیشابوری که حجت بزرگ اسماعیلی بوده ، بآشکار معارف باطنی و اسماعیلی‌را درس می‌گفته‌است وهم مراکز مهم‌دعاة اسماعیلی در عسکر

۱ــ کتاب «جامع الحکمتین» چاپ هنری‌کربن، انستیتوی‌ایران‌وفرانسه، تهران، صفحات ۲۲ و۱۸۲ و۱۸۳ .

Marfat.com

مکرم به نزدیکی اهواز که‌امروز آبادی کوچکی بنام «بیشرقیر» برجای آنست‌ودرشوشتر وشهرشاپور وچندنقطهٔ‌دیگرفارس وخوزستان‌پراکنده بوده ومصطبهٔ درس وبحث‌رسمی داشته‌انـد . اهمیت واعتبار سرزمین خوزستان برای ناصرخسرو که درراه «حجت‌خراسان» شدن طی طریق می‌کرده واطلاع ازبن‌وبنیاد جنبش‌های ضد خلافت‌عباسی امثال جنبش علی‌بن محمدصاحب‌الزیج‌علوی طالقانی که‌اورا «الناجم» هم گفته‌اند . و تحقیق دراحوال وآثار ونحلهٔ فکری ابوسعید جنابی ازمردم بندر گناوه ومریدان‌ومعتقدان وبازماندگان‌وی که‌اخلافش‌را درشهر«لحسا» برمسند ریاست وحکومت دین ودنیا بانام «بوسعیدیان» دیده وازآنها وصف‌بدون انتقادی کرده‌است وپیداست که تعلق خاطری بآنان داشته‌است. بی‌شك برحکیم‌خراسان پوشیده‌نبوده واورابطلب‌وجستجو وتحقیق‌باین سرزمینها کشانیده‌است وچه بسیار مفاهیم وآراء وافکار بنیادی فلسفی و دینی ناصرخسرو که ازحشر ونشر وبحث وگفتگو باحکماء اهواز وعسکرمکرم وشوشتر ومهروبان وارجان سرچشمه گرفته‌است ودرپایان سفری ذرار که‌بقول خودش باخوابی آغاز شده‌بود . باظهار واعلام ونشر وبحث‌وجدل ومبارزه وبرخورد فکری وسیاسی او دربلخ ویمگان انجامیده‌است وتا پایان‌عمر ازآن دست نکشیده‌است .

حالا اززبان خود ناصرخسرو شرح سفرش ازراه بیمامه بـه‌لحسا را بخوانیم : «... القصه بچهارشنبه‌روز بیمامه آمدیم . بیمامه حصاری بزرگ وکهنه ، ازبیرون‌حصار شهریست وبارای واز هرگونه سناع دران بودند وجامعی‌نیك ، وامیرآنجا ازقدیم‌باز علویان بوده‌انـد . وکسی آن ناحیت ازدست آنهانگرفته‌بود. ازانکه‌انجاخودسلطان وملکی ظاهر نزدیك نبود وآن علویان نیز شوکتی داشتند که ازانجا سیصد چهارصد سوار

Marfat.com

برنشستی و زیدی‌مذهب بودند ودرقامت گویند محمدوعلی خبرالبشر وحی علی خیرالعمل وگفتندمردم‌آن‌شهر شریفیه باشند . وبدین‌ناحیت آبهای روان‌است ازکاریز ونخلستان وگفتند چون‌خرما فراخ‌شود یکهزار من بیك‌دینار باشد ، وازیمامه بلحسا چهل‌فرسنگ می‌داشتند وبزمستان توان‌رفت که‌آب‌باران جاها باشد کـه‌بخورند وبتابستان نباشد . لحسا شهری‌است برصحرای‌نهاده که ازهرجانب که بدانجا خواهی‌رفت بادیهٔ عظیم بایدبرید ونزدیکتر شهری از مسلمانی که آنرا سلطانی‌است‌بلحسا، بصره‌است وازلحسا تابصره صد وپنجاه فرسنگ‌است و هرگز ببصره سلطانی نبوده‌است که قصد لحسا کند .» ودر صفت شهرلحسا نوشته است :

«... وشهری جلیل در میان این‌حصار نهاده‌است‌باهمه آلتی کـه درشهرهای بزرگ‌باشد ، درشهربیش‌از بیست‌هزار مردسپاهی باشد و گفتند سلطان‌آن مردی شریف بوده وآن‌مردم‌را ازمسلمانی باز داشته‌بود وگفته نماز وروزه ازشما برگرفتم ودعوت کرده‌بود آن‌مردم‌را که مرجع شما جزبامن‌نیست ونام‌اوابوسعید بوده‌است وچون‌ازاهل آن‌شهرپرسند که چه‌مذهب‌داری گوید‌که مابوسعیدی‌ایم. نمازنکنند وروزه ندارندولیکن برمحمدمصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم وپیغامبری اومقرند. ابوسعیدایشانرا گفته‌است که‌من بازپیش‌شماآیم یعنی بعدازوفات وگوراو بشهر لحسااندر است ومشهدی نیکو جهت‌او ساخته‌اند ووصیت کرده‌است فرزندان‌خود راکه مدام شش‌تن ازفرزندان‌من این پادشاهی نگاهدارند ومحافظت‌کنند رعیت‌را بعدل‌وداد ومخالفت یکدیگر نکنند تامن بازآیم . اکنون ایشانرا قصری عظیم‌است که دارالملك ایشان‌است وتختی که شش‌ملك بیك‌جای

Marfat.com

برآن‌تخت نشینند وباتفاق یکدیگر فرمان‌دهند وحکم‌کنند وشش‌وزیر دارند ، پس این‌شش‌ملك بریك تخت‌بنشینند وشش وزیر برتختی دیگرو هرکارکه باشد بکنکاج یکدیگر می‌سازند ...» .

ازوصفی‌که ناصرخسرو ازشهر لحسا نموده‌است چنین برمی‌آید که‌اگرهم‌وابستهٔ نظامات‌مدنی وامورمملکتداری وآئین‌های‌زندگی‌وسیاسی بوسعیدیان قرمطی نبوده‌است، بدان‌ها سخت بادیدهٔ احترام و اعتبار می‌نگریسته ودرجزئیات‌امورمادی ومعنوی‌وفکری وفلسفی وشهرنشینی وآداب وسنن آنان مداقه نموده‌است . همچنانکه نمی‌توان انکارکرد که درطول سفرش درسواحل خلیج‌فارس به‌آثار وخاندان‌های علوی ومذهب زیدی دلبستگی نشان‌داده وازآنان باتجلیل واحترام یادکرده‌است . آیا وصف ابوسعیدجنّابی . آسیابان یاآردفروش بندرگناوه که آئینی بگونهٔ آئین اشتراکی‌امروز برسرتاسر سواحل شمالی وجنوبی سواحل خلیج فارس پی‌افکند وخود درشهر لحسا سرازاطاعت خلیفه‌باززدوباسپاه‌ان خلیفه‌جنگید واخلافش مسلمانان را درموقع طواف‌کعبه گردن‌زدند وسنگ حجرالاسود را به‌لحسا انتقال‌دادند ومردم‌را ازنماز وروزه بازداشت . از زبان ناصرخسرو حکیم باطنی نکته‌سنج که‌خود محقق برغرور ومتعصبی است باصفت «مردی شریف» جزتوجه وتعلق خاطرناصرخسرو را بمبانی فکری ومعتقدات فلسفی ومذهبی اومی‌رساند ؟ وآیا نه‌چنان‌است که ناصرخسرو پس‌از سفرها وپس‌ازآنکه دربار خلفاء فاطمی مصرراکه‌بتدریج بصورت مکتبی‌سیاسی وعادی‌خشك وسطحی درآمده‌بود ودرسطح‌مقولات اهل‌ظاهر جلوه‌می‌کرد ، ترك‌کرده‌بود وبرای آخرین‌بار باتفکر دربارهٔ آداب ومناسك‌حج.بیت‌الله‌الحرام را پشت‌سرنهاده . باعلم واطلاع وازروی عمد وقصد سفر به‌یمامه ولحسا وبصره وخوزستان وبندر مهرویان‌را انتخاب

Marfat.com

کرده‌است ؟ تا درسرزمینی‌که منشاء تفکرات قرمطی وباطنی وضدخلافت عباسی وطرفداری ازخاندان عصمت توام بامشرب فلسفی قدیمی ایرانی است به‌مطالعه وتحقیق ودانش‌اندوزی بپردازد ؟

بهرحال‌حکیم گرانمایهٔایران وحجت بزرگ‌خراسان ، همچنانکه با راهنمائی مردی‌پارسی دربصره ازکرامت ابوالفتح علی‌بن‌احمد که مردی «اهل‌بوده» و «فضل داشته» ووزیرملك اهوازبوده بهره‌ها گرفته چنانکه ازمساعدت وی بقول‌خودش «درکرامت وفراغ» بپارس رسیده‌است . از نظرتحول فکری وسنجش‌آراء و عقائد فلسفی وبهره‌گیری از اندیشه‌های مترقی آنروزگارِ سواحل خلیج‌فارس که بامشربهای سیاسی ضد خلافت عباسی وضدبغداد ودوستی خاندان رسول‌خدا درهم آمیخته بوده است نیز بهره‌ها گرفته واساس اعتقادات علمی وفلسفی او دراین‌دیار استوار گشته‌است . گوشه‌ئی ازاین مباحثات ومجادلات علمی‌را ناصرخسرو در سرگذشت اقامتش درشهرارغان یاارجان یابهبهان کنونی‌خود نوشته‌است: «... ودرآنجا ازاغلب مذاهب‌مردم بودند ومعتزله را امامی‌بود که او را ابوسعیدبصری می‌گفتند ، مردی فصیح‌بود واندرهندسه وحساب دعوی می‌کرد ومرا بااو بحث افتاد وازیکدیگر سؤالها کردیم وجوابها گفتیم و شنیدیم درکلام وحساب وغیره» .

ازسفر ناصرخسرو درجنوب ایران نکتهٔ تاریخی دیگری نیز مسلم می‌شود وآن اقامت یعقوب‌لیث‌صفاری به‌شهر مهروبان یعنی خرابه‌های شاه‌عبداله نزدیك قریهٔعامری بندردیلم کنونی‌است : «... درمسجد آدینهٔ آنجا برمنبر نام یعقوب‌لیث دیدم نوشته پرسیدم ازیکی که حال چگونه بوده‌است گفت که‌یعقوب‌لیث تااین‌شهر گرفته‌بود ولیکن دیگر هیچ امیر خراسان را آن‌قوت نبوده‌است» .

Marfat.com

اما دربارهٔ سفر ناصرخسرو به‌سند وهند نکته‌ها واشاراتی دردیوان شعرحکیم ودرکتاب «وجه‌دین=روی‌دین» وی ملحوظ است بدین‌توضیح :
وقتی حکیم‌خراسان دربارهٔ غریبی‌خود شرح می‌دهد می‌گوید :

به‌سند انداخت گاهم، گه‌بمغرب
چنین هرگز ندیدستم فلاخن
ندیدست آنچه من دیدم ز غربت
بزیر دسته سرمه کرد هاون
غریبی هارون مردان علم است
زمرد علم خود علمست روغن
ازاین روغن دراین‌هاون طلب‌کن
که‌بی‌روغن چراغت نیست‌روشن
نگردد مرد . مردم جز بغربت
نگیرد قدر باز اندرنشیمن[1]

ودر کتاب «وجه دین» = «روی دین» دربارهٔ هندوان می‌گوید :
«دانایان هندوان سخت برهیزکار باشند . میان ایشان زنا ولواطه نیست و دروغ نگویند وسوگنددروغ نخورند وکتابیست میان ایشان که‌همی‌گویند سخن خدائیست ومن ازدانایان ایشان بسیار این‌سخن‌ها شنوده‌ام»[2] .

گمان‌می‌رود این‌دواشارت‌ازسفرحکیم به‌سندوشاید به‌هندحداقل باشد .

۱ــ دیوان ، ص ۲۷۱ .
۲ــ کتاب اروی‌دین‌یا «وجه‌دین» ص ۵۵ .

Marfat.com

منوچهر امیری
دانشگاه پهلوی ، شیراز

آیا سفرنامهٔ ناصرخسرو تلخیصی است
از متنی مفصلتر[1]

ازنظریاتی که دربارهٔ سفرنامه اظهارشده‌است وشاید هنوز هوادارانی داشته‌باشد یکی هم آن‌است که شاید سفرنامه‌ای که امروز دردست‌داریم از متنی مفصلتر (محتملاً به‌دست یکی‌ازاهل‌سنت) خلاصه شده‌است. نخست خلاصهٔ دلایلی‌راکه دراین‌باره آورده‌اند یاممکن‌است بیاورند ذکرمی‌کنم و سپس به‌نقد آنها می‌پردازم .

۱ــ دراین‌مقاله‌هرجا ذکری ازسفرنامهٔ ناصرخسرو شده‌است مقصود همان‌است که به‌کوشش دکترنادر وزین‌پور درمجموعهٔ سخن‌پارسی ازانتشارات شرکت سهامی جیبی (تهران ۱۳۵۰) به‌صورتی‌زیبا به‌چاپ رسیده‌است . نقص عمدهٔ این‌کتاب نداشتن فهرست‌اعلام است. بنابراین هنوز کاملترین چاپ سفرنامه همان‌است‌که به‌اهتمام دکتر محمددبیر سیاقی‌انتشار یافته‌است . چاپ‌اول ازانتشارات کتابفروشی‌زوار (تهران ۱۳۳۵) وچاپ دوم به‌قطع جیبی ازانتشارات کتابفروشی ظهوری (تهران ۱۳٤٤) . درچاپ اول علاوه برنسخه بدلها مقدمهٔ سفرنامهٔ چاپ‌برلین (تصحیح محمود غنی‌زاده ، ۱۳٤۱ قمری) ومقدمهٔ چاپهای قدیم هند و ایران نیز به‌طبع رسیده‌است وازاین‌رو نسبت به‌چاپ‌جیبی برتری دارد .

Marfat.com

۱ــ عدم تعصب شیعه‌گری نویسنده بدین‌معنی که از سنیان یابه‌قول خوداو ناصبیان به‌زشتی‌یادنمی‌کند وخواننده‌ازخواندن سفرنامه نمی‌تواند به‌اسماعیلی بودن مؤلف پی‌برد . ازعایشه به‌دعای رضی‌الله‌عنها (ص۱۲۰) وازعمربه دعای رضی‌الله‌عنه (ص ۳۵) یادمی‌کند . ازخلیفه یاخلفای بغداد بدون طعن ولعن‌نام می‌برد (ص ۵۹، ۹۳، ۹۶، ۱۱۵) . ازطغرل‌بیك سلجوقی به‌دعای رحمةالله‌علیه یادمی‌کند (ص ۱۲۸) . هنگام توصیف ازشهر صور می‌نویسد «ومردمانش بیشترشیعه‌اند. وقاضی‌بود آنجامردی سنی‌مذهب، پسرابوعقیل می‌گفتند، مردی‌نیك وتوانگر» (ص ۱۹). دراین‌عبارت درمورد شیعه سکوت اختیارکرده وازقاضی سنی به‌نیکی نام‌برده‌است . درتوصیف ازشهر طبریه می‌نویسد : «گور ابی‌هریره‌آنجااست اماکسی آنجا به‌زیارت نتواند رفتن‌که مردمان آنجا شیعه‌باشند وچون کسی‌آنجا به‌زیارت رود کودکان غوغا وغلبه برسرآن کس‌برند وزحمت‌دهند وسنگ اندازند . ازاین سبب من‌نتوانستم زیارت آن‌کردن» (ص ۲۴) . چگونه ممکن‌است یك‌شیعهٔ اسماعیلی دربارهٔ همکیشان‌خود چنین سخنی برزبان آورد ؟ به هرتقدیر «این‌فقره‌که درخلال سطورسفرنامه اشاره‌وتلمیحی به‌مذهب تازهٔاونیست جالب‌نظراست[۲] .

پاره‌ای ازاین‌دلایل را مرحوم محمود غنی‌زاده درمقدمهٔ سفرنامه چاپ‌برلین[۳] وغالب‌آنهارا مرحوم سیدحسن‌تقی‌زاده درمقدمهٔ خود بردیوان ناصرخسرو درموارد مختلف‌به‌شرح وتفصیل‌آورده وبه«امکان بلکه‌احتمال تلخیص سفرنامه»[۴] یالااقل عدم‌تعصب مؤلف‌آن حکم کرده‌اند. پس‌ازایشان

۲ــ دیوان ، مقدمه تقی‌زاده ، صفحهٔما .

۳ــ دیوان ، مقدمه ، صفحهٔ نب .

۴ــ همان‌کتاب ، صفحهٔما .

Marfat.com

دیگردانشمندان ایرانی نیز کمابیش به‌تکرار این‌دلایل پرداخته‌اند .

چنین قضاوتی نارواست ونباید ارزش این «قراین» را تا حد دلایل قاطع بالابرد . تاریخ تألیف سفرنامه به تحقیق معلوم‌نیست اما تقی‌زاده با استناد به جمله دعائیه «رحمةالله علیه» که ناصرخسرو درحق طفرل یاد کرده‌است چنین نتیجه می‌گیرد که تاریخ تألیف سفرنامه را نباید پیش از سنهٔ ٤٥٥ (سال درگذشت طفرل) فرض‌کرد . ازطرف دیگر همان دانشمند درجای دیگر مینویسد که «دلیل کافی و قوی بررد قول تقویم‌التواریخ که ورود او(ناصرخسرو)را به‌یمگان درسنهٔ٤٥٦ قرارمی‌دهد دردست‌نیست»[٥] نیز درجای دیگر به این‌نتیجه میرسد که شاعر «در بعضی موارد نادره . . . به ابوبکر وعمر چندان اظهار بغضی نمی‌کند وحتی دربعضی ابیات نسبت به‌آنها قدری معتدلانه حرف می‌زند» ودرحاشیه من‌باب‌مثال قصایدمذکور درصفحات ۱۲۲ و۱٤۱ دیوان‌را یادآور می‌شود ومی‌گوید که «این‌نوع بیان ظاهراً درقصایدی‌است که قبل ازرفتن به‌یمگان گفته»[٦] . همچنین درجای دیگرهنگام بحث دربارهٔ مذهب ناصرخسرو قبل ازسفراو به‌مصر دربارهٔ یکی ازقصاید اوکه مطلعش این‌است «نهاد عالم وترکیب چرخ وهفت‌اختر» بحث‌می‌کندومی‌نویسدکه «قسمت اخیراین قصیده‌که‌دراین نسخه مفقود است پراست ازذکرخلفای ثلاثه به‌احترام وخلفای‌اموی وعباسی‌وابوحنیفه وشافعی وعلمای اهل‌سنت همه به‌خیر ونیکی ... ودلیلی برجعلی بودن قسمت محذوف نیست»[٧] . درضمن ناگفته‌نماندکه قسمت محذوف را استادمجتبی مینوی درذیل خود برمقدمهٔ تقی‌زاده ازسفرنامهٔ چاپ شِفِر

٥ــ دیوان ، مقدمه ، ص کط .

٦ــ همان‌کتاب ، همان‌صفحه .

٧ــ همان‌کتاب ، صفحات م وما .

Marfat.com

نقل کرده‌است[۸] . وباید به‌این‌سخن‌تقی‌زاده چنین‌بیفزایم که‌بر فرض‌صحتِ نسبتِ قسمتِ محذوف به‌ناصرخسرو دلیلی نداریم براینکه این قصیده را قبل‌ازسفر به‌مصروگرویدن به‌آئین اسماعیلی (بر فرض‌که وی نخست‌سنی بوده‌است) سروده باشد .

باری وقتی‌که این‌مطالب (تاریخ درگذشت طفرل وتاریخ تبعید ناصر خسرو به‌یمگان ولحن ملایم اورا دربارهٔ ابوبکر وعمر وقصیدهٔ «نهاد عالم ...») را درکنارشواهد سابق‌الذکر که دال‌بر «تلخیص» سفرنامه ازآن کتاب نقل‌کرده‌اند بگذاریم به‌این‌نتیجه می‌رسیم که ناصرخسرو لااقل تا قبل‌از تبعیدشدن به‌یمگان (٤٥٦ هجری) که شصت‌الی شصت‌ودو سال داشته به‌مخالفت شدید وعلنی باعقاید واحساسات مذهبی اکثریت مردم زمان وبه‌قول او ناصبیان نمی‌پرداخته وبامخالفان خود درهرزی وکسوتی که‌بوده‌اند راه مدارا ومماشات می‌سپرده‌است . اماپیش‌ازآنکه علت این‌امر را بیان‌کنم باید مختصری دربارهٔ سبک‌سفرنامه سخن گویم :

استاد شادروان ملک‌الشعرای‌بهار دربارهٔ سبک سفرنامه می‌نویسد : «ناصرخسرو ... بااینکه سفرنامه را قبل از زادالمسافرین نوشته‌است معذالك سبك تحریر کتاب‌دوم او کهنه‌تراز کتاب‌نخستین به‌نظرمی‌رسد و معلوم نیست چرا»[۹] . آنگاه استادنقید به‌این سؤالی‌که خودمطرح کرده است دوجواب‌می‌دهد. پاسخ‌اول : «مگراینکه‌تصورکنیم مخصوصاً سفرنامه راسهلتروروانتر اززادالمسافرین تحریر کرده‌است»[۱۰] پاسخ‌دوم : «... سفرنامه‌به‌سبب‌سهلتربودن ومطلوبتربودن نزدخلق بیشتراز زادالمسافرین

۸- دیوان ، مقدمه ، صم وما .

۹- سبك‌شناسی ، ۲ : ۱۵۲ .

۱۰- همان‌کتاب ، همان صفحه .

Marfat.com

وجه‌دین دست‌بدست‌گشته وازاین‌رو بیشتر استنساخ‌شده وناگزیرزیادتر مورد تصحیف وتصرف کاتبان ونساخ کتب ازفاضل وجاهل قرار گرفته است»[۱۱] . جواب‌دوم قابل قبول‌نیست زیرا اولاً موضوع تصحیف بلائی است‌که برسرکتابهائی که درردیف بسفرنامهٔ ناصرخسرو به‌شمار می‌رود (مانند : تاریخ‌بیهقی وقابوسنامه وسیاستنامه) نیز آمده‌است . ثانیاً همچنانکه استاد درجای‌دیگر ازسبک‌شناسی یادآور می‌شود «در سفرنامه لفات تازهٔعربی زیاده ازآنچه درکتب معاصر یادشده است ندارد ودرایراد لفات‌پارسی مانند سایر هم‌شیوگان خود ساعی ومقید بوده‌است»[۱۲] .

بااینکه استاد سبک زادالمسافرین راکهنه‌تراز سبک سفرنامه می‌داند معتقداست‌که دراولی «بازاصطلاحات وتصرفات تازه‌که درعصر غزنوی درنثر به‌عمل‌آمده ازقبیل ترک ایراد فعلهای پیاپی وحذف یك یاچند فعل به‌قرینهٔ جمله اول وکم‌استعمال کردن «ایدون» و«ایدر» وبعضی فعلهای انشائی واستمراری ثقیل‌وآوردن فعل‌مضارع «باشد» به‌جای«بود» همه‌جا وتغییرافعال دیگر به‌استعمال مجاز برای احتراز ازتکرار یك‌فعل و غیره دراو راه‌یافته‌است»[۱۳] . چنانکه دیدیم استاداشاره به‌تحول نثرفارسی از نیمهٔدوم قرن‌پنجم تانیمهٔ دوم‌قرن ششم‌می‌کند . این‌تحول بااینکه عمیق بود باعث‌آن شده‌بودکه کتابهای مهم این یك‌قرن مانند تاریخ‌بیهقی و سیاستنامه وقابوسنامه واسکندرنامه وسفرنامهٔ ناصرخسرو به‌سبکی نوشته شود که با کتابهای «سبك قدیم» یا به‌اصطلاح سبك سامانی از بسیاری‌جهات تفاوت‌دارد . به‌قول استادصفا «واگرچه این‌تفاوت چندان

۱۱ـ سبك‌شناسی ، ۲ : ۱۵۲ .

۱۲ـ همان‌کتاب ، ص ۱۵۸ .

۱۳ـ همان‌کتاب ، ص۱۵۲ .

Marfat.com

شدیدنیست که بانظراول درك گردد بااین‌حال عوامل اختلاف درمیان آنها بسیاراست یعنی لفات عربی آنها ازنثر دورهٔ سامانی و اوایل عهد غزنویان بیشتروتمثّل به‌اشعاروامثال فارسی وعربی‌درآنهارایج‌تراست ونویسندگان به‌آرایش سخن‌خود باتوصیفات رایج واشعار دلپذیر وبیرون‌آوردن سخن ازایجازواختصارشوقی بیشترنشان‌می‌دهند... ازاین‌دسته‌آثارنثرمرسل‌که گفته‌ایم‌می‌توان کتبی‌را ازقبیل تاریخ‌بیهقی وسیاستنامه وآثارناصرخسرو درصف‌اول ذکرکرد»[۱۴] .

پس تااینجا به‌این‌نتیجه رسیدیم‌که نه‌همان سفرنامه کـه تمام آثار منثورناصرخسرو به‌سبك‌تازه‌تری نوشته‌شده‌است منتهی (چنانکه‌گذشت) به‌قول استادبهار ناصرخسرو «مخصوصاً سفرنامه را سهلتر و روانتر از زادالمسافرین تحریر کرده‌است»[۱۵] . استاد علت سهلتر وروانتربودن نثر سفرنامه‌را ننوشته‌است . اما کسانی‌که درمطالب ومضامین سفرنامه باریك شده‌اند به‌این‌نکته برخورده‌اند که مخاطب ناصر درسفرنامه عامه مـردم است واو کوشیده‌است که بازبان‌آنان وبه‌بیانی «سهل وروان»سخن‌گوید .

درمیان محققان اعم‌از ایرانی وفرنگی نخستین‌کسی‌که متوجه این نکته شده «اِتـه»است چنانکه بیاید و پس ازاو ادواردبراون است‌که آثار ناصرخسرو را به‌دقت‌مورد مطالعه وتحقیق قرارداده‌است ودر این‌مورد می‌نویسد «ناصرخسرو درسفرنامه سخنی ازمسائل دینی به‌میان‌نمی‌آورد زیرا این‌کتاب را جهت عامهٔ‌مردم نوشته»[۱۶] .

۱۴ـ تاریخ‌ادبیات درایران ، ص ۸۸۰ـ۸۸۱ .

۱۵ـ سبك‌شناسی ، ۲ : ۱۵۲ .

۱۶ـ تاریخ‌ادبیات ایران ازفردوسی تاسعدی ، ترجمه دکترفتح‌الله مجتبائی ، ص۲۲۳ . درضمن‌ناگفته‌نماندکه براون نیزسفرنامه را ازنظرسبك‌نگارش واستعمالات مهجوروخصوصیات ←

Marfat.com

یکی دیگر ازمنتقدان معاصر نثر سفرنامه‌را «نثر گزارشی ساده» می‌خواند که درآن نویسنده کاملاً ازتکلف وایراد صنایع‌بدیعی اجتناب کرده‌است و «نمی‌خواهد چیزی‌را ازخارج (حتی ازادبیات) برنثر تحمیل بکند به‌دلیل‌اینکه مخاطبش مردم‌است»[۱۷] .

اما هیچیك ازایـن دانشمندان کـه به نقل‌سخنان ایشان پرداختم ننوشته‌اندکه چرا مخاطب ناصرخسرو درسفرنامه عامهٔ مردم‌است .

به‌عقیدهٔمن سفرنامه دردرجه‌اول یك‌اثرتبلیغی است والبته در هراثر تبلیغی مخاطب عامه‌مردم‌است . ناصرخسرو درطی سفرنامه بساط دعوت اسماعیلی‌را داهیانه واندك‌اندك گسترده وبی‌آنکه تصریحاً به‌رد وتخطئهٔ مذهب‌عوام‌پردازد تلویحاً دراثبات وترویج آئین‌خویش‌کوشیده‌است . اوکه برای کشف حقیقت قسمت‌اعظم دنیای آن‌روزرا درطی هفت‌سال سیاحت کرده وبه‌سیر وسفر درآفاق وانفس پرداخته ودراین‌راه متحمل مصائب ومتاعب فراوان شده‌بود دربازگشت به‌دیار خویش خواسته‌است کـه با نوشتن سفرنامه انظارهموطنان خودرا که‌محکوم حکم ترکمانان سلجوقی شده‌بودند به‌دنیای دیگری معطوف دارد . این‌دنیا عبارت بود از مصر و دیگر سرزمینهای زیرفرمان خلیفهٔ فاطمی‌کـه ناصرخسرو اورا «یکی از فرزندان امیرالمؤمنین حسین‌بن‌علی، صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین»[۱۸] می‌خواند

→

صرفی ونحوی کاملاً «قدیمی» وشبیه به «تفسیرکهن قرآن» می‌داند ومی‌گوید «دراین هردو کتاب تقریباً چهل‌کلمهٔ نادر یاکلماتی که‌به‌معنای خاص ونامتداول به‌کار رفته‌است می‌تـوان یافت ودر هردوی آنها استعمالات و صورتهای صرفی ونحوی شایان توجه فراوان به نظـر می‌رسد» (همان‌کتاب ص ۳٤۰) .

۱۷ـ دکتررضا براهنی ، قصه‌نویسی ، ص ٤۷٦ .

۱۸ـ سفرنامه ، ص ۵۸ .

Marfat.com

ودرتوصیف عدل وداد ووفورثروت ونعمت وآبادانی ممالك تابع‌وی داد سخن می‌دهد[۱۹].

اینهمه تحسین وتمجیدی‌راکه ناصرخسرو تلویحاً ازشیعه کرده است نادیده گرفتن وبه‌اندك‌ستایش گونه‌ای‌که تصریحاً ازسنی نموده‌است چشم دوختن‌وبه‌این‌نتیجه رسیدن‌که‌کتاب‌اورا «فلان‌سنّی» تلخیص‌وتحریف کرده‌است به‌راستی ازکاهی کوه‌ساختن یامته به‌خشخاش گذاشتن‌است.

باری به‌قول تقی‌زاده ناصرخسرو «ظاهراً مادامی‌که دراوایل امر حقیقت‌حال وکاروعقاید اومعلوم ومعروف‌نبوده به‌واسطهٔ معروفیت‌وفضل ومقام‌علمی وسخنوری که داشته میان‌خاص وعام محترم‌بوده ولی بعد از اطلاع‌مردم وفقها برحقیقت‌حال‌او ازوی رمان‌شده ودوری جسته و حذر کردند»[۲۰]. این‌کار باعث‌شدکه ازاین‌زمان به‌بعد ناصرخسرو که‌به یمگان آواره‌شده‌بود دراشعارخود به‌اصطلاح امروز به «جنگ‌سرد» و «حملات تبلیغاتی» و «مناقشات قلمی» پردازد وبه‌دشمنان خود تازد و مبارزه با ناصبیان‌را وجههٔ همت‌خود سازد.

۱۹ـ درغالب صفحات سفرنامه ازاو به‌عنوان «سلطان معظم» ویك‌بار به‌نام «الامستنصر بالله» یادمی‌کند. درضمن باید توجه‌داشت‌که وقتی گفته می‌شود ناصرخسرو سفرنامه را به قصد «دعوت» نوشته‌است مقصود آن‌نیست‌که باتألیف این‌کتاب فقط خواسته‌است که مردم را به‌قبول آئین اسماعیلی تحریض‌کند بلکه آنچه ازتبلیغ مورد توجه‌او بوده‌است شرایط اخلاقی وبرانگیختن عواطف‌انسانی‌است. نمونه‌ای ازاین‌گونه موارد را فهرست‌وار با ذکر شمارهٔ صفحات دراینجا می‌نویسم: ترك شرابخواری وارتکاب‌گناه (ص ۲)، تحمل مشکلات سفربرای کشف حقیقت (تقریباً تمام‌صفحات کتاب)، دانش‌پرستی وکتاب‌دوستی (ص ۱۱۸)، ذم‌تکبّر (ص ۳)، ستایش جوانمردان (ص ۸۹)، ستایش دادگستران (ص ۱۳۰).

۲۰ـ دیوان، مقدمه، صفحهٔ لب.

Marfat.com

۲ــ ازدلایل‌دیگری‌که دربارهٔ تلخیص سفرنامه آورده‌اند آن‌است که ناصرخسرو درتوصیف مسجدآدینهٔ شهرمَیّافارقین‌می‌نویسد: «ومسجد آدینه‌ای داردکه اگر صفت‌آن‌کرده‌شود به‌تطویل انجامد، هرچند صاحب کتاب شرحی هرچه‌تمامتر نوشته است»[۲۱]. ازعبارت‌اخیر «شرحی‌هرچه تمامتر» چنین برنمی‌آیدکه اوحتماً سفرنامهٔ مفصلتری نوشته بوده‌است‌که بعدها آن‌را مختصر کرده‌اند زیرا اولاً «بنای کتاب‌حاضر براختصاراست. گاه نویسنده تصریح می‌کندکه ازتفصیل مطلب می‌پرهیزد»[۲۲]. ثانیاً «در شهرها همه‌چیز نظر ناصرخسرورا به‌سوی خودمی‌کشد اما طرزساختمان ومصالح بناها به‌صورت خاصی برای اوجالب‌توجه‌است. به‌هردیاری که می‌رسد اول به‌معماری آن‌جا، بخصوص به‌مسجدجامع می‌پردازد»[۲۳]. باتوجه به‌علاقه‌ای‌که ناصرخسرو به‌طرز ساختمان مساجد جامع داشته است واین‌نکته که شرح ووصف دقیق این‌گونه اماکن‌را نمی‌توان به‌اختصار نوشت ظن غالب برآن‌است که‌وی بعداً یادداشتهای مفصل یاچنانکه خود می‌گوید[۲۴] «شرحهای هرچه تمامتر» را دربارهٔ مساجدجامع در تحریر نهائی سفرنامه تلخیص کرده‌باشد. استاد یوسفی که پیش ازاین نیزمطالبی ازاو نقل‌کردم نکته‌ای باریك دربارهٔ سفرنامه‌هائی‌که به‌فارسی نوشته‌شده

۲۱ــ دیوان، ص ۹.

۲۲ــ دکترغلامحسین یوسفی: «سیری درآفاق» مجله‌دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی، مشهد، شماره اول سال‌هفتم (بهار ۱۳۵۰) ص ۱۳. درضمن نویسنده درحاشیهٔ مقاله به صفحات ٤٦ و٥٩ و٧٠ سفرنامه ازچاپ اول دکتر دبیرسیاقی استناد می‌کند.

۲۳ــ همان مقاله، ص ۱۳.

۲٤ــ چنانکه می‌دانیم ناصرخسرو مشاهدات خودرا دردفتر یابه‌قول‌خود او روزنامه‌ای که داشته تقریباً یادداشت می‌کرده‌است (سفرنامه، ص ٤٤).

Marfat.com

وازجمله سفرنامهٔ ناصرخسرو بیان‌می‌کند که‌بجاست عیناً دراینجا نقل شود . می‌نویسدکه ناصرخسرو سفرنامه را «در کمال ایجاز نوشته‌است یعنی درهرمورد به‌مدد کلماتی اندك توانسته‌است آنچه درنظرداشته به‌ما بفهماند وبرایمان تصویرکند ... ازقدیم تاکنون هرسیاحتنامه‌ای‌که مطبوع افتاده ـ ازآنچه پیشینیان به‌فارسی یاعربی نگاشته‌اند تاآخرین نمونه‌های آزمانند «خسی درمیقات» که شادروان جلال آل‌احمد نوشت همه‌دارای نثری موجزست وروشن وبدین‌سبب پرتأثیر»[۲۵] . آنچه باید به‌سخنان او بیفزایم آن‌است‌که اصولاً یکی ازمهمترین خصوصیات آثاردعوتی وتبلیغی که برای‌عامهٔ مردم نوشته‌می‌شود اختصار وایجاز آنهااست تااولاً خواننده بتواند اثرتبلیغانی را زودتر بخواند ومطالب آن‌را به‌آسانی درك‌کند . ثانیاً نویسنده یاناشر بتواند آن‌اثررا درنسخه‌های فراوان تهیه وبه‌مردم عرضه کند ، آنهم درروزگاری‌که هنوز صنعت‌چاپ اختراع نشده‌بود و تکثیر نسخه‌های خطی‌کاری بس‌دشوار ونیازمند صرف هزینه‌ای هنگفت‌بود .

۳ـ یکی دیگرازدلائلی‌که دربارهٔ احتمال تلخیص سفرنامه‌آورده‌اند مطلبی‌است که دردیباچهٔ شاهنامه بایسنقری به‌ناصرخسرو نسبت داده شده‌است به‌این‌شرح : «وحکیم ناصرخسرو درسفرنامه آورده‌است که در تاریخ چهارصدوسی وهشت ازهجرت به‌طوس رسیدم رباطی بزرگ نو ساخته‌بودند . پرسیدم که‌این‌رباط که‌ساخته‌است ؟ گفتند این‌رباط ازوجه صله فردوسی‌است که‌سلطان محمود ازبرای‌او فرستاده وچون خبر او پرسیدم گفتند اووفات یافته‌است وارث‌او قبول‌نکرد وعرضه‌داشت به سلطان‌کردند سلطان فرمودکه همانجا عمارت‌کنید واین‌رباط خاصه ازوجه

۲۵ـ سیری درآفاق ، ص ۳۹ .

Marfat.com

اوست»[۲۶] . این فقره ازمقدمه شاهنامه‌بایسنقری راکه مرحوم غنی‌زاده در مقدمه سفرنامه چاپ‌برلین آورده‌است قبل‌ازاو تقی‌زاده در سلسله‌مقالاتی که درمجله‌کاوه دربارهٔ‌فردوسی نوشته‌است مورد بحث قرارداده و چنین نوشته‌است : «بودن تاریخ ٤٣٨ دردیباچه شاهنامه‌درصورتی که سفر ناصرخسرو ازخراسان در ٤٣٧ بوده وپیدانشدن چیزی ازبابت رباط مزبور درنسخه معروف سفرنامه موجب آن‌شده‌که بعضی ازعلما بکلی این روایت دیباچه شاهنامه را بی‌اساس فرض کرده‌اند . لکن ظن قوی برآن است که تاریخ مزبور در دیباچه ٤٣٧ بوده است و تحریف شده ونسخه معروف سفرنامه نسخه ملخصی ازنسخه دیگر مشروحتر است وجعل ونسبت این‌تفصیل به‌سفرنامه ناصرخسرو ازطرف مؤلفین دیباچهٔ بایسنقری بعیداست وبلکه معقول نیست»[۲۷] .

نویسندهٔ این‌سطور پس‌ازخواندن مطالبی‌که ازتقی‌زاده وغنی‌زاده‌نقل شد به‌مقدمه شاهنامه بایسنقری که در ۱۳۵۰ چاپ عکس‌نفیسی ازآن از طرف‌شورای مرکزی جشن شاهنشاهی‌ایران منتشر شده‌است مراجعه کردم‌وبایك‌نظر معلوم‌شد همچنانکه تقی‌زاده حدس‌زده‌است مطلب‌منسوب به ناصرخسرو تحریف شده‌است واینك اصل مطلب که ازهمان‌کتاب نقل می‌شود :

«وحکیم ناصرخسرو درسفرنامه خویش آورده‌است که در تاریخ

۲۶ــ دکتر دبیرسیاقی این‌فقره‌را درسفرنامه‌خود (چاپ ۱۳٤٥) صفحات بیست ودو وبیست‌وسه نقل کرده‌است .

۲۷ــ مجله کاوه ، دوره جدید ، شماره ۱۲ ، ص ۱۳ . آ. ی. برتلس که پس‌ازاین به نقدسخنانش خواهم پرداخت نیز همین عقیده‌را دارد . رگ : ناصرخسرو اسماعیلیان : ص ۱٦۲ .

Marfat.com

چهارصدوسی‌وهفت هجری درراه سرخس به‌طوس می‌رفتم به‌قریهٔ چامه رسیدیم رباطی‌نو بود وبزرگ گفتند این‌رباط ازوجه صله فردوسی‌است که سلطان‌محمود بدوفرستاد چون‌رسید اووفات یافته‌بود وارث‌او قبول نکرد سلطان (چنین‌است دراصل) عرضه‌داشتند فرمود که هم‌آنجا عمارتی سازند واین‌رباط چامه ازآن وجه‌است»[۲۸] .

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید سنه ٤٣٧ بعداً به ٤٣٨ ورباط چاهه به رباط خاصه تصحیف شده‌است ونمی‌دانم که آیا پیش‌ازمن کسی به‌مقایسه این‌دوفقره ازدیباچه شاهنامه بایسنقری پرداخته‌است یانه . در هرحال برفرض‌که چنین مطلبی‌را ناصرخسرو نوشته‌باشد داعی نداشته‌است که خلاصه‌کنندهٔ موهوم سفرنامه خوادسنی بوده باشد خوادشیمه چنین‌مطلب مهمی‌راکه راجع به‌یکی ازبزرگترین شاعران ایران فردوسی طوسی است مشمول تلخیص وتهذیب قراردهد . اصولاً معقول‌نیست تصورکنیم که متن به‌اصطلاح اصلی یعنی‌مشروح‌تر سفرنامه تاقرن نهم‌هجری که تاریخ تحریر دیباچه‌بایسنقری‌است باقی‌بوده وپس‌ازآن‌که دوران روی کارآمدن صفویه ورواج تشیع درایران‌است به دست‌سنیان مختصرشده واصل آن ازمیان رفته‌باشد . فرض‌اینکه فرقه‌های شیعه آن‌را خلاصه‌کرده باشند نیز منطقی‌نیست زیرا دراین‌صورت قطعا مواردی حذف می‌شد که‌درآنها ناصرخسرو ازسنیان به‌نیکی یادکرده‌است وذکرآنها گذشت . مگر اینکه فرض‌کنیم که انگیزهٔ تلخیص‌سفرنامه مسائل مذهبی نبوده‌است . دراین صورت‌چنانکه اشاره‌کردم بسیاربعید بلکه محال‌می‌نماید که‌کتاب‌گرانقدری چون سفرنامه پس‌از چهارقرن اززمان تالیف تلخیص‌شود واصل‌آن بکلی

۲۸ـ شاهنامه بایسنقری ، ص ۲۲ .

Marfat.com

ازمیان برود .

واما راجع به‌بی‌اعتباربودن مقدمهٔ شاهنامه‌بایسنقری ، ایران‌شناس ایران‌دوست یان‌ریپکا که‌تاریخ ادبیات معروف ومفصل‌اورا «دایرةالمعارف ادبیات‌فارسی» خوانده‌اند پس‌از یك‌عمرتفحص وتحقیق درباره مدارك و مآخذکتاب نفیس‌خودبه‌این‌نتیجه رسیده‌است‌که «مقدمه‌شاهنامه‌بایسنقری مورخ‌به‌سال ۸۲۹/۱٤۲۵-٦ به‌کلی‌غیرقابل اعتماداست»[۲۹] . ودرجای‌دیگر هشدار می‌دهد که درتصحیح شاهنامه باید ازشاهنامه بایسنقری چشم پوشید[۳۰] .

٤ــ دوتن ازشرق شناسان‌شوروی ، آ. آ. سمیونف[۳۱] واستاد آ. ی. برتلس[۳۲] دلیل دیگری براحتمال تلخیص یاحذف پاره‌ای از قسمتهای سفرنامه آورده‌اند وآن‌وجود کتابی‌است به‌نام «هدایةالمؤمنین الطالبین» که‌شخصی به‌نام محمدبن زین‌العابدین خراسانیّ معروف به‌فدائی (متوفی درحدود سال ۱۹۱۳ میلادی) درتاریخ اسمٰعیلیه تألیف کرده‌است .

برتلس می‌نویسدکه درهدایةالمؤمنین «حکایت‌مفصلی ازسفرنامهٔ ناصرخسرو به‌مصر نقل‌شده‌است»[۳۳] که‌هرچنداشارهٔ‌مستقیم به‌مأخذآن‌نشده و«زبان وسبك جدیدی» درتحریرآن به‌کار رفته‌است بااینهمه برتلس مایل است که‌آن‌را اقتباس‌ازمتن به‌اصطلاح اصلی سفرنامه ناصرخسرو بداند. چرا ؟ زیرا «به‌روایت فدائی ناصرخسرو حکایت می‌کندکه درهنگام عید

۲۹ــ History of Iranian Literature, P. 157.

۳۰ــ IBID. P. 158.

۳۱ــ A. A Semenov.

۳۲ــ A. YE. Bertels.

۳۳ــ آ. ی. برتلس : ناصرخسرووااسماعیلیان ، ترجمه یحیی آرین‌پور ، ص ۱٦۳ .

Marfat.com

نوروز درمصر به‌حضور خلیفه مستنصر رسیده‌است ...» ولی «ظاهراً فصل‌کوتاهی که درصفت خوان سلطان درمتن‌چاپی سفرنامه آمده قسمتی ازفصل مفصل متن نخستین این‌کتاب درصفت عیدنوروز می‌باشد وظاهر آن‌است‌که نویسندهٔ سنی شرح ملاقات ناصرخسرو را بامستنصر ملحداز این‌فصل حذف کرده‌است ...»[۳۴] . آنگاه برتلس ازاین‌مقدمه چنین نتیجه گرفته‌است که «به‌احتمال قوی فدائی درحدود سال ۱۹۰۰ نسخهٔ کامل سفرنامه‌را دردست داشته»[۳۵] .

مفهوم سخنان برتلس آن‌است‌که لااقل یك‌نسخه ازمتن به‌اصطلاح مفصل وکامل سفرنامه ناصرخسرو تاقریب پنجاه‌سال پیش‌ازاین دردست یکی‌از افراد فرقهٔ اسماعیلیه به‌نام محمدبن زین‌العابدین خراسانی بوده منتهی اونخواسته‌است که صریحاً نامی ازآن‌متن ببرد وپس‌ازآن چنین کتاب مهمی ناپدید گشته‌است !

درصورت قبول‌چنین فرضیه‌ای بایدپرسیدکه چرااین‌متن به‌اصطلاح مفصل وکامل صدهاسال ازانظار شیعه وسنی غایب مانده وظاهراً نسخه منحصربه‌فرد آن دردسترس مؤلف هدایةالمؤمنین قراردانشته‌است وچرا او درپنجاه‌سال‌پیش که درهیچ‌جا هیچ مانعی برای هیچ‌فرقه‌ای از جمله اسماعیلیه برای‌بیان عقایدمذهبی‌نبوده نخواسته‌است که درطی تألیف‌خود (هدایةالمؤمنین)[۳۶] نامی ازسفرنامهٔ کامل ناصرخسرو برد .

۳۴ـ آ. ی. برتلس : ناصرخسرووااسماعیلیان ، ترجمه یحیی آرین‌پور ، ص ۱۶۳ ـ ۱۶۴

۳۵ـ همان‌کتاب ، ص ۱۶۴ .

۳۶ـ مخصوصاً این‌نکته جالب نظراست‌که هدایةالمؤمنین درروزگاری نوشته‌شده‌است (اوایل قرن‌بیستم) که مرکزتبلیغات اسماعیلیه مانند امروزهندوستان‌بود وآنان درنشرعقاید وآثارخود از آزادی‌کامل برخوردار بودند .

Marfat.com

چنانکه می‌دانیم ناصرخسرو پس‌ازفرار به‌یمگان درطی بسیاری از قصایدخود به‌بدگوئی ازاهل سنت پرداخته‌است وبااینهمه اشعار او در محیطی‌که غالب‌افرادآن سنی بوده‌اند صدهاسال محفوظ مانده وبه‌صورتی که‌امروز می‌بینیم به‌دست‌ما رسیده‌است . پس‌اگر ناصرخسرو سفرنامه‌ای هم‌می‌نوشت پرازمدح وثنای‌شیعیان وطعن‌ولعن‌سنیان بازهمچون‌قصایدش دردسترس قاطبهٔ فارسی‌زبانان (ونه‌فقط درنهاخانـهٔ اسماعیلیان) باقی می‌ماند وازنظر دست‌خوردگی وکمیّت وکیفیت دخل‌وتصرف کاتبان اعم ازشیعه وسنی درعرض‌اشعارش قرارمی‌گرفت . عجب اینجاست‌که خود برتلس نیز با ه. اتـه موافق‌است ومی‌نویسد : «روح تسنن سفرنامه ناشی ازاحتیاط ناصرخسرواست که نخواسته‌درکتابی‌که‌برای‌عامهٔ‌مردم‌نوشته، علاقه خودرا به‌مذهب اسماعیلی آشکارسازد . و. آ. ایوانف هم‌نظیر این عقیده‌را دارد ...»[۳۷] .

درنقد سخنان برتلس وسمیونف[۳۸] مطالب دیگری‌را می‌توان مطرح کردکه چون درمقالهٔ حاضر پیش‌ازاین به‌بحث دربارهٔ آنها پرداخته‌ام‌تکرار آنهارا لازم نمی‌دانم .

صرف‌نظر ازدلایلی‌که دراین‌مقاله دراثبات اصیل‌بودن متن موجود سفرنامه آورده‌شد فصاحت‌کلام وسهولت‌بیان وانسجام وهمآهنگی مطالب این‌کتاب مستطاب به‌حدی‌است‌که تصوراینکه متن‌موجود سفرنامه ملخص

۳۷- ناصرخسرو واسماعیلیان ، ص ١٦٤ .

۳۸- ریپکانیز تحت تأثیر عقاید ایـن دوتن وهمچنین مطالبی‌که مرحـوم‌بهار دربارهٔ تازه‌تربودن سبك سفرنامه نسبت به‌دیگرکتابهای منثوراو نوشته‌است به‌مسئلهٔ امکان‌تلخیص سفرنامه جواب مثبت داده‌است (رك : ریپکا ، ص ۱۸۸) .

Marfat.com

ازمتن مفصلتری بوده باشد بـرای هرسخن‌شناس فارسی‌زبان تقریباً از محالات‌است. برفرض‌که‌کاتبان وناسخان یك‌یاچندجمله ازمطالب سفرنامه را به‌دلیلی ازدلایل تغییرداده یاحذف‌کرده باشند اینهاهرگز دلیل‌برتلخیص سفرنامهٔ ناصرخسرو نتواند بود .

فهرست مآخذ ومراجع

براون ، ادوارد : تاریخ‌ادبیات‌ایران ، ازفردوسی تاسعدی ، ترجمه وحواشی بـه قلم فتح‌الله مجتبائی ، تهران ، سازمان کتابهای جیبی ، ۱۳۴۲ .

براهنی ، رضا : قصه‌نویسی ، تهران سازمان انتشارات اشرفی ، ۱۳۴۸ .

برتلس ، آ. ی. : ناصرخسروواسماعیلیان ، ترجمه‌ی آرین‌پور ، تهران انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۶ .

بهار ، محمدتقی : سبك‌شناسی ۳۱ جلد ، تهران ۱۳۲۱–۲۸ .

شاهنامه بایسنقری : شورای مرکزی جشن‌شاهنشاهی ، تهران ، ۱۳۵۰ .

صفا ، ذبیح‌الله : تاریخ ادبیات درایران ، اجلد دوم ، تهران ، کتابفروشی ابن‌سینا ، ۱۳۴۷ .

کاوه (مجله) ، سال‌دوم ادورهٔ جدید ، برلین ، ۱۳۳۹–۴۰ قمری .

ناصرخسرو ، دیوان (قصائد، قطعات ، روشنائی‌نامه ، سعادتنامه ، رساله‌ای به‌نثر) تصحیح نصرالله تقوی بامقدمهٔ سیدحسین تقی‌زاده ، ذیل مجتبی مینوی وحواشی علی‌اکبر دهخدا ، تهران ، کتابخانه تهران ، ۱۳۰۴–۱۳۰۷ .

ناصرخسرو ، سفرنامه ، به‌تصحیح محمددبیرسیاقی ، تهران ، کتابفروشی زوار ، ۱۳۳۵ .

ناصرخسرو ، سفرنامه (قطع جیبی) ، به‌کوشش محمددبیرسیاقی ، تهران ، کتابفروشی ظهوری ، ۱۳۴۴ .

ناصرخسرو ، سفرنامه ، به‌کوشش نادر وزین‌پور ، تهران ، شرکت‌سهامی [illegible] ، ۱۳۵۰ .

یوسفی ، غلامحسین : [illegible] ، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم‌انسانی مشهد ، شمارهٔ اول سال‌هفتم (بهار ۱۳۵۰) .

Rypka, Jan : History of Iranian Literature, Dordrecht Holland, 1968.

Marfat.com

آندری یوگنیویچ برتلس

(اتحادجماهیرشوروی)

نظریات برخی‌ازعرفا وشیعیان اثنی‌عشری راجع به‌ارزش میراث‌ادبی ناصرخسرو

شکی نیست‌که بهترین مآخذ ومنابع برای تحقیق وتتبع دربارهٔ شرح حال وطرز تفکر حکیم وشاعربزرگی ، که‌هزار سال قبل به‌دنیاآمده‌است، آثارخود آن‌حکیم وشاعراند. متأسفانه غالباً درجریان چنین مدت‌طولانی عده‌یی ازآثارآن‌بزرگ ازمیان می‌رود ، رسائل و اشعار باقی‌مانده‌هم‌مورد تحریف وتصحیف‌قرار می‌گیرند ومحققین امروزه لاعلاج باید تمام‌مآخذ واخبار و روایات موجوده را بانظر انتقادی بررسی کنند تانزدیکتر بـه نتیجهٔ صحیحی بشوند .

گذشته ازاین ، آثاربزرگان باستان همیشه نه‌چندان روی‌کاغذ امـا بیشتر دراذهان خوانندگان نسلاً بعدنسل‌محفوظ مانده‌اند. جریان تأثیر متقابل سخن پرمعنی یك‌نابغهٔ‌قدیم واذهان انسال آتیه، که درعقایدمختلف آنها منعکس می‌شود نباید هم ازنظر دوربدهیم . اگر این‌تأثیر متقابل را با ملاحظه ودقت فراوان مطالعه کنیم ، ژرفی وفضائل و خاصیتهای سخنان حکیم قدیمی را بهتر خواهیم‌دید . ازاین‌رو بنده پس‌از تحقیق وتتبع در بارهٔ آثار ناصرخسرو مشغول مطالعهٔ نظریات متقدمین ومتأخرین‌شدم . اول‌بطورمختصر دربارهٔ نظریات متأخرین گفتگوکنیم .

راجع به‌ناصرخسرو محققین قدیم وجدید سخن خیلی زیادگفته‌اند،

Marfat.com

گاهی‌هم‌عقائد عجیبی‌را ابراز نمودند. مثلاً بیست وپنج‌سال‌قبل اسماعیلیه شناس‌مشهور فقید ولادیمیر ایوانوف به‌آن‌فکر رسیده‌اند که شهرت ناصر خسرو واحترام به‌اودرایران کنونی‌بیخوداست وبه‌حرف‌او از «محصولات وارداتی» اروپائی (an imported product)[۱] می‌باشند وسبب انتشار آن سوءتفاهم‌بوده . بعقیدهٔایوانوف دانشمندان اروپایی درقرن نوزدهم‌میلادی (شارل‌شفر ، هرمان اته ودیگران) ازیك‌طرف قدرشعرفارسی را ندانستند وازطرف‌دیگر هنوز تحت‌تأثیر کتاب‌مقدس «تورات» بودند . با انشعار «خشن و خام»(Crude and rustic poetry)ء «پندهای اخلاقی ابتدایی» (Primitive moralizing) ازناصرخسرو آشنا شده این‌دانشمندان تصور کردند . که چیزی‌راکه بافکربیشعورانهٔآنها مربوط‌به «حکمت حقیقی شرق» و«شاعری وحی‌آمیز» تطابق‌کامل‌داشت . بالاخره یافتند وباشتباه این‌حکیم وشاعررا ازاعاظم ادبای‌ایران شمرده‌اند[۲] بعدازآن دانشمندان ایرانی پیروی‌کنندگان شرق‌شناسان غربی شدند . گویا قبل‌از عصرحاضر ناصرخسرو را درخاورنزدیك اصلا ندانسته بودند وذکرنام او درکتابهای قدیم فارسی - از «الحاقات اتفاقی بعدی‌است» (Later incidental interpolations)[۳] . این‌عقیدهٔ ایوانوف‌است‌که دانشمند فقید در کتاب دوم خوددربارهٔ ناصرخسرو آن‌راکمی تخفیف‌داده باوجوداین فراموش‌نمی‌کنند همه‌جا خاطرنشان بسازندکه ناصرخسرو «بطور منظم تحصیل نکرده‌بود» یاحداقل علم‌ودانش‌او کمتراز علم‌ودانش حمیدالدین کرمانی ومؤیدفی‌الدین شیرازی بوده وتمام اهمیت آثار «ملال‌آور» (Euripid) او عبارت از آنست‌که اوبعضی افکار طرف‌داران دعوت‌اسماعیلی فاطمی‌را عامه‌فهم کرده ترویج‌نموده‌است[۴] .

تاآنجاکه بنده شایستگی اظهارنظردارد ، بااین نظریات دانشمندفقید

Marfat.com

راضی‌نیستم ومایلم شنوندگان گرامی‌را در استدلال‌خـود مورد مشورت سازم . حل مسئلهٔ شهرت ناصرخسرو درایران دردورهٔ اخیر بنظرم‌خیلی آسان‌است . اولین چاپ‌سنگی‌دیوان ناصرخسرو صدوده‌سال قبل، پانزده سال‌پیش‌از اولین‌نشر اثراو دراروپا ، درشهرتبریز ، انتشارداده شده‌است واین‌امر توأم بامقالهٔ رضاقلی‌خان هدایت درتذکرهٔ«مجمع‌الفصحاء» (چهار سال بعداز چاپ‌دیوان) واضح‌می‌نمایدکه این‌شاعر ومتفکرنامی را در این سرزمین هیچ‌گاه ، درقرن‌اخیرهم، فراموش نکرده‌بودند . اماسبب پیدایش عقیدهٔ فوق‌الذکر ایوانوف بطورعمده آن‌قدرنمایان نیست . بظن‌قوی دوتا سبب داشته‌است وبنده جرأت‌کردم اول آن‌دوسبب‌را بطورمختصرتصریح بکنم وبعد ازآن استدلال مفصل شهرت ناصرخسرورا درقرن‌نهم و دهم هجری ، مبنی‌بر مآخذ ومنابعی‌که گویا تاکنون به‌دانشمندان معلوم نبودند، اظهار بنمایم .

سبب‌اول : مخفی‌نماندکه ناصرخسرو را ، شایدهم بعدازوفات‌او ، و ممکن‌است بسیاردیرتر ، درقرن‌نهم یادهم‌هجری، دربدخشان، اساس‌گذار یك‌دعوت نسبتاً مستقل اسماعیلی‌کرده‌اند. (کتاب «بیان‌الادیان»، چندسال بعداز وفات ناصر ، فقط از «فرقهٔ ناصریـــه» در مازندران حاکی‌است[۵] واین‌دلیل قدیم‌بودن دعوت ناصر دربدخشان نیست . مقایسه‌کنید ، همین کتاب : «طریقت او [ناصر] آنجا [دریمگان] برخاست» صفحهٔ ۱۶۱) .

اسماعیلیان‌هندوستان (فرقهٔ«خواجه») گویاعادات ورسوم‌طرف‌داران بدخشانی دعوت ناصررا نپسندیدند وشصت‌سال قبل مبلغین مذهبی رابه بدخشان فرستاده‌انـــد تا آنها در آنجا این‌رسوم‌را الفا بکنند وازاحترام نزدیك به پرستش مردم آن‌دیار نسبت به ناصربکاهند .

Marfat.com

ایوانوف درهندوستان ، درشهربمبئی، دوستان‌را ازعلمای‌اسماعیلیهٔ «خواجه» داشته‌بود ، که‌او آنهارا درتدقیقات‌خود یادآوری می‌کند ، و با کمك‌آنها عدهٔزیادی ازمآخذ گرانبهای اسماعیلی منتشر کرده ، خدمات شایان تحسین به‌علم ودانش بهم‌رسانیده‌است. بظن‌غالب، دانشمند شادروان بی‌اختیار تحت‌تأثیر افکار علمای فرقهٔ «خواجه» قرارگرفته،ازآنهاپیروی کرده ، دردوکتاب خود سعی وجهد نموده‌است تا اهمیت آثار ناصرخسرو را کم‌تر بکند .

سبب‌دوم : پیدایش عقیدهٔ ایوانوف بنظر بنده مهمتراست . دانشمند فقید درکتاب دوم‌خود اظهار تأسف می‌نمایند که ازآثار ناصرخسرو فقط قسمتی مربوط به حکمت تازمان‌ما باقی‌مانده‌است : «تار فلسفی بدون پود اسماعیلی»[۶] Philosophical canvas on which Ismaili theories were pinned یـا «چـوب‌بندی حکمت بدون بنای اسماعیلی» "Hikmat scaffolding" without the original., building of Ismaili theosophy"for the strengthe-ning of which it was erected)[۷] . بنده‌برانست‌که اینجا نه‌سبب بی‌ارزش بودن آثار باقی‌ماندهٔ ناصرخسرو رابابد دیـد اما برعکس : سبب اهمیت جهانی آن .

رشیدالدین درکتاب «جامع‌التواریخ» ضمن نام‌بردن داعیان‌اسماعیلی می‌نگارد که قبل ازداعیان مشهور امیرهٔ ضراب وحسن‌صباح ناصرخسرو بوده «حجت‌خراسان ، اگرچه اورا چیزی‌میسرنشد»[۸]. یعنی به منظور محدود فرقهٔ اسماعیلی ، آن‌منظوری‌که حسن‌صباح‌را میسر گردید ، ناصر نرسیده بود، بلی ، درست‌است ، به‌این‌منظور نرسیده‌بود ، اما حکمت و اخلاق ناصرخسرو ،آثارباقی‌ماندهٔ‌اورا نزد ملل وفرق گوناگون دنیا طی هزارسال عزیز ومحترم کرده‌اند . صمیمیت وجدیت کامل ، روح‌جوینده،

Marfat.com

تحقیق وتتبع جسورانه دربارهٔ اسرار آسمان و زمین ، فضائل نفسانی کم‌نظیر، نوع‌پروری وبشردوستی برمنش، همت‌بلند ـ همهٔ‌این‌صفات حکیم بزرگ ناصرخسرو توجه‌علمای‌قدیم وجدیدرا ، عرفا ومتصوفه ، شیعیان اثناعشری وسنی‌ها را ، همچنین اروپایی‌هارا ، بخود جلب می‌کردهنوزهم می‌کند وخواهدکرد . سادگی‌ظاهری «حکمت شرقی» او درباطنش عمیق است .

سه‌تا مأخذی‌که تابحال فقط دربدخشان‌معاوم‌بودند، وبنده‌می‌خواهم آنرا امروزبرایتان معرفی بکنم ، جزو سنن‌مذهبی اهالی آن‌ناحیه‌هستند . برای‌شادروان ایوانوف این‌سنن اصلا قابل اعتماد نیستند[9] . خیرخواه هراتی‌را یعنی آن‌کسی‌راکه درقرن‌دهم هجری کتاب «کلام پیر»را (کتاب پسندیده دربدخشان) ازدوقسمت : شرح‌حال ناصرخسرو و رساله از ابواسحاق تألیف نموده وبه‌ناصر نسبت داده‌است دانشمند فقید متهم می‌سازد به «بی‌شرمی یا اوباشی ادبی» (Literary hooliganism) وانتحال بی‌شرمانه[10] . ازنقطهٔ‌نظر آن‌دورهٔ‌تاریخیی‌که حق‌چاپ‌را محفوظ می‌کنداین فکر نزدیك‌است به‌حقیقت . فقط نزدیك چون‌که انتحال ، یعنی دزدی‌ادبی عبارت‌است ازمنسوب‌دادن اثری بخود دزد ونه به‌کسی‌دیگر .

راجع به‌مفهوم قدیمی شرق «سرقات شعر» ورسالهٔ مخصوصی دربارهٔ‌آن (نسخهٔ خطی درکتابخانهٔ شهرتاشکند ، مقایسه‌کنید «المعجم» : ـسرقات‌شعرـ تصرف‌فاسد ملك‌مردم ، ص ٤٣٤) بنده جای‌دیگر گفته است[11] . اینجا می‌خواهم فقط یادآوری‌بکنم که بین سنن مذهبی قدیمی وتاریخ علمی‌جدید البته فرق بزرگی هست . مثلاً علمای عیسوی مذهب درقدیم نویسنده‌یی‌را اختراع کرده‌اند بنام دئانیسیوس ارئاپاگیتوس . بعقیدهٔ دانشمندان عصرجدید این‌مرد هیچ‌گاه زندگی نکرده‌است . باوجود

Marfat.com

این مجموعهٔ آثار مؤلفین نامعلوم بانام دئانیسیوس تابحال نزد عیسویان معتبراست. دانشمندشوروی‌لیخاچوف عادات‌ورسوم خوشنویسان روسی قرون‌وسطایی‌را خوب‌مطالعه‌کرده به‌آن نتیجه رسیده‌است‌که‌خطاطان‌گاهی خودشان اشعار درسبك ورشتهٔ فکرنویسندهٔ مشهور مذهبی گفته وبه‌او نسبت داده بودندواین‌امر نزد آنهاکار صوابی وشایان تحسین‌بوده وآن‌را مخفی‌نکرده بودند . نسبت‌دادن رسائل واشعار مختلف به‌ناصرخسرو در بدخشان شبیه‌این‌رسم خطاطان‌قدیم روسی‌است‌وبررسی علمی‌سنن فرهنگی آن‌ناحیه‌را البته دشوار می‌سازد . باوجوداین مطالعـهٔ دقیق سنن محلی بدخشانی بعقیدهٔ ماممکن ولازم‌است .

زبان‌شناسان ونژادشناسان شوروی معتقداند کـه اهالی بدخشان قریب دوهزارسال درهمین دره‌های کوهی زندگی می‌کند (ایوانوف عقیده داشت‌که این‌اهالی بعدازوفات ناصرخسرو به‌این ناحیه آمـده است . امااشتباه‌کرده‌بود). ممکن‌است که سنن آنها باوجـود تحولات تاریخی و تأثیرهای خارجی طی نه‌صدسال کاملا منقطع نشده‌اند .

* * *

خیلی معذرت می‌خواهم . این‌مقدمه‌را طول‌داده . اما، بنظرمی‌رسد، لازم‌بود . حالا می‌گذریم به‌اصل موضوع . یعنی به‌نظریات‌عرفا و شیعیان راجع به‌ناصرخسرو و آثاراو .

بحث دربارهٔ تناسب فلسفهٔ اسماعیلی قدیمی . یعنی حکمت‌الهی و حقایق مربوط به‌دورهٔ فاطمیان . وحکمت صوفیان . عرفان . همچنیـن درباره تناسب تشیع وعرفان .مثلاً. درکتابهای گرانبهای اقای هنری کربن ومحققان‌دیگر معلوم ومشهوراست ومن نمی‌توانم اینجا انرا تکرار بکنم . اما بعضی محققین تصورکردند که‌اول اسماعیلیان حکمت‌الهی را بسط

Marfat.com

دادند ، بعد صوفیان آن‌را اقتباس نمودند وپس‌از قرن‌دهم هجری ، خود اسماعیلیان مورد تأثیرتصوف وعرفان گردیده‌اند[۱۳] . بنظر این‌حقیر حکمت الهی وعرفان‌را نمی‌توان مثل این‌تقسیم نمود ، حکمت‌را ، ازقبیل موضوع «آفاق وانفس» نمی‌توان ازریاضت وتهذیب نفس وخودشناسی متصوفه جداکرد ، وبطورکلی اصل‌حکمت‌الهی وعرفان اسلامی ، یعنی وحی الهی و نبوت ـ یکی‌است . تکامل حکمت وعرفان اسلامی‌را نمی‌توان فقط ازروی کتابهای‌موجوده آموخت، تاریخ‌آن محرمانه‌است وضدیت‌های ظاهری ، مثلاً ، راجع به‌اهمیت امام‌زمان ازاولاد نزار ویاپیر خانقاه مانع‌نزدیك‌بودن قسمتهای حکمت وحقایق اسماعیلی وعرفانی نبوده‌است .

درهرحال عارف‌مشهور عین‌القضاةهمدانی مرید شیخ‌احمد غزالی تقریباً سی‌سال‌بعد ازوفات ناصرخسرو اسماعیلی چند بیت‌شعر اورا در کتاب «تمهیدات»خود مثال آورده‌است[۱۴] . سیصدوپنجاه سال بعد عارف دیگرعبدالرحمن‌جامی‌همین‌ابیات‌را ، بااشاره به«تمهیدات»، به«بهارستان» درج نموده‌است[۱۵] .

این‌اطلاعات معلوم‌را بنده فقط برای استدلال اصیل‌بودن یك مأخذ نو منسوب‌به قرن‌نهم‌هجری اینجا تکرار می‌کنم . یادآوری می‌نمایم‌که این دوره ـ دورهٔ توجه بیش‌ازپیش‌است.به‌آثار ناصرخسرو ، و دورهٔ بوجود آمدن شرح‌حال اوست تألیف‌دولتشاه سمرقندی ، مندرج در«تذکرة الشعراء» که‌ناصررا ، شایدباشتباه، مرید شیخ‌ابوالحسن خرقانی می‌کند[۱۶] این‌مأخذسابق‌الذکراحترام‌عرفارا به‌ناصرخسرو دردوره‌مذکورثابت‌می‌کند. نسخهٔ خطی‌مأخذ اول‌نورا که‌من‌می‌خواهم آنرا امروز بشنوندگان معرفی بکنم ، ازبدخشان آورده‌اند . پانزده‌سال‌قبل رئیس دانشکدهٔ خاورشناسی درمسکوآکادمیسین غفوراف‌ورئیس‌دانشکدهٔ خاورشناسی درشهردوشنبه آکادمیسین میرزایف چندنفردانشمند جوان‌را به‌بدخشان فرستاده‌بودند

Marfat.com

برای جمع‌کردن نسخ‌خطی . فهرست مجموعهٔ کتابهای جمع‌شده درسال ۱۹۶۷ میلادی درمسکو منتشر گردید[۱۷] . بعدازآن‌سه‌تاکتاب‌دیگر مبنی‌بر نسخ‌خطی این‌مجموعه انتشارداده شده‌است[۱۸] .

نسخهٔ خطی مورد بحث‌بیاض کوچکیست عبارت‌از ۲۹ورق ، به خط نستعیلق خوب ، فقط هفتاد سال قبل ۱۳۲۵ استنساخ شده این بیاض مشتمل اشعار از احمد جام ، شاعران محلی بدخشانی وناصرخسرواست . قصیدهٔ ناصر دراین‌بیاض عنوان زیررا دارد :

«قصیدهٔ حضرت سیدناصرخسرو قدس‌الله‌سره‌العزیز ، بهربیت آن شاه نعمت‌الله [ولی] شرح‌نموده...»این‌شرح‌به‌شاه نعمت‌الله نسبت‌داده‌شده هم شرح منظوم است : بعد هربیت از ناصرخسرو یك بیت شادنعمت‌الله به‌همین وزن هزج سالم گفته‌است . قصیدهٔ ناصرخسرو معلوم است ، در چاپ دیوان بتوسط آقای تقی‌زاده بوده[۱۹]، بیت اول آن :

خرد پیمانهٔ انصاف اگر یکبار بردارد
بپیمایدمرآن‌چیزیکه دهقان‌زیرسردارد

مثال ازنسخهٔ خطی . اول بیت ازناصرخسرو :

زمرددانهٔ افعی چگونه می‌بپالاید ؟
عقیق ولعل رمانی چرااصل ازحجردارد؟

مثال ، بیت شرح شاه نعمت‌الله ولی :

زمرد جوهر عقل‌است افعی نفس اماره
نبود اوگوهرآدم ، کجاخاك این‌گهردارد؟

ازمثالهای بالا دیده می‌شود که قصیدهٔ ناصرخسرو شکل سلسلهٔ سؤالات را دارد ، وباقصیدهٔ ابوالهیثم جرجانی که‌خود ناصر به‌آن درکتاب «جامع‌الحکمتین» بنثرشرح نوشته‌است : (شرح دیگر قصیده ـ ازمحمدبن

Marfat.com

سرخ نیشابوری‌است) شباهت دارد . مندرجات قصیدهٔ ناصرخسرو هم نزدیك به‌مندرجات قسمت قصیدهٔ ابوالهیثم می‌باشد[۲۰] .

موضوع «دانهٔ افعی» یا«سنگ افعی» یا «مهرهٔافعی» وزمردوصنعت شعری مبنی‌برآن درخمسهٔنظامی گنجوی‌هم هست ووحیددستگردی آن‌را درحاشیه چاپ‌خود توضیح نموده‌اند[۲۱] . شرح شاه نعمت‌الله ولی ، مثل تفسیر تأویل ، مثل مجاز بیت ناصرخسرو را به‌ممثول آن‌می‌رساند .

آخرین بیت شرح اینست :

شنو ازسید این‌عزت بیان ایــن معما را

جواب ناصرخسرو که سید این زبردارد

شارح خودش‌را فقط «سید» نامیده واسم مؤلف قصیده‌را «ناصر خسرو»آورده‌است . آیا شاه نعمت‌الله‌ولی خودرا «سید» نامیده‌است یانه من‌نمی‌دانم .

مثالهای آورده‌شده ازلحاظ ادبی ممکن‌است متوسط‌اند اما بطوریکه آقای احمــد گلچین معانی دربارهٔ اشعار هادی سبزواری فرموده‌انــد : «شاعری دون‌مقام حکیم‌است» و«تفنن‌شعری حکمارانباید بحساب‌شاعری ایشان‌آورد. قصدعمدهٔ این‌طائفه ازتوسل بشعربیان‌افکار فلسفی بوده»[۲۲] . به‌این عقیده اضافه‌کنیم که عدهٔ زیادی ازافکار فلسفی را ناصرخسرو بار اول بزبان فارسی وبشعر بیان‌کرده‌است .

قصیدهٔ ناصرخسرو وشرح شاه‌نعمت‌الله‌ولی خیلی جالب توجه‌اند وشاید درکتابخانه‌های ایران‌هم نسخ خطی معتبرتری یافت خواهندشد ، تامنتشرشود. شرح‌عارف مشهور شاه‌نعمت‌الله‌ولی به قصیدهٔ ناصراحترام اورا به‌حکیم‌بزرگ قدیم ثابت می‌کند .

* * *

مأخذدومی‌که من‌امروز می‌خواهم توجه‌شنوندگان‌را به‌آن‌جلب بنمایم

Marfat.com

عنوان «چراغ‌نامه» یا «قندیل نامه» را دارد . سه‌تانسخهٔ خطی آن‌را از بدخشان آورده‌اند[۲۳] ، و بنده نسخه‌هارا بادقت مقایسه‌کرده متن‌انتقادی «چراغ‌نامه» رابرای چاپ‌حاضرکرده‌ام .

«چراغ‌نامه» مجموعهٔ مناجات‌ها واشعاراست که آنرا هنگام مراسم مخصوص «دعوت ناصر» دربدخشان می‌خـواندند . در حواشی یکی از نسخه‌های «چراغ‌نامه» رباعی زیررا یافتم :

یمگان گذری دعـوت ناصر بطلب
گر مرد رهی صفای خاطر بطلب
خواهی که مراد تو حاصل گـردد
از دامـن پـاك شاه ناصر بطلب

درحواشی همین‌نسخه خطی که گویا متعلق به یکی ازاعضای «دعوت ناصر» بوده چنین یادداشتی‌را دیدم :

«چهار پیررکـن : سر -ترکستان-خواجـهٔ احمد یسوی . سینه -خراسان- امام سلطان شاه علی موسی‌الرضا . پای -هندوستان- شیخ فرید شکرگنج . پشت -کوهستان- سلطان‌العارفین وبرهان‌المحققین امیر امیران سیدشاه ناصرخسرو» .

درنسخه‌های خطی‌دیگر همین‌مجموعهٔبدخشانی یادداشت‌سابق‌الذکر راهم می‌توان‌یافت . ترتیب آن‌البته ازروی «آفاق وانفس»است (یعنی‌عالم -انسان کبیراست . سراو- ترکستان والخ) . من‌می‌خواهم فقط توجـه شنوندگان‌را به‌اهمیت ناصرخسرو برای پیروان‌دعوت‌او که ازاین یادداشت واضح می‌شود ، جلب‌بنمایم .

اشارات به‌رجال درمتن «چراغ‌نامـه» خیلی کم‌اند . غیراز مـدح ناصرخسرو که چندبیت آن‌را مابعد شاهد مثال خواهیم‌آورد ، دریکی از

Marfat.com

مناجات‌ها می‌خوانیم دروزن‌مضارع‌اخرب ، مفعول فاعلاتن مفعول‌فاعلاتن.

اسرار ملك جبار چون روزوشب بتکرار
گوییم قاسمی وار صلوات بر محمد
خوش گفت نعمت‌الله رمزیست قل‌هوالله
بر خوان بیاد‌الله صلوات برمحمد

ازقرارمعلوم «قاسمی» تخلص قاسم‌انوار است ودر بیت‌دوم حسن تخلص‌رابانام شاه‌نعمت‌الله ولی می‌توان دید وممکن‌است‌که این مناجات‌اخیر «چراغ‌نامه» ازاوست .

جالب‌توجه‌است‌که مذهب ترتیب‌دهندهٔ «چراغ‌نامه» به‌قول خود او «دین دوازده امام‌است» درسطرهای اختتامی آن همچنین می‌خوانیم :

«این‌چراغ ازجبارعالم‌آمد از جبار عالم بامحمدآمد ازمحمد با علی آمد ازعلی با دوازده‌امام آمد از دوازده‌امام باحضرت سلطان‌العارفین و برهان‌المحققین امیر امیران امیرسلطان سیدشاه ناصرخسروآمد، سلسله باسلسله درگاه‌ماندباقی» .

باید یادآورشوم که بعقیدهٔ مؤلف تذکرهٔ «آتشکده» ناصرخسرو از اولاد حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام بود ونسب‌نامهٔ ناصر که در بدخشان رواج داشت حاکی ازهمین نقطه‌است . متأسفانه همهٔ این مآخذ ومنابع بدخشانی‌که دردسترس ماست به‌قرن دهم‌هجری وعصرهای‌بعدی تعلق دارند . متعصبین مذهبی به‌نسخه‌های خطی ذکرشدهٔ «چراغ‌نامه» هم امان ندادند : دریك‌نسخه نام‌های امامان علیهم‌السلام که بعدازحضرت امام جعفرصادق بودند ، باقلم‌خط زده‌شده ، ودرنسخهٔ دیگر بجای مدح این امامان یك‌بیت ـ فقط مدح اسماعیل‌بن جعفرهست .

حالاباید مراسم قدیمی بدخشانی «شب‌دعوت شاه‌ناصررا» آن‌طوریکه

Marfat.com

بنده پانزده‌سال‌قبل هنگام مسافرت ببدخشان ازمردان کهن‌سال (یکی از آنها صدوبیست سال‌داشت) شنیده‌ام ، توصیف بنمایم . ایـن‌شب شبِ خواندن «چراغ‌نامه» است .

شب‌سوم بعـدازوفات یکی ازپیروان این‌دعوت خویشاوندان او در خانهٔ‌آن‌مرحوم جمع می‌شدند ، خلیفهٔ محلی (یعنی مأذون اصغر) هم‌آمده چراغ سنگی بزرگ مخصوصی‌را باخود می‌آورد .

اکنون می‌خواهم ازاصل موضوع کمی دوربشوم ویك حدس بنده‌را درمیان بگذارم . اهالی بدخشان پیش‌ازاسلام حتماً زردشتی‌ها بودنـد . باوجوداینکه منبع تمثیلات «چراغ‌نامه» کلام شریف‌است وبویژه «آیت النور» ، خصوصیت‌های مراسم «شب‌دعوت» ، شب‌سوم بعدازمرگ آدم اعتقادات زردشتیان‌را بیادمی‌آورند . آقای جعفرزاهدی راجع‌به‌اعتقادات به‌دینان چنین می‌نگارد :

« ... روح‌بشری گوهری پاك ونوری مجرداست ... هرگاه از بـدن مفارقت کند تاسه‌روز بـدور کالبد می‌چرخد . اگـر نیکوکار باشد نسیم خوشبویی می‌وزد واورا بسوی عالم‌روحانی می‌برد درآن‌حال دخترزیبایی را [daena] می‌بیند ، ازوی می‌پرسد : کیستی ؟ ... گوید : من‌جان و روان‌توام که‌همیشه همنشین‌توخواهم‌بود... وهکذا»[۲۴] . مؤلف«چراغ‌نامه» هم حـوربهشت‌را یادآوری می‌کند . راجع بـه‌نزدیك بـودن [daena] زردشتیان ومفهوم عرفانی حور مرحوم [illegible] برتلس مقاله‌را نوشت (درجلدسوم مجموعهٔ آثاراواست) .

بحدس‌بنده مراسم «شب دعوت» یا «شب چراغ گیراندن» ، ممکن است خیلی‌قدیمی . ویك‌نوع «سنتز» حقایق پیش‌ازاسلامی واسلامی ، شبیه مقایسهٔ انوار وامشاسپندان در آثار شهاب‌الدین سهروردی‌است[۲۵] .

Marfat.com

این‌البته حدس بنده‌است ، بیشترنیست . برمی‌گردم به‌توصیف مراسم «شب‌دعوت» . بعدازآمدن خلیفه گوسفندرا قربانی‌می‌کردند وخلیفه‌شروع می‌کرد به‌تافتن فتیلهٔ ازپنبه . درمتن «چراغ‌نامه» آیات قرآن ومناجات‌ها واشعار به‌چندبخش تقسیم شده‌است به‌این‌ترتیب وباعنوان‌های ذیل :

۱ــ [هنگام] فتیله تافتن [باید خواند] .
۲ــ [هنگام] فتیله قطع‌کردن [بایدخواند] .
۳ــ [هنگام] فتیله وروغن [بچراغ] انداختن [باید خواند] .
٤ــ [هنگام] گیراندن چراغ [باید خواند] .

مطابق این‌ترتیب ، خلیفه فتیله‌را ، که‌طول‌آن قریب سه‌متر، ازاجاق تا در خانهٔ بود ، تافته ، آنرا به‌پنج‌قسمت قطع می‌کرد ، روغن و فتیله‌ها را به‌چراغ می‌انداخت وچراغ‌را روشن‌می‌کرد . بعد ازآن چراغ‌را به‌دست خویشاوندان متوفی داده‌بود وآنها «چراغ‌نامه»خوانان آنرا ازیکی بدیگری تسلیم کرده‌بودند . این‌نزدآنها کارصوابی بود .

دربخش «چراغ‌نامه» باعنوان «فتیله قطع‌کردن» یك شعر در سبك مناجات‌هست که‌نام ناصرخسرو را دربردارد ، (وزن‌هزج‌مسدس‌محذوف، مفاعیلن مفاعیلن فعولن) . این‌بیت اول‌است :

اگرگویم صفاتت شاه ناصر · نمی‌دانم ز حالت شاه ناصر

نکتهٔ این‌بیت تعلق به‌عرفان دارد و حکایتی‌را ازکتاب «فیه مافیه» تألیف‌جلال‌الدین‌رومی بیاد می‌آورد[۲٦] . دراین‌حکایت عارف می‌گوید که هیچ‌کس‌را نباید به‌صفات اوتعریف وتحسین‌نمود ، فقط به‌ذات اوبعد از دانستن آن . تعریف به‌صفات را عارف بارمالی مقایسه‌می‌کند . یکنفرمشت را گره کرده وچیزی‌را درآن پنهان نموده ازرمال پرسیدکه چیست ؟ رمال جوان صفات آن‌چیزرا ازروی رمل معلوم‌کرد وگفت : «چیزی‌است معدنی

Marfat.com

ومدور ودرمیانش سوراخ ، باید سنگ‌آسیاباشد» . البته انگشتر بود .

درابیات زیرهمان شعرنکات عرفانی نمایان‌تراند :

اگر گویم کــه مرد راه بودی　　فزون ازمرد راهت شاه ناصر
رسیدم بــرسر میدان عشقت　　زدم چرخ سماعت شاه ناصر
(بعدازآن یك‌مصراع افتاده)　　ولــی الله بــابــا شاه نــاصر
اگر چرخ فلك ناگــه بگــردد　　بگیرد دست مــارا شاه ناصر
مکن نومید از درگاه تو مــارا　　همه رو باتو دارم شاه ناصر
بریــده‌بــازبان جمله بد گــو　　بحــق روزگارت شاه نــاصر

دراین‌ابیات معنی عبارت «شاه ناصر» واضح‌است . بنده در کتاب خود[۲۷] این‌عبارت راکه در «آثارالبلاد» زکریای قزوینی‌هم می‌توان دید . نادرست تشریح دادم . دانشمندان فکرمی‌کنند که این‌عبارت‌را فقط بعداز قرن‌هشتم هجری به‌معنی «ولی . یکی‌از اولیاء» استعمال کردند[۲۸] .

دریکی‌ازمناجاتهای «چراغ‌نامه» مصراعی‌هست که‌ترجیع‌بند [illegible] داده‌شده گاهی به‌ناصرخسرو وگاهی به‌شیخ‌محمود شبستری پیادمی‌آورد. (فراموش‌نکنیم که رسالهٔ «مرآت‌المحققین» را همچنین درعدهٔ زیادی از نسخ‌خطی به‌ناصرخسرو نسبت می‌دهند ودرنسخه‌های‌دیگر به‌شیخ‌محمود شبستری)[۲۹] . ترجیع‌بندمذکوررا دانشمندروسی ژوکوفسکی اززوی‌حاب سنگی منتشر کرده‌است[۳۰] . دربیت ۶۸ این‌ترجیع‌بند تخلص‌را می‌بینیم : بیت :

صد چوناصر سبوکشان دیدم　　بــر در دیــر [illegible]

دانشمند فقید سعیدنفیسی هشت نفر شاعرفارسی زبان‌را متخلص به«ناصر» پیدا کرده‌اند ومیان‌آنها حداقل دونفر «حجت» و «شریف» ناصرخسرو نام دارند . شاید این‌ترجیع‌بند از «شریف»است . اما برای

Marfat.com

ترتیب‌دهندگان «چراغ‌نامه» «ناصر» یك‌شاعربوده. مصراع‌از «چراغ‌نامه»:

این‌همان نور قدیمی‌که جهان پرتواوست

بیت ازترجیع‌بند:

که‌جهان پرتویست‌ازرخ‌دوست . جملهٔ کاینات سایهٔ اوست

به‌این‌ترجیع‌بند عرفای نامی: عراقی‌همدانی، شاه نعمت‌الله کرمانی ومغربی «جواب» (نظیره) نوشته‌اند[۳۱].

درشب دعوت ناصر بعداز چراغ‌گیراندن وبعداز خواندن مناجاتهای دیگر، مناجات زیررا می‌خواندند (بحر رجزسالم، صنعت سجع):

ای‌عاشق صاحب‌نظر در دعوت ناصر درا

ای‌مؤمن صافی‌گهر در دعوت ناصر درا

تاکی پریشان‌می‌روی مجهول‌نادان می‌روی

بی‌امرو فرمان مّی‌روی در دعوت ناصر درا

ابیات‌زیرِ مناجات روشن‌می‌کنند که‌این‌ناصر کدام ناصراست:

اونصرت‌مستنصراست‌اوحجت‌مستنصراست

اورحمت مستنصراست دردعوت ناصردرا

گرناصری‌کردی‌یقین نصرت‌بری ازشاه‌دین

هستی‌رامطیان مبین در دعوت ناصر درا

اسرارعلم «من لـُدن» درنظم‌ونثرش‌گوش‌کن

بشنـو زجانباز این‌سخن دردعوت‌ناصردرا

این‌مستنصر - البته همین خلیفهٔ فاطمی‌است‌که دورهٔ زندگانی‌ناصر خسرو قبادیانی متخلص به «ناصر» و«حجت» درمصربوده، ونه یکی از دوامامان نزاری قرن‌نهم ودهم هجری[۳۲].

بعدازاین اشعار شعردیگر در «چراغ‌نامه»شروع می‌شود که ابیات زیرآن جالب توجه‌اند:

Marfat.com

ناصر زاولاد نبیست حقاً کــه‌فرزند علیست
گــرناصری را طالبیست در دعوت ناصر بیا
....
....
سه‌شب بدم دردعوتش بستم‌کمر درخدمتش
چشمم گشود از رحمتش دردعوت ناصر بیا

ازابیات‌بالا معلوم می‌شود که‌برای مؤلفین وترتیب دهندگان «چراغ نامه» (ممکن‌است یکی ازآنها شاه نعمت‌الله ولی‌بود) ناصرخسرو قبادیانی «حجت» یکی‌از اعاظم علمای‌شیعه (بمعنی عمده «حب‌علی» ، بدون تقسیم به‌اسماعیلیه واثناعشریه) واساس‌گذار سلسلهٔ عرفا بوده‌است . بظن‌غالب سلسلهٔ ناصریه دربدخشان درقرن هشتم یانهم‌هجری براساس دعــوت قدیمی اسماعیلی تشکیل گردیده بود .

مأخذ سومی‌که من‌امروز دربارهٔآن گفتگو خواهم کــرد به‌روابط آن سلسله باسلسلهٔ صفویه دلالت می‌نماید .

* * *

میان عادات ورسوم اهالی بدخشان ، پیروان دعوت ناصر ، رسمی بودکه آن‌را «مداح‌گویی» می‌نامیدند (البته باشتباه ، بجای «مداحی» یــا «مدح‌گویی» که درایران معلوم ومشهوراست) . روزدعوت آوازه خوانان مخصوصی رباب می‌زدند واشعار مذهبی‌را ، بیشتر مناجات‌ها ، نعت‌ها ن پیغمبراکرم واهل بیت‌را آواز می‌خواندند . در ریرتوار «مدح‌گویان» چند قصیده بوده نسبت داده‌شده به‌ناصرخسرو . پانزده‌سال قبل یکی از این قصائد توجه مرا بخود جلب‌کرد اما دونسخهٔ خطی قصیده که من آن‌وقت بدست‌آوردم خیلی ناقص‌بودند ونتوانستم متن قصیده‌را برای چاپ‌حاضر

Marfat.com

کنم. سه‌سال قبل درکتابخانهٔ دانشکدهٔ‌خاورشناسی آکادمی‌علوم‌تاجیکستان نسخهٔ خطی‌را پیداکردم استنساخ‌شده درقرن دهم‌هجری درایران ، بخط متوسط نستعلیق حاوی مدح‌های حضرت‌علی وحسن وحسین ، باعنوان عمده «منقبتات» (بجای «مناقب») . روی ورق خالی آن‌نسخه کسی بخط خبلی‌بد همین قصیده‌را منسوب به‌ناصرخسرو استنساخ کرده ودر آخر قصیده نوشته‌است :

«... این قصیدهٔ‌مجرب‌درغره شهررجب‌المرجب درداراالمؤمن‌سبزوار مرقوم قلم شکسته رقم‌گردید بتاریخ سنهٔ ۹۹۳» .

ازسطرهای بالا معلوم‌می‌شودکه این قصیده نه‌فقط دربدخشان‌اما هم درایران ، حداقل درآخرقرن دهم هجری ، رواج داشت . بنده ازروی آن سه نسخهٔ خطی که دردسترس بـود متن تصحیح شدهٔ قصیده را حاضر کرده‌ام .

مضمون این قصیده – پیش‌گویی روی کارآمدن خاندان صفوی‌است. مؤلف نامعلوم قصیده آن‌را به‌ناصرخسرو نسبت‌داده‌است . بیت آخـر قصیده دارای نام ناصرخسرواست (وزن رمل) :

ناصرخسرو! اگـر نادان نداند ؛ گـو : بدان !

اهل‌دانش این‌سخن درگوش جان خواهدگرفت

مؤلف نامعلوم منابع مندرجات قصیده چنین تعیین می‌کند ، بیت :

ازکلام و ازحدیث مصطفی کـردم بیان

آنچه ازامروز تاآخرزمان خواهدگرفت

واقعاً قصیده پراز توصیف‌های آخرالزمان‌است که نقل آیات کلام شریف واحادیث‌نبوی هستند . آغاز قصیده :

Marfat.com

ای‌عزیزان شوروغوغا درجهان خواهدگرفت
غصه وغم‌نیز درپیرو جـوان خواهد گرفت
مهر از تاب ضلالت زرد رو خواهـد شدن
بـی‌صفایی درمیان مـردمان خواهد گرفت

....
....

دشمن‌جان پـدر گردد پسر از بهـر مـال
دختران‌را کینه‌هـا بامادران خواهد گرفت

باوجود این، ابیات ذیل قصیده مضمون معین تاریخی‌را دارند که ازآن می‌توان زمان گفته‌شدن قصیده‌را تشخیص‌داد :

نسل‌یعقوبی بـه‌عالم منقطع خواهد شدن
تا بگردون نالـه و آه‌وفغان خواهد گرفت
بعدازآن از نسل حیدر سروری پیدا شود
مذهب وملت ازو نام ونشان خواهد گرفت
شاه‌اسماعیل بن حیدر او را خـوانند نام
خاك‌پایش درنظر اهل جهان خواهد گرفت

«نسل یعقوبی» بایـد پادشاهان سلسلهٔ آق‌قویونلو باشند ، پسران یعقوب (وفات سال ۱۴۹۰ م) ، که قریب یازده‌سال با طرفداران صفویان مبارزه کردند. دورهٔ پیداشدن قصیده باید این‌یازده‌سال‌باشند . اسماعیل بن‌حیدر – شاه‌اسماعیل اول صفوی‌است .

بنا به‌سنن مذهبی طرف‌داران دعوت ناصر ، مؤلف این‌قصیده همان پیردستگیرآنها ناصرخسرواست ، که‌آمدن سلسلهٔ صفوی‌را، سلسلهٔ‌شیعی معجزه‌آسا پیش‌گویی کرده‌است. برای مؤرخین‌امروزه فقط یك نکته اینجا

Marfat.com

روشن‌است‌که برای‌عده‌یی ازشیعیان ایرانی درقرن‌دهم هجری‌ناصرخسرو ازاعاظم علمای شیعه یا درست‌تر یکی‌ازاولیای آنهابوده ، وشاعر نامعلوم قصیده‌را گفته آنرا به‌ناصرخسرو ، شخصی بااعتبار ، نسبت داده‌است . روح سلحشور مؤلف قصیده دراین‌ابیات دیده‌می‌شود :

یك جـوان سرخ‌رو پیداشود با سی‌هـزار
کل‌عالم ازکـران و تاکـران خواهد گرفت

این‌بیت وابیات‌دیگر این‌قصیده ابیات دیوان ناصرخسرو قبادیانی را بیاد می‌آورند (مثلا ص ٤٣و٤٤ چاپ تقی‌زاده) . درنسخـه‌های خطی قصیده چندتا تاریخ می‌توان یافت ، مثلاً :

چون زهجرت نهصد ونه‌سال ونه‌مه بگذرد
فاش درعالم همـه راز نهان خواهد گرفت

متن قصیده شاید مأخذنواست برای تاریخ صفویه .

* * *

احترام بدخشانیها به‌ناصرخسرو آن‌قدر معلوم ومشهور بوده کـه شاعر بخارایی بنام قاری‌رحمت‌الله متخلص به«واضح» (وفات هشتادسال قبل «۱۳۱۱ قمری») درقصیدهٔ‌خود باردیف «بدخشان» چنین‌گفته‌است :

(وزن مضارع مقبوض ، مفاعلن‌فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن ، در مصراع چهارم ـ خراب‌است) :

دگـر محیط کمـالات شاه نـاصرخسرو
که‌خفته همچون‌عروس‌است درکناربدخشان
سپهردانش وبینش جهـان‌فضل و شرافت
که ازاو بلند بـود نام و اعتبار بـدخشان

راجع بایـن‌احترام فوق‌العاده اهالی‌بدخشان شش‌صد سال پیش از

Marfat.com

شاعر متخلص به«واضح» زکریای قـزوینی درکتاب «آثارالبلاد» خبـر می‌دهد . هفت‌قرن‌بعـداز زکریای قزوینی بنـده در هـر دهِ بدخشان افسانـهٔ راجـع به‌اقامت ناصرخسرو در آن‌ده شنیـده بـودم . گـویا سنن بدخشانیها طی‌این‌قرون متمادی قطع‌نشدند. دربارهٔاندازهٔمعتبربودن این‌سنن‌ما بالا عقیدهٔ خودرا اظهار نموده‌ایم . نقاط متعددی مربوط به این سنن خیلی مبهم‌اند . تردید نیست‌که جای‌بحث وگفتگو دربارهٔ این مطلب برای‌دانشمندان بازاست .

۱ــ آیا امامان نزاری انجدان درقرن‌نهم هجری پیروان دعوت‌ناصر را در بدخشان مطیع کردنـد[۳۳] و از این‌جـا سنـن مذهبی ایشان بـا خصایصی کـه دانشمندان باکمـال میـل «سنکرتیسم» می‌نامند (یعنی جدا نبودن اعتقادات عرفا ازاعتقادات اسماعیلیان) شروع می‌شوند ؟ یااین سنن قدیمتراند ؟

۲ــ آیاناصرخسرو درآخرعمر (سال‌وفات‌اورا ماهنوز تعیین‌نکردیم) صوفی شده‌است ؟ یافقط پیروان ناصرسالهای دراز بعد ازوفات او را پیردستگیر وعارف دانا تصویر کردند ؟ یاناصر قبل‌از آمدن به‌مصر شیعی اثناعشری[۳۴] ومتصوف بوده ؟ شکی‌نیست‌که دانشمندان این‌نقاط ونقاط دیگر مبهم را تدریجاً روشن خواهندکرد .

اما حالاهم واضح‌است و این فکر اساس این‌سخنرانی می‌باشد که‌هم عرفا وهم‌شیعیان اثناعشری وهم‌اسماعیلیان وهم پیروان ملل و فرق دیگر، هم دربدخشان وهم درناحیه‌های‌دیگر ، نهصدسال ناصرخسرورا ، آثاراو را ، افکار اورا ، همت‌اورا ، نوع‌پرستی وبشردوستی اورا ، خیرخواهی مبارز اورا به‌مردم همیشه عزیز ومحترم داشتند واین‌حکیم‌بزرگ را بقدر فهم‌خود ستایش‌کردند . احترام وتوجه دانشمندان اروپایی‌هم که قدمت

Marfat.com

تقریباً صدساله دارد بیخود نبوده و اهمیت جهانی ناصرخسرو را اثبات می‌کند .

یادداشتها :

۱ـ W. Ivanow Nasir-i Khusraw and Ismalism. Bombay, 1948, P.3.

۲ـ Ivanow, Nasir ... , P. 3 دانشمندشوروی یوگنی‌ادواردوویچ‌برتلس برعلیه این‌عقیدهٔ ایوانوف اعتراض‌سخت‌کرده واثبات نموده‌که ناصرخسرو شاعرماهـربود : E. A. Bertles ناصرخسرو ودیدشعری‌او ازنشریه ایزوستیا Isvestia قسمت‌خبری مجمع آکادمـی آموزش تاجیکستان‌شوروی ص۱۴۰ و۱۴۱ و۱۴۵ و۱۵۲ ، شماره۴ سال ۱۹۵۳ .

۳ـ W. Ivanaw, Problems in Nasir-i Khusrave's Biography, Bombay, 1956, P. 1.

۴ـ همین‌کتاب ، صفحه‌های ۳(Insipid works) ، ۵ books are ... insipid and elementary ، ۱۱ (Limited scooling) ، ۱۲، ۳۸، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۶۶ .

۵ـ Ch. SheFer, Chomatie persane ... , t .I. Paris 1883, P. 161.

۶ـ W. Ivanow, Problems... , P. S

۷ـ Ivanow, Problems... , P. 54

۸ـ Ivanow, Problems... , P. 1

۹ـ Ivanow, Problems ... P. 45-46

۱۰ـ Ivanow, Problems... , P. 69, 78

۱۱ـ A. Bertels, Some Remarks on persian Textology P. 62., "yad-name-ye yon Rypka," Praha, 1967.

۱۲ـ Ivanow, Problems... , PP. 45-46

Marfat.com

۱۳- W. Ivanow, Brief Survey of the Evolution of Ismailism, Bombay, 1952, PP. 74-77.

۱۴- عین‌القضاة ... ، تمهیدات ، ... باتصحیح ...: عفیف‌عسیران ، تهران ، ۱۳۴۱ صفحه ۱۸۹ :

۱۵- نورالدین عبدالرحمن‌جامی ، بهارستان ، باتصحیح ... افصح‌زاد ، دوشنبه ، ۱۹۷۲ ، ص ۱۰۱-۱۰۲ .

۱۶- The Tadhkiratu'sh-shu 'are ... of Dowlatshah, ed. by E. G. Browne, London, 1901, PP. 61-64.

۱۷- M, E. Bertles و باکویف Bakoef کاتالوگ الفبائی خطی کشف‌شده توسط هیأت‌اعزامی درمنطقه‌بدخشان سالهای ۱۹۵۹، ۱۹۶۳، ۱۹۶۷ .

۱۸- پنج‌رساله دربارهٔ آفاق‌وانفس ، متن‌انتقادی بامقدمه وبه‌اهتمام نذری‌برتلس، مسکو ، ۱۹۷۰. A. Habibof از تاریخ ادبیات تاجیک دربدخشان ، دوشنبه (نام روزنامه‌ای می‌باشد) ، سال۱۹۷۱ امیربك جبیبف گنجینه‌بدخشان ، روزنامه‌دوشنبه ، سال ۱۹۷۲ .

۱۹- دیوان‌قصاید ومقطعات حکیم‌ناصرخسرو... تهران۱۳۰۴-۱۳۰۷ ، ص۱۳۳-۱۳۴ .

۲۰- Nasir-e Khosrow Kitab-e Jami'al Hikmatain ... éd ... par H. Corbin, et. M. Moïn, Tehran-Paris, 1953 PP. 166-184.

۲۱- نظامی‌گنجوی، مخزن‌الاسرار، به‌اهتمام وحیدستگردی،ص۵۴ : A. E. Bertles برگزیده جلددوم آثارنظامی ، مسکو ۱۹۶۲ ، صفحه ۲۰۲ .

۲۲- نشریهٔ دانشکدهٔ الهیات ومعارف‌اسلامی ، سال۱۳۴۷، ص ۵۱ ۵۲ .

۲۳- M. Bakoef , A. Bertles کاتالوگ الفبائی ، صفحه ۶۰ و ۶۱ ، ص ۵۱ ۶۰ و ۶۱ .

۲۴- نشریهٔ دانشکدهٔ الهیات ومعارف‌اسلامی ، سال۱۳۴۷، ص۸۹ .

۲۵- شهاب‌الدین سهروردی ، مجموعهٔ آثار ، به‌اهتمام هنری‌کربن ، جلددوم ، تهران

Marfat.com

۱۳۳۱ ، ص ۱۲۸ .

۲۶ـ جلال‌الدین‌رومی ، فیه‌مافیه ، تهران : E. Bertles تاریخ‌ادبیات فارسی ، تاجیك چاپ‌مسکو ، صفحه ۵۲۷ .

۲۷ـ آ. ی. برتلس ، ناصرخسرو واسماعیلیه ، تهران۱۳٤٦ ، ص۱۵۳ـ۱۵٦ .

۲۸ـ یان‌ریپکا Yan ripka تاریخ‌ادبیات‌فارسی ـ تاجیك ، چاپ‌مسکو سال۱۹۷۰ ، صفحه ۲۷۱ .

۲۹ـ پنج‌رساله دربارهٔ آفاق وانفس ، مقدمهٔ‌روسی ، ص۱۲۷ .

۳۰ـ و. ژوکفسکی V. Jokovski ترانه‌های ناصرخسرو ازیادداشتهای مجمع‌شمالی ارکئولوژی امپراطوری‌روس ، شماره٤ سال۱۸۹۰ ، صفحه ۳۹۳ـ۳۸٦ .

۳۱ـ و. ژوکفسکی ، ترانه‌های ناصرخسرو ، صفحه ۳۲٦ .

۳۲ـ Pandiyat-i Jawanmardi... ed... by. W. Ivanow, Leiden, 1953, PP. 05-010.

۳۳ـ Ivanow, Problems... , PP. 8-9

۳٤ـ Ivanow, Problems... , P. 17

اضافات وتصحیحات

مربوط به‌سخنرانی آقای برتلس

(ازطرف خودمؤلف ترتیب داده شده‌است) .

۱ـ استاد علامه آقای مجتبی مینوی خاطرنشان ساختند که آن چندبیتی که عبدالرحمن جامی نسبت داده شده‌است به‌ناصرخسرو (در «بهارستان» ، مبنی‌بر «تمهیدات» عین‌القضاة) ازناصرخسرو نیستند وآن

Marfat.com

بیتهارا هم‌دردیوان سنایی می‌توان‌یافت، باوجوداینکه آقای تقی‌زاده‌همین ابیات‌را به‌دیوان ناصر چاپ‌سال ۱۳۰۹ درج نموده‌انـد . (مقایسه‌کنید با سخنرانی آقای برتلس ، ص ۹) .

۲ـ درچاپ‌جدیددیوان‌ناصرباهتمام‌استادان مجتبی‌مینوی‌ومهدی‌محقق مبنی بر قدیمیترین نسخ‌خطی قصیدهٔ منسوب به‌ناصر ، که‌شاه‌نعمت‌الله به آن‌شرح منظوم‌گفته ودرآن نام‌ناصرخسرورا برده، نیست . (مقایسه‌کنید، با ص۱۰) .

۳ـ آقای‌بدخشانی بسیارلطف فرموده ، به‌سخنران کتابی‌راداده‌اند، چاپ‌سنگی ، گُلِگت (پاکستان) ، سال ۱۹۵۸ ، که درآن‌متن کامل «چراغ نامه» انتشار داده شده‌است . عنوان‌کتاب : «دعـوت ناصری» . (مقایسه کنید باص ۱۲) .

٤ـ بعقیدهٔ آقای استاد دانش‌پژوه ، قصیده‌یی نسبت‌داده‌شده بـه ناصرخسرو («ای‌عزیزان شوروغوغا ... الخ») درایران خیلی‌معلوم‌ومشهور بوده وتاریخ‌هارا دربرداشت اززمان شاه‌اسماعیل صفوی تابه آخر قـرن دوازدهم هجری . نسخه‌های مورد استفاده تاریخ‌هارا دارند : ۱ـ سال ط ص ب . ۲ـ سال غ ش ف . ۳ـ سال ت ف ج . ٤ـ سال ش‌ن‌خ (مقایسه‌کنید باص ۲۳) .

٥ـ استاد علامه آقای دانش‌پژوه ، بسیار لطف فرموده ، بـه بنده خاطرنشان ساختند ، که باوجوداینکه رسالهٔ «مرآت المحققین» منسوب است ، درعده‌یی ازنسخه‌های خطی ، به‌ناصرخسرو ، ودرنسخه‌های دیگر به‌شیخ‌محمود شبستری، خود صوفی‌مشهور، یعنی شیخ محمود شبستری مذمت گفته‌است دربارهٔ آراء ناصرخسرواسماعیلی . متن این‌مذمت‌را بنده باکمك آقای دانش‌پژوه، حالا درتهران یافته‌ام، واضافه‌می‌کنم به‌سخنرانی

Marfat.com

خود . شیخ‌محمود شبستری ، «سعادت‌نامه» نسخهٔ‌خطی کتابخانهٔ‌مرکزی دانشگاه تهران شمارهٔ ۲۶۰۵ ، صفحهٔ ٤٤ : [درحاشیه :] ذم‌ناصرخسرو .

الفرقةالاولی

هست ازاین قوم ناصر خسرو — کو کند کهنه بدعتی نو
فلسفی اصل رافضی طین بود — زین دو بگذرد که دشمن دین بود
خالی ازعلم و حکمت [و] توحید — کافر محض گشته بر تقلید
جهل او را گرچه فاضلان دانند — کفر وفتنه‌اش همه جهان دانند
از همه نوع علم وفضل و هنر — بجز از شاعری چه داشت دیگر ؟
شعر خود چیست تابدان نازند ؟ — یا از او گردنی بر افرازند ؟
عذر واضح مرا بدین آور — ز آسمانم سوی زمین آور
طالع بد نگر که ما زادیم — کندرین روزگار افتادیم
شعر گویم بصد تکلف و زور — تا کنم علم دین بدان مشهور
و علی جمله فتنهٔ ناصر — هست در جمالهٔ جهان ظاهر

[درحاشیه :] قدح وذم روشنائی‌نامهٔ ناصرخسرو .

ظلمت و کفر جمع کرده تمام — روشنی نام کرده آنرا ، نام !
من چه گویم چه هرزه گویی‌کرد — و آن چه‌گُه‌بود کان فضول بخورد
فعل را می‌دهد بروح نما — قول گبران کند کلام خدا
سخنش بیشتر سقط باشد — ز خرف‌القول از آن‌نمط(؟) باشد
ز آن طریق فصاحت او سپرد — تاکه جاهل بدان فریب خورد
کرد و لوزینه را ز زهر میان — بول را کرده چون شراب الوان

Marfat.com

چونك جاهـل نداشت خط اصول　　کـرد بـاور حـدیث نا معقـول
نتـوان کـرد هیچ باطـل راست　　قائلش گـر ابـو عـلی سیناست
بار حـق کی شود بـدان باطـل　　گـر ارسطو بـود بـدان قایـل
حـق حقست ارچه بوعلی گویـد　　باطلست باطـل ار والـی گویـد

Marfat.com

تقی بینش
مشهد

دو ناصرخسرو

تذکره‌نویسان ونویسندگان تاریخ‌ادبیات اغلب برای حل تضادها و تناقضهای شخصیتهای‌ادبی چندشاعر یانویسنده همنام درنظرگرفته‌اند مثلاً اته وبراون براساس‌داستان دولتشاه سمرقندی که‌اسدی‌را معلم فردوسی دانسته دواسدی پدر وپسر به‌اسم‌احمد وعلی فرض‌کرده‌اند که یکی‌سرایندهٔ قطعات ومناظرات ودیگری صاحب‌گرشاسبنامه ولغات فرس بوده‌است .

مرحوم سعیدنفیسی معتقدبود که اشعارحافظ شانه‌ساز باحافظ شیرازی مخلوط شده‌است وآن‌غزلهای‌سست مثل غزل باردیف‌کاغذ که‌در دیوان‌حافظ‌شیرازی دیده‌می‌شود. ازحافظ شانه‌سازاست ونیز قائل به‌دو عطارشاعر بود یکی‌کدکنی‌نیشابوری عارف‌بزرگ ودیگری تونی یامشهدی‌که منظومه‌های کم‌ارزشش مثل‌بلبل‌نامه به‌اسم‌عطارکدکنی مشهور شده‌است.

البته‌شباهت‌اسمی یاتخلص‌دراین‌نوع اشتباه‌ها بی‌تأثیرنیست واغلب می‌بینیم که اشعارشعرائی که‌تخلص یااسم‌آنها یکی‌است ومختصر فرقی‌دارد باهم مخلوط شده‌است مثلاً اشعار شمس‌مغربی ومشرقی باشمس‌طبسی اشتباه شده ویادردیوان‌مولوی معروف به‌شمس راه‌یافته‌است .

Marfat.com

مرحوم بهروز حتی در تاریخ به شخصیتهای مضاعف و یا تعدد شخصیت قائل بود و از جمله می‌گفت دو مسیح بوده است یکی مصلوب شده و دیگری مصلوب نشده و معتقد بود مسیحی که در ادبیات فارسی و در اشعار شعرای بزرگ ایران از آن سخن رفته مهر یا میترا بوده است و با عیسی فرق دارد.

روان‌شناسها معتقدند هر کسی شخصیت واحدی دارد که مجموعهٔ نفسانیات یا احساسات و عواطف اوست ولی ممکن است یک قسمت از زندگی او تشکیل شخصیت ثانوی بدهد و حتی کار به جائی برسد که خود او بی‌خبر باشد در این صورت تزلزل شخصیت یا تعدد شخصیت به وجود می‌آید. گاهی هم این حالت حاد و شدید نیست و لطیف است یعنی دو طرز فکر و سلیقه متفاوت پیدا می‌شود و مثلاً وضع رفتار کسی در داخل و خارج خانه‌اش فرق می‌کند و کسی که در انظار بسیار مؤدب و آرام است در خانه‌اش خیلی بد اخلاق و ناراحت می‌شود. امثال و تعبیراتی از قبیل ظاهر و باطنش با هم فرق دارد یا آب زیر کاه است و خانه تاریک کن و کوچه روشن کن است در زبان فارسی برای همین موارد گفته شده است.

گاهی جبر زمان و احتیاج یا ترس این کار را می‌کرده است از قبیل تقیه و تظاهرهای مختلف که در طول تاریخ بصورتهای گوناگون دیده می‌شود یا به قول حافظ شراب و عیش نهان و زهد ریائی که روح لطیف عبید زاکانی را آزرده و او را به گفتن آن همه لطایف طنزآمیز واداشته است.

نمونهٔ بارز این قبیل شخصیتهای مضاعف حافظ است زیرا از یک طرف به قول خودش «زرتمغا» می‌گرفته و منتظر بوده است وظیفه‌اش برسد و به مصرف گل و نبید برساند و در مدح شاه شجاع و حاجی قوام و در شعر می‌گفته و مجالس عیش و حال را وصف کرده و از «ام الخبائث بلخ و ش» سخن گفته است و از طرف دیگر از وحدت وجود و عشق افلاطونی و عرفان حرف زده

Marfat.com

ودر بی‌اعتباری‌دنیاداد ِسخن داده‌است بهمین‌جهت می‌بینیم ازقدیم برسر این‌که حافظ شراب‌می‌خورده یانمی‌خورده بحث‌شده وحتی کار به‌جدل و مناقشه‌کشیده‌است واقعاً هم‌نمی‌شود فهمید وحکم کلی‌دادکه‌حافظ‌منظورش ازمی چیست ودر هرجا سخن‌ازمي می‌گوید چه‌می‌خواهدبگوید .

بعضی ازاهل‌تحقیق مشکل حافظ‌را به‌این‌شکل حل‌کرده‌اندکه حافظ دومرحله زندگی‌داشته ودرنتیجه دونوع شعرگفته‌است ودرواقع دوحافظ فرض‌کرده‌اند یکی‌حافظ‌معمولی که‌مثل‌شعرای‌دیگر پول‌ومستمری‌می‌گرفته وشراب‌می‌خورده ودرمدح‌رجال شعر می‌سروده‌است ودیگر حافظ‌وارسته وعارف‌پیشه که‌تغییرحالت پیداکرده ودراثر گرایش به‌عرفان دنیارا به‌هیچ انگاشته‌است ولی درهرحال بهرشکلی‌که فرض‌شود همان‌شخصیت‌مضاعف یاتعددشخصیت می‌شود .

ناصرخسروهم ظاهراً شخصیت‌مضاعف داشته‌است زیراآثارواشعار اوحکایت از دوطرزفکر وسلیقهٔ متضاددارد وهرچندظواهر نشان‌می‌دهد که‌آثار یکی ازاین دوشخصیت‌او دراثرحوادث وشایدهم به‌وسیلهٔ‌خودشاعر ازبین‌رفته‌است ولی بامطالعهٔ آثارموجود می‌توان به‌آسانی‌دو قیافه‌مختلف ودوشخصیت‌متضاد شاعررا تشخیص‌داد .

نوشته‌اندکه ناصرخسْرو تقریباً ازچهل‌سالگی شروع به‌تألیف کتاب وسرودن شعرکرده‌است اماچون‌هیچ‌کس یك‌دفعه‌شاعر ونویسنده‌نمی‌شود ونمی‌تواند بی‌مقدمه شعرخوب‌بگوید وخوب‌چیزبنویسد تردیدنیست‌پیش‌از آن‌تاریخ وشاید ازآغازجوانی دوستدار ادبیات‌بوده وشعر می‌گفته‌است و بعدشاید به‌علت مشکل‌پسندی وبالارفتن سطح‌فکر، آثارخام واولیه‌اش‌را ازبین برده‌است .

Marfat.com

بنابر تحقیق مرحوم تقی‌زاده وبه‌اشاره‌کنائی‌خود شاعر ناصرخسرو درسال ۳۹٤هجری متولد شده‌است ودرسفرنامه می‌گوید درسال ٤۳۸که به‌بیت‌المقدس رسیده یك‌سال ازتاریخ بیرون‌آمدن او ازخانه وزادگاهش می‌گذشته‌است و به‌فرض درست‌بودن این‌اعداد تألیف سفرنامه در سی وچندسالگی او آغاز شده‌است واگر به‌شعراو که‌گفته‌است :

پیموده شد از گنبد برمن چهل ودو
جویای خرد گشت‌مرا نفس سخنور

استنادکنیم به‌قول‌مرحوم‌تقی‌زاده ازچهل‌دوسالگی دچار«انقلاب» یا«تحول» روحی شده‌است .

این‌نوع دگرگونیها عجب‌نیست زیرا به‌قول ملاصدرا همه‌چیز«حرکت جوهری»دارد وانسان مانند آب جویا جوی‌آب درحرکت وتغییراست بی شگفت‌نیست‌که ناصرخسروهم مثل‌مولوی وزنده‌پیل یارنده‌پیل براثر یك ملاقات‌ویاحادثه‌ای به‌کلی‌عوض‌شده‌باشد واین‌دلیل‌نمی‌شود که ناصرخسرو قبل‌ازآن‌تاریخ شعر نگفته‌باشد . بخصوص‌که‌نوشته‌اند مدتی در دربار غزنوی وسلجوقی‌بوده ومشاغل‌دیوانی وکاردبیری داشته‌است .

اما این‌که من قائل به‌دوناصرخسروهستم منظور این‌نیست که دو نفر به‌اسم ناصرخسرو داشته‌ایم‌که هردران شاعر ونویسنده بوده‌اند و همه آثارشان باهم‌مخلوط‌شده‌است اگرچه ناصراسفهانی‌هم داشته‌ایم می‌خواهم بگویم ناصرخسرو حکیم وشاعربزرگ‌خراسانی سه‌قسمت متمایز داشته وبه‌اصطلاح دوروح دریك‌بدن بوده‌است .

ازروی آثار واشعار موجود ناصرخسرو می‌توان‌دریافت‌که این دو ناصرخسرو به‌کلی باهم‌فرق‌داشته‌اند ویا بعبارت‌دیگر اشعار وآثار این ناصرخسرورا می‌توان به‌دودسته‌جداگانه تقسیم کرد : آزاد ومقیّد .

Marfat.com

تجلیات شخصیت آزاده وهنری ناصرخسرو به‌خوبی درمقداری از اشعار دیوان او دیده‌می‌شود ازجمله زیباییهای طبیعت را به‌خوبی وصف کرده واغلب قصائدرا به‌این نوع وصف آراسته‌است .

مثلاً در قصیده به‌مطلع :

چون در جهان نگه‌کنی چون‌است
کز گشت چرخ چو گردون است

در کمال مهارت باغ وراغ وسبزه‌زار وابرولانه‌را وصف کرده‌است .

در قصیدهٔ دیگر به‌مطلع :

چندگوئی که چوهنگام بهار آید گل بیاراید و بادام به بار آید

اززیباییهای بهار به‌خوبی سخن گفته‌است .

در قصیدهٔ دیگر به‌مطلع :

نگه‌کن سحرگه به زرین حسامی نهان کرده در لاجوردین نیامی

صبح را هنرمندانه وصف گفته‌است .

قصیده به‌مطلع

آن ختلی (یاجنگی) مرد شایگانی معروف شده به پاسبانی

که‌ازشاهکارهای ناصرخسرواست ومن آن‌را برای نخستین‌بار ازمرحوم دکتر فیاض شنیدم دروصف خروس‌است . ظاهراً درآن‌روزگاران ختل که شهری درحدود ماوراءالنهر بوده به‌داشتن مردان‌دلیر مشهوربوده و ناصر خسرو درضمن وصف هنرمندانهٔ خروس نشان داده‌است که اگر شاعرتوانا باشد به‌خوبی‌می‌تواند حتی از مشهودات روزانه وعادیات زندگی روزمره برای خلق آثارارزنده ولطیف استفاده‌کند. غیراز وصف طبیعت مسائل آزاد وانسانی هم درشعرناصرخسرو دیده‌می‌شود مانند حس میهن‌پرستی و به‌اصطلاح امروز ناسیونالیسم وخودساختگی وداد و مردمی وبی‌اعتباری

Marfat.com

مقیاسهای ارزشی زمان ازجمله درقصیده به‌مطلع :

سلام‌کـن زمـن ای‌بـاد مـر خـراسان را
مر اهل فضل‌وخردرا(یاهنررا) نه‌عام‌ونادان‌را

تعلق‌خاطر شدیدخودرا به‌زادگاه ومیهن‌خود به‌بهترین‌وجه بیان‌کرده‌است.

درقصیدهٔ معروف :

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون‌کن زسرباد خیره سری را

نشان داده‌است‌که واقعاً آزاده وخودساخته‌است .

درقصیدهٔدیگری به‌مطلع :

دیر بماندم در این‌سرای‌کهـن مـن
تاکهنم کـرد صحبت دی و بهمـن

ضمن‌اشاره به‌شصت‌سالگی وپیری‌خود نشان داده‌است‌کـه ارزشها ثابت نیست ومثل‌زمان تغییرمی‌کند بنابراین آنچه نباید دلبستگی‌را نشاید .

درقصیده به‌مطلع :

خوب یکی نکته یادم‌است زاستاد گفت نکشت آفریدگار به جـزداد

مبیـّن دیالکتیک‌اسلام‌است که‌چون‌خداوند مبری‌ازعیب‌ونقص‌است و کامل است پس جزبرطریق‌داد وانصاف یعنی برابری واعتدال نمی‌رود و سخن کانت‌را به‌خاطرمی‌آورد که‌هرکس نتیجهٔ عمل‌خودرا می‌بیند و لازمهٔ داد الهی این‌است‌که بدکارمصون‌نماند .

این‌شعرها نمونه‌ای‌است ازشخصیت آزادهٔناصرخسرو ولی در قبال این‌شخصیت که‌شاعـر دلی مثل‌برکـه‌آب حساس‌دارد واز [illegible] به‌لرزش‌درمی‌آید شخصیت‌دیگری‌هم‌هست وآن‌مردی‌است متعصب‌وعنود که دراستخدام سازمان‌بزرگی‌است ودرقبال وظیفهٔتبلیغاتی‌که برعهده‌دارد ازطرف‌آن‌سازمان حمایت‌می‌شود وشاید مستمری‌هم‌می‌گیرد دراینجا آن

Marfat.com

شاعرآزاده وزودرنج که‌ازدیدن بی‌عدالتیها ونادانیها وعوام‌فریبیها ناراحت می‌شد وحتی قیافه‌مردانهٔ یك‌خروس‌زیبا اورا تحریك می‌کرد به‌مبلّغ پرحرارت وکوشائی تبدیل شده‌است که دربندافکار خاص و ایده‌اولوژی مخصوصی اسیراست وشعر وهنرش‌را درخدمت‌آن گذاشته‌است .

همین‌ناصرخسرو دوم‌است‌که خلیفهٔ فاطمی‌را «امام زمان» و خودرا «حجت»می‌خواند وبرای‌ادای‌رسالت وانجام‌مأموریت به‌شهرهای‌دوردست سفرمی‌کند ورنج مسافرتهای‌ناراحت‌کنندهٔ‌قدیم‌را برخود هموارمی‌کند و موردتهدیدیاتکفیر واقع‌می‌شود .

شخصیت دوم‌ناصرخسرو مثل شخصیت‌اول درآثارش تجلی دارد غیرازشعرهای‌تبلیغاتی ومقید مقداری آثارمنثور دراین‌زمینه داردکه‌بعضی ازآنها مانند وجه‌دین وزادالمسافرین یکسر درزمینهٔ تأویلات وتوجیه‌باطن عبادات واحکام اسماعیلیان‌است .

درتاریخ ادبیات ازدیرباز برسراغراض‌شعر بحث بوده‌است . بعضی منش یارفتار شاعر یانویسنده‌را موردتوجه قرارداده وبراین‌عقیده‌بوده‌اند که‌هنرمند باید گفتار وکردارش باهم‌بسازد وهرچه می‌گوید بکند و«واعظ غیرمتعظ»نباشد. به‌عقیدهٔ این‌دسته اگرشاعری برای‌پول وصله شعربگوید ارزش‌ندارد وهنرراخوار وبی‌مقدار کرده‌است به‌همین‌جهت امثال‌عنصری وظهیرفاریابی‌را که‌بیشتر اشعارشان درمدح‌است شاعر وهنرمند راستین نمی‌دانند وفکرمی‌کنند مثلاً اگر نشود ثابت‌کردکه فردوسی شاهنامه را برای‌صله نسروده‌است ارزش‌فردوسی ازبین‌می‌رود یاکم‌می‌شود .

این‌اشخاص درواقع «پراگماتیست»هستند وبه‌جنبهٔ‌عملی یااستفاده عملی‌شعر وادبیات بیشتراهمیت می‌دهند اما چون‌سلیقه‌ها فرق‌دارد و زمینهٔ‌روحی یاانفعالی‌اشخاص مثل‌هم‌نیست طبعاً برداشتشان‌تفاوت‌می‌کند

Marfat.com

ودرمصداق شعرخوب اختلاف‌عقیده‌دارند . مثلاً اگرزمینهٔ‌مذهبی داشته باشند اشعارمذهبی‌را می‌پسندند واگرشاعرباشند ممکن‌است تصور کنند چون‌مردم به‌شعائر ومقدسات‌مذهبی تعلق‌خاطرزیاد دارند اگر اسم‌امام یا پیغمبررا درشعربیاورند ازبرکت این‌اسمهای‌مقدس شعرشان اوج‌می‌گیرد وبزرگترین شاعر می‌شوند . یاممکن‌است زمینهٔ اجتماعی داشته‌باشند و خیال‌کنند شعرواقعی شعری‌است‌که درخدمت‌اجتماع‌گذاشته‌شود ومبیّن آلام‌اجتماعی‌باشد مخصوصاً دراین‌اواخر که‌غمخوارگی‌مدشده‌است تصویر وتجسم دردهاوسیاهیها ومحرومیتها هنری‌محسوب‌می‌شود وحتی‌به‌تقلید دیگران از اختلاف‌نژاد وسیاه‌وسفید حرف‌زدن دلیل روشن‌فکری وتجدد است .

دربرابرعده‌ای‌دیگر طرفدار«هنر برای‌هنر»هستند وبه‌پیروی‌ازکانت ودیگران هنرآزاد وشعرخالص‌را می‌پسندند وباهرنوع قیدوبندی که‌شعر وادب‌را ازآزادگی دورکند مخالف‌هستند . این‌عده می‌گویند ما به‌عقیده یا مسلك ومذهب‌شاعر ونویسنده کاری‌نداریم وبه‌سخنش نگاه‌می‌کنیم. به‌قول سعدی «باید به‌سخن نگاه‌کرد چه‌حالی‌دارد نه‌به‌گزارندهٔ‌آن» .

استدلال آنها این‌است‌که درهراجتماعی «ارزشها» ثابت‌نیستند و به‌علل‌مختلف‌وبرحسب شرائط‌زمانی تغییر می‌کنند درنتیجه قراردادهای اجتماعی ازقبیل آداب‌ورسوم وعادتها وسلیقه‌هاواخلاق به‌یك‌حال‌نمی‌ماند و اگر قرار باشداین‌قبیل امورنسبی مقیاس‌سنجش‌شعر قرار بگیرد بدون‌تردید اشتباه‌می‌شود ومرورزمان ازقدر وقیمت‌آن می‌کاهد پس شعر خوب وجاوید شعری‌است‌که ازبندتعصب آزادباشد وبه‌اصطلاح «بی‌رنگ» باشد . توقع فایده ازشعرداشتن بی‌معنی‌است زیرا شعر وادب مانندیگر هنرهای‌زیبا جزنفس‌زیبائی وارضای‌حس«استتیك» یاجمال‌دوستی فایده‌ای

Marfat.com

ندارد واگرگاهی بزرگان‌شعر وادب‌فارسی ازنیروی نفوذ وتأثیرشعـــر در مواردخاص به‌منظورتحریك‌حس‌میهن‌پرستی وتهییج‌احساسات‌وبرانگیختن نفرت یاکین ورحم وشفقت و امثال اینهـــااستفاده کـــرده وبـــه‌مقصودهم رسیده‌اند نباید خیال‌کرد واقعاً شعز باید رسالتی برعهده داشته‌باشد و نقش ووظیفهٔ بخصوصی‌را ایفاکند.

بنابراین نظریه‌دیگر مهم‌نیست‌که ناصرخسرو چه‌دین یامسلکی‌داشته ودنبال چه‌مقصودی بوده‌است آنچه‌اهمیت دارد سخنان وآثاراوست پس حتی آثار تبلیغاتی ناصر ارزش‌دارد ونمودار استعداد وهنراو می‌توانـــد باشد. همین‌حال‌را دارد اشعاری‌که درمدح اشخاص گفته‌است زیرادرآنها اعمال‌هنر وقدرت کرده‌است. نه‌تنها ناصرخسرودیگرشعرائی‌مثل‌عنصری وظهیرفاریابی کارشان ارزش‌دارد.

به‌قول«گوبلز»اگر دروغ‌گفتن هنـــربهاشد هرچه دروغ بزرگترباشد ارزشش بیشترمی شود، مدح‌هم هرچه مبالغه‌آمیزتر وغیرطبیعی‌ترباشد ارزش بیشتردارد وشعرمعروف ظهیر فاریابی:

نه کرسی‌فلك نهـــد اندیشه زیر پای
تابوسه بررکاب قزل ارسلان دهـــد

برای‌همین‌مبالغه‌ای‌که‌دارد مشهور شده‌است وحتی انتقادسعدی نتوانسته است آن‌را به‌دست‌فراموشی بسپارد. اتفاقاً به‌قراری‌که بعضی‌از تذکـــره نویسان نوشته‌اند ظهیرفاریابی ازایـــن‌شعر طرفی‌برنبسته وحتی مجازات شده‌است زیرا قزل‌ارسلان به‌علت این‌که یك‌وقتی ازاسب‌به‌زمین خورده بوده یك‌پایش کوتاه‌تراز پای‌دیگرش بـــوده ومی‌لنگیده‌است وایـــن‌شعر را تعریضی به‌کوتاهی پای‌خود تصورکرده وناراحت شده‌است.

کسانی‌که ارزش گویندگان‌را باگرفتن یانگرفتن‌پول وصله وگفتن یـــا

Marfat.com

نگفتن‌مدح واین‌طور مطالب سنجیده ومثل‌مصححان تستهای‌کنکور نمرهٔ منفی‌داده‌اند به‌این‌نکتهٔ‌مهم ودرعین‌حال‌ساده توجه نکرده‌اند که‌ادبیات با فلسفه فرق‌دارد وحتی موازین‌اخلاقی نمی‌تواند وسیلهٔ‌سنجش آن‌باشد.

پس‌چه‌فرق‌داردکه فردوسی صله‌گرفته‌باشد یانگرفته‌باشد وبه‌غزنین ودربارمحمود رفته‌باشد یانرفته‌باشد یاحافظ‌شراب خورده‌باشدیانخورده باشد.

البته ازلحاظ‌اخلاق کسی‌که کاربدنکند ودامن به‌ریا وتزویر ومناهی نیالاید بهتراست ولی‌اگر اخلاق‌را کناربگذاریم وفقط به‌آثار وهنرشاعر یا نویسنده نگاه‌کنیم دیگر این‌مسائل بی‌تأثیرمی‌شود وتنها این‌بحث‌پیش‌می‌آید که‌این‌قبیل کارها آیا درشعر وهنر اثر می‌گذارد یانه ؟ واگر اثردارد تاچه حد مؤثراست ؟.

به‌این علت‌است‌که ادبیات‌تطبیقی دنبال رنگ ونژاد ودین واخلاق نمی‌رود وهنررا درسطح‌جهانی وجوّ آزاد موردتوجه قرار می‌دهد . حتی برخلاف عقیده‌قدما اقتباس جائزاست وبنابر ضرب‌المثل‌معروف «الصید للصیاد» مضمون‌متعلق‌به‌همه‌است هنراین‌است‌که مضمونی‌رابهترازدیگران بپرورانند . به‌موجب این‌قاعده شعر یانوشته‌زیبا بهرزبانی که‌باشد فرق نمی‌کند وارزش‌دارد چنان‌که انگلیسها ازترجمه اشعارخیام یاخیامی‌لذت می‌برند وایلیادهمر مانند شاهنامه فردوسی حماسه‌ای جاویداست.

مامقدار زیادی کتاب‌علمی فارسی‌داریم این‌کتابها ازلحاظ علمی‌امروز فایده‌زیادی ندارند زیرا به‌علت پیشرفت‌علم دیگر ارزش خودرا ازدست داده‌اند وبیشترازلحاظ‌تاریخ‌علم‌اهمیت‌دارند اماارزش‌لغوی وادبی‌وتاریخی آنها غیرقابل تردیداست ومخصوصاً برای نشان‌دادن سیرزبان و روشن

Marfat.com

کردن دستورزبان فارسی وسبك‌شناسی‌مفیدهستند وهرکس درراه‌تصحیح ونشراین قبیل کتابها کوشش کند خدمت‌بزرگی به‌فرهنگ‌ایران وزبان‌فارسی انجام داده‌است .

سرانجام به‌نکته یانقطهٔ‌حساس ِمطلب‌می‌رسیم واین‌سؤال پیش‌می‌آید که‌از دوشخصیت متفاوت ناصرخسرو کـدام‌یك درادبیات مهمتراست ؟ به‌عبارت‌دیگر ناصرخسرو برای‌این‌که به‌سفرهای طولانی وخسته‌کننـده رفته ومبلّـغ‌موفق وکوشائی‌بوده‌است‌اهمیت‌دارد یابه‌علت‌داشتن‌حساسیت زیاد ونیروی‌تخیل‌قوی ونازك‌خیالی وطبع لطیف ِشاعرانه ؟

البته نمی‌توان منکر ارزش خدمات‌مذهبی وفعالیتهای سیاسی ناصر خسروشد وشاید برای‌کسانی‌که به‌این‌قبیل‌مسائل‌علاقه‌دارند جنبهٔ‌مذهبی وسیاسی ناصرخسرو خیلی مهم‌باشد امااگر ادبیات‌را آزادبدانیم بـدون تردید جنبهٔ‌شاعری وهنری ناصرخسرو مهم‌تراست .

ناصرخسرو مثل جواهرساز ِزبردستی به‌قول‌خودش «دُرّ‌دری»را به‌رشته‌کشیده وکلمات زیبای‌فارسی‌را باهنرمندی‌بسیار تراشیـده و در کنارهم چیده‌است . درآسمان‌ادب آن‌چنان اوج‌گرفته که‌مانند کبوتـر ِسبك‌سیر وبلندپروازی جهان‌خاکی‌را زیرپر گرفته وبه‌افق بی‌کـران‌ابدیت پرواز کرده‌است. نه‌تنها ادبیات هنرهمیشه‌زنده‌است وبهرشکل ودرهرجا که اعمال شده‌باشد لمعان‌خودرا حفظ‌می‌کند می‌خواهد حجازباشد یاشام وروی‌چوب وفلزباشد یاگچ وابریشم وسنگ‌والفاظ .

به‌این‌ترتیب ناصرخسرو شخصیت جهانی‌دارد وبصورت هنرمندی درآمده‌است‌که زمان ومکان درارزش وجودی‌او تأثیری‌ندارد . تمام آثار ناصرخسرو اعم‌از مذهبی وادبی چه‌سعادت‌نامه وروشنائی‌نامه و سفرنامه

Marfat.com

ودیوان‌شعر گنجینه گرانبهائی‌ازواژه‌ها وترکیبات‌فصیح وزیبـــای‌فارسی است که‌باید مفتنم شمرد وبرای نیرومندکردن زبان‌فارسی ازآنهابهـــره گرفت .

بهره‌برداری‌کامل و صحیح ازآثارِ گران‌قدر ناصرخسرو موکـــول‌به بـــررسی دقیق کمّی و کیفی آثاراوست زیرامادام‌که‌آثارمنظوم‌ومنثور این مردبزرگِ خراسانی بادقت‌لازم رسیدگی‌نشود وآثار اصیل وراستین‌او از آنچه‌دیگران به‌مرورساخته وبه‌نام‌اوکرده‌اند جدانشود هرنوع‌کاروزحمتی کم فایده یابی‌فایده‌خواهدبود .

مسأله‌مهم‌دیگر تهیهٔ متن‌کامل وانتقادی ازآثار ناصرخسرو وتصحیح اشعاراوست این‌کار بدون‌استفاده ازبهترین وقدیم‌ترین نسخه‌های موجود امکان‌پذیرنیست‌ودرعین‌حال به‌برنامهٔ‌مستمرومخصوص وهمکاری‌صمیمانه وعالمانه احتیاج‌دارد. خوشبختانه‌دراین‌ایام دراین‌باب کوششهای‌ارزنده‌ای شده ومتن‌مصحح دیوان ناصرخسرو به‌کوشش بعضی‌از استادان محترم فراهم ومنتشرشده‌است اماهنوز کارنشده خیلی باقی‌مانده‌است وشایـــد یکی‌از مهمترین‌نتایج‌این‌انجمن‌عالی‌همین مطلب‌باشد .

موقع‌را برای‌سپاسگزاری از دانشگاه‌فردوسی مشهد کـــه درابتکار برگزاری مراسم‌جهانی بزرگداشت ناصرخسرو وبذلِ جهد کرده‌است مفتنم می‌شمارم .

Marfat.com

ابوالقاسم حبیب‌اللهی«نوید»
دانشگاه فردوسی

المؤید فی‌دین‌الله استادِ ناصرخسرو

در دیوان حکیم‌بزرگوار ناصرخسرو برخلاف دواوین اغلب‌شاعران مدیحه‌گوئی‌وثناگستری نسبت‌به‌پادشاهان وبزرگان‌زمان مشاهده‌نمی‌شود، بلکه همواره ازاوضاع اجتماعی‌زمان‌خود وتسلط‌ترکان‌برخراسان و سایر نواحی شکایت‌می‌کند . وازفرمانروایان زمان ورفتارآنان به‌شدت بدگوئی می‌کند . مدایحی‌که دردیوان ناصر یافت‌می‌شود مدح پیغمبر وعلی‌می‌باشد واگر مستنصربالله خلیفه‌فاطمی‌را مدح‌گفته‌است ازآن‌راه‌است‌که او را خلیفه‌به‌حق وامام مفترض‌الطاعه که‌ازنسل پیغمبر وعلی‌است می‌داند . اسماعیلیه نسبت به‌امامان وپیشوایان خود عقایدی‌بسیار مبالغه‌آمیز داشته‌اند وشاعران‌ایشان نیز طبق همان‌عقاید سخن می‌گفتند ، چنانکه ابن‌هانی‌اندلسی شاعر خلیفه المعزلدین‌الله همان خلیفه‌فاطمی که مصررا فتح‌کرد چنین‌می‌گوید :

ماشئت لا ماشاءت الاقدار فاحکم فانت الواحد القهار

بدین‌جهت برناصرخسرو که‌به‌عقایداسماعیلیه سخت‌معتقد وپای‌بند است نمی‌توان خرده‌گرفت که‌چراگفته‌است :

داغ مستنصر بالله نهادستم بربر وسینه وبرپهنه پیشانی

علاوه‌برمدح المستنصربالله مدح شخص‌دیگری نیز دردیوان ناصر موجود

Marfat.com

است که‌گاهی به‌تصریح وگاهی به‌تلویح ازاو ستایش‌می‌کند . در دیـوان ناصر قصیده‌ای‌است بالغ‌بر صدوسی‌بیت که بااین‌مطلع شروع‌می‌شود :

ای خوانده‌بسی‌علم وجهان‌گشته‌سراسر
تو برزمی‌و برسرت ایـن چرخ مـدور

دراین‌قصیده ناصرخسرو باابیاتی‌بسیارفصیح وشیوا به‌شرح‌حـال خود می‌پردازد وتحولات‌فکری خودرا باطرزی کم‌نظیر بیان‌می‌کند و مانند شاعرِ هم‌مسلك‌خود کسائی سال‌تولدخودرا بااین‌ابیات یادآور می‌شود :

بگذشت زهجرت پس سیصد نودوچار
بنهـاد مـرا مـادر بـر مرکز اغبـر
بالنـده بـی دانش مـانـنـد نبـاتـی
کـزخاك سیه زایـد و از آب مقطر
از حال نباتـی برسیـدم به‌ستـوری
یکچند همی بودم چـون مرغك بی‌پـر

تاآنجاکه می‌گوید :

پیمـوده‌شد از گنبد برمن چهل و دو
جویای خـرد گشت مرا نفس خردور
رسم فلك و گـردش‌ایام و مـوالیـد
از دانا بشنیـدم و برخوانـدم دفتـر

سپس شرح‌می‌دهدکه پس‌از تحصیل‌علم ودانش برای‌او شبهات و سؤالاتی بوجودآمد وچون‌وچرا ومشکلات‌خودرا ازهرکس می‌پرسید جواب‌درستی نمی‌شنید ، چنانکه می‌گوید :

چون چون‌وچرا خواستم و آیت‌محکم
در عجز به‌پیچیدند آن کورشد این‌کر

Marfat.com

سپس بعضی‌از پرسشهای خودرا شرح‌می‌دهد ومی‌گوید چون جوابی برای‌آنها نیافتم :

برخاستم از جـای و سفر پیش‌گـرفتم
نِـز خانم یادآمد و نز گلشن و منظـر
از پارسی وتازی‌وز هنـدو وزتـرك
وز سندی‌و رومی وزعبری همـه‌یکسر
وزفلسفی‌و مانوی وصابی و دهـری
درخواستم این‌حاجت و پرسیدم بی‌مر

تاآنجاکه می‌گوید :

روزی برسیـدم بدر شهـری کان را
اجـرام فـلك بنده‌بـد آفاق مسخّر

وبعداز چندبیت دروصف آن‌شهر ، چنین‌می‌گوید :

رفتم بر دربانش و گفتم سخن‌خویش
گفتا مبرانـده کـه‌بشد کانت گوهـر

سپس‌می‌گوید مشکلات خودرا بادربان آن‌شهر درمیان‌نهادم واز او درمان دردهای‌خودرا خواستم واوگفت :

گفتا بدهم داروی با حجت وبـرهان
لیکـن بنهـم مهـری محـکم به‌لبت بـر

سپس بعداز چندبیت که‌گفتگوی خودرا بادربان آن‌شهر شرح می‌دهدچنین گویـد :

یاقوت‌منم اینك وخورشید من آن‌کس
کز نور وی این‌عالمِ تاری شود انـور

Marfat.com

ازرشك همی‌نام نگویمش در این‌شعر
گویم که چنین‌است کش افلاطون چاکر
استاد وطبیب‌است‌ومؤید زخداوند
بل کزحکم و علم مثالیست مصور
آباد برآن‌شهر که‌وی باشد دربانش
آباد بران کشتی کو باشد لنگر
ای معنی‌را نظم خردسنج تو میزان
وی حکمت‌را نثر تو بربسته به‌مسطر
ای خیل‌ادب صف زده اندر کنف‌تو
وی علم‌زده بر در فضل‌تو معسکر

چنانکه‌می‌بینیم دراین‌قصیده ازممدوح‌بالصراحه‌نام‌نمی‌برد وبه‌ذکراوصاف ومناقب‌اواکتفامی‌کند. لکن‌در قصیده‌دیگری‌که بعضی‌ابیات‌آن‌را نقل‌می‌کنیم توضیح بیشتری راجع به‌ممدوح‌خودمی‌دهد واورا به‌نام خواجه مؤید می‌خواند چنان‌که می‌گوید:

چرا خاموش‌باشی ای سخندان — چرا درنظم تازی در و مرجان
کنون شادی که‌مانی مردمان را — کنون باید که فخرآری برافران
که‌کرد ازخاطر خواجه مؤید — درحکمت گشاده برتو یزدان
هرآنکو را ببیند روز مجلس — ببیند عقل‌را سر درگریبان
شب‌من روزرخشان‌کرد خواجه — به‌برهانهای چون‌خورشید رخشان

حال بایددید این‌خواجه‌مؤید کیست‌که حکیم وشاعری مانند ناصر خسرو که‌حکمای‌یونان ودانشمندان سلف‌را به‌چیزی‌نمی‌شمارد ودرحق خود چنین‌می‌گوید:

سقراط اگر به‌رجعت باز آید — عشری گمان‌برش زعشرینم

Marfat.com

بازی‌است پیش حکمت یونانم زیرا که ترجمان طواسینم

تااین‌پایه ازاو تجلیل‌کرده‌است واورا استاد ومعلم وراهنمای‌خود دانسته است . خواجه‌مؤید یاالمؤیه فی‌الدین لقب هبةالله‌بن‌موسی‌بن‌داود شیرازی می‌باشد ولقب‌دیگراو داعی‌الدعاةاست که‌عالی‌ترین‌عنوان درطریقه‌اسماعیلیه می‌باشد شرح‌حال این‌مردبزرگ‌را که درفضل ودانش وسخنوری و زیرکی وکاردانی درزمان‌خود بی‌نظیر بوده‌است وچنانکه خواهم گفت‌کارهای‌بزرگ به‌دست‌او انجام یافته‌است ، هیچیك ازمورخان واصحاب‌تراجم‌درکتابهای خود نیاورده‌اند .

ذکری‌که ازوی درکتب‌قدما آمده‌است تاآنجاکه من‌دیده‌ام در معجم الادبای‌یاقوت‌حموی‌می‌باشد که‌آن‌هم‌درذیل‌ترجمه ابوالعلاءمعری‌به‌مناسبت رسائلی‌که بین‌او وابوالعلاء مبادله شده‌است آورده شده‌است : ازموضوع آن‌رسائل بعداً سخن خواهم گفت ، یاقوت درآنجا اورا یکبار به‌نام ابونصر ابن‌ابی‌عمران داعی‌الدعاةبمصر وجای‌دیگر به‌اسم هبةالله‌بن موسی‌بن ابی عمران نام‌می‌برد ، شك‌نیست‌که ابونصر کنیه‌خوداو وابوعمران کنیه پدر او وداعی‌الدعاة لقب‌اوست . رسائل‌مزبوررا برای اولین‌بار مستشرق معروف‌انگلیسی استاد مرجلیوث به‌سال ۱۹۰۲ ازروی نسخه‌خطی که در کتابخانه اکسفورد موجودبود درمجله‌آسیائی به‌چاپ‌رسانید لکن درآن‌وقت باکوشش بسیار نتوانست‌چیزی ازحالات این‌مردبزرگ به‌دست بیاورد زیرا چنانکه گفتیم درهیچ‌کتابی شرح‌حال‌او نوشته نشده‌بود . تااینکه‌بعدها مستشرق‌روسی ایوانف درکتابی‌که راجع به‌ادبیات‌اسماعیلیه نوشته‌است، ازکتاب‌السیرةالمؤیدیه نام‌برد ویادآورشدکه این‌کتاب‌درکتابخانه‌اسماعیلیه هند موجوداست .

بالاخره‌دراکتبر۱۹۴۹ کتاب‌السیرةالمؤیدیه‌بادیوان اشعارداعی‌الدعاة

Marfat.com

المؤید فی‌الدین باتصحیح وتحشیه محمدکامل‌حسین درقاهره (دارالکاتب المصری) به‌چاپ‌رسید ومنتشرشد ، کتاب السیره‌المویدشامل قسمتی‌از تاریخ‌زندگانی‌مؤلف‌آن المؤید فی‌الدین می‌باشد ، اهمیت وارزش این‌کتاب ازچندجهت‌است نخست‌آنکه اسماعیلیه همواره کتابها ونوشته‌های خودرا پنهان می‌داشتند وبدین‌جهت‌عقائد وتعلیمات‌آنها کمترآشکارمی‌شد تااینکه اخیراً به‌سعی واهتمام بعضی‌از شرق‌شناسان بعضی‌از کتابهـای ایشان به‌چاپ‌رسید مانند دعائم‌الاسلام قاضی‌نعمان که ازاهم کتب اسماعیلیـه است وهمچنین‌رسایل حمیدالدین‌کرمانی وچندکتاب ازناصرخسرو واین کتاب یعنی‌سیره‌المؤیدیه به‌این‌علت که‌به‌قلم یکی‌از بزرگترین دعاةاسماعیلیه نوشته شده‌است وبسیاری اززسوم وعقائد آنهارا دربردارد . حائزاهمیت زیادی‌است . مزیت دیگر این‌کتاب مطالب تاریخی آن‌است زیرا دراین‌کتاب بسیاری‌از وقایع‌را که‌مورخین به‌اختصار ذکرکرده‌اند دراینجا به‌تفصیل آورده‌شده‌است مانند شورش‌بساسیری وخطبه‌خواندن به‌نام‌خلیفه‌فاطمی دربغداد که‌یك‌سال ادامه‌داشت ودست‌داشتن المؤید فی‌الدین دراین‌کار وکمکهایی‌که‌ازطرف‌خلیفه مصر به‌بساسیری وانباع‌اومی‌شد و بسیاری‌از وقایع‌دیگر .

کسانی‌که ازطرف‌خلفای‌فاطمی بعنوان داعی‌یاحجت برگزیده‌می‌شدند باید ازکلیه‌علوم متداول زمان مطلع‌باشند وهمچنین ازنویسندگی وشاعری بابهره‌باشند ومخصوصاً درفن‌مناظره ومجادله بسیارماهر وورزیده‌باشند ودربین‌مردم باتقوی وپرهیزگاری زندگی‌کنند وعلاوه برانها در سیاست وادارةاموروجلب‌قلوب مهارتی‌کامل داشته‌باشند . چنانکه می‌دانیم یکی‌از آنها حکیم ناصرخسرواست که‌این‌کتره برای تجلیل‌ازمقام‌علمی و ادبی‌او تشکیل شده‌است ودیگری ازآنان که‌باید اورا بزرگترین حجت وداعـی

Marfat.com

اسماعیلی‌دانست حسن‌صباح‌است که‌در تاریخ مملکت‌ما شهرتی فـراوان دارد وحقاً باید اورا ازعجایب‌روزگار ونوادر دوران‌دانست ، زیرا این‌مرد عجیب تنها وبدون‌مال وسپاه توانست به‌وسیله ایمان‌قـوی وعزم‌راسخ و زیرکی وکاردانی وفصاحت‌وشیوایی‌بیان برای‌خود مریدان وفدائیانی‌تهیه کند وباپادشاهی‌مقتدر چون‌ملکشاه ووزیری چون نظام‌الملك بجنگد ، ودر قسمتی‌از مملکت‌ما دولتی تأسیس‌کند کـه‌قریب دوقـرن دوام‌داشت ، و خلفای‌عباسی وسلاطین‌سلجوقی همواره ازبیم فدائیان‌او وجانشینانش در وحشت وهراس بودند وباکمال‌قدرت ازعهده برانداختن برنمی‌آمـدنـد تااینکه بالاخره به‌دست هلاکوخان‌مغول منقرض‌شدند . المؤید فی‌الدیـن شیرازی‌هم مانند حسن‌صباح خیالاتی‌بزرگ درسرداشت وچنانکه خواهم گفت کارهای شگرف ازاوسرزد . المؤید چنانکه خودش درکتاب السیـره المؤیدیه‌می‌نویسد : درشیراز به‌دنیا آمده‌است ، پدرش نیز ماننـداو از مبلغین مذهب‌اسماعیلیه بوده‌است ودرشیراز درکمال حرمت میزیسته . تاریخ ولادت‌المؤید به‌درستی معلوم‌نیست ولی ازقرائن حدس‌زده‌می‌شود که‌به‌سال ۳۹۰ه بوده‌است . درکتاب السیرةالمؤیدیه شرح‌حال خودرا از آخررمضان ٤۲۹ آغازمی‌کند وتاسال ٤۵۰ پایان می‌دهد چنانکه ازکتاب السیره استفاده‌می‌شود، المؤید درشیرازبه‌تبلیغ‌مذهب‌اسماعیلی مشغول بود وازطرف خلیفهٔ‌فاطمی به‌اولقب حجت سرزمین فارس داده‌شده‌بـود چنانکه ناصرخسرو حجت زمین‌خراسان بود . المؤید جمعی ازمردم‌شیراز را به‌مذهب اسماعیلیه درآورده‌بود ومخصوصاً عده‌زیادی ازدیالمه پیرو اوبودند وازاو حمایت می‌کردنـد . لکن اهـل‌سنت وجماعت سخت بااو مخالف ومعارض‌بودند وهمواره می‌کوشیدند که‌بهرنحوه که‌ممکن‌شود اورا ازشیراز بیرون‌کنند . چنانکه خوداو می‌نویسد دراواخر رمضان سال٤۲۹

Marfat.com

دوروز پیش‌ازآنکه عامه مسلمانان عیدبگیرند المؤید واتباعش مطابق عقیده خود عیدگرفتندوروزه‌گشادند. این‌کار بهانه‌ای به‌دست مخالفان‌او داد که برضداو شورش‌کردند وهیاهو وجنجال راه‌انداختند وفریاد برآوردندکه مادیگر تحمل‌نداریم که‌این‌مرد آشکارا برخلاف سنت رفتارکند ودر دین بدعت‌آورد ، وعامه‌مردم‌را بااین‌سخنان برضداو تحریک‌کردند وازسلطان تقاضاکردند که‌هرچه‌زودتر اورا ازشیراز خارج‌کند .

در آن‌وقت باکالیجار مرزبان‌بن‌سلطان‌الدوله‌بن بهاءالدوله دیلمی فرمانروای فارس واهوازبود . باکالیجار بوسیله وزیرخود بهرام‌بن مافنه به‌مؤید پیغام‌فرستادکه باید فورا ازفارس خارج‌شود وگرنه اورا به‌زور و عنف خارج خواهدکرد ، مؤید مدتی دراثبات‌بی‌گناهی‌خود باوزیر سخن گفت وچون‌وزیر دراجرای فرمان پادشاه واخراج‌فوری‌او پافشاری‌می‌کرد مؤید ازاو خواست تایک‌هفته به‌اومهلت داده‌شود تابه کارهای خود سرو سامانی‌دهد وآنگاه ازشیراز خارج‌شود وزیر این‌تقاضارا قبول‌کرد . لکن مؤید درموعدمقرر ازشیراز خارج‌نشد ودرضمن مهلتی‌که خواسته بود به‌وسیله یکی‌از ندیمان‌سلطان باباکالیجار ملاقات‌کرد . درملاقات نخستین مؤید باقدرت‌بیان وقوت‌استدلال توانست بی‌گناهی خودرا نزدباکالیجار ثابت‌کند وازتهمتی‌که به‌او زده‌بودند مبنی برانکه می‌خواسته‌است در مساجدشیراز به‌نام خلیفه‌فاطمی خطبه‌بخواند تبرا جست وهمچنین به باکالیجار گوش‌زدکردکه پدران‌او وهمه آل‌بویه ازشیعیان ودوستداران اهل‌بیت بوده‌اند وباخلفای‌فاطمی مکاتبه داشته‌اند. بمدار این مجلس چندین مجلس‌دیگر نیز با باکالیجار ملاقات‌کرد وباکالیجار شیفته ومجذوب‌گفتار دلکش واستدلالات قوی‌اوشد واغلب‌شبها درحضور باکالیجار باعلما و دانشمندانی‌که منکر ومخالف‌اوبودند بحث ومناظره می‌کرد وبافوت بیان

Marfat.com

آنهارا مغلوب می‌کرد ، تااینکه بالاخره‌توانست باکالیجاررا کاملا بـه‌آراء خود معتقدسازد واورا به‌مذهب اسماعیلیه درآورد علما وفقهـا وقضاة شیراز که‌همه اهل‌سنت وجماعت ودشمن سرسخت‌مؤید وپیروان‌اوبودند ازاینهمه تقرب ونزدیکی او به‌باکالیجار به‌وحشت‌افتادند وچون‌باکالیجار به‌گفتارآنها وقعی نمی‌نهاد وازحمایت وجانبداری‌مؤید دست نمی‌کشیـد چاره‌را دراین‌دیدندکه به‌خلیفه‌عباسی القائم بامرالله متوسل‌شوند وبه او بنویسندکه مؤید قصددارد که باکالیجـاررا وادارکند تابه‌نام خلیفه فاطمی المستنصربالله درفارس خطبه خوانده‌شود ونام خلیفه‌عباسی‌را بکلی از خطبه بیفکند . خلیفه ازاین‌خبر سخت خشمناك‌شد ورسولی نزد باکالیجار فرستاد وازاوخواست که‌فوراً المؤیدرا ازفارس خارج‌کند واورا تهدیـد کردکه‌اگر به‌فرمان‌خلیفه گردن‌ننهدخلیفه طغرل‌بك‌سلجوقی‌را وادارخواهد کرد که‌ولایت‌فارس‌را ازتصرف‌او خارج‌کند. باکالیجار اگرچه بهیچوجه‌مایل نبود مؤیدرا نفی وتبعیدکند یاآزاری به‌او برساند لکن‌ازاطاعت فرمان‌خلیفه نمی‌توانست سرپیچی‌کند واز حمله سلجوقیان به‌فارس که‌درآن‌وقت در کمال‌قدرت‌بودند بیم‌داشت ناچار تصمیم به‌تبعیدمؤید گرفت وبه‌او پیغام دادکه باید فوراً ازشیراز خارج‌شود . دشمنان‌مؤید به‌این‌اندازه قانع‌نبودند بلکه می‌خواستند اورا بکلی ازبین‌ببرند بدین‌جهت به‌باکالیجار گـوش‌زد کردندکه تبعیدمؤید صلاح‌نیست زیرا ممکن‌است که‌او درخارج‌از شیراز دیالمه‌را که‌مریدان اوهستند تحریك‌کند وازاین‌راه فتنه‌ها برپاشود بهتر آن‌است‌که اورا درشیراز درخانه‌خودش محبوس وتحت‌نظرباشد وبه‌هیچ کس اجازه داده‌نشود که‌بااو ملاقات‌کند باکالیجار باپیشنهادآنها موافقت کرد ودستوردادکه مؤید درخانه‌خودش زندانی وتحت‌نظرباشد .

این‌وضع برای‌مؤید بدتر وخطرناك‌تراز تبعید ونفی‌بلدبود ، زیرا بیم

Marfat.com

آن‌بودکه دشمنان‌او عامه‌را برضداو بشورانند ، وکاری‌کنندکه به‌قتل‌او منجر شود .

بااین‌وضیعت‌دشوار مؤید تصمیم‌گرفت که‌هرطورهست شبانه از شیراز فرارکند. شرح‌این‌فرار ومسافرت‌را مؤید درکتاب سیرةالمؤیدیه به‌تفصیل بیان‌می‌کند وشرح‌می‌دهدکه پس‌از تحمل مشقت‌بسیار وگذشتن ازراههائی‌که هرلحظه بیم‌جان‌درآن‌بود بالاخره توانست خودرا به مصر برساند ، قسمت اول‌کتاب السیره تااینجا به‌آخرمی‌رسد . درقسمت‌دوم این‌کتاب، مؤید وقایعی‌راکه درآغازورودداو به‌مصرپیش‌می‌آید شرح‌می‌دهد وچنانکه می‌نویسد ابتدا باوزیر فلاحی ملاقات‌می‌کند ووزیر اورا گرامی می‌دارد ، وبرای‌او منزل واثاثیه‌ای تهیه‌می‌کند که‌بنابه‌قول مؤید نه‌چندان عالی ونه‌چندان پست‌بود بلکه در درجه متوسط قرارداشت سپس چون از اطرافیان وزیر می‌شنود وزیرحقیقی درمصر وکسی‌که قدرت دردست اوست ، ابوسعید تستری‌یهودی می‌باشد . که‌ازنزدیکان‌مادر خلیفه‌است مؤید ازاین‌یهودی‌نیز دیدن‌می‌کند . ابوسعید ازدراکرام او مبالغه‌می‌کند و ازطرف‌خلیفه مقداری‌پول وجامه به‌اومی‌دهد . پس‌ازملاقات ابوسعیدمؤید به‌دیدار قاضی قاسم‌بن عبدالعزیز می‌رود . مؤید ازاین‌شخص که‌علاوه‌بر منصب‌قضاوت سمت داعی‌الدعاةنیز داشته‌است . به‌نیکی یاد نمی‌کند و می‌نویسدکه این‌شخص بهیچوجه شایستگی مقامی‌که به‌او داده‌اند ندارد. مؤید می‌نویسد رفتار ابوسعیدیهودی درآغازکار بامن بسیاردوستانه بود وهرروز مرا باخوش‌روئی وخوش‌زبانی می‌پذیرفت ووعده‌های نیکومی‌داد. اطرافیان‌او چون نزدیکی‌مرا بااودیدند حسدبردند وبه‌اوگفتند چگونه این مردایرانی‌را اینهمه به‌خود نزدیک‌می‌کنی واراده‌داری اورا به‌حضورخلیفه ببری ، نمی‌ترسی‌که این‌مرد بافصاحت‌زبان وقوت‌بیان جای‌تورا نزدخلیفه بگیرد وبیش‌ازتو نزدخلیفه ومادراو موردتوجه‌شود . مؤید می‌گویدسخنان

Marfat.com

اطرافیان ابوسعید دراو بسیار مؤثرافتاد وازآن‌به‌بعد رفتارش بامن‌تغییر کرد وبدفتاری‌او به‌جائی‌رسیدکه تصمیم‌گرفتم ازمصر خارج‌شوم لکن‌چون ابوسعید برعزم‌من مطلع‌بود مانع‌از خروج‌من‌شد ، خصومت مابین ابوسعید ومؤیدروزبروزشدیدترمی‌شدوادامه‌داشت‌تااینکه‌درسال۴۳۶ابوسعیدکشته شد(گفته‌اندکه‌محرك قتل‌اووزیرفلاحی‌بود) پس‌از کشته‌شدن‌ابوسعید، مؤید ازوزیرفلاحی درخواست‌کرد که‌اورا به‌حضور خلیفه‌ببرد فلاحی مسؤول اورا اجابت‌کـرد وپس‌از اجازت ازخلیفه اورا به‌حضوربرد ، شرح ایـن ملاقات نخستین‌را مؤید درکتاب‌السیرةالمؤیدیه به‌طرزی بسیارمؤثـر و دلنشین بیان‌می‌کند وچنین می‌نویسد : چون ازدور چشمم به‌جمال‌خلیفه روشن‌شد ، حالتی‌غریب به‌من دست‌داد ودرآن‌حال چنین‌می‌پنداشتم که درمقابل پیغمبرخدا وعلی‌مرتضی قرار گرفته‌ام وگریه برمن غالب‌شد، در این‌وقت به‌سجده‌افتادم وپس‌ازاینکه سربلندکردم ، هرچه سعی کـردم کلمه‌ای برزبان‌آرم نتوانستم وساعتی درحضورخلیفه بدون‌اینکـه سخنی بگویم ایستادم ، حاضران‌مجلس سعی‌داشتند مرا به‌سخن‌گفتن وادارکنند ومن‌قادر نبودم ، خلیفه بـه‌آنهامی‌گفت اورا رهاکنید تاآرام‌شود و انس بگیرد ، بالاخره برخاستم ودست خلیفه‌را بوسیدم وبرچشم وسینه‌نهادم وازمجلس خارج‌شدم .

چندی نگذشت‌که بازوری که‌ازخواص مادرخلیفه‌بود وزمام‌کار را دردست‌داشت ، وزیرفلاحی‌را معزول وسپس اورا به‌قتل‌رسانید .

بعدازاو ابوالبرکات جرجرائی به‌وزارت‌رسید ، وزارت اوهم طولی نکشید ودرسال ۴۴۲ معزول‌شد وبه‌زندان‌افتاد ، بعدازاو بازوری رسمـاً وزارت‌را به‌عهده‌گرفت بازوری پیش‌ازوزارت شغل قضاوت ودعوت را به‌عهده‌داشت، مؤیدتوقع‌داشت که‌پس‌ازاینکه بازوری وزیرشد شغل‌دعوت

Marfat.com

به‌او واگذارشود ، لکن بازوری این‌شغل‌را به‌قاسم‌بن عبدالعزیزبـــن نعمان محول‌کرد . مؤید ازرفتاروزیر سخت رنجیده‌خاطر شد وپیامهای درشت به‌اوفرستاد ومدت هفت‌ماه باوزیر ملاقات نکرد . چندی‌بعد وزیر بـــرای ترضیه خاطرمؤیداورا به‌سمت ریاست دارالانشاءخلیفه تعیین‌کردباحقوقی کافی که‌بیش‌ازیکهزاردینار درماه‌بود ، بدین‌وسیله بین‌آنان انـــدکی التیام یافت ، ولی این‌مصالحه مدت‌زیادی به‌طول نینجامید ودومرتبه آتش‌نزاع بین‌آنان مشتعل‌شد وسبب این‌بودکه قاضی قاسم‌بن عبدالعزیز کـــه‌شغل قضاوت ودعوت‌را به‌عهده‌داشت به‌مرض‌فلج مبتلاشد وازعهده اداره این دوشغل برنمی‌آمد ، وزیر منصب داعی‌الدعاتی‌را به‌فرزنداوداد ، مؤید که خودرا ازهرجهت شایسته آن‌مقام می‌دانست سخت‌رنجید وخشمناك شد وبه‌بدگوئی وهجو وزیر پرداخت ودررسائل ومکاتبات‌خـــود ازاو نکوهش می‌کرد . دراثنائی‌که مؤید متصدی ریاست دیوان انشاءبود خبریافت که طغرل‌بك‌سلجوقی پس‌ازاینکه بادولت بیزانس مصالحه‌کرده‌است واردشهر ری‌شده ونیز مطلع‌شد که‌بیزانس و سلجوقیها قصددارند به‌اتفاق بـــه متصرفات دولت فاطمی‌در شام والجزیره حمله بـــرده وآنهارا از تصرف گماشتگان خلیفه‌فاطمی خارج‌سازند ، مؤید به‌چاره‌جوئی پرداخت وچنانکه خودمی‌نویسد نامه‌ای‌به‌زبان‌فارسی به‌عمیدالملك‌کندری وزیرمعروف‌طغرل ونامه‌هائی دیگر به‌کسانی‌که می‌دانست باسلجوقیها رابطه‌دارند نوشت و سعی‌کرد که‌آنان‌را به‌طرف خلفای‌فاطمی متمایل‌سازد ، وازاین‌کار دوهدف داشت یکی‌آنکه شایدسخنان‌او مؤثرشده وآنان‌را به‌سمت فاطمیون‌بکشاند دیگرآنکه خلیفه‌عباسی از آن‌نامه‌ها مطلع‌شود ونسبت به‌طغرل ویاران او مشکوك وبدگمان‌شود .

سپاه‌طغرل‌سلجوقی درسال ۴۴۷ به‌بغدادرسید وبه‌نام‌او دربغـــداد

Marfat.com

خطبه‌خواندند . وارسلان بساسیری که‌قبلا برضد خلیفه عباسی قیام‌کرده بود چون خبرحرکت طغرل‌را به‌سوی بغدادشنید ازبغداد فرارکرد ، دراین وقت مؤید وزمام‌داران مصر چنین صلاح‌دانستندکه بابساسیری و یاران او مکاتبه‌کنند واورا مطمئن‌سازندکه مصریها مهیای‌همه‌گونه کمك‌ازمال‌و سلاح‌وغیره به‌اوویارانش‌هستند تابتواند باسلجوقیهاجنگ‌کند. بساسیری پیشنهاد مصریهارا باکمال‌میل پذیرفت وخدمت خلیفه‌فاطمی‌را قبول‌کرد. مصریها چون جواب‌اورا دریافت‌کردند ، به‌تهیه اموال وخلعت‌ها وسلاحها که‌به‌بساسیری وعده کرده‌بودند پرداختند .

چنانکه موید می‌نویسد : وزیر بازوری که‌هیچگاه خصومت خودرا بامؤید فراموش نکرده‌بود ، این‌موقع‌را برای دورکردن‌او ازمصر و دربار خلیفه غنیمت‌شمرد وچندمرتبه به‌کنایه ازاوپرسید که‌چه‌کس‌را برای‌حمل این‌اموال واسلحه مناسب‌می‌داند مؤید چون مقصوداورا فهمیده‌بود ، از جواب طفره‌می‌زد، تااینکه‌وزیر به‌صراحت ازاوخواست‌که این‌کاررابه‌عهده بگیرد وچون مؤید ازقبول این‌کار امتناع‌ورزید وزیر به‌اوگفت این دستور خلیفه‌است وما شخصی لایق‌تر ومناسب‌تر ازتو برای انجام این‌کارنداریم مؤید ناچار به‌قبول‌شد ، لکن شرط‌کردکه اگر درکارخود موفق‌نشود اورا ملامت ومواخذه‌نکند وزیر این‌شرط‌را پذیرفت وتوقیع خلیفه‌نیز صادرشد مؤید پیش‌از حرکت باخلیفه ملاقات‌کرد وخلیفه اورا به‌فتح‌وظفر نویدداد، مؤید می‌گوید روزی‌که من باآن‌اموال واحمال ازمصر خارج می‌شدم همه‌مردم درتعجب‌بودند که چگونه‌من به‌چنین‌کارخطیری اقدام‌می‌کنم و چگونه می‌توانم این‌همه اموال واثقال‌را به‌مقصدبرسانم و حق‌هم باآنهابود. (گرچه مؤید تصریح‌نمی‌کندکه چه‌مبلغ وجه‌نقد وچه‌مقدار جامه وسلاح و چندراس‌اسب وغیره‌به‌وسیله‌او برای بساسیری فرستاده‌شده‌است ، لکن

Marfat.com

بطوری‌که درتاریخ‌الاسلام‌ذهبی والنجوم‌الزاهره نوشته شده‌است آنچه‌از مستنصر فاطمی به‌بساسیری رسیده‌است به‌این‌شرح می‌باشد: پانصدهزار دینارو پانصدرأس‌اسب‌وده‌هزارکمان وهزارهاشمشیرونیزه) خلعت وجامه به‌قیمت‌پانصدهزاردینار. به‌مؤیددستورداده‌بودند که‌ازاعراب کلبی‌سه‌هزار نفر اجیرکرده وباخودتارحبه همراه‌ببرد وگفته‌بودندکه باابن‌صالح صاحب حلب ملاقات‌نکند . مؤیدمی‌نویسد : من پس‌ازاندیشه‌بسیار این دستورهارا بکلی‌ناصواب ومخالف‌تدبیردانستم زیرابه‌کلبیها اعتمادنداشتم ومی‌دانستم که‌بدون اجازت وکمك ابن‌صالح (ثمال‌بن‌صالح‌بن مرداس، ملقب‌به‌تاج‌الامرا) که‌حلب ونواحی‌آن‌رادرتصرف‌داشت، ممکن‌نیست ازخاك‌او عبورنموده و این‌اموال‌را به‌رحبه‌برسانم ، بدین‌جهت ازدستور وزیرمصر عدول‌ورزیده وبه‌ابن‌صالح نامه‌ای‌نوشتم ومأموریتی‌که به‌عهده‌داشتم شرح‌دادم ونوشته که‌من ازدستوری‌که داده‌بودند عدول‌کردم ونخواستم‌که بااعراب کلبی که دشمنان‌توهستند ازخاك‌تو عبورکنم وبه‌اوتذکردادم‌که اکنون بهترین‌موقعی است‌که بتواند حسن‌نیت واخلاص‌خودرا نسبت‌به خلفای‌فاطمی ثابت‌کند ومن شخص‌خودرا باخزائن واموالی‌که همراه‌دارم به‌او می‌سپارم و به جوانمردی وشرافت‌او واگذارمی‌کنم ومی‌دانم‌که درمحافظت‌من و آنچه همراه‌دارم کوشش خواهدکرد وبدین‌وسیله دوستی خلیفه‌مصررا جلب خواهدکرد وهمیشه ازتعرض‌مصریها درامان خواهدبود، ابن‌صالح‌پیشنهاد مؤیدرا قبول‌کرد وجواب‌مساعدداد ، مؤید پس‌از دریافت‌جواب ابن‌صالح آنچه‌کرده‌بود به‌وزیرمصر نوشت ، لکن وزیر ازرفتارمؤید سخت برآشفت ومکتوبی تهدیدآمیز به‌اونوشت واورا ازداخل‌شدن حلب وملاقات‌ابن‌صالح به‌شدت برحذرداشت ، مؤید اعتنایی به‌تهدیدات‌وزیر نکرد وکارخود را تعقیب‌کرد ، درآن‌وقت ابن‌صالح باصاحب‌حران به‌جنگ مشغول‌بود ، مؤید

Marfat.com

مدتی منتظرشد تاجنگ تمام‌شد سپس بوسیله مکاتبه محلی‌را به‌اتفاق دو طرف برای‌ملاقات دردهکده‌ای به‌نام روستان نزدیك حمص درکنار نهر عاصی تعیین‌کردند ، مؤید ازدمشق حرکت‌کرد وابن‌صالح ازحلب ، مؤید می‌نویسد من‌خزائن واموال‌را ازجلو فرستادم وخود درعقب‌آنها روانه‌شدم بدون‌اینکه کسی‌ازنگهبانان وپاسبانان‌را همراه داشته‌باشم ، واین رفتار باعث اطمینان کامل ابن‌صالح‌شد ورغبت‌اورا به‌خدمت‌فاطمیون افزود .

ابن‌صالح ومؤید تامعرةالنعمان رفتند ودرآنجا بالشکربغداد که‌برای ملاقات مؤید آمده ومدتی درانتظار بسربرده‌بودند دیدارکردند و سپس به‌اتفاق رهسپار حلب‌شدند درآنجا مؤید به‌نام خلیفه‌فاطمی ازهمه‌آنها بیعت‌گرفت وابن‌صالح‌را ازطرف خلیفه‌مصر خلعت‌پوشانید . سپس همه مهیای حرکت‌به‌طرف رحبه که‌بساسیری درآنجابودشدند ، در این‌وقت نامه‌ای ازنصرالدوله احمدبن‌مروان صاحب میافارقین ودیاربکر به‌مؤید رسید که‌درآن نامه نصرالدوله ازپیروی ومتابعت طغرل‌سلجوقی اظهار ندامت‌کرده وتمایل‌خودرا به‌پیوستن ومعاونت مؤید ابرازداشته‌بود ، مؤید ازاین‌پیشنهاد بسیار مسرورشد ، ودرجواب نامه ازاوخواست تا دردیار خود به‌نام خلیفه‌فاطمی خطبه‌بخواند . در دومنزلی رحبه بساسیری و سپاهیانش ازمؤید استقبال‌کردند ، سپاه بساسیری ازنژادهای مختلف عرب وترك وایرانی تشکیل یافته‌بود . مؤید پس‌ازاینکه ازبساسیری و همراهانش عهدوپیمان‌مؤکدی‌گرفت که درخدمت خلیفه‌فاطمی استوار و پایدارباشند خلعتهای‌بسیارنفیسی‌راکه ازمصر همراه آورده‌بود به آنها پوشاند واموالی‌راکه باخودداشت بین‌آنها تقسیم‌کرد .

دراین‌هنگام‌مؤید خبریافت‌که‌نورالدوله دبیس‌اسدی وقریش‌بن‌بدران که‌هردو ازامرای بزرگ‌عرب بودند نسبت به‌طغرل‌سلجوقی اظهار اطاعت

Marfat.com

وانقیاد کرده‌اند مشروط براینکه شهرهای‌آنان ازغارت سپاه‌سلجوقی در امان باشد، لکن‌طغرل ازآنها خواسته‌است که‌پسران خودرا بعنوان‌گروگان نزداو بفرستند وآن‌دو قبول‌نکرده‌اند. مؤید موقع‌را مغتنم‌شمرد ونامه‌ای به‌دبیس‌بن مزیداسدی نوشت واورا ازاینکه به‌سلجوقیها اعتماد کرده‌بود سخت ملامت‌کرد وبه‌اوپیشنهادکردکه به‌رحبه‌بیاید وبااو ویارانش‌همکاری کند ، دبیس که ازتسلط وغلبه سلجوقیها سخت بیم‌داشت دعوت مؤید را باکمال‌میل پذیرفت وباشتاب خودرا به‌رحبه‌رسانید ، مؤید می‌نویسد : من مقدم دبیس‌بن‌مزیدرا گرامی‌داشتم وکمال‌احترام‌را درحق‌او بجاآوردم‌لکن او درآغازورود چون ازحال‌بساسیری والقاب وتشریفات وخلعتها واموالی که ازطرف خلیفه‌فاطمی بـه‌او داده‌شده‌بود ، اطـلاع‌یافت، آتش‌حسد در سینه‌اش مشتعل‌شد وشروع به‌بهانه‌جویی‌کرد . دبیس درمقابل همـکاری خود بامؤید شرایطی پیشنهادکرد ومؤید همه‌آنهارا قبول‌کرد ، لکن‌دبیس ویارانش به‌بیعت باخلیفه‌فاطمی حاضر نمی‌شدند . وجمعی ازعلما که‌همراه دبیس‌بودند هرروز بامؤید مباحث‌مذهبی وکلامی درمیان می‌آوردند ، بعد ازمجادله ومباحثه‌ی بسیار مؤیدتوانست که‌ازدبیس ویارانش به‌نام خلیفه فاطمی بیعت بگیرد ، وازطرف خلیفه فرمانی به‌نام دبیس‌اسدی صادر کرد که‌درآن‌فرمان اورا به‌لقب : سلطان ملوك‌العرب وسیف‌الخلافة صفی امیر المؤمنین ملقب‌کرده‌بودند . باهمه‌اینها بازهم دبیس دست‌از بهانه‌جویی برنمی‌داشت . وازمؤید می‌خواست‌که سپاه‌خودرا به‌چند قسمت تقسیم کند واعراب‌را ازایرانیها وترکها جداسازد ، وابن‌صالح صاحب‌حلب‌را از خود دورکند، دراین‌وقت جمعی‌ازامرای بنی‌کلب باسپاهی‌ازدمشق به‌یاری‌مؤید آمده‌بودند ، لکن ورودآنها کاررا دشوارترکرد ، زیرا آنهاهم بهیچوجه

Marfat.com

حاضرنبودند باسپاه مؤید وبساسیری که ازایرانیها وترکها و کردهاتشکیل شده‌بود آمیزش‌کنند. مؤید تمام‌این‌دشواریها ومشکلات‌را باصبروبردباری تحمل می‌کرد ، تااینکه‌توانست بازیرکی وکاردانی وقوت‌بیان وبذل اموال آنهارا راضی‌کند تاباسپاه بساسیری همراهی‌کنند ، بالاخره این سپاه بااختلاف‌نژادمتحدشدند وبارهبری‌ومراقبت‌مؤید مهیای‌جنگ‌باسلجوقیها شدند. بالاخره دررمضان‌سال ٤٤٨ بین‌سپاه مؤیدوسپاه طغرل‌که‌فرماندهی آن‌را قتلمش پسرعموی طغرل به‌عهده‌داشت وقریش‌بن‌بدران از امرای عرب بااو همراه‌بود ، جنگی‌سخت درگرفت ، وشکست برسلجوقیان‌افتاد، وعده‌زیادی‌ازآنها کشته واسیرشدند وقتلمش بارسوائی وفضیحت فراررا برقرار برگزید ، وقریش‌بن‌بدران که‌مجروح‌شده‌بود ، به‌دوست قدیم خود دبیس‌بن‌مزیداسدی پناه‌برد ، ودبیس‌اورا امان‌داد وازمؤید خواست که از گناهان‌او درگذرد ، وخلعتی ازطرف‌خلیفهٔ‌مصر به‌او پوشانید ، این جنگ درتاریخ به‌نام وقعه سنجار معروف‌است زیرا محل‌آن در سنجار بود . بعدازاین‌واقعه مؤید ویاران‌او باقریش‌بن بدران به‌طرف‌موصل روانه‌شدند ودرآنجا نیز به‌نام‌خلیفه‌فاطمی خطبه‌خواندند براثر وقعه‌سنجار وشکست سلجوقیها ، سایرامرای‌عراق نیزدعوت‌مؤیدرا پذیرفتندودرکوفه‌و واسط به‌نام خلیفه‌فاطمی خطبه خواندندوسکه‌زدند . بعدازاین وقایع مؤید فتح‌نامه‌ای به‌مصرفرستاد وکارهائی‌که انجام داده‌بود برای‌خلیفه و وزیر نوشت . لکن این‌پیروزی وشادمانی مؤید دوامی‌نیافت ودومرتبه بین سپاه او که‌ازنژادهای مختلفی‌بودند اختلاف ونزاع رخ‌داد وجمعی از اعراب بنی‌عقیل ازسپاه‌او جداشدند وعده‌زیادی ازاعراب نیز ازآنها پیروی‌کردند وبساسیری واتباع‌او مطالبه‌مال‌زیادی ازاو می‌کردند . درآن‌وقت طغرل‌بك که‌ازتفرقه وتشتت سپاه‌مؤید وبساسیری اطلاع‌یافت مهیای جنگ‌شد و

Marfat.com

وزیراو عمیدالملك‌کندری به‌امرای عرب نامه‌ها نوشت وآنان‌را به‌اطاعت طغرل وخلیفه‌عباسی تشویق‌کرد وهمه‌گونه وعده ازمال وحکومت‌بلادبه‌آنها داد وبسیاری ازآنها جواب‌مساعد به‌اودادند ، مؤید وبساسیری چون این خبرهارا شنیدند ، مجال‌توقف دررحبه برای‌آنان‌نماند ، بساسیری فرار کرد ولشکریانش متفرق‌شدند ، مؤیدنیز به‌حلب فرارکرد ، موقعی‌که مؤید به‌حلب‌رسید اطلاع‌یافت‌که ابن‌صالح نامه‌ای به‌خلیفه‌مصر نوشته واز او خواسته‌است که‌امیری ازطرف‌خود به‌حلب بفرستد تاحلب‌را به‌اوتسلیم کند ، وخلیفه سپاهی ازطرف‌خود با یکی‌از سرداران‌مصری برای تصرف حلب فرستاده بود لکن جمعی‌ازمردم‌حلب که‌مخالف بافاطمیون بودند ، آشوبی برپاکردند بطوری‌که ابن‌صالح ناچارشد به‌قلعه پناه‌ببرد وبه‌مؤیدنیز توصیه‌کرد که‌ازاین‌فتنه بگریزد وجان‌سالم بدربرد ، مؤید به‌گفتاراو توجه نکرد وباشهامت وشجاعت‌مردم‌حلب‌را دعوت‌کرد که‌به‌گفتاراو گوش دهند سپس خطابه‌ای‌ایرادکرد، وآنان‌را به‌آرامش‌وسکون دعوت‌کرد وازمخالفت باسپاه‌مصر برحذرداشت وبه‌جان ومال امان‌داد . گفتاربلیغ‌او درشورشیان مؤثرافتاد وجملگی تسلیم‌شدند ، وسپاه‌مصر داخل حلب‌شدند ، چندروز بعدازاین‌وقایع ابراهیم‌ینال‌برادرزاده طغرل سلجوقی که‌قصد مخالفت و خروج برعم‌خودداشت ، فرستاده‌ای ازموصل نزد بساسیری ویاران او فرستاد ودرظاهر آنان‌را به‌اطاعت ازطغرل دعوت‌کرد لکن نهانی‌پیام‌دیگری داده‌بود وخواسته‌بودکه مؤید ازطرف‌خلیفه‌فاطمی خلعت ولقب برای او بفرستد تااو بغداد وسایرشهرهارا فتح‌کند وبه‌نام خلیفه المستنصربالله خطبه‌بخواند . بساسیری فرستاده ابراهیم‌ینال‌را پنهانی وبالباس درویشی نزدمؤید به‌حلب‌فرستاد ، مؤید رسول‌مزبوررا باگرمی ومسرت‌پذیرفت و به‌وسیله‌او باابراهیم‌ینال قراردادها وپیمانهائی‌بست که‌بعدها ازآن ظاهر

Marfat.com

شد ، مؤید مدتی درحلب اقامت‌کرد ومراقب رفتار ابراهیم‌بود وچون خبریافت که‌ابراهیم ازموصل حرکت کرده‌است به‌بساسیری دستور داد که‌به‌رحبه برگردد ، وخودش رهسپارمصرشد . درنیمه‌راه قاصدی ازمصر بانامه‌ای به‌اورسید ، مضمون‌نامه این‌بودکه وزیربابلی معزول شده است، ووزیرمغربی جانشین او گردیده‌است ، واین وزیرجدید به‌مؤید دستور می‌دهدکه به‌حلب برگردد ، مؤید درکارخود فروماند ، زیرا به‌هیچوجه‌مایل به‌بازگشت‌حلب واقامت درآنجانبود وازطرفی نمی‌خواست به نافرمانی منسوب‌شود بالاخره بعدازاندیشه‌زیاد رفتن‌مصررا برمراجعت‌حلب‌ترجیح داد وسیرخودرا ادامه‌داد ، لکن هنوزدوسه‌منزل طی‌نکرده‌بود که مجدداً نامه‌هائی ازوزیر به‌اورسید که‌اورا به‌شدت ازدخول‌مصر منع می‌کرد ، این نامه‌ها باعث‌تعجب وحیرت‌مؤیدبود ونمی‌دانست به‌چه‌علت بعداز اینهمه خدمات‌اوراازورود به‌مصر مانع‌می‌شوند. لکن‌هیچیك ازاینها تغییری درعزم اونداد بلکه تصمیم‌او دررفتن‌به‌مصر قاطع‌ترشد .

مؤید برای‌اینکه‌دربین‌راه‌باقاصدهای‌ازوزیر برخوردنکند ازراهی غیر معمول به‌طرف‌مصر حرکت‌کرد وناگهانی واردمصرشد .

درهمین‌سال یعنی ۴۵۰ طغرل‌بك که‌همواره درفکرانتقام ازبساسیری وتلافی شکست سنجاربود ،به‌جمع‌آوری‌سپاه پرداخت وپس‌ازاینکه سپاه انبوهی‌گرداوجمع‌شدند به‌قصدقلع وقمع‌بساسیری ویاران‌او همت‌گماشت وعازم‌بودکه بعداز استیصال‌آنها به‌شام وبعد به‌مصربرود ، ویقین‌داشت‌که بساسیری واتباع‌او تاب‌مقاومت باسپاه‌اورا نخواهندداشت وحدس او صحیح‌بود ، زیرا بساسیری وقریش‌بن‌بدران چون‌خبر حرکت‌اوراشنیدند فراررا برقرار اختیارکردند وهریك به‌جانبی‌گریختند . دراین‌وقت‌حادثه‌ای روی‌داد که‌نقشه‌های‌طغرل‌را نقش‌برآب‌کرد . وآن واقعه چنین بود که

Marfat.com

ابراهیم ینال که‌مدتها خیال‌طغیان درسرداشت دراین‌وقت بنابر قراردادی که‌قبلا بامؤید بسته‌بود عصیان‌خودرا آشکارکرد وبرسپاه‌طغرل حمله‌بردو خزائن واموال‌اورا غارت‌کرد وبه‌طرف‌همدان روانه‌شد ، طغرل ناچارشدکه ازتعقیب بساسیری دست‌بردارد ودرعقب‌ابراهیم روانه‌شود ، بساسیری دراین‌وقت که‌طغرل وسپاهیانش ازبغداد دورشده‌بودند فرصت‌را غنیمت شمرد وبه‌طرف‌بغداد حمله‌برد وبه‌آسانی‌آنجارا متصرف‌شد بطوری که‌مؤید می‌نویسد : مردم‌بغداد بامسرت وگرمی ازبساسیری استقبال‌کردند ، واو بعدازورود درجامع‌منصور به‌نام خلیفه‌فاطمی المستنصربالله خطبه خواند. وبه‌اتفاق قریش‌بن‌بدران خلیفه‌عباسی‌را اسیرکرده واورا به‌دست یکی از امرای‌عرب به‌نام مهارش‌سپردند که‌اورابه‌حدیثه که‌نام موضعی‌است نزدیک رحبه ببرد . این‌وقایع درسال ۴۵۰ هـ واقع‌شد ومدت‌یک‌سال دربغداد و سایرشهرهای‌عراق به‌نام المستنصربالله فاطمی خطبه خوانده می‌شد چون مقصودما دراین‌مقاله بیان‌مختصری اززندگانی مؤیداست ازذکر وقایع‌بعد که‌عبارت‌از کشته‌شدن‌بساسیری و ابراهیم ینال وغلبه مجددطغرل برنبداد ورجوع خلیفه‌عباسی به‌مقر خلافت‌است صرف‌نظرمی‌کنیم وخوانندگان می‌توانند برای تفصیل این‌وقایع به‌کامل ابن‌اثیر ذیل‌حوادث سال ۴۵۰ و بعد رجوع‌کنند .

مطالبی‌که تاکنون ذکرشد خلاصه‌ای‌بود ازکتاب السیرالمؤیدیه و بعد ازاین‌ازحال‌مؤید اطلاعی دردست‌نیست اجمالاً می‌دانیم که بعداز ورود به‌مصربه‌لقب داعی‌الدعاة که‌بزرگترین‌منصب در دربار خلفای فاطمی بود ملقب‌شد واگرچه دشمنان ومخالفین‌زیادی داشت لکن مورد توجه خلیفه المستنصربالله‌بود . بطوری‌که خلیفه این‌اشعاررا خطاب به‌او گفته‌است و ابن‌ابیات کمال‌تقرب واحترام اورا نزدخلیفه می‌رساند . ما سه‌بیت ازان

Marfat.com

اشعاررا دراینجا می‌نویسیم :

یاحجةً مشهورة فی الوری وطود علم اعجز المرتقی
ان کنت فی دعوتنا آخراً فقد تجاوزت مذی السبق
مثلك لایوجد فیمن مضی من‌سائر الناس ولا من‌بقی

Marfat.com

خلیل خطیب‌رهبر
دانشگاه تهران

پیشنهاد برای تصحیح چندبیت از اشعار حکیم ناصرخسرو و توضیح معنی آنها

کمابیش پنجاه‌سال‌پیش شادروان حاجی سیدنصرالله تقوی دیوان گرانقدر استادسخن ، چکامه‌سرای‌بزرگ پارسی حکیم ناصرخسرو را باتصحیح انتقادی وپژوهش دربیش‌از بیست‌نسخهٔ‌خطی میان سالهای ۱۳۰۴–۱۳۰۷ درچاپخانه مجلس بطبع‌رساندند ودرهای این گنجینهٔ ارزنده سخن‌استوارپارسی‌را که‌نماینده‌زبان و فرهنگ ایرانست بروی جهانیان گشودند حواشی وملاحظات علامه‌دهخدا واستاد دانشمند مجتبی مینوی براین دیوان که‌بحدس صائب بسیاری‌ازتصحیفهارا کشف‌کرده‌اند خود مفتاحی‌بزرگ درحل مشکلهاست .

نگارنده دیوان ناصرخسرورا درمحضر حضرت‌استاد محمدعلی‌نا- رئیس دانشمند انجمن ادبی‌ایران بدرس‌خوانده وهرجا بمشکلی برخورده یادداشت‌کرده ودربسیاری‌موارد ازاستنباط راستین استاد بهره‌ها برگرفته است .

درپایان‌سال‌گذشته که‌دانشکدهٔ‌ادبیات دانشگاه‌فردوسی ازاین کمترین

Marfat.com

برای‌شرکت دراین‌کنگره‌جهانی دعوت‌کرد بازآتش‌شوق مطالعهٔدیوان‌فرزانهٔ سخن‌سرای پارسی دردلم برافروخت . این‌بار ازبخت‌نیك نسخهٔ عکسی نفیس دیوان ناصرخسرو مورخ۷۳٦هجری متعلق بکتابخانه چلبی عبدالله که‌اصل‌آن درترکیه محفوظ‌است وبهمت استادمینوی درسال ۱۳۳۵ برای کتابخانهٔ دانشگاه‌تهران عکس گرفته‌شده به‌لطف همکاردانشمند آقای دکتر محقق بدستم‌رسید وبرآن‌شدم که‌این‌نسخهٔ عکسی‌را بانسخهٔخطی دیوان ناصرخسرو که‌به‌سال ۱۰۲۸هجری بخط نستعلیق نوشته‌شده و متعلق به‌کتابخانه‌استادناصح‌است که‌برانجمن ادبی‌ایران وقف‌کرده‌اند ونسخه چاپی‌دیوان تصحیح‌تقوی دربسیاری‌موارد مقابله‌کنم . اینك بایدعرض‌کنم که این‌دونسخهٔعکسی وخطی برخی‌از مشکلات‌راآسان وحدس‌رادربسیاری موارد بیقین بدل‌کرد بااینهمه درحدود بیست‌موردرا که‌تاکنون دربارهٔ تصحیح‌آن کمتر اظهارنظر شده‌است شایسته‌دید که‌دراین انجمن‌بزرگ مطرح‌کند وبحدس‌نارسا و قیاس‌نظری‌بیان‌نماید که‌اگر پسندیده‌آید وراهی بسرمنزل مقصودگشاید «ازبخت شکردارم وازروزگارهم» واگر بخطارفته باشد بکرم راهنمائی فرمایند .

خلیل‌خطیب‌رهبر ، تهران ۱٦مردادماه ۱۳۵۳خورشیدی

درقصیده‌ای به‌مطلع :

ای‌خوانده کتاب زند و پازند زین خواندن زند تاکی وچند

بیت‌زیر درصفحهٔ۹۰ دیوان‌ناصرخسرو تصحیح‌تقوی بدین‌گونه‌است :

پندی بمزه چوقند بشنو بی‌عیب چو پارهٔ سمرقند

درنسخهٔعکسی مورخ ۷۳٦ قصیدهٔ۱۱ صفحهٔ۱۹ ودرنسخهٔ خطی ۱۰۲۸ ه بجای «پارهٔ سمرقند» به‌صراحت «بارهٔ سمرقند» ضبط‌است و صحیح «بارهٔ سمرقند»است به‌معنی‌حصار استوار ، چه‌باره وحصارسمرقند در

Marfat.com

استواری وبی‌عیبی مشهوربوده‌است و«پاره» که درپانویس همین‌صفحه «نوعی ازحلوا» معنی‌شده‌دراین‌مقام درست به‌نظرنمی‌رسد .

درلغت‌نامهٔ‌دهخدا به‌نقل‌ازصفحهٔ ۲۴۵ـ۲۴۶ نزهةالقلوب در وصف بارهٔ‌سمرقند چنین آمده‌است : «... درایام سالف برزمین‌آن عرصهٔ قلعهٔ عظیمی ساخته‌بودند ، خراب‌شده ، به‌وقت‌آنکه جهان‌پهلوان‌گرشاسب آنجا رسید اززلزله بعضی‌اطلال آن‌قلعه بیفتاد وگنجی پیداشد . گرشاسب‌باآن گنج آن‌قلعه‌راآبادان‌گردانید بعدازمدتی باز خراب‌شد گشتاسف‌بن‌لهراسف کیانی تجدیدعمارتش‌کرد وآن‌قلعه‌را حصن‌حصین وخندق‌عظیم ساخت ...».

درقصیده‌ای به‌مطلع :

ای‌هفت مدبر که‌برین پرده سرائید
تاچند چو رفتید دگرباره برآئید

بیت‌زیر درصفحهٔ ۱۲۵ دیوان ناصرخسرو تصحیح‌تقوی بدین‌گونه داده می‌شود :

باجهل شما درخور نعلید بسربر نه درخورنعلی که‌بپوشند و بسایند

ودرنسخه‌عکسی ۷۳۶ قصیدهٔ۲۱۳ صفحهٔ۲۵۲ به‌این‌صورت ضبط‌است :

باجهل‌شما درخور بغل‌اید برابر نه درخورنعلی که بپوشید و بسایید

ودرنسخهٔ‌خطی ۱۰۲۸ :

باجهل‌شما درخور فعل‌اید بسربر نه‌درخورفعلی که بپوشند وبیائید

دوصورت‌اخیر مصحف به‌نظرمی‌رسد وظاهراً صورت‌صحیح همانست که درنسخهٔ‌خطی تقوی‌بوده‌است ونیازی به‌تصحیح‌قیاسی ندارد . حکیم ناصر خسرو درخطاب به‌جاهلان حیلت‌ساز می‌فرماید «شما بااین‌نادانی سزاوار آنیدکه کفش‌برتارکتان‌کوبند نه‌آنکه‌نعلین‌دانایان‌رابپاکنید وبه‌مجلس‌بزرگان حاضرشوید» .

Marfat.com

«کفشَ برسرزدن» به‌کنایه‌خوارداشتن وتواهین‌کردن معنی‌می‌دهد وسعدی درباب‌دوم‌بوستان درحکایت ۱۳ دربارهٔ مردی‌پاکیزه‌بوم وشناسا ورهرو که‌تنها به‌زبان‌مهربانی می‌نمود وبه‌کرم دست‌نمی‌گشاد ، اززبان‌یکی ازسیاحان‌همسفرخود درخطاب به‌وی‌گفته‌است :

بخدمت‌منه دست برکفش‌من مرا نان‌ده وکفشَ برسر بزن

درقصیده‌ای به‌مطلع :

ای‌خواجه، جهان‌بسی حیل داند وزغدر همی بجا روی ماند

بیت‌زیر درصفحهٔ ۱۲۵ دیوان‌ناصرخسرو تصحیح‌تقوی بدین‌صورت ضبط است :

خوبی و جوانی و توانائی زین شهره درخت تو بیوساند

ودرپانویس‌همین‌صفحه به‌نقل‌از نسخه‌بدلها «بپوشاند» دیده‌می‌شود .

درنسخهٔ‌عکسی ۷۳۶ قصیدهٔ ۲٤۰ نیز «بپوشاند» ودرنسخهٔ خطی ۱۰۲۸ بدین‌گونه‌است :

خوبی و جوانی و توانائی زین شهره درخت تو بپوشاند

دراین‌قصیده که‌از ۱٤ بیت‌بیشتر نیست بعید به‌نظرمی‌رسدکه حکیم پس از پنج‌بیت دوباره قافیهٔ «بپوشاند»را تکرار کرده‌باشد :

داناست کسی‌که روی‌زین‌جادو درپردهٔ دین حق بپوشاند

ازملاحظهٔ شکلِ واژهٔ «بیوساند و بپوشاند» می‌توان حدس‌زد که‌صورت صحیح‌آن شاید دراصل«بپوساند» بوده‌است به‌معنی سخت‌سوده وتباه کردن ودرلغت‌نامه‌دهخدا به‌نقل‌از محاوره‌مردم آمده‌است «هفت کفن پوسانده‌است» وبپوساندرا بدین‌ترتیب متعدی«بپوسد» توان‌دانست که بامقتضای‌مقام بیشتر مناسب‌است .

Marfat.com

در قصیده‌ای به‌مطلع :

ای بهوی ومراد این‌تن غـدار مانـده بچنگال باز آز گرفتار

بیت‌زیردرصفحه۱٦٤دیوان ناصرخسرو تصحیح‌تقـوی بدین‌صورت چاپ شده‌است :

بار و بزهٔ آز مرتـرا بزه‌کرده‌است
ای‌شده چوگانت پشت ازبزه و بار

ودرپانویس به‌نقل‌از نسخه‌بدلها مصراع‌اول‌بدین‌گونه‌است :

باروبزه وآز پشت‌تو خره کرده‌است
باربزه برتـو آزتو خره کـرده‌است

ودرنسخهٔعکسی ۷۳٦ قصیدهٔ۱۲۱ صفحهٔ۱٤۹ بدین‌گونه ضبط است :

باروبزهٔ از تو برخره کـرده‌است ای‌شده چوگانت پشت دربزه وبار

ودرنسخهٔخطی ۱۰۲۸ به‌این‌صورت :

بارو بـره آز تـو خـره کرداست ای‌شده چوگانت پشت اربزه وبار

با ملاحظهٔصورتهای «بزه ، خره» وبحکم‌معنی شایدبتوان‌گفت که‌این‌واژهٔ مصحف«فزه» یا «فژه»است که‌دربرهان‌قاطع بکسراول وثانی ضبط شده وبه‌معنی‌پلید وزشت ودرشت‌است ودرلغت‌نامهٔدهخدا «فژه» بکسر اول وثانی‌را به‌معنی‌زشت وپلید ودرشت و«فژه» بفتح‌اول وثانی‌را بـه‌معنی شخصی‌که خودرا پیوسته پلید وچرکن‌دارد، به‌نقل‌از برهان‌قاطع ثبت‌کرده واین‌بیت‌را به‌شاهد ازرودکی آورده‌است :

این‌فژه پیر زبهرتو مرا خوارگرفت
بـرهاناد از او ابـزد جبار مـرا

وصورت صحیح‌بیت شاید چنین‌بوده‌است :

باروبزهٔ آز مرتـرا فژه کـردست ای‌شده چوگانت پشت اربزه وبار

Marfat.com

در قصیده‌ای به‌مطلع :

ای نام شنوده عاجـــل وآجل بشناس نخست آجل ازعاجل

بیت‌زیر درصفحهٔ ۲٤۷ دیوان حکیم‌ناصرخسرو تصحیح‌تقوی بدین‌گونه است :

تن خانهٔ جان‌تست یك‌چنـــدی یك‌مشت گلست ودین‌درومقبل

ودرنسخهٔ‌عکسی ۷۳٦ قصیدهٔ۱۲٦ صفحهٔ۱۵٦ بدین‌صورت‌است :

تن خانهٔ جان‌تست یك‌چنـــدی یك‌مشت گلست تن درو مبسل

ودرنسخهٔ‌خطی ۱۰۲۸ :

تن خانهٔ جان‌تست یك‌چنـــدی یك‌مشت گلست وتن درومبسل

«دین در ومقبل» چنانکه درنسخهٔ‌تقوی ضبط‌است معنی درستی ندارد و درضمن درهمین قصیده بیتی باقافیهٔ«مقبل» دیده‌می‌شود :

اندر دل‌خویش سوی‌من بنگـــر هرکس سوی‌خویشتن بودمقبل

ازمقایسه وملاحظهٔ صورتهای «مقبل ، مبسل» به‌نظرمی‌رسدکـــه صورت صحیح این‌واژه پیش‌از تصحیف «مبشل» بوده‌است (فعل‌نهی‌دوم شخص مفرد ازبشلیدن به‌معنی‌درآویختن وچنگ‌زدن) ومعنی‌بیت چنین‌تواندبود:

چندگاهی تن آشیانهٔ جان‌تست وخانه‌ایست گلین بدو چنگ درمزن

وصورت صحیح مصراع‌دوم برطبق نسخهٔ‌عکسی ۷۳٦ باافزودن سه‌نقطه برسین‌مبسل درست‌می‌نماید

«یك‌مشت گلست‌تن ، درومبشل»

مشتقات‌دیگر این‌مصدر «بشلیدن» بصورت«بشلی ، بشلد» درنسخه‌خطی ۱۰۲۸ وبصورت «پشلی ، نشلد» درنسخهٔ‌عکسی ۷۳٦ دیده‌می‌شود .

ازجمله درنسخهٔ‌عکسی ۷۳٦ درقصیدهٔ ۱۳۵ صفحهٔ ۱٦٦ :

هیچ‌نیابی فـــراز پند و قـــران وزغـــزل و می بطبع در پشلی

Marfat.com

ودرنسخهٔخطی ۱۰۲۸ مصراع‌دوم بدین‌گونه ضبط‌است :

«درغزل ومی بطبع در بشلی»

وباز درنسخهٔخطی ۱۰۲۸ درقصیده‌ای به‌مطلع :

بیشهٔ این‌چـرخ چیست‌مفتعلی نایدش ازخلق شرم ونه خجلی

«بشلد وبشلی» به‌وضوح دربیت‌زیر آمده‌است باپیشوند فعلی «در» کـه مصدرآن «دربشلیدن»می‌شود .

آتش بی‌شك بجانت در بشلـد چون‌تو بچیز حرام در بشلـی

دربرهان قاطع «بشلد وبشلی» بفتح‌اول وثانی به‌معنی درآویزی و بچسبی ضبط‌است ودردیوان‌فرخی تصحیح دکتردبیرسیاقی «اندرنشلد»بکاررفته است که‌مصحح آن‌را قیاساً بصورت «اندربشلد» تصحیح‌کرده ودر متن آورده‌اند وبیت این‌است :

گر توخواهیش وگرنه به‌تو اندربشلد

زر او چون بدرخانـهٔ او برگـذری

درقصیده‌ای به‌مطلع :

من‌دگرم یادگـر شدست جهـانم هست جهانم همان ومن نه همانم

بیت‌زیر درصفحهٔ ۲۹۵ دیوان ناصرخسرو تصحیح‌تقوی بدین‌گونه ضبط است :

توبشتاب از پس‌زمانه دوانـی من بستور ازدر زمانـه رمانم

درنسخهٔعکسی ۷۳۶ قصیدهٔ ۹۷ صفحه ۱۲۲نیز این‌بیت مانند نسخهٔتقوی است ودرنسخه‌خطی ۱۰۲۸ دیده‌نشد .

«بستور» ظاهراً مصحف «بستوه»باشد به‌معنی آزرده وملول وبتنگ آمده ، معنی‌بیت چنین تواندبود : توبشتاب درپی‌دنیا می‌روی ومن‌ملول و آزرده ازدرگاه‌اهل‌زمانه می‌گریزم .

Marfat.com

درقصیده‌ای به‌مطلع :

ازدهر جفاپیشه زی کــه نالم گویم زکــه کرده‌است نال نالم

دوبیت‌زیر درصفحهٔ ۳۰۲دیوان ناصرخسرو تصحیح‌تقوی باین‌صورت‌چاپ شده‌است :

درحب خــدا و رسول وآلش معروف چو خورشید برزوالم

وزمدحت ایشان نگر که‌ایدون گشتست مطــرز پــرِ مقــالم

ودرنسخهٔ‌عکسی ۷۳۶ قصیدهٔ۱۵۲ صفحهٔ ۱۸۶ بااندك‌اختلاف به‌این‌شکل ضبط‌است :

در حُــب رسول خــدا و آلش معروف چــوخورشید برزوالم

وزمدحت ایشان نگر که‌ایدون گشتست مطــرز پــر مقــالم

ولی درنسخهٔ‌خطی ۱۰۲۸ این‌قصیده دیده‌نشد .

«برزوال» درمصراع‌دوم بیت‌اول به‌معنی روبزوال وزایل‌شدنــی و تغییرپذیراست ودراینجا مناسب‌مقام نمی‌نمایــد «برزوال» به‌نظرمی‌رسد مصحف «بی‌زوال=بیزوال» باشد به‌معنی زوال‌ناپذیر وجاودانی ، انوری درقطعه‌ای درمدح قاضی حمیدالدین‌فرماید :

دیرمان ای‌قدر ورایت عالم‌تاییدرا آفتابی بیزوال و آسمانی با ثبات

ص۵۲۳ ج۲ ، دیوان‌انوری تصحیح‌مدرس‌رضوی

دربیت دومِ مصراع‌دوم «پر»ظاهراً مصحف«بر»است به‌معنی تــن وپیکر وسینه وکنار ومعنی‌بیت چنین تواندبود : بنگرکه ازستایش پیامبر وخاندان‌وی پیکرگفتارم چنین‌آراسته وطرازیده‌است :

درقصیده‌ای به‌مطلع :

عقل چــه‌آورد زگردون پیام خاصه سوی‌خاص نهانی زعام

بیت‌زیر درصفحهٔ ۳۰۶ دیوان‌ناصرخسرو تصحیح‌تقوی بدین‌گونه‌است :

Marfat.com

اسب کشنده‌ست جهان جز بدین کـرد نـداندش کسی جـز درام

ودرنسخهٔعکسی ۷۳۶ قصیدهٔ ۱۸۵ صفحهٔ۲۲۱ به‌این‌شکل ضبط‌است :

اسب کشنده‌ست جهان جز بدین کـرد نـداندش کسی‌جـر ورام

ولی درنسخهٔخطی ۱۰۲۸ دیده‌نشد .

«جزدرام، جرورام» ظاهراً مصحف«خودبرام»است‌که باسیاق‌معنی مناسب وباصورت خط‌سازگارمی‌نمایدومعنی‌بیت چنین‌تواندبود :

«کسی اسب‌سرکش جهان‌را جزبدین همانارام نتواندکرد»

درقصیده‌ای به‌مطلع :

چرخ پنـداری بخواهـد شیفتـن زان همیپوشد لباس‌پروزن(درن)

بیت‌زیر درصفحه ۳۳۳ دیوان ناصرخسرو تصحیح‌تقوی بدین‌گونه ضبط است :

بادمهرمهـرگان چـون‌برفگنـد چرخ‌را از ابـر تیره پیرهـن

درنسخهٔعکسی ۷۳۶ قصیدهٔ۷۳ صفحهٔ۹٤ این بیت بـه‌همین‌صورت نوشته است وهمچنین درنسخهٔخطی ۱۰۲۸ .

ازسیاق سخن برمی‌آیـدکه ظاهراً«مهر» مصحف «قهر»باشد چـه باسیاق‌معنی «بادقهر» سازگار می‌نماید نه«بادمهر» .

درقصیده‌ای به‌مطلع :

امهـات و نبـات باحیـوان بیخ وشاخند وبارشان‌انسان

بیت‌ذیل درصفحهٔ ۳۳۹ دیوان ناصرخسرو تصحیح‌تقوی بدین‌گونه ضبط است :

چون کشاورز خوك وخارگرفت تخم اگـر بفـکنم بـود تاوان

ودرنسخهٔ عکسی ۷۳۶ قصیدهٔ۱۱۱ صفحهٔ ۱٤۰ به‌این‌صورت :

جو کشاورز خوك وخار گرفت تخم اگـر بفـکنم بـود تاوان

Marfat.com

درنسخهٔ خطی ۱۰۲۸ این‌بیت به‌شکل نسخهٔ‌تقوی ضبط‌شده‌است .

ظاهراً«خوك» مصحف«خو»است ودر برهان‌قاطع آمده‌است «خو : بفتح‌اول وسکون‌ثانی ... گیاه‌خودروئی‌که درمیان غله‌زارها وباغها روید تا آنرا نکنند غله وزراعت قوت‌بهم‌نرساند وچنانچه بایدنشوو نمانکند ...» .

«کشاورز»هم دراینجا مزرعه وزرع‌است وناصرخسرو در موارد دیگر نیز کشاورزرا به‌معنی مزرعه بکاربرده‌است ازآن‌جمله :

ای‌خردمند گمان‌بر که‌جهان خوب‌درختیست
که‌براو اهل‌خرد خوشمزه و بوی ثمارند
بل‌کشاورز خدایست ودراوکشت، حکیمان
وندرواین‌جهلاشان‌مثلاً چون‌خس وخارند

صفحهٔ ۱۰٤ ، دیوان تصحیح‌تقوی

درکشاورزِ دین پیغمبر این فرومایگان خس وخارند

صفحهٔ۱۲۷ ، دیوان تصحیح تقوی

درقصیده‌ای به‌مطلع :

بسی کردم گه وبیگه نظاره ندیدم کار دنیا را کناره

بیت‌زیر در صفحه ۳۹٤ دیوان ناصرخسرو تصحیح تقوی بدین‌صورت ضبط‌است :

بجان نوشو که‌چون نوگشت‌پرت نه‌باکست ارکهن باشد غراره

ودرنسخهٔ‌عکسی ۷۳٦ قصیدهٔ۲۲۱ صفحهٔ۲۵۹ به‌این‌گونه :

بجان نوشو که‌چون نوگشت‌پرت نباکست ارکهن باشد غراره

ودرنسخهٔ‌خطی ۱۰۲۸ :

بجان نوشو که‌چون نوگشت‌بزت نه‌باکست ارکهن باشد غراره

ظاهراً«پرت» نسخهٔ‌تقوی ونسخهٔ‌عکسی برطبق نسخهٔ خطی ۱۰۲۸

Marfat.com

Marfat.com

وصفت‌عمر بشمارآید ومعنی چنین‌تواندبود :

«ای‌نادان اکنون‌که درراه‌عمر زودگذرمی‌باشی چون‌ستوران به‌خاك غلتیدنت درهنگام شتاب ودویدن‌چیست» .

درقصیده‌ای به‌مطلع :

چورسم جهان جهان را ببینی حذرکن زبدهاش اگر پیشبینی

دوبیت زیر درصفحه ٤٠٣ دیوان ناصرخسرو تصحیح‌تقوی بدین‌گونه ضبط‌است :

بخاصه توای نحس خاكِ خراسان پرازمار و کژدم یکی پارگینی
برآشفته‌اند ازتو ترکان چگویم میان سگان در یکی ار زمینی

ودرنسخهٔعکسی ۷۳٦ قصیدهٔ۸ صفحهٔ۱٦ به‌این‌صورت :

بخاصه توای نحس خاكِ خراسان پرازمار وکژدم یکی پارگینی
برآشفته‌اند ازتو ترکان نگوئی میان سگان دریکی از رسینی

درنسخهٔخطی ۱۰۲۸ بیت‌دوم به‌این‌شکل ثبت‌است :

برآشفته‌انداز تو ترکان چه‌گویم میان سگان دریکی ار زمینی

ظاهراً«اززمینی» نسخهٔتقوی و«ازرسینی» نسخهٔعکسی و«ارزمینی» نسخهٔخطی مصحف«ارزنینی»است که مرکب‌است از ارزنین+ی (مخفف هستی) . دربرهان‌قاطع «ارژنین» به‌معنی نانی‌که ازآردارزن پخته باشند آمده‌است‌وبدین‌تقریب معنی‌مصراع‌آخر روشن‌می‌شود وگویامقصودآنست که‌خراسان چون‌نانی درچنگال‌سگان افتاده‌است که‌هریك‌ازدیگری‌می‌رباید.

درقصیده‌ای به‌مطلع :

ای آنکه‌بتن زآرزوی مال چونالی
ازمن‌چوستم خودکنی ازبهرچه نالی

Marfat.com

بیت‌زیر درصفحهٔ ٤۱۰ دیوان ناصرخسرو تصحیح‌تقوی بدین‌گونه‌است :

اندر خرد امروز نوال ای‌پسر ایراك
سی‌سال برآمد که‌همی هیچ نوالی

درنسخهٔ‌عکسی ۷۳٦ قصیدهٔ۲۱ صفحهٔ۳۰ بدین‌صورت :

اندر خرد امروز نوالی پسر ایراك
سی‌سال برآمد که‌همی هیچ نوالی

ودرنسخهٔ‌خطی ۱۰۲۸ :

اندر خرد امروز بوال ای‌پسر ایراك
سی‌سال برآمد که‌همی هیچ نوالی

«نوال» نسخهٔ‌تقوی و«نوالی» نسخهٔ عکسی درمصراع‌اول برطبق ضبط نسخهٔ‌خطی ۱۰۲۸ مصحف«بوال»است .

«بوال» فعل‌امراست‌که مصدرآن «والیدن»است به‌معنی بالیدن ، در لغت‌نامهٔ‌دهخدا «والیدن» به‌معنی«بالیدن» بی‌ذکرشاهدی ازنظم یا نثر ضبط‌است ومعنی بیت چنین‌تواندبود : ای‌فرزند اینك به‌خردبپرور و افزون‌شو چه سی‌سال‌گذشت که‌ازنظرخرد هیچ‌نبالیدی وپیش‌نرفتی .

درقصیده‌ای به‌مطلع :

سفله جهانا چو گردگرد بنائی هم بسرآئی اگر چه دیر بپائی

بیت‌زیر درصفحهٔ٤۱۸ دیوان ناصرخسرو تصحیح‌تقوی بدین‌صورت ضبط است :

دانا مارا ببیستگان تو خواند گرچه تومارا بنیمه خوار نیائی

ودرنسخهٔ‌عکسی ۷۳٦ قصیدهٔ٤۲ صفحهٔ٥٦ بدین‌گونه نوشته‌است :

دانا مارا پیسکان تو خواند گرچه تومارا بیسنه‌خوارنشایی

درنسخهٔ‌خطی ۱۰۲۸ بصورت :

دانا مارا نبسبکان تو خواند گرچه تومارا نیسرخوار نیایی

Marfat.com

«ببیستگان ، پیسکان ، نبسبکان» ظاهراً مصحف «نبسگان» یا «نبیرگان» است که‌جمع‌نبسه ونبیره باشد .

«بنیمه‌خوار ، ببیسه‌خوار ، نیسرخوار» ظاهراً مصحف«نبسه‌خوار» یا«نبیره‌خوار» یا«نبیرخوار» تواندبود وبیت به‌این‌صورت شاید بوده‌است:

دانا مارا نبیرگان«نبسگان» توخوانـد

گرچه‌تومارا نبیرخوار (نبسه‌خوار)نیائی

دربرهان‌قاطع نبیره ونبیر بفتح‌اول به‌معنی فرزندزاده ونبسه بفتح اول ودوم به‌معنی دخترزاده وهم‌به‌معنی‌نبیره آمده‌است ومعنی‌بیت چنین تواندبود: فرزانه‌مارا فرزندزادگان‌تو(جهان)می‌شمارد اگرچه‌تو(جهان)پدر بزرگی‌باشی‌که نبیره‌را برمیدری وهلاك‌می‌کنی .

درقصیده‌ای به‌مطلع :

نمانـد کارِ دنیـا جـز ببازی بقائیْ نیشتش هرچون طرازی

دوبیت‌زیر درصفحهٔ ٤۲۸ دیوان ناصرخُسرو تصحیح تقوی به‌این‌گونـه ضبط‌است :

برین‌میدان درین خیمه همیشه همـی‌تازد نهانـی را بفـازی

سوی پستی نیازد جـز تـوانا سوی خاری نیازد جـز نیازی

ودرنسخهٔعکسی ۷۳٦ قصیدهٔ ۲۰۲ صفحه ۲٤۰ به‌این‌صورت :

برین‌میدان درین خیمه همیشه همـی‌تازی نهانـی وانفـازی

سوی پستی نیارد جـز تـوانا سوی خاری نیازد جـز نیازی

ودرنسخهٔخطی ۱۰۲۸ به این‌وجه :

برین‌میدان درین خیمه همیشه همـی‌تازد نهانـی را تعـازی

سوی پستی نیارد جـز تـوانا سوی‌خاری نیایـد جـز نیازی

چنانکه دیده‌می‌شود بجای «بفازی» نسخهٔتقوی و«نفازی» نسخـهٔ

Marfat.com

عکسی۷۳۶ درنسخه خطی۱۰۲۸ بوضوح «تعازی» نوشته شده‌است .

«تعازی» مصدر باب‌تفاعل به‌معنی تعزیت‌بیکدیگرگفتن وبقرینهٔلفظی ومعنوی می‌توان حدس‌زد که«نهانی» درهرسه‌نسخه مصحف «تهانی»باشد که‌مصدرباب تفاعل‌است به‌معنی به‌یکدیگرتهنیت‌گفتن یاآنکه تعازی وتهانی جمع تعزیت وتهنیت‌باشد که‌بقیاس درست‌است . بدین‌ترتیب باافزودن و کاستن یکی‌دونقطه بیت به‌این‌شکل درمی‌آید :

برین‌میدان درین‌خیمه همیشه همی‌تازد تهانی را تعازی

ومعنی‌آن چنین تواندبود : درزیر چادرنیلگون‌آسمان درعرصهٔ گیتی همیشه تعزیت وسوك برتهنیت وشادی‌می‌تازد (غم‌برسرور هجوم‌می‌آورد).

صورت صحیح بیت‌دوم باسنجش نسخهٔتقوی ونسخهٔعکسی۷۳۶ و نسخهٔخطی ۱۰۲۸ شاید به‌این‌گونه بوده‌است :

سوی پستی نیازد جزتوانا سوی‌خواری نیاید جز نیازی

ومعنی بیت چنین تواندبود : باگشت‌روزگار جزتوانا بپستی وناتوانی نگراید وجز مردحریص ونیازی بخواری روی‌نیاورد .

درقصیده‌ای به‌مطلع :

ای‌شده مشغول بناکردنی گردجهان بیهده نافی دنی

بیت‌زیر درصفحهٔ ۴۳۴ دیوان ناصرخسرو بتصحیح‌تقوی بدین‌گونه‌است :

مریم‌عمران نشد از قانتین جز که بپرهیز برد برزنی

درنسخه عکسی۷۳۶ قصیدهٔ ۲۳۷ صفحهٔ۲۷۷ مصراع‌دوم به‌همین‌صورت ضبط‌است :

درنسخهٔخطی ۱۰۲۸ مصراع‌دوم بدین‌گونه دیده‌می‌شود :

«جزکه بپرهیز بروز زنی»

«بروززنی»صحیح‌بنظرمی‌رسد ومعنی‌بیت‌بسلامت‌می‌گذرد.

Marfat.com

آنست‌که حضرت‌مریم باوجود زن‌بودن بسبب‌تقوی وپرهیزگاری ازشمار مردان‌پرهیزگارشد ، چنانکه درآیهٔ ۱۲ سورهٔتحریم(٦٨) آمده‌است : ... وکانت من‌القانتین :

درقصیده‌ای به‌مطلع :

ای‌مانـده بکوری و تنگحالی برمن زچه همواره بـدسگالی

بیت‌زیر درصفحهٔ ٤٣٦ دیوان ناصرخسرو تصحیح‌تقوی بدین‌صورت چاپ شده‌است :

بـرمنبر شبگیر و بامـدادان باخبـرنـا و قـال قـالـی

ودرزیرنویس همین‌صفحه‌نوشته‌اند : لایستقیم‌الوزن .

ودرنسخهٔعکسی ۷۳٦ قصیدهٔ ۲۲٤ صفحهٔ ۲٦۲ مصراع‌دوم به‌این‌گونـه ضبط‌است :

«بااخبرنا وقال قالی»

درنسخهٔ۱۰۲۸ مصراع‌دوم باز بهمین‌صورت دیده‌می‌شود .

ازملاحظه ومقایسهٔ دوصورت گمان‌می‌رود کـه مصراع‌دوم پیش از تصحیف به‌این‌گونه بوده‌است‌که باوزن ومعنی‌سازگارتر می‌نماید .

«بااخبرنا قال درمقالی»

ومعنی‌بیت چنین تواندبود : توهرسحر وبامداد برمنبر در گفتگوی، اخبرنا قال(فلان) می‌باشی وبه‌اخبارسست وواهی‌مردم‌را می‌فریبی .

شادروان‌دهخداهم درحواشی وملاحظات برمتن دیوان ناصرخسرو حدس‌زده‌اندکه شاید بدین‌دوگونه بوده‌باشد :

بااخبرنا عنه وقال‌قالی بااخبرنا ومقال وقالی

درقصیده‌ای به‌مطلع :

تمییز وهوش وفکرت وبیداری چون داد خیر خیرترا باری ؟

Marfat.com

بیت‌زیر درصفحهٔ۴۳۸ دیوان تصحیح‌تقوی بدین‌گونه‌است :

ننگست برتو چونکه نداری خر اسب پـدرت و اشتر عمـاری

ودرنسخهٔعکسی ۷۳۶ قصیدهٔ۲۳۳ صفحهٔ۲۷۳ به‌این‌صور ضبط‌است :

ننگست برتو چو نداری خـر اسب پـدرت و اشتر عمـاری

درنسخهٔخطی ۱۰۲۸ به‌این‌شکل :

ننگست برتو چون تونداری جز اسب‌پدرت و اشتر وعمـاری

«خر»برطبق نسخهٔخطی۱۰۲۸ مصحف«جز»است و«اشتروعماری» بحکم همین‌نسخه بر«اشترعماری» ترجیح‌دارد ومقصود آنست‌که ترا از فضل‌پدر بهره‌ای‌نیست جزآنکه اسب واشتر وکجاوه‌وی بتو بمیراث‌رسیده است .

Marfat.com

محمدتقی دانش‌پژوه
دانشگاه تهران

منطق نزدِ ناصرخسروِ قبادیانی

ازآثارمنظوم ومنثوری‌که از ناصرخسرو قبادیانی دردست داریم پیداست‌که اودانشمندی‌است متدین ودراعتقاد به‌آیین‌شیعی‌فاطمی‌بسیار سرسخت ومؤمن بروش‌باطنی وهماره‌می‌کوشد که‌عقاید مخالف‌را بادلایلی دندان‌شکن ردکند. او بامنطق دین وایمان آشناست وناگزیرهم درروشِ فکری‌وهم درمحتویات‌ذهنی‌بایدراهی رابپیمایدکه‌جزراه‌منطق‌ارسطاطالسی باشد ورفتاری‌را پیش‌گیرد که‌فیلسوفان آن‌را ندارند.

می‌دانیم‌که درمنطق‌دین ازمقولات‌انسان وجهان وخداوند وپروردگار سخن می‌دارند وازپیوند وارتباط‌انسان باخدای وازتکلیف وشریعت وراه ورسم‌او درتقرب به‌خداوند جستجومی‌کنند وازپیامبر وپیشوا ورهبرپاك ومعصوم ازلغزش وخطا وروز رستاخیز وپاداش وکیفر بررسی‌می‌نمایند.

این‌مقولات بااین‌وضوح درمنطق‌فلسفی نیست وارسطو در مقولات خویش راه‌دیگری‌را پیش‌گرفته‌است.

روش‌فکری درمنطق‌دینی اعتبار وتأمل وملاحظت وتدبر وتفکراست که‌دربسیاری ازآیات قرآن‌کریم ازآنها یادشده‌است.

همانکه شنوندگان دعوت بتوانند سرانجام‌بگویند «ربنا اننا سمعنا

Marfat.com

منادیاً للایمان ان آمنوا بربکم فآمنا» گذشته‌ازقواعد مثال وممثول و ظهور وبطون وتأویل وتمثیل وتصریح که‌دراستدلالات آیین‌شیعی ازآنها بسیار سخن‌می‌رود همچنین روش‌سنجش ومقایسه وتطبیق که‌نزد صوفیان‌هم اعتباردارد .

هدف در منطق‌دین ثبات ونظم وسعادت‌است که دربسیاری از استدلالات‌کلامی تضمین شده‌است ازتغیر ودگرگونی این‌جهان به‌ثبات و پایداری جهان‌الهی‌پی‌می‌برند. ازنظمی‌که دراین‌جهانِ طبیعت‌است می‌گویند که آن‌را ناظم وسروسامان‌دهنده‌ای خواهدبود . آنان می‌گویندکه جهان‌را یك‌پروردگاراست وگرنه کارش به‌تباهی خواهدکشید. چون‌انسان جویای سعادت‌است ونیك‌وبد کرداراورا پاداش وکیفری بایدباشد پس روزگاری دیگر وجهانی‌دیگر باید برای‌او باشدکه‌او به‌سعادت‌برسد وبدکار درآن‌روز شقوت وسختی‌ببیند .

این‌است‌نمونه‌ای ازمنطق‌دینی که‌ناصرخسرو درآثارخودبدان‌اشارتها دارد. ولی‌اوگذشته‌از علوم‌دین به‌علوم‌فلسفی‌نیز آشنایی‌داشت به‌ویژه‌آنکه فلسفهٔ‌باطنی‌او بافلسفه‌یونانی آمیختگی‌دارد پس ناگزیر بایستی او ازمنطق یونانی‌آگاه‌باشدگویاازین‌روست‌که درسرگذشت‌واره‌ساختگی‌او هم ازمنطق خواندنش یادشده‌وخودش درجامع‌الحکمتین (ص ۸۱۰۵ و ۲۶۹) از «بیان‌منطقی» و«منطقیانه»وخداوندمنطق یادمی‌کند ومی‌گوید[1] که‌نامهای «هیئت وخاصه ورسم وحد»را خداوند منطق ارسطاطالیس نهاده درست‌مانند نامهایی که درنحووعروض بکارمی‌روند . نیزمی‌گوید : «غرض این‌مرا زین‌مسایل اظهار معرفت‌خویش‌بودست به‌علم‌منطق که‌آن قوی‌آلتی‌است مراطلاع‌را برعلم توحید که‌آن عظیم‌تر وواجب‌تر علمی‌است» «وهرکه اندرعلم‌منطق شروع خواهدکردن نخست بایدکه اول قول‌خداوند منطق‌را معلوم‌کند تاسخن

Marfat.com

شوریده‌نگوید ... پس قول این‌مرد که منطق‌را اونظم داده‌است آن‌است[1] ...».

درقصیدهٔ خواجه ابوالهیثم احمدبن‌الحسن جرجانی یاجوزجانی یا بوزجانی که‌مانند قصیده‌های معزی وابوالعباس لوکری[2] و امام‌رازی[3] پرسشنامه‌گونه وچون وچرای فلسفی‌است[4] ومحمدسرخ‌نیشابوری وخود ناصرخسرو آن‌را شرح کرده‌اند ازچندین مسأله‌منطقی یادشده واو درشرح خود که‌همان جامع‌الحکمتین‌است به‌دوروش فلسفی وباطنی ازآنها بحث نموده‌است وچنین‌است این‌مسائل :

۱ــ صورت وهیئت (بیت۱ وتنها درشرح قصیده) .
۲ــ جوهر وعرض (بیت۲ وتنها درشرح قصیده) .
۳ــ طبیعت‌کلی (بیت ۱۲ و۱۳ ودرهردوشرح) .
٤ــ یکی (بیت۱٦ و۱۸ ودرهردوشرح) .
٥ــ جنس ونوع (بیت۱۹ ودرهردوشرح) .
٦ــ نطق وکلام وقول (بیت۲۹ ودرهردوشرح) .
۷ــ چهارقسم‌سخن (بیت۳۱ ودرهردوشرح) .

ازاین‌چهارگونه‌سخن درآغاز برهان‌منطق ابن‌مقفع به‌نامهای امر و سؤال ومسأله وخبر گفتگو شده‌است . ابن‌زرعه درآغاز عبارتِ منطق‌خود یکی برآنها افزوده وچنین برشمرده‌است : تضرع ، ندا ، امر ، سؤال، جزم

۱ــ دیباچهٔ جامع‌الحکمتین ، ص۱۳ ، شرح‌قصیده ص۱ .

۲ــ منطق ومبحث‌الفاظ (مجموعهٔ متون ومقالات‌تحقیقی)نشرمؤسسه مک‌گیل ودانشگاه چاپ ۱۳۵۳ .

۳ــ من آن‌را درشماره‌های‌اخیرسال گذشتهٔ‌راهنمای‌کتاب چاپ‌کرده‌ام .

٤ــ درست‌مانند پرسش وپاسخهاکه درکتابهای فتوت وبرخی‌از آثارفقهی و کلامی می‌بینیم وخود ناصرخسروهم دردیوان ازچون‌وچرا یادکرده‌است .

Marfat.com

چنانکه درآغازعبارت رسائل اخوان‌الصفاءهم می‌بینیم . درآغـاز عبارت منطق‌شفاء ابن‌سیناهم چنین‌تقسیمی‌هست .

۸ـ هیئت وخاصه ورسم وحد(بیت۳۲ درهردوشرح) .

ناصرخسرو دراینجا حدوداشیاءهم آورده‌است چنانکه درآثارکندی وفارابی وابن‌سیناهم می‌بینیم .

۹ـ پدیدآمدن انواع ازشخص (بیت ٤٤ـ٤٨ درشرح‌قصیده وبیت ٤٥ـ٤٩ درجامع‌الحکمتین) .

۱۰ـ کل وجزو (بیت۶۹ و۷۰ درشرح قصیده وبیت ٦١ و ٦٢ در جامع‌الحکمتین) .

ناصرخسرو در زادالمسافرین ازقول وکتابت و حس‌ظاهر و باطن وجوهر وعرض وعقل بحث‌کرده وگفته‌است که‌گفتار ازنوشته برتراست چونکه نوشته برای کسانی‌است‌که غایب‌اند وسخن برای‌حاضران ونوشته بازگشتنی‌نیست . اومی‌گوید که‌جان می‌اندیشد و اندیشه به‌ساخت‌گفتار و سخن درمی‌آید وسخن‌است‌که نوشته‌می‌شود . درسخن‌کمتر اشتباه رخ می‌دهد ودرنوشته بیشتر . سخن روحانی‌است ونوشته جسمانی . سخن برای‌جانور وانسان هردواست ونوشته تنها برای انسان آنهم برای برخی ازآنان نه‌همه. سخن نوشته‌ایست که‌قلم‌آن‌زبان‌است وخط‌آن‌هوا وسیاهی آن آواز وسطح‌آن‌خاك . سخن برای نیروی‌شنوایی‌است ونوشته بـرای نیروی‌بینایی[۵] .

دراینجا او به‌اندیشه وسخن ونوشته اشارت‌کرده نه‌ارسطو دراغـار العبارةارغنون‌هم در برشمردن چهارگونه‌هستی از انها یادنموده‌است .

۵ـ زادالمسافرین ، ص ۷ و۱۲ و۱٦ و۲۳ و۳۰ و۱۹۲ و۱۹۷ و۲۰۰

Marfat.com

ابن‌المقفع درآغاز العبارة منطق‌خود ازآنها بنامهای «اعیان ، همومالقلب ، کلام وکتاب» یادکرده‌است . درآغاز العبارة منطق‌الشفاءهم یادی از آنها هست .

صولی درادب‌الکاتب (ص ٤٢. و٤٥) ازاین چارگونه هستی : «شیء خارج ، ذهن وعقل، سخن ، خط وکتابت» یادکرده وگفته‌که دوتای‌نخستین طبیعی ودوتای‌دوم وضعی‌هستند . خط ونوشته برای غایب‌است . بگفتهٔ جالینوس کتاب‌مرده‌است وخواننده آن‌را به‌دل‌خواه‌خویش می‌خواند و تفسیرمی‌کند ولی سخن‌گوینده زنده‌است ومی‌تواند آن‌را خود تفسیرکند وشنونده‌را درآن اختیاری‌نیست . افلاطون می‌گویدکه «الخط عقال‌العقل» چنانکه درحدیث‌نبوی‌هم گویا نزدیك به‌این‌تعبیر هست‌که «الکتابة قید العلم» یا «قید والعلم بالکتابة» .

ناصرخسرو درخوان‌اخوان ازحس وعقل‌وحجت گفتگو داشته وگفته که‌معقولات غیرمحسوس‌را به‌هفت‌چیز توان‌یافت : خبر ، مثال ومانند ، خلق نامانند ، ترتیب وسپس یکدیگرکردن ، فصل وجداکردن ، برهان وحجت ، تمام یاوقوف‌داننده بردانستنی[٦] .

او درجامع‌الحکمتین برعلتهای‌چهارگانه ارسطو سه‌تای‌دیگرمی‌افزاید وبدین‌گونه برمی‌شمرد : فاعل ، آلت ، ماده ، صورت ، غرض ، زمان، مکان. باز یادمی‌کند ازسخن باچگونگی وچرایی، جستجوی ازچرایی و چگونگی، جویندگان چون‌وچرا . نیزمی‌گوید که علم‌دین‌حق که‌تأویل وباطن کتاب و شریعت‌است اززوح‌القدس پدیدمی‌گردد وعلم‌آفرینش بافلسفه پیوسته است وفیلسوف‌بایستی‌دین‌داربا‌شد[٧] .

٦ــ خوان‌اخوان ص۲۷ تا۲۹ و۵۱ و۵۲ و۷۳ و۷۵تا۷۸ و۹۳ و۱۰۰ .

٧ــ جامع‌الحکمتین ، ص۵و٦ و۹ و۱۰ و۱۲ .

Marfat.com

اودروجه‌دین (ص۱۳) فصلی بعنوان «پیداکردن خداوندحق ازجملهٔ دعـوی‌کنندگان» دارد ودرآن باروشی‌منطقی درستی آیین‌شیعی‌را نشان می‌دهد . ازخواجه‌طوسی‌هم چنین دلیلی نقل‌کرده‌اند که‌باید ازاو گرفتـه باشد . فخرالدین محمدحلی‌هم درجامع‌الفوائد فی‌شرح خطبة‌القواعد آن‌را آورده‌است[۸] .

ناصرخسرو درهمین‌کتاب ازعقل وعلم ، عطائی واکتسابی ، برهـان، استقراءنظائر ، عقل‌غریزی دانش‌پذیر یادمی‌کند وبه‌اصل تعلیم و قاعـده تسلیم صباحی مانند ابن‌بابویه‌شیعی‌امامی اشارت‌دارد ومی‌گوید که عـلم اندریافتن چیزهااست چنانکه آن‌چیزهااست واندر یابندهٔ چیزها چنانکه هست عقل‌است وعلم‌اندرگوهر عقل‌است[۹] .

این‌علمی‌که اومی‌گوید همان یقین‌منطقی‌است دربرابر علم‌تقلیدی . در جامع‌الحکمتین چنین‌آمده‌است: «دین‌اسلام تقلیداست اندرگردن‌مسلمانان به‌قهر چنانکه خدای‌تعالی گفت : قوله یاایهاالذین‌آمنوا قاتلواالذین یلونکم من‌الکفار ولیجدوا فیکم غلظة واعلموا ان‌الله مع‌المتقین . گفت ای‌گروندگان جنگ‌کنید باگروهی ازکافران که‌شمارا نزدیک‌اند وایشان ازشما سختی و درشتی می‌بینند بسبب‌ایـن ، وبدانندکه خدای باپرهیزکاران‌است» بت‌ـ پرستان برعادت‌بودند نه‌برتقلید . آری ازین‌پیغامبران کسی خلق‌را بت‌ـ پرستیدن تقلید نکرده‌است بل ازپیغامبران تقلید دین‌خدا بوده‌است اندرـ گردن‌خلق ... وهرکه تقلید نپذیردبه‌تحقیق نرسد چوبه‌توحید وبه تحقیق ازتقلید شاید رسیدن : تقلیدحق‌باشد نه‌باطل ... وتوحیدحق اندر تأویل کتاب وشریعت‌است ...»[۱۰] .

۸ـ فهرست کتابخانه دانشکدهٔ‌حقوق ارتکارنده ، ص۲۱۲ .

۹ـ وجه‌دین ، ص۸ و۹ و۲۶ .

۱۰ـ جامع‌الحکمتین ، ص۶۰ .

Marfat.com

این‌تقلید که او دراینجا می‌گوید همان سرفرودآوردن دربرابر معلم معصوم‌است که تعلیمیان‌اشعری وفاطمی وامامی وصوفی آن‌را بنوشتهٔ امام‌رازی می‌پذیرند چنانکه ناصرخسرو خودمی‌گوید :

والا نگشت هیچ‌کس و عالم · نا دیده مرمعلم والا را

(ص ۱٦۷ دیوان)

درست‌مانند تقلید ازپیغامبران که‌برخی‌ازمتکلمان آن‌راروادانشته‌اند، همان ایمان وگرایش به‌رهبرپاك خواه‌پیامبر باشد یاپیشوا یاپیر که‌دراصل تعلیم وقاعدهٔ‌تسلیم باطنیان صوفی وشیعی واهل‌شریعت اعتباردارد در برابر عادت بت‌پرستان نزد ناصرخسرو چه‌او پیشوایان بت‌پرستان‌را معصوم و پاك نمی‌داند وپیداست که‌از راهبران‌گمراه نبایدپیروی‌نمود چه‌آنکه‌خودراه نداند چگونه رهنمونی‌کند اینست‌که ناصرخسرو وتعلیمیان دیگر گفته‌اند که‌پیشوا وراهبر ازلفزش وخطا بایستی‌بدوورباشد ومعصوم، برخلاف‌غزالی که درآثارخود این‌اصل‌را به‌رقم صباحیان انکارکرده‌است واین رشته سر درازدارد .

اینجااست‌که راه ناصرخسرو ازروش‌عقلی‌منطق ارسطاطالیسی جدا می‌شود واو برخلاف ارسطو که‌تقلید مذهبی‌را ظن‌خطابی وتسلیم جدلی می‌پندارد وآن‌را درقبال‌یقین برهانی‌می‌گذارد به‌چنین‌تقلید ارج‌می‌نهد چه او ناگزیراست که‌عقل‌را بسنده‌نداند وناچار دربرابر سخن‌پیشوا و راهبر پاك سرفرودآورد تاازاین‌راه به‌حقیقت وسعادت‌برسد .

او چنانکه درقصیدهٔ منسوب‌بدو که‌نبایستی هم‌ازاوباشد آمده‌است بهردانشی آشناشده وادب‌ایرانی وارثما طیقی ومجسطی وگویاطب‌فردوس الحکمة وموسیقی واصول‌اقلیدس ومنطق نهادهٔ ارسطاطالیس فراگرفته

Marfat.com

وچون‌وچرای فراوانی دردلش‌خاسته ولی سرانجام درهیچ‌دانش شفائی ندیده مگر دردعوت آل‌پیامبر وخودرا بدان‌بازبسته‌است[۱۱] واگرچه مرد بی‌عقل‌راسنگ‌خاره می‌دانسته‌است دوستی‌آل‌رسول‌را برآواره‌شدن‌برتری می‌نهاده‌است وچون مستنصررا فضل‌خدای می‌دانست هرگونه ستایشی‌را اگرچه‌اغراق‌آمیزهم‌می‌بوددربارهٔاو می‌گفته‌است[۱۲] چه تشخیص داده‌است که‌خلفای‌فاطمی همان امامان‌معصوم‌اند که‌دراثر نابسندگی‌عقل باید به‌آنان پناه‌برد اما اینکه‌عقل‌فلسفی چرا اینگونه ستایشهارا که‌میان اشعریها و فرقه‌های شیعی‌باطنی فراوان‌است نمی‌پسندد دیگر من‌نمی‌دانم .

۱۱ـ ص۵۳۶ ، دیوان چاپ ۱۳۵۳ .

۱۲ـ همانجا، ص۲۹۶ و۲۹۷ .

Marfat.com

محمدبیرسیاقی

نکته‌ای‌چند دربارهٔ
سفرنامه ومسیر ناصرخسرو

برخاستم ازجای و سفر پیش گرفتم
نزخانه‌م یاد آمد و نز گلشن و منظر
ازسنگ بسی ساخته‌ام بستر وبالین
وزابـر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر
گاهی به‌نشیبی شده هم گوشهٔ‌ماهی
گاهی به‌سرِ کوهی برتـر زدو پیکـر
گاهی به‌زمینی که‌درو آب چو مرمـر
گاهی به‌جهانی که‌درو خاك چو اخگر
گه‌دریا ، گه‌بالا ، گـه رفتنِ بـی‌راه
گه‌کوه‌وگهی‌ریگ وگهی‌جوی وگهی‌جَر
گه حَبل به‌گردن بر ماننـد شتربان
گه بار به‌پشت انـدر مانندهٔ استر ...

این‌ابیات از قصیدهٔ شیوایی‌است گویایِ انتباهِ ناصرخسرو ازخواب چهل سالهٔ آغازحیات وانگیزهٔ‌اختیار سفراوونشان‌دهندهٔ حقیقتی‌که این‌جویایِ حقیقت، شیفته‌واربه‌دنبال‌آن رنجهابرده وسختیهاکشیده وناملایمهابرخود همواردانشته ودراستقبال‌خطر خطرهاکرده‌است، وتواندکه همچون‌براعتِ

Marfat.com

استهلالی بود کتاب سفرنامهٔ این متکلم شاعر آزاده را.

آغازِ سفرِ این حقیقت‌جوی راستین ومسلمان معتقد وجهانگردتیز-بین ونویسندهٔ چیره‌دست درتوصیف مناظر ومرایا وجهاندیدهٔ دوراز آنچه جهاندیدگان را صفت است ازشهرِ مروِ «به‌ترتیب وهمه‌چیز دراو» بوده است. اما ازاین شهر درآنچه مربوط به‌سفرنامه است دونوبت به‌سفربیرون شده‌است: بارنخست به‌شغل دیوانی درربیع‌الاول ۴۳۷ هجری برابر اواخر مهرماه ۴۱۴ یزدگری که به‌پنج‌دیه مروالرود وسپس به‌جوزجانان می‌رود و نزدیك یك‌ماه آنجامی‌ماند وهم بدانجاست که شبی دری‌ازحقیقت به‌رویش گشاده‌می‌شود وبامدادان که‌ازخواب‌دوشینه‌برمی‌آید عزم‌می‌کندکه‌ازخواب چهل‌ساله‌نیز بیدارشود.

مبدأ این‌انتباه وانقلاب‌درونی پنج‌شنبهٔ ششم جمادی‌الآخرهٔ‌سال۴۳۷ هجری‌قمری، برابربا نیمهٔ دی‌ماه سال ۴۱۴ یزدگری‌است.

ازجوزجانان‌به‌شبورغان وده‌باریاب می‌رود وازراه سمنگان و طالقان به‌مروالرود می‌رسد وبه‌مروبازمی‌آید وازکاردیوانی معاف‌می‌خواهد به‌نیت سفرقبله یعنی‌حج.

دراین‌سفرِ نخستین چندنکته قابل‌ذکراست، البته برسبیل‌اختصار:

یکی‌آنکه درنسخه‌های‌خطی وچاپهای‌پاریس وبرلین و دوچاپ قدیم طهران‌وچاپ‌هند ازسفرنامه سال۴۳۷ هجری برابرسال ۴۱۰ یزدگردی‌است درحالی‌که بامحاسبهٔ جلوس‌یزدگردِ شهریار درسال یازدهم‌هجری وتفاوت یازده‌روزهٔ میان سال‌قمری وشمسی، ۴۳۷ هجری برابر۴۱۴ یزدگردی می‌شود وبنده‌دردوچاپی که‌سابقاً ازسفرنامه‌کرده‌ام‌ودرچاپی‌نیز که‌باتفصیل بیشتری اکنون آمادهٔ‌نشراست این‌تاریخ‌را به۴۱۴ اصلاح‌کرده‌ام.

نکته‌دوم‌آنکه نام شهرسمنگان درنسخه‌ها «سنکلان»است که‌باتوجه

Marfat.com

به‌موقع جغرافیائی‌آن باید اصلاح‌شود. این‌شهر قدیم به‌فاصلهٔ‌دوروزه راه از خُلم وکنار مجرای‌وسطایِ رودخُلم ودریك‌صدوبیست‌ودوهزارگزیِ مزار شریف وبریکی‌از راههای‌مهم‌بلخ درطول‌تاریخ واقع بوده‌است.

امابیرون‌شدن ناصرخسرو به‌عزم سفرقبله درنوبت دومِ‌مذکور در سفرنامه، سفر هفت‌سالهٔ‌اوست به‌شرحی‌که هرچه‌زیباتر درسفرنامه‌آمده است وآغازآن بیست‌وسوم شعبان ٤٣٧ هجری بوده‌است که‌برابرمی‌افتد باچهارشنبهٔ اول فروردین‌ماه سال٤١٥یزدگردی. وهرچندبنده درحسابِ تقویم قصدسخن‌گفتن ندارم، امابراثبات وروشن‌شدن آنچه‌گفته‌شد ونیز اوقاتی‌که ناصرخسرو درمواضع‌دیگرکتاب ازورودخود به‌شهرها یاخروجِ خود ازشهرها یادمی‌کند، باید عرض‌کنم که‌تأییدِ‌صحتِ اوقاتِ‌مذکور درسفرنامه‌ازنام‌روزهای‌هفته‌وحساب‌روزهای‌ماه‌وسالهای‌قمری‌یایزدگردی، یاتصحیحی‌که درچندمورد ازاوقات‌مذکور‌شده‌است باتوجه به‌کبیسه و اصلاحی بوده‌است‌که درسال ٤٤٨یزدگردی برابر بانهم‌رمضان سال ٤٧١ هجری‌قمری، به‌روزگار ملکشاه‌سلجوقی درتقویم وتثبیت موقع نوروز و بازآوردن آن ازنوزدهم فروردین به‌اول اعتدال‌ربیعی کرده‌اند. و البته محاسبه باحساب قهقرائی ونیز باتوجه به‌اینکه پنج‌روز «اندرگاه» یا پنجهٔ دزدیده(خمسهٔ مسترقه)را آن‌روزگاران درپایان آبان‌ماه قرار می‌داده‌اند به‌عمل آمده‌است، وناصرخسرو روز اول‌فروردین (نه‌روزنوروز که‌درسال حرکت‌وی ظاهراً دردهم فروردین‌ماه بوده‌است) ازمروبه‌سرخسِ قدیم، که برجادهٔ طوس به‌مرو وبرساحل‌شرقیِ رودتجن قرارداشته درحرکت‌می‌آید وازآنجا به‌نیشابور می‌رسد.

اینجانیز اشاره به‌دونکته ضروری‌است: یکی‌آنکه درحاشیهٔ سفرنامهٔ

Marfat.com

چاپ‌برلین مطلبی ازمقدمهٔشاهنامهٔ بایسنقری نقل شده‌است ، اختصاراً اینکه ناصرخسرو درسال ٤٣٨ به‌طوس می‌رسد ورباطی بزرگ ونومی‌بیند که‌ازوجه‌صلهٔ‌فردوسی ساخته‌بوده‌اند، وازاینکه چنین‌مطلبی‌درمتن‌سفرنامه موجودنیست مصحح‌فاضل چاپ‌مذکور نتیجه‌می‌گیردکه سفرنامهٔ موجود تلخیصی‌است‌ازاصل‌سفرنامه، واین‌حدس‌رادرشرح‌ووصف‌شهرمیافارقین نیز ازعبارتِ«ومسجد آدینه‌ای‌دارد که‌اگر صفت‌آن کرده‌شود بـه‌تطویل انجامد ، هرچند صاحبِ‌کتاب شرحی هرچه‌تمامتر نوشته‌است» باردیگر تکرار وتصریح کرده‌است‌که کسی سفرنامه‌را مختصر کرده‌است .

گذشته ازآنکه سال ٤٣٨ برای ورود ناصرخسرو به‌طوس ناصواب است و٤٣٧ بایدباشد اصولاً بنده باملخص‌شدن‌سفرنامه آن‌هم بـه‌دست دیگری‌موافق‌نیستم ونبودن‌مطلبی منقول‌درکتابِ‌دیگریعنی‌دیباچهٔ‌بایسنقری شاهنامـه با محل‌تأمل‌بودن صحتِ‌نقل، دلیل‌ملخص‌بودن سفرنامه‌نیست وناصرخسرو نه‌تنها ازرباط‌طوس بلکه ازخودطوس ذکری ووصفی نـدارد همچنان‌که ازری نیز وصفی‌نکرده‌است ودلیل‌آن‌نیست‌که آنجانیز تلخیصی شده‌است . عبارت‌منقول درشرح مسجد میّافارقین‌هم بخوبی می‌رساند که‌نویسنده‌است که‌می‌گوید :«اگر صفت‌آن کرده‌شود به‌تطویل‌انجامد» نه تلخیص‌کننده وباز نویسنده‌است که‌ازخود به‌صاحبِ‌کتاب تعبیرمی‌کند . حقیقت آنست‌که سفرنامه ازمجموعهٔ یادداشتهای ناصرخسرو که در طول سفر برداشته‌است بصورت‌کتاب درآمده وهمانند کاربیهقی‌است بااندوه تعلیقه‌ها درتنظیم تاریخ‌بیهقی ، واگر دریادداشتهاتصرفی وتلخیصی شده است، ازجانب‌خود ناصرخسرواست وپیش‌از هیأتِ‌کتاب‌گرفتن. مواردی که مطلب درسفرنامه جابجا شده‌است ویک‌موردآن ذکر مسافت مصرتامکه بی‌هیچ‌تناسبی درخلال وصف‌دشت‌عرفات ونیز چندموردديگر که‌بعداً بـه

Marfat.com

یکی‌دوموردآن اشاره‌می‌شود مؤیدآن‌است‌که صورت‌اولیهٔ سفرنامه‌مجموعهٔ یادداشتها بوده‌است وگرنه درکتاب مدون تصورامکان ایـن جابجاشدگی نمی‌رود . یك‌دست‌بودنِ مطالب واعتدالِ توضیحات وصحت مندرجات و باریکی‌وصف ونظم‌مشهودات‌وانسجام‌عبارات خواننده‌رامطمئن می‌سازد که کتاب ریختهٔ قلمِ توانایِ ناصرخسروست ودوراز هرگونه‌فزونی وکاستی به‌دست‌مارسیده‌است وچون دوست‌دانشمندم آقای‌دکترامیری دراین‌باره بحثی ممتع‌دارند به‌همین‌اشارت اکتفا می‌کنم .

نکتهٔ‌دوم‌آنکه بنده برشهرهای مسیرناصرخسرو به‌تناسب شرحی از مآخذقدیم وجدید جمع‌کرده‌ام وبرنقشه‌نموداری ازآن ترتیب‌داده ، امـا چون مجالِ ذکر آن‌همه‌نیست ناگزیر فهرست‌وار به‌شهرها ومواضعِ واقع در مسیـرناصرخسرو ونقاطی‌که درمآخذجدید نیست اشاره‌می‌کنم ، جز چندموردکه گمان‌برده‌ام درآنها تأملی وتصحیحی بایدکرد .

ازنیشابور به‌راه‌کوان، که‌صحیح‌آن «گویان» یعنی‌جوین‌است‌به‌ناحیهٔ دومس‌وشهربسطام واقع‌درنیم فرسنگی شمال‌شرقی شاهرودِ فعلی وسپس به‌دامغان‌می‌رسد وبه‌راه آبخوری وچاشت‌خواران به‌سمنان می‌آید . ذکر آبخوران وچاشتخوران که‌بافاصله‌های معین‌ازده‌آهوان‌یاآهوانوی‌امروزی قرارداشته‌اند وامروزه ظاهرآنباشند این‌اواخر درسفرنامهٔ‌هوتوم شیندلر مأمور ایجاد خط‌تلگراف به‌روزگار ناصرالدین‌شاه هست . ازری جزنامی و ذکرفواصلی‌چند تاآمل وساوه وهمدان وسپاهان نکرده‌است که‌از آن‌میان جزفاصلهٔ‌آمل فواصل‌دیگر تقریبی‌است . ازکوه‌دماوند نام‌می‌برد اما عبارت محتاجِ اصلاح‌است . می‌نویسد : «ومیان‌ری وآمل کوه‌دماونداست مانـند گنبدی که‌آن‌را لواسان‌گویند» .

پیداست‌که اطلاق‌لواسان بردماوند نارواست وبی‌سابقه . به‌مناسبت

Marfat.com

ضبط «بیواسان» دریك‌نسخهٔ‌خطی ابتدا ذهن بنده متوجه این‌شدکه شاید «بیواسان» دگرگون‌شدهٔ «بیورسان» وکوتاه‌شدهٔ «بیورسبان» از صورت کامل «بیورسپ‌بان» باشد ، به‌مناسبت اینکه درروایات‌داستانی دردماوند بیوراسپ ، ضحاك ، زندانی‌است وازو نگهبانی‌می‌شود ، ونیز کلمهٔ‌لواسان رادگرگون‌شدهٔ «پشیان» ، که درنزهةالقلوب نام‌قصبهٔ‌دماوند دانسته شده است ، گمان‌بردم . اما هیچکدام مقنع‌نبود . حدسی‌که گمان‌دارم دور از صواب‌نباشد این‌است‌که ازعبارتی‌که نقل‌کردیم به‌احتمال‌قوی یکی دوکلمه افتاده‌است کلماتی چون«درمشرق ناحیتی» یانظیر آن‌که عبارت باآن‌چنین می‌شود : «ومیان ری وآمل کوه‌دماونداست برمثال‌گنبدی ودر مشرق ناحیتی‌که آن‌را لواسان‌گویند» . واضح‌است‌که بااین‌اصلاح‌هم معنی استوار می‌شود وهم باموقع جغرافیایی‌دماوند موافق‌می‌افتد وهم‌اطلاق نادرست لواسان برکوه‌دماوند ازمیان‌برمی‌خیزد. که‌مع‌الاسف دریکی‌دوتألیف‌سالهای اخیر به‌نقل‌از همین‌عبارت‌سفرنامه آمده‌است . یعنی‌نوشته‌اندکه دماوندرا به‌روزگار ناصرخسرو لواسان‌می‌گفته‌اند .

پنجم‌محرم۴۳۸ به‌جانب قزوین‌می‌رود وبه‌ده فُوهه می‌رسد ونهم محرم به قزوین . دوازدهم محرم از قزوین بیرون می‌شود به‌راه بیل‌وقبان‌که روستاق قزوین است و از انجا به‌دهی که خرزویل خوانند می‌رود . نقل دنبالهٔ عبارت دراین مورد برای مطالبی‌که می‌خواهم عرض‌کنم ضروری‌است : «چون ازانجا یعنی‌خرزویل برفتم نشیبی قوی‌بود چون سه‌فرسنگ‌برفتیم دیهی ازمضافات طارم بود برزالخیرمی‌گفتند گرمسیربود ودرختان‌بسیار ازانار وانجیربود . و ازانجا برفتم رودی آب‌بود که‌آن‌را شاهرودمی‌گفتند . برکناررود دیهی‌بود که خندان می‌گفتند (وبعداز چندجمله می‌نویسد) ازخندان تاشمیران سه

Marfat.com

فرسنگ بیابانکی‌است همه‌سنگلاخ وآن‌قصبهٔ ولایت طارم‌است» .

اولاً همچنان‌که پیداست ناصرخسروهیچ‌اشاره‌ای به‌دیدنِ ری‌ندارد وظاهراً بی‌آنکه دراین‌شهر اقامتی‌کند به‌جانب قزوین رفته‌است وبه ده قوهه‌رسیده اماقوهه درکجا واقع‌بوده‌است؟ به‌مغربِ ری یابه‌جنوب‌شرقی آن ؟ کتب‌جغرافیای‌قدیم ازیك‌قوهه سخن گفته‌اند ، حمدالله‌مستوفی در نزهةالقلوب می‌نویسد قوهه جزءبلوك غاراست . وبه‌قول یاقوت قوهه‌تلفظ عامیانه قوهَـذاست ودر دومحل بانامهای قُـوهذعلیایا قوهذالماء وقوهذ سفلی یا قوهذخَـران قرارداشته به‌فاصلهٔ یك‌فرسنگ ازیکدیگر و سفلی میان علیا وری بوده‌است ویاقوت که‌در ٦١٧ پیش‌ازحملهٔ تاتار آن‌دو را دیده ، آباد وبابازارها وباغها وخانقاه‌صوفیه بوده‌اند وقوهه‌علیا درنزدیکی مقسم آبهای نهرهایی‌بوده‌است که‌به‌اطراف‌ری می‌رفته‌اند . اما امروز در اطراف‌ری دوقوهه‌هست : یکی جزءدهستان بهنام‌پازوکی‌است در بخش ورامین درجنوب‌شرقی ری‌قدیم وشمال‌شهرورامین وبه‌فاصلهٔ‌سه‌فرسنگ ازشوسهٔ‌خراسان وازجاجرود مشروب می‌شود .

ودیگـری دربیست‌کیلومتری غرب‌کرج جزء دهستان افشاریـه ، ساوجبلاغ که‌علی‌الظاهر درجهتِ مسیرری به‌قزوین‌نیزهست وبه‌رودخانهٔ کرج‌نیز چندان دورنیست، بااین‌حال‌تطبیق یکی‌ازاین‌دومحل باقوههٔ‌مذکور درسفرنامه سندصریح می‌خواهد .

ثانیاً به‌گمان‌بنده دریادداشتهای ناصرخسرو چندجای وازآن‌جمله درذکر موضع خرزویل وخندان‌تقدم وتأخری روی داده‌است ونامهاجابجا شده‌اند . عبارتِ سفرنامه‌را پس‌از خروجِ ازقزوین تاشمیران نقل کردیم اینك درتوجیه نظرخود می‌گوییم : جادهٔ کاروان‌رویِ قدیم قزوین به‌دیلمان ونواحی‌شمالی ، پس‌از دهی‌که امروزه آقابابا نام‌دارد اندکی به‌سوی شمال

Marfat.com

غربی متمایل می‌شود وازمزرعهٔ یَله‌گنبد وده اسماعیل‌آباد وقپان‌چای (که باقبان یاقپان سفرنامه قابل تطبیق‌است) می‌گذرد وبه«خرزان» می‌رسد. خرزان کاروانسرای آجری‌بزرگی دارد ساختهٔ منوچهرخان معتمدالدوله ودر ابتدای گردنهٔ خرزان واقع ومنزلگاه کاروانیان‌است ، وهشت و نیم تانه‌فرسنگ باقزوین فاصله‌دارد واین‌گردنهٔ خرزان نشیب‌طولانی ممتدی است تامزرعهٔ پاچنار که‌تابع‌خرزان وبرراه‌شوسهٔ قزوین‌به‌رشت واقع‌است وفاصلهٔ‌آن تاخرزان‌هم سه‌فرسنگ‌است ودرهمان امتدادِ ازجنوب شرقی به‌شمالِ غربی کشیده‌می‌شود وازبلوك‌طارم می‌گذرد تا به‌منجیل می‌رسد. مسافران درسفرنامه‌ها ازاین‌راه وخرزان نام‌برده‌اند چنانکه از متأخران فرهادمیرزا درکتاب‌هدایةالسبیل وکفایةالدلیل‌ازآن وصفی‌دارد که‌باوصف ناصرخسرو ازاین‌مسیر کاملاً مطابق‌است.

این محل‌خرزان همان‌است‌که ناصرخسرو ازآن باکلمهٔ «خرزویل» نام‌می‌برد وبعد می‌گوید ازنشیبی‌قوی به‌طولِ سه‌فرسنگ و دهِ برزالخیر گذشتیم وبه‌شاهرود ودهِ خندان‌رسیدیم.

موضعِ خندانِ مذکور درسفرنامه‌هم باخرزویل یاهرزویل امروز (که این‌هردو ضبط درسفرنامه‌هم هست) قابل‌انطباق‌است ونتیجه آنکه ظاهراً جای‌دوکلمهٔ خندان وخرزویل دریادداشتها تغییرمحل داده‌اند اما شرحِ هرکدام درموضع‌اصلی وواقعی‌است. درصورت صحتِ این فرض یعنی واقع‌بودنِ خندان در هشت‌ونیم یانه‌فرسنگی‌قزوین و قرارداشتن خرزویل‌درمحل خندان‌سفرنامه یعنی‌خرزویل فعلی درکنارشاهرود ونزدیك منجیل ، تصوراینکه «خندان» دگرگون‌شدهٔ«خرزان» باشد دور نخواهد بود، خاصه‌که ازخندان درهیچ‌کتاب‌جغرافیایی نامی‌نیامده‌است وخرزویل راهم جز درموضع یعنی نزدیك‌منجیل فعلی ننوشته‌اند که‌امروزه تامحل

Marfat.com

شمیران قدیم واقع درساحل قزل‌اوزن حدود ۲۰ کیلومتر فاصله‌داردوبرابر همان سه‌فرسنگ مذکور درسفرنامه‌است .

تصوراینکه محل دهِ «خرزان» فعلی درزمان ناصرخسرو «خرزویل» نام‌داشته ومحل فعلیِ «خرزویل» راهم درقدیم «خندان» می‌گفته‌اند هرچند مستبعد نیست اما محتاجِ تأیید ازمنابع جغرافیایی غیرازکتب موجود یا دردسترس‌ماست .

درمورد برزالخیر نیز گمان‌بنده این‌است که جزءدوم کلمه «انجیر» است نه«الخیر» (ونام دهِ بَرزانجیر یا بُرزانجیر یا بَردانجیر) بایدباشد وبودن درخت‌انجیربسیار درآن‌موضع مؤید این‌حدس‌است .

ناصرخسرو ازشمیران به‌سراب‌می‌رود وازسعیدآباد می‌گذرد ودر بیستم صفر ۴۳۸ به‌تبریزمی‌رسد وازآنجا به‌راه مرند بالشکری به‌خوی و ازآنجابه‌برکری ووان ووسطان واخلاط می‌رود ووارد بطلیس‌می‌شود .

اینجانیز چندنکته قابل‌عرض‌کردن‌است :

یکی‌آنکه ورودبه‌تبریز بابیست‌وپنجم‌شهریورماه‌قدیم برابربوده‌است نه‌پنجم که درنسخه‌های‌چاپی آمده‌است برحسب همان‌حسابها که‌گفته‌شد؛ دیگرآنکه مصحح‌فاضل چاپ‌برلین ازاینکه ناصرخسرو طول وعرض تبریز را هریك، هزاروچهارصدگام نوشته‌است اظهارشگفتی‌کرده وآن‌رانادرست دانسته‌است . درحالی‌که اولاً ازگام درمورد تعیین‌مسافات که‌می‌پیمایند مراد فاصله‌طولی دوپا درحال‌حرکت وحدود یك‌گزاست ، ثانیاً حمدالله مستوفی درنزهةالقلوب دورِباروی‌ِتبریزراششهزارگام‌می‌نویسدکه‌این‌رقم محیط فرضی‌چون‌برعدد «پی» (۳/۱۴) تقسیم‌شود قطریعنی‌طول‌وعرض‌شهر حدودیك‌هزارونهصدگام‌می‌شودنزدیك‌به‌مندرجات‌سفرنامه. ثالثاً ناصرخسرو ازتبریزی سخن‌می‌گویدکه براثر زلزلهٔ سال ۴۳۴ ویران شده‌بوده‌است

Marfat.com

رابعاً استخری وابن حوقل نیز دراوایل قرن چهارم تبریزرا ازشهرهای کوچك آذربایجان نوشته‌اند . خامساً بعدازدورهٔ انتقال حکومت ازسالاریان به روادیان ونقل مرکزحکومت ازاردبیل به‌تبریزاست که این‌شهر روبه‌آبادی می‌نهد. سادساً غالب‌شهرهای آن‌زمان که‌همانند تبریزبوده‌اند شارستان‌آنها (نه‌ربَض وحومه) طول وعرضی چندان بیش‌ازاین‌نداشته‌اند . سابعاً هلاك‌شدن چهل‌هزارآدمی درزلزلهٔ سال ٤٣٤ که‌برخی آن‌را دلیل وسعت بسیارشهر گرفته‌اند، چنانکه‌پیداست مربوط‌به‌شهر وحومه‌است وحصری برخودشهر ندارد همچنان‌که محل‌وقوع وشعاع‌عمل‌زلزله نیز محدود به شارستان فقط نبوده‌است . به‌جهات‌فوق آنچه ناصرخسرو به‌گام پیموده است ازوسعت‌تبریز آن‌روزگاران حکایت‌واقعی‌داشته‌است ودرست‌است.

نکته‌دیگرآنکه اولاً مسافرانی‌که ازخوی به‌ارمنستان ونواحی‌روم و شمال‌جزیره وشام‌می‌رفته‌اند ، هم‌ازشمال دریاچهٔوان ، یعنی از برکری وارجیش واخلاط وبطلیس می‌رفته‌اند وهم ازجنوب یعنی وان و وسطان وتدوان وبطلیس واین‌راه‌اخیر معمورتر ومتداول‌تربوده‌است منتهی رفتن مسافران همراه‌کوکبهٔوزیران وامیران ولشکریان سلطان یافرستادگان و کاروانیان ازلحاظ ایمن‌ماندن ازخطر راهداران وراهزنان صورت‌می‌گرفته والبته دراین‌حال گاه اقامت‌اجباری ورفتن به‌راههایی غیرازطریق‌مطلوب را نیز به‌دنبال‌داشته‌است ودرسفرنامه مواردی ازاین‌همراه‌روی اجباری هست . مراد این‌است‌که سفرناصرخسرو ازتبریز تاخوی باالشکریان و از خوی تابرکری همراه‌آن‌رسول بدین‌علت اجباری بوده‌است .

ثانیاً برکری امروزه‌نیست . حمدالله‌مستوفی ازآن به‌شهری‌کوچك که درسابق بزرگ‌بوده‌است تعبیر می‌کند که‌برپشته‌ای دردامنهٔ کوه الاباغ و کنارنهری که‌ازاین‌کوه‌می‌آید وبه‌دریاچه‌می‌ریزدواقع‌بوده‌است وشمس‌الدین

Marfat.com

سامی درقاموس‌الاعلام ترکی‌آن‌را موضعی فراخ بانامهای متعدد و هشت ناحیه و۱۱۷ قریه می‌نویسد ، مسافران‌دیگرهم آن‌را درخاور ارجیش (که درشمال دریاچه‌است) وبرجاده‌ای‌که ازاین‌شهر به‌خوی می‌رفته نوشته‌اند. این‌محل یعنی برکری ، بارکری ، برگری ، بهرگری ، پرگری کـه‌ارمنیان بِرگ ری تلفظ‌می‌کنند بامحل‌فعلی مرادیه درشمال‌شرقی دریاچـهٔ وان قابل تطبیق‌است و«وسطان»هم که‌نام ناحیه ووان‌قلعهٔ‌آن‌بوده است در جنوب‌شرقی قلعه وکنار دریاچه قرارداشته ، نه‌آنچنان‌که لسترنج موضع آن‌را درجنوب‌دریاچه پنداشته‌است . بنابراین مقدمات وبرفرض اصالت عبارت‌سفرنامه ، ناصرخسرو ازخوی به‌سوی‌مغرب‌آمده وازمحل فعـلی «سرای» به‌سوی‌شمال رفته تابرکری وسپس درساحل‌شرقی دریاچـه به‌جنوب بازگشته وبه‌وان رسیده وازجنوب‌دریاچه به‌منتهی‌الیه جنـوب غربی‌آن یعنی محل تدوان‌امروزی رسیده وبعد روبه شمال‌رفته و شش فرسنگ‌فاصلهٔ آنجا تااخلاط‌را پیموده وباردیگر ازاخلاط این‌شش‌فرسنگ را به‌سوی جنوب‌بازگشته وبعدبه‌جانب جنوب‌غربی‌پیچیده وبه‌بطلیس‌رفته است . امافواصل این‌مواضع وکیفیت‌سیر باآنچه درسفرنامه آمـده‌است منطبق‌نیست وشاید ناصرخسرو ازخوی‌مستقیماً به‌وان‌وازآنجاروبه‌شمال به‌برکری‌رفته وسپس‌ازشمال‌دریاچه به‌اخلاط که‌فاصلهٔ‌آن ازبرکری‌امروزه نیز نزدیك به‌همان‌نوزده‌فرسنگ‌مذکور درسفرنامه است رسیده وبعد بـه بِطلیس‌رفته‌باشد ، ودرصورت صحت این‌نظر باید قایل‌شدکه کلمه‌ای از عبارت سفرنامه حذف شده‌است یعنی به‌عبارت «ازخوی برفتیم بارسولی تابرکری ... وازآنجا به‌وان ووسطان رسیدیم» ، کلمهٔ [پیش]را بایدافزود وخواند «ازخوی برفتیم تابرکری ... و [پیش] ازآنجا بـه‌وان و وسطان رسیدیم» .

Marfat.com

بِطلیس ، قلعهٔ قِف‌اَنظر ، موضع مسجد اویس قرنی ، ارزن ، میافارقین ، آمد یادیاربکر ، حران، قرول یافرول (که‌صورت‌صحیح‌آن‌معلوم نشد)، سروج آخرین‌شهر واقع‌درکشورترکیهٔ‌امروز سپس منبج، اولین‌شهر ناحیهٔ‌شام ، حلب، جُندِ قنّسرین ، سرمین ، معرّةالنُعمان ، کُویمات (که‌صحت ضبط‌آن معلوم‌نگشت) ، حماة ، عرقه ، طرابلس ، قلمون ، طرابرزن ، جُبَیل ، بیروت ، صیدا، صور، عکّه‌یاعکّا (دیدار کوه مشاهد انبیاء ونواحی‌طبریه که‌خارج‌از مسیراست) وحیفا ، کنیسه ، قیساریه ، کَفرسابا وکفرسلام، رمله، ده‌خاتون وقریةالعِنب وسرانجام بیت‌المقدس دنبالهٔ مسیر ناصرخسرواست درطول یك‌سال‌شمسی. وورودناصرخسرو به‌بیت‌المقدس مصادف بوده‌است باپنجشنبهٔ پنجم‌رمضان‌سال ۴۳۸ هجری برابربا اول‌فروردین‌ماه سال۴۱۶ یزدگردی باحساب‌معروض . مسافت از بلخ تابیت‌المقدس‌را ۸۷۶ فرسنگ‌می‌نویسد اماباحساب مسافات‌خودکتاب ۷۴۸ بایدباشد .

ازقدس‌به‌رمله برمی‌گردد وبه‌عسقلان وطینه وسپس‌باکشتی به‌تنّیس وازآنجا درشاخهٔ‌شرقی رودنیل که‌درسفرنامه رومش یاهرمس ضبط‌شده ودربعض‌کتب اشمون نوشته‌اند وامروز شعبهٔ‌دمیاط نامیده می‌شود به صالحیه وقاهره واردمی‌شود . دوبار ازقاهره به‌راه بندرقلزم که‌ظاهراًباید حدود بندرسوئزامروزباشد باکشتی به‌بندرجار ، یعنی بندرمحاذی مدینه که‌شاید محل ینبع‌البحرامروزباشد ، به‌مدینه ومکه می‌رود وازهمین‌مسیر بازمی‌گردد . ـ به‌اسکندریه وقیروان نیز سفری‌می‌کند اما ذکری از راهها ومواضع‌آن‌ندارد ودرمسیراو نیزنبوده‌است ـ

ناصرخسرو مسیرخودرا ازراه‌آبی‌نیل باکشتی دنبال‌می‌کند و به اسیوط واِخمیم و قوص واسوان‌می‌رود وسپس به‌صحرای‌سودان‌درمی‌آید

Marfat.com

وضیقه وموضعی به‌نام حوض یاحوضش‌را که‌مجهول‌است‌می‌بیند ودرسیر ازشمال‌غربی به‌جنوب‌شرقی به‌عیذاب‌می‌رسد که‌شاید درموضع بندرسواکن یاپورت‌سودان فعلی ودرجنوب‌شرقی بندرجده واقع بوده‌است .

دراین‌قسمت مطلب قابل‌ذکری‌هست وآن‌اینکه نام«قوص»و«اخمیم» نیز درياددداشتهای ناصرخسرو جابجا شده‌است . درسفرنامه از قُوص پس‌از اخمیم یادشده‌است بابناهای‌عظیم وسنگهای بزرگ و ناصرخسرو متعجب‌است‌که آن‌سنگهاازکجانقل‌شده‌است‌درحالی‌که دردهپانزده‌فرسنگی آنجا کوهی وسنگی‌نیست . وازاخمیم پس‌از قوص باباغ وبستان‌بسیار یاد می‌نماید . درحالی‌که اخمیم درسیرازقاهره به‌اسوان یعنی‌ازجنوب به‌شمال پس‌از اسیوط وپیش‌از قُوص واقع‌است واینجاست‌که **دارای عمارات و** ابنیهٔ عظیم‌تاریخی‌است وقوص پس‌ازآن‌است وباغ‌وبستان دارد اما بنای تاریخی ندارد .

٤

این جابجاشدن دونام قوص واخمیم ، نه‌شرح‌آنها ، مؤید تغییر نام خرزویل وخندان(یاخرزان) درياددداشتهاست .

ازعیذاب باکشتی به‌جده وسپس به‌مکه‌می‌رود و ششماه این‌نوبت مجاوراست اینجا دروصف خانهٔ‌کعبه به‌یاری مندرجات معجم‌البلدان و حدودالعالم طول خانه‌را هفده‌ارش وعرض‌آن‌را به‌شانزده وبلندی‌را به‌سی ارش‌درمتن‌سفرنامه بایداصلاح‌کرد . ازمکه به‌موضع بئرحسین‌بن‌سلامة و طائف و حصارك خانهٔ لیلی ومَطار ونُریا وجزع (حصار بنی‌نُسیر) و سرزمین بنی‌سواد وسَربا وفَلج واردمی‌شود و **چهارماه در سرزمین** اصحاب‌الرَّس سرگردان‌است تاسرانجام همراه قافله‌ای‌به‌یمامه‌که تااین موضع حدود چهل تاپنجاه‌فرسنگ فاصله‌دارد می‌رود وبه‌لحسا وسپس به بصره واردمی‌شود وازراه شط‌به‌شاطی‌عثمان(نه‌شق‌عثمان)به‌ابُلَّه‌وعبادان

Marfat.com

وسپس. ازخلیج فارس به‌بندرمهروبان که‌درده‌یاپانزده کیلومتری‌شمال‌غربی دیلم نزدیك محل فعلی شاهزاده‌عبدالله بوده‌است می‌رسد وبه‌ارجان‌می‌رود که درمحل‌شمال‌شرقی بهبهان‌کنونی بوده‌است وسپس به‌لوردغان در ۸۰ کیلومتری جنوب شهرکردفعلی وازآنجا به‌خان‌لَنجان در هفت‌فرسنگیِ مغرب‌اصفهان که‌امروزه مرکزآن لَنج‌است وناحیه لنجانات وجزء بلوك فلاورجان محسوب‌است وبعد به‌اصفهان‌می‌رسد . ازاصفهان به‌هیثماباد (شاید هماباد) وکوه مسکیان (که‌صحیح‌آن مشگنان‌است) به‌نائین می‌رود. دهِ گرمه ازناحیهٔ بیابان رامی‌بیند وازده‌پیاده (ظاهراً بیازه یابیاضیه) یاد می‌کند وبعداز رباط‌زیبده یامرا(مرامی؟) به‌چهار دهِ طبس ودهِ رستاباد (شاید دولت‌آباد) به‌طبس وسپس به‌رقَه وتون وقاین می‌رسد وازآنجا به سرخس ، وازراه رباط‌جفعری‌ورباط‌عمروی ورباط نعمتی به‌مروالرود می‌آید پس به‌آب‌گرم وباریاب وسمنگان‌وسه‌درهٔ‌بلخ ودستگرد ومیان‌روستا وپل جموکیان‌می‌رسد وعاقبت به‌بلخ واردمی‌شود ، روزشنبهٔ بیست‌وششم جمادی‌الاخرهٔ سال ٤٤٤هجری برابر با بیست‌ودوم آبان ٤٢١ یزدگردی وسفر شش‌سال وهفت‌ماه وبیست‌و دوروزهٔ‌او پایان‌می‌گیرد وما مقال‌خود را باسه‌بیت پایان‌سفرنامه ازخودِ ناصرخسرو ختام می‌دهیم :

رنج و عنای‌جهان اگرچه درازاست
با بدو بانیك بی‌گمان بسرآید
چرخ‌مسافر زبهر ماست شب وروز
هرچه یکی‌رفت برائر دگر آید
ما سفر برگذشتنی گذرانیم
تاسفر ناگذشتنی بدر آید .

Marfat.com

مهدی درخشان
دانشگاه تهران

سبك‌نثر ناصرخسرو درسفرنامه

آنچه‌را که دراین مجلسِ شریف شرح‌آن بازخواهم‌آورد فصلیست مختصر ونادرخور ، ازخصوصیات سبك‌نثرِ ناصرخسرو درسفرنامه که بی‌گمان ازجهت‌اسلوب‌نویسندگی وشیوه‌بیان ازکتابهای کم‌نظیر وپربهای زبان‌پارسی وارزنده‌ترین نثریست به‌فارسی که‌ازوی بجای‌مانده .

این‌کتاب‌را چنان‌که‌می‌دانیم ناصر درشرح مشاهدات‌خود و بیانِ حوادثی‌که براوگذشته‌است‌نوشته . درسفرهفت‌ساله‌خود بسوی‌قبله ، و ظاهراً نخستین‌رحله‌ایست‌که به‌پارسی تألیف‌شده بعدازاسلام و بدست نویسنده‌ای‌مسلمان . وشاید سودمندترین وبهترین‌آنها .

درضبط‌وقایع ازگفتنیها نکته‌ای‌را ناگفته‌نمانده‌است . آنچه‌را خود به‌چشم‌دیده ، یا ازاین وآن‌شنیده . موبمو اگرچه به‌اختصار بازگفته‌است . وهمه‌جا سال وماه وروزِ وقایع‌را بدست‌داده :

ارزش‌علمی ومعنوی وجغرافیائی‌آن ازاین‌هم بالاتراست . ووصفی‌که ازشهرهاآورده ، جایهائی‌که‌رفته ودیده ، درمیان تمام‌کتابهائی‌که تاکنون به‌نظررسیده شاید بی‌نظیرباشد. وجزائر ارزندهٔمورخ‌بزرگ ابوالفضل‌بیهقی همانندی برای‌آن نمی‌توان‌یافت .که‌آن‌نیز غالباً درمطالب‌تاریخی وشرح

Marfat.com

حال درباریان وسلاطین‌است نه‌جغرافیا .

ازشهرهائی‌که درهزارسال‌پیش بناشده وآثاری‌که دیده‌است. وصفی که بدست‌می‌دهد آن‌چنانست‌که امروزمی‌توان نمونهٔ کامل‌آنهارا تهیه‌کرد .

ازقاهره ، لحسا ، کعبه ، زمزم ، صفا ، مروه ، مکه وبیت‌المقدس و کلیسای مشهورآن ، درهربابی‌که سخن‌رانده وصفی‌تمام‌کرده‌است .

وگاه درذکر بعض‌مذاهب نکته‌های باریك‌دارد ورسوم و معتقدات ساکنان غالب‌شهرهارا باتیزبینی ودقت به‌تفصیل بیان‌می‌کند[1] .

ازبرخی‌بزرگان ومشاهیرزمان‌خود نیز به‌اجمال یادکرده ودربارهٔ‌آنها بادرستی وبی‌طرفی ودورازغرض داوری‌کرده‌است . درباب قطران‌تبریزی وابوالعلای‌معری دقیق‌تر ومنصفانه‌ترین خبررا دراین‌کتاب‌بایدجست .

سخن کوتاه‌کنم ، هم‌سفرنامه‌است ، هم‌تذکره هم‌تاریخ‌هم‌جغرافیا . هم‌آمیخته به‌مطایبات‌شیرین، هم‌پندآموز وهم‌عبرت‌زا ، هم‌کتاب ملل‌ونحل وهم‌شامل ذکرپاره‌ای اصطلاحات ورسوم‌متداول وچیزهای‌تازهٔ‌دیگر .

ولی بااین‌همهٔ اهمیتی‌که مطالب ومندرجات کتاب‌دارد . بحث‌ما چیز دیگریست . محتویات ومطالب‌آن هرچه‌هست گوباش . مارا باآنها کاری نیست . وازاین‌مقولات سخن‌نمی‌گوئیم .

سخن‌مادراینجا ازقدرت نویسندگی وباریك‌اندیشی نویسندهٔ‌اوست. ازطرز ادای‌جمله‌ها وبیان‌مقصود . طرزبهم‌درچیدن‌کلمات والفاظ و پختگی وانسجامی‌که درکلام وعبارات‌دلاویزآن دیده‌می‌شود .

بسیارروان وساده وآسان نوشته‌شده‌است . ازتکلف وتصنع وحشو وزوائدومترادفهای‌بیجاوسجع‌وقرینه وکنایه واستعاره وجناس و سایر

۱ـ رك : ص۸۳ و۱۰۸ تا ۱۱۲ .

Marfat.com

صناعات‌لفظی ومعنوی‌عاریست . تنها گاهی‌تشبیه‌هائی‌ساده وبه‌محسوسات برای بیانِ چگونگی وصفت‌کردن‌چیزی درآن دیده‌می‌شود . تاآن‌چیزبهتر شناخته‌آید .

نثرکتاب‌نثریست سخته‌وپخته که‌درعهدخود تازه ومأنوس‌بوده و پس‌از گذشت‌هزارسال هنوزهم مهجور ونامأنوس‌نیست . بل بسیارشیرین ودلنشین‌است .

ارتباطات‌رباطات‌و کلمات‌واستخوان‌بندی‌جملات‌وتعبیرات‌واصطلاحات وپساوندها وپیشاوندها غالباً به‌سبك‌قدیم‌تر وبه‌اسلوب‌نثر دوره‌سامانیان مانده‌است ، ولی روح‌بیانات ونسج‌عبارات وحلاوت‌سخن وطراوت‌گفتار خاصِ خوداوست .

اگرچه بعضی‌آنرا دارای سبك واسلوبی مستقل نشناخته‌اند[۲] ونی باامتیازات وریزه‌کاریها وچاشنی‌مخصوص ونمکی‌که درکلام‌دارد به‌عقیدهٔ من ازآثاردیگر ممتازاست .

مطالب همه‌جا باجملاتی‌کوتاه وعباراتی‌دلنشین وتوصیفهائی‌کامل‌بیان شده وذکرجزئیات‌وقایع ازآنچه درخورنقل‌بوده .

تمام‌آن یك‌دست ویك‌نواخت‌است . سستی وناهمواری درعبارات‌آن راه‌ندارد . اگرچه جای، جای‌داد فصاحت داده و«سخن‌را به‌اعلی‌علیین رسانیده‌است» .

درعین‌آنکه به‌تفصیل‌پرداخته وازذکرجزئیات نکته‌ای فرونگذاشته هیچ‌سطری وجمله‌ای‌را درآن زاید نمی‌توان‌یافت .

واژه‌های‌تازی‌آن کم‌نیست . جمعهای‌عربی بسیاردارد . نویسندهٔ‌آن به‌رعایت‌قواعد وپیروی‌ازسنتهای زبان‌پارسی گوئی‌اصراری‌چندان‌نورزیده

۲ــ رك : سبك‌شناسی شادروان ملك‌الشعرای‌بهار ، ج۲ .

Marfat.com

همه‌جا مطلب‌را به‌سیاق‌طبیعی نوشته‌است ولی‌نثری‌ساده‌ودلکش وبی‌تکلف پدید آورده‌است . نثری‌جامع‌مزایا و کمابیش واجد اختصاصات همه نثرهای‌مرسل . که‌باید آنرا ازبهترین‌آثارادبی‌زبان‌دری وشاهکار طبع‌لطیف وشاعرانه ناصرخسرودانست .

شیوهٔنثرآن سادگی وروانیست توام‌باجزالت واستحکام‌نثرخراسانی وهم‌نرمی ولطفی‌که خاص نثرهای سبك‌عراقیست ودوره‌های‌بعد .

معجونی‌است ، آمیخته به‌لطافت‌وسلاست ، باالفاظی‌دلنشین و جزل وخوش‌آهنگ ، نرم ولی‌کوبنده واستوار ، لطیف‌ونغز ولی‌محکم ومفزدار. جمع بین‌اضدادکرده . براستی اگر معجزه‌نیست ازسحربالاتراست .

* * *

بس‌است. چند ازاین‌سخنهای‌خام وتوصیفهای‌ناتمام؟! چه‌حاجتست بگویم شکرکه‌شیرینست . بهتر که‌دامن‌سخن فروچینم ودرکمال اختصار امتیازات واختصاصات‌کتاب‌را برشمارم . از نوادرلفات وصرف و نحو و تعبیرات وترکیبات واصطلاحات . ودراین‌باب نخست ازواژه‌هائی‌که درآن بکاررفته‌است آغازمی‌کنم . وچگونگی جمع‌بستن‌آنها .

ناصرخسرو درکتاب سفرنامه ازاستعمال لفات‌عربی بجای‌فارسی هرگز پروا وابائی‌ندارد مکرر درمکرر کلماتی‌را بکارمی‌برد که واژه‌های فارسی معادل‌آن نیز متداول‌بوده . ولی‌ظاهراً چون به‌زبان‌مردم‌زمان وبرای آنان نوشته‌است آنچه‌راکه‌معروف ومصطلح وبفهم ودرك‌آنان نزدیکتربوده است ترجیح‌نهاده .

بااستقصای‌کاملی‌که ازده‌صفحه کتاب «ازصفحات‌مختلف» بعمل‌آمد بطورتقریب درهرصدکلمه سی‌واژهٔعربی دیده‌شد[۳] . بجز اعلام ونامهای

۳ـ درپایان‌کتاب که‌به‌تصحیح دانشمندمحترم دبیرسیاقی به‌طبع رسیده و اساس ←

Marfat.com

خاص که‌بشمارنیآمد واین‌رقم کم‌نیست . بیش از ۸۰۰واژهٔعربی درآن بکار رفته واگر لغات وجمعهای مکررعربی‌را نیز درنظرگیریم تعـداد واژه‌های عربی‌آن شاید بر۳۰۰۰ بالغ‌گردد .

کلمات‌عربی‌را برخلاف‌متقدمان بیش‌ازسدره به‌قاعدهٔعربی‌جمع‌بسته. درآن‌جاکه جمع‌آوردن فارسی‌آن نیز بخوبی امکان‌داشته‌است ، ولی جمع فارسی به‌کلمات‌عـربی‌نیز بسیار دارد چون‌مدرسان ، مقربان ، غریبان ، کاتبان ... قلعه‌ها ، ولایتها ومصنعها[٤] :

وبطورکلی بنای‌کاروی دراین‌گونه‌کلمات بیشتر به‌جمع‌بستن باقاعده عربیست . چنانکه‌گذشت . وبیش‌از ۳۰۰کلمه به‌اوزان‌مختلف‌افعال و فعول ومفاعل وفعلا وافاعل‌وغیره آورده‌است. که‌غالب‌آنها درپایان‌کتاب فهرست شده .

٤– و رسولان٦٥ – زایران٤٨ – خادمـان٥٥ – حاجیان ، طبیبان ، متمولان٦٧ – مجاوران، عابدان٣٧ .

Marfat.com

همچنین برخی‌کلمات‌را گاه‌به‌الف وت جمع‌بسته «چون مزارات و حمامات» .

در پاره‌ای‌موارد نیز بعض‌کلمات‌فارسی‌را بصورت‌معرب بکار بـرده نظیر : رستاق ، مهندم ، خندق ، جواهر ، اسطوانه .

یاکلمات‌فارسی ومعرب‌را به‌آیین زبان‌عربی جمع‌بسته‌است . مانند : باغات ، بساتین ، فرادیس ، برروی‌هم درانتخاب‌الفاظ وجمع‌بستن آنهـا گویا پیروی اززبان‌رایج ودرك‌عامهٔ مردم‌را کرده هرجا خواسته و فصاحت کلام وسیاق‌عبارت اقتضاداشته کلمات حتی‌فارسی‌را به‌قانون‌عربی جمع بسته .

گاهی بستانها وگاهی بساتین‌گفته ، گاهی‌باغها وگاهی‌باغات ، گاهی ظروف وگاه‌ظرفها ، گاهی‌اطراف گاه‌طرفها . ولایات ، ولایتها . حاجیان ، حجاج . مصانع ، مصنعها وغیره :

علاوه تعدادی لغات‌دخیل نیز درکتاب‌دیده‌می‌شود که‌توان‌گفت غالباً اززبانهای‌دیگر به‌عربی راه‌یافته‌است . نظیر : کنکاج ص۱۰۹ ، قسیس ، کنشت ۲۵ ، قلاوز ۱۰۵ ، قنطار ٦٥ . درهم‌دینار وغیره وبی‌گمان همه‌آنها معمول مردم‌زمان ومتداول بوده‌است .

واژه‌ها وتعبیرها وترکیبهای‌فارسی وعربی

سفرنامه سرشاراز واژه‌های زیبای زبان‌پارسی‌است که‌همهٔ‌آنها تابه امروزدرنزد اهل‌ادب مصطلح‌می‌باشد مگرمعدودی بس‌اندك که‌شایدمهجور افتاده‌یارواجی‌کمتردارد .

مانند : آبگیر ، آشکوب ، ازار ، ازاره(= هزاره) ، ارش۱۲٤ ـ بارو، باره ، بدست(= وجب) ، برچك (= نیزه‌کوچك)۹۱ ـ بوقلمون[٥] (= دیبای

٥ـ البته این‌واژه فارسی‌نمی‌نماید .

Marfat.com

رومی‌که هرلحظه به‌رنگی‌نماید)، بسنده، بیخ(=ریشه)۲۱ ـ پایتایه(=نوعی ازکفش وپای‌افزار) ، پالیز ، تفار۷۲ ـ تیم ، چاك٦٥ ـ خان(=خانـه و کاروانسروا)٦٥ ـ خونی۹۱ ـ دارافزین(=صفه وسکو وتکیه‌گاه) ، دامن (=دامنه‌کوه) ، درز ، دیه(=قریه) ، روستا ، سنگین(=ازجنس سنگ نه به‌معنی گران‌ووزین)،شکافتن(=منشعب‌شدن)٥۲ ـ فراخ(=ارزان‌وبسیار) ۱۰۳ـ فسان۸۹ ـ فرمودن(=کردن)٥۱ ـ کژاوه۷۳ ـ کناره۷۹ ـ کنده٥۲ گز ، گسیل۷۳ ، گَو (=گودال)۲۱ ـ میانه(=وسط)۸۱ ، نایژه .

ونیز ضمن ترکیب کلمات فارسی یا بااستفاده ازپساوندها ، واژه‌های شیرین‌دیگری بکاربرده که‌هرچند غالباً تازه‌نیست ولی درجای‌خود ارزشی بسیاردارد .

مانند: آسیاگرد۱۰۹ ـ ازدست(=ازجانب، ازطرف، بحکم وبه‌فرمان) ٦۳ ـ باردان (=ظـرف)٦۸ ـ تیم‌بان٦۹ ـ چرکین۲۰ ـ خرپشتـه۱۰ ـ سرابستان٥٦ ـ سربسر(=سراسر وهمه) ـ سرچاه(=درپوش‌چاه)۹ ـ سنگ‌خاره۲۱ ـ سیم‌سوخته (=نقره‌پاك و خالص ونـرم)۳۲ ـ شترروار (=بارفراخوریك‌شتر) ، گزشایگان(=یك‌ارش‌ونیم)٥٦ ـ گرمابه۲۱ ـ گرد برگرد(=گرداگرد ودورتادور)۲۱ ـ کشکاب، کشتی‌بندان(=بندر ولنگرگاه وجای‌بستن کشتی)۱۲۱ ـ نیم‌مرده۷۷ ـ میان‌جای(=وسط)٦۸ ـ یك‌لخت (=یك‌تکه ویك‌پارچه)۹ .

ونوادر مصادرافعال وترکیبهای‌دلپذیردیگر .

چون : آب‌افتادن۹۸(تخته‌سنگی نهاده‌است که‌آب‌ناودان برآن‌افتد)، اندام‌دادن(=مرتب‌کردن)۲۷ ـ بزیان‌شدن۵۰ ـ پای‌گرفتن(=دوام‌آوردن) (ولیکن پای‌نگیرد)٥۱ ـ پیداکردن(=کندن واحداث‌کردن) ، خریدوفروخت ۱۱۰ ـ خون‌کردن(=کشتن وخون‌ریختن) ، درخت‌نشاندن ، دست‌به‌چیزی

Marfat.com

کردن(=دست‌بدان‌چیززدن، تاکسی‌دست‌بدان‌نکند)۹۸ ــ دوستی‌افتادن٦ ستیدن(=ستدن)۸۵ ــ شوخ بازکردن۱۱٤ ــ گردگردیدن ، نمازکردن۳ .

یاکلماتی چون : سنگلاخ۲٤ ــ دیولاخ۹۰ ــ نمناك۷٤ ــ خاکناك۲٤ ــ تنگنا۷۵ ــ فراخنا۷۵ ــ سنگسار۷۷ ــ سنگستان ۲۲ ــ باغستان . خرماستان وخرمایستان[٦] ۷٤ ــ وزمستان‌گه۴۹ وباجگاه۱۵ وجنگ‌گاه۹ ــ که‌باافزودن پساوندها وقیدهای‌جا ومکان درست‌شده‌است .

لفات وتعبیرها وترکیبهای‌آمیخته باکلمات‌عربی

بجزواژه‌ها وتعبیرها وترکیبهای‌پارسی که‌ذکرآنهاگذشت تعدادی بسیار لفات واصطلاحات وتعبیرهای‌دیگر درسفرنامه بکاررفته که‌ازترکیب وفراهم‌آمدن واژه‌های‌پارسی‌بالفات‌عربی پدیدآمده وبعضی‌ازآنهاراازنوادر کلمات وترکیبهای زبان‌پارسی بایدشمرد .

مانند : مصلی‌نماز۲۱ ــ منزل‌جای۸۲ ــ مقدمه(= قبلاً . پیش‌ازاین. سابق)۸٤ ــ ولایت‌گیری۳ ــ عمارت‌گونه٦۲ ــ حاج‌وحاجی۷۵ ــ نامناسب اندام(=شکل غیرهندسی)۳۲ ــ ذرع‌شاهی۵٦ ــ گزملك(= گزشاهنشاهی ــ سنت‌کردن(=ختنه‌کردن)۲٤ ــ صلوات‌دادن۷٤ ــ تقدیرکردن (= اندازه گرفتن)۱٦و۵٤ ــ علفخوار(= چراگاه)۱۰٤ ــ معاف‌خواستن (استعفا کردن)۲ ــ کتابت‌ساختن(= کتیبه درست کردن)۲۸ ــ تحیرخوردن (گفت بسیارتحیر دراین خورده‌ام . گفتم‌که نخورده‌است ؟ ص۱۲۸) ــ قصد

٦ــ شاید تحریفی ازخرمابستان باشد . دراین‌بررسی وتحقیق اساس‌کار نسخه‌های سفرنامه به‌تصحیح دانشمند دکتردبیرسیاقی نهاده‌شده ، ولی مشکلست تابتوان‌گفت که سراسرآن‌ازناصرخسرو باشد وهیچگونه تغییر وتحریفی درآن راه‌نیافته .

Marfat.com

افتادن۱۸ ــ قیاس‌کردن(=تخمین‌زدن واندازه‌گرفتن)۱۷ ــ تهمت‌کردن۱۳ صفت‌کردن۲۵ ــ فرش‌انداختن (=سنگ‌فرش کردن)۲۵ و۳۱ ــ ازحساب جائی‌شدن (=ضمیمه وجزء آنجاشدن)۸ ــ ذکررفتن۹ و۱۵ ــ مقام‌افتادن ۸۰ ــ بفال‌داشتن۶۲ ــ درتوقف‌ماندن (=درنگ‌کردن) ــ میعادگاه۲۶ ــ سیاحت‌گاه۶۵ ــ درجه (=پلکان ونردبان)۹۷ ــ مصراع (=لنگهٔ‌در)۹۵ ــ فاضل(=باقی‌مانده)۱۵ ــ قصبه۵۲ ــ علو(=بلندی ، طول‌هریك ده‌گز علو دارد)۳۳ ــ صافی(=صاف)۱۰ ــ تماشا[۷](=دیدن ونگریستن)۲۳ ــ تفرج (=بهمان‌معنی تماشا)۱۰۷ ــ محصل(=مأمور وصول)۴۷ ــ اراجیف۱۱۳ ــ مشهد۴۲ ــ مصنع(=آبگیر)۴۷ ــ راضی‌شدن .

ازبرخی جمله‌ها وعبارات وترکیبهای وصفی وظروف وقیود مشهورعربی نیز عاری‌نیست . وعباراتی نظیر : والعهدة علی‌الراوی۲۱ ــ وهی‌هذه۶۶ ــ بالجمله۸ ــ صائم‌الدهر و قائم‌اللیل۱۳ ــ تحت‌الارض ، فی‌الجمله۶۸ ــ القصه۱۰۸ ــ مادام۴۷ ــ فاما۶۷ ــ لامحاله۶۹ ــ رای‌العین۷۰ ــ وغیرهم ص۶۹ درآن‌دیده‌می‌شود .

استعمال‌الفاظ وجمله‌های مترادف

گاه‌گاه الفاظ ولفاتی مترادف ، امــا بسیار کم‌رنگ ونامحسوس در

۷ــ واژه‌های تماشا وتفرج ومشهد ودرجه وفاضل ومصراع وراضی‌شدن و فراغت و عرب ومیعادگاه ، اراجیف ، صحرا (به‌معنی مصطلح‌امروز)۱۴ ، درعربی غالباً به‌معنی‌دیگری غیراز آنچه‌درفارسی معمولست‌آمده . میعاد خود اسم‌مکانست افــزودن پساوند«گاه» در آخرآن به‌اعتباری روانیست . ولی چنان‌که‌می‌بینیم ناصرخسرو سکه‌رواج برآن‌زده‌است . همچنین الفاظ تماشا وتفرج وصحرا وعرب(درمعنی مفرد) .

Marfat.com

سفرنامه دیده‌می‌شود که‌برای‌تأکیدوتکمیل‌مطلب‌آمده . ولی‌غالب‌آنها درخور تعبیراست وازآن معنی تازه‌ای مستفادمی‌شود . چنانچه می‌توان ازدولفظ مترادف که‌درکنارهم بکاررفته دومعنی‌گـوناگون بازیافت . مانند : همـه درختهای‌مثمروحامل۷۲ـ امسال‌آنجا قحط وتنگیست ـ تجار وبازرگان‌ـ باتشریف وخلعت۷۵ ـعهودومیثاق ۸۰ـ هیچ‌اثرراه ونشان پیدانبود۸۲ ـ محافظت‌کنند رعیت‌را به‌عدل‌وداد . که‌نه‌رعیت چیزی‌پنهان وپوشیده‌دارد نه‌سلطان برکسی ظلم وجورکند۶۹[۸] .

ازعبارات وجمله‌های مترادف نیز عاری‌نیست وگاهی مترادفهائی‌در آن به‌دیده‌می‌آید . ولی چنان‌که اشاره‌شد بکاربردن این‌کلمات وجمله‌های مترادف که‌شاید طلیعه وسرآغازاستعمال‌آنها درزبان‌فارسی باشد درهمه حال برای‌بسط وتوضیح‌معنی وتأکیدمطلب بوده‌است نه‌الفاظ و عباراتی حشو وزائد .

مانند : اکثرآن خراب‌بود وویران وخلفای بغداد عمارتهای‌بسیار و بناهای‌نیکو کرده‌اندآنجا۸۹ ـ چه‌اگر ازمسجد بیرون‌شود به‌نمازنرسد و نماز فوت‌شود۳۲ ـ چنانکه هرچند باران‌ببارد هیچ‌آب بیرون‌نرود و تلف نشود۳۲ ـ وتختی‌که شش‌ملك به‌یك‌جای برآن‌تخت‌نشینند وباتفاق‌یکدیگر فرمان‌دهند وحکم‌کنند[۹] .

تشبیه وتمثیل : تشبیه وتمثیل (چنانچـه ازاین‌پیش اشارت‌رفت)

۸ـ کلمات مترادف‌دیگرکه‌کم‌وبیش قابل‌تعبیراست : مستوفی وکافی ـ مال‌وتوانگری ـ سلطان ومَلِك ـ درویش وبدبخت ـ نقل وتحویل ـ باهمهٔ‌درویشی هرروز جنگ وعداوت وخون‌کنند .

۹ـ جمله‌های‌مترادف‌دیگر : این‌پارسی هم‌دست‌تنگ‌بود ووسعتی‌نداشت۱۱۵ ـ که‌بااو صحبتی اتفاق‌افتاده‌بود ودوستی پدیدآمده۷۰ ـ گفتم‌من بارگاه‌ملوك وسلاطین‌عجم‌دیده‌ام۷۰

Marfat.com

بسیارساده وبه‌محسوس وابتدائی وبرای روشن‌شدن مقصود بکار رفته است وهمه‌جا بااستعمال‌ادات‌تشبیه همراهست. مانند : همچو ــ همچون، همچنان‌که ــ چنانست‌که‌گوئی ــ مانند ــ برمثال ــ خمی‌رخامین‌بود آنجا همچوسفال‌چینی۲۳ ــ چنانست‌که‌گوئی برمرغزار گلها شکفته‌است۳۹ ــ ازحبشه مرغ‌خانگی‌آورند برسرکلاهی دارد برمثال‌طاووس٦٦ . (و رك : ص٦ و۲۱ و۲۲ و...) .

مصدرهای‌تمام ومرخم : مصدرمرخم درسفرنامه گاهی‌بصورت‌مرخم بکاررفته . ولی دربیشترموارد به‌شیوهٔ عهدسامانیان تمام وکامل آمده است[۱۰] .

مانند : برسربارو توان‌شدن۹ ــ اماکسی‌آنجا به‌زیارت نتواند رفتن، ازاین‌سبب من‌نتوانستم زیارت آن‌کردن۲۲ ــ وآن‌شب چندان‌که باوی باز گفتم سورهٔ قل‌اعوذ یادنتوانست گرفتن[۱۱] .

مصدرهای‌ساختگی: به‌تقلیدافعال قیاسی‌تام درچندمورد ازمصدرهای ساختگی افعالی آورده‌است . مانند : انجامد۵۹ ، طلبید ، طلبیدم .

اگر صفت‌آن کرده‌شود به‌تطویل‌انجامد ۷ و۸ ــ بلکه چیزی باید طلبید٤٤ ــ توفیق‌طاعت وتبرّاازمعصیت طلبیدم.۳۰ .

کاف‌تصغیر وتحقیر : این‌کاف در مواردبسیار درسفرنامه استعمال شده‌ونویسنده ازآن برای‌خودی وکوچکی وبیشترتحقیر وبی‌ارجی‌استفاده کرده‌است .

مانند : شهرك۵۲ ــ بیابانك۵ ــ درختك۱۰۵ ــ بازارکی‌کوچك۱۰۳ ــ

۱۰ــ مصدرهای‌عربی بجای مصدرفارسی نیزگاهی درآن دیده‌می‌شود. مانند : امنیت، فراغت، خطابت، کرامت، شفاعت .... همچنین کلماتی بایاء مصدری‌فارسی نظیر : خطیبی، ایمنی به‌ندرت آمده .

Marfat.com

آبکی‌اندك۱٤ ـ حصارك ودیهك۱۰٤ ـ غلامك۵۸ ـ مردمك(برای تحقیر و بی‌ارجی) ـ چیزك .

خرجینکی‌بود که‌کتاب درآن‌می‌نهادم بفروختم وازبهای‌آن درمکی‌چند بدست‌آوردم ... تادمکی‌چندمارا زیادتر درگرمابه‌گذارد۱۱٤ .

تنوین : حرف‌تنوین که‌ظاهراً درقرن‌پنجم‌هجری به‌تازگی درزبان‌دری راه یافته‌بود ودرتاریخ‌بیهقی که‌تألیف‌آن به‌تقریب درهمان‌زمان آغازشده، مکررمی‌بینیم[11] ، چندمورد درسفرنامه آمده‌است . مانند : اتفاقاً ، قاصداً دائماً تخمیناً (ر.ك : صفحات ۵۸ و٦٤ و۱۰۵) .

بکاربردن علامت‌نسبت : نشانه‌نسبت‌را درجمادات وسنگها و فلزها همه‌جا با یاء ونون (ین) آورده خواه لفظ فارسی‌باشد یاعربی واین‌برای بیان‌نوع وجنس‌است .

مانند : آهنین ، برنجین ، زرین ، نقره‌گین(=سیمین) ، سنگین(ـ‌ار جنس سنگ) ، چوبین ، رخامین ، سفالین .

آوردن صفت پیش‌ازموصوف ومقدم‌داشتن بعض ازمتعلقات جمله .

صفت‌را به‌شیوهٔ‌متقدمان غالباً پیش‌ازموصوف آورده‌است . ازبرای تأکید . مانند : وچه‌ایمن‌رعیتی وعادل‌سلطانی بود٦۹ ـ به‌صحرائی‌رسیدم که همه نرگس‌بودشکفته . وگاه بعداز موصوف . چون : جاهای‌تنگ و حصارهای‌محکم .۹۰ ـ شط‌بزرگ وبناهای‌عظیم۱۱۸ . وگاه فعل وبرخی‌از متعلقات جمله‌را برصفت مقدم داشته و درذکر دو یاچندصفت . کلمات یا فعلی‌را درمیان‌آنها واسطه‌آورده . رعایت‌فصاحت‌را وکوتاه‌ساختن جمله‌ها مانند : باروئی‌حصین ازسنگ وگچ‌دارد ، بلند وقوی۲۳ ـ مردی اهل و

۱۱ـ درتاریخ‌بیهقی تنوین‌زیاد بکاررفته وغالباً جفتی ومکرراست . مانند : طولاً و عرضاً ، حقاً لم‌حقاً ، عزیزاً ومکرماً .

Marfat.com

ادیب وفاضل ونیکومنظر ومتواضع‌دیدم ، ومتدین وخوش‌سخن۱۱۵ . در مواردبسیار جای‌برخی‌از اجزاء جمله‌را تغییرداده ومسندرا برمسندالیه مقـدم‌آورده‌است . ودر همـهٔ این‌هنرنمائیها رعایت لطائف‌سخن‌پردازی و زیبائی‌عبارات وحصر واختصاص یااهمیت فعل‌را درنظـر داشته‌است . مانند : شهررا بیاراستند قدوم‌سلطان‌را۱۷ ــ باهم بحثهاکردیم و دوستی افتاد میان‌ما٦ ــ درسرآن‌پشته صومعه‌ای ساخته‌اندنیکو۲۲ ــ شهر مکه اندرمیان کوهها نهاده‌است‌بلند۸۷ .

مقدم‌داشتن‌عدد برمعدود

قیداعداد یاصفات عددی‌را دراعدادترتیبی ، ازیك تاده ، بیشتر یا به‌تقریب همه‌جا برمعدود مقدم‌داشته. همچنان‌که رسم‌متقدمانست . مانند: دیگر قسم (= دوم قسم) ص۹۰ ــ دوم کرت۱۹ ــ سوم قسم۱۹ ــ ششم روز۹ هفتم روز۸۲ .

همچنین معدود نکره‌را نیز قبل‌ازعدد آورده. مانند : ازحاجیان‌مردی ده بروند۱۰۰ .

مطابقه‌صفت باموصوف‌درمذکر ومؤنث : درکلمات‌عربی گاهی صفت‌را باموصوف‌مطابق آورده‌است . بنابه‌قاعدهٔ مطابقهٔ‌صفت باموصوف در زبان عربی . مانند : مزارات‌متبرکه۱۹ ــ وقایع‌مهلکه۱۲۹ ــ اشیاء مذکوره۷۱ ــ مدینهٔ‌شریفه۷٦ ــ مکه‌معظمه۳۷ .

استعمال‌صفت‌مطلق بجای‌تفضیلی وتفضیلی‌بجای‌عالی : در یکی دو مورد صفت‌مطلق‌را درمعنی تفضیلی وبجای‌آن بکار بـرده‌است . و صفت تفضیلی‌را به‌معنی‌عالی ودرجای‌آن .مانند: درآنجا خرمائی‌بس نیکو دیدم‌به‌از آنکه دربصره ــ وغیره۱۰٦ و**نزدیکتر** شهری ازمسلمانی‌که آنرا سلطانیست

Marfat.com

به‌لحسا ، بصره‌است۱۰۸ .

بکاربردن ضمیر«او»بجای«آن» : ضمیرمفرد غایب«او» و«وی» را مانندنویسندگان پیش‌ازخود برای ذی‌روح وبی‌روح هردو بکاربرده . ولـی گاه‌نیز برای بی‌روح بجای«او» لفظ«آن» آورده‌است . مانند : وآن کشتیها که‌سلطان دراو به‌بصر آمده‌است ... تهی‌کردند٥٤ ـ بسی سراهاست در مصر که‌در **او** حجره‌هاست٦٤ (و رك : صفحات ٦٣ و٦٥) .

درموردی برای‌جاندار (غیرانسان) بجای«او» لفظ«آن» بکار برده . شتری ازآن(کشتی) بمرد ، مردم‌آنرا به‌دریاانداختند٨٤* .

پیشاوندها وپساوندها ـ اختصاصات صرفی‌ونحوی

مختصات وامتیازات‌دیگر سفرنامه کمابیش همانست‌که در کتابهای دورهٔ‌سامانیان بنظرمی‌رسد . یابرخی ازکتابهائی‌که همزمان‌باآن نوشته‌شده ونزدیك بدان‌زمان . مانند : تاریخ‌بلعمی ، تاریخ گردیزی . تاریخ سیستان، تاریخ‌بیهقی وسیاست‌نامه وغیره .

الاآنکه بعضی‌ازمختصات‌لفظی‌نثر دورهٔ سامانیان‌را فاقداست. مانند: ایدر ، وایدون ، وایتون وهمیدون ومـر[۱۲] ازبـرای تأکید ومعدودی از خصوصیات دیگر .

غیراز آنچه‌ذکرشد سایر ممیزات وخصوصیات نثرهای دورةاول . اگر بیش‌یاکم ، درآن بکاررفته واز پیشاوندها وپساوندها برای تأکیـد یا پدیدآوردن معنائی‌جدید همه‌گونه درآن استفاده شده . بـوجهی‌ممتاز و

* توان‌گفت دراینجا مرجع کلمه«آن» لاشه شتراست‌که بی‌جان‌شده وبی‌روح شمرده می‌شود .

۱۲ـ این‌کلمات درسایرآثار ناصرخسرو که‌به‌نثر نوشته شده‌است بسیاراست .

Marfat.com

وشیوه‌ای‌بدیع . ودرنهایت‌سادگی وزیبائی ورسائی . اینك به‌پاره‌ای ازآنها بطوراختصار وفهرست‌وار اشاره‌می‌رود :

۱ــ **باءتأکید برسرافعال :** که‌مکرر وبسیار بکاربرده‌است .الاّ که‌برسر افعال‌منفی چنان‌که متقدمان‌آورده‌اند بنظرنرسید[۱۳] .

۲ــ **((با)) بجای((ب)):** برای‌مقابله وتعیین‌جهت درآن بسیاراست. مانند: روی باجانب غربی‌دارد۲۱ ــ راه باکناردریاافتاد۲۲ ــ باسرحکایت وکارخودشوم[۱۴] ٥ .

۳ــ **براستدلائی:** به‌معنی‌بالاآمدن وبالارفتن وبالابردن ومعادل‌بودن‌وازبرای وغیره، یابرای‌تأکید مانند : سدمن به‌یك‌دیناربرآمده ص۷(=مساوی و معادل‌شده) ــ ازسنگ‌سفید برشده۸ ــ بالای‌هم برنهاده ــ وبررفتن وبرآوردن وبرآمدن وبرگرفتن وبرطرف دریا و...[۱۵] :

٤ــ **پیشاوندهای دیگر :** همچنان فرا ، فرو ، باز ، فراز ، فرود درآن به‌کرّات وبطور سرشار دیده‌می‌شود که‌نویسنده ازترکیب وفراهم‌ساختن آنها باکلمات فعلهائی‌زیبا وآراسته پدید آورده‌است . مانند : اگر روی فرا مشرق‌روند۱۱۲ ــ فرورود۱۸ ــ ترا بازبینم ــ فروبایدشد . ازآنجا باز مکه‌آمدم۲۲ .

٥ــ **استعمال اندربجای((در)) :** اگرچه درپاره‌ای‌موارد، برای‌قیدظرف لفظ«در» بجای«اندر» آمده‌است . ولی لفظ‌اندر نیز که‌ازاختصاصات‌ویژهٔ نثردورهٔ سامانی شمرده‌شده مکرر درمکرر ودرسفرنامه بکاررفته . خواه

۱۳ــ مانند : بمرو ــ بنگفتم ــ بنرود .

۱٤ــ نمونه‌های‌دیگر درص٦۰ و۸ وغیره .

۱٥ــ رك به : ص۱٥ و۱٦ و٤۳ و...

Marfat.com

بجای لفظ«در»[۱۶] ویا برای تأکید درکلمات‌مصدربه باء اضافه وبرسرافعال مانند : برپشت آن‌طاقها بشهراندرآورده۱۷ ــ وگوراو به‌شهر لحسا اندر است۱۰۹ وبه‌یکبار فرورود وبه‌خلیج اندرافتد۶۲ .

۶ــ **اگر=یا وبرای‌تسویه :** دردوسه‌مورد دیده‌شد که«اگر»را به‌معنی «یا» و«چه‌تسویه» بکاربرده‌است. دربازارآنجا ازبقال‌وعطار وپیله‌ور هرچه فروشند باردان‌آن ازخود بدهند . اگر زجاج‌باشد واگرسفال واگرکاغذ۶۸ پس‌آن‌معنی‌را که‌عقل اثبات‌می‌کند نهایت‌هست ازآن‌جانب‌اگرنه؟ ۱۲۷ .

۷ــ **الا ومگر :** لفظ«الا»را برای مطلق استثناءمکرر بکار برده‌است . مانند : الاکه سنگ‌آید همه‌سیاهست. ۱ .

وگاه بجای«الا» لفظ«مگر» آمده‌است[۱۷] مانند : مگر به‌کلیات که رجوعی به‌اوکنند۱۳ ــ مگرآنکه آب دروی اندك‌بود٤ .

ولی لفظ‌مگر به‌معنی«شاید» وازقضا نیامده . یامن‌ندیدم .

۸ــ **قوی وعظیم=بسیار :** استعمال لفظ‌عظیم وقوی درمعنی بسیار. که‌نیز ازاختصاصات سبك دورهٔ سامانیست درسفرنامه بسیار دیده می‌شود . مانند : هوای‌آنجا عظیم‌خوش‌بود ــ عظیم‌شفاف وعظیم‌بزرگ . ۱ــ نشیبی قوی‌بود٤ .

درچندمورد بجای‌این‌کلمات لفظ«بغایت» دیده‌شد. که‌ظاهراً استعمال تازه‌ایست مانند : صحرائی بغایت همواربود. ۱ ــ باره‌ای بغایت‌محکم ۱۸ .

۹ــ **چند، چندان، چندین :** این‌الفاظ‌را که‌ازقیود مقداراست وعموماً درمبهمات ویابرای پرسش بکارمی‌رود . باافزودن کسره‌ای به‌آخرآنهاگاهی

۱٦ــ رك : ص۱۰ و۹ و۱۱ .

۱۷ــ ورك به ص۱۵ و۱۸ .

Marfat.com

در معنی «باندازهٔ ومقدارِ ومعادلِ» آورده است [۱۸] . (بشیوهٔ **بلعمی و گردیزی**) .

مانند : قلعه‌ای‌عظیم همه برسنگ نهاده به‌قیاس چندِ بلخ‌باشد۱۱ ـ کوههابود هریك چون‌گنبدی ... بلندی چندانِ نی که تیر به‌آنجانرسده۱۰ :

۱۰ـ **اند=چند** : دریکی دومورد دیده‌شد .درمیان‌جامع‌دویست‌واند ستون‌سنگین برداشته‌اند۱۰ .

۱۱ـ **مبلغ** : لفظ مبلغ را که‌بعدها درگلستان شیخ‌می‌بینیم . بهمان معنی واحدمبهم مقدار درراه ومسافت ، چندبار بکاربرده ونوبتی نیزآنرا جمع آورده و«مبالغی» گفته‌است . استعمال این‌کلمه نیز ظاهراً تازه‌است ودرزبان‌فارسی‌دری بی‌سابقه .

مانند : مبلغی ازفصیل بیایدرفت تابه‌دروازه‌های سوردویم‌رسند۹ـ که‌چون آب‌دریا موج زنـد مبلغی برباروی‌شهرْ برود۱٤ ـ بصره‌را بیست ناحیت‌است که‌ازهرناحیت مبالغی دیههاومزارعْ بود۱۱۸ .

۱۲ـ **بل بجای‌بلکه** : لفظ‌بل‌را درمعنی شاید کـه‌از ادوات عطف و اضراب واستدراك‌عربیست همچنان‌که درآن‌زبان بکار رفته‌است آورده . بی‌ذکرکاف‌موصول که مصطلح پارسی‌زبانانست . مانند : هرطعام که‌درعجم دیده‌ام همه‌آنجا موجودبود بل به‌صددرجه‌بیشتر۱٤ ـ وآنجا کاغذی نیکو سازند مثل کاغذسمرقندی بل‌بهتر۱۵ .

۱۳ـ **استعمال فعل‌دعائی** : همه‌بندگان‌را آنچـه رضای‌او در آنست روزی **کناد** وازمعصیت توبه **دهاد**.۳ .

۱٤ـ **نیزهم** : نیزرا معمولاً به‌معنی«هم» بکاربرده . الاّآنکه درموردی

۱۸ـ چندرا درمعنی نخستین نیز بکاربرده مانند چندسال وچندان‌سنگ‌بـود۱۰ ـ چندین‌مجمره٦۱ و ...

Marfat.com

آن هردورا باهم آورده‌است[۱۹] . مساحت‌شهر هزارارش‌است‌درهزارارش. همه چهارپنج‌طبقه و شش‌نیزهم هست ۱٤ .

مختصات دیگر کتاب

شیوهٔ نثرسفرنامه همچنان‌که مکرر اشاره‌شد . اختلاطیست از نثر دورهٔ سامانیان ونثرهای سادهٔ دوره‌های‌بعد . هم‌پیـــرو متقدمانست هم سرمشق وپیشرو آیندگان .

باآنکه بیشترخصوصیات سبك‌دورهٔاول‌را داراست. درعین‌حال‌لفات وجمعهای‌عربی بسیاردارد. ازالفاظ‌مترادف ومطابق‌آوردن‌صفت باموصوف وبکاربردن تنوین واستعمال افعال‌مصدرهای‌ساختگی ونظیر آنها نبزعاری نیست .

درحذف وتکرارافعال نیز این‌امتیاز وخصوصیات دیده‌می‌شود یعنی هم بارها به‌تکرارافعال پرداخته هم جای‌جای برای‌احتراز ازتکراربه‌حذف یاتبدیل‌آن به‌کلمهٔ‌دیگر یاتغییرجمله روی‌آورده‌است . اینك نمونه‌هائی از هریك :

تکرارفعل وحذف‌آن : تکرارفعل برای یك‌بار درغالب صفحات کتاب دیده‌می‌شود، وگاه تاسه‌وچهاربار فعلی‌را به‌دنبال‌هم‌یا باآوردن‌فاصله‌ای‌که تکرار کرده‌است . مانند : آنجا مدتی مقام‌کردم وطلب اهل‌علم کرده‌م ـ ـ ـ ازآنجا برفتیم نشیبی قوی**بود** چون سه‌فرسنگ‌رفتیم دیهی از مضافات طارم **بود** ، برزالخیر می‌گفتند . گرمسیر**بود** ، ودرختان بسیار از انار و

۱۹ـ اگرچه دراین‌باره استقصائی‌کامل به‌عمل‌نیامد ولی چنین‌پندارم‌که این‌نیز درنثر اصطلاحی‌تازه باشد .

Marfat.com

انجبر**بود** وبیشتر خودروی**بود**، ازآنجابرفتیم رودی‌آب**بود** که‌آنراشاهرود می‌گفتند برکنار رود دیهی**بود** ...} ــ گفتند آن‌امیررا قلعه‌های بسیار در ولایت دیلم باشد وعدل و ایمنی تمام باشد[۲۰] ه .

ولی چنین می‌نمایدکه سبك نثر کتاب براساس حذف وتغییر وعدم تکرار نهاده‌شد ونیاوردن افعال‌مشابه درکنارهم . ونمونه‌هائی ازحذف کلمه وجمله وفعل به‌انواع‌مختلف دربیشتراوراق مشهوداست .

چنان‌که گاه فعل‌را درجمله‌اول حذف ودر دوم‌ذکرکرده وگاه درجمله نخستین‌آورده ودر جمله‌دوم ازآوردن‌آن صرف‌نظرکرده . مانند : اگرسوی جنوب‌روند به‌عدن‌رسند واگر جانب‌دیگر[روند] به‌فارس‌رسند (که دراین عبارت هم‌تکراراست هم‌حذف)[۲۱] .

وگاه باآوردن لفظ«نیز» یا«هم» بجای تکرارجمله معنی‌را تمام‌کرده. مانند : درمصر عسل بسیارخیزد وشکرهم[۶۶] ــ برسرآن [کوه‌دماوند] چاهیست‌که نوشادر ازآنجا حاصل‌می‌شود وگویند کبریت‌نیز۳ .

استعمال فعل‌نمودن بجای‌کردن : درمواردی معدود برای‌احتراز از تکرار ، فعل«نمودن»را بجای«کردن»آورده ولی کم‌وبیش مناسب و ملایم

۲۰ــ نمونه‌های دیگر تکرارزا دوبار یاسه‌بار ، یافاصله یابدنبال‌هم ، درافعال‌بود و رسند ، وباشند ، ومی‌گفتند وبودند وغیره ، درصفحات۵ و۴۷ و۵۴ و۱۰۳ و۱۱۲ و ... ملاحظه فرمائید .

۲۱ــ دراین‌عبارات تکرار انواع‌فعل دیده‌می‌شود : مردی‌جوان‌بود. سخن به‌زبان‌فارسی همی‌گفت به‌زبان اهل‌دیلم وموی گشوده وجمعی نزدوی حاضر [بودند] گروهی اقلیدس می‌خواندند وگروهی طب[می‌خواندند] وگروهی‌حساب ۳۰۰ ــ درآنجا گوشت‌خوك همچنان‌که گوشت گوسفند می‌فروختند۶ .

Marfat.com

وموافق معنی‌آن ، نه‌بدان‌سان‌که درکلیله‌ودمنه وآثار دوره‌های‌بعدآمده[۲۲] .

مانند : ازآن چنددانه حاصل‌می‌کردم وبدان قناعت می‌نمودم۱۰۶ ـ مردی اهل‌بود وباما کرامتهاکرد وکرمهانمود٦ .

ولی دربیشترموارد «نمودن»را بجای خود وبه‌معنی «نشان‌دادن» و «ظاهرشدن»آورده[۲۳] .

طرز استعمال‌افعال

فعلهای‌شرطی واستمراری را عموماً بایاءمجهول بکاربرده وگاهی در اول فعل‌استمراری لفظ«می» یا«همی» برسرآن درآورده . مانند : عمارت مسجدهمی‌کردند.٤ ـ الاّآنکه چون‌وزیربرنشستی‌برفتندی وسلام‌کردندی وباز بجای‌خود شدندی.٦٠ .

فعل‌شرطی والتزامی‌را چندین‌بار به‌صیغهٔ‌اخباری ذکرکرده وبرخلاف معمول ومتعارف این‌زمان ، بجای‌بروند ، بیایند ، بکنند ، میروند ، میآیند میکنند گفته‌است .

مانند : اگرکسی به‌مشتری دروغ‌گوید اورا برشتری نشانند و زنگی به‌دست‌اودهند تادرشهر میگردد[=بگردد] وزنگ می‌جنباند[=بجنباند] و منادی‌میکند[=بکند] که‌من خلاف‌گفتم٦٨ ـ وحاج دررفتن گیرند وبخانه درمیروند[=بروند] وهریك دورکعت نمازمی‌کنند[=بکنند] وبیرون‌می‌آیند [=بیایند].١٠٠ .

۲۲ـ چنان‌که می‌دانیم بعدها فعل«نمودن» اغلب وبطورمطلق به‌معنی«کردن» استعمال شده‌است .

۲۳ـ به‌صحرائی رسیدیم‌که همه‌نرگس‌بودبشکفته ، چنانکه تمامت‌آن‌صحرا سپیدمی‌نمود ازبسیاری نرگسها ، ص١٤ ورك به‌ص١٦ وصفحات‌دیگر .

Marfat.com

درموردی لفظ «ببود» وموردی دیگر«بوده‌بود» ماضی‌بعید فعل «بودن»را بکار برده . ببودکه دوهزاردینار مغربی‌بود . هرگز آنجا رسم شراب‌خوردن نبوده‌بود .

این‌طرز استعمال‌فعل بصورت‌ماضی‌نقلی نیز (که‌ذیلاً ذکرمی‌شود) نادراست وبنظر این‌جانب استعمالی‌خاص شمرده‌می‌شود[۲٤] . ودراین کتاب چندبار آمده .

برکرانه‌شهر مسجد طولون‌است ... وآنرا امیری ازعباسیان‌کرده که حاکم مصربوده‌است و... جد این‌سلطان‌بود . فرزندان این‌طولون بیامده‌اند ومناره‌ای‌که درآن‌مسجداست به‌کندن‌گرفته حاکم فرستاده‌است که‌شما مسجدرا بمن‌فروخته‌ایدچگونه‌خراب‌می‌کنید؟ گفته‌اندمامناره‌نفروخته‌ایم...

– این‌بود اندکی ازاختصاصات وامتیازات سبك کتاب سفرنامه . ولی سخن درازکشیدیم وهمچنان باقیست .

اقراردارد که بااین‌همه شرح وبسط بهیچوجه حق‌مطلب‌را ادا نکرد. ودراین فرصت‌کوتاه سخنی‌که لایق محضراستادان فاضل باشد عرضه نداشت . برسری‌آنکه بی‌مایگی و قلت‌بضاعت‌علمی این‌ناچیز خودنمائی‌را در این‌محفل‌شریف هرگز برنمی‌تابد .

پس سخن کوتاه‌باید ، والسلام .

۲٤– نمونهٔ‌آن تنها درکتاب تاریخ آل‌سلجوق که‌درقرن‌هشتم‌هجری نوشته‌شده به‌نظر رسید. رك : مجموعهٔ‌سخنرانیهای دومین‌کنگرهٔ تحقیقات‌ایرانی جلداول ص۹٦، ازانتشارات دانشکده ادبیات وعلوم‌انسانی دانشگاه‌فردوسی . (مقاله‌ای ازنویسنده این‌مقاله) .

Marfat.com

محمدمهدی رکنی
دانشگاه فردوسی

ناصرخسرو ، شاعر اندرزگو

ای به‌شبان‌خفته ظن‌مبر که‌نیاسود　　گرتوبیاسودی ، این‌زمانه زگشتن
خویشتنِ‌خویش‌را رونده گمان‌بر　　هیچ نشسته‌نه ، نیز خفته مبرظن
مسکن‌تو عالمی‌ست روشن و باقی　　نیست‌ترا عالم فرودین مسکن
شمع‌خرد برفروز دردل و بشتاب　　بادل روشن به‌سوی عالم روشن
دره عقبی به‌پای رفت نباید　　بلکه به‌جان وبه‌عقل باید رفتن
توشهٔ‌تو علم وطاعت‌است دراین‌راه　　سفرهٔ‌دل‌را بدین دوتوشه بیاگن
آن‌خوری آنجا که‌باتوباشد از ایدر　　جای‌ستم‌نیست آن وگُریزی وفن
بارگران بینمت به‌توبه و طاعت　　بار بیفگن امَل دراز میفگن
گلشن عقل‌است مغزتو مکن ای‌پور　　گلشن‌اورا به‌دود خمر چوگلخن
معدن علم‌است دل چرا بنشاندی　　جوروجفارا دراین‌مبارك معدن
بررس‌نیکو به‌شعرحکمتِ«حجت»　　زانکه بلندوقویست چون کُه‌قارن
خوب سخنهاش‌را به‌سوزن فکرت　　بردل وجان لطیف‌خویش بیاگن[1]

این‌ابیات‌شکوهمندفاخر که‌فاصلهٔ‌زمانی حدود هزارسال‌را پیموده و

۱- دیوان قصاید ومقطعات حکیم‌ناصرخسرو ، به‌اهتمام مجتبی‌مینوی ، مطبعهٔ‌مجلس ، ۱۳۰۷-۱۳۰۴ . برگزیده ازصفحات ۲۳۴-۲۳۶ .

Marfat.com

امروز به‌گوش‌ما می‌رسد ، حامل پیامِ پارسی‌گوی‌بلخی ناصرخسرواست ، ومارا بااندیشه‌های‌حکیمانه وپندهای‌آموزندهٔاو آشنامّی‌سازد. آوای‌خوش اماجدی وکوبنده‌ای‌که ازاین‌اشعار برمی‌آید ، شنونده‌را به‌معانیی آسمانی توجه‌می‌دهد ولحظاتی‌چند به‌تأمل وعاقبت‌اندیشی وامی‌دارد . هم فکری‌ما بااو درلحظاتی‌کوتاه اما عمیق وتحول‌انگیز خواهدبود ، که ممکن‌است در زندگی منشأدگرگونیهای بنیادی‌شود و افقی‌نوبه‌روی‌مابگشاید؛ همچنان‌که درنیمه‌راه‌عمربرای آن‌سخنورِ حقیقت‌جو پیش‌آمـد و اورا در حیاتی‌تازه -زندگی‌عقلانی ومعنوی- واردکرد .

ازپدرشعردری ابوعبدالله‌رودکی ، تاآخرین فرزند شعرکهن -محمد تقی بهارخراسانی- تمام‌سخنوران کمابیش به‌اندرزگویی پرداخته و ابیاتی پندآمیز سروده‌اند ؛ پس اتصاف‌ناصرخسرو به‌اندرزگویی نـه ازاین‌جهت است‌که چون دیگرشاعران بیتی‌چند درموضوعات‌اخلاقی‌گفته، بلکه‌توضیح این‌نکته‌است‌که درنظم این‌شاعرفرزانه ، آگاهی‌بخشیدن به‌انسان و ایـراد معانی‌حکیمانه، عنصراصلی‌سخن می‌باشد . اندیشه‌های‌او آمیزه‌ای ازعقاید دینی وفلسفی‌است که‌بصورت پند وحکمت دراشعارش‌تجلی کرده‌است و جوهر بسیاری‌از سخنانش‌را تشکیل می‌دهد ، همچنان‌که خود نیزگوید :

گر به‌پنداندر رغبت‌کنیْ ای خواجه
پندنامه‌است تـرا دفتر اشعارش[۲]

(ص ۲۱۲)

امروزنه‌تنهامحققان وسخن‌سنجان بلکه‌هرخوانندهٔشعری برای‌شاعر

۲- شماره‌ای‌که پس‌ازاشعار می‌آید مربوط به‌صفحات دیوان‌قصاید حکیم ناصرخسرو است که‌در مطبعهٔمجلس درسالهای ۱۳۰٤تا ۱۳۰۷ طبع‌شده .

Marfat.com

رسالت ومسؤولیتی‌اجتماعی قائل‌است . ازشاعر انتظاردارد وظیفهٔ خودرا درروشنگری افرادجامعه ورهبـری افکار باسخنان حقیقت‌آمیز و گفتار مؤثرخویش انجام‌دهد ، وذوق وهنرخودرا درراه اصلاح ورهنمونی مردم بکاراندازد ، وباسخنان‌صریح وتندی‌که ازتیرهای‌آتشین کارگرتراست ظلم ودروغ وتجاوزرا نابودگرداند ، وباراهنماییهای مشفقانه به‌عدل وراستی واحقاق‌حق مددرساند . اگرما درپهنهٔ وسیع ادبیات‌فارسی چندتن شاعـر معدود داشته‌باشیم که‌به‌این‌وظیفهٔ‌انسانی قیام‌کرده‌باشند، بی‌تردید مقدّمِ آنان سخن‌سرای‌حکیم‌ناصرخسرو قراردارد. او باانتقادهای‌تند ازدستگاه حکومت ، مفاسد وحیله‌گریهایشان‌را برملامی‌کند وبـه‌تخریب بنای‌ستم و نیرنگ‌می‌پردازد . اما بعدازاین ویرانگری باید به‌سازندگی‌پرداخت، وبعداز انتقاد راهِ اصلاح‌را نشان‌داد ، تاتنها به‌انتقاد وعیب‌گری‌که‌خود نوعی‌افساد است نپرداخته‌باشیم . دعوت به‌دین ودانش وساختن انسانهایی‌شایسته در علم‌وعمل ، رسالتی‌است‌که شاعرآگاه‌ما برای‌خود قائل‌بوده، وابیاتی‌فراوان ازقصاید غرّ‌ایش‌را بدان اختصاص دادداست . این‌ابیات که‌زمینهٔ اصلی شعر ناصررا تشکیل‌می‌دهد روشنگر جهان‌بینی وشیوهٔ تفکراوست ، وهم متضمن دستورهای‌اخلاقی وشایست وناشایستی‌است‌که یك‌انسان واقعی بایدبکاربندد تااززندگی سعادتمندانه برخوردارگردد وبه‌کمال‌مطلوب‌انسانی نایل‌آید .

اکنون با درنظرداشتن‌اختصار به‌نقل مهم‌ترین مطالبی‌که شاعرحکیم‌ما دراین‌باب بیان‌کرده می‌پردازم :

خـرد ودانش : زیربنای‌اندیشه وعقیدهٔ ناصرخسرورا خرد و دانش می‌سازد ، وسخنان‌او همه برمبنای علم واستدلال گفته‌می‌شود. دردیوانش کمتر قصیده‌ای می‌یابیم که‌خواننده‌را به‌دانش‌اندوزی وخردوزری نخواند.

Marfat.com

ودربلندپایگی این‌دوگوهر آسمانی ـ که‌شاید دوجلوه ازیك‌حقیقت باشند ـ دادسخن ندهد . درنظرحکیمانهٔاو خرد هدیهٔالهی وپیامبرنهانی‌است که‌به فرمان‌ایزد دردل قرارگرفته ، فرمانهایش راهنمای به‌خیر وصلاح‌است و فرمانبرداریش نیکبختی دوجهان‌را تأمین‌می‌کند[۳] . وهم ازبها وشرف خرد است‌که آدمی شایستهٔخطاب وثنای خداوندجهان گشته ومکلف ومسؤول شده‌است. عقل عطیّه‌ایست‌گرانقدر که‌دردنیا یاری‌سره ودرراه‌دین‌سلاحی نیك‌می‌باشد وآدمی‌راازبندوبلا می‌رهاند[٤] .

درترغیب به‌کسب‌علم وارجمندی‌دانش به‌احادیث‌مذهبی استشهاد می‌کند ومی‌گوید :

علم‌را فرمود جُستن چون رسول جست باید گـرنباشد جز به‌چین
قیمت هرکس به‌قدر عـلم‌اوست همچنین گفتست امیرالمـؤمنین[٥]

(ص ۳۲۷)

راه‌آسان‌کردن‌دشواریها وافشاندن‌گردغفلت‌را ازسردانش‌آموزی‌می‌شمرد[٦] وآن‌کس‌راکه زانوی‌تعلم پیش‌خردمندان برزمین‌نزده شایسته هم‌زانوی و منجالست باعاقلان‌نمی‌داند[۷] ؛ وحتی برخلاف مثل‌معروفِ «الانسان عَبـد الاحسان» آدمی‌را بندهٔدانش‌می‌گوید نه‌مال ودهش :

خطا گفتست زی‌من هرکه‌گفتست که مردم بندهٔ مال‌است و احسان

۳ـ دیوان ، ص ۳۲۰ ب۵ و٦ .

٤ـ دیوان ، ص٤۷ ب۵ ببعد .

۵ـ برای‌دیدن مأخذ دوحدیثی‌که شاعربدان‌استشهادجسته رك : دکترمهـدی محقق ، تحلیل اشعار ناصرخسرو ، انتشارات دانشگاه‌تهران ، ص۹۸ .

٦ـ دیوان ، ص۳۲۰ ب۱۹ و۲۰ .

۷ـ دیوان ، ص٤٦۲ ب۱۰ .

Marfat.com

که‌بندهٔ دانشنـــد این هردو زیراك زبهـــر دانش آبـــاداست کیهـــان

(ص ۳۲٤)

نیروی‌تشخیص وهوش وتفکر همه برای تحصیل‌علم به‌انسان عطاشده و حیوانات ازآن محرومند ، پس کسی‌که آنهارا درراه مکر وفریب بکاربـــرد ستمکار ونامردم‌است[۸] . کوتاه‌سخن‌آنکه پایگاه‌دانش درنزد این‌دانشی‌مرد بدان‌حداست‌که بهرهٔ انسان‌را ازاین‌جهان علم‌می‌داند[۹] وبار درخت‌انسانیت را دانش‌می‌شمارد[۱۰] .

درتخیل‌شاعر حکیمان درختی‌رامانند که‌دست‌آفرینش آنهارا کِشته وپرورده، وجاهلان خس‌وخار این‌بوستانند[۱۱] . نادان‌هرچند بصورت‌انسان باشد انتظاروفا وپایداری درعهدها ازاو نبایدداشت ، کـــه‌چون خاریست برکنارخرما ، که ازآن‌همه آزار وگزندگی آید وازاین همه شرینی و بهره رسانی[۱۲] . درگوش نیوشای این‌حکیم ، جهان‌زبانی‌گویا و پراز«نوادرسؤال» دارد، ولی‌تاچشم‌انسان به‌نیروی‌علم گشوده‌نگردد توانایی پاسخ‌گفتن‌بدانها را ندارد[۱۳] . پس مارابه‌تفکر ودریافت رازآفرینش وامی‌دارد ومی‌پرسد :

این عالم‌بزرگ ز بهر چـــه‌کرده‌انـــد
ازخویشتن بپرس توای عالم‌صغیر!
ور می بمرد خواهنداین‌زندگان‌همه
بودش‌همی‌زبهرچه‌بایدبدین‌زحیر[۱٤]!

۸ـ دیوان ، ص٤۳۷ ب۹ببعد .
۹ـ دیوان ، ص٤۳۷ ب۲۱ .
۱۰ـ دیوان ص٤۳۸ ب۹ .
۱۱ـ دیوان ، ص٤۰۱ ب۲۲ .
۱۲ـ دیوان ، ص۲۷۵ ب۲ببعد . نیز رك: ص٤۲۲ ب۲٤ .
۱۳ـ دیوان ، ص۲۵٦ ب۱۵ببعد .
۱٤ـ زحیر : ناله(فرهنگ‌فارسی) ... اینجا کنایه‌از سختی‌است .

Marfat.com

زین آفریدگان چومرا خواند بی‌گمان
بامن‌ضعیف بنده‌ش‌کاریست ناگزیر

(ص ۱۵۷)

ارج‌جان و بی‌قدری تن : پس‌ازخرد ارجمندی‌ازانِ «جان»است که گوهریست علوی ومایهٔزندگی ، حیات‌زندگان همه بدوست واو خود گوهریست بی‌مرگ[۱۵] . این‌لطیفهٔآسمانی‌که غریب‌وار درزندان‌تن افتاده و دربندجسم بسته‌شده شایستهٔعنایت وتوجه‌فراوان‌است[۱۶]. بایدبه«صابون دین» شسته گردد وچون تهذیب‌یافت به‌جامهٔدانش آراسته‌شود ، زیرا بی‌دانشی منشأ ومایهٔکافریست . پس باز ندای ناصر را می‌شنویم‌که به دانش‌اندوزی فرامی‌خواند، ومهمترین علمهارا «علم‌دین»می‌شمرد که«میوهٔ باغ‌پیغمبریست»[۱۷] .

«تن» نقطهٔ مقابل‌جان‌است ودشمن‌آن . خواستهای‌حیوانی‌انسان از تن‌برمی‌خیزد. برآوردن‌این‌خواستها به‌قیمت ازکف‌دادنِ گوهرآدمیت تمام می‌شود . پرورش تن‌است که موجبات خواری وپستی انسان‌را فراهم می‌سازد ، وآزادی و شرافت اورا مقهور فرمان قدرتمندان می‌گرداند چنان‌که گوید :

خوار که‌کردت به بارگاه شه ومیر
درطلب‌خواب‌وخور،جزاین تن‌خوشخوار؟
تن که‌ترا خوارکرد چونکه نگوییش
خوش مخوراد آن‌عدو که‌کرد مراخوار

۱۵– دیوان ، ص ۱۵۸–۱۵۹ .
۱۶– دیوان ، ص۵۹ ب۱۸ببعد؛ ص۵۹؛ ب٤ ؛ ص۳۲۲ ب۲۰ .
۱۷– دیوان ، ص۶۰ ب۲ ببعد .

Marfat.com

چاکر خویشت که‌کـرد جـز گلوی‌تـو
اینست والله بـزرگ و زشت یکی‌عـار
(ص ۱٦٤)

دعوت به‌تحقیق و ترک‌تقلید : ازآنچه دربارهٔ اهمیت‌دانش وخرد درنظر این‌دانشی‌مرد دیدیم ، بضرورت این‌نتیجه حاصل‌می‌شودکـه او باجمودِ براقوال گذشتگان وپذیرفتن آراء بی‌دلیل ایـن وآن سخت مخالف‌است ، چنان‌که دریکی‌ازقصایدش پس‌از نقل نسبتهای‌ناروایی‌که گروهی عـوامِ مقلدپیشه به‌وی داده‌اند ، این‌فریفتگان به‌اقوالِ‌مردمانی چون خـود را بیمارانی می‌شمردکه غده‌ای‌چرکین مغزشان‌را پوشانده وآنان به‌شست‌و شوی ظاهربدن‌سرگرمند وازتشخیص‌بیماری‌خود غافل :

ای کرده‌ترا فتنه اهـل‌باطل — برحذتنا عـن فـلان و بهمان
مغزاست ترا ریم اگرچه‌شویی — دستار به‌صابون وتن به‌اشنان
گرجهل‌ترا دردکردی از تـو — برگنبد گردان رسیدی افغان
(ص ۲۳۲)

درمواردگوناگون‌دیگر نیز اندیشهٔ حقیقت‌جو ورازیاب ناصرخسرو رامی‌بینیم، که‌ازاکتفا به‌نقل‌اقوال‌دیگران نهی‌می‌کند، وازمخاطب‌می‌خواهد که خودبیندیشد وتأمل‌نماید، وطبق‌موازین‌منطقی بادلایل‌وبرهان به‌مشکلات فکری و پرسشهای دینی‌او پاسخ‌دهد و محققانه درمقام رد و قبول‌چیزی برآیـد :

خرد کـو رسول خـدایست زی‌تـو
چه‌خوانده‌است‌ازاین‌باب برتو فروخوان

Marfat.com

ازاین در به‌برهان سخن‌گوی با مــن
نخواهم کــه‌گویی فلان‌گفت و بهمان

(ص ۳۲۰)

وازجمله مزایای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام‌را همین‌دانش فراوان که‌از گنجینهٔ علم‌الهی گرانباراست می‌شمرد وبه‌آموختن ازآن‌حضرت امرمی‌کند:

علم‌عــلی نه‌قال ومقال‌است عــن‌فلان
بل علم‌او چو دُرّ یتیم‌است بی‌نظیر
اقــرارکــن بــدو و بیاموز عــلم او
تاپشت‌دین قوی‌کنی و چشم‌دل قریر

(ص ۱۵۸)

موافقت گفتار با کردار و علم‌باعمل : می‌دانیم انسان درمقام‌سخن غیراز عمل‌است، بطوری‌که غالباً دراین‌دوحال دارای‌دوشخصیت متمایزمی‌باشد. چه‌بسا واعظان‌نیکوسخن که به‌زشت‌ترین اعمال‌خودرا می‌آلایند ، و چــه فراوان دانشمندان خوش‌بیان که‌مرتکب فجایع عظیم‌می‌شوند ؛ زیرا علم دروجودآنان باایمانی‌که منشأاثرباشد آمیخته نشده ، ودانسته‌ها از سطح مغز به‌عمق‌جان واردنگشته . علم واطلاع درچنین‌کسان به‌ارتعاشات ضبط شده‌برروی‌نوار شبیه‌تراست تاحقایی‌که درصمیم قلب جاگرفته وشخصیت معنویشان‌را ساخته‌باشد ، وعاملی‌مؤثر برای‌انسانیت ونیکوکاری‌گردد .

زیانهایی‌که درطول‌تاریخ‌بشریت ازوعظ‌گویان‌ریاکار وعلمای بدرفتار به‌پیکرهٔ‌حقیقت واردشده ، شاعراندرزگوی‌مارا برانگیخته تاتــوجهی‌خاص به‌این‌مهم بنماید ، وموافقت گفتاررا باکردار یکی‌ازپایه‌های‌اصلی تعلیمات اخلاقی‌اش قراردهد ، واین ازحکیمی‌که پندهایش غالباً مقتبس‌ازمِشکات نبوت‌است بعیدنیست ، چه قرآن‌کریم نیز همواره به‌ایمان و عمــل‌صالح

Marfat.com

دعوت‌می‌کند ودرنکوهش عالمان‌بی‌عمل آیاتی‌کوبنده وتهدیدآمیز دارد[۱۸] .
واینك نمونه‌ای ازشعرناصر دراین‌باب :

باعمل مرقول خودرا راست‌کن تاکه‌گردی راستکار و راستین
(ص ۳۲۷)

چرا گرخداونـد قولی و فعـل پَری‌باشی ازقول ودیوازفِعال
(ص ۲۵۷)

توصیهٔناصرخسرو دربارهٔ رفتارپسندیده وعملِ‌شایسته که‌گاه‌ازآن به‌طاعت تعبیرشده بحدیست‌که تعلیماتش‌را رنگ«اصالت‌عمل» می‌بخشد ، واهمیت فراوان‌آن‌را درحکمت عملی‌او می‌رساند ، وبعنوان یکی‌از دوعامل اساسی‌ترقی وتکامل‌آدمی معرفی‌می‌شود چنان‌که گوید :

ایزد برآسمانت همـی‌خوانـد تو خویشتن چرا فکنی درجَـر
ازبهـر بـرشدن سوی علیین از عـلم بال‌ساز وز طاعت پر
(ص ۱۴۷)

سخن و پایگاه رفیع‌آن : دیگر ازآثاروجودی‌انسان که‌مورد ستایش و بزرگداشت‌ناصرخسرو قرارگرفته «سخن»است . علاوه برابیات پراکنده. قصیده‌ای غرّا دراین‌باب دارد که‌نقلِ‌دوبیت مطلع‌آن روشنگر ارج ومقام والای‌سخن درنظر این‌سخنورتواناست :

چه‌چیز بهتر ونیکوتراست در دُنیی
سپاه نه مَلکِی‌نـه ضیاع‌نه رمه‌نـی

۱۸ـ مانندآیه ۲ و۳ ازسورهٔصف ، که‌ترجمه‌ی به‌فارسی‌آن‌چنین‌است: «ای گرویدگان ! چرامی‌گویید آنچه‌نمی‌کنید؟ بزرگ وزشتی‌است نزد خدا که‌می‌گویید آنچه نکنید .» (کشف‌الاسرار وعدةالابرار ، ج ۱۰ ص۸۱) .

Marfat.com

سخن‌شریفتر وبهتراست سوی‌حکیم

زهرچه‌هست دراین رهگذارِ بی‌معنی

(ص ٤٥٣)

وحقاً که آنچه دراین‌جهان‌گذرا برجامی‌ماند، وبلکه‌روز ازروزدیگردرخشش وقیمت بیشترمی‌یابد سخن‌حکیمانه وگفتار حقیقت‌آمیزاست ؛ چنان‌که پس‌ازقرنها ماامروز درپاسداری این‌گونه سخنان می‌کوشیم وبرای حلِ مشکلات‌آنها به‌بحث وفحص گردهم‌می‌نشینم .

ناصرخسرو درقصیدهٔمذکور ، سخن‌را که‌موهبتی‌است خاص‌انسان به‌منزلهٔ مرکب‌جان می‌شمرد که‌می‌تواند آدمی‌را به‌شهرستان‌هدایت برد، واین زمانی تحقق می‌یابدکه ازنیروی‌گویایی به‌طرزی‌شایسته استفاده‌کند، نه‌آنکه‌زبان‌را به«خرافات‌خنده‌ناك»بیالاید، ودرهای‌آفت وبلوی‌رابرخویش بگشاید . کاربُردِ زبان به‌حق یاناحق موجب‌می‌شودکه سخن گاه‌چون زهر وخنجرکشنده، وگاه‌چون‌شکروقندمطبوع ودرمان‌بخش‌باشد، وازاینجاست که‌زبان درکام‌نادان افعیی‌راماند که‌حذرکردن ازآن ضروریست . نکته‌گویی او دراین‌باره آنگاه به‌کمال می‌رسدکه مارا ازاینکه طوطی‌صفت فریفتهٔسخن خودشویم برکنارمی‌داردومی‌گوید: «سخن نخست‌بیاموزوپس‌بده‌فتوی»[19].

«سخن»این‌ارزش واهمیت‌را ازکجا می‌یابد ؟ سخن‌سرای‌ما تصریح می‌کندکه این‌ارج وگرانقدری ازنیروی‌تشخیص وتعقل‌است ؛ وگرنه زبان وکام آلت ایجادصوتند نه معنی‌آفرین . بنابراین ارزش‌سخن به‌مفهوم و مضمون‌آن‌است که‌ازخردودانش مایه‌گرفته وحقایقی‌که ازاین‌رهگذر دربر دارد[20] . این‌چنین سخنی‌است‌که درنزد ناصرخسرو بس‌عزیز و گرانقدر

۱۹- دیوان ، ص ٤٥٤-٤٥٥ .

۲۰- دیوان ، ص۸۹ ، ب۱٤-۱٥ .

Marfat.com

است ودروصفش ابیاتی‌شیوادارد :

گرامی چومال وقوی چـون جبال نکو چون‌جوانی وخوش چون‌جمال
ازاو نـاشده حـال دوشیـزگـی ولیکن بسوده‌مـر او را رجـال
سرمـایـهٔ مـالِ مـرد حکیـم ولیکن ندزدَدش ازاو کس چومال
چه‌چیزاست‌چیزیست این‌کزشرف رسولش لقب داد سحر حـلال[۲۱]

(ص ۲۵۵)

دنیا ، زمانه : آدمیزاد به‌مقتضای‌طبع‌حیوانی خواستارخوراکهای‌لذیذ وپوشاک‌زیبا وفاخـر ومسکنی‌مجلل وهمسری دلارام وکام‌بخش و مرکبی رهوار ومالی‌فراوان وشهرتی جهانگیرمی‌باشد . مجموعهٔ خواستنیهایی از این‌دست‌را «دنیا»می‌خوانند. چون فراهم‌آمدن این‌مطلوبها همه، باصداقت ودرستی کمتر دست‌می‌دهد غالباً انسان به‌ظلم ونادرستی وتجاوز به‌حقوق دیگران‌دست‌می‌زند تاغرایز ومیلهای‌حیوانی‌خویش‌را ارضاکند ، وطبعاً در این‌تلاش وکوشش ازکمالات‌معنوی وعلمی که‌شایستهٔ مقام‌انسانی‌است باز می‌ماند . بدین‌جهت پیامبران‌برگزیده وحکما وعلمای‌اخلاق همه بشررا از جلوه‌گریهای‌مظاهر فریبندهٔ این‌جهان وهدف‌قراردادن دنیا برکنارداشته. واورا به‌افقی‌وسیع‌تر وهدفی متعالی توجه‌داده‌اند .

ناصرخسرو که دردوران نخست‌زندگی ، خود گرفتار «دنیا» بود ، پس‌ازرهایی ازبند این‌مکارِ بدکار به‌هدایت‌گمراهان ونجات گرفتاران قیام می‌کند ، وجهاددینی واخلاقی‌خویش‌راآغازمی‌نماید ؛ چنانکه ابیات آغازین بسیاری ازقصایداو به‌شرح ناپایداری وفنای‌روزگار ، فریبها و نیرنگهای زمانه ، دگرگونی‌احوال دنیا وبی‌مهری‌آن اختصاص‌دارد ، وشاعر دل‌آگاه

۲۱- اشاره‌است به‌حدیث‌نبوی : «ان‌من‌البیان لسحراً» . بحارالانوار، ج۱۴ ص۵۷۷ (نقل‌از تحلیل‌اشعار ناصرخسرو ، ص۸۷) .

Marfat.com

خواننده‌را به‌تقوی وپارسایی واندوختن‌توشهٔ علم وطاعت فرامی‌خواند . او منزل‌اصلی‌وآرامش‌گاه‌انسان‌رادرجهانی‌پایداروپر فروغ‌می‌جوید[۲۲] . جهانی فراخ وسراسرخوشی ، که‌دنیا درجنب‌آن کمتراز حلقهٔ انگشتری‌است در بیابانی پهناور[۲۳] . کسی به‌آن‌نعمتها دست‌می‌یابدکه امروز برطاعت‌شکیبایی کند وگام ازجادهٔ‌تقوی‌بیرون‌ننهد[۲٤] . اما این‌جهان ، زندانی‌است‌که آدمیان به‌بندهای‌استوار ورنگارنگ درآن بسته‌شده‌اند، وشگفتی‌شاعر دراین‌است که‌این‌بندیان تاگرفتارندشاددلند ، ولی چون درِ زندان گشوده‌می‌شود وبه قرارگاه‌ابدی رهسپار می‌شوند گریانند ، واندکند کسانی‌که این‌حقایق را درك‌کنند ، که :

تـو از طلب چنیـن معـانی مشغول‌شدَستی‌به‌فرج‌ودندان

(ص ۳۳۱)

هرچند این‌سخنان باتفکری‌حکیمانه بلکه زاهدانه همراه‌می‌باشد ، که لازمه‌اش مجردبودن مفاهیم وخشکی تعلیمات‌است ، اما قدرت‌تخیل شاعر بدانها طراوت‌می‌بخشد، وتشبیهات‌بدیع‌آنهارا محسوس ونزدیك‌می‌گرداند. واینك نمونه‌ای ازتصویرهای‌خیالی که ازدنیا وزمانهٔ‌گذران بدست‌می‌دهد: باغ‌پرگَرد ، شاخ بی‌بر پرخار ، چاه تاریك ، درشت‌جای‌ناخوش ، صیاد بی‌محابا ، گَنده‌پیر، اژدهای‌پیسه[۲۵] ، نهنگِ جان اوبار[۲٦] ، زنی پرمکر که جزشور وشرنزاید[۲۷] ، گَنده‌پیری‌که مرگ‌ریس وشرباف ومکرتن‌است[۲۸] ، مادری‌که نوشود وفرزندانش کهن‌گردند[۲۹] ، خرمابنی‌که خرمایش نسیه و

۲۲ـ دیوان ، ص ۳۳۵ ب۱ .
۲۳ـ دیوان ، ص۶۰ ب۲۵ .
۲٤ـ دیوان ، ص۶۱ ب۱ .
۲۵ـ دیوان ، ص ٤٦۰ .
۲٦ـ دیوان ، ص ۲۳۲ ب۱۲ .
۲۷ـ دیوان ، ص۲۲۷ ب۸ .
۲۸ـ دیوان ص۳۳۳ ب۲۰ .
۲۹ـ دیوان ، ص٤٦۱ ب۱۸ .

Marfat.com

خارش نقداست ، اسب ابلقِ بی‌جان وتن که‌ازرفتن فرسوده نمی‌شود[۳۱]، وعمر وامی‌است که‌روزوشب موکل پس‌گرفتن‌آنند[۳۲] ؛ اما «صعبتر عیب جهان» نزدخرد فناوناپایداری‌آن‌است[۳۳] که‌درچندقصیده به‌آن‌اشاره‌کرده وحتی اززبان خودِ جهان این‌واقعیت‌را بازگومی‌نماید[۳۴] . اوکه‌قول‌جهان‌را حتی ازراه‌چشم می‌شنود[۳۵] ، اززبان این‌قبهٔ پرازچشمهای‌بیدار وسراپردهٔ نیلی‌رخشان به‌سوی نبات وحیوان پیام‌می‌فرستد . این‌پیام توجه‌دادن موجودات بالنده‌است به‌کاستن ونابودشدن . گذشت‌زمان درتخیل شاعر سوهانی‌است‌که برپیکرهٔ «اشخاص بودشی» کشیده‌می‌شود ، وهرچه‌را در ظرف‌زمان هست‌شده، خُردخُرد می‌ساید ونابودمی‌کند[۳۶] . امااین‌گردش وتغییرروزگار خوددلیل‌حدوث‌افلاك وفنای‌کیهان‌نیزمی‌باشد. دراینجاست که حکیم‌ما قول به‌قدم‌افلاك‌را که‌فلاسفهٔ یونان‌قائل‌بودند باطل می‌شمرد و اینك نمونه‌ای ازاستدلال او دراین‌باب :

گویند قدیم‌است چرخ و او را آغاز نبود است و انتها نیست
ای مرد خرد بر فنای عالم ازگشتن او راست‌تر گوا نیست

(ص ۶۱)

نتیجهٔ اخلاقی‌که ناصرخسرو ازاین‌بحث‌می‌گیرد این‌است‌که چون «آنچه

۳۰- دیوان ، ص۲۲٤ ب۱۰ .

۳۱- دیوان ، ص۹۲ ب۱۵ .

۳۲- دیوان ، ص۲٦۰ ب۱۲ .

۳۳- دیوان ، ص۲۲۰ ب۱۵ .

۳٤- رك : قصیده‌ای‌که بدین‌مطلع‌است:

بشنو که چه‌گوید همیت دوران پیغام اوازین چرخ نیلوگردان

(ص ۲۳۰)

۳۵- دیوان ، ص ۱۵۸ ب۱٤ .

۳٦- دیوان ، ص۲۳۰-۲۳۱ .

Marfat.com

نپاید دلبستگی‌را نشاید»، بنابراین خردمندِ روشن‌ضمیر دل‌برنعیم‌زوال‌پذیر نمی‌بندد وطالب‌جهان‌باقی‌است که بیرون‌از عالم کَون و فساداست[۳۷]. پس فایدهٔ‌زندگی دنیوی‌چیست؟ پاسخ‌اواین‌است‌که کمالات‌انسانی وسعادت جاودانی ازرهگذرِ همین دنیای‌فانی باید کسب‌شود ، وعمر فرصتی‌است برای اندوختن‌علم وفضیلت :

گرچه در گیتی نیابی هیچ فضل
مرد از او فاضل شده‌است وزودیاب
این جهان الَفنجگاه علم تست
سرمزن چون‌خر دراین خانهٔ خراب[۳۸]

(ص ٤٥)

علاوه‌براین دنیا مادری‌رامانَدکه مارا درآغوش‌باز وگستردهٔ خود می‌پرورد ، و چنان‌که بدگفتن به‌مادر سزاوارنیست نکوهش گیتی‌هم روا نیست[۳۹] .

صفات نکوهیده و آثار شوم‌آن :اندیشهٔ جویا وروح حقیقت‌طلب‌ناصر برای‌یافتن علت‌اصلی مفاسدی‌که انسان گرفتارآن‌است به‌تأمل و تحقیق می‌پردازد . او می‌خواهد بداند چرا گوهرشریف‌آدمی این‌چنین خوار و بی‌مقدارمی‌شود ، وزندگی‌آزاد وشرافتمندانه به‌پستی می‌گراید . نتیجه‌ای که ازاین‌مطالعه وبررسی می‌گیرد این‌است‌که صفاتی‌زشت چون‌آز وطمع‌و حسد ، وافراط در کامجوییهای جسمانی علت‌نهانی تبهکاری وانحطاطِ

۳۷ــ دیوان ، ص٦٠ ب۲۱ .

۳۸ــ نمونه‌های دیگررا درص٦١ ب۱۸، ص٤۱۸ ب۱۱ توان‌دید .

۳۹ــ دیوان، ص٦٠ ب۲۲، ص٦١ب۱۳ .

Marfat.com

اخلاقی‌است . وازاینجا شاعر اصلاح‌طلب ، اشعاری‌بلیغ ومؤثر در مذمت صفات‌نکوهیده وآثار زیان‌بخش‌آنها می‌سراید ، وباخطاب پرعتاب به‌گروها گروه همنوعان‌خود می‌گوید :

ای‌شده چاکر آن درگه انبوه وبلنـــد
وزطمع مانده‌شب‌وروزبرآن‌درچو کُلند
شوم‌شاخی‌استطمع زی وی‌اندرمنشین
ورنشینی نرهـــد جانت ازآفات وگزند
گر بلنداست درِ میرتو سرپست مکـــن
به‌طمع گردن آزاد چنین سخت مبند

(ص ۱۴۳)

ای‌تـــرا آرزوی نعمت و ناز آزکـــرده عنان اسبِ نیـــاز
برسر بخت‌بد فـــرود آیـــد هرکـــه‌گیرد عنان مرکبش‌آز
چون‌که‌سوی‌حصارخرسندی نستانی ز شاهِ آز جـــواز؟

(ص ۲۰۳–۲۰۴)

ازطبقات مختلف اجتماع ، لبـــهٔ تیزاعتراض دراشعاراو بیشتر متوجـــه دانشمندان‌علم فروش‌و قاضیان‌رشوت‌ستان‌است،که‌علم فقه‌راکه‌درآن‌روزگار حاکم‌برحقوق‌قضایی وجزایی‌مردم‌بود، درخدمت‌صاحبان‌زروزور درآورده بودند وحقیقت‌را فدای منافع‌شخصی‌می‌کردند ، چنانکه‌گوید :

علمـــارا کـــه‌همی عـــلم فروشنـــد ببین
پروبالش چوعقاب و به‌حریصی چو گراز
هریکی همچو نهنگی وزبس جهل وطمـــع
دهـــن عـــلم فراز و دهـــن رشوت باز

Marfat.com

گرش پنهانك مهمان‌کنی از عامه به‌شب
طبـــع‌ساز و طربـــی یا بیش و رودنواز
(ص ۲۰۲)

جهان معنوی ناصرخسرو : سخن‌سرای‌ما درجهان‌معنوییی‌که ساختهٔ قیوداخلاقی وعقاید سخت دینی اوست سربلند وباافتخار می‌زیـد ، وبا استغنای‌روحی که‌دارد ناراحتی وکمبود مادی‌خویش‌را ناچیز می‌شمرد این فضای پاك‌روحانی ، عالمی‌است‌فراخ ونورانی ، که‌عقل وفضیلت درآن فرمانروا ، وداد واحسان‌جاریست ، وزندگی قرین‌سعادت می‌گذرد

راستی حالتی‌شریف‌تروارجمندتر ازغنای‌دل وتعالی‌روح وعزت‌نفس برای‌انسان تصور توان‌کرد؟ آیا این فضایل‌که مجموعاً شخصیت هرکس‌را می‌سازد جز بادانش وبینش ، وخرد ودین‌ورزی کسب‌می‌شود ؟ اگر چیزی شایستهٔ افتخارباشد جزهمین ارزشهای جاودانهٔ انسانی‌است؟ وچه‌بهتر که حماسهٔ‌اورا دراین‌باره ازبیان شورانگیزخودش بشنویم آنجاکه‌گوید :

اسیرم نکرد این ستمکاره گیتی — چواین‌آرزوجوی‌تن، گشت‌اسیرم
چومن پادشاه تن خـویش گشتم — اگـر چند لشکـر ندارم‌امیـرم
به‌تاج وسریرنـد شاهان مشهّر — مرا علم ودین‌است تاج وسریرم
چه‌کاراست پیش امیرم چودانم — که‌گر میرپیشم نخـواند نمیـرم
به‌چشمم ندارد خطر سفله گیتی — به‌چشم خردمند ازیـرا خطیرم
چومن‌دست‌خویش‌ازطمع‌پاك‌شستم — فزونی ازاین وازآن چون پذیرم
به‌جان‌خردمند خویش‌است‌فخرم — شناسند مـردم‌صغیر وکبیـرم
(ص ۲۸۸–۲۸۹)

هرچند این‌سخنان وصف‌حال شاعرمی‌باشد، وهم دردیوانش بسیار است پندهایی‌که ازتجربه‌های‌شخصی بدان‌رسیده ودرمتن‌زندگی باآنهـا

Marfat.com

رویاروی شده‌است ، باوجوداین مطلب‌را بصورتی بیان‌کرده که‌از قالب فردی بیرون‌آمده وزبان‌حال آزادمردان‌شرافتمند هرعصر وزمانی گشته است ؛ یعنی‌به‌آن شمول وکلیّتی‌بخشیده که‌ازمرززمان و مکان خاص در می‌گذرد ورنگ جاودانگی‌می‌یابد[۴۰] .

مقایسه‌ای کوتاه بین پندهای‌ناصرخسرو ودیگر شاعران

۱ــ می‌دانیم شاهنامه نه‌تنها حماسهٔ‌ملی وداستانهای پهلوانی‌است ، بلکه گرانبار ازاندرزهای‌حکیمانه وتعلیمات زندگی‌ساز نیز می‌باشد . میان آنچه موردستایش یانکوهش‌فردوسی وناصرخسرو قرارگرفته‌تشابهی‌کامل به‌نظر می‌رسد ، واین‌سؤال پیش‌می‌آید که‌آیا پارسی‌گوی‌قبادیانی شاهنامه را خوانده وازپندها وحکمتهای‌آن اقتباس‌کرده ، یاتنها قرابت‌مذهبی و سنخیت‌فکریِ این‌دوحکیم موجب این‌توارد گشته‌است ؟

پاسخ قطعی به‌این‌سؤال نمی‌توان داد ، گرچه شقِ دوم مناسب‌تر می‌نماید .

چون مجال تفصیل‌نیست به‌اشاره یادمی‌شودکه درموضوعات زیرین بین این‌دوشاعربزرگ تشابه‌فکری‌زیاداست: ارج‌خرد، گرامی‌شمردن‌سخن، بزرگداشت دانش وترغیب به‌دانش‌اندوزی ، نکوهش‌آز وطمع و دروغ . اما دعوت به‌دینداری وپارسایی درشعر ناصرخسرو زیادتراست. چنان‌که‌روح دلاوری وحماسی زیربنای شاهنامه‌است .

۲ــ اختلاف‌فکری ومذهبی ناصرخسرو بامعاصرانش وآزارهایی که

۴۰ــ درباب اهمیت این‌موضوع رك : دکتر غلامحسین یوسفی ، علت‌دوام وبقای برخی اشعار، مجلهٔ دانشکدهٔ‌ادبیات وعلوم انسانی‌مشهد ، پاییز ۱۳۴۷ .

Marfat.com

ازآنان می‌دید درلحن‌سخن وی اثرگذاشته‌است ، چنانکه شیوهٔ بیان‌او در بسیاری ازموارد آمرانه وتحکم‌گونه وگاه زننده‌است . مثلاً کلمهٔ«خر» را مکرر دروصف‌افرادی ظاهرپرست‌بکاربرده که‌پایهٔ عقایدشان برعقل‌ومنطق نیست وبیشتر به‌منقولات اتکامی‌کنند . این‌نوع مخاطبه‌را درگفتار دیگر شاعران بسیارکم می‌بینیم . اما ازدیگرسو ، سخنانش‌ازصمیمیت‌و خلوص ویژهٔنوگرویدگان پاك‌اعتقاد برخورداراست‌وبدین‌جهت دل‌نشین‌وپذیرفتنی می‌باشد، بخصوص درمواردی‌که توام‌بااستدلال‌است. مقدمات‌این‌استدلال معمولاً ازاموروجدانی وفطری یامحسوسات‌است ، که‌برحسن‌تأثیر وقبول آن می‌افزاید . مثلا دربیان این‌حقیقت‌که «برکس مپسند آنچه ترانیست پسند» گوید :

آنچــه نخواهی که‌من به پیش تــو آرم
پیش من ازقول وفعل‌خویش چنان مار
چون ندهی دادخویش و دادبخــواهی
نیست جزاین چیز اصل ومایهٔ پیــکار

(ص ۱٦٦)

۳ــ باوجودآنکه پندهای ناصرخسرو همانند دستورهایی‌که عارفان بزرگ برای تهذیب‌نفس می‌دهند ، بیشتر ریشهٔ اسلامی‌دارد واز آیات و اخباردینی اخذشده[۴۱] ، درعین‌حال تفاوتی‌آشکار بین این‌دومکتب تربیتی دیده‌می‌شود . این‌تفاوت ناشی‌از دخالت‌دادن یانادادن حالت‌عاطفی«عشق» است درنوع‌تربیت . می‌دانیم درعرفان ، عشق حلاوت‌بخش همهٔتعلیمات و

۴۱ــ برای‌آگاهی برمآخذ اشعار ناصرخسرو ازآیات واحادیث رك : دکترمهدی‌محقق تحلیل اشعارناصرخسرو، انتشارات دانشگاه‌تهران ص۹۸۷ .

Marfat.com

نیروی پیش‌برندهٔ سالک‌است . اگر پرستشِ خداست ازسرشوق به معبود است نه‌بیم‌دوزخ وطمع‌پاداش ، واگـر تهذیب نفس‌است وآراستن خـود به‌ملکات‌فاضله ، هدف صفابخشیدن به«دل»است تابازتاب چهرهٔ معشوق را درآن‌بیند نه‌هوسِ کشف وکرامات ؛ وبالاخره اگر درخلوت یارمی‌جوید درجَلَوت‌هم نشان‌دلدار می‌بیند وهمواره دلخوش‌است. امااندیشهٔ‌حکمت پرورده وذهن‌استدلال‌طلبِ ناصر ، ریشهٔ عشق‌را دروجودش خشکانده ، بطوری‌که باهمهٔ‌قدرت‌قریحه به‌غزل‌سرایی نپرداخته وبلکه ازآن مذمت‌هم نموده‌است[۴۲] ، ونیز تشبیب‌ها درقصایدش‌ازلونی دیگراست .

۴ـ آخرین‌نکته‌ای‌که دراین‌باب قابل ذکراست اینکه فکرحکیمانه و جهان‌بینی خاص‌ناصرخسرو ومسؤولیت تبلیغی که‌برعهده‌داشته ، شعرش را آمیزه‌ای ازافکار فلسفی وبحثهای مذهبی‌کرده‌است ، وجمودی‌که لازمهٔ چنین اندیشه‌هاییست سخنش‌را دربرگرفته ، درنتیجه هیجانهای‌شاعرانه وافکارغنایی جای‌خودرا به‌پرسشهای تأمل‌انگیز وتذکرات هوس‌سوزِ تنبّـه بخش داده‌است ، که‌این‌خصوصیت درنصایح دیگرشاعران ـمثلاً سعدی و ابن‌یمین ـ کمتر دیده‌می‌شود . ظاهراً همین‌ویژگی‌است که‌اورا درنقطه‌ای دوررس قرارداده که‌کمترشاعری توانسته‌است ازشیوهٔ‌وی پیروی نماید ودرنتیجه سبک‌بیانشِ بی‌همتا مانده‌است .

۴۲ـ رک : دیوان ص۲۸۸ب ٦ ببعد ، س ٦٨ ب۹ ببعد .

Marfat.com

محمدامین ریاحی
دانشگاه تهران

کسائی

پیشرو ناصرخسرو

برای شناخت اندیشه وسخن ناصرخسرو ، بررسی میزان‌آشنائی‌او باآثار شاعران‌دیگر ، وسنجش تأثیرات‌سبك وگفتارآنان درشعراو ، میان بحثهای این‌مجمع‌بزرگ‌علمی بی‌مناسبت نیست .

درآثارناصرخسرو ، نام هشت‌تن ازشاعران پارسی‌گوی پیش‌ازاو ، یامعاصران‌او باقی‌است . علاوه برقطران‌تبریزی ومنجیك‌ترمذی ودقیقی مروزی که‌نام‌شان درسفرنامه‌آمده[1] ، وخواجه ابوالهیثم‌جرجانی که جامع الحکمتین درجواب قصیده ۸۹ بیتی‌اوست، دردیوان مطبوع، نام‌چهارشاعر دیگر بقصد مفاخره آمده‌است .

دوبار از«آن تیره‌چشم شاعر روشن‌بین» رودکی[2] یادکرده ، واشعار زهد وپندش‌را ستوده‌است ، واین‌شاید باروایت مربوط به‌فاطمی‌گرائی رودکی بی‌ارتباط‌نباشد[3] .

ازعنصری بصورت یك‌شاعربزرگ چهاربار نام‌برده[4] ، وجز طبع‌اورا شایستهٔ خادمی‌خود نشناخته ، امامدیحه‌گوئیهای اورادرحق محمودبلحن مؤثری ملامت کرده‌است .

Marfat.com

دوبار ازشاعری به‌نام اهوازی[۵] (که‌هویتش برمحققان روشن‌نیست) نام‌برده ، ومیل ونازش‌مردم‌را بشعراو ، ازهوی وهوس دانسته‌است .
برخلاف انتظار ازفردوسی درسخن ناصرخسرو نامی ویادی‌نیست. واینکه دردیگر آثارمهم‌آن‌دوره چون‌گرشاسبنامه وترجمان‌البلاغه وقسمت موجود تاریخ‌بیهقی‌هم نام‌فردوسی نیامده شاید این‌تصوررا پیش‌آوردکه هنوز درآن‌دوره شاهکارفردوسی رواج وشهرتی نیافته‌بوده‌است . ولی چنین‌نیست ناصرخسرو با«نامهٔ شاهان‌عجم»[۶] و«آثار خسروان»[۷] نیك آشناست وخواندن‌آنها وعبرت‌آموختن ازآنهارا توجیه‌می‌کند . اما نه‌سخن فردوسی‌را بامشرب‌مذهبی‌خود یکسان‌می‌یابد تااورابستاید، نه‌عیب‌مدایح عنصری وسایرفریفتگان قدرت‌را درآنها می‌بیند که‌دم‌از نکوهش‌زند .

اما بیش‌ازهمه -یعنی نه‌بار- نام ابوالحسن کسائی‌مروزی بتعریض‌در دیوان ناصرخسرو آمده‌است . واین‌نکته ازیکصدسال‌پیش . مورد توجه محققان خارجی وایرانی‌گردیده ، ودربارهٔ علت معارضهٔ حجت‌خراسان . با شاعری‌که‌امروز نامش‌نیز مثل‌آثارش دستخوش تندباد فراموشی گردیده سخنهارفته‌است وچون این‌مسئله ازنظر شناخت‌روح وشخصیت ناصر خسرو ، وبعنوان نمونه‌ای ازبرخوردهای‌فکری عصراو اهمیت‌دارد . بنده می‌خواهم یك‌باردیگر آن‌را مطرح‌سازم وبااستفاده ازقرائن ومدارك‌نو یافته. درروشن‌ترکردن‌جوانب‌موضوع‌ورفع‌پاره‌ای‌شبهات‌موجودبکوشم. واگرتکاپی که دراین‌دقایق‌معدود بعرض‌می‌رسد . درمحل‌قبول نشیند . هم گوشه‌ای ازسیمای ناشناختهٔ ناصرخسرو روشن‌تر خواهدشد . وهم حق‌شناسی بزرگ ازیادرفته‌ای که‌نخستین‌مدافع معتقدات اکثریت مرده امروز ایران بوده گزارده خواهدآمد .

نخست‌برای فراهم‌کردن زمینهٔ طرح‌مسئله. وبرای‌قصد ارائه‌سخن

Marfat.com

خویش ، ابیاتی ازناصرخسرورا که‌اشاره به‌نام‌کسائی دارد می‌خوانم[۸] :

ای، شده مرطبع‌ترا بنده شعر طبع‌تو افزوده جمال و بهاش
شعرشدی (گر بشنیدی بشرم شعرتو) برپشت کسائی کساش

برسخن حجت، مگزین سخن زانکه خرد باسخنش آشناست
گفتهٔ او برتن حکمت سراست چشم‌خرد را سخنش توتیاست
دیبهٔ رومی‌است سخنهای او گرسخن شهره کسائی کساست

سخن‌خوب ، زحجت شنو ار والائی
که‌سخنهاش ، سوی‌مردم‌والا ، والاست
گرسخنهای‌کسائی، شده پیرند و ضعیف
سخن‌حجت ، با قوّت وتازه وبرناست

خوب‌دیبائی ، طرازیدم حکیمان‌را کزو
تاقیامت مرسعادت را نبیند کس جزا
گربخواب اندرکسائی‌دیدی این‌دیبای‌من
سوده‌کردی‌شرم‌وخجلت مرکسائی‌راکسا

پند ده‌ای حجت زمین‌خراسان مرعقلارا ، که قبلهٔ عقلائی
تاتو بدل بندهٔ امام زمانی بندهٔ شعرتواست شعرکسائی

ازحجت گیر پند و حکمت گرحکمت وپند را سزائی
باتو سخنان او کهن گشت آن شهره مقالت کسائی

سوی شعرحجت‌گرای، ای‌پسر اگر هیچ در خاطر توضیاست

Marfat.com

که‌دیبای رومی‌است اشعار من اگر شعر فاضل کسائی کساست

پژمرده بدین‌شعرمن ایــن شعرکسائی
این گنبد گردان کــه‌برآورد بدینسان

توشعرهای حجت برخــویشتن بحجت
برخوان اگر کهن‌گشت، این‌گفتهٔ‌کسائی

دوبیت‌اخیر از قصایدی‌است‌که ناصر درجواب‌کسائی‌سروده ، ونیز دربررسی ابیات‌پراکندهٔ بازمانده ازکسائی که‌شمارهٔ‌آنها از ۲۵۰ متجاوز نیست ملاحظه‌می‌شودکه ۱۳ قصیدهٔ‌دیگر ناصرخسرو ازنظروزن و قافیه باابیاتی ازکسائی مشترک‌است[۹] واینهمه تصادفی نتواندبود . واگرنه همه آنها ، لااقل تعدادی ازآنها درتتبع قصاید شاعرپیشین و جواب او بوده است .

سخن اینجاست‌که چرا دانامردخراسان ، ازمیان آن‌همه شعــرای بزرگ‌ایران که‌در دویست‌سال آغاز شعرفارسی تاعصراو ظهورکرده‌بودند. ودرروزگاراو شهرت‌داشته‌اند کسائی‌را برای زورآزمائی برگزیده‌است ؛ وعلت این‌همه‌توجه آمیخته بستیز وانکار حجت‌زمین‌خراسان . بــه‌سخن «شهره‌کسائی» ، «شهره مقالت‌کسائی» ، «شعر فاضل‌کسائی» چیست ؛ وچه‌عاملی حکیم‌وشاعربزرگ‌را برآن‌داشته‌است‌که این‌همه ازنوی وبافوتی وتازگی وبرنائی ووالائی سخن‌خویش ، دربرابر کهنگی وپژمردگی و ضعفی شعرشاعر شهرهٔ‌روزگارخویش دم‌زند ؟

برای گشودن این‌راز ، نخستین‌بار ، درمقدمهٔ مجموعهٔ‌اشعارکسائی که(درست یکصدسال‌پیش‌ازاین) در۱۸۷٤میلادی‌به‌قلم خاورشناس‌معروف آلمانی هرمان‌اته منتشرشده[۱۰] ، وبعدها خلاصهٔ‌آن درتاریخ ادبیات‌ایران

Marfat.com

وی‌آمده ، حدسهائی زده‌شده‌است که‌خلاصه‌اش این‌است :

«ناصرخسرو درجوانی کسائی‌راشناخت، وحتی‌قصیده‌ای درجواب یکی‌ازقصایداو سرودسبب اختلاف‌دوشاعر شدت‌تعصب‌دینی کسائی‌است. واینکه کسائی پیش‌ازاو به‌زهد وتصوف‌گروید ، وبرضد التذاذ جسمانی برخاست . درصورتی‌که درآن‌موقع ناصرخسرو اززندگانی متمتع‌می‌شد، وتاعزیمت به‌مکه ازلذایددنیوی کام‌می‌ستاند»[11] .

هیچیك ازنظریات دانشمندبزرگِ خاورشناس باحقیقت‌منطبق‌نیست آنچه دربارهٔ‌آشنائی دوشاعر درمرومی‌گوید (ومرحوم تقی‌زاده‌هم ازقول او درمقدمهٔ دیوان نقل‌کرده) حدسی‌است‌که هیچ‌دلیلی آن‌را ثابت نمی‌کند. برعکس بطورقطعی می‌دانیم که‌کسائی‌مروزی به‌سال ۳٤۱ه (یعنی ۵۳سال قبل‌ازآنکه‌ناصر برمرکزاغبر نهاده‌آید)[12] بجهان آمده‌است[13] ، درسالهای کودکی واوائل‌جوانی‌ناصرخسرو،کسائی (به‌فرض ادامهٔ‌حیات) شاعری‌کهن سال ونام‌آور بوده ، وآشنائی ومشاعره ومعارضهٔ‌آن‌دو (بعنوان دوشاعر هم‌عصر) بااین‌همه‌اختلاف‌سن (بفرض‌اقامت‌ناصر درمرو) بعیدمی‌نماید .

اماقصیدهٔ منسوب‌به‌کسائی : «جان‌وخردرونده براین چرخ‌اخضرند» به‌دلائلی‌که عرض‌خواهم‌کرد ازکسائی‌نیست تاناصرخسرو جواب‌داده‌باشد.

آخرین‌دلیل‌او ، که‌ناصرخسرو درجوانی مایل به‌تمتع اززندگانی و کام‌ستانی ازلذایددنیوی‌بوده ، وکسائی‌را بعلت پای‌بندی به‌زهد وتصوف، ومخالفت باالتذاذجسمانی خوش‌نمی‌داشت سخنی‌است زادهٔ‌خیال و دور ازتحقیق. بردانشمندان‌گرامی پوشیده‌نیست که‌دیوان‌موجود ناصرخسرو، همه یادگار دوران‌پختگی‌او، وحاصل‌ایامی‌است‌که آن‌بزرگ حجت‌خراسان بود ، وبه‌تعبیرخود «شبانی‌رمهٔ» اسماعیلیان راداشت ، ودرهمه قصایدی که تعریض‌به‌کسائی‌دارد بدون‌استثنا سخن ازخردا‌ست وپند وحکمت ،

Marfat.com

برعکس سخنان بازمانده از کسائی بیشتر بـوی‌عشق وذوق وکام ولذت می‌دهد .

ادواردبراون ، درجلددوم تاریخ‌ادبی‌ایران[۱۴] اشتباه اته‌را درمـورد اینکه اختلاف‌دوشاعر ناشی‌ازتعصب‌مذهبی‌کسائی باشد ردمی‌کند، وحدس دیگری می‌زند . حدس‌او این‌است : «ناصرخسرو طبعاً سلطان‌محمودراکه دشمنیش بااسماعیلیان ، وسایرفرق ازاین‌نوع معلوم‌بود دشمن‌می‌داشت. وکسائی بااینکه شیعه‌بود ، قریحهٔ شاعری‌خودرا درمدح چنین‌سلطانی بکار می‌برد . بگمان‌من هرگونه کینه وخصومتی‌که بین این‌دوشاعر موجود بوده. ازاینجا سرچشمه می‌گرفته‌است» .

این‌استدلال‌هم اساس‌درستی ندارد. زیراکسائی بگفتهٔ‌خود ازشاعران «عهددولت سامانیان وبلعمیان»بود . واین‌نکته‌را چهارمقالهٔ نظامی‌عروضی که‌کهن‌ترین‌منبع متضمن‌ذکراوست‌تأییدکرده، ودیوانش‌به‌تصریح‌عبدالجلیل رازی درکتاب‌النقض سراسر «مدایح ومناقب حضرت‌مصطفی وآل‌او» و بگفتهٔ‌عوفی «اکثراشعاراو زهدو وعظ ومناقب‌اهل‌بیت‌نبوت»بوده‌است[۱۵] .

تقی‌زاده درمقدمهٔ‌دیوان علت بودن‌کسائی‌را ازمرو که‌مقر ایام‌جوانی ناصربوده وجهت‌جامعهٔ آن‌دورا دراشعارزهد ووعظ ومناقب‌اهل‌بیت‌نبوت ازدلایل بی‌مهری ناصرخسرو به‌کسائی می‌دانـد . اما جای‌دیگر مقدمـه می‌نویسد : «علت رقابتی‌که ازاشعار ناصر به‌کسائی باوجود قرب مشرب احساس‌می‌شود شایـد آن‌بوده‌است‌کـه کسائی برحسب روایات . شیعهٔ اثناعشری بوده وناصرخسرو اسماعیلی . این‌نظـررا دلائل‌دیگری تأیـد می‌کند وحدس کسانی‌که کسائی‌را اسماعیلی‌شمرده‌اند خطاست»[۱۶] .

اکنون برسیم به‌قصیدهٔ منسوب به‌کسائی به‌مطلع : «جان‌وخردروندە براین چرخ‌اخضرند ...» :

Marfat.com

مؤلف مجمع‌الفصحا از قول تقی‌الدین کاشی مؤلف خلاصة‌الاشعار نقل می‌کند که کسائی این قصیده‌را نزد ناصرخسرو فرستاد، واو قصیده‌ای در جواب گفت که بیت آخرش این است:

من چاکر وغلام کسائی که او به گفت: جان وخرد ... الخ

اته وبراون به‌پیروی ازهدایت این‌روایت را پذیرفته‌اند، ونصرالله تقوی وسعیدنفیسی‌هم به‌استنادنسخ‌خطی قصیده‌راازکسائی‌دانسته‌اند[۱۷].

امامرحوم استاد فروزانفر درمقالهٔ‌خود درباره‌کسائی[۱۸] «صحت این روایت‌را موردشك وتردید» دانسته، وبحث‌جامعی‌دارد. خلاصه‌اش این‌که: «اولاً دربعضی‌نسخ نام‌کسائی‌نیآمده، ومقطع‌قصیده بجای «من چاکر و غلامِ کسائی» «ناصرغلام‌وچاکر آن‌کس»نقل‌شده‌است. ثانیاً چون‌درقصیده ناصر به‌لفظ حجت‌خراسان، خطاب‌شده باید بعداز سال ٤٤٤ وبازگشت ناصر به‌خراسان سروده شده‌باشد، وزندگی‌کسائی دراین‌تاریخ بسیاردور است. وناصرخسرو پس‌ازوفات‌کسائی باید آن‌راسروده‌باشد».

تردیدآن‌استادبزرگ، ودلائلی‌که آورده‌است کاملاً بجابوده، وامروز انتشار دوسنددیگر هرگونه ظن‌انتساب قصیده‌را به‌کسائی، بکلی‌باطل‌کرده است. اولاً باانتشارکتاب النقض‌مسلم گردیده‌است که‌کسائی اسماعیلی نبوده‌است. درحالی‌که‌این قصیده‌سراسردرتوجیه‌معتقدات‌اسماعیلیان‌است وجان و خردی‌که درآن‌توصیف‌شده، ازاصطلاحات‌اسماعیلیه وهمان«عقل کل» و«نفس‌کل»است‌که به‌عقیدهٔ‌آنان این‌عالم به‌تأیید وترکیب‌آن‌دو پدید آمده‌است.

دومین‌سند قصیدهٔ نویافته‌ای ازکسائی‌است به‌مطلع: «فهم‌کن گر مؤمنی فضل امیرالمؤمنین» که‌درمجموعه‌ای درموزهٔ‌توپقاپوسرای‌استانبول به‌یادگارمانده، وبنده‌آن‌را درمجلهٔ‌یغما منتشر کـردم. وآن نمونه‌ایست

Marfat.com

ازدیوان گمشدهٔ شاعرومعرف سبك‌شعر ومعتقدات‌مذهبی‌او .

سبك‌کسائی ، ازنظراندیشه وبیان وتعبیرات ، همان‌است‌که در شعر سایرشاعران شیعی بعدازاو : قوامی‌رازی ، حسن متکلم‌کاشی ، وحمزهٔ کرچك وبعدها دراشعارشاعران دورهٔصفوی می‌بینیم . استدلال‌او مبنی‌بر روایت وآیه وحدیث‌است ، درمقابل سخن‌ناصرخسروبیشتر برپایهٔ استدلال‌عقلی ومنطقی قراردارد وسخن آن‌دو بهیچ‌وجه قابل‌خلط واشتباه نیست .

اینك بنگریم که‌محرك این‌همه‌توجه ناصرخسرو حکیم وشاعر بزرگ اسماعیلی به‌کسائی نخستین‌شاعر بزرگ‌شیعی ، وسبب برترشمردن خود ازاو چه‌بوده‌است ؟

حجت‌خراسان برای بیان برتری‌سخن واندیشهٔ‌خود شاعری شهره وفاضل‌را برگزیده‌است که‌قرب‌مشرب بااوداشته وشعرش ازنظر احتوای پندوحکمت واندرز ، وزهد ودین ومناقب‌اهل‌بیت ، وبیان بیدادگریهای خلفای‌عباسی وامرا ودیوانیان وفقهای‌حامی‌آنها ومتکی‌به‌آنها . نزدیك‌ترین سخنان به‌اشعاراوبوده‌است .

درهمان روزهائی‌که ناصرخسرو ، باعنوان حجت زمین‌خراسان . دعوت به‌مذهب‌جدیدرا آغازمی‌کند وطبع‌توانای خویش‌را درخدمت تبلیغ حقانیت افکارخود می‌گذارد کسائی‌مروزی دراوج شهرت بوده‌است . و اشعاراو نه‌تنها میان‌شیعیان ، بلکه میان‌اسماعیلیان نیز موردتوجه و اقبال بود . مخاطب اشعار ناصرخسرو نیز همان‌گروههابودند . خودمی‌گفت :

حجت زبهر شیعت حیدر گفت این‌خوب‌وخوش‌قصیده غرارا[۱۹]

وطبعاً فقهای مذهب‌اکثریت وعامهٔ معتقدین متعصب آنان از«ترك وتازی وعراقی وخراسانی» ناصرخسرورا «بددین وملحد و قرمطی و

Marfat.com

رافضی» می‌شمردند ، وحاضرنبودند اشعاراورا که‌بگمان آنها متضمن‌کفر ودشمنی باخلفای‌معاصر وگذشته‌بود بخوانند وبشنوند وبپذیرند .

اما دراین‌معارضه ، حکیم دل‌آگاه حدرا نگاه می‌دارد . مثلاً درمقابل آنچه عنصری‌را بنظم‌کردن دروغ وکافری ومدحت‌کردن کسانی‌که مایهٔ جهل وکافری بودند وریختن دُرّ لفظ دری‌درپای‌خوکان‌نکوهش می‌کند : درباره کسائی همه‌حرفش این‌است‌که باظهورمن دورهٔاو سپری‌شده ، وبا وجود اشعارمن دیگرنیازی به‌سخن‌اونیست . تنها دلیلش‌که بارها تکرار شده این‌است‌که سخنان‌اوکهنه‌و پژمرده وضعیف‌شده ، «سخن حجت با توت وتازه وبرناست» این‌کهنگی وپژمردگی وضعیفی سخن‌شاعر پیشین‌را دربرابرتازگی وبرنائی‌سخن‌خود ، فقط ازاین‌رهگذر احساس‌می‌کند که کسائی وابسته به‌نهضت‌جدید ، وچون‌اوبندهٔ امام‌زمان (یعنی‌خلیفه‌فاطمی) نبوده‌است .

رمزمعارضهٔ ناصرخسرو باکسائی ، همه‌اش همین‌است .

جهات اشتراك این‌دوشاعر نمونه‌ای ازوضع‌فکری گروههای ناراضی خراسان درقرن چهارم‌وپنجم، وتعریضات‌دومی‌به‌اولی نشانه‌ای ازمعارضه دوفکراست .

مسئله این‌است‌که درآن‌سالها ، بعداز سه‌چهارقرن تسلط عنصرِ خارجی وبیداد وستم‌آنان ، موجی ازمقاومت وستیز وعصیان در اذهان مردم روشن‌رای روشن‌بین می‌جوشید . به‌سائقهٔ همین‌روح‌ستیز وعصیان است‌که فردوسی شاهنامه‌را می‌آفریند ، کسائی به‌تشیع می‌گرود ، وناصر خسرو بهواداری ازفاطمیان برمی‌خیزد .

این آزادمردان دربرابردیوانیان ونودولتانی‌که فریفتگان جلالت‌وجاه وقدرت بودند نفوذ فقهای‌دین به‌دنیافروش ، وجهل وتعصب‌عامهٔ گمراه

Marfat.com

نیز دست‌افزار ستمگری‌آنان‌بود ، باتوسل به‌مذهبی ، خلاف مذهب خلفا ودیوانیان‌وگمـراهان ، راه‌نجاتی طلب می‌کـردند واین درانتشار تشیع و اسماعیلیه بی‌تأثیرنبود .

اما هواداران این‌دومذهب نیز ، هریك ستیزه بادیگری‌را آسان‌ترین راه‌وصول به‌مقصد می‌دیدند . زیرا بعلت وجـوه‌اشتراك میان آن‌دو ، در پیروان یکدیگر آسان‌تر می‌توانستند نفوذکنند .

کسائی درمقدمه واصول (یعنی انتقادتند وکوبنده ازعباسیان و فقهای عصر ، وستایش خاندان‌پیامبر) همان سخنان‌را گفته‌بود که‌بعدازاو ناصر می‌گفت . اماهدف شعرکسائی برانداختن خلفای‌عباسی، وبرنشاندن‌خلفای فاطمی بجای‌آنان‌نبود ، درحالی‌که دومی نتیجهٔدیگرمی‌خواست بگیرد . پس ازمیدان بدرکردن آثار شاعرشهرهٔ نهضت‌پیشین راه‌را برنهضت جدیـد می‌گشود .

قصیدهٔنو ِبدست‌آمدهٔکسائی ، (که‌قطعاً تنها قصیدهٔاو در حملـه به عباسیان نبوده ودردیوان گمشدهٔاو نظائر بسیارداشته) ، ازنظـر بررسی اشعار ناصرخسرو ، وانتقادات‌سیاسی‌او این‌اهمیت‌را داردکه می‌رساند یا این‌بیان خشم ونفرت ازعباسیان ، دراشعار عدهٔدیگری ازشعرای آن‌قرن رواج ورونق‌داشته ، ویااگر منحصر به‌کسائی وناصرخسرو بوده ، حجت خراسان دراین‌انتقادها ازشاعرمرو پیروی کرده‌است .

مجموع آنچه‌گفتیم موجب این‌است‌که همواره درتاریخ وادب‌ایران نام این‌دوحکیم وشاعر درکنارهم یاد خواهدشد . دوبزرگ‌مرددانادلی کـه قیمت در ّلفظ دری‌را می‌دانستند ، وهریکی به‌شیوهٔخود ستایشگر فضیلت وراستی ورادی‌وآزادگی ومردمی‌بودند . روان‌هردوان‌شادباد .

Marfat.com

حواشی و یادداشتها

۱ــ سفرنامه ، چاپ دکتر دبیرسیاقی ، تهران۱۳۳۵ ، ص٦ .

۲ــ دیوان ناصرخسرو گردآوردهٔ نصرالله‌تقوی ، چاپ۱۳۰٤ــ۱۳۰۷ تهران ، صفحات ۳۰۰ ، ۳۲۳

۳ــ عوفی درلباب‌الالباب (چاپ‌تهران‌ص۲٤٥) این‌بیت‌را ازمعروفی‌بلخی آورده‌است:

ازرودکی شنیدم ، سلطان شاعران «کاندرجهان بکس‌مگرو جز به‌فاطمی»

٤ــ دیوان ، صفحات ۱٤، ۱۵، ۲۸۹ و٤۵۱ .

۵ــ دیوان ، صفحات ٤٤٦ و ٤۷۵

٦ــ نامهٔ شاهان عجم پیش‌خواه یك‌ره وبرخود بتأمل بخوان

(دیوان ، ص۳۱۷)

۷ــ هرك‌آمده‌ست‌زود برفته‌ست بی‌درنگ برخوان اگر نخوانده‌ای آثار خسروان

(دیوان ، ص۳٦۳)

۸ــ دیوان به‌ترتیب‌صفحات : ۲۲۷، ۵۹، ٤۷، ۲۵، ٤۲۰، ۷۵، ۳۵٤ و٤٦۱ .

در۸مورد از۹موردی‌که ناصرخسرو ازکسائی نام‌می‌برد قافیهٔ‌شعر الف‌است ، وتناسب قافیه بانام‌کسائی یابا «کسا» که‌شاعر سه‌بار آن‌را به‌صنعت‌جناس آورده ، وفرصت وامکانی که برای‌ساختن مضمون واستفاده ازصنعت توسیم‌داشته نکته‌ایست که‌به‌تأمل می‌ارزد .

۹ــ قصاید صفحات ۸ ، ٤٦ ، ۵٦ ، ۱٤٤ ، ۱۷۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۲ ، ۲۳۲ ، ۲٤۵ ، ۳۱۳، ۳۹۷ ، ٤۸۰ .

۱۰ــ مقالهٔ دکتر هرمان‌اته بعنوان «غزلیات‌کسائی» درصورت‌جلسات شعبهٔ فلسفه و علوم‌فرهنگستان علوم‌شاهی باویر درمونیخ سال ۱۸۷٤ ، صفحات ۱۳۳ تا ۱٤۸ .

۱۱ــ تاریخ ادبیات‌فارسی هرمان‌اته ، ترجمهٔ دکتررضازاده شفق ، ص۱٤۷ــ۱٤۹ .

۱۲ــ اشاره به :

Marfat.com

بگذشت زهجرت پس‌سیصد نودوچار بنهاد مرا مادر برمرکز اغبر

(دیوان ، ص۱۷۳)

۱۳ـ ازقصیدهٔ کسائی منقول در لباب‌الالباب ، ص۲۷٤ :

بسیصد وچهل ویك‌رسید نوبت سال چهارشنبه وسه‌روز باقی‌از شوال

بیامدم به‌جهان ...

۱٤ـ تاریخ ادبی‌ایران ، براون ، ترجمهٔ مجتبائی ، ص۲۲۳ تا ۲۳٦ .

۱٥ـ مجلهٔ‌یغما سال۲۲ ، صفحات ۲٤۳ تا٤٤۹ (قصیده‌ای ازکسائی مروزی) .

۱٦ـ مرحوم دکترمعین درتعلیقات چهارمقاله(ص ۹۷) ازبیت ناصرخسرو :

تاتو بدل بندهٔ امام زمانی بندهٔ شعراواست شعر کسائی

حدس‌زده‌است‌که «کسائی از اسماعیلیان بوده ، ومؤلف کتاب‌النقض بدین‌نکته توجه‌نداشته است» حدس آن‌مرحوم اشتباه فاحشی‌است زیرامؤلف نقض تصریح‌داردکه دیوان‌کسائی در دورهٔاو رایج ودردست‌همگان بوده وتشخیص‌او دربارهٔ مذهب شاعر غیرقابل تردیداست وآنگهی خود همین‌بیت‌ناصر دلالت براختلاف‌مذهب آن‌دودارد .

۱۷ـ رك : ترجمهٔ تاریخ‌ادبیات اته ، ص۱٤۸ ، ترجمهٔ جلددوم براون ، ص۲۲۳ .

دیوان ناصرخسرو ، ص۱۲۰ وتعلیقات لباب‌الالباب ، ص٦٦۱ .

۱۸ـ مجلهٔ‌آرمان شمارهٔ اول ، آذرماه ۱۳۰۹ ، ص۲۷تا۳٤ وتعلیقات چهار مقاله صفحه ۹۰ تا ۹٦

۱۹ـ دیوان ص۱۷ .

ناصرخسرو بارها خودرا ازاهل‌شیعت آل‌رسول شمرده‌است . فقط دریك‌بیت‌تعریض به‌شیعیان‌امامیه‌دارد که شیفتهٔ‌کربلاشده‌اند وفتنه بجهل :

این‌ازبلا گریخته یعنی که شاعیم فتنه بجهل وشیفته کربلا شدست

(دوست‌عزیز آقای دکترمهدی‌محقق نظرمرا به‌این‌بیت جلب‌کردند) .

Marfat.com

برات زنجانی
دانشگاه تهران

توضیحی دربارهٔ مثالهای ریاضی که حکیم ناصرخسرو برای تفهیم مطالب فلسفی بکار برده است

حکیم ناصرخسرو که نام خود را درسفرنامه ابومعین ناصربن خسرو القبادیانی المروزی نوشته است یکی ازبزرگترین گویندگان فارسی درقرن پنجم است ، که علاوه بر ذوق وهنرشاعری درریاضیات و فلسفه ونجوم هم مطالعه داشت ودر فلسفه و کلام نابغه بود کتاب زادالمسافرین او ماراازآوردن هرگونه دلیل وبرهان بی نیازمی کند ، موضوعات فلسفی را بانثر بسیار ساده وروان دراین کتاب بیان کرده است ودردیوان خود نیز ازاین اثر چنین یاد کرده است :

زادالمسافر است یکی گنج من　　نثرآنچنان ونظم از ینسان کنم

درکتاب زادالمسافرین برای فهمانیدن امورعلمی و فلسفی ازمثالهای ریاضی کمك می گیرد ، واین نشان می دهد که مطالعات او درریاضیات سطحی نبوده است در« قول سیم اندر حواس ظاهر» برای نشاندادن فواید شنوائی

Marfat.com

وبینائی درامرآموزش‌چنین‌گوید: «چون‌مردم ازعلوم‌ریاضی به‌درجهٔ‌حساب آید چون‌بگویندش کـه‌عدداول کدامست وثانی کدامست واعـداد بعضی ناقصست چون‌چهار که‌جزوهایش نیمه ، وچهاریکست ، وآن سه‌باشد ، کم‌ازاو . وبعضی زایداست ؛ چون‌دوازده ، که‌جزوهایش ، نیمه ، سه‌یك و چهاریك وشش‌یك ودوازده‌یکست که‌جمله شانزده‌باشد، بیش‌ازاو. وبعضی معتدلست چون‌شش که‌جزوهایش نیمه وسه‌یك وشش‌یك‌است ، که‌جمله شش‌باشد .»

[توضیح : مقصودش ازعددناقص وزاید ومعتدل این‌است‌که : بعضی ازاعداد به‌غیرازیك که‌تمام عددها به‌آن قابل‌قسمت‌است به‌اعداددیگـری نیز قابل قسمت‌می‌باشد واگر خارج‌قسمت این مقسوم‌علیه‌هارا جمع‌کنیم از سه‌حال بیرون‌نیست : یامجموع خارج‌قسمتها کوچکتراز آن‌عدداست مانند عددچهار که به‌چهار ودو قابل‌قسمت‌است :

۱ = ٤ : ٤

۲ = ۲ : ٤

ومجموع خارج‌قسمتها (۳ = ۲ + ۱)سه‌است که‌ازچهار کوچکتراست . وعدد چهاررانا‌قص‌نامیده‌است . ویا اعدادی‌هستند مثل عدد دوازده که‌به ۱۲ و ٦ و٤ و۳ و۲ قابل‌قسمت‌است :

۱ = ۱۲ : ۱۲

۲ = ٦ : ۱۲

۳ = ٤ : ۱۲

٤ = ۳ : ۱۲

٦ = ۲ : ۱۲

وحاصل این‌خارج قسمتها (۱٦ = ٦ + ٤ + ۳ + ۲ + ۱) شانزده‌است که از۱۲

Marfat.com

بیشتراست وعدد دوازده‌را زاید نامیده‌است .
ویا اعدادی هستند مانند شش که‌به٦ و٣ و٢ قابل‌قسمت‌است :

١=٦ : ٦
٢=٣ : ٦
٣=٢ : ٦

ومجموع خارج‌قسمت‌ها (٦=٣+٢+١) شش‌است که‌مساوی باخود عدد شش‌می‌گردد وعدد شش‌را معتدل نامیده‌است . وامروز دراصطلاح‌ریاضی عددمعتدل‌را عددکامل یاتام‌می‌نامند وبرای‌محاسبهٔ‌عددتام فورمولی‌داده‌اند بدین‌صورت ($۲^{n}(۲^{(n+۱)}-۱)$ وشرط‌لازم‌آنست‌که ($۲^{(n+۱)}-۱$) عدد اول باشد مانند : ۲۸=($۲^{(۲+۱)}-۱$)$۲^{۲}$) و چون حاصل داخل پرانتز ۷=(۸-۱)=($۲^{(۲+۱)}-۱$)مساوی‌هفت وآن‌هم عدد اول‌است بنابراین بیست‌وهشت عددتام‌است . ومحاسبهٔ‌آن مطابق گفتهٔ حکیم ناصرخسرو چنین است :

١=٢٨ : ٢٨
٢=١٤ : ٢٨
٤=٧ : ٢٨
٧=٤ : ٢٨
١٤=٢ : ٢٨

که‌مجموع خارج‌قسمتها مساوی بیست‌وهشت‌وخودعددهم بیست‌وهشت است] .

وبازگوید : «وآنکس‌که مرعددهارا بیند دیدنی‌که پیش‌ازآن مرآن‌را نچنان دیده‌باشد ، چون بگویندش هرعددی نیمهٔ‌دوکنارهٔ خویش‌است‌چون نداندکه‌این‌چه‌سخن‌است، مرآنرابحق‌نشنود، وچون‌شنوانندش که‌این‌چنان

Marfat.com

باشد کــه‌چهار ، عددِ نیمهٔ پنج وسه‌است کــه‌بردوکنارهٔ اویند ، بشنود و شنوائیش بیفزاید،» .

[توضیح : دراینجا ازتصاعد عددی سخن گفته‌است کــه امروز در کلاسهای چهارم‌ریاضی دبیرستانها جزو برنامهٔ‌درسی دانش‌آموزان‌است . ودرکتاب ریاضی‌چهارم این‌موضوع‌را ازقضیه شماره۷ صفحه۳۷ نتیجــه گرفته ودرصفحهٔ ۳۸ همین‌کتاب درسی اینطور بیان‌می‌کند : «نتیجــه‌ـ وقتی‌که عده‌جمل تصاعدحسابی فردباشد جملهٔ وسط برابراست بانصف مجموع دوجملهٔ اول‌وآخرتصاعد . نصف مجموع دوعددرا واسطهٔ عددی‌آن دو می‌نامند . بنابراین هرگاه سه‌عدد تشکیل یك‌تصاعد حسابی بدهنــد . عددوسط واسطهٔ عددی دوعدد دیگراست ، وازاینجا واضح‌می‌شود کــه درهرتصاعدحسابی ، هرجمله واسطهٔ‌عددی دوجمله‌ای‌است‌که بلافاصله در دوطرف‌آن قراردارند» .

وناصرخسرو نیز گفته هرعددی ، نیمهٔ دوکنارهٔ‌خویش‌است و ٥ و ٤ و۳را که‌یك تصاعد سه‌جمله‌ای‌است مثال‌آورده وگفته‌است‌اگر دوکنارهٔ ٤را (یعنی ٥ و۳را) باهم‌جمع‌کنیم وبعدنیمه(=نصف)کنیم مساوی با ٤ (عــدد وسطی) خواهدبود] .

$$\frac{٥+٣}{٢} = ٤$$

ودردنبالهٔ همین‌گفتار چنین نوشته‌است : «وچون‌امردم‌را بردرجــهٔ مساحت وهندسه آید وبنمایندش که‌مضروب دوضلع‌مربع چون جمع‌کرده شود بامضروب قطرمربع برابرآید ، نداند که‌چگونه همی‌گویندش ، ونبیند مرآنرا مگرآنگاه‌که بیاورندش ومرآنرا بشکلی‌مربع که‌مرآنرا بدوخط بچهار قسم‌راست‌کنندوبارهر قسمی‌راازآن بخطی که‌ان **قطر**اوباشد بدو پاره کنند

Marfat.com

چنانکه مربعی پدیدآید اندرآن چهارمربع ، که‌هرضلعی ازآن‌مربع قطرهر مربعی‌باشد ازآن چهارمربعِ مساوی ، بدوبنمایند ، آنگاه هم‌بشنود مرآن قول‌را وهم‌ببیند مرآن‌شکل‌را .» .

[توضیح : منظورش اثبات‌عینی یکی‌از قضایای فیثاغورس‌است وآن قضیه‌این‌است: «درهرمثلث‌قائم‌الزاویه‌مربع‌وتربرابراست بامجموع‌مربعات دوضلع‌دیگر .» وناصرخسرو این‌قضیه را در حالتی‌که مثلثِ قائم‌الزاویه متساوی‌الساقین نیزهست (مثلثی‌که براثر رسمِ قطرمربع بدست می‌آید) بیان‌کرده‌است ، ودرانتخاب این‌حالت تعمدداشته‌است زیرا اومی‌خواهد اهمیت آموزشِ سمعی وبصری‌را دردركِ مسائل نشان‌دهد لذا حالت این قضیه وراه‌حل آن‌را طوری بیان‌کرده‌است که‌اهمیت مشاهده‌را درفهم‌آن نمی‌توان انکارکرد . ورسم واثبات‌آن چنین‌است :

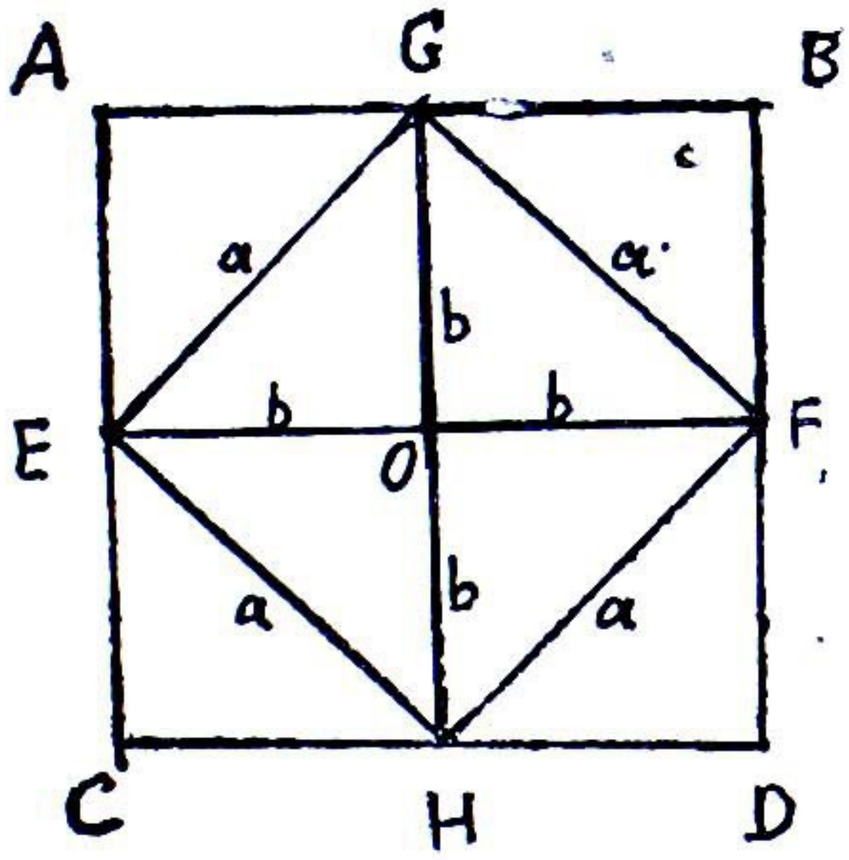

مربع ABCD رارسم‌می‌کنیم و بوسیلهٔ دو خط $\overline{EF}$ و $\overline{GH}$ آن‌را به چهارمربع‌برابر تقسیم می‌کنیم، سپس قطرهای این‌چهارمربع کوچك‌را رسم می‌کنیم و در نتیجه مربع GFEH بوجود می‌آید ؛ فرض وحکم قضیه‌را می‌نویسیم .

فرض : چهارضلعی GBOF مربع‌است .

حکم : $a^2 = b^2 + b^2 = 2b^2$

اثبات‌قضیه : مساحت‌مربع GFEH را می‌توانیم ازدوطریق حساب کنیم :

۱ــ مجذوریك‌ضلع $S = a \times a = a^2$ (مساحت‌مربع S فرض‌شده) .

Marfat.com

۲ــ مجموع مساحت چهارمثلث قائم‌الزاویه‌که باهم‌برابرند ودرداخل همین‌مربع قرار گرفته‌اند واضلاع قائم‌آنهارا که‌باهم برابرند b می‌نامیم

$$S=\frac{b\times b}{۲}+\frac{b\times b}{۲}+\frac{b\times b}{۲}+\frac{b\times b}{۲}=b^۲+b^۲=۲b^۲$$

وچون این‌دومساحت مربوط به‌یك‌مربع وباهم‌برابرند پس می‌توان‌نوشت :

$$[[a^۲+b^۲+b^۲=۲b^۲$$

مطالبی‌که ازنوشته ناصرخسرو یادشد درصفحه ۲۱ زادالمسافرین چاپ‌برلین آمده‌است ، ودرآغاز این‌گفتار یادآوری‌شدکه این‌مثالها رادر گفتاری تحت‌عنوان (قول سیم‌اندر حواس‌ظاهر) برای نشان‌دادن اهمیت وفواید شنوایی وبینایی دردرك مسائل ذکرکرده‌است ، ومنظورش بحث ریاضی نبوده‌است، می‌توان تصورکرد که‌چون‌ذهن‌او به‌اموررياضی‌آشنایی زیاد داشته لذا مثالهارا ازریاضیات آورده‌است ، ودرکتاب سفرنامه نیز ازبحث‌خود درمسایل‌ریاضی به‌صراحت سخن‌گفته‌است :

«ودرآنجا ازاغلب‌مذاهب‌مردم بودند ومعتزله‌را امامی‌بود که اورا ابوسعیدبصری می‌گفتند مردی‌فصیح‌بود واندرهندسه وحساب دعوی می‌کرد ومرا بااوبحث‌افتاد ازیکدیگر سؤالها کردیم وجوابهاگفتیم وشنیدیم درکلام وحساب وغیره ، سفرنامه چاپ‌برلین ص۱۳۷» . بدیهی‌است کسی که درریاضیات تبحر نداشته‌باشد نمی‌تواند دربحث ریاضی شرکت‌کند . درکتاب جامع‌الحکمتین ازکتاب دیگرخود که درریاضیات نوشته چنین‌نام برده‌است: «وماکتابی‌اندرعلم‌حساب تصنیف‌کرده‌ایم که‌نام‌این کتاب‌غرایب الحساب وعجایب‌الحسّاب‌نهاده‌ایم ، ومرا ان‌را سؤال وجواب ساخته‌ایم و دویست‌مسئله حسابی‌را اندرو جمع‌کرده‌ایم : نخست سؤال وبرعقب آن جواب. وبازنمودن‌طریق‌استخراج آن‌وبرهان‌برصحت آن که‌هیچ‌علمی‌ازحساب

Marfat.com

مبرهن‌ترنیست ، وهرچندکه امروز به‌زمین‌خراسان ومشارق حاسبی‌کامل نیست، چون‌مرا برحل‌مشکلات‌دست‌بود، آن‌کتاب‌را تصنیف‌کردم‌برآیندگان خلق‌را به‌زمان آینده». ص۳۰۷ و۳۰۸ جامع‌الحکمتین به‌تصحیح ومقدمه فارسی وفرانسوی هنری‌کربن ومحمدمعین ـ تهران ۱۳۳۲ .

ناگفته‌نماند ، وقتی‌که سرگرم تهیه این‌مقاله‌بودم اطلاع پیداکردم که چندصفحه ازکتاب «غرایب‌الحساب وعجایب‌الحساب» دریکی‌از کتابخانه‌های‌خارج دیده‌شده واستادارجمند جناب‌آقای مجتبی مینوی ازآن عکس گرفته‌اند ودرنظردارند دربارهٔآن مقاله‌ای‌بنویسند بدین‌جهت تهیهٔنسخه‌ای ازآن چندصفحه برای‌من مقدورنشد ، بااشتیاق‌فراوان منتظر مطالعهٔ نظریات تحقیقی وارزندهٔایشان می‌باشم .

Marfat.com

منوچهر ستوده
دانشگاه تهران

شمیران، دژی که ناصرخسرو ده‌شبانه‌روز در آن مانده‌است

ناصرخسرو در روز پنجم محرم سال ۴۳۸ مطابق با دهم مردادماه سال ۴۱۵ از تاریخ فرس از ری به‌طرف قزوین رفته‌است. از دهکده‌های سرراه، غیراز دهکدهٔ «قوهه» که‌تاامروزنزدیک نجم‌آباد، دربلوک ساوجبلاغ برجای‌است، یادی نمی‌کند. پس‌از حرکت ازقوهه نهم محرم‌الحرام به شهر قزوین رسیده‌است. اگر او صبح پنجم محرم ازری حرکت کرده باشد و عصر روز نهم محرم به‌قزوین رسیده‌باشد، ناصلهٔ میان ری و قزوین‌را که ۱۵۰ کیلومتراست، پنج‌روزه طی کرده و حدمتوسط روزی سی‌کیلومتر یا پنج‌فرسنگ راه پیموده‌است.

روزهای دهم و یازدهم محرم را درشهر قزوین گذرانده و صبح دوازدهم ازراه بیل و قپان که روستاق قزوین‌است، به‌راه‌افتاده و به‌دهکدهٔ خرزویل (=هرزویل) رسیده‌است. از دودهکدهٔ بیل و قپان، امروز نشانی برجای‌نیست اما دهکدهٔ خرزویل (هرزویل) بربالای بلندی، در حدود سه

Marfat.com

کیلومتری دست‌راست جادهٔ ماشین رو امروزی، نرسیده به‌منجیل،برجای است و خانه‌های مسؤولان سد سپیدرود را در اراضی جنوبی آن ساخته‌اند .

ازاینجا مسیر ناصرخسرو گنگ ونامعلوم‌است . پس‌از حرکت از دهکدهٔ خرزویل می‌نویسد: «چون ازآنجا برفتیم، نشیبی قوی بود. چون سه‌فرسنگ برفتیم دیهی از مضافات طارم بود «برزالخیر» می‌گفتند. گرمسیر بود ودرختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی‌بود. ازآنجا برفتیم رودی آب بود که آن‌را شاهرود می‌گفتند. بر کنار رود دیهی‌بود که خندان می‌گفتند وچون آن‌رود ازاین دیه بگذرد، به رودی‌دیگر پیوندد که‌آن‌را سپیدرود خوانند.»

اگر ناصرخسرو ازدهکدهٔ خرزویل (هرزویل) به‌طرف رودخانهٔ شاهرود سرازیرشده‌باشد باید به‌دهکدهٔ خندان رسیده‌باشد که بی‌شک قابل‌تطبیق بامنجیل امروزی‌است ، زیرا شاهرود ازکنار منجیل به آبِ سفیدرود می‌پیوندد و درآن وقت ازکنار خندان به‌سفیدرود می‌ریخته است . پس رسیدن او به‌دهکدهٔ برزالخیر ، پس‌از طی سه‌فرسنگ راه ، مسیری زائداست که باهیچیک ازنقاط جغرافیایی امروز سازش ندارد و ظاهراً این‌قسمت ازسفر، مربوط به‌قبل‌از رسیدن به‌خرزویل‌است. یعنی از بیل وقپان که‌حرکت کرده‌است ، به‌راه خرزان که راه قدیمی این‌منطقه است قدم نهاده، ونشیب قوی که او یادمی‌کند، نشیب گردنهٔ خرزان‌است که پس‌از طی سه‌فرسنگ به‌دهکدهٔ برزالخیر از مضافات طارم رسیده واز اینجا به‌طرف خرزویل (هرزویل) رفته‌است .

سپس ناصرخسرو دنبالهٔ مسیر خودرا از خندان (منجیل) تا دژ شمیران چنین شرح داده‌است : «ازخندان تا شمیران ، سه‌فرسنگ

Marfat.com

بیابانکیست همه سنگلاخ». توصیفی که ناصرخسرو از مسیر خود، یعنی فاصلهٔ میان خندان وشمیران کرده‌است ، تاقبل‌از ساختن سد سفیدرود بسیار دقیق وصحیح‌است. این‌مسیر به‌موازات مسیل سفیدروداست که پراز سنگهایی‌است که رودخانه باخود آورده‌است. اما پس‌از ساختن‌سد سفیدرود این‌بیابان را آب فراگرفت وجای قدمهای ناصرخسرو نیز به‌زیر آب رفت. فاصلهٔ خندان (منجیل) تاشمیران هم‌چنانکه ناصرخسرو نوشته است دقیقاً سه‌فرسنگ یاهیجده کیلومتراست ونگارنده خود این فاصله را پیاده پیموده‌است .

اکنون ببینیم فاصلهٔ قزوین تا قلعهٔ شمیران را ناصرخسرو چند روزه پیموده و چه‌روزی به‌قلعهٔ شمیران رسیده‌است . فاصلهٔ قزوین تا خرزان ٤٨ کیلومتر . از خرزان به‌پاچنار ٢٤ کیلومتر وازآنجا به‌خرزویل ٥٣ کیلومتر و ازخرزویل به‌قلعهٔ شمیران ٢٣ کیلومتراست که جمعاً فاصله این‌قسمت ازمسیر او . بالغ بر١٤٨ کیلومتر خواهدشد واین‌فاصله را با درنظرگرفتن سرعت سیر او پنج‌روزه پیموده و روز هفدهم محرم به‌قلعهٔ شمیران واردشده‌است و چون صبح بیست‌وششم‌محرم ازشمیران بیرون رفته‌است. بنابراین تقریباً نه‌شبانه‌روز ازعمرناصرخسرو در قلعهٔ‌شمیران گذشته‌است و ظاهرا دراین مدت همدل و همزبانی چون ابوالفضل علی الفیلسوف را در این‌قلعه پیدا کرده‌بود و بااو بحثهاداشت. او در این باره می‌نویسد : «در شمیران مردی نیک دیدم. از دربند بود. نامش ابوالفضل خلیفةبن‌علی‌الفیلسوف. مردی اهل‌بود وباما کرامتها کرد و کرمها نمود ، هم بحثهاکردیم ودوستی افتاد میان‌ما. مردگفت: «چه‌عزم‌داری؟» گفت: «سفرقبله‌را نیت‌کرده‌ام». گفت: «حاجت‌من انست که به‌هنگام مراجعت . گذر براینجا کنی تانرا باز ببینم.»[1] .

١ــ سفرنامه ناصرخسرو ص٥و٦ .

Marfat.com

اکنون به‌سرگذشت این قلعه بپردازیم وگذشتهٔآن‌را روشن کنیم :

پیش‌از ناصرخسرو، کسان‌دیگری‌نیزازاین‌قلعه یادکرده‌اند. نخستین آنها ابودلف مسعربن مهلهل خزرجی‌است که می‌نویسد: «به‌دژی ازسرزمین دیلمان موسوم به‌سمیران رسیدم. ابنیه وعماراتی را که دراین دژ دیدم ، تاکنون درهیچیك ازمراکز حکومت وسلطنت‌ملوك ندیدم. دراین‌قلعه دو هزارو هشتصدوپنجاه‌واند خانه کوچك‌وبزرگ‌بود. صاحب دژ محمدبن مسافربود وهروقت اثری ظریف یاکارهنری دقیقی می‌دید، ازسازندهٔآن خبر می‌گرفت ونشان اورا می‌جست تا می‌یافت. مال فراوانی برای او می‌فرستاد واورا به‌محل‌خود دعوت‌می‌کرد و متعهد می‌شد در صورت آمدن چندین‌برابر آن‌مال را بدو بدهد. هنگامی که‌هنرمند به‌خدمت او می‌رفت، اورا در دژ می‌نشاند و نمی‌گذاشت باقی‌عمر ازآنجا بیرون رود. روستازادگان‌را نیز در دژ می‌نشاند وبه‌آموختن هنر وصنعت وامی‌داشت. این‌مرد درآن‌دیار درآمد زیاد وخرج‌کم‌داشت. مال‌فراوان وخزاین‌بسیار اندوخته‌بود. بردل فرزندان او رحم‌وشفقتی نسبت به‌این هنرمندان که چون زندانیان بسر می‌بردند، پیداشد. روزی از دژ بیرون رفت و به شکارگاه شد. چون بازگشت فرزندانش دروازهٔ دژرا بستند و اورا راه ندادند. ناچار به‌دژدیگری که درحدود قلمرو خودداشت رفت. فرزندان، هنرمندان وصنعتگران را که‌شمارهٔآنان درحدود پنجهزار تن بود، آزاد کردند. آنان نیز ایشان‌را دعای خیرگفتند و رفتند[۲].

پیش‌ازاینکه فخرالدولهٔ دیلمی درسال ۳۷۹ باتهیهٔمقدماتی به‌تسخیر

۲ـ الرسالةالثانیه ص۷. سفرنامهٔابودلف درایران ترجمه ابوالفضل گلپایگانی ص ٤٤ و ٤٥ .

Marfat.com

این قلعه بپردازد، صاحب‌بن عباد ابوعلی حسن‌بن‌احمدرا فرستاده‌بود که دژ شمیران‌را محاصره‌کند وصاحب‌آن‌را دستگیر نماید. چون‌کارمحاصره وتسخیرآن به‌درازاکشید صاحب نامه‌ای بدونوشت وازاوخواست که هرچه‌زودتر این‌کاررا تمام‌کند. ابوعلی در جواب به‌صاحب‌بن عباد چنین نوشت«: نامهٔ تو دربارهٔ شمیران رسید. به‌گمان‌من توکار این‌دژرا سبک گرفته‌ای بدین‌سبب من شرحی مفصل می‌نویسم تامیل تورا برانگیزم وبه کوششت وادارم، بیناترت‌کنم وعزمت‌را استوارترگردانم. بدان ای سرور من شمیران دژنیست، کشوراست، کشورنیست بلکه‌کشورهاست. اینك‌من آنچه می‌دانم می‌نویسم خاندان‌کنگریان پایشان درمیان دیلمان استوار نبود، تاآنگاه که این‌دژرا به‌دست‌آوردند واین سبب شد که طارم را از قزوین جداکنند بااینکه طارم جزء قزوین بوده‌است سپس باکوشش خود تاآنجا رسیدند که‌باجستان وهسودان پادشاه دیلمان که‌چهل‌سال پادشاهی کرده‌بود، خویشی‌کردند واو چون دید که‌شمیران دراستواری خواهر الموت‌است به‌این پیوند رضاداد. بااین‌خویشی ودست‌یافتن بدین قلعه کنگریان توانستند برهمه ناحیهٔ استانیه دیلمان مسلط‌گردند. مرزبان‌بن محمد به‌پشتیبانی این‌دژ به‌پادشاهی رسید و آذربایجان‌را گرفت چه او می‌دانست ازهرجا رانده‌شود، دژشمیران پناهگاه‌اوست. وهسودان باناء این‌دژ باعمادالدوله خویشی‌کرد وابهر وزنجان وقسمتی ازقزوین وسراسر سهروردرا جزو قلمرو خودآورد. هرکس که برشمیران دست یابدقسمتی ازخاك گیلان‌را ازکنار سپیدرود می‌تواند برخاك دیلمان بیفزاید. این‌مزیت وشهرت کم‌نخواهدبود. بکوش ای‌سرورمن بکوش، پایدار و استواربباش. آنچه می‌دهی زیاده‌مدان وآنچه می‌پردازی بزرگ مشمار. اسراف مخوان آنچه نقد می‌پردازی وآنچه وعده به‌آینده‌می‌دهی. چه‌اگر هزارهزار درم

Marfat.com

بدهی وشمیران‌را بدست بیاوری باز سود باتست.... ستاره همچون آفتاب نیست وماه مانند صبحگاه‌نیست، شمیران نیز همچون چناشك[۳] نمی‌باشد. هرگاه که‌این دزرا بدست‌آری هرآینه شکوهی به‌دست‌آورده‌ای که هرگز نابود نشود.»[٤].

مقدسی که‌درسال ۳۷۵ قمری که‌کتاب خودرا از سواد بـر بیاض می‌آورد این‌دژرا به‌نام «سمیـرم» خوانده ودروصف‌آن گفـته‌است: «در سلاروند قلعه‌ایست که‌آن‌را سمیرم خوانند. بردیوارهایش شیرهای زرین وآفتاب وماه نقش کرده‌اند ولی خانه‌های آن ازخشت بناشده‌است.» .

فخرالدوله پسر رکن‌الدولهٔ دیلمی درسال ۳۷۹ یعنی درست پنجاه‌و نه‌سال پیش‌ازآنکه ناصرخسرو پای بدین‌قلعه گذارد، این‌دژرا به‌تصـرف درآورد. این‌دژ دراین‌تاریخ به‌پسر نوح‌بن وهسودان رسید که کودکی بیش نبود مادرش رشتهٔ‌کارهارا دردست داشت. فخرالدولـه پیش‌آن زن کس فرستاد واورا به‌عقدخود درآورد ودختری[۵] ازخویشان‌خودرا به‌عقدازدواج به‌آن‌پسرداد وبدین‌تمهید بر دژ دست‌یافت[٦] .

ناصـرخسرو رسال ٤۳۸ دربـارهٔ شارستان و دژ شمیـران چنین نوشته‌است :

[شمیران] قصبهٔ ولایت‌طارم‌استو به‌کنار شهر قلعه‌ای بلند بنیادش

۳ـ نام دژی‌است درگرگان که خرابه‌های‌آن تاامروزباقی‌است. ظاهراً این‌قلعه‌راابوعلی پیش‌ازاین‌تاریخ فتح‌کرده‌بوده‌است .

٤ـ معجم‌البلدان زیرکلمه «سمیران»،ترجمـه از مرحوم کسروی‌است کـه نگارنده تغییراتی درآن داده‌است . ن.ك. به شهریاران‌گمنام بخش نخستین ص۱۲۲ـ۱۳۵.

۵ـ احسن‌التقاسیم ص ۳٦۰ .

٦ـ معجم‌البلدان زیر کلمهٔ «سمیران».

Marfat.com

برسنگ‌خاره نهاده‌است، سه‌دیوار برگرداو کشیده وکاریزی به‌میان قلعه فروبرده تاکنار رودخانه که‌ازآنجا آب‌برآورند وبه‌قلعه برند و هزار مـرد ازمهترزادگان ولایت درآن‌قلعه هستند تاکسی بیراهی وسرکشی نتواند کرد وگفتند آن‌امیررا قلعه‌های بسیار درولایت دیلم‌باشد وعدل وایمنی تمام باشد چنانکه درولایت‌او هیچکس نتواند که‌ازکسی چیـزی ستاند و مردمان که‌درولایت وی به‌مسجدآدینه روند، همگی کفشهارا بیرون مسجد بگذارند وهیچکس کفش آن‌کسان‌را نبرد و این‌امیر نام خودرا بر کـاغذ چنین نویسد که: «مرزبان‌الدیلم جیل جیلان ابوصالح مولی امیرالمؤمنین» ونامش جستان‌ابراهیم‌است.»[۷].

یاقوت درسال ۶۲۱ این قلعه‌را دیده ودربارهٔآن‌نوشته‌است: سمیران دژ پایداری‌است برکنار رودی عظیم درمیان کوههای ولایت‌تارم که‌صاحب الموت آن‌را خراب‌کرد. من‌آن‌را دیده‌ام آثارباقی‌مانده آن نشان می‌دهدکه ازامهات قلاع‌بوده‌است.»[۸].

درزمان حمدالله مستوفی درحدودسال ۷۴۰. این‌دژ دردست‌فدائیان الموت بوده‌است. اومی‌نویسد: درمدت یك‌ماه قریب پنجاه قلعهٔ حصین چون الموت ومیمون وسروش وسرخه ودزك ونسره وبهرام دز و آهن‌کوه وضوران وتاج وشمیران و فردوس و منصوریه و غیرآن مسخرشد.»

نام دژ شمیران درتاریخ‌گیلان ودیامستان سید ظهیرالدین به «شمیه ایران» بدل‌شده‌است. شاید چون معنی روشنی برای کلمهٔ «شمیـران»

۷ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو ص۵ .

۸ـ معجم‌البلدان زیر کلمه «سمیران».

تاریخ گزیده ص۵۳۷ .

Marfat.com

نیافته‌اند آن‌را شمع‌ایران خوانده‌اند. گویا این‌قلعه پس‌ازمدتی که خراب مانده‌بود، دوباره آبادشد ولی نام تعمیرکننده وسال تعمیرآن را در جایی ندیده‌ام. سیدظهیرالدین می‌نویسد «پس‌ازاینکه سیدعلی کیا در لاهیجان مستقرشد وامیره فلك‌الدین تجاسی را در خمام شکست‌داد به‌دفع امیره انوزکوهدمی رفت. انوز لشکر بیاراست و سه‌شبانه‌روز میان ایشان جنگ بود بااینکه سربازان کوهدمی شجاعتها ودلاوریها نمودند، اما شکست خوردند. امیره انوز ازکوهدم بگریخت و به‌منجیل و خرزویل رفت. سید علی لشکر به‌دنبال‌او فرستاد. امیره انوز نزد والی وداروغهٔ طارم «قباد» رفت وبه دژ شمع‌ایران‌پناهنده شد. پس‌از یك‌سال خسته وآزرده شد، به‌لاهیجان نزد سید علی کیا رفت وپس‌ازمدتی دوباره به‌مخالفت‌برخاست وبه‌قلعهٔ شمع‌ایران نزدقباد رفت. قباد به‌قصد خوش‌خدمتی سر امیرانوز را ازبدن جداکرد ونزد سیدعلی‌کیا فرستاد. سیدعلی کیارا این‌عمل خوش نیامد. قلعهٔ شمع‌ایران را محاصره‌کرد وپس‌از تسلیم، کوتوالی قلعه‌را به تاج‌الدین محمد برفجانی‌داد. دژ شمع‌ایران وملك‌طارم مدت هفت‌سال به تصرف سیدعلی‌کیا بود[۱۰].

درسال ۷۸۸ امیرتیمور به‌عزم یورش سه‌ساله متوجه عراق‌شد. پس ازتسخیر ری، قزوین‌را ازسیدعلی کیا بخواست. سیدعلی قزوین را بدو واگذاشت. پس‌از تسخیر قزوین و تعیین داروغه، طارم و قلعه‌را از سید علی‌کیا درخواست‌کرد. سیدعلی به‌تاج‌الدین محمد که‌داروغهٔ طارم‌وکوتوال قلعهٔ شمع‌ایران بود نوشت: تاقلعهٔ طارم‌را به‌امرای امیر تیمور سپارد و خود به‌لاهیجان آید، تاج‌الدین‌محمد چنین‌کرد[۱۱].

۱۰ـ تاریخ گیلان ودیلمستان صفحات ۵و۵۱و۵۲ .

۱۱ـ تاریخ گیلان ودیلمستان ص۷۸.

Marfat.com

درسال ۸٤۷ شاهرخ میرزا تیموری، کار گیاسلطان محمدرا مأمور کرد تا ازسرکشیها و تندرویهای میرحسینی طارمی جلوگیری کند.سلطان محمد لشکر پای‌قلعه شمع‌ایران‌کشید وقلعه‌را محاصره‌کرد. اندرونیان ، شب‌هنگام تیر به‌طرف لشکر انداختند و دوتن‌را مجروح کردند. سلطان محمد گروهی ازلشکریان خودرا مأمورکرد تادهکده‌های تارم را تاراج‌کنند وبسوزانند وخود به‌اشکور که‌مرکز ییلاقی‌او بود رفت .

ازاین‌پس ازاین دژ اطلاعی دردست‌نداریم. ظاهراً این‌دژ در ادواربعد نیز آبادان بوده و پناهگاه ملوك محلی‌گشته‌است .

آثار بسیاری ازاین دژ امروز برجای‌است که درسه‌فرسنگی جنوب سد سفیدرود برساحل چپ قزل‌اوزن برکوهی منفرد قراردارد. (درازای این‌کوه ازشمال به‌جنوب‌است. دیوارهای عظیم به‌ارتفاع پنج‌شش متر با کنگره‌های هلالی آنها که تمام ازسنگ وگچ بناشده‌اند تاامروز برپاهستند. دروازهٔ قلعه به‌طرف شمال گشوده می‌شود. بناهای داخل حصار و بارو را براثر کندوکاو زیاد خراب و ویران‌کرده‌اند. از نقشها ونگارها که بر درو دیوار آنجا بوده‌است. امروز اثری برجای‌نیست. بربالای چهارقلعه‌منفرد کوتاهتر. درجنوب‌غربی وغرب قلعه مقبره‌هایی از آجر و گچ بناشده‌است که‌ظاهراً گورسران و حکمروایان این قلعه بوده‌است. ازبنای یکی از آنها که‌تقریباً سالم‌مانده‌است. دقت وظرافت هنری معماران آن‌زمان‌را می‌توان دانست. بریکی ازاین بلندیها . امامزاده‌ای به‌نام «امامزاده قاسم» است که بنای آن قدیمی به‌نظر می‌آید. از شارستان که ظاهراً بناهای آن از خشت بوده‌است اثری برجای نیست وآنچه هم برجای مانده‌بود. دنباله آن سد سفیدرود روی‌آنهارا گرفته وازمیان برده‌است. روبهمرفته دژ شمیران آبادترین دژی‌است که‌این‌بنده تاکنون دیده‌است .

Marfat.com

مراجع به‌ترتیبی که درمتن مقاله ازآنها یادشده‌است :

۱ـ سفرنامهٔ ابومعین حمیدالدین ناصربن خسرو قبادیانی مروزی بـه کوشش محمد دبیرسیاقی تهران آبان‌ماه ۱۳۳۵ خورشیدی .

۲ـ الرسالة الثانیه لأبی‌دلف مسعربن المهلهل‌الخزرجی اعتنی بنشرهـا و. مینورسکی مطبعة جامعة قاهزه ۱۹۵۵ .

۳ـ سفرنامهٔ ابودلف درایران ترجمهٔ ابوالفضل طباطبائی ، تهران۱۳٤۲.

٤ـ شهریاران گمنام ، تألیف کسروی بخش‌نخستین ، تهران .

٥ـ احسن‌التقاسیم فی معرفةالأقالیم ، تألیف شمس‌الدین ابوعبـدالله محمدبن احمدبن ابی‌ابکر البنّا الشامی المقدسی البیاری[۱۲] ، چاپ دخویه .

٦ـ معجم‌البلدان شهاب‌الدین ابواعبدالله یاقوت‌بن عبدالله حموی .

۷ـ تاریخ گزیده حمدالله مستوفی چاپ عکسی .

۸ـ تاریخ گیلان ودیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی باتصحیح‌نگارنده، بنیاد فرهنگ‌ایران، سال۱۳٤۷ .

۱۲ـ این‌کلمه‌را ظاهراً اشتباه خوانده‌اند واین‌مرد اصلاً از بیارخراسان‌است وخود منشأ خودرا دراین‌کتاب آورده‌است .

Marfat.com

ضیاءالدین سجّادی
دانشسرای‌عالی‌ـتهران

تحقیق در روشنایی‌نامهٔ ناصرخسرو

روشنایی‌نامه‌مثنوییی‌است‌در بحر هزج مسدس مقصور که درچاپ تهران ۹۳۵بیت ودرچاپ برلین ۸۲۵بیت درمتن و سیزده‌بیت درحاشیه دارد که جمعاً ۹۵۵بیت می‌شود.

تقریباً همهٔ مآخذ که‌درباب ناصرخسرو و آثارش بحث کرده‌اند این مثنوی‌را به‌او منسوب‌دانسته‌اند وچون دربارهٔ نام‌کتاب گفته:

«معنبر روشنایی کرد نامش خردرا روشنایی از کلامش»

که‌درچاپ برلین «منوررروشنایی‌نامه...» ونیزتاریخ تصنیف‌کتاب این‌است:

«به‌سال چارصد سه‌بیست برسر که هجرت کرد آن روح مطهر
رسیده جرم خور دربرج ماهی گرفته در حمَل مه پادشاهی
مه شوال از روز نخستین قران افتاده اندر برج شاهین»

به‌موجب نسخه‌بدلها این‌تاریخ موردبحث فراوان. غنی‌زاده درمقدمهٔ چاپ برلین ازقول اته و برون و قزوینی تاریخ را ۴۴۰ تا ۴۴۳ و محل سرودن مثنوی‌را مصر دانسته‌است. تقی‌زاده در مقدمهٔ مفصل دیوان ناصرخسرو راجع به‌این‌تاریخ و تقارن بااول شوال وبودن‌آفتاب در برج حوت وقران

Marfat.com

علویین با توجه به‌قول منجمان بزرگ آلمانی و تطبیق با ســالهای زندگیِ ناصرخسرو دوسال ٤٦٠و٤٧٢را ازهمه مناسب‌تر و بهتر دانسته و سالِ ٤٦٠ بامصراع نقل‌شده «به‌سال چارصد سه‌بیست برسر» مطابق آمــده است .

تقی‌زاده می‌نویسد که‌ازسالهای عمروزندگی ناصرخسرو، سال٤٠٧ و٤٠٨ و٤٠٩ درآغاز زندگی و ٤٣٩ و٤٤٠و٤٤١ از اواسط عمر و ٤٧٢ و ٤٧٣ و٤٧٤ و٤٧٥ درپایان عمر او چنین وضعی‌را داشته که آغاز ماه‌شوال وآفتاب درحوت وقران نیز بوده‌است .

و برون ازقول ایوانف نقل‌کرده که نسخه‌هایی دیده کــه‌تاریخ ٤٤٤ دارند، واستاد مینوی عقیده‌دارند که روشنائی‌نامهٔ منثور یاشش‌فصل که راجع به‌آن بحث خواهیم‌کرد، ازناصرخسرواست و روشنائی‌نامهٔ منظــوم ازاو نیست و نسخی ازروشنائی‌نامه هست که تاریخ نظم‌آن ٦٤٣ (بسال ششصدوچل و سه‌برسر)است وهمان وقایع زمانی یعنی اول شــوال و خورشید درحوت وماه درحمل وقران درآن‌سال بوده واین مطلب را کــه آقای مجتبائی مترجم تاریخ‌ادبیات برون (نیمهٔ نخستین از ج۲) از قــول ایشان نقل‌کرده، درسؤالی که‌خودمن ازایشان کردم باشرح بیشتری‌تأیید کردند. اما سعیدنفیسی‌تاریخ اتمام‌کتاب‌را ٤٣٧ ذکرکرده‌و شفق تاریخ‌نظم را سال ٤٢٠ دانسته‌است. ونکتهٔ مهم این‌است‌که دربیتی گفته:

«ز حجت این سخن‌ها یاد می‌دار کــه در یمگان نشسته پادشه‌وار»

واز «لــقب حجت» و «دریمگان نشستن» تناقض‌واشکال بیشتر شده که اگر درمصر سروده، در یمگان چه‌می‌کرده و نیز لقب‌حجت که دراین‌بیت وابیات‌دیگر آمده چیست؟ بعضی مانند اته عقیده‌دارند که آنرا در مصــر سروده (درسال ٤٤٠) وبعد دریمگان تجدیدنظر کرده‌است. اما ظاهراً این

Marfat.com

ابیات الحاقی‌است ودربیشتر آنها حجت به‌معنی دلیل و برهان‌است.

بهرحال علاوه برکسانی که ازآثار ناصرخسرو بحث کرده روشنایی‌ـ نامه‌را ازاو دانسته‌اند، کسانی‌هم که دربارهٔ اسماعیلیه وعقاید و افکارآنان گفتگوکرده‌اند به‌مطالب روشنائی‌نامه بعنوان عقاید ناصرخسرو استناد کرده واشاره نموده‌اند، ازآن‌جمله درکتاب‌ناصرخسرو واسماعیلیان تألیف آ. ی. برتلس، ترجمهٔ ی. آرین‌پور به‌قول تذکره‌نویسان و مورخان در باب ناصرخسرو و روشنائی‌نامه استناد کرده و نوشته‌است که جامع‌الحکمتین وروشنائی‌نامه دریمگان تألیف‌شده وقصاید سروده‌شده دریمگان نیز با آنها همزمان‌است و همچنین در صفحاتی ازآن‌کتاب مانند (۲۳۷ـ۲۳۸ـ ۲۳۹) مطالب روشنائی‌نامه‌را درتوحید وعقل ونفس کلی و افلاك و انجم نقل کرده‌است.

ونیز هاجسن درکتاب فرقهٔ اسماعیلیه ترجمهٔ بدره‌ای با اشاره به مطلب روشنائی‌نامه نوشته‌است: «ذات باری‌تعالی درنظر آنان برتر ازوهم وعقل وفکراست» واین اشاره به‌بیت روشنائی‌نامه‌است که می‌گوید:

به‌نامِ کردگارِ پاك داور که‌هست ازوهم وعقل‌وفکر برتر

پس‌ازاین مقدمات بحث‌اصلی این‌جانب دربارهٔ متن اصلی روشنائی نامه ونیز لغات وترکیبات آن‌است که بااین‌بحث قول انتساب این مثنوی به‌ناصرخسرو سست‌تر و ضعیف‌تر می‌شود. واین‌احتمال را تقویت‌می‌کند که‌اشعار یا تماماً یا لااقل قسمت عمده ازناصرخسرو نیست. و قول ا. د مینوی که فقط روشنائی‌نامهٔ منثور ازاوست بذیرفته‌تراست. همچنین به‌قول ادوارد برون، ریو روشنائی‌نامه‌را به‌اشتباه ازناصر اصفهانی و تاریخ نظم را سال ٤٢٠ دانسته‌است.

اما روشنائی‌نامهٔ منثور یا شش‌فصل که به‌تصحیح ابوالف در سال

Marfat.com

۱۹٤۸ درمصر به‌چاپ‌رسیده عنوانش این‌است: «رسالهٔ شش‌فصل یا روشنائی‌نامهٔ نثر از تصنیفات شاه سیدناصرخسرو» ودر ص۲ این‌کتاب نوشته‌است: «... مراین‌مقالات‌را کافی بشناختم برجواب این سؤالها که ایشان کردند، ونام نهادیم مراورا روشناهی (به‌همین‌شکل) نامه بدانچه اندراو روشن‌کردن‌است مرخاطرهای تیره‌را و زدودن‌است از دلها زنگِ نادانی وترتیب کردیم مراین‌رساله‌را درشش‌فصل...» وشش‌فصل آن به این‌ترتیب‌است: «شناخت‌توحید ـ کلمهٔ باری سبحانه ـ نفس‌کل وجنبش او ـ پیداآمدن نفس‌مردم باعقل ـ واجب‌داشتن ناطق واساس و امام ـ ثواب و عقاب و شرح‌آن».

دراین‌کتاب ازدرجات و مراتب نزد اسماعیلیه بحث شده چنانکه در آغاز فصل پنجم نوشته‌است: «وشناختن ناطقان واساسان وامامان واجب است هم‌چنانك شناخت کلمه و عقل ونفس بی‌تقلید بدان واجب‌است...» ودرپایان همین فصل گفته‌است: «... قوله یوم ندعو کل اناس بامامهم، می‌گوید آن‌روز که بخوانیم هرگروه‌را به‌امام ایشان، یعنی مستجیب را به مأذون خوانیم و مأذون‌را به‌داعی وداعی‌را به‌حجت و حجت‌را به‌باب وباب را به‌امام و امام‌را به‌اساس و اساس‌را به‌ناطق...» وکتاب‌را بااشاره به‌شش بخش دایره و شش‌جهت اشیاء ونام «المستنصر بالله» به‌انجام رسانیده است.

یك‌نسخه ازاین‌کتاب در روز دوشنبه هجدهم ماه ربیع‌الآخر سنهٔ ۱۲۹۵ کتابت شده ودرعکس صفحهٔ آخرآن که دراین‌کتاب چاپ شده پس از عبارت منثور پایان شش‌فصل وتاریخ کتابت نوشته‌است: «شاه‌ناصر ـ روشنائی‌نامه ـ بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ـ گفتار اول درتوحید» و سه‌بیت آغاز مبحث توحید باری‌سبحانه وتعالی ازروشنائی‌نامه‌را نوشته‌است به

Marfat.com

این ترتیب :

«بنام کردگار پاك داور — که‌هست از وهم وعقل و فکر برتر
همو اول همو آخر زمبدا — نه اول بود نه آخر مرورا
کجا اورا به‌چشم سر توان‌دید — که‌چشم‌سر تواندجان‌جان‌دید»

ناصرخسرو درکتاب شش‌فصل به‌دوکتاب دیگرش یکی «مصباح» و دیگری «مفتاح» اشاره کرده و گفته‌است : «وشرح طاعت و خضوع عقل مرباری‌را سبحانه اندرکتاب مفتاح و مصباح که پیش‌ازاین تألیف کرده‌ایم به‌دلیل‌های عقلی گفته شده‌است» ونام همین دوکتاب در خوان‌الاخوان‌نیز آمده چنانکه‌گفته (ص۱۵ چاپ‌قویم): «ماحقیقت برزخ... اندرکتاب‌مصباح یادکرده‌ایم» ونیز به‌کتاب «مفتاح» چندمورد اشاره‌دارد ازجمله (ص۱۷۹ چاپ‌قویم): «ونُه عرض‌است که یك جوهر برآرندهٔ آن‌است که شرح آن اندرکتاب مفتاح گفته‌ایم» ودرهمین خوان‌الاخوان به‌کتاب‌گشایش‌ورهایش ودلیل‌المتحیرین هم اشاره کرده‌است .

یك‌نکته‌هم دراین‌جا گفتنی‌است وآن اینکه درکتاب شش‌فصل و هم درخوان‌الاخوان چندجا لفت «جاکول» آمده به‌معنی شرف یا رجحان یا معانی دیگر که درهیچ فرهنگ وکتاب لغت نیامده وتلفظ ومعنی آن اصلاً معلوم نیست و ایوانف نیز درمقدمهٔ انگلیسی کتاب نوشته که درتحقیق آن به‌جایی نرسیده‌است. درشش‌فصل می‌نویسد: «وعقل ظاهراست... ازبهر آنك هیچ‌چیز بدو جاکول (یعنی شرف) وبالاتر نیست. و همه‌جسم‌ها را جاکول‌است» ودر خوان‌الاخوان بیشتر به‌کاربرده ازجمله: «بسیط مرکب جاکول‌است» و «مرنفس‌را که برجسم جاکول‌است» معنی مطالب شش‌فصل بامطالب خوان‌الاخوان شباهت‌کامل دارد

اکنون می‌پردازیم به‌بحث درمتن روشنائی‌نامهٔ منظوم و کیفیت شعر

Marfat.com

آن ومقایسه‌ای باسایر اشعار ناصرخسرو .

گفتیم که‌این‌مثنوی دربحر هزج مسدس سروده شده و ناصرخسرو دردیوانش شانزده قصیده به‌این‌بحر دارد که همه درحد اعلای استحکام‌و جزالت وباقدرت خاص درسرودن قصیده به‌سبك خراسانی‌است ازجمله قصیده‌ای به‌مطلع :

«در درج‌سخن بگشای بر پند غزل‌را در به‌دست زهد بربند»

و قصیده‌ای به‌مطلع :

«جهان‌را نیست‌جزمردم‌شکاری نه‌جزخورهست‌کس‌رانیزکاری»

و قصیدهٔ :

«غریبی‌می‌چه‌خواهد یارب‌ازمن که‌بامن‌روزوشب‌بسته‌است‌دامن»

اما اشعار روشنائی‌نامه، عجیب درمواردی سست و نارسا وبعضی قوافیِ آن غلط‌است، ونمی‌توان پذیرفت که ازشاعری توانا چون ناصرخسرو باشد، مگرآنکه بگوییم او درساختنِ مثنوی توانایی نداشته، وچون نمی‌توانیم اشعاررا مربوط به‌آغاز شاعری او بدانیم ، بکلی باآنچه در پایان عمر و کمالِ شاعریِ خود گفته ناسازگاراست. واگر بعداز گرویدن به مذهب اسماعیلی گفته‌باشد، هیچ اثری ازاین اعتقاد نشان نمی‌دهد، حتی به‌آل‌محمد وعلی وآلِ او هم که درهر قصیده‌اش اشارتی‌دارد دراین‌مثنوی مطلقاً اشاره نمی‌کند .

متأسفانه کلمات درنسخه‌بدلها مغشوش و مغلوط‌است و غالباً معنی درستی ندارد، مطالب‌کتاب نیز بهم‌پیوسته نیست چنانکه آغاز آن در توحید و این‌گونه‌است :

به‌نام آنکه دارای جهان‌است خداوند تن وعقل وروان‌است
خرد زادراك او حیران بمانده دل‌وجان دررهش بی‌جان‌بمانده

Marfat.com

و بعدازآن فصلی درنصیحت وباز توحید باری‌سبحانه وتعالی‌است و۱۶۳ بیت‌اول درچاپ‌تهران ، ازچاپ برلین نقل‌شده‌است .

پس‌ازآن گفتار درصفت عقل و نفس وآفرینش نـه‌افلاك، پس ازآن چهارعنصـر و متوالدات و حشر واعراض و جواهر و حواس و کمالِ انسان و انواع مردم و عوام‌الناس‌است وباز برمی‌گردد به‌شناختن نفس و آنگاه به‌خلوت و عزلت اشاره‌دارد و آنگاه صفت اخلاق حمیده و ذمیمـه می‌کند ومجدداً به‌نصیحت وموعظه می‌پردازد و می‌گوید :

«چه‌خوش‌زد داستان آن‌موبد پیر سخن‌های چنان درگوش‌جان‌گیر»

پس دربارهٔ دوستان ریایی و غمازان سـخن می‌گوید و از نکوهش تقلیـد گفتگو می‌کند وباردیگر به‌صفت افلاك وانجم می‌رسد و می‌گوید :

«خنك‌زاووش وخوش‌بهرام‌وناهید که ایشان برفلك هستند جاوید»

پس به‌رضا و تسلیم اشاره می‌کند و آنگاه خطاب به‌جهان و مذمت شعـر و شعرا دارد وسبب گفتار و مکاشفهٔ خودرا بیان‌کرده وپس ازآن از مشاهدهٔ ارواح قدس سخن‌رانده وباگفتار اندر تاریخ کتاب و خاتمهٔ کتاب مثنوی را پایان داده ودربارهٔ خود دعاکرده و گفته‌است :

برین نادانی و عجزم ببخشای مرا ازفضل. راه‌راست بنمای
ز شرنفس و غوغای شیاطین اغثنی یـا غیاث المستغیثین

چنانکه‌گفتیم سخنان پراکنده‌است وبسیاری ازآنها باسایر گفته‌های ناصرخسرو حتی درموضوعات همانند . تفاوت‌دارد. اگرچه پاره‌ای‌مطالب دربارهٔ عقل ونفس وآفرینش افلاك دراین‌مثنوی هست. اما مجموعاً ممکن است ازمثنوی پراکنده‌ای‌باشد که اوگفته یا به‌تقلید وی گفته شده‌است . وازهمه مهمتر سستی اشعار و غلط‌بودن بعضی ازانهاست مثلاً قـافیهٔ این‌بیت :

Marfat.com

«هرآنکو نیست ازتو بِـه بدانش به‌صحبت‌محرم‌وهمدم مدانش»

یا این‌بیت :

«بر اهل جهل رحمت هیچ‌ماور ولی براهل‌دانش صدق آور»

و این‌بیت :

«زجا و از جهت هستی منزه ببین تاکیستی ، انصاف‌خوددده»

واین‌بیت در چاپ برلین :

«زذوق ولمس نبضت‌هست‌بهره چو نرمی بادرشتی دست‌بهره»

که معنی‌ندارد ودرچاپ‌تهران اینطوراست :

«زذوق‌ولمس تن‌راهست بهره چو ازنرمی بیابد دست بهره»

وسست‌است. ودرپایان مثنوی «عَفْو» به‌صورت «عَفُو» با «رفو» قافیه شده و گفته‌است :

«اگر سهوی بود دروی‌عفُوکن دریدهٔ پردهٔ کارم رفـو کن»

(اگرچه «عَفُو» را ملك‌الشعراء بهار هم به‌کاربرده اما نوشته بااین لهجـه درخراسان متداول‌است ــ دیوان ج۱ ص۱٤) .

و دربیتی درپایان دارد :

«نگهدار ای توگویای اناالحق زبان گفتـه‌را ازحق به‌ناحق»

و بعضی ابیات اصلاً معنی ندارد مانند :

«زززندان و حریف‌جنس مگریز ز پَستان وزنااهلان بپرهیز»

که‌مصراع‌دوم درچاپ‌تهران‌اینطوراست : «زبستان و زنااهلان بپرهیز».

ودراین دوبیت الفاظ وترکیبها قابل‌توجه‌است :

توکوری رهنمای تو دلیل‌است چوباشدبی‌دلیل اعمی‌ذلیل‌است

دلیل وحجت وچون و چراکن نخستین مرتبه فوق‌السما کن

که دربیت اول رهنما ودلیل یکی‌است اگرچه می‌خواهدبگوید دلیل‌وبرهان

Marfat.com

راهنمای‌تواست ودربیت دوم «چون‌وچراکردن» درست اما «دلیل‌وحجت کردن» نادرست است و بیت‌دوم درچاپ‌تهران اینطور شده:

«دلیلت حجت چون‌وچرا کن نخست ازمرتبه رخ‌سوی‌ماکن»

درپایان بحث متوالدات گوید:

«اگر دعوی‌کنم‌والله که جای‌است حقیقت‌ناصرخسرو‌خدای‌است»

واین‌سخن نمی‌تواند ازناصرخسرو باشد ودرچاپ برلین این‌بیت نیست‌و به‌جای‌آن این‌بیت:

«بهشت‌ودوزخی‌دیگر جزاین‌است جزاین داند که او باریک‌بین‌است»

واین‌بیت درچاپ‌تهران انتهای «گفتار اندرحشر» قراردارد واینطوراست:

بهشت‌و دوزخی‌دیگر جزاین‌نیست جزاین داند که بالای رزین‌نیست

و این‌چندشعرهم درپایان «گفتار اندرمشاهدهٔ ارواح‌قدس» پس‌ازگفتگوبا ارواح. قابل‌توجه‌است که می‌گوید:

یکی باخویشتن اندیشه کردم درین‌اندیشه دل‌را پیشه کردم
که‌این‌معنی برایشان چون‌گذارم پس‌ازمن تابود این یادگارم
هرآن‌کس‌کوازاین‌معنی‌خبرداشت مرآن‌راهم‌چنین‌مهمل پنداشت
بکار آورد در خاطر خردرا به‌نظم ونثر پیدا نرد خود را
میان خلق نامش ماند جاوید به‌دانایی‌شده ردمن‌چو خورشید
مرا این‌آرزو دردل‌چوبرخاست روانم این‌چنین معنی‌بیاراست

وبعدازاین ابیات گفتار اندرتاریخ کتاب‌است:

بااین‌بحث می‌توان‌گفت که اگر تمام ابیات مثنوی روشنائی‌نامه از ناصرخسرو نباشد بدون‌شك قسمت عمدهٔ‌آن ازاوست وممکن‌است‌ابیات پراکنده‌ای ازاو بوده‌باشد که ضمن یك‌مثنوی که‌شخص دیگر ساخته‌آمده وروشنائی‌نامه‌را به‌اینصورت به‌وجود آورده‌است.

Marfat.com

مآخـذ :

۱- تاریخ ادبیات‌ایران: دکترشفق
۲- تاریخ ادبیات‌ایران (نیمهٔاول .ازج۲) : ادوارد براون، ترجمهٔ فتح‌الله مجتبائی .
۳- تاریخ ادبیات درایران: دکتر صفا
٤- تاریخ ادبیات فارسی: هرمان اته ترجمهٔ دکتر شفق
٥- تاریخ گزیده: حمدالله مستوفی، تصحیح دکتر نوائی
٦- تاریخ نظم‌ونثر درایران: سعید نفیسی
۷- تذکرةالشعراء : دولتشاه سمرقندی
۸- خوان‌الاخوان : ناصرخسرو ، چاپ قویم
۹- دیوان ناصرخسرو: تصحیح حاج سیدنصرالله تقوی بامقدمهٔتقی‌زاده
۱۰- دیوان ملك‌الشعراءبهار
۱۱- روشنائی‌نامهٔ ناصرخسرو: درپایان دیوان چاپ‌تهران
۱۲- روشنائی‌نامه: درپایان سفرنامهٔناصرخسرو ، چاپ کاویانی برلین .
۱۳- شش‌فصل یاروشنائی منثور: ناصرخسرو باتصحیح وچاپ ایوانف
۱٤- فرقهٔ اسماعیلیه: گ. س. هاجسن، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای
۱٥- لغت‌نامه: علی‌اکبر دهخدا
۱٦- مجمع‌الفصحاء : رضاقلی‌خان هدایت
۱۷- ناصرخسرو واسماعیلیان : آ.ی. برتلس، ترجمهٔ ی. آرین‌پور

Marfat.com

عبدالأمیر سلیم
دانشگاه آذرآبادگان

(دهر) درآثار ناصرخسرو

لاتسبّواالدهر فان‌الله هوالدهر

«گفتار منسوب به‌پیامبر اسلام (ص)»

اگر خواجه‌حافظِ شیرازی سخن ازمطرب ومی‌می‌گوید و رازدهر را کمتر می‌جوید وآنرا راز ناگشودنی می‌داند حکیم ناصرخسرو بدهر و تعیین حدودآن می‌پردازد و بشیوه‌ای معلمانه وجوه تمایز آن‌را از زمان بیان می‌کند . اگر مابودیم وفقط دیوان اشعار حکیم قطعاً به‌نتیجه‌ای نمی‌رسیدیم خوشبختانه وجود دیگر آثار حکیم خواست اورا از«دهر» نه آنچنانکه دردیوان منعکس شده‌است بازگو می‌کند. البته ما دراینجا با یکی ازسران متأوله روبروهستیم که‌لفظ برایش معنای‌خاصی‌دارد وحتی هربار می‌تواند لفظی‌را برای رساندن مفهومی خاص بکار برد و دلیل و برهانی برصحت‌آن اقامه‌کند. ازاینرو نتیجه‌گیری پیروان ظاهر از سخنان‌اصحاب تأویل دشوار می‌نماید بااین‌همه کوششی شده‌است و نتیجهٔ‌آن تقدیم می‌شود:

مسألهٔ تعدد قدمارا هرمکتبی بنحوی بررسی‌کرده و راه‌حلی پیشنهاد

Marfat.com

نموده‌است . متکلمین اسلامی عینیت صفات باری‌تعالی‌را با ذات بهترین راه یافته‌اند. متأخرین زردشتیان اوهرمزد و اهریمن‌را زیر پوشش خدای برتری بنام زروان قرارداده وخودرا موحد معرفی کرده‌اند. زروانیان‌اصیل همچنان اعتقاد به تعدد قدمارا حفظ کرده‌اند و درکتابهای پهلوی بویژه بندهشن وگزیده‌های‌زاداسپرم عقایدِ این‌گروه بازگو شده‌است. ابوالعباس ایرانشهری ومحمدزکریای رازی هریك به‌تعدد قدما معتقد هستند و ناصرخسرو همین اعتقادرا تخطئه می‌کند و برآنان می‌تازد و تکفیرشان می‌کند. اما دراین‌میان نمی‌توان شباهت مصطلحات ناصرخسرورا باآثار زردشتیان وزروانی ومانویان نادیده‌گرفت گرچه بیش‌از شباهت نمی‌توان به‌نتیجهٔ دیگری‌رسید وخیلی بعید می‌نمایدکه حکیم ناصرخسرو اسمعیلی تحت تأثیر تعلیمات زروانی باشد ولی این‌همانندی مشهوداست .

البته آثار زروانی‌پهلوی ــ اگر این‌نامگذاری درست‌باشد ــ بهمان اندازه تأویل پذیراست که‌سخنان ناصرخسرو وما حد اقل با سه‌نوع زمان درآثار پهلوی روبرو هستیم :

۱ــ یکی زمانی که کلیت (𐬵𐬀𐬥𐬀) یا نیام وظرف (𐬵𐬀𐬥𐬀) اهرمزداست وهمانندا‌و ازلی وابدی‌است : بـه‌دین بهی پیداست : اهرمـزد بـایستی (=متعال) به‌همه‌آگاهی و بهی زمانی بیکران درروشنی همی‌بود. آن‌روشنی گاه وجای اهرمزداست که‌آنرا اسـرروشنی (=روشنی‌ازلی) نیز می‌گویند. آن‌همه‌آگاهی وبهی نیام (یاکلیت) زمان بیکران چون اوهرمزد وگاه ودین و زمان اهرمزد بود وهست وخواهدبود (نقل‌از فصل‌اول بندهشن‌ایرانی).

ازمفهوم این‌بند برمی‌آید که‌این‌زمان آفریدهٔ‌اهرمزدنیست بلکه‌قدیمی چون‌او درپایهٔ‌او یایکی ازجلوه‌های اهرمزداست و پروردگـار زردشتیان همواره بااو بوده‌است پیش‌ازآنکه دست به‌آفرینش زند وحتی پیش‌ازآنکه

Marfat.com

اهریمن ازجهان تاری خودرا به‌مرز روشنایی برساند و آرزوی راه‌یافتن و پیروزی برجهان روشنایی‌را دراندیشه بپروراند .

۲ــ زمانی که موجب حرکت‌است وروائی ودرهمان فصل‌ازبندهشن آمده که: اهرمزد به‌روشن‌بینی دید که گناگ‌مینوی هرگز ازپیکار نگردد. این‌پیکار جز یا (دام‌دهشی) آفرینش ازکار نیفتد وآفرینش جز با روائی زمان (حرکت) میسرنبود ولی آنگاه که‌زمان را بیافریند دام‌اهریمن نیزروا شود و بحرکت درآید وزمان را فرازآفرید . همین زمان که بعقیدهٔ مؤلف بندهشن مایهٔ حرکت دام ودوام آفریدگان اهرمزد و اهریمن‌است در گزیده‌های زاداسپرم (فصل‌اول) چنین‌نیست بلکه: زمان توانا بود که دام اهرمزدرا به‌روائی وادارد ودام اهریمن همچنان ناروا وساکن بماند. این زمان برحسب مندرجات بندهشن زورمندتر از هردودام: دام‌اهرمزد ودام گناگ‌مینوی‌است ودرشمار موجودات مینوی آمده‌است نه آفریده‌های استومند ومادی وبصفت بی‌کرانی متصف‌است .

۳ــ از زمان بی‌کران زمان درنگ خدای فرازآفریده‌شد که‌آنرا زمان کرانه‌مند (محدود) نیزگویند وازهمین‌زمان کرانه‌مند ناگذرائی (ادامهٔ‌خلقت از راه بقایا توالد و تناسل)را آفرید .

بامختصری‌تعمق می‌توان چنین‌توجیه‌کرد که‌درحقیقت دوزمان‌داریم یکی زمان بی‌کران که‌همراه اوهرمزد بود و هست و خواهدبود و دیگری زمان محدود و کرانه‌مند و نوع‌دوم از انواع سه‌گانه زمان که برشمردیم در حقیقت همان زمان بیکران‌است که‌حرکت به‌آن داده‌شده‌است و کرنه خود به‌صفت بیکرانگی متصف‌است. حالا بیاییم و به‌زمان و دهر در آثار ناصر خسرو بپردازیم و ببینیم چگونه همان زمان کرانه‌مند که دربندهشن مایهٔ روائی وحرکت مخلوقات‌است بازمان ــ که‌بنظرناصرخسرو ــ چیزی نیست

Marfat.com

مگر گشتن حالهای جسم پس یکدیگر ، همانندی دارد (زادالمسافرین ص ۱۱۰) ویا علت زمان نفس‌است که زمان عدد حرکات فلکست نزدیك اهل هردوحکمت . وحیات روزگذار زمانست. وزمان ازدهر بحرکات فلك پیموده‌است که نام‌آن روزوشب و ماه‌وسال و جزآنست (جامع‌الحکمتین ص۱۱۳ وص۱۸ـ۱۱۷) ویا عبارت: دهر باعقل مع‌است یعنی‌بااوبرابراست وچنانکه اگر نه‌باقی‌به‌بقا اگر نه عقل نه‌دهر واگرنیز نه‌نقش نه‌حرکت، واگر نه‌حرکت، نه‌زمان. (جامع‌الحکمتین ص۱۸۸) ویا عبارت: بقاءجسدکه‌زندگی او عاریتیست زمان‌است لاجرم نفس بوجود پیش‌ازجسمست... ونفس‌اندر افق دهراست چنانك زمان اندرافق نفس‌است (رسالهٔ ناصرخسرو در ضمیمهٔدیوان ص۳) ویا: زمان را علت جنبش افلاك‌است که جنبنده‌است بشوق نفس کمی. پس علت زمان شوق نفس‌کلی‌است وزمان که برنفس‌لازم آید پدیدآوردن، بسبب‌بیرون‌آوردن او بود مرّچیزهارا از حد قوت بحد فعل ونفس دانست که‌آنچه فرود ازاوباشدٔ نتواند مادتهای اورا پذیرفتن مگر بزمان. پس زمان واجب‌آمد مرفرودینـــان‌را ازنفس (خوان‌الاخوان ص ٦ـ۱۵۹) .

ازسوی‌دیگر باید مقایسه‌ای بین زمان بیکران [که‌چون اهرمزدوگاه ودین وزمان اهرمزد بود وهمست وخواهدبود] بندهشن پیش‌ازآنکه‌بحرکت درآید بادهر ناصرخسرو بعمل‌آید. دهرکه : نه‌زمان‌است بل زندگی زنده دارندهٔ خویش‌است... ومردهررا رفتن‌نیست البته بلکه آن یك حال‌است‌از بهرآنکه او زنـــدگی و ثبات چیزی‌است که حـــال‌او گردنده‌نیست (زادـ المسافرین ص۱۱۸) ویا: دهرراگفتند که بقاء جوهر سرمدی‌است وجوهر سرمدی اولی عقل کلی‌است وبقاء او دهراست... ونام آن دهراست (جامع الحکمتین ص۱۱۷) ویا: عقل بادهر یکی‌است یعنی پیشی وسپسی نیست

Marfat.com

مرعقل‌را بادهر ونفس‌اندر افق‌دهراست چنانکه زمان اندرافق نفس‌است (جامع‌الحکمتین ۱۱۹) وشبیه به‌همین عبارت که دررساله آمده‌است و یا: دیمومت بمعنی دهراست اعنی زندگیِ زنده‌دارندهٔ ذات خویش (جامع الحکمتین ص۱۹۰) .

این‌دهر درست با «زمان» که همواره با اوهرمزد بود وهست و خواهدبود قابل‌تطبیق‌است. البته گذشت‌روزگار وفاصلهٔ زمانی میان دوران شکوه زروانی وزمان ناصرخسرو و دست‌بدست گشتن عقاید و رنگ‌آمیزیهای گوناگونی که‌بخودگرفته و پذیرفته مانع ازآن‌است که با وضوح بیشتری این‌همانندی [ازراه‌اقتباس ازمنابع زروانی ویا ازمنابع گنوستیئیك که خود ازمنابع بزرگ زروانی‌است] دیده شود .

دهر دردیوان ناصرخسرو سرگذشت‌دیگری‌دارد و درست‌درمفهوم زمان وزمانه بکاررفته‌است گویی ناصرخسرو که‌این‌همه درتمایز زمان و دهر درآثار منثور منسوب به‌او می‌کوشد دردیوانش یکباره این مطلب را نادیده‌گرفته وراهی برای ایجاد شك‌وتردید درانتساب برخی‌ازآثارمنثور یا قسمتهایی ازآن‌را به‌خود [ناصرخسرو] درپیا گشوده‌است مگر اینکه همین دوگانه‌گویی‌را تاویل دیگری‌باشد که دراینصورت وما یعلم تاویله الاالله والراسخون فی‌العلم .

پیوست نخست : دهر دردیوان ناصرخسرو

از بیشی و کمی جهان تنگ‌مکن‌دل بادهر مداراکن و باخلق مواسا

گر برقیاس‌فضل بگشتی مداردهر جز بر مقر ماه نبودی مقر مرا

نی‌نی‌که‌چرخ‌ودهرندانند قدر فضل این گفته‌بود شاه‌جوانی بدر مرا

بالشکر زمانه و باتیغ تیز دهر دین‌وخرد بس‌است سپاه‌وسپر مرا

Marfat.com

هیچ‌مکن ای پسر ز دهر گلـه کزوی‌شکراست صدهزار مرا
هست بدوگشتم و زبان سخن هردو بـدین‌گشت پیشکار مرا
دهر همی‌گویـدم که بر سفرم تنگ مکن سخت درکنار مـرا
دهرچه‌چیزاست عمرسوی‌خرد کرد بخـیر عمر نامدار مـرا
ص۱۲

بدین دهر فریبنده چرا غره‌شدی‌خیـره
ندانستی‌که بسیاراست اورا مکر ودستانها
دراین‌صندوق ساعت عمرهااندهربیرحمت
چو ماهارند براشتر بدین گـردنده پنگانها
ص۲۰

چون نشنوی‌که‌دهر چه‌گویدهمی‌ترا ازرازهای‌رب نهـانك بـزیـر لب
گویدت‌نرم‌نرم‌همین‌کین‌چه‌جای‌تست برخویشتن مپوش ونگهدارازلب
ص۴۳

عامست تخم مردم و مـردم ز بهر علم
بر نیك‌وبد بعلم سزای جزا شده‌است
زیرا که علم و عقل ز فرمان ایزد است
بر دهروجانور همه فرمانروا شده‌است
ص۵۳

شـاخ و شجر دهر غم و مشغله‌بارست
زیرا که براین‌شاخ غم‌و مشغله باراست...
باشاخ تـو ای دهـر بدرگاه تو ایـدر
ما را به‌همه‌عمر نه‌کاراست و نه‌باراست
ص۵۴

Marfat.com

حیلت ومکـــراست فقه و علم او وسوی او
نیست‌داناهرکه او محتال یا مکـــار نیست
گرش غول شهر گویی جای‌این‌گفتارهست
ورش دیودهرگویی جـــای استغفار نیست
ص۷۷

خط ایزد را نفرساید هگرز گشتِ دهروکاینات‌و سامکات
ص۷۹

ازکه پرسند جز از مردم نیك وبدِ دهـــر
چون بـــراین‌قافلگی مردم سالار وسراست
ص۸٦

بمال‌وملك و باقبال‌دهر غره مشو که‌تو هنوزازآتش ندیده‌ای جزدود
ص۹۱

دل بگروگان این جهان نـــدهم گرچه دل تو بدهر مرهون‌شد
ص۱۰۲

چو برتو دهر بآفات‌خود زحام‌کند ترا بصبر براو قصدشام بایدکرد...
بقصدوعمدچوچیزی حلال‌داردهر بسوی‌خویش‌مران‌را حرام‌بایدکرد
ص۱۰۷

سازگاری‌کن با دهر جفاپیشه که بدونیكِ زمانه بقطار ایـــد
ص۱۰۹

وز عقـــل یکی سپر کن ارخواهی کت دهر بتیغ خـــویش نگذارد...
مسپار بدهـــر سفله دل زیـــرا ازاده دلـــش بسفلـــه نسپـــارد
ص۱۱۱

زمردم آن‌بود ای‌پور ازایـــن دوپای‌روان
که نعـــلِ دهر فریبـــنده را خبـــر دارد
ص۱۱٤

Marfat.com

پیش‌ازآن کت بکَند دست قوی دهر از بیخ
دل از این جـای سپنجیت همی‌بـاید کنـد
ص۱۴۳

برآمد زکوه آنکه آرام وجنبش بـدوداد در دهر یزدان گرگر
ص۱۵۰

ازین صرف دهرو تکاپوی دوران غرض‌چیست آنرا که این‌کرد باور
ص۱۵۱

تیـرو بهار و دهر جفاپیشه خـردخـرد
بر تو همی‌شمرد وتوخودخفته چون‌حمیر
ص۱۵۶

این‌هردوشب‌وروز دوگفتاردروغند کاین دهر همیگوید همواره مستر
از حق بجزازحق نزاداست‌ونزاید وین‌قاعده زی‌عقل‌درستست‌ومقرر
ص۱۵۸

بکمان چرخ تیر تو بفـروخت قیّر تو عرض کرد دهر بشیر
ص۱۷۱

امروز که مخصوصنـد این جـان و تنِ من
هم‌نسخهٔ‌دهرم من وهم‌دهر مکدر (مکورن‌ب)
ص۱۷۴

وز فلسفی‌ومانوی وصابی ودهری درخواستم‌این‌حاجت‌وپرسیدم‌بی‌مر
ص۱۷۴

زی‌خازن‌علم‌وحکم‌و خانهٔ معمـور با نام بزرگ انکه بدو دهر معمّر
ص۱۷۶

بی‌مرکبش از طلمت او دهر مقمّر وز مرکب‌او خاك زمین جمله‌مغبّر
ص۱۷۷

پس‌ِوجود بدانستم این طبایع‌دهر همی‌چگونه کند زندگی مرا بسیار
ص۱۷۸

Marfat.com

بدهر چون صدوهفتادسال عمر براند(سلیمان)
گذشت‌ورفت و ز او مانـد خاتم و افسـر
ص۱۸۷

ربود نور جمالش (محمد) ز دهر ظلمتِ کفر
زدنـد رایتِ عـالیش نیـز در محشـر
ص۱۸۷

معزول شداست جان زهرچه داداست برانت دهر منشور...
پرّنده زمان همی خوردمـان انگور شـدیم و دهر زنبـور
ص۱۹۶

بی لشـکر عقل ودین نگـردد از گـردِ سپاه دهـر مقهور
ص۱۹۷

بار درخت دهر تویی جهدکن مگر بی‌مغز نوفتی زدرختت چوگوزغور
ص۱۹۸

فرزند این‌دهر آمدست این شخص‌منکرمنظرش
چون گربـه مر فرزندرا می‌خورد خواهد مادرش
کـردند وعدهٔ دیگری زین بِـه نیاید بـاورش
از غدر ترسـاند همی بر غدر دهر کافـرش
ص۲۱۸

وین دهر دونده بیکی مرکب مانَد کزکار نیاساید هرچند دوانیش..
فرزند بسی‌دارد این‌دهر جفاجوی هریک‌بدوبیحاصل‌چون‌مادوزانیش...
ص۲۲۳

گر بمن از دهـر جفایی رسید نیزرسیداست بدو خوددجفائی
ص۲۲۵

دهر همی‌گوید کای مـردمان رفتـنیم من بزمـان شماس
ص۲۲۶

Marfat.com

زین دهر بیوفا که نزاید هگرز جز شروشور ازشب آبستنش
ایمن مشو ز کینهٔ او ای پسر هرچندشادمان‌بودو خوشمنش
ص۲۲۷

زی‌من‌یکی‌است‌نیك‌وبددهرازانك سورش بقاندارد و نه‌شیونش
آمیختست زهرش درنوش او آویختست تیره‌ش با روشنش
آگه منم زخوی بد او از آنك کس‌نازمود هرگز بیش‌از منش
ص۲۲۷

آنکس که اگر نامش بر دهر بخوانند
فرخنده‌شود ساعت و روزو مه‌و سالش...
ص۲۳۱

تا سعدِ خداوند بمن بنده نپیوست
نگسست زمن دهر و نرستم ز وبالش
امروز کزو طالع مسعود شدستم
از دهر چه اندیشم وز بیمِ زوالش
ص۲۳۲

این دهر نهنگیست فرو خواهدخوردنت
فتنه چه‌شدی خیره برین صورتِ نیکوش
بیدار شو از خواب و نگه‌کن که دگر بار
بیدارشد این دهرِ شده بیهش و مدهوش
ص۲۳۳

اگر دهر منکر شود فضل اورا شود دشمن دهر لیل ونهارش
ص۲۳۵

تو چو نخچیر دل بسوی‌چرا دهر پوشیده بر تو چرم پلنگ
ص۲۳۷

Marfat.com

ای به‌بیدانشی شده شب‌وروز فتنه بر دهر و دهر برتو بجنگ
ص۲۳۷

دهـر باتو بدان ندارد پـای مثَلی زد لطیف آن‌سرهنگ...

سپسِ بیهُشان دهـر مـرو گرنخوردی‌تو همچو ایشان‌بنگ
ص۲۳۸

ازچه‌کنددهر جزازسنگ‌سخت ایدون این نرم و رونده رمال
ص۲۵۲

بنگرکه‌چون‌شداست‌پس‌ازمن‌دیارمن بااو چه‌کرد دهرجفاجوی بدفعال
ص۲۵۳

قوم مرا بگوی که‌دهر از پسِ شما بامن‌نکرد چون بدو ننمودجزملال
ص۲۵٤

واکنون زگشتِ دهردگرگشتم گویی نه‌آن‌سرشت‌ونه‌آن طینم
ص۲۷۰

پنداشتم که‌دهر چراگاه‌من‌شداست تاخودستوروار مراوراچراشدم...

گفتم مگر که داد بیابم ز دیو دهر چون بنگریستم ز عنا دربلاشدم...

گفتندشادباش که‌رستی زجوردهر تاشادگشت جانم‌و اندردعاشدم...
ص۲۷۲

وزعقل ببین بفعل پیـدائش انـدر دل دهـر راز مبهم
ص۲۷۵

تا رسته‌شـود زدهر با او بسیـاری بـود کـار دارم
ص۲۷۷

این دهر همه پشت و ملك‌او روی این خلق صفر جمله و او صحرم

زو یافت جهان‌قدروقیمت ایراك اوشهره نکین است و دهر خـاتم
ص۲۷۹

دهر نفرسود و بفرسودمـان تا چه مرادش بود از خستنم
ص۲۸۱

Marfat.com

دهر گردن کی بدست تو دهد چون تواورا چاکری‌کردی‌مدام
ص۲۹۹

که‌همی دهربیوباردمان خردوبزرگ وآهن‌تافته ازگوشت‌نداند چوکلیم
ص۳۰۱

از دهر جفاپیشه زی‌که نـالم گویم زکه کرداست نال نالم...
چون دید زمانه که غـرّه‌گشتم بشکست بـدست جفا نهـالم
ص۳۰۱

ای‌دهر جزازمن بجوی صیدی نه مردِ چنین فکـروافتعـالم
ص۳۰۲

خیزم بفضل ورحمت یزدان حق دشـوارِ دهر در دلم‌آ سان کنـم
ص۳۰٤

زجور دهر الف چون‌نون شدستم زجور دهر الف چون‌نون‌شدن‌نون
ص۳۲۹

ازچه می‌ترسد بشب هر جانور ازبدِ این‌دهر پر مکرو محن...
روزوشب‌رادهرحبلی‌ساختست کشت‌خواهدما بدین‌پیسه‌رسن
خویشتن‌دار ای‌جوان‌زین‌پیردهر تات نفریبد بفدر این پیـرزن
ص۳۳۳

چرخ‌گرفته بملك‌او شرف‌وجاه دهر بدو بازیافته سر وسامان
ص۳٤۸

فـریاد بـه لا الـه الا هـو زین بی معنی زمـانهٔ بدخو
زین‌دهرچومن‌توچون‌نمیترسی بی‌باك‌منم چه‌ظن بری باتو
ص۳۷۹

با بیقراردهر مجوی ای‌پسر قرار عمرت مده بباد بافسون وفرفره
ص۳۸۳

دهربدگوهر به‌شر آبستن‌است جز بلا هرگز نـزاد این حامله
ص۳۸۵

Marfat.com

هرگز چنین گروه نزاید نیـــز　　این گنده‌پیـــر دهر ستمکـــاره
ص۳۸٦

دهر بپرویزن زمانه فروبیخت　　مردم‌را چه خیاره و چه رذاله
ص۳۸۹

این‌دهر یکی عروس پرمکراست　　ای قوم حذرکنید ازاین حرّه
ص۳۹۰

خواهی که تیر دهر نیابد ترا　　جوشن زعلم جوی وزطاعت‌زره
ص۳۹۵

بل دهر درختی‌است‌و نفس مرغی　　وین کالبـــد او را چـــو آشیـــانه
ص۳۹۹

جز خار زدهر نیست بهرتو　　هرچندکه برملك چوبهرامی
ص٤۰۸

دهرگردنده بدین پیسه‌رسن پورا　　خپه‌خواهدت همی‌کرد خبر داری
ص٤۱۷

دهر ترا می به‌یشك‌مرگ بخاید　　چارهٔ‌آن‌ساز خیره ژاژچه‌خایی
ص٤۱۸

تو ماهیکی ضعیف و بحراست　　این‌دهر ستر‌گ‌وبدخوی‌وداهی
ص٤۲۱

تو کبك کوه و روزوشب عقابان　　تو اهل‌روم وگشت‌دهر غازی
ص٤۲۷

خودنباید زآن‌سپس لشکر ترا برخلق دهر
ور ببـــایدت از نجوم آســـمان لشکر نـــاری
ص٤۳۳

روزگار و چـــرخ وانجم سربسر بازیستی
گرنـــه‌این روز دراز دهـــر را فـــردانستی
ص٤٤۰

Marfat.com

دهر خود می‌بگذرد تا حال او می‌بـگذرد

سِـرّ گشتن چیستی گـرنه پیِ مبداستی

ص۴۴۰

پس محال‌آورد حال‌دهر قول آنکـه‌گـفت

بهترستی گـرنـه این مـولا و آن‌مولاستی

ص۴۴۱

کم بیش‌دهرچونکه‌بخواهدشداسپری تاکی امیدِ بیشی‌و تاکی غم کمی

پیوست‌دوم: دهر درآثار منثور ناصرخسرو

قول دهم ــ اندر زمان

ازحکما ، آن‌گروه که‌گفتند هیولی ومکان قدیمان‌اند و مـر زمان را جوهر نهادند وگفتند که زمان‌جوهریست‌دراز و قدیم و ردکردند قول آن حکمارا که‌گفتند مرزمان‌را عدد حرکـات جسم و گفتند اگر زمان عـدد حرکات جسم بودی روانبودی که دومتحرك اندریك‌زمان به‌دوعدد متفاوت حرکت‌کردندی* و حکیم ایرانشهری گفته‌است که زمان و دهر و مـدت نامهایی‌است که معنی آن از یك جوهراست* وزمان دلیل علم خدایست چنانکه مکان دلیل قدرت خدایست وحرکت دلیل فعل خدایست (وجسم دلیل قوت‌خدایست) وهریکی [ازاین‌چهار] بی‌نهایت وقدیم‌است و زمـان جوهری رونده‌است وبی‌قرار، وقولی که محمدزکریا گفت‌که براثر ایران‌ـ شهری رفته‌است همین‌است که‌گوید زمان جوهری گذرنده‌است وماگوییم زمان چیزی‌نیست مگر گشتن حالهای جسم پسِ یکدیگر تـاچون جسم از حالی به‌حالی شود آنچه به‌میان آن‌دوحال باشد مرآن‌را همی زمان گویند وآنچه مراورا حال‌گشتن‌نیست [مراورا] زمان گذرنده نیست بلکه حال او یکی‌است... ص۱۱۰ زادالمسافرین، انتشارات کاویانی برلین .

Marfat.com

سخن اندر علت زمان :

زمان علت‌است مرتمام‌شدن چیزهای طبیعی‌را، وچیـــزهای طبیعی باشنده‌است بجنبش طبایع، وطبایع جنبنده‌است بگردش افلاك، وافـــلاك گردان‌است بحرکت نفس کلی ازحرکت شوق که‌آنرا آرام‌نیست مگربه‌تمام شدن نفس ورسیدن او بمرتبت عقل کلی .

پس‌گوییم که‌زمان‌را علت جنبش افلاك‌است که‌جنبنده‌است بشوق نفس‌کلی. پس علت زمان شوق نفس‌کلی‌است، وزمانی که برنفس لازم‌آید پدیدآوردن بسبب بیرون‌آوردن او بود مرچیزهارا ازحد قوت بحدفعل.

ونفس‌دانست که آنچه فرود ازو باشد نتواند مادتهای اورا پذیرفتن مگر بزمان. پس زمان واجب‌آمد مرفرودینان‌را ازنفس...

پس دانستیم که زمان ازبهر پذیرفتگان بایست که زیر عمل عـــالم اندر بودند. ولکن چون نفس کلی مرین‌آلت عظیم کلی‌را پدیدآورد که زمان است چنان آوردش ازبایستگی که اوهام‌اندرو نمی‌تواندرسیدن ببرگرفتن مـــرورا، وایـــن ازتمامی حکمت‌بود که آلتی پدیـــدآورد بدین شـــریفی و بایستگی... ص۶ـ۱۵۹ . (خوان‌الاخـــوان ص۶۰ـ۱۵۹ ازانتشارات بارانی چاپ ۱۳۳۸) .

بیان‌اینکه معقولات فوق زمان‌است :

وبباید دانستن که‌چنانکه محسوسات به‌زیر زمان‌است معقولات از زمان برتراست وچنانکه تقدیر وتصویر اندرزمان‌است ابداع نه‌اندر زمـــان است ازبهرآنکه آنچه مقدر و مصوراست (تقدیر وتصویراو برچیزیست و آنچه مقدر ومصورنیست بودش او) نه‌ازچیزیست. وآنچه بـــودش او از چیزیست بازگشت‌او بدان‌چیزیست کزاو پیداآمده‌است وآنچه به ابداع نه‌ازچیزی پیداآمده‌است او قدیم‌است ومراورا ناچیزشدن و فسادنیست

Marfat.com

ازبهرآنکه نه‌چیزی عینی‌است که آن‌چیز مبدع بدو بازگردد بلکه ابـدی باشد وخدای‌تعالی ابدی آفریـده‌است وچیز ابدی تقدیرکننده و حـال گردانندهٔ چیـز زمانی‌است، واین‌قولِ شـافیست ودلیل‌است بـر آنکه کشیدگی زمان پس یکدیگر بـودن حالهای آن جسمانی است کـه حالش گردنده‌است

زمانِ چیز از برخواستنِ[1] آن‌چیز برخیزد اما دهر نه‌زمان‌است :

وگروهی (که) مرآن‌را جوهری گمان‌برند آنست که (چون آنچه)زمان براو گذرنده‌است برخیزد زمان او بااو برخیزد چنانکه هرکه بمیرد زمان‌او برخیزد پس اگر فلك که‌حرکت او برتر ازهمه حرکات‌است برخیزد زمان بجملگی برخیزد، امادهر نه‌زمان‌است بل زندگی زنده‌دارندهٔ ذات خـویش است چنانکه زمان زندگی چیزیست که مراورا زنده‌دارنده جز ذات‌اوست و مردهررا رفتن نیست البته بلکه آن یك‌حال است ازبهر آنکه او زندگی‌و ثبات چیزیست که حال او گردنده نیست وچون مراین حق‌را تصور کرده شود زمان را برروحانیان گفته نباید وجوینده متحیر نماند (ولله‌الحمد).

ص۱۱۷ـ۱۱۸ زادالمسافرین.

(اندر دهر و حق و سرور و حیات روزگذار وکمال وغیبت)

بیت ۱۰ـ۱۱ :

نخست‌دهر،چه‌چیزاست‌دهروحق‌وسرور

وباز برهان آنکـه حیات روز گـذار ؟

کمال‌وغیبت، دین ازهمه شریف‌تراست

کـه چاره‌باشد آنجـا کجـا نیاید چار

اندرین دوبیت شش سؤالست همه مجهول: یکی دهر، ودیگر حق و

۱– متن برخـواستن‌است (برخاستن صحیح بنظر می‌رسد) .

Marfat.com

سه‌دیگر سرور . همی‌گوید : برهان برین‌که گفتیم حیات روزگذاراست و حیات روزگذار نیز (که) سؤال چهارمست مجهول‌است ، بدین لفظ کو گفتست؛ وپنجم کمال وششم غیبت .

وجواب فلسفی ازین‌سؤالها نخست مردهرراست که گفت: دهربقاء مطلق‌است مر ارواح مجردرا کان بزیر اجسام نیست، ومرآن را فساد و فنا نیست که «دهر بقاء زنده‌دارندهٔذات خویشست» یعنی آنچه زندگی از ذات‌او باشد نمیرد، وبقاء آنچه نمیرد دهراست . وگفتند که زمان دهر متحیّزاست، وآن بقاء اجساداست ومعنی «حیات روزگذار» زمان‌است نزدیك عقلا ... (ص۱۱۲ـ۱۱۳ جامع‌الحکمتین چاپ‌تهران ۱۳۳۲).

فاما دهرراگفتند که‌بقاء جوهر سرمدی‌است. وجوهر سرمدی‌اولی عقل کلی‌است. وبقاء او دهراست. وچنانك دهر اندرافق عقلست. زمان اندرافق نفس کلیست، اعنی علت دهر عقلست. چنانکه علت زمان نفس‌است. وبدان‌گفتیم که‌علت زمان‌نفس‌است که‌زمان عددحرکات فلکست نزدیك‌اهل هردوحکمت. وحیات روزگذارزمانست ، که اندرین بتها همی‌گوید «وباز برهان آنکه حیات روزگذار» یعنی برهان برآنکه دهر بقاء بی‌مرگست‌آنست که‌زمان روزبروز همی‌گذرد وبقاء زندهٔمیرنده‌است. وچون‌بقاء زندهٔمیرنده زمانِ گذرنده‌باشد. واجب‌آید که بقاء زندهٔ نامیرنده ــ که‌آن نفس‌است و عقل‌است ــ بقاء سرمدی‌باشد ناگذرنده . ونام آن دهراست .

وقولی مختصر براظهار دهر وزمان و تفصیل انشان از یکدیگر است که‌گوییم: زمان ازدهر بحرکات فلك پیموده‌است که نام آن روزوشب وماه وسال وجزآنست، ودهر زمان ناپیموده که‌مراورا انجام و انجام نیست . بل‌دهر زمانِ درنگ‌وبقاء مطلق‌است. واما برهان‌برانك جوهرنفس‌میرنده نیست وبقاءاو دهراست، وبقاء مطلق‌است ازلی وابدی، آنست که‌گوییم:

Marfat.com

جسد ما زنده‌است روزگاری، تا زندگی ازو همی بشود پس دانستیم که زندگی جسدما عرضیست... ص۱۱۷-۱۱۸ جامع‌الحکمتین

نتیجه ازین‌مقدمات برهانی آن‌آید که‌آن‌چیز که‌جسدما ازوبزندگی عرضی زنده‌بُـود، زندگی‌او جوهریست. وآنچه زندگی او جوهری‌باشد مراورا مرگ‌نباشد. پس نفس که‌زندگی جسدما بدوست، بجوهر وذات خویش زنده‌است، نه‌به‌چیزی‌دیگر وچو بجوهر خویش زنده‌است، هرگز نمیرد وبقاء او دهراست، چنانکه بقاء جسد ـ که زندگی او عاریتی‌است ـ زمانست؛ لاجرم نفس بوجود پیش‌از جسمست، چنانکـه آتش به‌وجود پیش‌از آهن‌است. وگفتند که‌عقل بادهر یکیست، یعنی پیشی و پسی‌نیست مرعقل‌را بادهر، ونفس اندرافق‌دهرست، چنانکه زمان اندرافق‌نفس‌است. ص۱۱۹ جامع‌الحکمتین

اندر ازل وديمومت وخلود وابد :

ازل‌همیشه و دیمومت وخلودوابد میانْ‌هریك چون‌فرق‌کردزیرك‌سار؟

به‌نزدیك فیلسوف ازلی حدیست. وگویند ازلی آنست که وجوداو را علت‌نیست بلك موجودست بی‌علتی، وبرضد این‌صفت محـدّث‌است و محـدّث آنست که مروجوداورا علت‌است... وگفتند مراین نامهـارا از دیمومت وخلود وابد وازل همه یك‌معنی‌است . این سـخن فلاسفه‌است اندرین‌معنی که سؤال ازآنست .

واما جواب اهل تأیید مراین‌سؤالات‌را آنست که‌گفتند: میان ال و ازلیت وازلی فرق‌است، چنانك بمثل‌کسی گوید آهن وآهنین، یاگویـد خاك وخاکین، وهرکسی داند که‌آهنی اندرآهن‌است وآهنی میانجیست میان آهن وآهنین ، چنانك فعل میانجیست میان فاعل ومفعول، ومفعولی مفعول بدان‌فعل‌است کز فاعل بـدورسد. پس همچنین ازلی بـدان‌ازلیت

Marfat.com

ازلی‌است کز ازل بدو رسیده‌است. وازلی مرعقل‌را گفتند کـه باازلیت ازلی‌است، واول موجودات اوست، وعلت بـدو متحداست وعلت بقـاءِ جوهر عقل‌است. ودهر ــکآن بقاءِ اوستــ اندر افق اوست .

وگفتند که‌دهر باعقل مع‌است یعنی بااو برابراست، و چنـانك اگر نه‌باقی نه‌بقا، اگرنه‌عقل نه‌دهر؛ واگرنیز نه‌نفس نه‌حرکت، واگرنه‌حرکت نه زمان . ص۱۸۸ جامع‌الحکمتین

ودیمومت آنست که دایمی چیز دایم بدوست، واین لفظ از دَوم و دوام همچو ازلی‌است‌ازازل، ولیکن‌دیمومت ازازلیت بمرتبت‌افزونترست، ودیمومت بمعنی دهرست، اعنی زندگیِ زنده‌دارندهٔ ذات خویش،...

ص۱۸۹ــ۱۹۰ جامع‌الحکمتین

وجواب فلسفی ازین‌سؤالها نخست مردهرراست که گفت: دهربقاء مطلقست مرارواح مجرد را کآن بزیر اجسام‌نیست. ومرآن‌را فساد وفنا نیست. ونیز گفتند که «دهر بقاءزنده‌دارندهٔ ذات‌خویشست» یعنی آنـچ زندگی ازذات‌او باشد نمیرد . وبقای آنچ‌نمیرد دهرست. وگفتند که‌زمان دهر متحیزست، وآن بـقای اجساداست، ومعنی احـیات روزگـذار زمانست نزدیك عقلا . آغاز رسالهٔ حکیم‌ناصرخسرو

فاما دهرراگفتند که‌بقاء جوهر سرمدیست، وجوهر سرمدی اعلی عقل‌کل‌است. وبقاء او دهرست. وچنانك دهر اندر افق عقلست، زمان اندر افق نفس کـلیست . اعنی علت دهـر عقلست چنـانك علت زمـان نفس است . و بـدان گفتـیم کـه علت زمان نفس است . کـه زمـان عـدد حرکات فلکست نزدیك اهل هردوحکمت. وحیات روزگذار زمانست. که اندرین بیتها همی‌گوید: «وباز برهان‌آنکه حیات روزگذار» یعنی برهـان برآنك دهر بقاء بی‌مرگست انست‌که زمان روزبروز همیگذرد او بقـاء

Marfat.com

زندهٔ میرنده‌است. وچو بقاء زندهٔ میرنده زمان‌گذرنده‌باشد، واجب آید که‌بقاء زندهٔ نامیرنده ــ که‌آن نفس‌است وعقلست ــ بقاء سرمدی باشد ناگذرنده ، ونام آن دهرست .

وقولی مختصر براظهار دهر وزمان و تفصیل ایشان از یکدیگر، آنست‌که‌گوییم: زمان ازدهر بحرکات فلك پیموده‌است که نام‌آن روزوشب وماه‌وسال وجزآنست ودهر ناپیموده که مراورا آغاز وانجام نیست، بل دهر، زمان درنگ وبقاء مطلقست. واما برهان برآنك جوهرنفس میرنده نیست، وبقاء اودهرست وبقای مطلق ازلی وابدی، آنست‌که... پس‌نفس که‌زندگی جسد ما بدوست، بجوهر وذات خویش زنده‌است نه‌بچیزی دیگر. (و) چوبجوهرخویش زنده‌است، هرگزنمیرد (و) بقاء او دهرست چنانك بقاء جسد ــ که زندگی او عاریتیست ــ زمانست ، لاجرم نفس بوجود پیش‌ازجسمست، چنانك آتش بوجود پیش‌از آهنست . وگفتندکه عقل بادهر یکیست، یعنی پیشی وسپسی‌نیست مرعقل‌را بادهر و نفس اندر افق‌دهرست، چنانك زمان اندر افق نفس‌است .

صفحات۲و۳ همان رساله

Marfat.com

ناصرالدین شاه‌حسینی
دانشگاه تهران

تجزیه و تحلیلِ قصایدِ ناصرخسرو وسنجش آن با معیار عروض فارسی

می‌دانیم که ناصرخسرو از آغاز جوانی درکسب دانشهای زمانِ خویش رنج‌فراوان برده و درپزشکی وحساب ونجوم و فلسفه خاصه در کلام وحکمت متألّهین یگانهٔ عصرخود گشته‌است . درشاعریِ او پیش از سفرمصر تردید روانیست. اگرچه اکثر وشاید همهٔ‌اشعار بازمانده ازوی بعداز این‌سفرانشاء شده‌است .

ناصرخسرو شاعری ونیز دبیری‌را علم ندانسته حرفه می‌شمارد . وازاینکه برخویشتن نام‌شاعر نهد پروادارد. تنها شعر زاهدانه و پندآمیز ومنقبت خاندان‌رسالت ومدح اولیای‌حق‌را پسندیده می‌شمارد. ازاینروی دیوان ناصرخسرو براین شالوده طرح‌ریزی شده و انشاد گردیده‌است . اگر درمضامین قصاید ناصرخسرو تأملی‌رود. بااندکی توجه درخواهیم‌یافت که او باشناختی که ازموسیقی‌دارد هربحری‌را برسبیل تفنن‌اختیار ننموده بلکه باتوجه به‌مضمون و مطلبی که‌درخاطرداشته بحرمناسب با آن

Marfat.com

موضوع‌را برگزیده‌است، تاسخنش درخواننده وشنونده حسن‌تأثیر یافته قبولیت‌عام پذیرد ودرنتیجه به‌نیت‌خویش که‌تبلیغ آیین اسماعیلی و یا ترویج شعائر دینی واشاعهٔ اخلاق حسنه‌است. بهتر و زودتر نائل‌آید در سراسر دیوان ناصرخسرو چاپ‌شادروان تقوی ۲٦۱ قصیده‌است. البته بااحتساب قصیده ص۲۸۷ که دربرخی از دواوین ناصرخسرو ازجمله نسخهٔ چلبی عبدالله دنباله قصیده ص ۲۸۵ آنرا منظور نموده‌اند. ولی در نسخهٔ چلبی‌عبدالله که‌مورداعتماد واتقان اهل فضل‌است ۲٤۲ قصیده‌دارد: ازمیان ۲٦۱ قصیده هفتادو دو قصیده‌را در بحر هزج سالم ومتفرعات‌آن سروده است ویك قصیده دربحر رجزسالم دارد. وچهل ونه‌قصیده دربحر رمل ومتفرعات‌آن‌گفته ونوزده‌قصیده درمتفرعات بحر منسرح ساخته‌و سی‌ونه قصیده دربحر مضارع ومتفرعات‌آن پرداخته وچهارده قصیده در متفرعات بحر مجتث‌گفته و پانزده قصیده درمتفرعات بحرسریع سروده‌و یازده قصیده دربحر قریب ساخته ودوازده قصیده دربحرخفیف سروده وبیست‌وهفت قصیده دربحر متقارب ومتفرعات‌آن‌پرداخته‌است. درنتیجه برحسب‌دیوان چاپ‌تقوی دربحور مقتضب وغریب ومشاکل ومتدارك وجدید وطویل ومدید وبسیط ووافر وکامل شعری نسروده‌است وبعبارت دیگر دردائره‌های مختلفه و مؤتلفه شعری ندارد ونیز دردایرهٔ مشتبهه تنها در بحر مقتضب شعر نگفته ودردائرهٔ منتزعه دربحور جدید ومشاکل وغریب شعری نسروده، ودردایرهٔ‌متفقه دربحر متدارك شعری ندارد.

در ده‌بحری هم که مفاهیم شعری را بیان‌داشته بیشتر متوجه زحافات آن بحوربوده‌است وهیچگاه اوزان عروضی نتوانسته‌است بر اندیشه وخیال دورپروازاو غل‌وزنجیر زند. بلکه حجت خراسان باتبحّری که‌درعروض‌داشته وبامعرفتی که ازموسیقی کسب نموده خود اوزان و

Marfat.com

بحور نوی پدید آورده‌است وسخن و اندیشه را فدای اسالیب متـداول نکرده‌است برای روشنی ووضوح‌مطلب دریك‌یك قصایدی که اوزان آنرا یادآور شدیم تأمل می‌کنیم ودر ذکر بحور ازترتیبی کـه شمس قیس در المعجم رعایت نموده پیروی می‌نماییم. ازاینروی نخست بحـر هزج را مورد مطالعه قرار می‌دهیم :

دربحر هزج گفتیم که هفتادو دوقصیده سروده‌است. که‌ازآن یازده قصیده دربحر هزج مثمن سالم‌است که‌درصفحات ۱۳۷.۱۳۳.۹۲.۲۶.۱۹. ۲۱۶، ۲۶۸، ۳۵۶، ٤٤٤، ٤٥٥، ٤٩٣ دیوان چاپ تقوی آمده‌است .

باتوجه به‌بیان‌شاعر احساس‌می‌شود که‌سخن دراین یازده قصیده بر محور اطلاعات فلسفی وکلامی شاعر مبتنی‌است واکثر آنها از لطف‌براعتِ استهلال نصیبی‌دارد. وبرای ایراد چنان مضامین درخورتأملی اختیار این وزن بجا ولازم می‌نموده‌است.

در بحر هزج مسدس سالم یك‌قصیده دارد که‌درص۴۷۲ دیوان‌تقوی آمده‌است دراین‌قصیده نوای شاعر شکوه‌آمیزاست و ازجهان وکجرویهای آن گله‌درداده‌است وآنرا به‌پیمان‌شکنی موصوف ساخته. دراین قصـیده آهنگ شاعر ملایم وهمراه با افتادگی وشکستگی‌است .

دربحر هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف ده‌قصیده‌دارد. که در صفحات ۱۵۳ ۰ ۱۷۹ ۰ ۲۳۶ ۰ ۲۷۵ ۰ ۲۷٤ ۰ ۲۸۵ ۰ ۲۸۷ ۰ ۲۹۷ ۰ ٤۲۱ و ٤٦٥ دیوان چاپ تقوی آمده‌است. شاعر دراین بحر اشعاری که سـروده‌است برخی جنبهٔ اندرز محض‌دارد چون قصیدهٔ ص۱۵۳ وبرخی بالعنی شکوه وشکایت بیان‌شده‌است چون قصیده ص۲۳٦ وبا زبانی شکرگـونی دارد چون قصیدهٔ ص۲۷۵ دراین بحر سخن باملایمت ونرمی همراه‌است و از این رهگذر درذهن شنونده وخواننده اثری‌عمیق می‌گذارد در بحر هـزج

Marfat.com

مثمن اخرب مکفوف محذوف هفت قصیده سروده‌است که‌درصفحات ۱، ۲۵، ۱۵۸، ۱۷۲، ۲۳۰، ۴۰۹، ۴۹۵ دیوان‌چاپ‌تقوی‌آمده‌است. درقصیده‌ای که درص۱۷۲ آمده وبه‌مطلع:

ای خوانده بسی علم و جهان‌گشته سراسر

تو بـر زمی و از بـرت این چـرخ مدور

درآغاز قصیده که ذکر بحرآنرا نموده‌اند، کلمهٔ اخرب نیامده که لازم‌است بدان افزوده‌شود. زیرا مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن است و باید بحـر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خوانده‌شود. مضامینی که دراین وزن سروده‌شده تقریباً همگی هشیاردهنده وتوأم بالحنی ملامت‌آمیزاست.

دربحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور نُه‌قصیده آمده‌است کـه درصفحات ۵۴، ۹۵، ۱۲۳، ۱۶۰، ۱۹۲، ۲۲۲، ۲۳۲، ۲۴۵و ۳۵۰ دیوان‌چاپ تقوی آمده‌است. دراین‌بحر سخن شـاعر جنبهٔ توصیفی ودرعین‌حـال سرزنش‌کننده دارد ودرهمین بحراست که‌نوعی ازچیستان که به‌مطلع:

آن زرد تنِ لاغـر گلخـوار سیه سار

زرداست‌و نزاراست‌و چنین‌باشد گلخوار

که درنسخهٔ چلبی‌عبدالله «این‌زردتن» آمده‌است دیده‌می‌شود.

دربحر هزج مسدس اخرب مقبوض سه‌قصیده دارد که درصفحات ۱۹۶، ۳۱۱ و۳۶۸ دیوان چـاپ تقوی آمـده‌است. قصیده‌ای کـه به‌این مطلع‌است:

ای یـار سرود و آب انگـور نـه یار منی بـحق والطـور

که‌درنسخهٔ چلبی‌عبدالله هم‌آمده بنظرمی‌رسد ازناصرخسرو نباشد. زیـرا لحن‌کلام بالحن سایرقصاید هماهنگ‌نیست واگـر از حجت‌است درکنار دیگرقصاید سست‌است. در دوقصیدهٔ‌دیگر که‌دراین‌بحر سروده‌شده بـا

Marfat.com

تجسم بدیهای جهان این فکررا درخواننده تقویت می‌کنند که همه قدرتها از آنِ پروردگاراست وبجهان فریفته نبایدشد. لحن کلام دراین قصاید با تنبیه و تنبّه همراه‌است .

دربحر هزج مسدس مکفوف محذوف یك قصیده‌دارد که درصفحهٔ هشتادوچهار دیوان تقوی آمده‌است. دراین قصیده روی‌سخن با جهان است ونوای شاعر حزین وغمی‌است اگرچه عتاب‌آمیزاست .

دربحر هزج مثمن مسبغ که‌بحریست نادر وکمتر شاعر پارسی‌گویی بدان رغبت نموده‌است یك‌قصیده دارد که‌درص۳٤۳ دیوان‌تقوی آمده است. دراین‌وزن حجت خراسان مردم دنیاپرست را مورد شماتت قرار داده وایشان‌را بسختی نکوهش می‌کند.

دربحر هزج مسدس مقصور هشت‌قصیده‌دارد که‌درصفحات۰۹۷۰۸۹ ۰۱۱۰، ۱٤٤، ۳۱۳، ۳۲٤، ۳۸۲، ۳٦٤ دیوان تقوی آمده‌است . دراین‌بحر قصیده‌ای که‌به‌مطلع :

خدایا عرض‌وطول عالمت را توانی در دل موری کشیدن

آمده‌است. بنظر می‌رسد ازناصرخسرو نباشد. زیرا شیوهٔسخن روس حجت نیست. درنسخهٔ چلبی‌عبدالله هم این‌قصیده دیده‌نشد .

دراین‌بحر مضامینی که‌آمده گاه جنبهٔ استفهام دارد چون قصیدهٔص ۳۱۳ وزمانی لحن ملامت‌آمیز داردچون قصیدهٔ ص۸۹ .

دربحر هزج مسدس اخرب ۱۳ قصیده‌دارد که درصفحات ۰۱۷ ۰۲۱ ۰۱۱۱ ۰۱۲۵ ۰۲٤٦ ۰۳۷٦ ۰۳۷۹ ۰۳۸۹ ۰٤۰۸ ۰٤۱۳ ۰٤۲۰ ۰٤٦۷ ۰٤۷۵ دیوان چاپ‌تقوی آمده‌است .

درقصیدهٔ هفده درمقدمهٔ قصیده آمده‌است. بحرهزج‌مسدس‌اخرب چون مفعول مفاعلن مفاعیلن بحر هزج مسدس اخرب مقبوض صحیح

Marfat.com

عروض وضرب می‌شود باید باین‌طریق اصلاح گردد:

قصیـــدهٔ ص ۲۱ وص۳۷۹ وصفحات ۳۸۹، ۲۱۲، ٤۱۳، ٤۲۰، ٤٦۷ چنین‌است که‌مناسب‌است اصلاح‌شود. این بحـــر روان وآرام‌بخش‌است برای بیان مطالب ساده وآسان، ناصرخسرو مضامینی‌را که دراین‌بحـــر آورده نکوهشهایی‌است گزنده وهشیاردهنده.

دربحر هزج مسدس‌محذوف هشت‌قصیده‌دارد که‌درصفحات ۱۸۱، ۲۷۰، ۳۹۳، ۳۹۷، ٤۲۳، ٤۲۷، ٤٤۱، ٤۸۸ دیوان چاپ‌تقوی آمده‌است در تقطیع قصاید صفحات ۳۹۷، ٤۲۷و٤٤۱ و٤۸۸ بحر هزج مسدس مکفوف محذوف آمده‌است که صحیح‌آن بحر هرج مسدس محذوف‌است زیـــرا مفاعیلن مفاعیلن فعولن مکفوف نیست بلـــکه محذوف‌است کـــه لازم‌است اصلاح‌شود. مطالبی که‌دراین‌بحرآمده‌است امربه‌معروف ونهی‌ازمنکرهایی است که‌طرزبیانش خاص حجت خراسان‌است درضمن‌آنکه می‌پرسد این گنبدپیروزه‌پیکر را که پدیدآورده‌است. مخاطب‌رابه‌خداشناسی می‌خواند واز جوی‌وجری که برسرراهش تعبیه شده‌است برحذرمی‌دارد.

یاآنکه می‌گوید نگریستم کاردنیارا کناره‌ای نیافتم و یا فرش واسب وخزانه‌را نشانهٔ بزرگی نبایددانست. همهٔ این‌مضامین بالحن آمیخته بـــه سؤال وتوأم با تنبـّـه‌است.

بحر رجز

در بحر رجز مثمن‌سالم یك‌قصیده دارد که درص۲۱۸ دیوان چـــاپ تفوی درج‌است. این‌قصیده شکوائیه درگله ازجهانست، آهنگ کلام‌شاعر دراین‌قصیده سنگین وپرتحرك ودارای لحن‌نافـــذی‌است که درروح اثـــر می‌گذارد وبعلت هماهنگی که‌میان اجزاء کلام ایجادشده‌است درذهن اثری

Marfat.com

عمیق دارد .

در بحررمل مجموعاً چهل‌ونه قصیده‌است کـه‌ازآن سه‌قصیده در بحر رمل مسدس محذوف‌است که‌درصفحات ۲٤۸، ۲۹۸، ۳۲٦ دیـوان چاپ تقوی آمده‌است .

دراین قصاید شاعر بالحنی استغاثه‌آمیز ازپروردگار می‌خواهد کـه دستگیراو باشد ویاآنکه درقصیده‌ای دربارهٔ زندگی‌خویش گوید جز صبر کاری‌نتوانم کرد. لحن‌شاعر دراین قصایدرنگ‌ترحّم دارد وخالی‌ازتاثرنیست.

دربحر رمل مثمن مخبون مقصور سه‌قصیده دارد که‌در صفحات ۲٤۲، ۱۹٤ و۲۰۱ دیوان چاپ‌تقوی آمده‌است. قصیده‌ای که‌درصفحهٔ ۲٤۲ آمـده است چنین تقطیع‌شده : فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات و ذکر شـده‌است بحر رمل مخبون اشکل تقطیع درست‌است ولی نام‌گذاری نادرست‌است صحیح آن مخبون مقصوراست‌زیـرا فعلان یافعلات مخبون مقصوراست که‌باید اصلاح‌شود . فعلاتْ مشکول‌است که در عجُز جایزنیست .

دراین‌قصاید شاعر دنیافروشان بیخبر را بالحنی ملایم ونرم ازراه نادرستی که‌می‌پویند آگاه‌ساخته وازخواب خوش خرگوشی بیدار می‌کند ودرهرسه‌قصیده سخن با «ای» درمفهوم تنبیه آغازمی‌شود .

دربحر رمل مثمن مخبون مسبغ یک‌قصیده‌دارد که‌در ص٤۰۱ دیوان آمده‌است. شاعردراین‌قصیده مردم حریص دنیادار را چون سورنگـری ترسیم کرده آنگاه آنانرا بسوی خدا می‌خواند . لحن سخن دراین‌قصیده توصیفی‌است .

بحر رمل مثمن مقصور: دراین‌بحر سه قصیده دارد که در صفحات ۰۷٦ ۰۹۳ ۱۰۵ دیوان آمده‌است .

نوای شاعر دراین‌قصاید ملایم وآرام وپرطنین‌است. ازاینجهت‌تاثیر

Marfat.com

آن درخواننده کم‌نیست.

بحر رمل مثمن مجحوف مسبغ: دراین‌بحر دو قصیده‌دارد که در صفحات ۳٤۱و ۳۷۷ دیوان آمده‌است. این‌دوبحررا بحر رمل مثمن‌مخبون مجدوع ضبط‌کرده‌اند که نادرست‌است و صحیح آن بحر رمل مثمن مجحوف مسبغ‌است زیرا در فاعلاتن‌فعلاتن فعلاتن فاع «فاع» مجحوف مسبغ می‌شود نه‌مجدوع، زیرا سیزده زحاف جدع نیست.

مضامینی که دراین‌قصاید آمده با تصنع بیان‌شده و ازسادگی برکناراست.

دربحر رمل مثمن محذوف دوازده قصیده دارد که درصفحات۲۳، ۳۵، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱٦۲، ۲۰۵، ۲۳۹، ٤۰٤، ٤۳۱، ٤۳۹، ٤٦۱، ٤٦۳، ٤٦٤ دیوان تقوی آمده‌است.

دراین قصاید دوازده‌گانه ناصرخسرو موضوعاتی را گنجانیده که بیشتر جنبهٔ روایی دارد ولحن سخن دراکثر قصاید آهنگ واعظانِ منابر است.

دربحر رمل مسدس محذوف سه‌قصیده سروده‌است که‌درصفحات ۲۹۰، ۳۳۲، ۳۸٤ دیوان درج‌است. درقصیده ص۲۹۰ ازدگرگونی حال خویش نالیده وآهنگ کلام تضرع‌آمیز‌است. نهایت آنکه این ندبه‌سرایی با عجزولابه توام‌نیست.

در دوقصیدهٔدیگر درقصیده ص۳۳۲ درضمن نکوهش جهان‌توصیفی شاعرانه از طبیعت وزمانه کرده آنگاه ازاینکه گنده‌پیری مرگ‌ریس وشر-باف ومکرتن‌است بشگفتی اندرشده‌است.

درقصیدهٔ ص۳۸٤ لحن‌شاعر آهنگی پندآمیز وملایم ومؤثر دارد و خواننده‌را به‌علم‌وتقوی رهنمون گشته ازفساد دهر می‌هراساند.

Marfat.com

دربحررمل مثمن مخبون مقصور هفت قصیده‌است که‌درصفحات ۴۰، ۴۶، ۸۶، ۹۹، ۱۴۳، ۲۲۰، ۳۰۰ دیوان آمده‌است. دراین‌بحر شاعر کوشیده‌است مضامینی که جنبهٔ عبرت‌دارد بالحنی کمی تغیرآمیز بیان دارد وازاینکه انسانها بخود نمی‌آیند وبرفلسفهٔ وجودی خویش واقف نمی‌گردند رنج می‌برد . برای‌بیان‌احساس بحررمل مثمن مخبون مقصوررا که‌بحریست سنگین وپرتحرك ووقرآمیز برگزیده‌است .

دربحر رمل مسدس مقصور پنج‌قصیده‌دارد که درصفحات ۴۴،۴۷، ۷۹،۱۲۲ و۲۳۸ دیوان آمده‌است، لحن شاعر در این‌بحر لحنی استفهام‌آمیزاست . ازمسائلی‌بدیهی وروشن که‌شاعر برای تنبّه خاطر مخاطب آن، مطالب‌را به‌شیوهٔ اصحاب‌وعظ وتذکیر بیان‌داشته وشنونده‌را با زبانی ساده نصیحت می‌کند .

دربحر رمل مثمن مخبون مجحوف هشت قصیده‌دارد که‌درصفحات ۱۰۸، ۲۱۰، ۲۸۱، ۳۰۹، ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۹۱، ۴۹۶ دیوان آمده‌است. در قصیده‌ای که‌در ص۴۲۹است بحررمل مثمن‌محذوف ضبط‌شده‌است که نادرست‌است وباید بحررمل مثمن مخبون مجحوف باشد زیرا فع دربحر رمل درعروض مجحوف‌است نه محذوف، حذف‌آن فاعلن‌است .

دراین‌بحر لحن شاعر شکوه‌آمیزاست ومایه‌ای ازدرخواست وسؤال درآن دیده‌می‌شود. درهمین‌بحراست که‌قصاید:

بگذر ای باد دل افروز خراسانی
بر یکی مانده به یمگان در زندانی

ویا :

پانزده سال برآمد که به یمگانم
چون و از بهرچه زیرا که بزندانم

Marfat.com

راسروده واز چرخ ستمگر بسی‌نالیده‌است.

دربحر رمل مثمن مخبون محذوف دوقصیده‌دارد کـه درصفحات ۲۸۷ و ٤٥۲ دیوان‌است. قصیـدهٔ ص ۲۸۷ را بحررمل مثمن محـذوف مکفوف نوشته‌اند که مخبون محذوف صحیح‌است زیرا دربحر رمل فعِلُن درعروض مخبون محذوف‌است نه محذوف مکفوف ولازم‌است اصلاح‌شود. کلام ناصرخسرو دراین‌بحر شیوه‌ای مردانه وتوأم بـا شکیبایی در برابر حوادث‌را دارد درقصیدهٔ ص۲۸۷ شاعر بسن٦۲سالگی‌خویش صـراحت دارد. وضمن‌آنکه دراین‌قصیده ازغزلگویی تبری می‌جوید خویشتن‌را ثنـا خوان خاندان رسالت دانسته‌است.

بطورکلی آهنگ حجت‌خراسان دراین‌قصاید لحن مردی دین‌دار وبا اراده ومصمم وخلل‌ناپذیر وپرهیزگار ومتکی به‌حق‌است. درقصـیدهٔ ص ٤٥۲ باز لحن شاعر بناصحان وواعظان منابـر نزدیك می‌شود و بشیوهٔ آن گروه بازبانی ملامتگر مخاطبان‌را ازشیطان بدور می‌دارد.

دربحر منسرح نوزده قصیده سروده‌است که‌ازآن هفت قصیده در بحر منسرح مثمن‌مطـوی منحور است که‌درصفحات ۲٤۳، ۲٥۷، ۲۹٤، ۳۳٤، ۳۸۸، ۳۹۷، ٤۱۸ دیوان تقوی درج‌است.

قصاید ص۲۹٤ وص۳۳٤ وص۳۸۸ وص۳۹۷ وص٤۱۸ بحر منسرح مثمن‌مطوی منحوراست زیرا فع درعروض بحرمنسرح منحور می‌شود نه مجحوف ازاینروی باید بحور این‌قصاید اصلاح وبجای بحرمنسرح مثمـن مطوی مجحوف کـه ذکر شده‌است بحر منسرح مثمن مطوی منحـور را بنویسند واصلاح نمایند.

ناصرخسرو این بحررا برای بیان مضامین علمی کـه بـاسنگینی و وقاری فیلسوفانه بیان‌شده‌است برگزیده وبرای مثال می‌توان قصیدهٔص

Marfat.com

۲۴۳ که‌به‌مطلع :

گنبد پیروزه‌گون پر ز مشاغل چند بگشتست گرد این کرهٔ گِل

را یادآور شد. قصاید ص۲۹۴ وص۲۵۷ که‌شکوه ازکجروی روزگاراست وجنبهٔ توصیفی‌دارد با غروری مردانه بیان شده وشاعر خواسته‌است با اختیار این‌بحر که‌کوبندگیِ خاصی‌دارد مقاصدخویش‌را درکسوت کلماتِ پرطنین بیان‌دارد .

دربحر منسرح مثمن مطوی مجدوع هفت قصیده دارد که در صفحات ۵۰، ۱۱۶، ۱۶۴، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۴۷، ۳۵۴ دیوان چاپ تقوی آمده‌است .

قصیدهٔ ص۲۹۶ دیوان تقوی درنسخهٔ چلبی‌عبدالله دیده‌نشد و آن قصیده به‌این مطلع‌است :

ما امت مصطفی و شیعتِ آلیم خلق خداوندِ کبریای جلالیم

که لحن کلام دراین‌قصیده ازآهنگ ناصرخسرو جداست .

ونیز قصیدهٔ ص۳۰۷ دیوان تقوی بدین‌مطلع :

ای‌نبس تیره گر شریفی وگردون نبسنه گردونی و نبرهٔ گردون

که درنسخهٔ چابی‌عبدالله به‌این‌صورت‌است :

ای تن‌تیره اگر شریفی وگر دون بسنه گردونی و نبرهٔ گردون

این‌بحررا نیز شاعر جهت بیان مضامینی که‌جنبهٔ دینی‌دارد بیان می‌کند وبا ذکر شواهد حسی انسانهارا ازفساد برحذر می‌دارد. قصیدهٔ ص۳۰۷ دیوان تقوی که‌قصیدهٔ چهار چابی عبدالله‌است قصیده‌ایست مدحیه وبادیگرقصاید ناصرخسرو ازجهت اسلوب‌سخن اندك تفاوتی‌دارد.

دربحر منسرح مسدس مطوی پنج‌قصیده‌دارد که‌درصفحات ۱۱۰، ۱۰۱، ۱۲۸، ۴۴۳، ۴۴۷ دیوان آمده‌است .

Marfat.com

دراین‌بحر شاعر باهمتی بلند ازگذشته وحال‌خود یادکرده و لحنش آهنگ مرد جهاندیده‌ایست که سردوگرم روزگار چشیده و آنرا کم‌بها و خوار گرفته‌است و ازسر انسان‌دوستی حاصل تجربیات خودرا بااندوه‌و تأثر برای عبرت‌دیگران بیان می‌دارد. نکته‌ای که ذکرآن دراینجا بی‌مورد نیست این‌است که‌چون اصل بحر مجتث مستفعلن فاعلاتن‌است ازاینروی اصل وشعب وفروع بحرمنسرح به بحرمجتث برمی‌گردد. زیرا که‌مفتعلن فاعلات به‌اصل مستفعلن فاعلاتن نزدیکتراست تا به‌مستفعلن مفعولات .

دربحرمضارع سی‌ونه قصیده‌دارد که ازآن‌میان یك بحرمضارع‌مثمن مکفوف مطموس‌است کـه در ص ۳۹۵ دیوان چاپ‌تقوی آمـده‌است. این قصیده‌را دردیوان چاپ تقوی بحرمضارع مثمن اخرب مکفوف مجحـوف ضبط کرده‌اند که‌مثمن اخرب مکفوف مطموس‌است زیرا فع‌دربحرمضارع مطموس‌است نه‌مجحوف. لحن حجت خـراسان در سرودن این قصـیده دوستانه و مشفقانه‌است .

بحرمضارع مثمن‌اخرب چهارقصیده‌دارد که در صفحات ۳۷۲،٦۳، ٤۵۹ و٤۷۱ دیوان درج‌است .

قصیده‌ای که‌به‌مطلع :

ازکین بت‌پرستان در هنـدو چین‌وماچین
پردردگشت جانت رخ‌زرد و روی پُـر چین

لهنت‌نامه‌ایست که‌شاعر برای حسن تأثیر آن‌بحـرمضارع مثمن‌اخرب را برگزیده‌است وقصیـدهٔ ص٦۳ متضمن صنعت اعنات‌است وآنرا بایـد قصیدهٔ لائیه خواند .

رویهمرفته ازفحوای کلام شاعر دراین‌قصاید برمی‌آید کـه‌خواسته است سخن‌خویش‌را نفوذی‌عمیق‌بخشد تادرزوایای روح خواننده تأثیـر

Marfat.com

کند. زیرا مفعول فاعلاتن مفعول‌فاعلاتن بحریست مهیج وخوشایند .

دربحر مضارع مسدس اخرب مسبغ دوقصیده دارد که درصفحات ٦٤و۳۲۲ آمده‌است . دراین‌بحر لحن شاعر آهنگ آسمانی‌دارد. شاعر معتقداست که اگر درنماز شعراو خوانده شود روح‌الأمین آمین خواهد فرستاد. وقصیدهٔ ص٦٤ قصیده‌ایست توصیفی . شاعر دراین‌قصیده با تشبیه فرعون به‌خار خشك ومرغ به‌صحیفهٔ پرخون خواسته‌است به‌یاریِ فن تشبیه زشتیهارا متبلور و برجسته سازد تا درنهانخانهٔ ذهن نشیند و آدمی‌را ازآن بری‌سازد .

دربحرمضارع مثمن‌مطموس دوقصیده‌دارد که‌در صفحات ۲۲۷ و ۳۰۳ آمده‌است. درقصیدهٔ ص۲۲۷ لحن‌شاعر نوای مرد سفرکرده‌ایست که بااطمینان‌خاطر دیده‌ها وشنیده‌های خودرا بعنوان یك اصل مسلم مورد قبول عامه بیان می‌دارد. ودرقصیدهٔ ص۳۰۳ که‌قصیده‌ایست فاخر شاعر جایگاه رفیع خویش‌را درسخنوری می‌ستاید وشاید برای بیان حماسهٔ زندگیِ خود ازمفعول فاعلات مفاعیل وفع وزنی بهتر نیافته‌است .

دربحرمضارع مثمن‌اخرب مکفوف محذوف هشت قصیده‌دارد که در صفحات ٦۰ ٤۲۰ ۱۸۸۰ ۲۱٤۰ ۲۷۲۰ ۳٤٥۰ ۳۸۲ و ٤٥۰ دیوان تقوی‌آمده است. قصیدهٔ ص۱۸۸ که‌این‌مطلع‌را دارد :

گفتم که‌د رپدر نگر ای پرهنر پسر گفتا بحشم دل نگرم تا بحشم سر

و بطریق سؤال وجواب بیان‌شده‌است . گوئیا ازناصرخسرو نباشد ویرا کلام به‌سخن ناصرخسرو شبیه‌نیست وازآن‌بسی‌دوراست. اتفاقاً درنسخهٔ چنبی‌عبدالله هم این‌قصیده دیده‌نشد. قصیدهٔ شکوائیه بسیار مشهور :

آزرده کرد کزدم غربت جگر مرا گویی ربون نیافت به‌گیتی مگرمرا

نیز دراین‌بحر سروده‌شده‌است که لحنی گله‌آمیز و ندبه‌انگیز دارد .

Marfat.com

بحر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن بحریست ممتد و پرکشش و پر موج وباطنین، مفاهیمی که‌دراین‌بحر بیان شود خواننده و شنونده‌را بخود خوانده دراو تأثیر می‌کند وهشت قصیدهٔ ناصرخسرو که دراین‌بحراست ازاین‌خاصیت اثری پذیرفته‌است .

دربحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور نه‌قصیده دارد که در صفحات ۵۲، ۸۰، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۵۶، ۱۹۸، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۳ دیوان چاپ تقوی آمده‌است .

درقصیدهٔ بهاریه ص۵۲ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتْ باید فاعلاتُ به‌فاعلات تصحیح‌شود. دوقصیدهٔ فلسفی که یکی دراثبات عقل و نفس سروده شده‌است به‌مطلع :

جان‌وخردرونده‌براین‌چرخ‌اخضرند یا هردوان نهفته براین‌گوی‌اغبرند

که‌آنرا ازکسایی دانسته‌اند ودومی بمطلع :

بالای هفت‌چرخ مدور دوگوهرند کز نور هردو عالم‌و آدم منوّرند

که‌آنرا پاسخِ قصیدهٔ نخستین بایددانست دراین‌بحر جای دارد .

قصیده‌ای که‌به‌مطلع :

بنگر بدین‌رباط‌وبدین‌صعب‌کاروان تاچون‌که‌سال‌وماه دوانند هردوان

که‌دراین‌بحر سروده‌شده‌است سیاق سخنِ روش حجت‌خراسان راندارد بعید بنظر می‌رسد که‌ازناصرخسرو باشد. درنسخهٔ چلبی‌عبدالله هم این قصیده دیده‌نشد .

دراین‌بحر قصیدهٔ :

پیروزه رنگ دایرهٔ آسیا مثال بازیگریست نادره‌و خلق‌چون‌خیال

را که‌متضمن پیامی بردیاربلخ وبریاران وکسان‌خویش‌است و درآن شکوه از بدِ روزگار نموده وبالحنی دلنشین ندبه سرداده‌است قراردارد .

Marfat.com

درقصیدهٔ ص.۲٦۰ بااینکه روزگار را سرزنش می‌کنـــد ولی لحن او امیدبخش‌است وپس‌از ذکر کجرویهای دهر اظهار امید می‌کند که روزگار بریك‌نهاد نخواهدماند و سرانجام ایام‌غم سپری خواهدگشت. بحر مفعول فاعلات مفاعیـــل فاعلان که‌ازبحورسنگین وگستردهٔ فارسی‌است و شاعر آنرا برای بیان مضامین فلسفی ونیز شکوه‌های دردآلودخود اختیارکرده وبراستی درگزینش آن مصیب بوده‌است .

دربحر مضارع مسدس مکفوف دوازده قصیده‌دارد که درصفحـــات ۱۵، ۲۸، ۱٤٦ ، ۲۰۸، ۲۷۰، ۲۸٦، ۲۸۷، ۳۹۲، ۴۰۰، ٤۳۷، ٤۷٤ و٤۷٦ دیوان تقوی آمده‌است. درنامگذاری قصاید صفـــحات ۲۸، ۳۸٦، ۳۸۷ ، ٤۷٦، ۳۹۲، ۴۰۰، ٤۳۷، ٤۷٤ بحرمضارع مسدس مکفوف ذکرکرده‌اند که مختصر نقصی‌دارد وباید بحرمضارع مسدس اخرب مکفوف نوشته‌شود . زیرا مفعول‌فاعلات مفاعیلن مسدس اخرب مکفوف‌است ونیز قصیدهٔ ص ۱۵ که به‌مطلع :

ای روی داده صحبت دنیا را شـــادان و برفـــراشته آوا را

که‌مفعول‌فاعلات مفاعیل تقطیع شده‌است دراکثر ابیات درعروض مفاعیلن است .

دراین‌بحر قصایدی که‌سروده شده‌است اگرچه‌شکوه‌آمیز وملامت‌ـ باراست اماشاعر لحنش گرم‌واستواراست . ازبد حادثات نمی‌نالد و اگر ازآن یادمی‌کند تنها برای عبرت خوانندگان‌است‌وبس .

دربحر مضارع مسدس اخرب یك‌قصیدهٔ بهاریه دارد دراین‌قصیده نیز تشبیهات خاصی بکاربرده‌است ازقبیل رسوائی دی‌ماه را پیش بهـــار چون فضاحت عمرو عاص نزد علی می‌داند . دراین قصیده صفت نامیـــح بسیار آمده ولحن‌شاعر دراین‌قصیده آهنگ توصیفی‌است .

Marfat.com

دربحر سریع پانزده قصیده‌است .

دربحرسریع مطـوی مکشوف چهار قصیده دارد کـه در صفحات ۲۷۹، ٤۱۱، ٤۳۳، ٤۸٦ دیوان تقوی آمده‌است .

قصیده‌ای که در ص۲۷۹ آمده‌است بحر سریع مطـوی محـذوف ثبت شده‌است وحال‌آنکه بحرسریع مطـوی مکشوف‌است. زیرا فاعلن در عروض که ازمفعولات آمده‌است مکشوف‌است نه‌محذوف وهمچنین‌است قصیده‌های ص٤۱۱ و٤۸٦ که‌باید به‌بحر سریع مطـوی مکشوف اصلاح گـردد .

قصیدهٔ ص۲۷۹ که به‌مطلع :

ای عجب اردشمن من خود منم خیره گله چون کنم از دشمنم

است آنرا درشصت‌ودوسالگی سـروده‌است دراین‌قصیده لحن‌شاعـر ، آهنگ پیر افسرده‌حال سرخورده اززندگی‌است که کلامش تحکـم‌آمیز و بی‌اعتنا بجهان وهرچه دراوست می‌باشد .

قصیدهٔ ص٤۱۱ که درذم ناصبی‌است لحن‌شاعر عتاب‌آمیز و توأم‌با سخره وهزل‌است .

قصیدهٔ ص٤۳۳ درتجسم کم‌وکیف انسانها وپوچی وتهی‌بودن حیات است. آهنگ ناصرخسرو دراین قضیـده دردآلود و نـوای ستم‌کشیدهٔ درددیده‌ایست که‌بار ظلم‌را تحمل‌نموده ولی پشت بزیرآن خم نکرده‌است‌و مردانه چون کوهی پای‌برجای دربرابر حوادث زمان ایستاده‌است .

درقصیدهٔ ص٤۸٦ سخن ناصر رنگ ملامت وسرزنش دارد. در بحر سـریع مطوی مکشوف (مفتعلن مفتعلن فاعلن) که‌بحریست پـرهیجان و روان شاعر عقده‌گشایی کرده وبه‌مردم‌دنیادار سخت‌تاخته‌است .

در بحر سـریع مطوی موقوف یازده قصیده دارد که‌در صفحـات

Marfat.com

۳۷، ٥٦، ٦٦، ۷٥، ۲۱۲، ۲۲٤، ۲٥۱، ۳۱٦، ۳٤۸، ۳۷٤ دیوان چاپ تقوی آمده‌است .

قصیدهٔص۳۱٦را بحر سریع مطوی مقصور ضبط کرده‌اند که‌صحیح آن بحرسریع مطـوی موقوف‌است زیرا فاعلان دربحرسریـع مطـوی موقوف‌است نه‌مطـوی مقصور و همچنین‌است قصیدهٔ ص۳۷٤ که باید آنرا بحرسریع مطـوی موقوف‌دانست نه‌محذوف .

دراین‌قصاید شاید گهگاه به‌کلام‌خویش بالیده وسخن حجت‌رامرعی می‌داند که بردانا پند می‌بارد. قصیده‌ای که به‌مطلع :

مانده به‌یمگان بمیـان جبـال نیستم از عجـز و نه‌نیزازکلال

که برطریق مفاخره سروده‌شده‌است دراین‌بحراست. همچنین کلام‌خویش را سحرحلال می‌خواند که نامهٔ مانی دربرابرش خوارگشته‌است .

دردیگرقصاید لحن‌شاعر آمـرانه ومطمئن واستوار وبی‌اعتناست . مضامینی‌را که‌برای بیـان در بحرسریع‌مطـوی مـوقوف مفتعلن مفتعلن فاعلات برگزیده تحرك وسرعت وروانیش‌بمراتب بیش‌ازبحرسریع‌مطـوی مکشوف‌است .

دربحر قریب یازده قصیده سروده‌است که سه‌قصیـدهٔآن دربحر قریب مسدس اخرب مسبغ‌است که درصفحات ۰٦۱ ۰۷۰ ۲٦٤ دیـوان چاپ‌تقوی آمده‌است . بحرقریب بطورکلی وبالاخص بحرقریب مسـدس اخرب مسبغ (مفعول مفاعیل فاعلییان) نزد شاعران فارسی گوی تـداول ندارد. ناصرخسرو از آنجا که با جادوی وزن آشنـایی دارد، برای‌بیان مضامین ـ خاصی که‌درذهن‌داشته‌ویقین‌داشته که دراین بحـر حسن‌تأثیر بیشتری می‌تواند داشته‌باشد آنرا برگزیده‌است .

قصیدهٔ ص٦۱ که باردیف «نیست»است مـردّف‌است. قصیدهٔ ص

Marfat.com

۲٦٤را فاعلاتان ضبط کرده‌اند که‌بهتراست بجای‌آن فاعلییان نوشته‌شود. دراین قصیده الفاظ دام، جام، کام، وام، اسلام، رام، مام، نه در عروض و عجُز بلکه درصدر وحشو ابیات بسیار آمده‌است و پرطنین برآهنگ‌شعر بسی افزوده‌است .

قصیدهٔ سوم باردیف «است»است درستایش روان و ترکیب سخن مبیّن سبك‌ناصرخسرواست وشاید این سه‌قصیده بنیکی بتواند نحوهٔ بیان شاعررا درایراد سخن نشان دهد.

دربحر قریب مسدس اخرب مکفوف نُه‌قصیده دارد که در صفحات ۳۰، ۱٤۱، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۳۰، ۳۹۹، ٤۰٦، ٤۳۵، ٤٤۸ آمده‌است .

قصیدهٔ ص۱٤۱را بحر قریب مسدس اخرب ضبط کرده‌اند که باید اخرب مکفوف صحیح ضرب وعروض ثبت می‌نمودند زیرا مفعول‌مفاعیل فاعلاتن بحرقریب مسدس اخرب مکفوف‌است. درقصیدهٔ ص۳۳۰دربرخی ازعروضها و عجُزها فاعلییان می‌شود نه‌فاعلاتن .

کلام ناصرخسرو دراین‌قصاید سخن مرد بی‌نیاز درددیده اززروزگار است که‌بخاطر انسانیت نمی‌تواند خاموش بنشیند وانسانهارا در گذرِ بلا ببیند ومهرخاموشی برلب نهد . سخن نرم‌ونافذاست وبه‌افسانه‌گوییِ افسانه‌سرایان بی‌شباهت نیست .

دربحر خفیف دوازده قصیده دارد: یك‌قصیدهٔ‌آن در بحر خفیفِ مخبون محذوف‌است که‌در ص۱۳۸ دیوان درج‌است . درین قصیده کلامِ شاعر رنگ آهنگ روایان را دارد . که جهت اثبات نظریات خویش به شواهدی عینی وبدیهی توسل می‌جویند تا درذهن مخاطب اثر بیشتری داشته باشد .

دربحرخفیف اصلم مسبغ یك‌قصیده‌است که‌در ص۱۲٦ دیوان‌آمده

Marfat.com

وآنرا بحر خفیف مخبون مقصور ضبط کرده‌اند وحال‌آنکه فع لان اصلم مسبغ‌است نه‌مخبون مقصور، دراین‌قصیده کلام‌شاعر روایتی‌است وچون می‌خواهد آراء خودرا به‌مخاطب بقبولاند به تمثیلات‌بدیهی متوسل‌می‌شود تامخاطب‌را باخود همراه ساخته دراو تصرف‌کند .

دربحر خفیف مخبون مقصور ده‌قصیده سروده‌است که درصفحات ۳۳، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۷۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۵۸، ۳۲۶ دیوان تقوی آمده‌است. قصیدهٔ ۳۳را دردیوان بحرخفیف مخبون ضبط‌کرده‌اند که بحر خفیف مخبون‌مقصوراست زیرا «فعلان» (فعلات) مخبون‌مقصوراست.

بحر خفیف مخبون مقصور «فاعلاتن مفاعلن فعلات» بحریست کوتاه وآهنگین ، مضامینی که‌دراین‌بحر آمده‌است بیشتر نقل حوادث رویدادها است چون بازگشت حاجیان ازسفر حج ویا هشداردهنده‌است چون قصیدهٔ ص۲۳۷ .

موضوعات این‌قصاید آرام‌آرام درذهن جای‌می‌گیرد وچون خواب خوش دررگ‌وپی خانه‌می‌کند .

دربحر مجتث چهارده قصیده‌دارد:

دربحر مجتث مثمن مقصور پنج‌قصیده‌است که‌درصفحات ۸/۸، ۹۱۰، ۱۰۷، ۱۷۷، ۲۶۶ دیوان آمده‌است .

قصیدهٔ ص۲۶۶ بحر مجتث مثمن اصلم مسبغ‌است یعنی درعروض فعلان‌است وآنرا مثمن مقصور نتوان خواند باید اصلاح‌گردد به‌بحرمجتث مثمن اصلم مسبغ .

دراین‌قصاید بجز قصیدهٔ ص۱۷۷ که ازلحاظ مضمون بر لونی‌دیگر است، آهنگ شاعر مشفقانه ودلجو وتسلی‌بخش‌است. قصیدهٔ۱۷۷ که‌در آغاز با خسفت تجاهل‌العارف شروع می‌شود بتدریج رنگ توحیدمی‌گیرد

Marfat.com

وبالطفی خاص شاعر مسائل کلامی‌را درشعر می‌گنجاند .

در بحر مجتث مثمن محذوف پنج‌قصیده‌دارد کـه‌درصفحات ۱۸۵ ، ۲۴۷، ۳۹۱، ۴۸۴، ۴۸۹ دیوان آمده‌است. قصیدهٔ ص ۲۴۷را بحر مجتث مثمن محذوف ضبط‌کرده‌اند که صحیح‌آن بحر مثمن مخبون‌محذوف‌است وقصیدهٔ ۳۹۱ را بحر مجتث مخبون ابتر نوشته‌اند که بحرمجتث محذوف مخبون صحیح‌است زیرا فـَعلین در عجُز محذوف مخبون‌است .

قصیدهٔ ص۴۸۹ نیز مخبون ابتر ضبط‌شده که صحیح‌آن مخبـون محذوف‌است وهمچنین‌است قصیدهٔ ص۴۸۴ کـه باید آنرا بحـر مجتث مخبون محذوف دانست نه‌ابتر.

قصیدهٔ ص۱۸۵ که‌درمنقبت پیامبر ومدح خاندان رسالت‌است شاعر ضمن مدیحه‌گویی ازپند غافل نمی‌ماند وناپایداری جهان‌را گوشزدمی‌کند. لحن‌شاعر دراین‌قصیده عبرت‌انگیز وتند وخطابی‌است. درقصیدهٔ ص۲۴۷ ودرقصیده‌های ۳۹۱، ۴۸۹ و۴۸۴ لحن شاعر عتاب‌آمیز وعصبی و تنـدو دلزده ازجهانست . پیداست که‌طول زمانِ‌عزلت روح اورا افسرده‌ساخته بدبین وکم‌حوصله‌اش کرده‌است .

دربحرمجتث اصلم چهارقصیده‌دارد که‌درصفحات ۸، ۱۱۴، ۴۵۳ و ۴۷۰ دیوان آمده‌است .

قصیدهٔهشت که بحر مجتث مخبون ابتر ضبط‌شده‌است صحیـح آن بحر مجتث اصلم‌است. زیرا فع‌لن درعجُز دربحر مجتث اصلم‌می‌شود.

قصیدهٔ ۱۱۴ نیز بحر مجتث مثمن اصلم عروض‌است کـه دردیوان بحر مجتث مثمن مخبون ابتر ضبط‌است .

درقصیدهٔ ص۴۵۳ که‌آنرا بحر مجتث مخبون ضبط کرده‌اند درعجز برخی ازابیات بجای فعـَلن فع‌لن یعنی اصلم می‌آید .

Marfat.com

قصیدهٔ ص۴۷۰ که‌آنرا بحر مجتث مثمن مخبون ابتر ضبط کرده‌اند بحر مجتث مثمن مخبون محذوف فعلن ودربرخی ازابیات بحرمجتث‌مثمن مخبون اصلم فعلان است .

قصیدهٔ‌هشت که به‌مطلع

سلام‌کن زمن‌ای‌باد مر خراسان را مراهل‌فضل‌وخردرا نه‌عام‌ونادان‌را

است درضمن شکایت ازحال‌خویش محمود زاولی‌را می‌ستاید و سخن خویش‌را دُر ومرجان می‌خواند، لحنش‌دراین‌قصیده دردآلود وسرخورده وعصبی وناشکیباست،آهنگ شاعر در اشعاری که‌دراین‌بحرسروده‌است. لحن‌شکوه ازجهان‌است توام‌با تسلی دادن خاطر وپیداست که می‌خواهدبر ناکامیهای خود مرهم نهد وبا ذکراینکه بزرگیهای جهان سراب‌است ونباید مردعاقل بدان دل‌بندد. خویشتن‌را کـه در درهٔ یمگان اسیراست آرامشی بخشد .

دربحر متقارب بیست‌وهفت قصیده دارد .

دربحر متقارب سالم ۱۶ قصیده گفته‌است کـه درصفحات ۰۴ ۱۳۰ ۰۱۰۲ ۰۱۲۹ ۰۱۴۹ ۰۱۶۶ ۰۲۲۹ ۰۲۳۳ ۰۲۸۸ ۰۳۱۸ ۰۳۸۱ ۰۴۰۲ ۰۴۲۵ ۰۴۷۸ ۰۴۸۰ ۴۸۳ دیوان تقوی آمده‌است .

دراین شانزده‌قصیده که‌دوقصیدهٔ‌آن که‌یکی درص۱۰۲ آمده و بـه ردیف محمداست ودیگری درص۴۷۸آمده وردیف‌علی‌را دارد در منقبت پیامبر و مولاعلی سروده‌شده‌است وبرای این‌دوقصیدهٔ مدحیه بهترین وزن را برگزیده‌است. درقصیدهٔ ص۲۳۲ نیز به‌مدح مولاعلی گرزی دارد . وای بزرگ‌را می‌ستاید. دردیگر قصایدی کـه دراین بحر سروده‌است لحنش حماسی ومردانه وبی‌تفاوت‌است ومطلقاً اثری ازشکوه‌های درداآلودی که دردیگر اوزان جای داده دیده نمی‌شود .

Marfat.com

در بحر متقارب مثمن محذوف دوقصیده‌دارد که درصفحات ۲۵۰و ۲٦۲ دیوان چاپ‌تقوی آمده‌است. هردوقصیده را متقارب محذوف‌ضبط کرده‌اند که باید بحر متقارب مثمن محذوف ضبط شود. درقصیدهٔ ۲٦۲ دقیقه‌ای کلامی‌را مورد بحث قرارداده وآنگاه قصیده‌را به‌مدح امام مزیّن می‌سازد. درقصیدهٔ ص ۲۵۰ لحن‌شاعر آهنگ انسانی منزوی و روی‌برتافتـــه از آدمیان را دارد. دراین‌قصیـــده جهت بی‌اعتنایی خویش را از جهان بازمی‌گوید وکلامش مردانه‌است وباصلابت ونافذ .

دربحر متقارب مثمن‌مقصور نُه‌قصیده سروده‌است که درصفحات ۵۹، ۷۳، ۸۲، ۱۱۲، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۵۵، ۳۹۲، ۳۹٦ دیوان تقوی آمده‌است. درقصیدهٔ ص۷۳ که‌جهان‌را به‌گیاه تشبیه نموده وسخن را بدان آغازمی‌کند درمقطع کلام تعریضی بـــه‌کسایی دارد . دراین‌قصیده جهـــان را به‌گیاه و مرکب سرکش تشبیه نموده‌است وسعی‌کرده باًتمثیلات حسی زشتی‌جهان را بنمایاند. لحن شاعر دراین‌قصیده غرورآمیزاست .

قصیدهٔ ص۸۳ جنبهٔ فلسفی‌دارد ومضامین آن باوقاری فیلسوفانه بیان شده‌است .

قصیدهٔ ۱۹۰ شکوائیه‌ایست تـــوأم با نالش ودرد کـــه در آن ازمردمِ خراسان گله‌ها کرده‌است لحن‌شاعر دراین‌قصیده بااینکه گله‌آمیز و توأم‌با معصومیت‌وبیگناهی‌است‌از عجز ولابهٔ درماندگان‌بدوراست وشکایتی‌است ازدوستی مشفق به‌دوستی نامهربان .

قصیدهٔ ص۱۹۹ بهاریه‌ایست که‌درتغزل وتشبیب آن ازحسن بهار سخن‌رفته وآنگاه شاعر گریز به‌جهان زده وطبیعت ناپایدار را موردعبرت قرارداده‌است. کلام شاعر دراین‌قصیده آمرانه وفخرآمیز ومردانه‌است.

قصیـــدهٔ ص۲۹۲ نیز مشتمل برستایش شـــاعراست ازخویشتن و

Marfat.com

پیداست که‌لحن‌کلام جز لحن‌حماسی ومبتنی برمفاخرت و مکابرت نتواند بود. شاعر دراین‌قصیده شاعران ونویسندگان خراسان‌را راوی و ناسخِ سخن خویش می‌داند. درقصیدهٔ ص ۳۹۶ سخن ازنکوهش جهانست ولی لحن‌کلام وصل دهنده‌است نه‌فصل‌کننده زیرا زشتیها و زیباییهارا باهم یادمی‌کند و بیکباره جهان‌را نفی نمی‌نماید .

آنچه مذکورافتاد حاصل مطالعه دردیوان ناصرخسرواست که‌مدتها مرا بخود سرگرم‌داشت واینك شمه‌ای ازآن‌یادداشتها که‌فراهم آمده‌است دراین‌مجمع‌علمی شریف به‌خدمت اهل ذوق‌وادب عرضه‌شد تا چه قبول‌افتدو چه درنظرآید .

مجلس تمام‌گشت‌وبه‌آخررسید عمر ماهمچنان دراول وصف‌تومانده‌ایم

Marfat.com

سیدجعفر شهیدی
دانشگاه تهران

افکار وعقاید کلامیِ ناصرخسرو

بیشتر تذکره‌نویسان ناصرخسرورا در شمار شاعران فارسی‌زبان آورده‌اند.

شهرت او نیز دربین مردم‌ایران به‌شاعریّ‌است. ولی ناصر پیش از آنکه شاعرباشد متکلم‌است. ومی‌توان گفت؛ شعر برای‌وی وسیله بوده است نه‌هدف، شاید بخاطراینکه تأثیرشعر درطبع‌مردمان از خطابه بیش است ، ناصر ازشعر برای اشاعهٔ افکارخود استفاده کرده‌است. از میان چندین اثر ارزندهٔ ناصر تنها دیوانش شهرت‌یافته و دیگرکتابهای او چون جامع‌الحکمتین ، زادالمسافرین، قرنها مهجور مانده‌است، وجز معدودی‌به مطالعهٔآن نمی‌پرداخته‌اند .

چراناصر را درشمار متکلمان اسلامی بحساب نیاورده‌اند ، آیا اسماعیلی‌بودن وی سبب به‌یکسونهادن او و کتابهای‌اوست ؟

نوشتهٔ ا. ی. برتلس‌را که‌می‌گوید: «درطول هشتصدسال روحانیان نادان آثار فلسفی اورا ـ چون نمی‌توانستند به‌کُنه‌آن پی‌ببرند ـ مبدل‌به کتاب شرعیات کردند که‌گویا اسرار ورموزی‌داردکه‌هرکس‌را بدان‌دسترس

Marfat.com

نیست»[۱] باید باتردید تلقی‌کرد، دربین متکلمان و فیلسوفان مسلمان‌کسانی هستند که‌هنوزهم فلسفه وکلام آنان دشوار و دیرفهم‌است و درپاره‌ای مسائل مفایر ظاهر شریعت. ولی باآنان چون ناصرخسرو معاملت‌نکرده‌اند. می‌توان‌گفت عامل‌زمان درناشناس‌ماندن کتابهای کلامی ناصرخسرو بیش از هرعاملی مؤثربوده‌است .

شیوع دعوت‌ناصر و انتشار کتـــابهای او در نیمهٔ دوم قرن پنجـــم هجری‌است، هنگامی‌که با پیروزیِ فقها و اصحاب حدیث بر خداوندانِ علوم عقلی، فلسفه وکلام رو به‌تعطیل می‌رفت، همهٔ مشتغلان به‌علوم‌عقلی درقرن پنجم وششم مطرود شدند، ناصر واسماعیلیان، معتزلی وشیعی، یا پیروان مکتبهای دیگر اگر ناصرخسرو کتـــابهای خودرا در قرن سوم و چهارم یا درقرن هشتم تاپایان قرن‌دهم می‌نوشت ، ممکن‌بود متتبعان در فلسفه وکلام بدان بدیدهٔ عنایت بنگرند، چه دراین دو فترت کتابهای‌علمیِ هرمذهب موردتوجه مذاهب‌دیگر بوده‌است .

گفتیم که ناصرخسرو متکلم‌است، اما بعض‌معاصران در وصف او مبالغت‌کرده‌اند واورا حکیم و فیلسوف متبحر درفلسفهٔ افلاطون وارسطو دانسته‌اند. در شرح‌حـــالی‌که در مقدمهٔ دیوان او چاپ شـــده‌است چنین می‌خوانیم :

«درعلم ملل ونحل وکسب اطلاع برمذاهب وادیان نیز رنج‌فـــراوان برده ونه‌تنها مذاهب اسلامی‌را غور رســـی‌کرده‌بلکه ادیان دیگر مانند دین هندوان و مانویان ، صابئین و یهود ونصاری وزردشتیان را نیز تحصـــیل کرده وازکتاب زند و پازند مکرر صحبت می‌کند[۲]». سند این ادعا دوبیت

۱ـ ناصرخسرو واسماعیلیان ص۱۵۰ چاپ انجمن فرهنگ .

۲ـ دیوان چاپ مرحوم تقوی

Marfat.com

زیراست :

وز مال شاه‌ومیر چونومیدشد دلم　　زی‌اهل‌طیلسان وعمامه ورداشتم
گفتم که راه‌دین بنمائید مر مـرا　　زیرا که‌زاهل دنیا دل‌پرجفاشتم[۳]

ونیز این‌بیت :

راهی‌است بدین اندر مر شیعتِ حق را
جز راه حـروری و کـرامی وکیائی[٤]

ونیز این دوبیت :

با جهـودان خس کنند به بلـخ　　وین خسان جمـله اهل زنـارند
حرمت امـروز بر جهودان‌است　　اهل اسـلام و دین حق خوارند[٥]

آیا باستناد بدین‌بیتها می‌توان گفت ناصر در ادیان عالم و مخصوصاً دردین یهود تبحرداشته‌است؟ وبرای اطلاع او از دین زردشتی بدین بیت استناد کرده‌اند :

ای خوانده کتابِ زند و پازند　　زین خواندن زند تا کی و چند
دل پـر زفضول و زند براب　　زردشت چنین نوشت در زند[٦]

وباستناد بدین بیت نوشته‌اند که ناصر عقاید مانویان، صابئین و دهریان‌را می‌دانست :

وز فلسفی و مـانوی و صابی و دهـری
درخواستم این‌حـاجت و پرسیدم بی‌مر[۷]

۳– دیوان ص۲۷۲ .

٤– دیوان ص٤١١ .

٥– دیوان ص۱۲۸ .

٦– دیوان ص۸۹–۹۰ .

۷– دیوان ص۱۷٤ .

Marfat.com

درصورتیکه ناصر در بیتهای پیشین بر فقدان امامان دین حسرت می‌خورد و می‌پرسد که آنان کجارفتند؟ وما چرا درزمان‌ایشان درنزادیم؟ وچون خود سبب‌را نمی‌داند، سفر می‌کند و ازاین‌وآن می‌پرسد . می‌توان گفت این‌بیتها دلیل حقیقت‌جویی و جهادعلمی اوست نه‌تبحر وی‌درمذاهب و ادیان .

درست‌است که‌ناصر در جامع‌الحکمتین وزادالمسافرین و خوان‌الأخوان (اگر تألیف‌او باشد) ازگفته‌های افلاطون و ارسطو فراوان یاد می‌کند و با افکار فیلسوفان اسلام چون محمد زکریا و ایران‌شهری آشناست. حتی می‌توان‌گفت زادالمسافرین وی ردی‌است بر قسمتی از فلسفهٔ پسر زکریا اما با داشتن همه این معلومات باز نمی‌توان اورا حکیم وفیلسوف بمعنی مطابقی این اصطلاحها دانست .

می‌دانیم جویندگان حقیقت عالم اگر در روش تحقیق‌خود تنها حکم عقلی‌را می‌پذیرفتند آنانرا فیلسوف می‌گفتند. واگر شرع‌را نیز رعایت می‌کردند . متکلم‌بودند نه فیلسوف .

ناصر از دستهٔ دوم‌است. به‌کیفیت استدلال او در رد نظریهٔ رازی درمورد قدم هیولی توجه فرمایید :

«وقول‌ما اندرین معنی (قدم‌هیولی) آنست‌که گوییم این اعتقادی فاسداست وبنیادی سست ونااستوار و قاعدهٔ ضعیف‌است. بدو سبب یکی بدان سبب که بخلاف قول خدای‌است و آنچه ازگفتارها بخلاف قول خدا باشد آفرینش که آن‌فعل خدای‌است بر درستی‌آن گواهی ندهد و دیگر بدان‌سبب که بعضی ازآن دعویها که این‌مردکردست مردیگربعقلهای خویش‌را همی باطل‌کند و این اعتقاد بخلاف قول خدای اران‌است که خدای تعالی مرخویشتن‌را پدیدآرندهٔ آسمان وزمین گوید بابداع... «بدیع

Marfat.com

السموات والأرض»[۸].

درروش کلامی نیز راه تحقیق او بغایت باریك و افق دید وی نهایت محدوداست. بااینکه درسراسر کتابهای‌خود عقل‌را می‌ستاید، و مردم را به‌پیروی ازحکم عقل می‌خواند، مقصودش عقل مقیداست نه مطلق ، عقلی که در حکم خود از ائمهٔ تأویل پیروی‌کند .

میدان دید فکری او وسعت دید متکلمانی چون قاضی عبدالجبار غزالی طوسی ، ابن تیمیه ودیگر متکلمان اسلامی‌را ندارد. هرچنددرعمل شاید ازجهاتی دست‌وی ازآنان بازتراست. چنانکه خواهیم‌گفت. کتابهای فلسفه‌را بقصد تتبع و تحقیق وکشف حقیقت نخوانده‌است. غرض وی آگهی از افکار نویسندگان این‌کتابها بخاطر ردگفتارآنان‌بوده‌است. می‌توان گفت کار وی در رد برفلسفهٔ یونان مانند کار غزالی‌است. لیکن غزالی نخست فلسفهٔ یونان‌را فراگرفت وچون درمانِ درد درونیِ خودرا در آن نمی‌یافت بجنگ آن برخاست . وناصر کلام اسماعیلی‌را آموخت سپس به مطالعهٔ فلسفهٔ یونان پرداخت تاباآن بجنگد .

اگر بخواهیم جهان‌شناسی ناصررا بدانیم ناچار باید کتابهای او را تتبع کنیم ، زیرا تذکره نویسان قدیم بدین قسمت توجه نکرده‌اند. از معاصران ا. ی. برتلس خواسته‌است افکار و عقاید ناصرخسرو را ازروی مطالب کتابهای او نشان دهد اما درعمل همهٔ مباحث‌را ذکرنکرده‌است .

سالها پیش مطالعهٔ دیوان ناصرخسرو و جامع‌الحکمتین مرا با طرز

۸- زادالمسافرین ص۷۷. ممکن‌است‌گفته‌شود که رد وی برروازی به‌قانون‌جدل‌است نه‌برهان چه ظاهراً رازی مسلمان و معتقد به‌قرآن بوده‌است، ولی بهرحال توسل بدلیل شرعی‌است نه‌عقلی .

Marfat.com

تفکر ناصر آشناساخت. این‌روزها که خواستم به نوشتن این مقالهٔ ناچیز برخیزم یکباردیگر دیوان، روشنائی‌نامه، جامع‌الحکمتین، زادالمسافرین ، وجه دین، خوان‌الاخوان[۹] وسفرنامه‌را تتبع‌کردم. بنظر من باید زندگانیِ علمیِ ناصررا به دوبخش تقسیم‌کرد (پیش‌از سال ۴۳۷ که سفر هفت‌سالهٔ خودرا آغازکرده‌است و پس‌ازآن) و قسمت دوم‌را نیز باید به‌دوبخش‌کرد (از آغاز سفر تاسال ۴۴۴ که به‌خراسان بازگشته‌است و ازاین‌سال تاپایان عمر وی) .

برای اطلاع ازقسمت اول ونیمهٔ اول قسمت دوم، جزسفرنامه مأخذ قابل‌اعتمادی نداریم. اماسفرنامه باهمهٔ‌اجمال معلومات‌فراوانی دردسترس ما می‌گذارد. ناصر درمقدمهٔ‌کتاب چنین می‌نویسد :

«من‌مردی دبیرپیشه بودم و ازجمله متصرفان در اموال و اعمالِ سلطانی و به‌کارهای دیوانی مشغول بودم در ربیع‌الآخر سنهٔ سبع وثلاثین واربعمائه ازمرو برفتم و به‌شغل دیوانی[۱۰]» پس وی درسن چهل‌وسه‌سالگی دبیرپیشه بوده‌است. معلوماتی که دبیرپیشگان درآن عهد فرا می‌گرفته‌اند برای‌ما روشن‌است. البته مانعی‌ندارد که‌مردی باپایه‌ای بلند در علم و مخصوصاً حکمت برای گذرانِ زندگی شغل‌دبیری را پیشه‌کند. چنانکه‌ابن سینا در اوج مقام‌علمی، وزارت‌را عهده‌دارشد. اما چنین احتمال در بارهٔ ناصرخسرو بعیداست چه او می‌گوید: «در میان اقران شهرتی یافته

۹- بدلائلی که این‌بحث جای ذکر آنرا ندارد، نوابغ‌الکلم و تلاپل در دورهٔ ... پیش از ... نوشته شده .

۱۰- سفرنامه چاپ آقای دبیرسیاقی ص۱ .

Marfat.com

به دم»[۱۱].

این عبارت نشان می‌دهد که وی از دبیرپیشگان همطراز خود به فضل مشهورتر بوده‌است و همین اعتراف بالملازمه اورا اززمرهٔ فیلسوفان وعالمان متبحر بیرون می‌کند. وباز می‌گوید: «باخود گفتم از خواب دوشین بیدارشدم اکنون باید از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم». این جمله اعتراف مردی صافی‌ضمیراست نه دانشمند متبحر درفلسفه[۱۲]. در طی سفرنامه جاهایی که به‌معلومات خود اشارت می‌کند بیشتر اطلاع او درعلم محاسبه و ریاضیات ونجوم‌است یعنی آنچه بکار دبیرپیشگان و عمّالِ دیوانی می‌آید[۱۳] چنانکه درباب بحث‌خود بااستاد علی‌نسائی چنین نویسد:

«جمعی نزد وی حاضر گروهی اقلیدس می‌خواندند و گروهی طب‌و گروهی حساب... چون با ایشان دربحث شدمّ اوگفت من چیزی از سیاق ندانم وهوس‌دارم که چیزی ازحساب بخوانم عجب‌داشتم و بیرون آمدم‌و گفتم چون چیزی نداند چه بدیگری آموزد[۱۴].

ونیز دربارهٔ پیشگویی ازروی نجوم برای امیرلحسا[۱۵] وهمچنین در

۱۱ــ همان‌کتاب، همان‌صفحه.

۱۲ــ معلوم نیست استنباطْ آ. ی. برتلس که: «ازسفرنامه که نخستین اثری‌است‌که ازاو بدست ما رسیده پیداست که در حدودچهل‌وسه‌سالگی مردی بسیار دانشمند وآشنا به‌علوم ومعارف زمان خود بوده (ناصرخسرووااسماعیلیـ‌ن. بنیادفرهنگ ص۱۷۳) بر چه مأخذی‌است.

۱۳ــ ناصرخسرو واسماعیلیان.

۱٤ــ سفرنامهٔ دبیرسیاقی چاپ۱۳۳۵ ص ۳.

۱۵ــ همان کتاب ص ۱۱۲.

Marfat.com

گفتگو و مناظره با ابوسعید بصری امام معتزله می‌گوید: «سؤالها کردیم و جوابها گفتیم و شنیدیم درکلام وحساب وغیره»[۱۶].

تنها دریك‌جای سفرنامه سخن از مطالب فلسفی بمیان آمده‌است و آن مناظره ویا گفتگوی اوست با ابومنصور محمدبن دوست در قاین که چنین نویسد:

«از هرعلمی باخبر بود ازطب ونجوم ومنطق چیزی ازمن پرسید که چه‌گویی بیرون این افلاك وانجم چیست؟ گفتم نام چیز برآن‌افتد که‌داخل این‌افلاك‌است وبردیگر نه. گفت چه‌گویی بیرون ازاین گنبدها معنی‌است یا نه؟ گفتم چاره‌نیست که عالم محدوداست و حداو فلك‌الأفلاك. و حد آنرا گویند که از جزاو جداباشد وچون این‌حال دانسته‌شد واجب کند که بیرون افلاك نه چون اندرون باشد. گفت پس آن‌معنی‌را که عقل اثبات می‌کند نهایت‌هست ازآن‌جانب اگرنه؟. اگر نهایتش هست تا کجاست. واگر نهایتش نیست. نامتناهی چگونه فناپذیرد؟. وازاین شیوه سخنی چند می‌رفت و گفت که بسیار تحیر دراین خوردم گفته که نخورده‌است»[۱۷].

اینجاست که فیلسوف برای کشف‌حقیقت یا پاسخ به‌پرسنده باید بدلایل عقلی فلسفی متوسل شود ولی چنانکه می‌بینیم پرسنده و پاسخ‌دهنده هردو درمانده‌اند. ونیز این‌بحث پس‌از بازگشت ناصر ازسفر مصر بمیان آمده‌است. ومی‌دانیم وی درقاهره بامسائل کلامی و استدلالیان بیش آشناتر شده‌است ولی بازهم دائرهٔ معلومات وی وسعت خیالی را نداشته‌است. خوداو با بزرگواری و انصاف همیشگی که صفت برجستهٔ

۱۶ـ همان‌کتاب ص۱۲۲ .

۱۷ـ سفرنامه ص۱۲۸

Marfat.com

سالکان راه‌علم‌است بدین‌حقیقت چنین اعتراف می‌کند:

«رقعه‌ای نوشتم برای وزیر ملك اهواز و عذری‌خواستم و گفتم که بعدازاین بخدمت رسم و غرض‌من دوچیز بود یکی بی‌نوایی، دوم گفتم همانا اورا تصور شود که‌مرا درفضل مرتبه‌ای‌است زیادت، تا چون‌بررقعه من اطلاع‌یابد قیاس‌کند که مرا اهلیت چیست تاچون بخدمت‌او حاضر شوم خجالت نبرم»[۱۸] بدیهی‌است که قسمتی از عبارت تواضع علمی‌است ولی هیچگاه شیوهٔ عالمان و فیلسوفان بزرگ نبوده‌است، که درمقابله با وزیری هرچندهم درعلم دستی داشته‌باشد خودرا چنین‌حقیر بشناسانند.

مجموع‌این‌اعترافها نشان‌می‌دهدکه سرمایهٔ‌علمی‌ناصر پیش‌ازرسیدن به‌مصر واطلاع‌ازمذهب‌اسماعیلیان فراوان‌نبوده‌است وشایداگرناصرهنگام رسیدن به‌قاهره معلوماتی را درحدود آنچه زادالمسافرین نشان می‌دهد نداگرفته‌بود، مذهب اسماعیلی‌را نمی‌پذیرفت یا اگر بعللی آن‌مذهب را می‌پذیرفت آنچنان معتقد بدان مذهب نمی‌شد، چه می‌توان اطمینان‌داشت که وی پیش‌ازسفر هفت‌ساله بمذهب اسماعیلیان نبوده‌است.

اینکه برتلس می‌گوید: «بهرحال وی موقعی که به‌سفر هفت‌ساله آغازکرده، بی‌شك درمذاهب اسماعیلی‌بوده و الا یك‌سلسله خصوصیات آغاز سفراو قابل درك و توجیه نخواهدبود، زیرا ناصر خود گوید که با کاروان هرساله به‌حج نرفته، بلکه تقریباً تنها وهمراه با برادر و غلامکی هندو روانهٔ حج شده خط‌سیراو هم غیرعادی وجالب‌توجه‌است، زیرا پس ازآن رؤیای صادقه بی‌هیچ دلیل معقولی یکدفعه به‌مصر افتاده‌است»[۱۹]. جای تردید و بلکه انکاراست. باکاروان‌حج به‌مکه نرفتن کجادلیل‌اسماعیلی

۱۸ـ سفرنامه ص۱۱۵.

۱۹ـ ناصرخسرو واسماعیلیان‌ص۱۷٦.

Marfat.com

بودن تواندشد وآنگاه برای رفتن وی به‌قاهره چـه‌دلیل معقولی بهتر از قصیدهٔ «ای‌خوانده بسی‌علم و جهان‌گشته سراسر» می‌توان‌یافت .

که گوید :

ایزدچوبخواهد که‌گشاید دررحمت دشواری آسان‌شودو صعب میسر
روزی‌برسیدم بدر شهری کان را اجرام فلك بنده به‌آفاق مسخّر

شهری که من‌آنجا چو رسیدم خردم گفت
اینجا بطلب حـاجت و زین منزل مگذر
رفتم بـرِ دربانش و گفتـم سخنِ خویش
گفتا مبـر اندُه کـه بشد کـانت گوهر[۲۰]

تتبع دراین قصیده ونیز در دیگر قصیده‌های وی روشن می‌کندکه ناصر پیش‌از رسیدن به‌قاهره وآگهی بر مذهب تأویل، درفهم مشکلهـای عقلی ومعنیِ بسیاری از آیات قرآن فرومانده. کلام خشك مذهب‌اشعری وفقه حنفی نمی‌توانسته‌است پـرسشهای اورا پاسخ‌دهد. مشکلهایی چون صفات باری و اینکه بسیط من‌جمیع‌الجهات چگونه ممکن‌است متصف بـه صفت‌باشد ویا مسألهٔ رؤیت پروردگار ویا چهار زانو نشستن خدا برعرش ونظیر این دشواریها که بحث روزانهٔ مدرسه‌هـای اسلامی درآن روزگـار بود. وی ازیکسو مردی مسلمان و دیندار ، پای‌بند به‌شرع، و ازدیگرسوی آشنا به‌مسائل عقلی وکلامی بوده‌است. مشکل خودرا با این و آن در میان می‌گذاشته، لیکن پاسخی که اورا قانع‌سازد نمی‌شنیده‌است. تاآنکه لطف حق‌تعالی اورا به‌قاهره راهنمایانـده‌است. درآنجا چون تشنه‌ای که بـه

۲۰- دیوان ص۱۷٤و۱۷۵ .

Marfat.com

آبشخوری گوارا رسد با سخنان باطنیان آشنا شده و استدلالها وتأویلات آنان‌را در حل مشکلهای کلام‌خدا شنیده و پذیرفته‌است. بهرحال وی‌پس ازبازگشت به‌خراسان مطالعه‌وتحقیق‌وسیعی‌را درفلسفه وکلام آغازکرد. از سال ٤٤٤ (بازگشت‌او ازسفر) تاسال ٤٦٢ (تاریخ نوشتن جامع‌الحکمتین) هجده‌سال‌است که زادالمسافرین‌را در فاصلهٔ این دوتاریخ نوشته‌است. برای مردی چون ناصرخسرو که‌هدفی جز تحقیق نداشته‌است هجده سال کم‌نیست. وی دراین‌مدت توانست روش‌خودرا در جهان‌شناسی بر اساس کلام اسماعیلی پایه‌گذاری کند. بنظر می‌رسد پیش‌از نوشتن کتابهای زادالمسافرین و جامع‌الحکمتین فلسفهٔ حکمای‌یونان چون‌سقراط، افلاطون وارسطورا خوانده و درکتابهای محمد زکریا وایران‌شهری تتبع کرده‌است. ازنوشته‌های وی نمی‌توان دانست که اطلاع او برکلام مذاهب اسلامی و مخصوصاً کلام اشعری تا چه درجه‌است، اما پیداست که بدانها توجه چندانی نداشته.

چنانکه اشارت‌شد کلام اسماعیلی با معتزلی، اشعری و شیعه از جهت التزام به‌قول شرع مشترک‌است ولی در مفهوم شرع با آنان یکی نیست، ازنظر متکلمان اسلامی شرع ظاهر الفاظ قرآن و حدیثهای‌موافق باقرآن‌است. هرلفظ محتمل معنی حقیقی و مجازی‌است معنی حقیقی هر لفظ آنست‌که بذهن عموم متبادرگردد.

اصل در اراده معنی از لفظ معنی حقیقی آنست. مگرآنکه قرینه‌ای برخلاف‌آن یافت‌شود اینجاست که ناصر و باطنیان ازعامه متکلمان‌اسلامی جدامی‌شوند چه ازنظر آنان ظواهر الفاظ حجیت ندارد و باید تأویل‌شود علم تأویل‌را ائمه می‌دانند و یاکسانی که ازآنان فراگرفته‌اند[۲۱].

۲۱ـ نظیر آنچه شیعهٔ امامیه دربارهٔ‌متشابهات قرآن قائل‌است.

Marfat.com

ناصر دربارهٔ تأویل و اهمیت‌آن گوید :

«دلیل برآن‌که توحید بی‌تشبیه اندر تأویل‌کتاب خدای‌است آنست که جز به‌تأویل اختلاف و اشتباه کاندرکتاب‌است باتفاق‌نیاید»[۲۲] . متکلمان اسلامی فی‌الجمله با تأویل آیات مخالفتی ندارند، لیکن برای آن ضوابطی قائلند، که اجتماع مسلمانان آن ضوابطرا می‌پذیرند اما درنظر باطنیان تأویل به‌چنان قیدوشرطها مقیدنیست. اگر بخواهیم گفتار ناصروباطنیان را در تأویل آیات‌قرآن و نحوهٔآن بنویسیم سخن به‌درازا می‌کشد وکتابی جداگانه خواهدشد دراینجا دونمونه‌را می‌آوریم باقی‌را بدان قیاس باید کرد. در وجه‌دین در تأویل‌آیات ۲۵ ببعد سورهٔ «عبس» چنین‌می‌نویسد:

«فلینظرالإنسان الی طعامه» بنگرد مردم سوی طعام خویش یعنی سوی غذای روح خویش تابویند. که عالم علوی برو چگونه بنوشته‌است «انا صببناالماء صباً» گوید فروریختم آنرا فروریختنی یعنی که تأیید فرودآمد ازنفس‌کل سوی‌ناطق... «فانبتنا فیها حبّاً» گوید برویاندیم اندر زمین دانه، وبدان دانه مر اساس را همی‌خواهد که رسته شد اندر زمین دل ناطق... «وعنباً» گفت انگوری و بدان مر امام نخستین را خواست ...[۲۳] و در نوان‌الاخوان که منسوب بدوست چنین‌گوید :

«خدای تعالی همی‌گوید برمز اندرین‌معنی قوله‌تعالی «یاایهاالنبی قل لأزواجك وبناتك ونساءالمؤمنین یدنین علیهن من جلابیبهن ذلك ادنی ان یعرفن فلایؤذین»[۲۴] این آیت‌را فقهای اسلام دلیل وجوب حجاب گیرند.

۲۲– جامع‌الحکمتین ص ۶۲ .

۲۳– وجه دین چاپ مطبعهٔ کاویانی ص ۸۷ .

۲۴– قرآن‌کریم، به ۵۹– سورهٔ احزاب .

Marfat.com

لیکن مؤلف‌کتاب در تأویل‌آن چنین‌گوید :

«گفت ای پیغمبر بگوی مرزنان‌خویش‌را یعنی مر نقیبان دین‌را اندر وقت خویش و دخترانت‌را یعنی لاحقان امامان‌را وزنان مؤمنان‌را یعنی مر داعیان را تا چادرهاشان بخویشتن نزدیك‌کنند، یعنی که‌پوشیده‌باشند ازدشمنان که‌آن‌نزدیك‌تراست بدانك بشناسندشان، یعنی آن ظاهریان ندانند پس رنجه ندارندشان»[۲۵] واکنون اصول اعتقادات وی را درمسائل کلامی باختصار بیان می‌داریم :

توحید

ناصر خدای‌را یکی‌می‌داند ولی صفات اورا اعم از ثبوتیه و سلبیه (که‌متکلمان‌اسلامی برای وی قائلند) منکراست. وی درجامع‌الحکمتین‌چنین نویسد:[۲۶] «این‌گروه که اهل‌تفسیر ظاهر کتاب وشریعت‌اند... چنین‌گویند که خدا یکی‌است و این صدق وحق‌است آنگاه برظاهر قول که اندرکتاب است همی‌گویند که خدای تعالی دانا و بینا وشنواست. وماگوئیم این‌قوم بدین‌قول ازاجماع موحدان بیرون شدند ازبهرآنکه اجماع آنست‌که‌خدای تعالی خلق موصوف‌نیست وبخلق‌خویش‌نماند بهیچ‌روی ازرویها. و چون مردی‌باشد دانا و بینا وشنوا وخدا نیزدانا و بینا و شنوا باشد پس بقول اهل‌تقلید آن‌مرد ناچار مانند خداباشد واین تشبیهی ظاهراست که همه گویند. پس درست‌کردیم که این‌گروه مرقول‌خویش‌را که‌گفتند هیچ چیز مانند خدا نیست نقض‌کردند... وچون این‌گروه ظاهرکتاب را گفته‌اند تفسیر ظاهر این‌آیت که‌همی‌گوید: «لیس‌کمثله‌شئ وهوالسمیع‌البصیر»

۲۵ـ خوان‌الاخوان ص۲۸۳ .

۲۶ـ جامع‌الحکمتین تصحیح مرحوم دکترمعین ص۳٤ .

Marfat.com

چنین باشد که همی گوید که هیچ چیز چنونیست واوشنوا وبیناست، پس آخر این آیت که همی گوید اوشنوا وبیناست مراول آیت را که همی گوید چنو هیچ چیز نیست همی نقض کند پس مراین آیت را بتاویل حاجت است»[۲۷] کسانی را که صفاتی چون دانائی وبینائی وشنوائی برای خدا اثبات می کنند مشرك می داند و می گوید:

«پس ظاهر کردیم که این گروه که همی دعوی توحید کنند مشرك اند بحق ازبهر آنکه خدای را همی بصفات مخلوق گویند و این انبازی دادن باشد مردم را باخدا، چه به علم وشنوایی و بینایی وچه بجوارح و ازجای بجای شدن وایمان این گروه به شرك مقرون است»[۲۸].

پرستش خدای را برآفرینندگان واجب می داند ومی گوید:

«چهارم صنف فیلسوفانند که گویند پرستش نیست بر خلق مر خدای را. بل علم است بدو وبقدرت وعظمت وملك او. وپنجم صنف موحدانند که گویند خدا یکی است وپرستیدنی هم اوست»[۲۹].

وی شناختِ خدارا لازمهٔ عقل بشری می داند ومعتقداست که عقل گوهری جداگانه است ازجانب خدا وتنها انسان بداشتن این گوهر سرافرازاست واین عقل لطیف اورا برمی انگیزد که «بازجوید تااین عالم راچرا کرده اند ومراین رابدین جابچه کارآورده اند وچگونه خواهدبودن حال تو پس از آنکه ازاین سرای بیرون شوی»[۳۰].

ناصر توحید تقلیدی را که متکلمان معتزله و شیعه امامیه باطل می دانند[۳۱] قبول دارد و می گوید:

۲۷- جامع الحکمتین ص۲٤ .
۲۸- جامع الحکمتین ص٤٤ .
۲۹- جامع الحکمتین ص۳۲ .
۳۰- زادالمسافرین ص۲۱ .
۳۱- چندتن ازعلمای شیعه تقلید را دراصول دین جائز دانسته اند ازجمله ر ل
←

Marfat.com

«وتقلید واجب‌است اول برخلق تاازآن تقلید به‌تحقیق‌رسد وهرکه امروز برظاهر دین‌اسلام‌است بی‌آنکه بداند کـه چرا این‌دین حق‌است و توحید بی‌تشبیه وتعطیل‌دارد او برعادت مقلدان پیشین‌است و متابع مقلد مقلدباشد واین محققان و موحدان ازمقلدان همی حاصل‌آیند و هرکه‌تقلید نپذیرد به‌تحقیق‌نرسد»[۳۲].

ابداع

ناصر خلقت عالم‌را ابداعی می‌داند ومنکر قدم آنست[۳۳] ومعتقداست که‌مجموعهٔ‌خلقت به‌یکبار پدیدآمده‌است:

«اما بایددانست که‌ایجاد حق ابداع است وآن خاص فعل‌باری‌است وآن فعلی‌است بی‌هیچ‌آلتی ومیانجی ازآنچه آن فعل بـر چیزی نیفتاده است»[۳۴].

درخوان‌الاخوان که‌منسوب بدوست چنین آمده‌است:

«وچون امروز همی یابیم قوتهای طبایع وافلاك‌وانجم‌را بزایش‌مردم، پیوسته دانیم که‌پیداآمدن مردم به‌ابتداءِ پیداآمدن عالم به‌یك‌دفعه بوده است، وخردمند چون داند که پیداآمدن عالم باطبایع وافلاك و انجـم به یك‌باربوده عجب نیایدش ازآنکه جانوران که اجزای این‌عالم‌اند بااین عالم نیز بهم پدیدآمدند»[۳۵]. ونیز معتقداست که استعداد درطبایع بالقوه خلق

→

مقدس اردبیلی و شیخ‌انصاری‌است.

۳۲- جامع‌الحکمتین ص۶۰.

۳۳- جامع‌الحکمتین ص۲۱۸ ببعد.

۳۴- زادالمسافرین ص۳۴۴.

۳۵- خوان‌الاخوان ۱۳۳۸ ص۴۲.

Marfat.com

شده‌است و بتدریج و برحسب وجود شرائط بمرحلهٔ فعلیت می‌رسد[۳۶].

علت اولی یا علت‌العلل

ناصر چون دیگر متکلمان و فیلسوفان معتقداست که سلسلهٔ علل طولیه بعلت اولی یاعلت‌العلل منتهی‌می‌شود . درجامع‌الحکمتین ذیل‌عنوان «قول متألهان فلسفه اندرتوحید» چنین نویسد :

«متألهان فلاسفه ازسقراط و انباذقلس تا بافلاطون و ارسطاطالیس چنین‌گفتند که علت‌هارا یکی علت‌است وعلت عالم اوست، علت‌اولی...»[۳۷].

نخستین مخلوق

بعقیدهٔ او نخستین مخلوق عقل‌کل (عقل‌فعال بعقیدهٔ فلاسفه) است واورا بسیط من‌جمیع‌الجهات نمی‌داند وگوید: «وگفتند اهل تأیید علیهم‌السلام که‌هست اول آن‌جوهر بود که وحدت بدو متحدشد وآن عقل‌کلی است که‌مراورا فیلسوف، عقل فعال‌گوید . وآغاز هستیها اوست و مرعقل را واحد بدان‌گفتند که فاعل شد از وحدت تا نامش بحکم وحدت واحد آمد... وچو واحد بوحدت واحدشد یکی محض‌نیامد بل‌یکی‌متکثرآمد بذات وجوهر خویش[۳۸] ودر روشنائی‌نامه که منسوب به‌ناصرخسرواست چنین آمده‌است :

از اول عقل کل‌را کرد پیدا کجا عرش الهش گفت دانا

۳۶- جامع‌الحکمتین ص۲۶۵ .

۳۷- جامع‌الحکمتین ص۶۷ .

۳۸- جامع‌الحکمتین ص۱۴۸ .

Marfat.com

گـروهی علت اولیش گفتـند گـروهی آدم معنیش گفتند[۳۹]

فرشتگان

فرشته روح‌مجرداست وایجاداو ازباری‌بابداع‌بوده‌است وموجودات ابداعی‌را دواصل‌است عقل‌ونفس وفرع‌آن سه‌است ، جد، فتح وخیال و موجودات جسمانی را نیز دواصل‌است آباء وامهات که انجم وطبائع‌اند و فرع‌آن سه‌است معادن، نبات‌وحیوان[۴۰].

نفس کل

بعقیدهٔ ناصر نفس جـوهر ابـداعی و قوت اونامتناهی‌است وی‌در این‌باره چنین نویسد: «پس گوییم که‌نام‌آن‌جوهر که اندر نطفه‌های حیوان است واندر تخمها وبیخهای نبات‌است نفس‌است وآن‌جوهری ابداعی‌است وآنچه ابداعی‌باشد او جزو چیزی نباشد،وآنچه جزو چیزی نباشد قوت او متناهی نباشد نبینی کـه انـدر تخمها و نطفه‌ها بحد قوت اشـخاص بی‌نهایت‌است»[۴۱] ونفس کل ازعقل کل آفریده‌است .

ز عقل کل وجود نفس کل زاد همی‌حوای‌معنی خواندش‌استاد
بدان گرجانت باعقل آشناشد که این حوا وآن آدم چرا شد

ونیز دردیوان گوید :

در عقـل واجب است یکی کلـی این نفس های خـردهٔ اجـزا را

۳۹– ضمیمه دیوان چاپ مرحوم‌تقوی.

۴۰– جامع‌الحکمتین ص۱۳۸ .

۴۱– زادالمسافرین ص۶۴ .

Marfat.com

اورا بحق بندهٔ باری دان　　مرجع بدوست باز مراینها را
اورا اگر شناخته‌ای بی شك　　دانسته‌ای ز مولا مولا را
توحیدِ تو تمام بدو گردد　　دانستی ار تو واحد یکتارا[۴۲]

طبیعت کلی

طبیعت کلی شاگرد نفس کلی‌است... وکارکرد براجسام اندراشخاص بتصویر وتحویل مر نبات‌را بصورت حیوانی اندر اشخاص، و دیگرحالتها واستحالتها همه مرطبیعت‌کلی‌راست که او اندرین‌عالم‌است میان فلك‌قمر ومیان آن‌نقطه که‌مرکزعالم آنست وهمگی امهات وافلاك‌را تکیه برآنست و عالم ازطبیعت کلی پراست بی‌آنکه هیچ‌جای اندرو بگرفتست، ازبهر آنکه او جوهری جای‌گیراست[۴۳].

افلاك

افلاك ازترکیب عقل کل ونفس‌کل آفریده شده‌است.

چو پیوستند عقل و نفس با هم　　از ایشان زاد ارواح مجسّم
یکی گردون اعظم آنکه یکسر　　برو گردند هشت‌افلاك دیگر[۴۴]

وافلاك علل‌طولیه‌اند، ومؤثر درعالم‌طبیعت‌اند[۴۵] وهرعلت متقدم‌مؤثر درعلت متأخراست، وعکس‌آن درست‌نیست «واما آنچه بشرف از اجرام عالی برتراست، تأثیرات اجرام عالی اندرآن کارگرنیست»[۴۶].

۴۲ـ دیوان ص۱۷ .

۴۳ـ جامع‌الحکمتین ص۱۳۱ .

۴۴ـ روشنایی‌نامه ص۵۲ .

۴۵ـ جامع‌الحکمتین ص۷۰ .

۴۶ـ جامع‌الحکمتین ص۷۲ .

Marfat.com

انوار سبعه

برابر این هفت‌نور (افلاک‌سبعه) که مؤثر درعالم طبیعت‌اند در عالم علوی هفت‌نور ازلی‌است وآن انوار علت‌های این‌انوار جسمانی‌اند و آن هفت‌نور: ابداع، جورعقل، مجموع‌عقل (که‌دارای سه‌مرتبه‌است عقل،عاقل، معقول.) نفس، جد، فتح، خیال[٤٧].

شمس‌وقمر وزحل ومشتری ومریخ وزهره‌وعطارد اندرعالم‌جسمانی آنارند ازآن لطائف واصول که مبدعات‌اند... واثرآن هفت‌نور درعالم‌صغیر (انسان) نیز هفت‌است : حیات، علم، قدرت، ادراك، فعل، ارادت، بقا[٤٨].

تقسیمات عالم

آفریده‌های خدا برسه‌قسم‌اند یکی فوق‌الزمان چون عالم الهی و عقلانی ونفسانی که ازروزگار برتراست و اورا زوال نیست. دیگر آنکه مع‌الزمان‌است، چون عالم جرمانی و نورانی که روزگار اورا پیشی‌وپسی نیست. سوم تحت‌الزمان که زیر روزگاراست وآن عالم‌جسمانی‌است[٤٩].

مراتب دین

مراتب‌دین هفت‌است: مستجیب، مأذون، داعی، حجت، امام واساس واین شش‌مرتبت به‌ناطق تمام‌شود که هفتم‌ایشان‌است و رسول اندرعالم

٤٧- جامع‌الحکمتین ص۱۰۹ .

٤٨- جامع‌الحکمتین ص۱۱۰ .

٤٩- خوان‌الاخوان ص٦٥ .

Marfat.com

دین بمرتبهٔ هفتم است[۵۰]. ونیز گوید دین‌را درعالم صغیر دواصل‌است،یکی رسول ودیگری وصی.رسول‌راپدر ووصی‌را مادرامت می‌داند[۵۱] و فرع‌این دواصل سه‌است: امام، حجت وداعی[۵۲].

ودر خوان‌الاخوان چنین آمده‌است:

دین‌را سه‌مرتبت‌است: نخست ازدومرتبت نطق‌است وآن پیغمبری است که‌شریعت آرد... ودیگر مرتبت وصایت‌است که بنیادتأویل اونهد... ودیگرمرتبت امامت‌است که‌ظاهر وباطن را امام نگاهدارد... وتمامی دین اندر امام‌است. از آدم تامحمد این‌سه‌مرتبه درشش‌تن گشته‌است وهیجده تن دراین‌سه‌مرتبه ایستاده‌اند: آدم واساس او و امام‌او، نوح و اساس‌او، وامام‌او، ابراهیم و اساس‌او و امام‌او، موسی و اساس‌او و امام‌او، عیسی واساس‌او و امام‌او، محمد و اساس او و امام‌او، وبهفتم ایشان کاردین‌تمام بود وآن‌هفتم نوزدهم‌باشد مرتن مژده‌را[۵۳].

پیغمبر

ناصر فرستادن پیغمبران‌را ازجانب خدا واجب می‌داند وگوید:

«بعثت‌پیغمبر واجب‌است چه خداوند عقل جوینده را در طبیعت آدمی نهاده‌است واین عقل مردم‌را بعثت همی‌کند که‌بازجوید از خلقت‌عالم وخلقت‌انسان وپایان‌او که‌چیست وچون عقل‌را که بازجوینده‌است خدا آفریده‌است لازم‌آید که آنچه جوینده بدان خشنودمی‌شود هم‌ازآفریدگار

۵۰- خوان‌الاخوان ص۱۷.

۵۱- خوان‌الاخوان ص۲۵۸.

۵۲- جامع‌الحکمتین ص۱۳۸.

۵۳- خوان‌الاخوان ص۸۶۷.

Marfat.com

آمده‌باشد[٥٤].

درخوان‌الاخوان آمده‌است: «مافرومانده‌ایم از اندریافتن چیزی که ازآفرینش غرض آفریدگار ماآنست. پس‌واجب‌آید برصانع حکیم فرستادن کسی ازما بسوی ما فروماندگان تاآگاهی دهد ازآنچه رضای او ازما در آنست وآنچه پیداست چون آفتاب فائده‌های شریعی اندر خلق ازپاکیزه داشتن مرنفس‌خویش‌را ازفعل ستوران...[٥٥] این‌استدلال نظیر استدلالی است که متکلمان ازآن بقاعده لطف تعبیر می‌کنند.

دروجه دین بر وجوب فرستادن پیغمبران از جانب خدا استدلال لطیف‌تری دارد، دراینجا به‌قاعده‌ای متوسل شده‌است که متأخران از متکلمان اسلامی ازآن به‌قاعدهٔ (امکان‌اشرف) تعبیر می‌کنند وی دراین‌باره چنین نویسد: «... وچون مردم‌را مرکب یافتیم ازاین چهارطبع کثیف واز نفس لطیف ولطافت بکثافت پیوسته‌شده‌بود ونصیب خویش یافته‌بود از عالم لطیف بدین عقل غریزی که دیگر حیوانات را نبود واجب‌آمد کز آن اصل که‌این‌مردم‌را نصیب ازاو پیوسته‌است به‌یکتن ازمردم نصیب به‌تمام پیوسته شود که این عقلهای غریزی از آن یکتن بپذیرد بدانچه ایشان را حاجت‌است، وآنکس که‌این‌عنایت ونصیب تمام ازعقل کل بدو پیوسته‌شد پیغمبر بود[٥٦].

امامت

بعقیدهٔ ناصر تعیین امام بارادهٔ‌خداست نه به‌صلاح‌دید مردمان[٥٧] و

٥٤ـ زادالمسافرین ص۲۱۰.

٥٥ـ خوان‌الاخوان ص۲۷۲.

٥٦ـ وجه‌دین چاپ مطبعه کاویانی‌برلن ص٤٦ـ٤٧.

٥٧ـ وجه‌دین ص۱۹ـ۲۰.

Marfat.com

امامت را درنسل رسول(ص) موروثی می‌داند ودراین‌باره چنین نویسد :

«وبدین‌بیان که‌کردیم درست‌شد که‌امام آنست که فرزنداو و امـام باشد ونسل او بریده نشود وهرکه دعوی امامت‌کند ونسل‌او بریده شود او دروغ زن بود. چنانکه خدای‌تعالی می‌فرماید قوله‌تعالی: «انا اعطـیناك الکوثر. فصل لربك وانحران شانئك هوالأبتر»[۵۸] .

از فرقه‌های مسلمان جز فرقهٔ شیعهٔ اسماعیلیه همه فرقه‌هاراباطل می‌داند: «اکنون می‌گوییم ازجمله فرقه‌های مسلمانان برحق آن‌گروه‌اندکه همه فرقه‌های دیگر اورا مخالفند . وآن‌فرقه نیز مرهمه‌فرقه‌هارا مخالف است»[۵۹] .

درمحبت به‌خاندان رسول مخصوصاً به‌امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام سخت استواراست.وقسمتی‌از اشعار او درمدح علی وخاندان‌اوست. علی را خازن قرآن وشبان امت پس‌از محمد(ص) می‌داند وکسانی‌را که دیگری را بخلافت گزیدند نکوهش می‌کند .

قرآنرا یکی‌خازنی هست کایزد — حوالت بدوکرد مرانس‌وجان‌را
پیمبر شبانی بـدوداد از امت — بامر خدا این رمه بی‌کـران را
تو برآن گزیدهٔ خدا و پیمبـر — گُزیدی فلان‌و فلان‌و فلان را[۶۰]

ونیز گوید :

کسی‌راکند سجده‌دانا که‌یزدان — گزیدستش ازخلق مردهری‌را
کسی‌را که بسترد آثار عدلش — زروی زمین صورت جائری‌را

۵۸- وجه‌دین ص۱۲ .

۵۹- وجه‌دین ص۲۱ .

۶۰- دیوان ناصرخسرو ص۵ .

Marfat.com

امام زمانه که‌هرگز نرانده‌است برشیعتش سامری‌ساحری‌را[۶۱]

معاد

بعقیدهٔ ناصر شخصیت متعلق به‌نفس‌است واعضا و جوارح چـون خادمان اویند[۶۲] پس تکالیف الهی به‌نفس بنده موجه‌است به جسم‌او وبدین ترتیب ازنظروی معاد روحانی خواهدبود نه‌جسمانی. درخوان‌الاخوان‌ذیل عنوان سخن اندرمعاد چنین آمده‌است:

«ومردم‌را بااین قوتها که‌حیوان‌راست قوت عاقله نیست و ناطقه، که‌مردم‌را بدانستن‌چیزها وگفتن‌آنچه داند بجسمی‌حاجت‌نیست،مربحاصل کردن مراد این‌دوقوت‌را. پس این‌دلیل‌است برآنکه بازگشت او نه بعالم جسمانی‌است وچـون مردم جسم‌است ونفس ودرست شد کـه بازگشت مردم بدین‌سرای جسمانی‌نیست، بضرورت پیداآمد که بازگشت او بـه سرای نفس‌است ــ والله‌اعلم واحکم»[۶۳].

ثواب وعقاب

لذت والم روحانی‌است نه‌جسمانی اگرگوید ثواب‌چیست گوئیم‌آنچه نفس بیاید اندرمعاد خویش ازلذت وراحت وشادی پس‌ازآنکه ازجسدجدا شده‌باشد همه ثواب‌است. اگرگوید عقاب چیست گوئیم آنچه نفس‌بیاید سپس ازآنکه ازجسد جداشود از اندوه ودرد ورنج وپشیمانی همه عقاب

۶۱ــ دیوان ناصرخسرو ص۱۴.

۶۲ــ جامع‌الحکمتین ص۱۰۵.

۶۳ــ خوان‌الاخوان ص۱۶.

Marfat.com

است»[۶۴] عذاب امتان پیمبران سلف‌را که بظاهر قرآن‌کریم به‌خسف یا تدمیر معذب‌شده‌اند ، خسف وغرق درجهالت وضلالت داند وگوید: «که آن‌هلاك... نه‌هلاك جسدی ومرگ بدنی‌است بل‌هلاك جهل وضلالت‌است ، چه‌اگر هلاك آنان جسدی بوده‌است. پیمبران آنان‌نیز بهلاك**جسدی**مردند، پس چه‌فرق‌است میان کافر ومؤمن» وگوید «در دور محمد مصطفی (ص) هرکه ازاین امت به‌اهل بیت رسول نه‌پیوندد مانند اصحاب عاد و ثمود بجهنم هلاك غرقه‌شود»[۶۵].

بهشت ودوزخ

اخلاق ستوده بامید یافتن بهشت‌است ورستن ازدوزخ... واندر این اخلاق صلاح عالم وخلق‌است واین اخلاق معلولات بهشت و دوزخ‌اند و بهشت ودوزخ علتهاست مر وجه این اخلاق ستوده‌را. وچون معلول‌موجود است ناچار علت آن هم باید موجودباشد[۶۶].

احکام فرعی

احکام فرعی نشانه‌اند ونه‌واقعیات. نشانه‌است برپوشیده داشتن حق ازنادان وخاموشی ازآن‌علم که‌سوی مردمان اندرآن زمان مران را روائی‌نیست. بدین رو روائی این‌احکام تازمان ظهور خداوند قیامت‌است و پس‌ازظهور او این‌شریعت برگرفته می‌شود.

احکام شرع خواه عقلی باشد چون حرمت کشتن مردمان و [illegible]

۶۴- جامع‌الحکمتین ص۹۵ .

۶۵- جامع‌الحکمتین ص۲۸ .

۶۶- زادالمسافرین ۲۳۰ .

Marfat.com

مال‌مردم بناحق وبستن نکاح وجزآن وخواه وضعی باشد چون طهارت ، نماز وزکاة وحج وجزآن دلیل‌هـا هستند بسوی خدا واینها مانند خانـه جسمی (کعبه)اند که‌ازروی کردن بدان حق‌را خواهند اما چون خلق‌عالم چنان‌شوند که‌امام زمانه حاجتمند نشود به‌نهان بودن ازدشمنان و خلق مرورا گردن نهند و زیرفرمان‌او آیند آن‌وقت واجب شـود خانه‌جسمی برگرفتن[٦٧] .

آنچه نوشته‌شد خلاصه‌ای‌است ازفکر واعتقاد ناصرخسرو دربارهٔ اصول اعتقادات دینی ومذهبی که ازکتـاب‌های وی استخراج و خلاصـه گردید. چنانکه می‌بینیم ناصر دراصل مسألهٔ توحید ونبوت بافرق‌اسلامی مخالفتی ندارد واساس استدلال او مانند متکلمان اسلامی‌است . خـلاف او بامسلمانان درمسألهٔ معاداست کـه از نظر وی معاد روحانی‌است نـه جسمانی. اما درمسألهٔ امامت باآنان وبا فرقه‌های شیعه اختلاف عقیـده دارد .

٦٧ـ خوان‌الاخوان ص۲۸۲ـ۲۸٤ .

Marfat.com

عبدالشکور احسن
دانشگاه پنجاب

ارزش اخلاقی وفکریِ شعرِ حکیم ناصرخسرو

دیوان حکیم ناصرخسرو که بدست‌ما رسیده‌است مجموعهٔ‌اشعاریست که وی بعداز تحول معنوی و انقلاب بزرگ درعقاید دینی‌خود می‌سروده است ولی بعضی از اشعار دیوانش بطور قطعی می‌رساند که پیش ازسفر معروف وی که درنتیجهٔ خوابی در۴۳۷ هـ. آغازگردید وهفت‌سال طول کشید شعری نیزگفته‌است وچند بیت درسفرنامهٔ وی‌هم درج‌است که دردیوان نیست ــ درپیرامون موضوعات شعر آن‌دوره می‌گوید :

ای تاخته شصت سال زیرت — این مرکب بیقرار ابلق
با پشت چو حلقه چند گویی — وصف سر زلفک معلّق
یکچند بزرق شعر گفتی — بر شَعرِ سیاه و چشم ازرق[1]

گذشته از شعری که پیرامون شَعرسیاه و چشم‌ازرق می‌سروده از سلاطین وامرا هم ستایش می‌کرده‌است :

۱ــ دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصربن خسرو قبادیانی بتصحیح آقای حاجی سیدنصرالله تقوی ــ تهران ۱۳۳۵ ــ ص۲۳۶ .

Marfat.com

ازرنج‌روزگار چوجانم ستوه‌گشت یکچنـد با ثنا بدر پادشا شـدم[۲]

ولی شعر دیوان اشعار که نام وی را در ردیف اول شعرای بـزرگ فارسی زنده نگاه داشته است مربوط به‌دورهٔ زندگانی اوست کـه بعد از مدت دراز تحقیق و تجسس پردامنهٔ اسرار و رموز زندگی که در خـلال آن دچار اضطراب و ناراحتی روحی شده‌بود به‌نتیجهٔ قطعی رسیده‌وروح ووجدان بی‌آرام ودل حقیقت‌جوی اوجواب «چون‌وچرای» زندگی‌رادریافته بود ــ دراین دورهٔ زندگی تعصب وشدت وی دربارهٔ مذهب اسمعیلی کـه باشوق وحرارت زیاد بآن گرویده وپس‌از طی مراحل بمرتبهٔ حجت جزیرهٔ خراسان رسیده بود سبب مهجوری دائمی از محیط اصلی زندگانی وی گردیده و کژدم غربت جگر وی‌را آزرده کرده و بناچار در درهٔ تنگ وجبال وتلال یمگان بسرمی‌برد .

دراین دوره که ناصر خسرو بمقام مهم یك پیشوای مذهبی رسیـده بود هدف مخصوص‌را درشعر خود پیش‌گرفت وآن نشر واشاعهٔ مطـالب دینی وروحانی و اخلاقی‌است که برای اصلاح حال و رستگـاری مـردم لازم می‌شمرد ــ اسرار و رموز طبیعت و اصل هستی ونیستی را ازروی عقاید دینی می‌سنجید و بروش یك متفکر وفیلسوف افکار خودرا نسبت بآنها بروز داد ــ دراشعار خود مطالب و مفاهیم قرآن و احادیث‌را بکـرّات بیان‌نمود حتی بعضی از اشعار وی کاملاً ترجمه یا خلاصه آیات قـرآنی و احادیث پیغمبر می‌باشد ــ راه راست برای او راه مصطفی‌است :

رهِ راست آنراشناس ازجهان که‌برسنت احمد مصطفی‌است[۳]

۲ــ دیوان ص۲۷۲ .

۳ــ دیوان ص ۸٤ .

Marfat.com

گـر مسلمانی براه دین بـرو بر سبیل و راه خیرالمرسلین[۴]

ازهمین جهت موضوع عمدهٔ شعروی مواعظ وحکم‌است که آنرا به شیوهٔخاص ونادر ارائه می‌کند ـ برحکمت و فلسفه تسلط‌کامل داشت و آن درشعروی بقدری نافذ ومؤثراست که تعقل و ادراك جای احساس و عاطفه‌را گرفته و هیجانات شاعرانه و احساسات لطیف و رقیق در شعر وی بندرت دیده می‌شود ـ بالعکس قدرت وبلندی‌طبع ونیروی سخنوری وی بصورت اشعار متین واستوار دربیان افکار دینی‌ومسائل‌حکمی‌جلوه‌گر می‌شود ـ اینها بایك‌تعصب وشدت‌فوق‌العادهٔ مذهبی هم سرشاراست که گاهی اوقات خشونت و حدت درآن راه می‌یابد ومخالفین خودرا موردطعن ولعن قرار می‌دهد ـ چون حکیم بر منطق قدرت‌داشت افـکار و مطالب خودرا بوسیلهٔ استدلال و بحث منطقی واستنتاج عقلی توجیه می‌کند .

باید درمورد عقاید دینی وی بیك نکتهٔ مهمی اشاره کرد ـ درمسلك اسماعیلیه بر تأویل اسرار زیاداست ـ ظواهـر شرع‌را تاویل می‌کنند و منکرین‌آن‌رامورد طعن قرار می‌دهند ـ آنهایی‌که بمراتب بالا می‌رسند بـه ظواهر اصلاً قائل نیستند ـ ولی دراشعار ناصرخسرو خلاف این‌مطلب ظاهراست ـ وی نه‌تنها به‌اعمال شرعیه اسرار می‌ورزد بلکه باتمام معنی مراقب ومواظب اینها بوده‌است ـ حتی درکتاب «وجه‌دین» منکرین ظاهر را «باطنیان دجال» نامیده‌است[۵] ـ بنظر وی شعائر دینی مانند نماز، روزه برای سعادت و توفیق عقبی ناگزیراست :

سوی بهشت‌عدن یکی نردبان کنم یك‌پایه ازصلات‌و دگرپایه‌از صیام[۶]

۴ـ دیوان ص۳۲۷ .

۵ـ چاپ برلین ـ ۱۳۴۳ ه.ق ص۲۸۰ .

۶ـ دیوان ص۲۶۱ .

Marfat.com

در تحت تأثیر افکار دینی ناصرخسرو برای دنیا و زیباییهای مادی هیچ ارزش واحترام را قائل نیست وکلمات دنیا و جهان و زمانه و فلك‌را همواره مورد حقارت و نفرت قرار می‌دهد بنظروی این‌جهان بادیهٔ خوب‌و زشت‌است که‌مردم درآن بامید سراب سرگردان هستند[۷]ـ سرابی‌است که‌بسیاری ازتشنگان را کشته‌است[۸]ـ خواب آشفته‌ایست که نباید بدان دل‌بست[۹]ـ عروس پرمکراست که جز دین ازکسی کابین نمی‌ستاند[۱۰] ـ (۳۹۰) زیبائی آن باهمه دلکشی خواب وخیال وبازیست[۱۱]ـفریبنده‌است که اورا مکرو دستانها بسیاراست و نباید بدان غره‌شد[۱۲]ـ زن رعنا و با

۷ـ چنددرین بادیهٔ خوب و زشت تشنه بتازی بامید سراب
دیوان ص۳۹

۸ـ زین سراب تشنه‌کش پرهیزکن تشنگان بسیارکشتست‌این‌سراب
دیوان ص۴۴

۹ـ اینجهان‌خوابست‌خواب‌ای‌پورباب شاد چون‌باشی بدین‌آشفته خواب
دیوان ص۴۴

۱۰ـ این‌دهر یکی عروس پر مکراست ای‌قوم حذرکنید ازین حرّه
دیوان ص۳۹۰

جزدین نستاند ازکسی کابین راضی نشود بصد ره و صرّه
دیوان ص۳۹۰

۱۱ـ این‌جهانرابجزازخوابی‌وبازی‌مشمر گر مقری‌بخدا وبرسول و بکتیب
دیوان ص۴۲

سوی من خواب‌وخیال‌است جمال‌او گر بچشم تو همی نقش‌ونگارآید
دیوان ص۱۰۹

۱۲ـ بدین‌دهر فریبنده‌چراغره‌شدی‌خیره ندانستی‌که بسیاراست‌اورامکرودستانها
دیوان ص۲۰

Marfat.com

فریب وپرمکراست[۱۳] ـ بیوفاست[۱٤] جفاپیشه‌است که در برابر آن باید باصبرو شکیبایی رفتارکرد[۱٥] ـ دیوبیوفاست[۱٦] ـ گرگ مردم‌خواراست[۱۷] اسپ سرکش‌است که رکابش شر وعنانش عناست[۱۸] ـ عقاب پرّان‌است که کارش جز شکار مردم هوشیار نیست ـ باز رباینده‌است که باآن‌بازی نتوان‌کرد[۱۹] وتیزپر وخلق‌شکاراست[۲۰] ـ زندان جان و دام‌بلاست[۲۱] ـ

۱۳ـ ای‌پسر گیتی‌زنی‌رعناست بس‌غربافریب فتنه‌سازدخویشتن‌را چون‌بدست‌آرد عزب
دیوان ص۳٥

هرکو بگرد این زن‌پرمکر گشت گر زاهنست نرم‌کند گردنش
دیوان ص۲۲۷

۱٤ـ ای‌بیوفا زمانه‌مرا باتوکارنیست زیراکه کارهای‌تو دامست دام دام
دیوان ص۲٦۱

۱٥ـ همی تاکند پیشه عادت همی‌کن جهان مر جفارا تو مرصابری را
دیوان ص۱۳

۱٦ـ زین دیو بیوفا چوشدی نومید اکنون بگیر دامن حورالعین
دیوان ص۳۲۳

۱۷ـ گرگ مردمخوارگسست این‌جهان بنگر اینک گر نداری باورم
دیوان ص۲۹۰

۱۸ـ یکی مرکبست این‌جهان بس حرون که‌شرش رکاب و عنانش عناست
دیوان ص۷٤

۱۹ـ بازیست زمانه بس رباینده [illegible]
دیوان ص٤۷٦

۲۰ـ بازجهان تیزپر وخلق‌شکاراست [illegible]
دیوان ص٥۰

۲۱ـ کهین عالم اینرا نهد فیلسوف که زندان جانست و دام بلاست
دیوان ص۸۲

Marfat.com

دریای ژرف‌است که گویا آدم مانند کشتی دستخوش تلاطم امواج‌سهمگین آن می‌باشد[۲۲] ــ معدن رنج وغم و تاریکیست که‌درآن نور و شادی وخوبی را راه‌نیست[۲۳] جای‌خلاف ورنج‌وشراست[۲٤] نیازهای ما رویش‌را خوب و زیبا جلوه می‌دهد والا زشت‌است[۲۵] .

فریب و زیبایی و مکر و جور زندگی را بعنوان امروز می‌خواند وآدم را ازفردا باحذر می‌کند که سرنوشت آن متکی بروش امروز ماست[۲٦] ــ پیمانهٔ این چرخ را امروز و دی وفردا نام نهاده‌اند ــ دی کجاشد؟ فردا هنوز نیامده‌است ــ ازین هرسه جزامروز پیدانیست[۲۷] ــ جهان امروز بیش نیست وامروز مهم‌است .

نظر وی نسبت به‌ناپایداری جهان وبی‌اعتباری‌روزگار باعقیدهٔ‌معاصر بزرگ‌خود حکیم عمر خیام یکیست ــ هردو ازبیوفایی آن سخن‌می‌رانند و از آثار و انجام خسروان عبرت می‌گیرند .

۲۲ــ بحریست‌ژرف‌عالم کشتیش هیکل‌تو عمرت‌چوبادوگردون چون‌بادبان‌کشتی
دیوان ص۴۷۱

۲۳ــ این‌جهان معدن‌رنج‌وغم‌وتاریکیست نوروشادی وبهی‌نیست‌درین معدن
دیوان ص۳۱۰

۲٤ــ جهان جای خلاف‌ورنج و شراست تو ای‌دانا بدو چندین چه‌نازی
دیوان ص۴۲۸

۲۵ــ روی دنیا وز نیاز ماست خوب ورنه زشت‌وخشک‌و زردولاغراست
دیوان ص۴۹

۲٦ــ دنیا به‌جملگی همه امروزاست فردا باید شمرد عقبا را
دیوان ص۱۵

۲۷ــ فردا نیامد و دی کجا شد زین هرسه جزامروز نیست پیدا
دیوان ص۳۰

Marfat.com

ولی اینجا مسلك هردو شاعر فیلسوف ازهم جدامی‌شود ــ خیـام در برابر جفای روزگار بجام می وآغوش ساقی پناه می‌جوید و فکرغمهای دردارا با گلبانگ عشرت امروز ازسر بیرون می‌راند ولی ناصرخسرو رنج ومحنت وفریب ومکر دنیـا واحساس ناپایداری آنرا بـا تعقیب و تلقین ارزشهای دینی و اندیشه‌های فکری و اخلاقی مقهور می‌سازد ــ صریحـاً می‌گوید که فنا وناپابداری برای تن‌است نه برای‌جان که‌آن زنده و جاوید است .

فانی بجـان نئی بـه‌تنی ای حکیم تـو
جان‌را فنا بعقل محالست وناسزاست[۲۸]

خیام از صدمات جانکاه چرخ ستمکار بستوه آمـده از واقعیتهای سنگین وخشن زندگی فرار می‌ورزد ولی ناصرخسرو باآنهمه‌نفرت‌وبیزاری که ازدنیا دردل می‌پرورد باحقایق سنگین وسهمگین زندگانی مبارزه‌می‌کند وهدف عالی‌وی پیروزآمدن بر کلی آن‌موانع‌هست که راه‌رشـد و تربیت نفس انسانی‌را مسدود کرده‌است ــ وی خوانندرا با سربلندی وعظمت وقدرت واستعداد بی‌پایان انسانی و تفوق او بر روزگار آشنا می‌سازد:

لاجرم اکنون جهان شکارمن‌است گرچه همی داشت او شکار مرا
جـان من از روزگـار برتر شـد بیـم نیایـد ز روزگـار مـرا[۲۹]

جهت کاستن دردورنج وناسازگاری زمانه و تفسیردادن غم امـروز به‌راحت وآرامش جاویدان مسلك زندگی و روش‌فکرخودرا بصورت‌اصول محکم وآبدار ارائه می‌دهد که هم ازحیث بحور و قـوافی و هم ازنظـر

۲۸ــ دیوان ص۸۰ .

۲۹ــ دیوان ص۱۲ .

Marfat.com

مطالب و معانی از قصاید عادی‌متمایزاست وباآنهمه تلخی و رنج وسختی که روزگار نصیب وی‌کرد بااحساس عمیق اتکاء بنفس وتوفیق و سعادت همراه‌است وباینکه زندگی را عبارت از امید و بیم می‌داند .

نه نومید باش و نه‌ایمن بخسب که‌بهتر رهی راه‌خوف‌ورجاست[۳۰]

بازهم درشعرش آهنگ امید و کامروایی به‌بیم و نامرادی می‌چربد.

ناصرخسرو عقیده‌دارد که وسیلهٔ عظمت وسربلندی شخصیت‌کسب دانش وحکمت‌است ـ اینجا باید اشاره‌کرد که برحسب عقاید اسمعیلیه مبدء اعلی بعداز خدا عقل‌کل می‌باشد واین‌جهان به‌تأیید عقل‌کل و ترکیب نفس‌کل بوجود آمده‌است وباب معرفت امام زمان یا نائب‌اوست ـ بنابرین دانش مستقل ازدین و ایمان نیست ومهم‌ترین ارزش حیات عقل‌و خرداست وعالم ازبهر عقل ودانش بوجود آمده‌است و فقط بوسیلهٔ‌همین ارزش حقیقت زندگانی و اسرار آفرینش‌را می‌توان پی‌برد حتی دانش‌راهم قضاوقدر می‌نامد :

بی هیچ علتی ز قضا عقل دادمان
زانروی نام‌عقل سوی اهل‌دین قضاست[۳۱]

ازهمین‌جهت ناصرخسرو به‌کنجکاوی وپژوهش ارج‌بسیار می‌گزارد و «چون‌وچرا»را یکی ازمزایای لازم بشخصیت بشمار می‌آورد و آنهایی‌را که‌حقیقت‌جویی‌را دوست ندارند مورد طعن و استهزا قرار می‌دهد :

جهان‌را بناکرد از بهر دانش خدای جهاندار و بی‌یارویاور
توگویی که چون‌وچرا را نگویم همینست نزدیك من مذهب‌خر[۳۲]

۳۰ـ دیوان ص۷٤ .

۳۱ـ دیوان ص۸۰ .

۳۲ـ دیوان ص۱٦۹ .

Marfat.com

ازهمین‌جهت تاتوانسته‌است بسراغ حقیقت ودانش رفته‌است :

پرسنده همی رفتم ازاین‌شهر بدان شهر
جوینده همی گشتم ازاین بحر بدان بر[۳۳]

نماند از هیچگون دانش که من‌زان نکردم استفادت بیش و کمتر[۳۴]

وی براین عقیده‌است که دانش ابدی وجاودانیست وکسیکه ازاین هدیهٔ خداوند برخوردارست زنده وجاوید خواهدماند[۳۵] ـ نزدیك‌خردمند بهتراز دانش کیمیا نیست[۳۶] چون‌آن‌قلب انسان‌راازماه‌روشن‌تر ومتجلی‌تر می‌گرداند وحتی پیش خردمند منزل ماه‌هم ارزشی ندارد :

باخاطر منور روشن تر از قمر ناید بکارهیچ مقر قمر مرا[۳۷]

بنظر شاعر خرد سنگ‌سیاه‌را در شاهوار می‌سازد ـ نه‌تنها دل را ازنور منور می‌کند ـ سررا ازخمار هم می‌رهاند ـ دربرابر خطر آتش و عذاب ابدی حصاریست[۳۸] ـ در دریای ژرف وپرشور و خروشان دنیا

۳۳ـ دیوان ص۱۷٤ .

۳٤ـ دیوان ص۱۸۵ .

۳۵ـ بقلست ابدی اگر بقابابدت وز عمل شود مراد و حاصل
دیوان ص۲٤٦

۳٦ـ نزدیك خرد گوهر بقا را ازدانش نه هیچ کیمیا نسبت
دیوان ص۲۱٦

۳۷ـ دیوان ص ٦ .

۳۸ـ سنگ‌سیاه‌بودم ازقیاس‌وخرد کرد چنین در شاهوار مرا
دل زخرد گشت پر ز نور مرا سر ز خرد گشت بی‌خمار مرا
←

Marfat.com

خرد مانند کشتی‌است که آدم‌را ازهلاکت نجات می‌دهد[۳۹] ـ جهان‌را بجای آهن می‌توان بازنجیر حکمت‌بست[۴۰] ـ بدانش می‌توان سرازچرخ نیلوفری برکشید ـ بوسیلهٔ آن رگ‌مرگ‌را ازتن‌گسیختن وزنگارجهل‌را ازدل‌ستردن سهل می‌باشد .

سر از چرخ نیاوفری برکشیم بدانش که دانده و با فـریم
بدانش رگ‌مرگ و زنگار جهل زتن بگسلیم‌و زدل بستریم[۴۱]

دریك‌قصیدهٔ محکم وغـرّا[۴۲] که‌دروصف خرد گفته‌است چنین اظهار می‌دارد که خرد رازهای پنهان طبیعت برما آشکار می‌کند ـ تحول تمـدن بشر مدیون خرداست ـ دانش آدم‌را باختراع وکشف راهنمایی می‌کند و ازماهیت اشیا آگاه می‌سازد ـ دراین‌ضمن خردرا رسول نهانی ورسـول خداهم گفته‌است :

خرد سوی‌انسان رسول نهانیست بـدل در نشسته بفـرمان یزدان
همی‌گوید اندر نهان هرکسی را که‌آن‌اینچنینست‌وین‌نیست‌چون‌آن
خرد کو رسول خدایست زی‌تـو چه‌خوانده‌است‌ازین‌باب‌برتوخردخوان[۴۳]

→

از خطـر آتش و عـذاب ابـد دین و خرد کرد در حـصار مرا
دیوان ص۱۲

۳۹ـ کشتی‌خرداست دست‌دروی‌زن تا غرقه نگردی انـدرین دریـا
دیوان ص ۱۹

۴۰ـ جهان‌را بآهن نشایدش‌بستن بزنجیر حکمت ببند این‌جهان را
دیوان ص ٤

۴۱ـ دیوان ص۲۹۲ .

۴۲ـ دیوان ص۳۱۸ تا ۳۲۲ .

۴۳ـ دیوان ص ۳۲۰ .

Marfat.com

می‌خواهد که‌هرکس بوسیلهٔ خرد رشدکند و بجای استناد بدیگران متکی به‌علم و رأی وعقیدهٔ مستقل‌خود باشد ــ تقلیدرا نکوهش می‌کند و خواننده‌را با دلائل منطقی متقاعد می‌کند که حتی طاعت وعبادت که‌زاییدهٔ تحقیق‌نیست وبدون راهنمایی دانش صورت می‌گیرد ارزش‌ندارد ــ دراین مورد ازکودك ودیوانه مثال می‌آورد که جهت نداشتن شعور و فــرزانگی نماز بر هیچکدام آنها واجب نیست :

گفتم کــه نماز از چه براطفال و مجانین
واجب نشود تــا نشود عقــل مخیّــر
تقلیــد نپــذرفتــم و حجت نــه نهفتــم
زیرا که نشــد حق بتقلیــد مشهّــر[۴۴]

بعضی ازشعرای متفکر ومبتکر دیگر تقلید را عیب بزرگی پنداشته آنرا مورد نفرین قرار داده ودرراه تحــول معنوی وفکری مــانع سختی دانسته‌اند مثلاً فیضی ملك‌الشعراء اکبــرشاه درربا‌عی زیر این مطلب را می‌رساند :

یارب قدمی براه توحیدم ده　　شــوقی بنهان‌خانهٔ تجریدم ده
دل‌بستگیی بسیــر تحقیقم ده　　آزادگیی ز قید تقلیــدم ده[۴۵]

شاعر شهیر فیلسوف پاکستان اقبال لاهوری در یك چهارپاره‌جالب وفکرانگیز تقلید کورکورانه را ناچیز وزیان‌آور دانسته می‌گوید :

چه خوش بودی اگر مرد نکویی　　ز بنــد بــاستان آزاد رفــتی
اگر تقلیــد بــودی شیوهٔ خــوب　　پیمبر هــم ره اجداد رفتی[۴۶]

۴۴ــ دیوان ص۱۷۴ .

۴۵ــ ارمغان پاك منتخبه و مرتبه شیخ‌محمداکرام ... لاهور ... ۱۹۵۳م ... ص ۱۸۸ .

۴۶ــ پیام مشرق ــ لاهور ــ ۱۹۴۸م ــ ص۲۶۴ .

Marfat.com

حکیم ناصرخسرو پیوسته بطلب‌علم اصرار می‌ورزد زیراکه علم‌برای رشد وتکامل قوای ذهنی و فکری لازم‌است وبدون آگاهی وسنجش‌حقایق امکان‌پذیر نیست ــ دانش وعلم نشانهٔ نور و روشنایی وجهالت وبیسوادی نمودار ظلمت وتاریکی‌است و مبدأ ومنشأ بدبختی ونامرادی می‌باشد ــ از غایت تعصب آدم بیسواد را بچشم حقارت می‌نگرد :

خلنده تر ز حاصل بر نـــروید هگرزای‌پور آب‌وخاك خاری[۴۷]

باز می‌گوید :

مشك‌است‌سخن نافهٔ‌او خاطر دانا معنی بودآن‌مشك که‌ازنافه برآرند
مر جـــاهل‌را نبود اندازهٔ عـــالم صدمرغ‌یله قیمت یك‌بازندارند[۴۸]

جهل‌را بمرگ ونیستی دانش‌را به‌زندگانی وهستی تعبـــیر می‌کند ــ بنظر وی نادان مرده و دانا زنده‌است . جهل درد و علم درمان می‌باشد ــ توصیه می‌کند که باسعی ومجاهدت نیست‌را به‌هست یعنی جهل‌را بدانش برگردانید تا روان ازبار گران نجات‌یابد :

جهل مانند نیست علم چوهست جهل چون درد عـــلم چون درمان
هست مـــانـــد علم دانـــا مـــرد نیست گـــردد بجـــاهـــلی نـــادان
جهدکن تا ز نیست هست شوی بـــرهانی روان ز بـــار گـــران[۴۹]

عـــلم و توحیدرا برای مبارزه بامحیط نامساعدوناسازگار مؤثرترین سلاح خود می‌پندارد :

گرجهان بامن ز کین خنجر کشید علم‌وتوحیداست بااوخنجرم[۵۰]

۴۷ــ دیوان ص۴۲۳ .

۴۸ــ دیوان ص۵۰۳ .

۴۹ــ دیوان ص۳۳۸ .

۵۰ــ دیوان ص۲۹۱ .

Marfat.com

اهمیت کسب‌علم‌را ازحدیث معروف پیغمبراکرم اطلبوالعلم ولوکان بالصین و فرمودهٔ حضرت علی استشهاد می‌کند :

علم‌را فرمود جستن چون رسول جست‌باید گر نباشد جز بچین
قیمت هرکس بقدر علم اوست همچنین گفتست امیر المؤمنین[۵۱]

باز می‌گوید :

طلب علمت فرمود رسول حق گر سفر باید کردن تاچین[۵۲]

بمقداری‌که باکلمات دانش وخرد وعلم وعقل دردیوان حکیم ناصر خسرو برخورد می‌کنیم درشعر فارسی کم‌نظیراست ـ هیچ شاعر بااین شوق وحرارت به‌موضوع عظمت و بزرگی خرد نپرداخته‌است ـ شیفتگی وی به‌خرد ودانش شوروشوق ومستی شاعران عرفانی‌را بخاطر می‌آورد که در برابر خرد برای تجلیل و تمجید عشق ابراز نموده‌اند ـ این شعرا برابر ادراك وفرزانگی‌به‌جنون ودیوانگی‌خود می‌بالیده‌اند وعقیده‌داشته‌اند که‌برای رسیدن به‌حقیقت باید دریچه‌هایی ازجهان عشق وبیخودی گشود ولی چنانکه در فوق گذشت کمال دلبستگی و احترام حکیم ناصرخسرو به دانش و حکمت زاییدهٔ عقاید اسماعیلی اوست که نظر بآنها تاریه خرد جزو ایمان می‌باشد .

دانش وخرد برای آدم مقام یگانه تامین می‌کند ـ شاعر حکیم او را شاهکار طبیعت می‌خواند و اورا به‌این مقام بی‌مانند خود آشنا می‌کند و اصرار می‌ورزد که درگیتی او برتری و قدرت خودرا بشناسد :

تو بارخدای جهان خویشی ازگوهر تو به گیهر ماند
درمملکت خویشتن نظر کن زیرا که ملك ای‌نظر تراست

۵۱ـ دیوان ص۲۲۷ .

۵۲ـ دیوان ص۲۴۲ .

Marfat.com

. . . . .

بنگر کـه چه‌باید همیت کردن تـا برتو فلك‌را ظفـر نبـاشد

. . . . .

مردم شجراست و جهانش بستان بستان نبود چون شجر نباشد[۵۳]

در قصیدهٔ نغز وبلیغی که به‌ستایش آدم سروده‌است علاوه براشعار آبدار دیگر می‌گوید:

ز تعظیم و جلال و منزل و قصـرِ رفیع تو

ملَك دربان، ملِك چاکر، قضاوآله، قدرحیران[۵٤]

خودشناسی مهم‌است تابشر نه‌تنـها ازقدرت عظمت‌خـود و ازآن نیروهای مخفی که‌باو اعطاء شده‌است بکلی آگاه بشود بلکه آنچه مهم‌تر است خدای یکتای‌خودرا هم بشناسد ـ اینجا ازفرمودهٔ معروفِ حضرت علی کـه هرکه خودرا شناخت خدای خودرا بشناخت (من‌عرف نفسه فقد عرف‌ربه) استشهاد می‌کند:

هرآنك او نفس خود بشنـاسد یقین حق را

امیرالمـؤمنین این گفتـه شیرِ ایـزدِ دیّان[۵۵]

درهمین موضوع گفته‌است:

کسی کو ازخود آگاهی نـدارد نه‌بروی عقل‌را نه‌نطق را در[۵٦]

کسی‌که نیروهای روٰحانی و فکری خودرا پرورش می‌دهد داننـدهٔ اسرارازل و خوی روزگار می‌گردد:

۵۳ـ دیوان ص۱٤۲.

۵٤ـ دیوان ص۳٦۲.

۵۵ـ دیوان ص۳۵٦.

۵٦ـ دیوان ص۱۸۳.

Marfat.com

اگر بیدار و هشیاری‌و گوشت سوی من داری
بیاموزم ترا یکیك زبان چرخ و دورانهـا[۵۷]

خرد به‌خودشناسی راهنمایی می‌کند :

چو درکانِ خرد آیم نمایم جوهرِ انسان[۵۸]

خودشناسی مستلزم آنست که شخص وجود مستقل ویگانگی خود را حفظ‌کند وبطرزی زیست‌کند که هم شخصیت خودرا نگاه داشته‌باشد وهم خواسته‌های اجتماع‌را در بوتهٔ اهمال نگذارد چون اهمیت شخصیت وفق دادن خودرا بامحیط وایجاد حسن‌تفاهم و همکاری بین فردوجماعت است حکیم ناصرخسرو این‌موضوع مهم‌را بدین‌طور بیان می‌نماید :

باهرکس منشین و مبر از همگان نیـز
بر راهِ خرد رو نه مکس‌باش و نه‌عنقا[۵۹]

اقبال لاهوری همین عقیده‌را درشعر زیر اظهار دارد :

زندگی انجمن‌آرا و نگهدار خوداست
ای که درقافله‌ای بی‌همه‌شو باهمه رو[۶۰]

دربارهٔ دوری‌جستن از همکنان ناشایسته و نامطلوب از خورشیـد جهان‌افروز مثال می‌آورد که تنهایی آن باعث تفوق بر ثریا گردیده‌است:

خورشید چو تنهاست چه‌نیکست بروزان
بهتـر زثریـاست که هفتست بر سـا[۶۱]

۵۷– دیوان ص۲۰ .

۵۸– دیوان ص۲۵۶ .

۵۹– دیوان ص۲ .

۶۰– زبورعجم ۰– لاهور ۱۹۴۸ء ص۱۹۴ .

۶۱– دیوان ص۲ .

Marfat.com

ازصفات عمدهٔ خودشناسی یکی دل‌نبستن به‌تحریصات دنیا و فریبندگیهای آنست ـ آدم باید برجهان چیره‌شود نه‌آنکه جهان براوتفوق بجوید ـ برای نایل‌آمدن درکوششهای خود لازم‌است که شخص به خواسته‌های مادی تن درندهد ـ چون آب از خاك‌تیره جداشود خودرا بر گنبد افلاك می‌رساند .

چو آب شد جدا ز خاكِ تیره بر گنبد خضرا شود ز غبرا[٦٢]

شخصیت بسته به‌تن نیست آنچه آدم‌را نیرو می‌بخشد قوای‌روحی وفکری وی‌است ـ تن مانند دیو ستم‌کاره و مایه‌جهالت و طغیانست که باترغیبات خام روح‌را لطمهٔ شدیدی وارد می‌آورد :

دیوست ستم کاره نفس حسی کومایهٔ‌جهل‌است و بی فساری
یاری ز خرد خواه و از قناعت بر کشتنِ این دیو کارزاری[٦٣]

از دیدگاه حکیم ناصرخسرو طاعت یکی از برجسته‌ترین صفات اخلاقی و روحانی‌است که آدم‌را به درجهٔ اعلای عظمت وجلال می‌رساندو او ازچرخ‌کبود و جوی کهکشان گذشته به‌منتهای رفعت و اوج پامی‌گذارد این‌مطلب‌را ازمعراج حضرت رسول باکمال‌خوبی استنباط می‌کند :

از طاعت بر شد بقاب قوسین پیغمبر ما از زمین بطحا[٦٤]

چون طاعت باخرد همراه باشند شخصیت را باقدرت و اتکاء بنفس مجهز می‌کند ونیروی مقاومت ومبارزت را بادشمن ارزانی دارد ـ به‌یکی از مخالفان باکمال اعتماد و شهامت می‌گوید :

٦٢ـ دیوان ص ۳۲ .

٦٣ـ دیوان ص٤٠٧ .

٦٤ـ دیوان ص۳۲

Marfat.com

من‌از حـــربِ چو تو اهریمن کی‌ترسم
که مرا طاعت تیفست و خرد جوشن[۶۵]

یکی از مزایای مهم اخلاقی قناعت‌است که خواننده‌را بجهان‌بی‌نیازی هدایت می‌کند چون بعداز مشاهدات و تجربیات فراوان به‌نتیجهٔ قطعی رسیـــده‌است که :

نه مالی دیدم افزون از قناعت نـــه ازپرهیز برتر احتـــیالی[۶۶]

بنابرین اصرار دارد که :

سوی شهر بی‌نیازی‌ره بپـــرس چندگردی‌کوروار اندرضلال[۶۷]

قناعت نفس انسانی‌را ازطـــمع ونیاز وحرص نجات‌داده راه بـــرای آزادی و وارستگی بازمی‌کند ــ حرص‌وآز آزادی شخصیت‌را لطمهٔ‌سختی وارد می‌آورد ــ پس برای رشدو تکامل شخصیت و ترقی و تکمیل نفس لازم‌است که ازین نوع زشتیها رهایی کامل بیابیم :

آزادگی و طـــمع بهم نـــاید من کرده‌ام‌آزمون بصد مـــرّه[۶۸]
لشکر آز و نیاز و حرص را خوار دارو‌لشکرش درهم‌شکن[۶۹]

البته منظور ازقناعت دست‌کشی از انجام وظائف زندگی و گوشـــه‌گیری وبی‌حرکتی نیست چون مقصد حیات فعالیت پیوسته ومجاهدات مداوم‌است و زندگی درآغوش سخت‌کوشی و تلاش وجستجو رشدمی‌کند هدف‌وی رسیدن به‌فلك می‌باشد وحصول این‌مقصد عالی تنها براهنمای

۶۵ــ دیوان ص۲۰۹ .

۶۶ــ دیوان ص۴۸۹ .

۶۷ــ دیوان ص۲۴۰ .

۶۸ــ دیوان ص۲۰۹ .

۶۹ــ دیوان ص۲۲۴ .

Marfat.com

خرد و دانش و بوسیلهٔ فعالیت بی‌نهایت و خستگی ناپذیر ممکن‌است :

بجهدوکوشش باخویشتن بپای و بایست
اگـر بکوشش با گـردش فلك نه بسی
بعـلم بر غـرض گـردش فلك بر رس
اگـر بکـوته قـامت همی بـرو نـرسی
گهی ز سردی نجم زحل همیـفسری
گهی ز شمس و تف صعب‌او همیتفسی[۷۰]

سرنوشت آدم بدست خوداوست و فقط باکوشش و تلاش می‌تواند آن‌را سروصورت بدهد ــ چون مسؤول اعمال خوداست باید با روش‌نیك وکنش‌خوب مقام بس ارجمند را بدست بیاورد :

ترا جانت نامه‌ست کردار خط بجان بر مکن جز بنیـکی رقم
بنامه درون جملـه نیکی نویس که دزدست‌تست ای برادر قلم[۷۱]

درراه جهد وکوشش باید بارنج وسختی خوکرد ــ بادشواریهامواجه شد با ناملایمی‌ها و درشتیها مبارزه‌کرد ــ درزندگی آسایش وراحت‌بدون رنج وسختی امکان ندارد ــ گویا روشنایی باتاریکی همیشه درحال‌آویزش است ــ این‌مطلب‌را باکمال زیبایی بیان می‌نماید :

بتاریکی دهد مژده همیشه روشنایمـان
که از دشوارها هرگز نباشد خالی آسانها[۷۲]

این مبارزه وپیکار که آدم برای حصول تجلی و تعالی روح وتکمیل نفس انجام می‌دهد پای‌بند یك‌گونه قانون تکامل می‌باشد ــ زندگی رو به

۷۰ــ دیوان ص۴۷۰ .

۷۱ــ دیوان ص۲۶۲ .

۷۲ــ دیوان ص۲۰ .

Marfat.com

تحول و تغییراست و رکود وجمود را درآن راه‌نیست ـ مانند طبیعت‌که درآن همه‌انواع حیات دچار تحول‌اند وبرای رشد ونمو و بقای خود قوت را بکار می‌برند بشرهم راه تحول وتکامل‌رامی‌پیماید ـ راه‌تکامل راه‌رنجها ومشقتهاست دراین‌راه گوشهٔ‌آرام‌نیست ونباید که دررسیدن بهدف‌اصلی خود ازتلاش وکوشش دست‌بکشد :

بسوی تمامی رود بودنیها — بقوت تمام‌است هر ناتمامی
تو درراه‌عمری همیشه شتابان — درین ره نشایدت کردن مقامی
بمنزل‌رسی‌گرچه دیراست‌روزی — چه می‌بری ازراه هرروز گامی[۷۳]

این اشعار نمایشگر یك‌فلسفهٔ توانا و مثبت زندگی‌است و اشعار دلکش مولوی را که دراین‌موضوع باکمال‌جذب واستغراق سروده‌است بخاطر می‌آورد .

چنان می‌نماید که‌چون حکیم ناصرخسرو درمیان کوههای پر از سنگ وخار یمگان رانده و پناهنده و بی‌خویش ویار بسر می‌برد و درکوه ودشت سرگردان‌بود بااینکه این‌درهٔ خشك وتنگ اورا بنالهٔ تلخ و دلسوز وادارمی‌کرد بازهم بوی یك روحیهٔ فناناپذیر مبارزه‌جویی بخشیده وبرای ناراحتیهای پی‌درپی آماده نموده و با سختیها و رنجهای متوالی عادت داده حتی یمگان‌را که «زندان»[۷۴] هم خوانده بود بعنوان محل کسب‌حکمت ودانش وکان علم وسخن یاد می‌کرد[۷۵] ـ گویااین‌آزمایشگاه سخت‌ونامساعد

۷۳ـ دیوان ص۴۸۳ .

۷۴ـ پانزده‌سال برآمد که به‌یمگانم — چون و از [illegible]
دیوان ص۲۸۱

۷۵ـ کان‌علم‌دشمن وحکمت‌یمگانست — با من ای [illegible] یمگانم
دیوان ص۲۸۲

Marfat.com

بصورت جایگاه تربیت ذهنی وفکری جلوه نموده و به‌عقاید ونظریات وی قدرت واستحکام عجیبی بخشید ونیروهای روحانی‌اورا تکان‌داد ـ روحیهٔ وی‌را باحس سرسختی واستقامت سرشار کرد ـ حقایق واسرار زندگی را بوی آشکارساخت و خواستهای مبارزه‌طلبی و برتری‌جویی‌را تربیت کرد ـ ارزش صبر و شکیبایی را با مثال خرما روشن می‌کند که‌شیرینی ورسیدگی‌وی مدیون سختی و شدت‌گرماست :

شیرین و سرخ‌گشت چنان خرما　　چون برگرفت سختیِ گرما را
بر رس بکارهای شکیبایی　　زیرا که نصرت‌است شکیبارا[۷٦]

علاوه بر ارزشهای مزبور حکیم از چندین مزیت دیگر اخلاقی‌تمجید می‌کند که زندگی‌را صفا و زیبایی می‌بخشد ـ از فریب و رنج و ستم و بی‌وفایی جهان حفظ می‌کند وبیك عالم روشن و جاویدان راهنمایی می‌نماید .

ازاینها پارسایی‌را باشدت فراوان ستایش می‌کند چون پارسایی نه تنها از آرزوهای خام نفسانی که درقلب انسان راه می‌یابد جلوگیری می‌کند بلکه آدم‌را بر خود آرزوها چیره می‌سازد :

پارسا شو تا بباشی پادشا برآرزو　　کارزوهرگزنباشد پادشابرپارسا[۷۷]

منظور شاعر از پارسایی صفای قلب وکم‌آزاری و بردباری و سخا می‌باشد چنانکه می‌گوید :

ولیکن تو آن میشمر پارسا　　که‌باطن چوظاهر وراباصفاست
کم آزاری و بردباریش خو　　دلش باصفا وکفَش باسخاست[۷۸]

۷٦ـ دیوان ص۱٦ .

۷۷ـ دیوان ص۲۳ .

۷۸ـ دیوان ص۸٤ .

Marfat.com

کم‌آزاری وبشردوستی از صفات اخلاقیست که حکیم ناصرخسرو را تحت تأثیر زیادی قرار داده‌است ـ کم‌آزاری را از شـرایط اصلی و ارزشهای‌اساسی‌دینی‌بشمار می‌آورد حتی بنظروی اسلام عبارت از همین صفت‌عالی وبرجستهٔ اخلاقی‌است می‌گوید :

حق هرکس به‌کم‌آزاری بگزارم که‌مسلمانی اینست و مسلمانم[۷۹]

تصور بشردوستی هم درشعر وی بوضوح تمام جلوه‌گراست ـ مردم همه برابراند ودرنظر آفریننده یکسان مورد توجه می‌باشند- ضرررساندن به‌هیچیك ازآنها باعث ناخرسندی ونارضایت خداوند می‌گردد ـ همچنین نکر مسلماً مایهٔ دوستی وآرامش و صلح می‌باشد ـ اشعار زیر آنراباکمال خوبی دربر دارد :

خلق همـه یکسره نهال خـدایند هیچ نه‌برکن تو زین‌نهال‌و نه‌بشکن
دست خداوندِ باغِ خلق درازاست برخسك‌وخارهمچوبرگل‌وسوسن[۸۰]

این‌اشعار می‌رساند که اندیشه‌های بشردوستی و کـم‌آزاری کـه شعرای بزرگ عرفانی و اخلاقی فارسی بشیوهٔ بسیار نغز و بدیع اظهـار داشته‌اند جزو افکار حکیم ناصرخسرو بوده‌است وگویا بعضی‌ازسخنوران برجستهٔ آینده تحت‌تاثیرِ فکر وی قرارگرفته‌اند ـ شعر سعدی مانند:

بنی‌آدم اعضـای یکـدیگراند که از آفرینش زیك گوهراند[۸۱]

یـا شعر حافظ مثل :

۷۹ـ دیوان ص۲۸۲ .

۸۰ـ دیوان ص۲۳۵ .

۸۱ـ کلیات شیخ‌سعدی باتصحیح‌کامل‌محمدعلی فروغی، تهران ۱۳۲۲، ص۸۸.

Marfat.com

مبـــاش در پیِ آزارو هرچه خواهی‌کـــن
که‌در شریعت ما غیرازین گناهی نیست[۸۲]

یادآور همان‌موضوع کم‌آزاری وبشردوستی‌است که چندقرن‌پیش مورد توجه شاعر فیلسوف ناصرخسرو بوده‌است .

بشردوستی او تابحدیست و عواطف‌و احساسات او نسبت بمردم هرنوع بقدری صمیمیت‌دارد که دریك قطعه برخلاف مسلك خاص طاعت‌و رضا وتسلیم خود از تبعیض مردم به‌طبقات محروم و ثروتمنـــد انتقـــاد شدیدی نموده‌است واین قطعه‌را با شعر زیـــرکه صریحاً نمودار نهـــایت اضطراب وناراحتی روحی‌اوست بپایان می‌رساند :

نعمت مُنعِم چراست دریا دریا محنت‌مفلس‌چراست‌کشتی‌کشتی[۸۳]

ازصفات ومزایای دیگر اخلاقی که‌شاعر حکیم ما ازآنها سخن می‌راند ارزشهاست که وجود آنها مایهٔ افزایش زیبایی وسربلندی وعظمت‌زیستِ بشراست ـ ازآنجمله راستی و احسان ووفا وعدل‌وداد و پاکی و صفـــاو صدق وصمیمیت و خودداری ازحرص وآز وکبرومنی وسایر معـــایب و زشتیها می‌باشد که درقصاید محکم واستوار وقطعات دلنشین با خلوص ومهارت کامل اظهارداشته‌است .

البته درین‌مورد باستثنای بزرگی درشعر حکیم ناصرخسرو برخورد می‌کنیم وآن نفرت وخصومت وی برای مخالفان‌خوداست ـ آنهاراهمیشه موردطعن وطنز قرار می‌دهد وبه‌کلمات خر و اوباش و دونان و یاجوج‌و

۸۲ـ دیوان، خواجه شمس‌الدین محمدحافظ شیرازی باهتمام محمد قزوینی ودکتر قاسم غنی ، تهران ص۵۳ .

۸۳ـ دیوان ص۵۰۹ .

Marfat.com

مأجوج و دجال وشیطان واهریمن[۸۴] یاد می‌کند و سلجوقیان را و گاهی خلفای عباسی‌را دیو و فرعون می‌نامد[۸۵].

این‌نفرت وحقارت وی برای بزرگان وسران دورهٔ‌خود گذشته از عقاید مذهبی ناشی ازرنج وسختی‌است که در نتیجهٔ نشر واشاعهٔ آنها می‌کشیده‌است ـ ناگفته‌نماند که‌بعداز برگشت وی ازسفر هفت سالهٔ‌خود موقعی‌که عقاید ونظریات تازهٔ خودرا باجدیت وجرأت ابرازکرد بامخالفت شدیدی ازطرف علمای مذهب وامرای سلجوقی مواجه‌شد و سرانجام مجبور به‌ترک‌مکنت وثروت و «ضیاع‌وعقار»شد ـ بنابرین درزمان تبعیدِ خود دریمگان که تا مرگ‌وی ادامه‌داشت مخالفان خودرا بزشتی یادمی‌کرد وبالطبع باافزایش احساس رنج درمهجوری از وطن خویش روش او با مخالفان شدت وخشونت هرچه زیادتر بخود گرفت وروزگار جوانی را با حسرت واندوه بیاد می‌آورد:

این گنبد بی‌قرار ازرق — بسربود زمن جمال و رونق
گوشم نشنود لحنِ بلبل — چون گشت سرم برنگ عقعق[۸۶]

علاوه بر مخالفان مذهبی وسیاسی خود مانند علما و امرا و سلاطین طبقهٔ دیگری‌را هم مورد لعن وطعن قرارداده‌است و آن شاعرانی هستند که بنظراو ازهدف عالی زندگی انحراف‌کرده بدام تملق وچاپلوسی وریاوهوس

۸۴– دیوان کد .

۸۵– فرعون‌روزگارزمن کینه‌جوی‌گشت — چون اولیای اورا من راوان شدم
اعدای اولیای خدایم عدوشدند — دیوان ص۲۷۲

۸۶– دیوان ص۲۳۶ .

Marfat.com

گرفتار شده‌اند[۸۷] ــ باید درنظرداشت که دردرجهٔاول ناصرخسرو محیط و زندگی‌را ازروی عقاید دینی می‌نگریست ــ وی حجت جزیرهٔ خراسان‌بود وبدین‌جهت دارای مقام شامخی درمذهب اسمعیلیه قرار گـرفته بود ــ مقصود اصلی وی تبلیغ وترویج عقاید همین مذهب بود و زندگی ومحیط خودرا از تنها همین دیدگاه می‌سنجید .

بااینکه درشعر ناصرخسرو شدت و تعصب که‌گاهی اوقات‌خشونت را نیز دربردارد خیلی محسوس‌است وگرچه کلام وی مبتنی بر تعـقل و ادراك‌است واحساسات وعواطف لطیف ونازك وهیجانات پرشور عاشقانه وعارفانه درآن راه‌نیافته‌است و هرچند که‌بخوداسم شـاعرنمی‌دهـد[۸۸] ولی ازحیث بلندی ونیروی فکر وعظمت ووسعت مفاهیم ومعانی و شوق والذت حقیقت جویی وصمیمیت و جرأت اظهار و ابلاغ وقدرت کامل بـر هنر وفن اورا مقام بسیار ارجمند درشعرای بلندپایهٔ ایران تأمین‌می‌کند.

۸۷ـ دیوان ص۱٤ .

۸۸ـ مرمرا بر راه پیغمبـر شناس شـاعرم مشناس اگـرچه شاعرم
دیوان ص۲۹۱

Marfat.com

محمّد علوی مقدم
دانشگاه فردوسی

بلاغت درشعر ناصرخسرو

کمیت سخن را ضمیر است میدان
سوارش چه چیزاست جان سخندان
خرد را عنان ساز و اندیشه‌را زین
براسب زبان اندرین پهن میدان
به‌میدان دین اندر است سخن را
اگر خوب جانك سواری بکردان
سواران تازنده را نیك بشکر
درین پهن‌میدان ز تازی و دهقان

دیوان ناصرخسرو ص۳۱۸

موضوع سخن، بلاغت درشعر ناصرخسرواست. برای روشن‌شدن مطلب، مقدمةً می‌گویم: درعبارات‌گاه تفاوتهای نهانی وجوددارد که‌نه‌تنها برعامهٔ مردم روشن‌نیست بلکه خواص واهل اطلاع نیز، گاه آن‌تفاوتها و رموز سخن‌را بخوبی درك نمی‌کنند. مثلاً سه‌جملهٔ «علیٌّ قائم» و «انّ علیّاً قائم» و «ان علیّاً لقائم» را برخی تصور می‌کنند که یك‌معنی و یك‌مفهوم

Marfat.com

دارد، درصورتی که چنین نیست؛ زیرا «علیٌ قائم» اِخباراست ازقیام علی و «انَّ علیّاً قائم» پاسخ‌است برای سؤال سائلی و «انَّ علیاً لقائم» در درپاسخ منکری که قیام علی‌را منکراست، گفته‌می‌شود[1]. حتی‌می‌توان گفت: نحوهٔ تلفظ کلمات درجمله‌های مختلف یکسان نیست وآهنگ صدا درتلفظ کلمات فرق می‌کند.

پس بکاربردن کلمات بشیوه‌های گوناگون به‌یك‌معنی نیست و آدمی نیز سعی می‌کند که معنای واحدرا بطرق‌گوناگون بازگوکند[2] تاطبعاً شنونده را خوشترآید. و دراذهان بیشتر اثرکند وروی همین اصل‌است که‌گوینده می‌خواهد بطرق مختلف که‌مناسب بامقصوداست سخن بگوید.

اکنون باید مفهوم بلاغت‌را ، آن‌طور که علمای این‌فن، بیان‌کرده‌اند، بررسی‌کنیم ونتیجه بگیریم کـه درشعر ناصرخسرو تاچه‌اندازه بـلاغت وجود دارد.

صحاربن عیاش‌العبدی از بلغای قرن اول هجری‌است که معاویـه فصاحت اورا می‌ستوده‌است. وقتی مفهوم بلاغت‌را معاویه ازاو می‌پرسد صحار پاسخ می‌دهدکه: «بلاغت ایجازاست»[3] وناصرخسرو در اشعارخود

۱ــ رك: دلائل‌الاعجاز فی علم‌المعانی، امام عبدالقاهر جرجانی به‌تحقیق السیدمحمد رشیدرضا . مصر. ص۲٤۲ .

۲ــ اشاره‌ایست به‌تعریف علم‌بیان «علم‌البیان وهو علم یعرف به ایرادالمعنی الواحد بطرق مختلفه فی‌وضوح‌الدلالة علیه. رك.مطوّل؛ سعدالدین تفتازانی .

۳ــ رك: البیان والتبیین ۱/۹٦. ابی‌عثمان عمروبن بحرالجاحظ. تحقیق وشرح‌از: عبدالسلام محمدهارون، چاپ‌دوم، ازانتشارات‌مکتبةالخانجی، مصر ۱۳۸۰ ق. ۱۹٦۰م. جاحظ در البیان والتبیین ۱/۱۱٤و۱۱۵ مفهوم‌بلاغت‌را بعقیدهٔ عمروبن عبید در ایجاز می‌داند.

Marfat.com

باین‌نکته توجه‌کرده‌است و درانشعارش گاه معنی ومقصودی‌را درکوتاه‌ترین لفظ وکمترین‌عبارت که رسانندهٔ مقصود نیز هست ، بیان کرده‌است .

جاحظ در البیان والتبیین ج۱ ص۱۱۵ ازقول اسحاق‌بن حسان‌بن قوهی می‌گوید که: «ابن‌مقفع اکثار بدون لغزش و اطالهٔ بدون املال را جزء بلاغت می‌شمرد» بدین معنی که ابن مقفع ایرانی کلامی‌را بلیغ می‌داند که گوینده بهتر بتواند، درآغاز کلام نیازخودرا برآورد و مافی‌الضمیر خودرا به‌خواننده بفهماند وباعتقاد ابن مقفع ایجاز و اطناب هریك مقامی دارد یعنی آنجاکه سخن اقتضای ایجازرا دارد نباید کلام را مطنب‌آورد وآنجا که باید گوینده باطناب سخن‌گوید نباید کلام را موجز آورد .

اشعار ناصرخسرو که بیشتر اندرزی و مرامی‌است و یا فلسفی‌و کلامی ازین خصیصه بنحوکامل برخورداراست: زیرا آنجا که شعرش‌جنبهٔ دعوت مذهبی دارد، باشعارش رنگ مذهب داده وباقتضای‌مقام یك‌سلسله مواعظ وحکم بخواننده می‌آموزد وکلام‌را مطنب می‌آورد وآن‌گاه که می‌خواهد سخنانش با ادلّهٔ منطقی همراه باشد و ازفلسفه و کلام سخن بگوید، کلام‌را موجز بیان می‌کند .

جعفربن یحیی[٤] مفهوم بلاغت‌را دراین می‌داند که لفظ به‌معنی طوری محیط‌باشد که ازتمام اطراف‌آن‌را احاطه کند بطوری که نتیجه روشن باشد و کلمات دقیقاً برگزیده شود. بطریقی که ازآن کلمات مفهوم‌مشترکی درك نگردد و تکلّف و تعقّدی که به‌شرح و تفسیر نیازدارد. نداشته‌باشد تعبیر جعفربن یحیی ازبلاغت . همان تعبیری‌است که اسمعی از سخن

٤- جهشیاری درکتاب الوزراءوالکتاب ص۲۰٤ سطر ۱۱ جعفربن یحیی‌را ازعلماء بیان شمارد وعبارت «وکان جعفر بلیغاً کاتباً»را درباره‌اش‌می‌برد .

Marfat.com

بلیغ می‌کند[۵].

جاحظ ازقول عتّابی، آن‌کس‌را بلیغ می‌داند که بتواند نیاز و درخواست باطنیش‌را بدون تکرار و لکنت وکمك ازچیزدیگر بگوید.

ودرجای‌دیگر جاحظ[۷]، گفتار عتّابی‌را درمورد معنی و مفهوم‌بلاغت وشخص بلیغ بخوبی توضیح می‌دهد و معتقداست: آن‌کس که بتواند نیاز خودرا طبق موازین کلام فصحای‌عرب بیان‌کند و به‌شنونده‌اش مطالب را بخوبی بفهماند، بلیغ‌است.

ازمطالعهٔ اشعار ناصرخسرو می‌بینیم که‌وی، معانی اخلاقی‌رابسیار خوب پرورانده‌است وحتی بعضی از توصیفات او درمقدمات قصائد نیز وسیله‌ایست برای بیان مقاصد اخلاقی مثلاً درقصیدهٔ وصف بهار که می‌گوید[۸]:

چندگویی که چوهنگام بهارآید گل بیاراید و بادام ببار آید

پس‌از چند بیت درتوصیف‌بهار به‌اصل‌مطلب که بی‌اعتباری‌دنیاست می‌پردازد ومی‌گوید:

شصت‌بارآمده‌نوروز مرامهمان جزهمان‌نیست‌اگرششصدبارآید

وحتی چون منظورش در اصل بی‌اعتباری دنیاست، پیش‌ازین بیت، آمدن بهار و خوش‌گذرانیهارا بیهوده می‌داند ونکوهش می‌کند ومی‌گوید[۹]:

این‌چنین بیهده‌ها نیز مگوبامن که‌مرا ازسخن بیهده عارآید

۵ــ رك: البیان والتبیین ۱۰٦/۱.

٦ــ رك: البیان والتبیین ۱۱۲/۱.

۷ــ رك: البیان والتبیین ۱٦۱/۱ و ۱٦۲.

۸ــ رك: دیوان اشعار ناصرخسرو، تصحیح سیدنصرالله تقوی، چاپخانهٔ گیلان، شهریور ۱۳۳۹، ص۱۰۸.

۹ــ رك: دیوان اشعار ناصرخسرو ص۱۰۹ سطر۹

Marfat.com

از دیرباز میان علمای بلاغی، این مسأله که آیا ارزش لفظ‌بیشتراست ویا اهمیت معنی. موردبحث بوده‌است .

ابن قتیبه متوفی به‌سال ۲۷۶ه. که درکتاب «تأویل مشکل‌القرآن» ازمباحث گوناگون علوم بلاغی بحث می‌کند[۱۰]، درکتاب دیگرش بنام«الشعر والشعراء»[۱۱] ارزش لفظ ومعنی‌را دربلاغت یکسان می‌داند و همین‌عقیده را، ابی‌هلال عسکری متوفی به‌سال ۳۹۵ ه. درکتاب الصناعتین[۱۲] ابراز می‌دارد و می‌گوید :

«الفاظ همچون اعضاء بدن ومعانی همچون روح هستند، اگر لفظی پس‌وپیش‌شود وصورت بهم‌بخورد، معنی نیز دگرگون خواهدشد» ابوهلال عسکری، معنی ولفظ را ملازم یکدیگر می‌داند و معتقداست که معنی بدون لفظ ولفظ بدون معنی نمی‌شود و ایندو ملازم یکدیگرند، همانطور که‌جسد وروح بایکدیگر ارتباط دارند و بدون یکدیگر تحقق نمی‌یابند .

قدامةبن جعفر متوفی به‌سال ۳۳۷ه. نیز درکتاب نقدالشعر[۱۳] به‌

۱۰ـ رك: ص۱۴۲، تأویل مشکل‌القرآن، ابی‌محمد عبدالله‌بن مسلم‌بن قتیبه، [illegible]
تحقیق از: سید احمد صقر، چاپ دار احیاءالکتب‌العربیة، عیسی‌البابی [illegible]

۱۱ـ رك: ازص۱۲ ببعد کتاب: الشعروالشعراء، ابی‌محمد عبدالله‌بن مسلم‌بن قتیبه، چاپ دارالثقافه، بیروت ۱۹۶۴ م.

۱۲ـ رك: ص۱۶۱ الصناعتین، ابی‌هلال حسن‌بن عبدالله‌بن سهل العسکری، [illegible] علی‌محمد البجاوی ـ ابوالفضل ابراهیم، داراحیاءالکتب‌العربیة، عیسی‌البابی الحلبی [illegible] چاپ‌اول ۱۳۷۱ ق ۱۹۵۲ م.

۱۳ـ رك: ص۸۴ نقدالشعر، قدامةبن جعفر، تصحیح: س. ا. [illegible] چاپ [illegible] لیدن .

Marfat.com

مساوات لفظ ومعنی اعتقاد دارد و می‌گوید که لفظ باید برابر معنی‌باشد وازآن کمتر وزیادتر نباشد ومفهوم بلاغت را نیز درهمین می‌داند .

خوشبختانه درشعر ناصرخسرو، این‌نکته بخوبی رعایت شده‌است‌و قصائد پرطنطنه وباشکوه ناصرخسرو چون مولود احساس‌وعاطفه نیست بلکه به‌تعقل واستدلال و استدراك ارتباط دارد، هنر شـاعری او بیشتر معطوف بجانب لفظ‌نیست تابتـوان گفت که‌شاعر درازنویسی بی‌حاصـل کرده وبه‌اصطلاح اطناب ممل مرتکب‌شده‌است ونیز شاعر تاآن‌اندازه که درذهن‌خود معنی داشته‌است ، لفظ‌نیز آورده‌استِ و مرتکب ایجاز مخـل نیز نشده‌است وبهرحال شاعر ما بانظم منطقی‌خاص‌خود، برای هـرمعنی همان لفظ که مورد احتیاج‌بوده، آورده‌است و بهمان مقداری که لفظ‌لازم داشته ، نه‌بیشتر و نه‌کمتر آورده‌است .

عبدالله‌بن معتزّ که نخستین کسی‌استْ که دربدیع کتاب نوشته و فنون گوناگون این‌فن‌را مدون ساخته‌است ودرسال ۲۷٤ه. کتاب البدیع‌را نوشته‌است، استعاره‌را از ارکان اساسی فنون بلاغت می‌داند و نخستین باب‌کتاب (البدیع)را به‌استعاره اختصاص‌داده‌است[۱٤] .

درشعر ناصرخسرو استعاره‌هایی وجود دارد که بسیار قابل‌توجه است مثلاً درین‌شعر، درتوصیف کوه که مشبه‌به ذکرشده و مشبه‌آورده نشده‌است واستعارهٔ مصرحه‌است توجه‌شود :

همان اشتر که پوشیدش بدیبا بـاد نوروزی
خزانی باد پنهان‌کرد ، در محـلوج‌کوهانش[۱۵]

۱٤ــ رك: ص۲و۳ تاص۲٤ البدیع، عبدالله‌بن معتز، چاپ کراتشقوفسکی، لنینگراد .

۱۵ــ رك: دیوان ناصرخسرو ص۲۱٦، س۱۷ .

Marfat.com

یااین‌شعر که‌شاعر ابررا به‌کوه گردنده‌ای تشبیه‌کرده و مشبه ذکر نشده‌و فقط مشبه‌به آورده‌شده‌است واستعارهٔ مصرحه نیز می‌باشد :

یکی گردنده‌کوهی برشد ازدریا سوی هامون
که جزکافورو مروارید وگوهرنیست‌درکانش[۱۶]

درین شعر ملایمات مستعارلـه و مستعارمنه آورده شـده‌است و باصطلاح، استعاره مجرده ومرشّحه می‌باشد؛ زیرا می‌دانیم استعاره بـه اعتبار ذکر ملایم طرفین ونیاوردن ملایم، چندجوراست. بدین معنی کـه اگر ملایمات مستعارله ذکرشود آن‌را استعارهٔمجرده‌خوانند مانند: درخت کهن میوهٔ تازه داشت[۱۷] .

واگر ملایمات مستعار منه ذکرشود آن‌را استعارهٔ مرشَّحه گویند ، مانند :

مانده‌ام در بحر حیرت‌زای طوفان دست‌گیـر
راه ده تا سوی خود زین بحر پهناور مـرا[۱۸]

ابوالحسن محمدبن احمدبن طباطبای علوی معروف به ابن طباطـبا متوفی به‌سال ۳۲۲ هـ. درکتاب عیارالشعر، تشبیه را جوهر ولبّ شعـر

۱۶ــ رك: دیوان ناصرخسرو ص۲۱۶، س۱۸، [illegible] مستعار منه‌است و مستعار له، ازدریا سوی گردون‌شدن از علامات مستعارله‌است [illegible] درکان داشتن از ملایمات مستعار منه‌است [illegible] ص۱۹۰ و ص۱۹۱ [illegible] نصرالله تقوی، تهران ۱۳۱۷ چاپخانهٔ مجلس.

۱۷ــ درخت کهن [illegible] مستعارله‌است و [illegible] مستعارمنه [illegible]

۱۸ــ بحر [illegible] مستعارمنه‌است وحوادث روزگار [illegible]

۱۹ــ رك: ص۱۷ عیارالشعر، محمدبن احمدبن طباطبا علوی، تحقیق و تعلیق از: طه الحاجری ودکتر محمد زغلول سلام، قاهره، ۱۹۵۶ م.

Marfat.com

می‌داند ومی‌دانیم که درشعر ناصرخسرو تشبیهات فراوان و اقسام گوناگون تشبیه‌وجوددارد که حائز اهمیت‌است. مثلاً درین شعر زادنِ ستارگان‌را ازتاریکی‌شب بگونهٔ زاده‌شدنِ ثواب ازعقاب همانند کرده‌است واین‌خود تشبیه محسوس‌است به‌معقول :

زادن ایشان ز تو ای گَنده پیر هست شگفتی چوثواب ازعقاب[۲۰]

ناصرخسرو در وصف‌خزان قصیده‌ای‌دارد که قافیهٔ مشکل انتخاب کرده‌است وآغاز قصیده اینست :

چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش
زیرا که بگسترد جهان راز نهانیش[۲۱]

ولی تشبیهات و استعارات این‌قصیده ، درحد بلاغت‌است .

مثلاً درین‌شعر که‌می‌گوید :

بنگر به‌ستاره که‌بتازد سپسِ دیو چون زرّ گدازندکه‌برقیر چکانیش

تشبیهی‌است که وجه شبه‌آن تخییلی‌است و درهیچ‌یك ازطرفین تشبیه (مشبه ومشبه‌به) موجود نیست مگر صورت خیالی آن. ونیز درین شعر هم که می‌گوید :

صبح‌را بنگر پسِ پروین بدان ماند درست
کز پسِ سیمین تذروی بسّدین‌عنقاستی[۲۲]

تشبیه خیالی که طرفین تشبیه مرکب‌است، بکار برده‌است .

درشعر ناصرخسرو، تشبیه هیئت به‌هیئت که تشبیه هریك ازاجزاء

۲۰ـ رك: دیوان‌ناصرخسرو ص۳۸س۳.

۲۱ـ رك: دیوان‌ناصرخسرو ص۳۲۲.

۲۲ـ رك: دیوان ناصرخسرو ص۴۳۹ س ۱۹ .

Marfat.com

این‌دو نیز به‌یکدیگر صحیح‌است ، فراوان می‌توان دید ، به‌این نمونه‌ها توجه شود :

گریزان‌شب و تیغِ خورشید یازان چوعمروِ لعین از خداوندقنبر[۲۳]

یااین شعر :

گهی ابر تاری و خورشید رخشان چوتیغ علی بود درکتف کافر[۲۴]

یااین شعر :

گل‌سرخ نوکَفته بر بار گویی برون‌کرده‌حوری سرازسبزچادر[۲۵]

درشعر ناصرخسرو، تشبیهی که وجه‌شبه آن مرکب عقلی‌است ، فراوان دیده می‌شود ، نظیر این قطعه :

مردم سفله بسان گرسنه گربه گاه بنالد بزار و گاه بچرّد
تاش همی خوارداری‌و ندهی‌چیز از تو چو فرزند مهربانت نبرّد
راست‌که چیزی‌بدست‌کرد وقوی‌گشت گرتو بوی بنگری چوشیر بفرّد[۲۶]

که وجه شبه درین قطعه تملق وچاپلوسی‌است درحال احتیاج و تکبروتنمر است درحال استغناء .

ناصرخسرو درقصیدهٔ دیگرش، دروصف‌پاییز، تشبیهات بدیع اورده وهمانطور که علمای بلاغت درغرض ازتشبیه گفته‌اند که‌گاهی غرض از تشبیه عاید مشبه‌است وغرض بیان مقدار حال مشبه‌است. دربن شعر منظورنظرش بوده که‌گفته‌است .

۲۳– رك: دیوان ناصرخسرو ص۱۵۰ س ۱ .

۲۴– رك: دیوان ناصرخسرو ص۱۵۰ س ۱۴ .

۲۵– رك: دیوان ناصرخسرو ص۱۵۰ س ۱۰ .

۲۶– رك: دیوان ناصرخسرو ص۵۰۲ ارسطو ۲ ببعد .

Marfat.com

وآن ابـر همچو کلبـهٔ نـدافان اکنون چوگنج لؤلؤِ مکنونست[۲۷]

که‌منظور ازتشبیه ابر به‌کلبهٔ نـّداف وگنج لولو، کثرت برف‌وباران‌است.

دراشعار ناصرخسرو ، تشبیه معقول به‌معقول فراوان دیده‌می‌شود؛ زیرا جنبهٔ دعوت مذهبی او، باشـعارش رنگ مذهب‌داده و یك سلسلـه مواعظ وحکم درشعرش هست وازطرفی وجود ذهن‌علمی درناصرخسرو، سبب‌شده که سخنان‌او با ادلـّهٔ منطقی همراه باشد، اینست که تشبیهات معقول به‌معقول هم فراوان دارد مثلاً درین‌اشعار :

دیـو جهلت‌را به‌پنـد من ببـند پنـد شاید دیوجهلت را طنـاب
سـر فلك بایدشـدن از راه پنـد ای برادر چون دعای مستجاب[۲۸]

که می‌خواهدبگوید: دیو نادانی را بوسیلهٔ طناب پند بایدبست، آن‌گاه برای انسان برفلك‌رفتن و به‌بالاشدن‌را که به‌دعای مستجاب مانند می‌کند،آرزو می‌نماید .

درشعر ناصـرخسرو، تشبیه محسوس به‌معقول نیز فـراوان‌است مثلاً درین‌شعر:

خورشید فـاطمی شدو با قـّوت برگشت و ازنشیب به بالاشد[۲۹].

بلاغت شعراو دراینست که: اوج‌گرفتن خورشیـدرا دربهار به کارِ فاطمیان مانند می‌کند نه‌پیشرفت کار فاطمیان‌را به‌اوج‌گرفتنِ خورشید.

وسپس درهمین قصیده می‌گوید :

افزون‌گرفت روز چودین و شب ناقص چوکفروتیره چوسوداشد[۳۰]

۲۷ــ رك: دیـوان ناصرخسرو ص٦٤ س۱۳ .

۲۸ــ رك: دیوان ناصرخسرو ص٤٥، س۲٤و۲٥ .

۲۹ــ رك: دیوان ناصرخسرو ص۱٤۰ س ٤ .

۳۰ــ رك: دیوان ناصرخسرو ص۱٤۰ س۷ .

Marfat.com

که تشبیه محسوس‌است به‌معقول .

درجای‌دیگر ، ناصرخسرو، نوروز را نسبت به‌جهان ، به‌توبه همانند می‌کند که‌آنچه‌را زمستان گناهکار انجام‌داده‌بود ، ازمیان می‌برد .

نـوروز توبـه بود جـهان را کزو چنـین
هر بد که کرده‌بود زمستان هبا شده‌است[۳۱]

ابن طباطبا، عـلاوه براین‌که علت حسن‌شعررا قبول فهم و اذهـان می‌داند، برای زیبایی شعر وپذیرش دراذهان و تأثیرآن درقلوب، مسألهٔ موافق‌بودن شعررا باحال وموقعیت نیز طرح می‌کند[۳۲] واعتقاددارد کـه: سخنی در اذهان وعقول اثر می‌کند که بااوضاع واحوالی که ایجاب می‌کند، مطابقت داشته‌باشد وآن‌را بلاغت گویند وسخن ناصرخسرو از چنـین خصیصه‌ای برخورداراست .

ناصرخسرو به‌علت توجهش به‌قـرآن وآگاهی خاصی که از قـرآن داشته‌است، ازمجازها و تشبیهات قرآن خوب استفاده کرده‌است مثـلاً درین‌شعر :

چونست بار شاخ و سمن پروین که ماءنو خمیده چو عرجونست[۳۳]

ماءنو به‌عرجون (چوب خوشهٔ‌خرمای)خمیده همانند شده‌است واین‌تشبیه از آیهٔ ٤٠ سورهٔ یس (=۳٦) گرفته‌شده‌است[۳٤].

ونیز درین‌شعر :

۳۱- رك: دیوان ناصرخسرو ص۵۲ بیت ۱۲ .

۳۲- رك: عیارالشعر ص۱٦ .

۳۳- رك: دیوان ناصرخسرو ص٦٤ بیت ۱۵ . [illegible]

۳٤- والقمر قدّرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم .

Marfat.com

گفتــهٔ دانا چو مــاه نو بــه‌فــزونست
گفتهٔ نادان چنان کهن‌شــده عرجون[۳۵]

سخن دانارا به‌ماه‌نو درحال فزونی و گفتهٔ نادان‌را بمانند عرجون کهن‌شده همانند کرده‌است .

درشعر ناصرخسرو، تلمیح هم فراوان‌است مثلاً دراین‌اشعار کــه می‌گوید :

ای‌که ندانی تو همی قــدر شب سـورهٔ واللیــل بخوان از کتاب
قدرشب اندرشب قدراست‌و بس برخوان ازسوره و معنی بیاب[۳٦]

به‌آیهٔ ۱و۲ ازسورهٔ(واللیل) و آیهٔ٤ ازسورهٔ (القدر)[۳۸] نظرداشته‌است .

قاضی عبدالجبار معتزلی متوفی به‌سال ٤۱۵ هـ. قاضی‌القــضاة آل بویه ونویسندهٔ کتاب (المغنی فی‌ابواب‌التوحید والعدل) که‌مجلدشانزدهم آن دراعجاز قرآن‌است، درمورد فصاحت که‌چرا کلامی فصیح‌است وچرا سخنی برسخن‌دیگر رجحان‌دارد، همان عقیدهٔ استادخود، ابوهاشم جبّائی را بیان می‌کند که‌می‌گوید :

«کلام‌را به‌جهت جزالت لفظ وخوبی معنایش فصیح‌گویند؛ زیرااگر لفظ جزیل ومعنی رکیک‌باشد، کلام فصیح‌نیست، بنابراین لازمست کــه هردوجنبه‌را دارا و جامع هردوچیز باشد تا بتوان آن‌را فصیح‌دانست»[۳۹] .

۳۵ــ رك: دیوان ناصرخسرو ص۳۰۹ س ۹ .

۳٦ــ رك: دیوان ناصــرخسرو ص۳۸ سطر ۱۵ و۱٦ .

۳۷ــ واللیل‌اذایغشی، والنهار اذاتجلّی

۳۸ــ لیلةالقدر خیر من الف شهــر، تنـّزل‌الملائکة والروح فیها باذن‌ربـّهم من کــل امر .. سلام هی حتی مطلع‌الفجر .

۳۹ــ رك: البلاغة تطور وتاریخ ،دکتور شوقی ضیف، دارالمعارف مصر، ۱۹٦۵ م. صفحات ۱۱٤ و ۱۱۵ .

Marfat.com

منتهی قاضی عبدالجبارِ دقیق‌النظر، نظریهٔ استادخود، جبائی را بهتر بیان می‌کند ونقص‌آن‌را برطرف می‌کند و می‌گوید :

«استاد جبائی، صورت ترکیبی‌کلام‌را من‌حیث‌المجموع درنظرنگرفته وباین مسأله که‌ازمسائل اساسی بلاغت‌است توجه نکرده ولذاخودمی‌گوید: فصاحت تنها به‌لفظ‌ومعنی ارتباط ندارد بلکه درصورت ترکیبی کلام و ضم کلام‌است به‌طریقهٔ مخصوص وهمین عقیدهٔ عبدالجبار معتزلی را پس‌از او عبدالقاهر جرجانی ، بیان می‌کند[۴۰].

درنظر عبدالجبار برای لفظ چندان اهمیتی نیست؛ زیرا ممکن‌است لفظی درجایی ازجای‌دیگر فصیح‌تر باشد[۴۱] که عبدالقاهر جرجانی هم چنین سخن‌را درفصلی که از تفاوت میان حروف منظومه و کلم منظومه نرشته‌است، بیان می‌کند[۴۲].

ازتمام این سخنان معلوم می‌شود که: اهمیت کلمه در ارتباط آن با دیگر کلمات مجاوراست. وخلاصهٔ نظر عبدالجبار این‌است که: در فصاحت وبلاغت فقط کیفیت ترکیب اهمیت دارد و این همان سخنی است که عبدالقاهر بیان می‌کند و می‌گوید :

«علت برتری کلامی برکلام دیگر. درکیفیت ایراد و طریق ادای آن‌است.»[۴۳].

اگر در شعر ناصرخسرو دقت شود . ملاحظه خواهیم کرد که شعر

۴۰- رک: ص۳۵ دلائل الاعجاز .

۴۱- رک: البلاغة تطوّر وتاریخ ص۱۱۹.

۴۲- رک: دلائل الاعجاز ازص۴۰ تاص۴۴

۴۳- رک: دلائل الاعجاز ص۴۴ .

Marfat.com

او ازاین خصیصه نیز بی‌نصیب نمانده‌است وکیفیت ترکیب کلمات‌وطریق ادای‌آن بطریقی‌است که به‌شعر شاعر ما برجستگی خاصی داده‌است .

ابن رشیق قیروانی، متوفی به‌سال ٤٦٣هـ. بنابعقیدهٔ ابن خلکان ویا متوفی به‌سال ٤٥٦هـ. بنابعقیدهٔ یاقوت[٤٤]، عناصر تشکیل‌دهندهٔ شعر را ، لفظ، وزن، معنی وقافیه می‌داند[٤٥] ومعتقداست‌که شعربرچهار پایهٔ: مدح، هجاء، نسیب[٤٦] ورثاء بناشده‌است[٤٧]. ابن رشیق درباب نوزدهم کتاب خود[٤٨]، نوشته‌است:

«لفظ همچون جسم‌است ومعنی همچون روحی برای‌جسم و لفظ‌و معنی ازیکدیگر جدانیستند وهمانند ظرف ومظروفند».

ابن رشیق به‌مجاز اهمیتی داده‌است وآن‌را ابلغ ازحقیقت دانسته است[٤٩] وتشبیه‌را ازانواع مجاز شمرده و استعاره را از عالی‌ترین نوع مجاز دانسته وگفته‌است که‌درفنون شعری چیزی شگفت‌آورتر و خوش‌آیندتر از استعاره نیست[٥٠] . که اگر شعرناصرخسرورا بانظر ابن‌رشیق

٤٤- رك: ص١٠ العمدة فی محاسن‌الشعر وآدابه ونقده، ابی‌علی الحسن‌بن رشیق القیروانی ، حواشی وتحقیق از: محمد محیی‌الدین عبدالحمید، مصر ، چاپ‌دوم ١٣٧٤هـ.ق ١٩٥٥ م.

٤٥- رك: العدة ص١١٩ .

٤٦- نسیب (م.ع) تشبیب درشعروغزل. نسب‌الشاعر بالمرأة نسباً ونسیباً ومنسبة": تشبیب‌کرد بدان‌زن درشعروغزل گفت وصفت وجمال‌وی نمود. فرهنگ نفیسی .

٤٧- رك: العمده ص١٢٠ .

٤٨- رك: العمده ص١٢٤ .

٤٩- رك: العمده ص٢٦٦ .

٥٠- رك: العمده ص٢٦٧ .

Marfat.com

بسنجیم، باین‌نتیجه می‌رسیم که: درشعراو مجاز واستعاره فراوان وجود دارد.

ابن سنان خفاجی‌متوفی به‌سال ٤٦٦ هـ. نویسندهٔ‌کتاب سرّالفصاحة، شاید نخستین‌کس باشد که به‌تفاوت میان فصاحت و بلاغت اشاره کرده است، او معتقداست که: فصاحت خاص الفاظ وبلاغت درالفاظ و معانی مشترك‌است وروی همین اصل‌است که می‌گوید [۵۱]: «کان کل کلام بلیغ فصیحاً ولم یکن کل فصیح بلیغاً».

عبدالقاهر جرجانی که فقیه شافعی‌ومتکلم‌اشعری‌بوده‌است‌ودرنحو نیز کتاب عوامل صدگانه نوشته، درتاریخ بلاغت عربی، مقام والایی دارد و شهرت عمده‌اش بواسطهٔ دوکتاب دلائل‌الاعجاز و اسرارالبلاغه است که همچون دریایی هستند که نهرها ازآن منشعب می‌شود وتشنگان این‌وادی را سیرآب می‌کند.

عبدالقاهر فصاحت‌را تنها مربوط به‌لفظ ویامعنی نمی‌داند، بلکه به اسلوب و خصائص و کیفیاتِ کلی ونظم کلامی مربوط می‌داند [۵۲].

عبدالقاهر معتقداست که منشا و اصل فصاحت و بلاغت لفظ نیست بلکه کیفیت واقع‌شدن لفظ‌درجمله‌هاست که کلامی‌را فصیح وبلیغ می‌کند. وی فصلی ازکتاب دلائل الاعجاز خودرا باین مطلب اختصاص می‌دهد وحتی درمورد اعجاز قرآن معتقداست که اعجاز آن مربوط به خصائص اسلوبی آن‌است نه به‌زیبائی الفاظ وخوبی معانی، بعبارت‌ساده‌تر اعجاز قرآن را به‌خصائص نظمی قرآن که درتمام آیات وجوددارد، می‌داند

۵۱ـ به‌نقل‌ازکتاب البلاغة تطور وتاریخ ص ۱۵٤.

۵۲ـ رك: ص۳ اسرارالبلاغه، امام‌عبدالقاهر جرجانی [illegible]

۱۹۵٤ م.

Marfat.com

ورویهمرفته بلاغت‌را درنظم کلی می‌داند[۵۳].

ابن اثیر (ضیاءالدین)[۵۴] متوفی به‌سال ۶۳۷ ه. نویسندهٔ کتاب المثل‌السائر فی‌ادب‌الکاتب والشاعر درجلداول کتاب‌خود دربارهٔ فصاحت وبلاغت بحث می‌کند ومی‌گوید[۵۵]:

«بلاغت درلفت بمعنای وصول وانتهاست یقال:بلغت‌المکان: اذانتهیت الیه ومبلغ‌الشئ: منتهاه: ونیز می‌گوید: کلام‌را بلیغ‌گویند؛ زیراکه به‌اوصاف لفظی ومعنوی رسیده‌است.» بلاغت‌را شامل الفاظ ومعانی می‌داند و آن‌را اخص ازفصاحت . وگفته‌است: «میان فصاحت وبلاغت همچون انسان و حیوان عموم وخصوص مطلق‌است ولذا می‌توان‌گفت: کل کلام بلیغ فصیح ولیس کل‌کلام فصیح بلیغاً .

وفرق دیگرآن دو دراین‌است که: بلاغت درلفظ ومعناست، بشرط ترکیب وبریك‌لفظ بتنهایی اطلاق نمی‌توان‌کرد، درصورتی‌که‌اطلاق فصاحت بریك‌کلمه بدون اشکال‌است .

خطیب قزوینی متوفی به‌سال ۷۳۹ه. درکتاب تلخیص‌المفتاح[۵۶] که مقدمه‌ای دارد و درآن مقدمه فصاحت وبلاغت‌را تعریف می‌کند و پس از مقدمه ازعلم معانی سخن می‌گوید و بخش دوم را به‌علم بیان اختصاص

۵۳ـ رك: دلائل‌الاعجاز ص۳۵ تا ص۴۴ و دلائل‌الاعجاز ص۲۶۴ و دلائل‌الاعجازص۶۴.

۵۴ـ درتاریخ ادب سه ابن‌اثیر بوده‌است که برادرند : ۱ـ ضیاءالدین ابن اثیر نویسندهٔ المثل‌السائر فی‌ادب‌الکاتب والشاعر.۲ـ عزالدین ابن‌اثیر نویسندهٔ کتاب‌الکامل فی‌التاریخ وکتاب اسدالغابه فی معرفةالصحابه . ۳ـ مجدالدین ابن‌اثیر محدث وفقیه و نویسندهٔ کتاب جامع‌الاصول فی احادیث‌الرسول. النهایة من غریب‌الحدیث. رك: مقدمهٔ‌کتاب المثل‌السائر نوشته محمدمحیی‌الدین عبدالحمید ص ح تا ص یه .

۵۵ـ رك: ج۱ ص۱۶۹المثل‌السائر فی‌ادب‌الکاتب‌والشاعر،ابی‌الفتح‌ضیاءالدین نصرالله بن محمدبن محمدبن‌عبدالکریم المعروف بابن‌اثیر، تحقیق از: محمدمحیی‌الدین عبدالحمید، مصر ۱۳۵۸ ق/۱۹۳۹م.

Marfat.com

داده و دربخش سوم از علم بدیع و فنون بدیعی بحث می‌کند، در مقدمهٔ کتاب فصاحت‌را به‌فصاحت مفرد (کلمه) و فصاحت کلام و فصاحت متکلم منقسم کرده‌است[۵۷].

فصاحت کلمهٔ (مفرد) را درین می‌داند که کلمه از تنافر حروف، غرابت و مخالفت قیاس صرفی ولغوی خالی باشد[۵۸] و فصاحت کلام‌را دراین می‌داند که کلام ازضعف تالیف، تنافر کلمات وتعقید خالی و مفردات نیز فصاحت داشته‌باشد[۵۹].

ودرمورد فصاحت متکلم گفته‌است که: فصاحت متکلم ملکه‌ایست[۶۰] که‌متکلم می‌تواند وقادراست که مقصود خودرا بلفظ فصیحی تعبیر کند[۶۱].

درمورد بلاغت می‌گوید[۶۲]: که بلاغت فقط درکلام ومتکلم است و بلاغت درکلام‌را آن می‌داند که کلام به‌مقتضای حال‌آورده شود و فصاحت هم داشته‌باشد ومقتضای حال‌را هم به‌اختلاف مقام ارتباط می‌دهد که‌ازآن درعلم معانی بحث می‌شود.

بااندك‌توجهی معلوم می‌گردد که شعر ناصرخسرو باتوصیفی که

۵۶ـ خطیب قزوینی پس‌ازآن‌که احساس‌کرد که‌برای تفصیل مطالب‌اجمالی [illegible] تلخیص‌المفتاح به‌شرحی وایضاحی نیازهست، کتاب‌الایضاح‌را نوشت ومطالب‌را [illegible] داد ومطالبی ازدوکتاب: دلائل‌الاعجاز واسرارالبلاغة جرجانی [illegible] مقدمه دارد وسه‌بخش.

۵۷ـ رك: مطوّل چاپ‌عبدالرحیم ص۱۱. ۵۸ـ رك: مطوّل چاپ عبدالرحیم ص۱۲.

۵۹ـ رك: مطوّل چاپ‌عبدالرحیم ص۱۵

۶۰ـ الملکة هی کیفیة راسخة فی‌النفس حاصلة من کثرة ممارسة قواعدالفن.

۶۱ـ رك: مطوّل چاپ‌عبدالرحیم ص۱۹. ۶۲ـ رك: مطوّل چاپ‌عبدالرحیم ص۱۹.

←

Marfat.com

خطیب قزوینی از بلاغت‌کرده‌است منطبق می‌باشد .

برخی می‌پندارند که چون در بیشتر ازاشعار ناصرخسرو جلوه‌هایی از اندیشه و اندرز و حکمت وجود دارد پس قدرت تخیل شاعر چنـدان قوی نیست وتوصیفات درشعرش کم‌است ، درصورتی که چنین‌نیست ؛ زیرا اشعاری ازاو را می‌یابیم که درآنها قدرت شاعر در ابداع مضامین به اوج رسیده وبسیارزیبا توصیف‌کرده‌است مانند این نمونه :

شبی تاری چو بی‌ساحل دمان پر قیر دریایی
فلك چون پر ز نسرین برگ نیل‌اندود صحرایی
نشیب‌وتـوده و بالا همه خاموش و بی‌جنبش
چوقومی‌هریکی مدهوش‌ودرمانده بصحرایی[۶۳]

درشعر زیر ناصرخسرو ، شب و ستاره‌هارا چه‌دل‌انگیز توصیـف می‌کند :

گوئی کـه سبز دریـا موجی زد — وز قعـر برفکنـد بسر گوهـر
تیره شب و ستاره در او گـویی — در ظلمت است لشکـر اسکنـدر
شعرا چوسیم خُرده‌شده باشد — عیّوق چون عقیق یمان احمر[۶۴]

بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل. اغراق شاعرانهٔ بسیار زیبا و دلپذیر نیـز درشعر ناصرخسرو وجوددارد ، بطوزی که اثرخودرا درسخن ازستارگان بیشتر می‌شمارد و می‌گوید :

منگربدین ضعیف‌تنم زانکه درسخن — زین‌چرخ‌پرستاره‌فزون‌است‌اثرمرا[۶۵]

۶۳– رك: دیوان ناصرخسرو ص۴۵۵. تصحیح سیدنصرالله تقوی، چاپخانهٔ گیـلان ، شهریور ۱۳۳۹ .

۶۴– رك: دیوان ناصرخسرو ص۱۴۶. ۶۵– رك: دیوان‌ناصرخسرو ص۶س۱۹.

Marfat.com

عبدالرحمن عمادی
تهران

عقاید نجومی در آثار ناصرخسرو (پنجه)

از آثار حکیم ناصرخسرو برمی‌آید که او در رشته‌های فلسفه و حکمت، نظم و نثر فارسی، ریاضیات و هیئت و هندسه . نجوم. حفظ قرآن، علوم مشبته مانند: برخی از جنبه‌های فیزیك وشیمی. علوم ادیان. تفسیر و تأویل، جهان‌بینی اسماعیلیان، علم صنعت. داستانهای باستانی. زبان عربی. خوشنویسی ونگارگری. سیاحت. ادارهٔ تشکیلات دینی وسیاسی اسماعیلیان درخراسان آن‌زمان. استادی سرآمد وبرجسته‌تر ازدیگران بوده‌است . او یگانه دانشمند ایرانی‌است که بااینهمه دانش‌اندوزی دررشته‌های گوناگون شخصیت بزرگ خود را همچون مبارزی استوار در سیاست و ادارهٔ تشکیلات دینی وسیاسی اسماعیلیان درخراسان آن‌زمان تاپایان عمر نگاه داشته ونمایانده‌است که‌دربارهٔ هریك ازاین‌جنبه‌های گوناگون می‌تواند مطالب فراوانی از آثارش بگواه‌آورد ونوشت. ولی دراین‌جا که مجال بیان مطلب کم‌است من تنها به‌اثر نجوم وعقاید کهن نجومی درنوشته‌های آن حکیم اشاره می‌کنم. بعبارت درست‌تر ازمیان عقاید نجومی که درآن آثار فراوان‌است تنها یکی ازبسیار ومشتی ازخروار را نمونه‌وار یاد می‌کنم.

Marfat.com

آنهم عقیـدهٔ نجومی (پنجه) درآثارآن دانشمنداست.زیرا یاد کردن همـهٔ بازماندهٔ عقاید نجومی کهن درآثار آن‌حکیم خودکتابی جداگانه خواهدشد.

بااینهمه برای نشان‌دادن نقش نجوم‌قدیم درآثارحکیم بایدفهرستـوار ازحسابهای سال‌وماه واصول نجوم قدیم یادی‌بشود. اهمیت نجـوم درنظر ناصرخسرو باندازه‌ای بوده که در (جامع‌الحکمتین) نوشته :

«آنکس که نخست بدانست که اندرآسمان از چندین هزار ستـاره که همی‌بینیم، هفت‌است که‌گردنده‌است، وسیرهریکی بشناخت و فعل و طبع هریکی بدانست، پیغامبری‌بود وتعلیم خدای دانست این‌عالی‌علم‌را»[1].

تقسیم فلك‌البروج به‌دوقسمت آفتاب که‌خداوند روز و قسمت مـاه که‌خداوند شب‌بوده وچهارفصل وچهارجهت وچهارعنصر وهفت‌روزهفته که‌سرپرستی آنها باهفت‌ستاره رونده بوده وسی‌روز ماه و دوازده بـرج ودوازده‌ماه‌سال و (شش‌فصل) که‌یادآور شش‌گاهنبار می‌شد، و رمز(پنج) وبیست‌ویك که‌ازتقسیمات نجومی ودینی کهن‌بوده همه وهمه گواه اثـر شگرف عقاید نجومی‌کهن درآثار آن‌دانشمندند .

نخست برای نمونه ازهریك ازاینها کـه برشمـردم چند سطـری می‌آورم سپس بـه(پنـجه) و (پنج) ومعنی واثرآن درنوشته‌های ناصـر خسرو می‌پردازم :

نـزد اسماعیلیـان اصل دوگانگی درآفرینش جای‌بـزرگی داشته است حکیم ناصرخسرو نیز دوجهان کهین وجهان‌مهین که‌آنهارا(عالم‌کبیر، عالم‌کبرا، انسان‌کبیر، جهان‌بزرگ) و (عالم‌صغیر، عالم‌صغرا، انسان‌صغیر، جهان‌کوچك) نامیده، اشاره کرده‌است. او (آدمی)را جهان‌کهین و افلاك و

۱ــ ص۱۵ چاپ‌انستیتو ایران‌وفرانسه.

Marfat.com

ستارگان وعناصررا جهان‌مهین می‌شمـــرده‌است . وکتابی هم بنام (عالـــم صغیر وعالم‌کبیر) دارد که‌درآن همین‌نظریه‌را گسترش داده‌است. گفتگواز جهان‌مهین خودبخود مانند گفتگویی دیگر ازنظرات فلسفی بر بنیاد نجوم قدیم بشمارمی‌آید زیرا گفتگو از افلاك وانجم وعناصر، یادکرد نجوم‌کهن است. کتاب دیگری بنام (لسان‌العالم) یا (لسان‌عالم) داشته‌است که گویا گفتاردیگری درهمین زمینه‌ها بوده‌است .

چهـــار

چهارموسم وچهارفصل وچهارجهت ازمبانی محاسبات قدیم‌بود. از آن‌گذشته درقدیم ماه‌قمری‌را به‌چهارقسمت هم منقسم می‌نمودند. یعنی به‌چهارهفت‌روز هفت‌شب نخست‌دورهٔ ماه‌نیمه وهفت‌شب‌دوم ماه‌تمام یا پرماه وهفت‌شب سوم نیمه‌نشیب‌ماه وهفته چهارم نیمهٔ‌محاق بوده‌است.

این‌چهارصورت وچهارشکل از تغییرات خودماه گرفته شده‌بود .

چهار آخشیج کـــه آنرا (امّهات) یعنی: مادران زاینـــدهٔ پدیـــده‌ها می‌دانستند نیز مورد دیگری برای کاربرد شمارهٔ چهاربوده‌است. ازاین‌رو چهار بنشانهٔ‌اینها جای برجسته‌ای‌را درنوشته‌های‌آن حکیم دارد .

شش

درکهن‌ترین آیین ونجوم ایرانیان باستان آمده‌بود که آفرینش جهان هستی از: آسمان وآب وزمین وگیاه وجیوان وانسان درشش‌گاه و شش مرحله آفرینشی صورت‌گرفت. هریك ازاین‌گاه‌های آفـرینشی جهان هستی‌را (گاهنبار) یا (گاسانبار) می‌گفته‌اند. درآثار حکیم باین (شش) به کنایه ازشش‌گاه آفرینش و شش‌سو، پوشیده وآشکار بارها اشاره شـــده

Marfat.com

است. گذشته‌ازآن اوکتابی بنام (شش‌فصل) داشته که (ایوانف) آنرا به انگلیسی برگردانده ودر ۱۹٤۱ دربمبئی وقاهره نشرداده‌است. هر جشن گاهنبار پنج‌روزبوده. گاهنباراول که درچهل‌وپنجمین‌روز سال بوده گاه آفرینش (آسمان) وگاهنباردوم که یکصدوپنجمین‌روز سال بوده گاهِ آفرینش (آب) وگاهنبارسوم که دریکصدوهشتادمین‌روزسال بوده گاهِ آفرینش (زمین) وگاهانبار چهارم که در دویست‌ودهمین روز سال بوده گاه آفرینش (گیاهان) وگاهانبار پنجم که در دویست‌ونودمین روز سال برده گاه آفرینش (حیوان) وگاهانبار ششم که‌پایان آفرینش وکمال‌آن‌بوده گاهِ آفرینش انسان و در سیصدوشصت‌وپنجمین‌روزسال گمان می‌شده است. گذشته‌ازاین‌که جشن هریك ازاین‌گاهانبارها (پنج)روز بوده همهٔ مراحل ٤٥ و۱۰۵و۱۸۰ و ۲۱۰و۲۹۰و۳٦٥ برعددپنج قابل‌قسمت‌می‌باشند که‌نمونه‌ای ازاهمیت پنج وپنجه‌است. ناصرخسرو برای همین شش گاهانبار بارها درآثارخود (شش)را بصورتهای گوناگون بکاربرده‌است. در دیوان‌شعرش آمده :

خردرا اولین موجوددان پس **نفس** و **جسم** آنگه
نبات و گونه‌گون **حیوان** و آنگه **جانور** گویا[۲]

درشعربالا (خرد) کنایه از(آسمان) و (نفس) کنایه از (آب) بمعنی: مادر وبنیاد زایش وزندگی و (جسم) کنایه از (زمین) و (نبات) بهمان معنی گیاهان و(حیوان) بهمان‌معنی: (حیوان) و (جانورگویا) کنایه ازآدم و مردم است.

۲ـ دیوان ص۲۷ .

Marfat.com

هفت

باطنیان که‌هفت‌امامی‌بودند، دربارهٔ (هفت) بکنایه‌ازهفت‌ستاره‌رونده یعنی: زحل، مریخ، مشتری، زهره ،عطارد وماه وآفتاب که استخوان‌بندی ستاره‌شناسی قدیم‌را می‌ساخته‌اند وهفت‌روز هفته نشانه‌ای ازآنهااست وهفت‌پاره‌ای که‌کرهٔزمین‌را می‌ساخته‌است ، گفتارهای فراوانی دارندکه گردآوریِ آنهـــاکتابچه‌ای جداگانه‌می‌شود. حکیم‌ناصرخسرو دربارهٔهمین (هفت)ها دربیشتر آثارخود ســـخن‌گفته که‌تنها برای‌نمونه گـــواه زیر را می‌آورم تارشتهٔسخن درازنشود. درجامع‌الحکمتین گوید: «اندرآفرینشِ عالم پدیداست که‌علت حدوث موجودات وموالید، هفت‌ستاره روندەاند. برهفت‌فلك که مدبران اشخاص‌اند. علت محدثات نباتی وحیوانی ومعدنی ابشانند...»[۳].

چهار وهفت ودوازده

«عبادت ازمردم، ایزدتعالی بربنیاد شهادت خواست. وآن:

چهارسخن و **هفت** فصل و **دوازده** حرف‌است . . .

همچنین قرارعالم برچهار امهـــات‌است . چون: اتش وهوا و آب و زمین وبرهفت‌ستارهٔ روندەاست. چون: زحل ومشتری ومریخ و شمس و زهره وعطارد وقمر. وبر دوازده‌برج‌است. چون: حمل‌وثوروجوزاوسرطان واسد وسنبله ومیزان‌وعقرب وقوس‌وجدی‌و دلووحوت. وقرارجسم مردم که‌او راست‌تراز همهٔ جسمهااست برچهارطبع‌است. چون: سودا و بلغم و خون وصفراء وبرهفت‌اندام اندرونی‌است، چون: مغز ودل وشـــش وجگر

۳- جامع‌الحکمتین ص۹ .

Marfat.com

وسپرز وزهره وگرده. وبرابر دوازده‌برج دوازده اندام آشکاراست. چون: سرورو‌ی وگردن وسینه‌وشکم وپشت ودودست ودوران و دوپای»[٤].

دوازده

اسماعیلیان تمام سرزمینهای اسلامی‌را به (دوازده جـزیره) بخش کرده‌بودند وسرپرست هرجزیره‌را (حجت) می‌نامیدند که (حجت)خراسان حکیم ناصرخسرو بود.

مقدس‌بودن شمارهٔ (دوازده) را که‌نشانه‌ای ازدوازده برج ودوازده ماه ودوازده‌فرشته ودوازده عنصرمقدس و دوازده روی چیزهااست در آثار حکیم‌هم می‌توان‌یافت.

بنمـایمت حـق غـایب را درسرائی که‌شاهداست‌و مجاز
تـا ببینی کـه پیش‌ایزد حق ایستاداست این جهان به‌نماز
بنـمایم **دوازده صف** راسـت همـه تسبیح خوان بـی آواز
چون ببینی ازاین‌جهان انجـام بشناسی کـه چیستش آغاز[٥]

بیست‌ویك

درکتاب (روی‌دین)[٦] می‌گوید: درجهان دین (بیست‌ویك) «حـدّ» داریم. مانند: (ناطق) و (اساس) و (هفت‌امام) و (دوازده‌حجت).

درترکیب‌عالم هم بیست‌ویك حدّ داریم. چون: (هیولی) و (صورت)

٤- خوان‌الاخوان صفحات ١٦٢، ١٦٣، ١٦٤.

٥- دیوان شعر ص٢٠٤.

٦- روی‌دین ص٧٤.

Marfat.com

و (هفت‌ستارهٔ رونده) و (دوازده‌برج). درکالبدِ آدمی نیز بیست‌ویك چیز است.چون:(جسم) و (روح) و (هفت‌عضو رئیسهٔ بدن) و (دوازده‌مجری).

شمار (بیست‌ویك) کنایه به‌تقسیم‌بندی اوستائی هم می‌تواندداشت. زیرا دراوستا بیست‌ویك (نسك) وبیست‌ویك (یشت) داریم .

سی

درگاه‌شماری کهن ایرانی هرماه بی‌کم‌وزیاد سی‌روز بود. حکیم،کتاب (گشایش‌ورهایش)خودرا بکنایه از (سی) پاسخ فلسفی به سی پرسش یکی ازهواخواهان آئین اسماعیلی فراهم‌آورده و (سعادت‌نامه)را در سی باب سروده‌است. اسماعیلیان همه سرزمینهای قلمرو اسلامیان‌را به سی داعی‌نشین تقسیم کرده‌بودند .

ودرکتاب (روی‌دین) نوشته :

«سی‌داعی که هرحجتی‌را اندرجزیره اوباشد برابر سی‌روز که هر ماهی‌راباشد اندرسالی»[۷] .

نقش پنج و (پنجه) درنوشته‌های ناصرخسرو

اکنون به‌بینیم (پنج) و (پنجه) که‌موضوع خاص این‌گفتاراست در آثار ناصرخسرو چه‌جائی‌دارد .

درگاه‌شماری قدیم‌ایرانی که‌سال از دوازده‌ماه سی‌روزه تشکیل می‌شد، یك‌پنج‌روز جداگانه‌ای بنام روزهای (پنجه) برآن می‌افزودند که سال سیصدوشصت وپنج‌روز می‌شد. چون رسماً (وعملاً) این پنج روز به‌سبب تقدس ومعنویتی که‌داشت جدا ازحساب سیصدوشصت‌وپنج‌روز

۷- روی‌دین ص۱۵٤ .

Marfat.com

سال‌بود ازاین‌رو آنرا (اندرگاه) یا پنجه‌دزدیده می‌نامیدند ونامهای‌فراوانی داشت که درزیر آنهارا یادکرده‌ایم وازخودآن نامها می‌توان تااندازه‌ای به مفهوم ومعانی (پنجه) پی‌برد. دربارهٔ این‌پنج‌روز وزمان‌آن در تقویمها و حسابهای سالها وماههای مردمان واقوام‌گوناگون درطول زمان سخنان بسیارگفته‌شده واختلاف عقاید چشمگیری وجودداشته که‌دراینجانمی‌توان ازآن یادکرد. همین قدر باید درنهایت اختصار واشاره‌وار گفت که این پنج‌روز رمزوکنایه‌ای ازپنج‌گاه آفرینشی درآن‌جهان وپنج‌مرحله ازمراحل معنوی ایجاد پدیده‌ها بصورت روان‌نخستین و مینوی ومثال آغازین‌مانند مُثُل افلاطونی‌بود که‌درآن جهان درآغاز نمایندهٔ جاودانی و پدیدآورندهٔ همه‌پدیده‌های این‌جهان مادی شمرده‌می‌شد. برخی آنرا نماینده ونمادِ روان نیاکان درگذشته وپاکان ستوده، می‌شمردند که‌نگهبانی وسرپرستی زندگانی کسان‌را دراین جهان بعهده‌داشت وبرخی دیگر آن‌پنج روزرا در این‌جهان پدیدآورندهٔ زمان وآغاز سال می‌شمردند که (فروردین)همچون ماه آغاز سال یادآور همین پنج‌روز (فروردگان) بود. این پنج‌روز که در چگونگی‌خود (فروشی Frayaši) اوستائی و (فرورتی Fravarti) پارسی باستان و (فروهر Fravahar)پهلوی‌را بیاد می‌آورد بعنوان روزهای آفرینش درجهان مینوی ومجهان‌مادی پایه ومایهٔ روحانی چیزهای این‌دنیا شمرده‌می‌شد،درنجوم‌وآئینهای باستانی، که‌بطورعمده‌ازنجوم‌برخاسته‌اند، جایگاه بسیار والائی داشته‌است. این (پنجه) پنج ستارهٔ‌اصلی یعنی: زحل (=کیوان)، مشتری (=زاوش) ، مریخ(=بهرام) ، عطارد (=تیر) ، زهره (=ناهید)را که باماه وآفتاب که‌خداوندان شب‌وروز بوده‌اند و اساسِ نجوم‌قدیم گفتگو دربارهٔ‌آنهاست، بیاد می‌آورد. زیرا شناخت وگرامی‌داشت آن پنج‌ستارهٔ رونده یا پنجهٔ آسمانی که نزد مردمان ایران‌باستان

Marfat.com

بسیارکهن ودیرپا بوده سبب‌بوده که (پنجه)را بنیاد روحانی و معـنوی آفرینش چیزها درجهان‌مادی بدانند. نگاهی به‌نامهایی که‌برای این (پنجه) درایران ومیان‌ایرانیان نهاده وبکاربرده‌شده بخوبی نشان‌می‌دهد که تا چه اندازه این (پنجه) درحساب‌زندگی وعقاید باستانیان اثرداشته که هنوزهم دنباله‌اش‌را در پنج‌تن وپنجه‌ای که برسرعلَمهااست می‌توان‌دید . نامهای این‌پنج‌روز که‌گواه پیشینهٔ بسیارکهن وکاربردآن نزد مردمان بسیار ، در زمانها وگاههای‌مختلف‌است، چنانکه ازکتابها وجاهای گوناگون گردآورده ویادداشت‌کرده‌ام چنین‌اند :

(بیرونی) برای‌این پنج‌روز نامهای زیررا نوشته :

اندرگاه، اندرجاه، پنجی، پنجهٔ انوفته، پنجهٔاندرنده. (پنجهٔاهجسته =پنجهٔاهستجه) ، (پنجه اورودیان=پنجه‌اوروردیان)، پنجه اندرگاهان[8]. درپهلوی: (پنچك=پنجك)[9] ودردیلمی‌نیز (پنجیك)گویند. درپهلوی(گاسان) نیز نام‌دیگر این‌پنج‌روزاست[10] .

مرحوم تقی‌زاده که‌آغازکنندهٔ تحقیقات گاهشماری ایرانی‌است برای آن ازکتابها نامهای زیررا آورده‌است : فروردیگان. فروردتیگان. روزهـای گاث‌ها، پنجك و ِه ، پنجه‌که. دوزیتك. تُـرفتَك. پنجه‌دزدیده. فَـردُگان پردگان=فُـردیگان ، خمسهٔ مسروقه، خمسهٔ مسترقه . پردجان درعربی: ایام‌المجوز، پنج‌روزگزیده، درتاریخ عالم‌آرای‌عباسی اپنجه‌و ا یاروز آب . پاشان ، پنزگاه ، پنج‌روز گاثا . درنزد مانـدائیان: پرونی[11]. درفرخ‌نامـه

۸– آثارالباقیه ، ترجمه داناسرشت ص۶۸ .

۹– واژه‌نامه طبری. نوشته دکتر کیا.

۱۰– فرهنگ پهلوی فره‌وشی .

۱۱– گاهشماری صفحات ۱۸–۲۲۱ و۷۳ و بیست‌مقاله صفحات ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۹۸ و۵۳۳ .

Marfat.com

(مختاره)[۱۲]. درطبری: پیتك. پَتك .

درفصل ۲۵ (بندهش)آمده که: در همسپث مئیذی که همان پنجك است ودرآخر اسپندارمذ می‌آید درازی شب‌ها وروزها بایکدیگر برابر است[۱۳] . دربرخی تقویمهای قدیمی این‌زمان را جشن‌رستاخیز یا عید قیامت ثبت‌می‌کردند. نام‌دیگرش (تمام السنه)بوده[۱۴].

پیشینهٔ گرامی‌داشتِ (پنج) درروزگار گذشته، از اثر ونقش آن‌بر روی سفالینه‌های چندهزارسال پیش‌ایران گرفته تا گواههای اوستایی و دینی چنان‌است که اگر ازآنها یادکنم رشتهٔسخن بدرازاخواهدکشید. تنها برای‌نمونه به‌نقش (پنج) دراوستا درچندجا اشاره‌کرده برسرسخن‌دربارهٔ ناصرخسرو می‌روم :

اوستا خود از پنج‌کتاب تشکیل‌می‌شود: یسنا ، ویسپرد، وندیداد ، یشت، خرده اوستا . یك‌رشته ازنیایش‌ها ونمازهای خرده‌اوستا نیایش نام‌دارند . شمارهٔآنهاهم پنج‌است .

(گاث)هارا ازقدیم به‌پنج‌دسته تقسیم کرده‌اند. دراوستا پنج گونه آتش یادشده. اوزان وقاعدهٔشعری گاث‌ها به‌پنج‌بحر منقسم‌گردیده...[۱۵] (کریس‌تن‌سن) و (شهرستانی) هردو نوشته‌اند که (مانی) روشنائی را یکی ازدواصل واساس جهان هستی می‌دانست ومی‌گفت: روشنائی ازپنج عنصر: اثیر، نسیم، روشنائی، آب، آتش وتاریکی نیز از پنج عنصر تشکیل یافته‌است[۱۶] .

۱۲ـ فرخ‌نامه بکوشش وتصحیح ایرج‌افشار ص۲۵۱، ۲۶۱ .

۱۳ـ بیست‌مقاله تقی‌زاده ص۳۹۷.

۱۴ـ گاه‌شماری حاشیه ص۲۴۵ .

۱۵ـ گاتها، پورداود، صفحات: ۵۵،۵۹، ۶۳، ۸۵ .

۱۶ـ ایران درزمان ساسانیان ص۲۴۰، ملل ونحل ص۱۹۲ .

Marfat.com

۱ــ حکیم، درکتاب (خوان‌الاخوان) می‌گوید :

«ماعالم‌جسمانی‌را دواصل همی‌یابیم: یکی ازاو فائده‌دهنده چون‌عالم جرمانی که افلاك وانجم‌است. ددیگـر ازاو فائده‌پذیر. چون: طبایع چهـار گانه که‌زیرافلاك‌است وزایش ازمیان این‌نروماده سه‌گونه همی‌یابیـم از : معادن، ونبات، وحیوان. وبجملگی عالم‌جسمانی بدین‌قسمت که‌گفتیم بـه (پنج‌بهره)شد. دو ازاو بمنزلت پدرومادر و سه ازایشان بمنزلت‌فرزندان. پس این‌حال همی‌دلیل کند که‌عالم علوی همچنین به(پنج‌بهر)است...»[۱۷]

۲ــ درکتاب (روی‌دین)آورده: «پنج حد روحانی که‌ایشان هرگز از حال برنگردند وباقی‌اند چون: **اول** و **ثانی** و **جد** و **فتح** و**خیال**... و **پنج‌حد جسمانی** که اندرهردوری مرتبه‌ایشان روانست، چون **ناطق** و**اساس** و**امام** و**حجت** و**لاحق**»[۱۸] .

۳ــ «عالم‌را پنج‌روحانی‌است . چون **اصلین** و **جد** و**فتح** و**خیال**»[۱۹] .

٤ــ در (زادالمسافرین) می‌گوید:«جسم پنج‌صورت‌است: فلکی. آتشی وهوائی، آبی وخاکی»[۲۰] .

وسپس انواع موجودات جهان‌را به‌پنج‌گروه تقسیم‌بنـدی‌کرده کـه عبارتنداز: ۱ــ طبایع یاجمادات ۲ــ گیاهان ۳ــ حیوانات ٤ــ مردم یاآدمی ٥ــ فرشتگان که بترتیب بریکدیگر برتری داشته‌اند .

٥ــ درکتاب جامع‌الحکمتین بکنایه از (پنجه) پنج‌حس ادراك را نـام

۱۷ــ صفحات ۱۹۹ تا ۲۰۳ .

۱۸ــ روشنایی‌نامه ص۱۰۹ .

۱۹ــ خوان‌الاخوان ص۱۹۳

۲۰ــ ص۱۲۸ و٤٥٧ .

Marfat.com

می‌برد ومی‌گوید: «ادراك مرچیزهارا به‌پنج‌حالت‌است از: بیننده، شنونده، بوینده، چشنده، بساونده» ودرجای‌دیگر همان‌هـارا «شنوائی، بینائی، بویائی، چشائی، بسائی یا بساوائی»می‌گوید[۲۱]. دردیوان شعر در همیـن باره گفتـه:

دیدن ز ره چشم و شنیدن ز ره گـوش
بوی از ره بینی چو مزه کام‌وزبان را
پنـجم زره دست بساوش کـه بدانی
نرمی و درشتی چو ز خز خـار گران‌را
محسوس‌بود هرچه دراین پنج حس‌آید
محسوس جز اینرا دان، معقول‌جزآن‌را
این پنج درِ علـم بدان برتو گشادنـد
تا بازشناسی هنـر و عیب جهـان را
اجسام ز اجـرام و لطـافت زکثافت
تـدوین زمین را و، تداویر زمـان را
ارکـان موالیـد بدو هستـی دارنـد
تأثیر بسی‌مشمر در وی حـدثان‌را»[۲۲].

در روشنائی‌نامه دربرابر پنج‌حس ظاهـر که‌یادکردیم پنج‌حس باطن نیز آورده وآنهارا چنین برشمرده‌است: «خیال،وهم، فهم،حفظ، ذکر»[۲۳].

٦ـ پنج‌را درمنطق نیز جاداده ودر (جـامع‌الحکمتین) نوشته: «در

۲۱ـ جامع‌الحکمتین ص۲۲٤،۲۵۱

۲۲ـ دیوان ص۲۹

۲۳ـ روشنائی‌نامه ص۵۲۵ .

Marfat.com

صناعت منطق: پنج نام‌است: جنس، نوع، فصل، خاصه، عرض»[۲۴].

۷ـ برای قوهٔ ناطقه نیز پنج‌حس یادکرده وگفته:

گفتم که چیست ناطقه را پنج حس او
گفتا: **مراد** و **ذهن** و **ذکا**، **فطنت** و **نظر**[۲۵]

۸ـ دردیوان شعر آورده:

این خانهٔ **پنج‌در** بدین خوبی — بنگر که چه‌داشتستت ارزانی
من خانه ندیده‌ام جزین هرگز — گردنده و پیشکار و فرمانی
تا باتو چو بندگان همی گردد — هرگونه که تو همیش گردانی
هرچند ترا خوش‌آمد این‌خانه — باقی نشوی تو اندرین فانی[۲۶]

باز درجای‌دیگر ازدیوان‌شعر می‌گوید:

بگشاد درین حجره ترا پنج درِ خوب
بنشسته تو چون‌شاه درو بر سر منظر
زان‌پنج‌درِ حجره، سه:تن‌راست.دو:جانرا
تا هردو گهر داد بیابند ز داور[۲۶]

درشعربالا (گردنده وپیشکار وفرمانی) نام پنج ستارهٔ اصلی رونده یعنی: زحل، مشتری، مریخ، زهره، عطارداست که (پنجه) کنایه ورمزانها هم هست. زیرا درجایی‌دیگر خود این‌اصطلاح خودرا به‌شعر معنی کرده و آورده:

۲۴ـ ص۸۳

۲۵ـ دیوان ص۱۸۹.

۲۶ـ ص۴۱۴ دیوان‌شعر وص۱۵۹.

Marfat.com

این رفیقان که برین گنبد فیروزه درند
گرچه زیـرند گهی، جملـه همیشه‌زبرند
نامشان زی‌تو ستـاره‌است ولیکن برمن
پیشکاران و قویّانِ قضـا و قـدرند

۹ــ دامنهٔ کاربرد پنج‌را به‌پنج‌نماز کشانده ودرکتاب (روی‌دین)گفته: «پیغمبر اسلام گفت پنج‌هنگام نمازرا که‌پیش‌ازاین به‌هیچ پیغمبری نداده بودند بارمغانم‌دادند وآن پنج‌نمازاست به‌پنج‌وقت و به‌پنج روی انـدر سه جهت»[۲۷].

درنجوم کهن گوی فلك‌را مانند دوپاره‌کردن پرتغال به‌دوپاره برابر تقسیم می‌کردند. نیمی‌را ازآنِ آفتاب که‌شهریار روزبود می‌شمردند. ونیم دیگررا ازآنِ ماه می‌دانستند. هریك ازپنج‌ستارهٔ رونده و اصـلی یعنی: کیوان وبرجیس وبهرام وناهید وتیر پنج‌خانه درنیمهٔآفتاب وپنج خـانه درنیمهٔماه داشتند. بدین‌صورت که‌آفتاب باآن پنج‌ستاره دارای شش‌خانه دربسوی‌خود وماه باهمان پنج‌ستاره دارای‌شش‌خانه‌درسوی‌خویش‌می‌شد. این فلك بااین‌تقسیم‌بندی وستارگانش‌را ناصرخسرو عالم‌کبیر و جهـانِ مهین می‌دانسته و (آدم)را که درگاه ششم آفرینش‌آفریده‌شد همچـون نمونهٔکامل از آفرینش پدیده‌ها وهمانند همان عالم کبـیر وجهـان مهین دانسته آنرا عالم صغیر یاجهان کهین نامیده‌است.

پیکرآدم یاجهان‌کهین را نیز مانند گوی‌فلك‌البروج یاجهان مهین به دوپاره‌فرضی تقسیم‌کرده: (روح)را مثالی از (آفتاب) و (مفزسر) را مثالی از (ماه) و (پنج)حس آدمی‌را مثالی از پنج‌ستاره اصلی شمرده می‌گوید: «...وآلتهاء این‌پنج‌حواس ما بدوقسمت‌است برفلك، ازبهرآنك حواس ما

۲۷– روی‌دین ص۱۵٦

Marfat.com

پنج‌است وآلات ده‌است، چنین که‌شرح کردیم: وکواکب سیاره‌نیز پنج‌است ومکانهاشان ده‌است. پنج برجانب آفتاب وپنج برجانب‌ماه. اعنی: جوزا و سنبله هردو خانه عطارداست. وعطارد یکی‌است، بمثَل همچو دوچشم ماست که‌جایها وآلتهاء بینائی‌اند . وبینائی ما یکی‌است . و ثور ومیـــزان که‌هردو خانه زهره‌اند، وزهره یکیست، بمثَل چون دوگوش ماست کـــه هردوجایها وآلتهاء شنوائی‌اند. وشنوائی مایکی‌است. وحمل و عقرب که هردوخانه‌هاء مریخ‌اند، ومریخ‌یکی‌است، بمثَل چون دوسولاخ‌بینی‌ماست که‌هردوسولاخ بینی جایهاء بویائی‌اند وقوت بویندهٔما یکی‌است. وحوت و قوس که‌هردو خانهاءمشتری‌اند، ومشتری یکیست، چون دوجانب دهانِ ماند. که‌هردو جای چشیدن‌اند وقوت چشندهٔما یکیست[۲۸]. وجدی ودلو که هردو خانهاء زحل‌اند، وزحل یکیست، همچنانکه دودست‌ما هـــردو جایهاء قوت بساونده‌اند وقوت بساوندهٔما یکیست... پس شناخته‌شد که صورت‌عالم که آن انسان کبیراست برابراست باصورت مردم که آن عالمِ صغیـــراست... و (رسول) اندر عالم‌دین محل آفتاب‌است که زندگی عالمِ دین بدوست و (وصی) رسول اندرعالم دین محل‌ماه‌است که نظام و صلاح عالم‌دین بـــدوست ونفس جسد دین‌است... و اندر عـــالم دین پنج ستارهٔ مدبّرانه، کارکنان زیردست این‌ماه‌وآفتاب که نورایشان همه از آفتـــاب عالم‌دین‌است: اعنی : **امام** و **باب** و **حجت** و **داعی** و **مأذون**. وهریکی‌راازاین پنج‌ستاره دونزلتست، چنانك مرهریکی‌را ازپنج ستارهٔ فلك‌عالم جسم. دو خانه‌است: یك‌منزلتِ هریك‌ازاین پنج‌ستارهٔ عالم‌دین. نگاه‌داشت ظـــاهر کتاب وشریعت‌است وکارکـــردن. ودیگرمنزلتِ هریکی طلب‌کردن تـــاویل

۲۸– حکیم درهمان‌کتاب دهان و فرج‌را که دوجای لذت وخوشی‌اند درمقابل دو خانه‌مشتری درجانب آفتاب وماه آورده‌است.

Marfat.com

است وشناخت‌آن...»[۲۹]

بیهوده‌نیست که دربیت‌زیر گفته :

وان پادشاه **ده‌سر**و **شش‌روی** و**هفت‌چشم**

با **چـار خصمشان** به **یکی خانه** اندرنـد

دراین‌بیت (پادشاه) کنایه از (نفس‌کلی) و (طبیعت‌کلی)است که‌بگمان ناصرخسرو پروردگار پدیده‌هااست. (ده‌سر) ده‌فلك یعنی: فلك‌الأفـلاك، فلك ثوابت، فلك زحل، فلك‌مشتری، فلك‌مریخ، فلك آفتاب، فلك زهره، فلك عطارد، فلك‌ماه، فلك زمین، یا ده‌خانه پنج‌ستارهٔ رونـدهٔ اصلی در فلك‌البروج و (شش‌روی) شش‌گاهانبار یا شش‌خانه از نیمه فلك‌البـروج است و (چـار خصـم) همان چهـار عنصر یا چهار آخشیج یا امهات‌اند که هم ضدیکدیگرند وهم بایکدیگر زاینده وفزایندهٔ پدیده‌ها هستند. (یك خانه)نیز همان گوی‌فلك وگوی‌گردون این جهان‌هستی‌است .

این‌بود اشاره‌ای کوتاه وفهرست‌وار دربارهٔ نقش (پنج) و (پنجه) بـه کنـایه و رمـز از (پنجه فروردگـان) یا پنج روز گاث‌ها در آثار حکیـم ناصرخسرو .

۲۹ـ جامع‌الحکمتین صفحات ۲۸۶ـ۸۸ و۲۹۱

Marfat.com

مسعود فرزاد
دانشگاه پهلوی

مطالعهٔ عروضی در اوزان شعری ناصرخسرو

روشن‌است که ناصرخسرو جزو آن‌گروه ازشعرای ایران‌است کـه توجه خاص به‌عروض دقیق ووسیع ایران داشته مانند مولوی با منتـهای تسلط علاوه بر اوزان کثیرالإستعمال به عدهٔ معتنابهی اوزان نادر ومشکل شعرسروده‌است. مقدمهٔ مفیداست که چندنکته اساسی راجع به‌عروض علمی ونحوه ومیزان مطابقت‌آن باعروض سنتی‌ایران بعرض اساتیدمحترم برسانم .

ازپایه‌های سه‌گانهٔ عروض‌فارسی (یعنی بترتیب مفاعیلن و فاعلاتن و مستفعلن) براثر تکرار هریك‌ازآنها درچـهارنوبت متوالی ثروههـای سه گانهٔ عمدهٔ اوزان شعری‌فارسی یعنی هزج ورمل ورجز ساخته می‌شود . پایه‌های مزبور دارای‌سه‌خاصیت‌مشترك می‌باشند به‌این‌معنی‌که اولاً هریك ازآنها مرکب‌ازچهارسیلاب یاهجاست، ثانیاً هرکدام ازآنها مرکب از یك سیلاب کوتاه (یادوحرفی) وسه‌سیلاب بـلند (یا سه‌حـرفی)است و ثالثاً آخرین سیلاب درهرکدام ازآنها بلنداست. اگـراین فرمولهای عـربی را بوسیلهٔ ت و تن که به‌تکرار در زبان‌فارسی بکـار رفته‌است تبدیـل کنـیم

Marfat.com

روشن‌تر می‌شود که‌شباهت وتفاوت علمی‌میان‌آنها کدام‌است، بدین‌ترتیب:

مفاعیلن ــ ت تن تن تن

فاعلاتن ــ تن ت تن تن

مستفعلن ــ تن تن ت تن

نکتهٔ‌دیگر که‌تاکنون کمتر به‌آن توجه شده‌است این‌است‌که ازهریك ازاین پایه‌های سه‌گانه یك‌پایه چهارسیلابی مشتق می‌شود که بجای یك سیلاب کوتاه و سه‌سیلاب بلند دارای دوسیلاب کوتاه و دوسیلاب بلند است ولی مانند همانها به‌سیلاب بلند مختوم می‌شود، ازاین‌قرار :

از مفاعیلن ــ مفاعلن یا ت تن ت تن

از فاعلاتن ــ فعلاتن یا ت ت تن تن

از مستفعلن ــ مفتعلن یا تن ت‌ت تن

تکرار هریك ازپایه‌های سه‌گانهٔ اخیر درچهارنوبت متوالی نیز مایهٔ عروضی را برای ساختمان یك‌سلسله ثانوی ازاوزان‌اساسی درزبان‌فارسی فراهم می‌نماید. نظم‌کامل ریاضی هرشش پایهٔ اساسی عروضی و متفرعات آنها چنان‌است که سبب‌شده‌است که اوزان شعری فارسی بی هیچ‌اغراق شیرین‌ترین وخوشاهنگ‌ترین اوزان جهان‌باشند و تاوقتی‌که‌اعداددرجهان ارزشهای کنونی خودرا حفظ‌کنند این‌برتری عروضی ایران برعروض همهٔ ملل دیگرجهان کماکان برقرار خواهدبود .

چهار عدد پایهٔ عروضی سه‌سیلابی نیز درعروض فارسی بشرح‌ذیل داریم که هریك ازآنها براثر حذف آخرین‌سیلاب ازیك‌پایهٔ عروضی چهار سیلابی مشتق‌شده‌است :

از مفعولاتن ــ مفعولن یا تن تن تن

Marfat.com

از مفاعیلن ــ مفاعی یا فعونن یا ت تن تن
از فاعلاتن ــ فاعلن یا تن ت تن
از فعلاتن ــ فعلن یا ت ت تن

بالأخره چندپایهٔ عروضی پنج سیلابی هم‌داریم که محض احتــرازاز اطناب دراین‌مورد فقط به‌معرفی پنج تا ازآنها که‌درشعر ناصرخسرو بکار رفته‌اند اکتفا می‌کنم . آن‌پنج‌پایه ازاین‌قرارند :

از مفاعلن ــ مفاعلاتن یا ت تن ت تن تن
باز ازمفاعلن ــ مفاعلتن یا ت تن ت ت تن
از فاعلاتن ــ فاعلاتتن یا تن ت تن ت تن
از فعلاتن ــ فعلاتاتن یا ت ت تن تن تن
باز از فعلاتن ــ فعلاتتن یا ت ت تن ت تن

درعروض علمی فارسی اوزان برچهارنوع هستند. اول وزن کــامل که‌مرکب ازچهارجزء کامل عروضی‌است که دردونیمهٔ کاملاً متقارن قرار گرفته‌اند ومرکز تقارن عروضی وزن طبیعةً میان پایه‌دوم وپایه‌سوم واقع است . مثلاً :

مفاعیلن . مفاعیلن : مفاعیلن . مفاعیلن
یا :
مفاعلن . فعلاتن : مفاعلن . فعلاتن

دوم اوزانی کــه بوسیلهٔ حذف آخرین سیــلاب وزن کامل ســاخته شده‌اند، مانند :

مفاعلن . فعلاتن : مفاعلن . فعلن

سوم اوزانی که بوسیلهٔ حذف آخرین‌سیلاب بعلاوه حــذف تمــام

Marfat.com

نخستین پایهٔ وزن کامل ساخته شده‌اند ، مانند :

فعلاتن : مفاعلن . فعلن

چهارم اوزانی که بوسیلهٔحذف قسمتی ازآغاز نیمهٔاول وزن کامل ساخته شده‌اند ، مانند :

لن . فعلاتن : مفاعلن . فعلاتن

ضمناً چون نحوهٔ اشتقاق اوزان گروه چهارم (یعنی‌اوزانی‌که‌قسمتی ازآغاز نیمهٔاول‌آنها حذف‌شده‌است) درعروض‌سنتی‌ایران درست‌تشخیص داده‌نشده‌است تقطیع سنتی آنها برطبق اجزاء عروضی ناصحیحی صورت گرفته‌است. اختلاف‌بارزی میان تقطیع سنتی وتقطیع علمی درموردهریك ازاین‌اوزان مشاهده‌می‌شود. درتقطیع علمی بهرحال اساس تقارنی که‌در هروزن کامل موجوداست درهمه‌اوزان محذوف مشتق ازآن حفظ‌می‌شود وبالنتیجه هروزن محذوفی بروشنی نشان‌می‌دهد که براثر چه‌نوع حذف ازکدام‌وزن کامل مشتق‌شده‌است .

اینك ازمقدمه به ذی‌المقدمه بپردازیم. ناصرخسرو به‌بیست‌و شش وزن مختلف شعرسروده‌است که‌بعضی ازآنها اوزان نادر ومشکلی‌هستند. ازاوزان دیوان‌ناصرخسرو ده‌عدد درگروه کلی هزج، یازده عدد درگروه کلی رمل وپنج‌عدد درگروه‌کلی رجز قراردارند. اینك‌اجازه‌می‌خواهم همراه ذکر فرمول عروضی هریك ازاین‌اوزان مصرع‌اول ِ دویاسه‌قصیده اورا که به‌آن‌وزن ساخته شده‌است بخوانم .

Marfat.com

جدول ۱ ـ اوزان ناصرخسرو ازنظر همگروهی عروضی

پایهٔ اساسی	شمارهٔ‌وزن	فرمولهای عروضی اوزان ناصرخسرو			
مفاعیلن	۱	مفاعیلن .	مفاعیلن :	مفاعیلن .	مفاعیلن .
مفاعیلن	۲		مفاعیلن :	مفاعیلن .	مفاعیلن
مفاعیلن	۳		مفاعیلن :	مفاعیلن .	مفاعی
فعولن (مفاعی)	٤	فعولن .	فعولن :	فعولن .	فعولن .
فعولن	٥	فعولن .	فعولن :	فعولن .	فعو
مفاعلن ـ فعلاتن	٦	لن .	فعلاتن :	مفاعلن .	فعلاتن
مفاعلن ـ فعلاتن	۷	مفاعلن .	فعلاتن :	مفاعلن .	فعلن .
مفاعلن ـ فعلاتن	۸		فعلاتن :	مفاعلن .	فعلن
مفاعلاتن	۹		لاتن :	فعلاتن .	مفاعلاتن .
مفاعلتن	۱۰	تن .	فاعلن :	مفاعلتن .	فاعلن .
فاعلاتن	۱۱	فاعلاتن .	فاعلاتن :	فاعلاتن .	فاعلن .
فاعلاتن	۱۲		فاعلاتن :	فاعلاتن .	فاعلن .
فاعلاتتن	۱۳	فاعلاتتن .	فعلن :	فاعلاتتن .	فعلن .
فاعلاتتن	۱٤	تن .	فعلن :	فاعلاتتن .	فعلن .
فعلاتن	۱٥	فعلاتن .	فعلاتن :	فعلاتن .	فعلاتن .
	۱٦	لاتن .	فعلاتن :	فعلاتن .	فعلاتن .
	۱۷	فعلاتن .	فعلاتن :	فعلاتن .	فعلن .
فعلاتن ـ مفاعلن	۱۸	لاتن .	مفاعلن :	فعلاتن .	مفاعلن
فعلاتاتن	۱۹		تاتن :	مفاعلن .	فعلاتاتن .
فعلاتتن	۲۰		عیلن :	فعلاتتن .	مفاعیلن .
فاعلاتتن	۲۱		عولن :	فعلاتتن .	فعولن .
مستفعلن	۲۲	مستفعلن .	مستفعلن :	مستفعلن .	مستفعلن .
مستفعلن ـ فعولن	۲۳	مستفعلن .	فعولن :	مستفعلن .	فعولن .
مستفعل	۲٤	عـل .	مستفعل :	مستفعل .	مستفعل .
مفتعلن	۲٥	لن .	مفتعلن :	مفتعلن .	مفتعلن .
مفتعلن	۲٦		مفتعلن :	مفتعلن .	مفتعل .

Marfat.com

جدول ۲- اوزان ناصرخسرو بترتیب کثرت عدهٔ قصاید

	قصیده	قطعه	فرمول عروضی وزن			
۱	۱۷	٤	لاتن	مفاعلن	فعلاتن	مفاعلن
۲	۱۷	۱		مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعی
			به‌اضافهٔ روشنائی‌نامه و سعادت‌نامه			
۳	۱٦	۸	لاتن	فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن
٤	۱٦	–	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلن
٥	۱٥	٤		تاتن	مفاعلن	فعلاتاتن
٦	۱٥	۲	فعولن	فعولن	فعولن	فعولن
۷	۱٥	۲		مفتعلن	مفتعلن	مفتعل
۸	۱٤	۳	لن	فعلاتن	مفاعلن	فعلاتن
۹	۱٤	۱	مفاعلن	فعلاتن	مفاعلن	فعلن
۱۰	۱٤	–		عولن	فعلاتتن	فعولن
۱۱	۱۳	–		عیلن	فعلاتتن	مفاعیلن
۱۲	۱۲	٤		فعلاتن	مفاعلن	فعلن
۱۳	۱۲	۳	فعولن	فعولن	فعولن	فعو
۱٤	۱۲	۱	فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	فعلن
۱٥	۱۲	۱		تاتن	مفاعلن	فعلاتاتن
۱٦	۱۱	۳		فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلن
۱۷	۱۱	–	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن
۱۸	۱۰	۱	عِلْ	مستفعلْ	مستفعلْ	مستفعلْ
۱۹	٥	–	تن	فعلن	فاعلاتتن	فعلن
۲۰	٤	–	مستفعلن	فعولن	مستفعلن	فعولن
۲۱	۳	–	تن	فاعلن	مفاعلتن	فاعلن
۲۲	۱	–		مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن
۲۳	۱	–	فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن	فعلاتن
۲٤	۱	–	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن
۲٥	۱	–	فاعلاتن	فعلن	فاعلاتتن	فعلن
۲٦	۱	–	ارباعی	لن	مفتعلن	مفتعلن

Marfat.com

جدول ۳ ـ قصاید وقطعات هم‌وزن دردیوان ناصـــرخسرو

وزن اول :

مفاعیلن . مفاعیلن : مفاعیلن . مفاعیلن

یازده قصیده

- حکیمان را چه‌می‌گویند چرخ پیر دورانها
- خداوندی که دروحدت قدیم‌است از همه اشیا
- یکی بی‌جان و بی‌تن ابلق اسبی کاو نفرساید
- خرد پیمانهٔ انصاف اگر یك‌بار بـــردارد
- کسی کز راز این دولاب پیروزه خبردارد
- چه‌بود این‌چرخ گردان را که دیگرگشت سامانش
- بسی‌رفتم پسِ آز اندرین پیروزگون پشکم
- چه‌گوئی، ای‌شده زین‌گوی گردان پشت‌تو چوگان

- الا ای‌زادهٔ گردون الا ای زبدهٔ امکـــان
- شبی تاری چوبی‌ساحل دمان پر قیر دریائی
- ازآن‌پس کاین‌جهان را آزمودی گر خردمندی

وزن دوم : مفاعیلن . مفاعیلن . مفاعیلن

یك قصیـــده

- جهانا عهد بامن گر چنین بستی

Marfat.com

وزن‌سوم : مفاعیلن : مفاعیلن . مفاعی

هفده‌قصیده ، یك‌قطعه، دومثنوی مطول

- جهانا چون دگرشـــد حال و سانت
- ز جور لشکر خـــرداد و مرداد
- در درج سخن بگشای در پنـــد
- نبیند بر درخت این جهـــان بار
- که کرد این‌گنبد پیـــروزه پیکر
- چرا خاموش باشی ای سخنـــدان
- زمن معـــزول شد سلطان شیطان
- که پرسد زین غـــریب خوار محـــزوٗن
- خدایا عرض و طول عالمت را ــ (یدن)
- غریبی می چه‌خواهد یارب از من
- بسی‌کردم گه و بیگـــه نظاره
- به‌فرش و اسب و استام و خزینه
- جهان‌را نیست جـــز مردم شکاری
- نماند کار دنیا جـــز به بادی
- دگر ره بـــاز با هر کوهساری
- جهان بازیگری داند مکن بااین‌جهان‌بازی
- چنین زرد و نوان مانند نالی

قطعـــه :

- چو تنها بوی گریه‌ات مونس‌آید ... باشد

Marfat.com

دو مثنوی مطول

روشنائی‌نامه

سعادت‌نامه

وزن‌چهارم : مفاعلن . فعلاتن : مفاعلن . فعلن

چهارده‌قصیده و یك‌قطعه

- سلام‌کن زمن ای‌باد مر خراسان را
- اگربزرگی و جاه‌وجلال در درم‌است
- زاهل جنس دراین قبّهٔ کبود که‌بود
- دراین‌مقام اگر می مقام بایدکرد
- کسی که قصد زعالم به‌خواب و خور دارد
- مرا به‌خواب دل‌آکنده بود و سر زخمار
- نهاد عالمِ ترکیب و چرخ و هفت اختر
- طمع ندارم ازین‌پس زخلق جاه و محل
- به‌راه دین نبی رفت ازآن نمی‌یاریم
- **اگر** نه بستهٔ‌این بیهنـــر جهان شده‌ای
- چه‌چیز بهتر ونیکوتراست در دینی
- اگر زگردش جافی فلك همی‌ترسی
- ایا همیشه به‌نوروز سوی هر شجری
- دلیت باید پرعقل و سر زجهل تهی

قطعه:

- زبند آز بجز عاقلان نجستستند

Marfat.com

وزن پنجم : لن . فعلاتن ! مفاعلن . فعلاتن
(مفتعلن. فاعلات. مفتعلن. فع)
چهارده قصیده و سه‌قطعه
- بازجهان تیز پرّ و خلق‌شکاراست
- خوب یکی نکته یادم‌است ز استاد
- ای به‌هوا و مرادِ این تن غدّار
- گنبد پیروزگون پر ز مشاغل
- لشکر پیری فکند قافلهٔ ذلّ
- من دگرم یا دگر شده‌است جهانم
- ماامت مصطفی وشیعتِ آلیم
- ای نبس تیره گر شریفی و گردون
- دیر بماندم دراین سرای کهن من
- درد گنه را نیافتند حکیمان
- ای‌شده مفتون به‌قولهای فلاطون
- گشت جهان کودك دوازده ساله
- فکرجهان‌را پدیدنیست کرانه
- سفله جهانا چو گرد گرد بنائی .

سه قطعه :
- مردم سفله بسان گرسنه‌گربه ـ بچرّد
- تو ره مکروحسد مپوی ازیراك ـ سرآید
- بارخدایا اگر زروی خدائی ـ سرشتی

وزن ششم : فعلاتن : مفاعلن . فعلن
دوازده قصیده و چهارقطعه
- به‌چه ماند جهان مگر به‌سراب

Marfat.com

- هرکه‌گوید که چرخ بیکاراست
- هوشیاران ز خواب بیدارند
- چون همی بود ما بفرساید
- ای‌کهن گشته درسرای غرور
- ای‌زده تکیه بر بلند سریر
- ای تورا آرزوی نعمت و ناز
- ای خداوند این کبود خراس
- ای‌فکنده امل دراز آهنگ
- ای بسربرده خیره عمر طویل
- حاجیان آمدند با تعظیم
- امّهات و نبات یا حیوان

قطعات :

- چیستند آن دوخواهران که یکی ــ بمرد
- چیست آن لشکر فریشتگان ــ پرّان
- مردکی‌را به‌دشت گرگ درید ــ دالان
- همه‌گفتار خوب وبی‌کردار ــ بوی

وزن‌هفتم : لاتن : فعلاتن . مفاعلاتن

(مفعول مفاعیل فاعلاتن)

دوازده قصیده و یك قطعه

- ای پیر نگه کن که چرخ برنا
- ازگردش‌گیتی گله روا نیست
- آن بی‌تن‌وجان چیست کاو روان‌است
- تا مرد خرد کورو کر نباشد
- دام‌است جهان برتو ای‌پسر دام

Marfat.com

- ای شسته سروتن به آب زمزم
- از دهر جفاپیشه زی‌که نالم
- بشنو که چه‌گوید همیت دوران
- داری سخن خوب گوش یا نه
- ای‌کرده سرت خوی با فساری
- ای‌مانده به‌کوری و تنگ‌حالی
- شادی و جوانی و پیشگاهی

قطعه:

- بگسل رسن از بی‌فسار عامه ــ نامه

وزن‌هشتم : تن. فاعلن : مفاعلتن . فاعلن

(مفعول فاعلات مفاعیل فع)

سه‌قصیده:

- بفریفت این جهان چو اهریمنَش
- شاید که‌حال وکار دگرسان کنم
- ای‌خورده خوش و کرده فراوان فره

وزن‌نهم : فعولن . فعولن : فعولن . فعولن

پانزده‌قصیده و دوقطعه

- به‌چشم نهان‌بین نهانِ جهان‌را
- نکوهش مکن چرخ نیلوفری‌را
- گزینم قران‌است و دین محمد
- صبا باز باگل چه بازار دارد

Marfat.com

- شبی مشگ‌رنگ و دراز و مجاور
- یکی خانه کردند بس خوب و دلبـر
- وبال‌است بر مرد عمر درازش
- جهان را دگرگونه‌شد کاروبارش
- اگربرتن خویش سالار ومیرم
- کمیت سخن‌را ضمیراست میـدان
- اياگشته غـرّه به‌مکر زمانه
- چورسم جهان جهان‌را ببینی
- ایا دیده تاروز شبهای تاری
- جهانا مرا خیره مهمان چه‌خوانی
- نگه‌کن سحرگه به‌زرین حسامی

قطعـات :

- نگه‌کن زده صف دوانبوه‌لشکر ـ برابر
- چوشمشیر بایدت بود ای‌برادر ـ خویش

وزن دهم : فعولن . فعولن : فعولن . فعو

دوازده قصیده و سه‌قطعه :

- خرد چون به‌جان وتنم بنگریست
- بلی این جهان بی‌گمان چون‌گیاست
- زمین‌است وآب‌است وآنکه هواست
- خردمندرا می‌چه‌گوید خرد
- بنالم به‌تو ای علیم قدیر
- برآمد سپاه بخار از بحار
- گسستم زدنیای جافی امل

Marfat.com

- گرامی چومال وقوی چون جبال
- اگر کاربوده‌است ورفته قلم
- اگر باخرد جفت و اندر خوریم
- جهانا چه‌درخورد و بایسته‌ای
- بهار دل و دوستدار علی

قطعات :

- خردمندرا می‌چه‌گوید خرد ــ زبد
- نگه‌دار برخویشتن آبروی ــ جدل
- جوانی شد، اورا فراموش کن ــ کن

وزن‌یازدهم : فاعلاتن . فاعلاتن : فاعلاتن . فاعلن

شانزده قصیــده :

- پادشا برکامهای دل که‌باشد ؛ پارسا
- برمن بیچاره گشتِ ماه‌وسال‌و روزوشب
- جز جفا بااهل دانش مرفلك را کارنیست
- این‌جهان بیوفا را برگزید و بدگزید
- آن‌کن ای جویای حکمت کاهل حکمت آن‌کنند
- هرکه‌را ازفضل یزدان چشم او بیناشود
- هرکه جان خفته را ازخواب جهل آواکند
- اصل نفع‌وخیر و مایه خوب و زشت و خیروشر
- خواجه گرتو تابع رائی روایت چیست پس
- ای‌دنیده همچو خون کرده رخان ازخون‌دن
- گرنخواهی‌ای‌پسر تاخویشتن مجنون کنی
- گرخردرا بر سر هشیار خویش افسر کنی

Marfat.com

- چیست این‌خیمه که‌گویی پرگهر دریاستی
- این‌کهن گیتی ببرد از تازه فرزندان نوی
- ای‌طمع‌کرده به‌نادانی به‌عمر هرگزی
- آمده پیغامِ حجت گوش‌دار ای ناصبی

وزن دوازدهم : فاعلاتن : فاعلاتن . فاعلن

یازده‌قصیده و سه‌قطعه :

- این جهان خواب‌است خواب ای پورباب
- هرکه چون خر فتنهٔ خواب و خوراست
- ای به‌خود مشغول‌گشته چون نبات
- چندگردی گردم ای خیمهٔ بلند
- گر دگرگون بود حالت پارسال
- این چه خلق و چه جهان‌است ای کریم
- گرتوئی ای‌چرخ گردون مادرم
- دوش تاهنگام صبح ازوقت شام
- یك مثَل بشنو به‌فضل مستعین
- چرخ پنداری بخواهد شیفتن
- دورباش ای‌خواجه زین بی‌مرگله

قطعات :

- ناصر خسرو به‌راهی می‌گذشت ـ آرگان
- چون فروماندی ز بدکردار خویش ـ نیکخو
- چندگردی گرد این‌بیچارگان ـ ناکسی

وزن‌سیزدهم : فاعلاتن . فعلن : فاعلاتن . فعلن

یك قطعه :

- گویمت چگونه شود زنده کو هلاك شود .

Marfat.com

وزن چهاردهم : تن . فعلن : فاعلاتتن . فعلن

(مفتعلن فاعلات مفتعلن)

پنج قصیده

- تیزنگیرد جهان شکار مرا
- چونکه نکوننگری جهان چون‌شد
- مرد چو باخویشتن شمار کند
- پیشهٔ این چرخ چیست مفتعلی
- ای به‌خطاها بصیر و جلد و ملی

وزن پانزدهم : فعلاتن . فعلاتن : فعلاتن . فعلاتن

یك قصیده

- جز که هشیار حکیمان خبر ازکار نداوند

وزن‌شانزدهم : لاتن . فعلاتن : فعلاتن . فعلاتن

(مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن)

شانزده قصیده و هشت قطعه

- ای گنبد گردندهٔ بی‌روزن خضرا
- خواهی که نیاری بسوی خویش زیان را
- شاخ‌و شجر دهر غم و مشغله باراست
- مردم‌نبود صورت ، مردم حکمااند
- ای‌هفت مدبّر که براین پرده‌سرایید
- این چنبر گردنده بدین‌گونه مدور

Marfat.com

- آن زرد تن لاغر گلخوار سیه ســار
- ای خوانده بسی علم و جهان گشته ســراسر
- ای‌حجت بسیار سخن دفتر پیش‌آر
- چون‌گشت جهان را دگر احوال عیانیش
- آن‌را که‌ندانی نسب و نسبت و حــالش
- ای‌خفته همه عمر و شده خیره و مدهوش
- این باز سیه پیسه نگر بی‌پرو چنگــال
- ای‌گنبد پیــروزهٔ بی‌روزن گــردان
- ای آنکه به‌تن زآرزوی مال چو نالی
- ای‌داده دل و هوش بدین جــای سپنجی

قطعــات :

- آن‌چیست یکی دختر دوشیزهٔ زیبا ــ سارا
- روزی زسر سنگ عقابی به‌هوا خاست ــ آست
- چون تیغ بدست آری مــردم نتوان کشت ــ اشت
- ازبهر چه این خررمه بی‌بند و فسارند ــ آرند
- ای‌تیغ زبان آخته بر قافلهٔ ژاژ ــ آژ
- گویند که‌پیغمبر ما رفت ز دنیا ــ بهمان
- ازبهر چه ای پیر خردمند هنربین ــ ین
- ازبرج فلك پیکر مستنصر بالله ــ بالله

وزن‌هفدهم : فعلاتن . فعلاتن : فعلاتن . فعلن

درازده قصیده و یك‌قطعه

- همه تعریف همی خواند ازین جــای خراب

Marfat.com

– ای رواکرده فریبنده جهـــان بر تو فریب
– برتو این خوردن و این‌رفتن و این خفتن و خاست
– ای‌خردمند نگه‌کن که‌جهان درگذراست
– این‌رفیقان که براین گنـــبد پیزوزه درند
– ای‌شده چاکر آن درگه انبـــوه بلند
– ای خردمند هنرپیشه و بیدار و بصیـــر
– ای‌کهن‌گشته تن و دیده بسی نعمت وناز
– صعبتر عیب جهان سوی خـــرد چیست ، فناش
– من چونادانان بر درد جوانی ننـــوم
– ای دل‌وهوش‌وخرد داده به‌شیطان رجیـــم
– گرت باید که تن‌خویش به‌زندان ندهی

قطعه :

– شافعی گفت که‌شطرنج مباح‌است مدام ــ امام

وزن‌هیجدهم : لاتن . مفاعلن : فعلاتن . مفاعلن
(مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن)

هفده قصیده و چهار قطعه:

– آزرده‌کرد کژدم غربت جگـــر مرا
– ای آنکه جز طرب نه‌همی بینمت طلب
– از میغ درّ بار زمین چون سمـــا شده‌است
– این تخت سخت‌و گنبد گردان سرای ماست
– جان‌وخرد رونده براین چرخ اخضرند
– بالای هفت‌چرخ مدوّر دو گوهـــرند

Marfat.com

- باخویشتن شمار کن ای هوشیار پیـــر
- گفتم که درپدر نگر ای پرهنـــر پسر
- هشیار باش و خفتـــه مرو تیز بر ستور
- پشتم قوی به‌فضل خدای است و طاعتش
- پیروز رنگ دایرهٔ آسیـــامثال
- این روزگار بی‌خطر و کار بی‌نظـــام
- دل زافتعال اهل زمـــانه ملا شـــدم
- تاکی کنی گله که نه‌خوب‌است کار من
- بنگر بدین رباط و بدین صعب کاروان
- گرگ‌آمده‌است گرسنه و دشت پر بره
- ای آدمی به‌صورت و بی‌هیچ مردمی

قطعـــات :

- ای بازکرده چشم دل خفته را زخواب ــ آب
- نشنیده‌ای که زیرچناری کدوبنی ــ ایست
- خواندم چهارنامهٔ ایزد براوستاد ــ یاد
- ای مرتورا گرفته بت خوش‌زبان زبون ــ ون

وزن نوزدهم : تاتن: مفاعلن . فعلاتاتن

(مفعول فاعلات مفاعیلن)

پانزده قصیـــده و چهارقطعه

- ای روی داده صحبت دنیـــا را
- ای‌کرده قال‌وقیل تورا شیـــدا

Marfat.com

- چون درجهان نگه نکنی چون‌است
- آمد بهار و نوبت صحـرا شد
- برکن ز خواب غفلت پوراسـر
- آوخ ز وضع این کـره وز کارش
- گرمستمند و با دل غمگیـنم
- برجُستن مراد دل ای مسکین
- ناید هگرز ازین یله گوباره
- ای زود گرد گنـبد بررفته
- بدخو جهان تورا ندهد دسته
- تاکی خوری دریغ ز برنایی
- تمییز و هوش و فکرت و بیـداری
- این گردگرد گنـبد طـارونی
- برمرکبی به‌تنـدی شیطانی

قطعـات:

- نندیشم ازکسی که به‌نادانی ـ دارد
- این‌دهر با ستیزه چو بستیزد
- نشنیده‌ای که دید یکی زپرك ـ انذر
- آنچت بکارنیست چرا جوئی ؟ ـ گوئی

وزن‌بیستم : عیلن : فعلاتن . مفاعیلن

(مفعول مفاعلن مفاعیلن)

سیزده قصیده

- نیکوئی چیست و خوشی ای بـرنا

Marfat.com

- ای‌گشته جهان و دیده دامش را
- آزردن ما زمانه خو دارد
- ای خواجه جهان بسی حیَل داند
- ای نام شنوده عاجل و آجـل
- ای افسر کوه و چرخ را جوشن
- فریاد به لااله الا هو
- ای‌گشته به‌مال و زور تن غـرّه
- ای آنکه ندیم باده و جـامی
- ای عورت کفر و عیب و نادانی
- ای‌گشت زمان ز من چه می‌خواهی
- دیویست جهان پیر و غـدّاری
- ای‌گشته سوار جلـد بر تازی

وزن‌بیست‌ویکم : عولن : فعلاتن . فعولن

(مفعول مفاعلن مفاعیـل)

چهارده قصیده

- ای خوانده کتاب زند و پـازند
- ای گشته جهان و خوانده دفتـر
- ای ذات تو ناشـده مصـوّر
- ای یار سرود و آب انگور
- ای گنبد بی‌قرار ازرق
- ازبهر چه این کبود طـارم
- ای بار خدای کردگـارم
- ازمن برمید غمگسارم

Marfat.com

- هرچند که بی‌رفیق و یارم
- از صحبت خلق دل گسستم
- مرجان مرا روان مسکین
- برجانور و نبات و ارکـان
- ای غره شده به‌پادشائی
- آن ختلی مرد شایگـانی

وزن بیست‌ودوم : مستفعلن. مستفعلن: مستفعلن. مستفعلن

یك قصیده :

- نگذاشت‌خواهد ایدرش بر رغم او صورتگرش

وزن‌بیست‌وسوم : مستفعلن. فعولن : مستفعلن. فعولن

(مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن)

چهار قصیـده :

- مرچرخ را ضرر نیست در گشتنش خبرنیست
- ازکین بت‌پرستان در هندو چین و ماچین
- آسایشت نبینم ای چرخ آسیـائی
- آن قوت جوانی آن صورت بهشتی

وزن‌بیست‌وچهارم : عِلْ. مستفعل: مستفعلْ. مستفعلْ

(فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع)

دد قصیده و یك‌قطعه :

- چندگوئی که چوهنگام بهار آید
- مرد را خوار چه‌دارد تنِ خوشخوارش
- پانزده سال برآمد که به‌یمگـانم

Marfat.com

- ای‌ستمگـر فلك ای خواهر اهریمن
- دردلم تابه‌سحرگاه شب دوشین
- چرخ گردنده و اجرام چهار ارکان
- کاروکردار تو ای گنبد زنگاری
- بگذر ای‌باد دل‌افروز خـراسانی
- بینی آن باد که‌گوئی دم یارستی
- ای تن من تو مگر بچهٔ گـردونی

قطعه :

- ای نشسته خوش و برتخت کشیده نخ ــ اخ

وزن بیست‌وپنجم : لن. مفتعلن: مفتعلن. مفتعلن
(مفعول مفاعیل مفاعیل فعـُل)

یك رباعی

- ما ذات نهاده بر صفاتیم همـه

وزن بیست‌وششم : مفتعلن: مفتعلن . مفتعلْ
(مفتعلن مفتعلن فاعلن)

پانزده قصیده و دو قطعه :

- ای‌شب یاران چو زهجران طنـاب
- آن که بناکرد جهان زان چه‌خواست
- ای‌پسر ارعمر تو یك ساعت‌است.
- ای‌پسر آسایش من رفتن‌است.
- ای متحیّر شده درکار خویش
- گردش این‌گنبد و مکر ودهاش
- مانده به‌یمگان به‌میان جبال

Marfat.com

ـ ای‌عجب ار دشمن من خود منم
ـ عقل چه‌آورد زگردون پیـام
ـ ای‌شده مشغول به‌کار جهـان
ـ چندکنی جای چنین بد گزین
ـ مکروحسد را ز دل آوار کن
ـ گشتن این گنبد نیلوفری
ـ ای‌شده مشغول به‌ناکردنی
ـ مردم اگر این تن سائیستی

قطعات :

ـ وعدهٔ این‌چرخ همه باد بود
ـ پنـد بدادمت‌من ای پور پار ـ آر

Marfat.com

گیتی فلّاح رستگار
دانشگاه فردوسی

آزاداندیشی در شعر ناصرخسرو

بی‌مناسبت نیست که درآغاز، نظر خودرا دربارهٔ مفهوم «آزاداندیشی درشعر» باستحضار حضارمحترم برسانم :

ناصرخسرو* پس از تغییرحال بصورت آشکار و محسوسی، آزادانه به‌بیان اندیشه‌های خود پرداخته‌است. اعتقاد شدید به‌مذهب‌اسماعیلی و مقام حجتیِ جزیرهٔ‌خراسان، ناصرخسرو دبیر محتاط وشاعرمدیحه‌سرا وصاحب عزت وجاه‌وجلال‌را که زمانه درحکم مرکب اوبود و شب و روز گردِ درگاه‌او می‌گردید[1]، به‌گونه‌ای درآورد که از مدح وغزل روی‌گردانید وهزار شکر می‌کرد که درپیری روزگار، مدح وغزل‌را به‌زهد و منقبت بدل

---

* تمام شواهد این‌مقاله ازدیوان اشعار ناصرخسرو باتصحیح [illegible] تقوی گرفته شده‌است .

۱ـ مرکب‌من بود زمان پیش ازاین — [illegible] زمن کس جداش
گشت شب و روز به درگاه من — [illegible] و مرادم گیاش

Marfat.com

کرده‌است[۲]، و خدمت درگاه سلطانی‌را که دبیری ومداحی سابق باشد چاکری می‌دانست و می‌گفت:

محل وجاه چه‌جویی به‌چاکری امیر
چگونه باشد با چاکریت جاه و محل[۳]

اقامت در درهٔ یمگان به‌ناصرخسرو فرصت می‌داد تا درهر زمینه، حقایقی که به‌فکرش می‌رسید بی‌پروا درقالب شعر ریزد و عرضه دارد. در این‌هنگام طعن ینالان[۴] و تکینان وخانان و خاتونانِ[۵] خاندان سلجوقی و ذمّ مداحی ولعن علمای مذهبی ومتظاهران، شعراورا مالامال از حرف و سخنِ آبدار می‌ساخت. وقتی بیاد بیاوریم که ناصرخسروِ صاحب عزت‌و جاه وموردتکریم واحترام حکومت سلجوقی پس از سفر حج امتیازاتِ اجتماعی‌خودرا ازدست داده و مورد بی‌اعتنایی وحتی بی‌احترامی قرار گرفته واهل مذهب ومردم کوچه و بازار یکپارچه براو شوریده‌اند و موجبات آزار اورا فراهم‌ساخته واز ناسزاگویی وتهدیدکردن و ستم روا داشتن، دریغ نکرده‌اند و اورا آوارهٔ درهٔ یمگان نموده و خویش وبیگانه از وی بریده وغربت زده‌اش ساخته‌اند ، بایدچشم‌داشت که ناصرخسرو آن حکیم موقر وفرزانه وبی‌اعتنا، ازجایگاه خود پای فروتر نهد ودرصفِ حرف‌گویان قرارگیرد و «دُرِ قیمتیِ لفظ دری» را به‌پای گفتن حقایق

۲ـ چوروزگار بدل‌کرد تیرتوبه‌کمان — چرا کنون نکنی تو غزل به‌زهد بدل
هزارشکر خداوندرا که‌خرسندست — دلم زمدح وغزل برمناقب و مقتل
ص۲۴۸

۳ـ ص ۲۴۸

۴ـ زشت بود بودن آزاده‌را — بندهٔ طوغان و عیال ینال ص ۲۵۳

۵ـ که اوباشی همی بی‌خان‌وبی‌مان — درو امروزخان‌گشتندوخاتون ص۳۲۹

Marfat.com

بریزد وازدامن یمگان بانگ بردارد تاصدای او به‌گوش ناشنوایانی برسد که درکمال بی‌انصافی به‌تهدیدکردن وآزار او می‌پرداختند و مارا نیز به شنیدن شکوه‌های مبیّنِ حقایق وادار سازد وحاصل این طرزفکر را که آزاداندیشی باشد، بتوان بعیان درشعر او ملاحظه نمود .

بدین‌ترتیب مفهوم آزاداندیشی باانتقاد ونکته‌سنجی وگاه مذمّت و ناسزاگویی، درشعرناصرخسرو به‌یك‌دیگرنزدیك‌می‌شود ودرحقیقت تمامِ این‌معانی را شامل می‌گردد .

موقعیت ایجاب می‌کند که ناصرخسروِ تهمت‌زده و بی‌پناه و کم‌یارو یاور لااقل بخاطر حفظ مقام‌اجتماعیش لب‌فروبندد و آشکارا و صریح به دشنام وبدگویی خاندان عباسی وکارگزاران‌ایشان نپردازد. امااو بی‌محابا توصیف اعمال و رفتار اداره‌کنندگان دستگاه عباسی را به موضوعات شعری می‌افزاید و بر امتی که «دجّالِ ملعون‌عالم»[۶] ایشان‌را کور و کر کرده‌است وتوانایی شنیدن ودیدن‌حقایق‌را ندارند وفریب دستگاه‌عباسیان را خورده‌اند، لعنت می‌فرستد و امید دارد که روزی فاطمیان از بغداد تا حلب را زیرنفوذخود بیاورند ومکه‌را متصرف‌گردند و سپید پوشان‌فاطمی ازسیاه‌پوشان عباسی کینه‌بکشند[۷]. بهمین مناسبت درقصیدهٔ : «ای آن‌که جزطرب نه‌همی بینمت طلب»[۸] عباسیان‌را بطورضمنی غاصبِ خلافت می‌شمارد :

۶- ص۴۳ سطر ۱۰ و۱۱ .

۷- ص۴۳ سطر ۲۰

۸- ص ۴۲

Marfat.com

دعـوی همی کنـی کـه نبـی را خلیفتم
در خلق این شگفت حدیثی‌است بوالعجب
زیرا که‌دین سرای‌رسولست ومـلك اوست
کس مـُالـك کس نبـُرد در اسـلام بی نسب
بـر دین خلق مهتـر گشتندی این گـروه
بومسلم ار نبـود در آن شور و آن چلـب
نسبت بـدان سبب بگـرفتند این گـروه
کـز جهل می، نسب نشناسند از سبب[۹]

وآنان را پیشوایانی خرافاتی و «نبیذخوار» و «رودزن» و فریب‌خوردهٔ‌دیو وشیطان ومایهٔ ننگ دین می‌داند[۱۰]. دیری نمی‌پاید که درقصیدهٔ :

جهانا چون دگر شد حال‌وسانت دگرگشتی چو دیگر شد زمانت[۱۱]

که از ادبارجهان سخن‌می‌گوید، سیاهی وتیرگی‌جهان‌را به‌طیلسان عباسیان تشبیه می‌کند ومی‌گوید :

نشان مدبریت این بس که هرگز چـو عباسی نشویی طیلسانت[۱۲]

وازاسامی وعناوین سلجوقیان چـون ینال وتکین وطـغان و تاش و حتی خاتونان، بزشتی‌یادمی‌کند وایشان‌را نورسیده می‌داند و براستیلای آنان به‌خراسان بخصوص بلخ که‌خانهٔ‌حکمت‌بوده‌است دریغ می‌خورد درحالی‌که ازمحمود غزنوی واعقابْ‌او به‌آن‌شدت بدگویی نمی‌کنـدواز زوال دولـتِ سامانی متأسف‌است واز خلـفای عباسی هم باعناوین دیو و فرعون یـاد می‌نماید[۱۳].

۹ـ ص۴۴ س ۲ تا ۵

۱۰ـ ص۴۴ س ۷ تا ۱۰

۱۱ـ ص ۸۴

۱۲ـ ص۸۵ س ۱۲

۱۳ـ مقدمه دیوان ص که

Marfat.com

بدین مناسبت درقصیدهٔ «سلام‌کن ز من ای‌باد مر خـراسان را»[۱۴] فاضلان وخردمندان خراسـان را که غـرّهٔ حکومت سلجوقیان شـده‌اند مورد عتاب قرار می‌دهد وجلال دولت محمودی‌را بخاطرشان می‌آورد واز این‌جهت که مدح سلطان‌را گفته‌اند بالقب فریفتگان ازایشان یاد می‌کند[۱۵]:

شـما فریفتگـان پیشِ او همی گفتید
هزارسال فـزون باد عمر، سلطان‌را[۱۶]

وتصورمی‌کند که سلجوقیان، خراسان‌را باحیله ویران‌ساخته‌اند ودرنتیجه خراسان بازار جهل ونادانی‌گشته ، ازاین‌جهت دکانِ فضلِ خودرا در این بازار بی‌مشتری می‌بیند[۱۷].

چوخلق جمله ببـازار جهل می‌رفتـند
همـی ز بیـم نیـارم گشاد دکـان را

بلخ‌وخراسان که روزگاری مرکزادب وحکمت ومقرحکومت‌سلیمانان زمان‌بوده اکنون جایگاه دیوان‌ملعون‌گشته وچون امارت خراسان به‌دستِ مشتی کوتاه‌فکر وناقص‌عقل افتاده ناچار فضل روی به‌نقصان نهـاده و نقص افزونی‌گرفته وشریفان خراسانی چاکر این‌گونه زمامداران‌گشته‌اند:

خاك خراسان که بود جـای ادب — معدنِ دیوان ناکس، اکنون شـد
حکمت را خانـه بود بلخ وکنون — خانه‌اش ویران زبخت وارون شد
خاك خـراسان بخورد مر دین را — دین به‌خراسان قرین قارون شـد

۱۴- ص۸ دیوان

۱۵- ص ۸ س ۱۸ و۱۹

۱۶- ص۹ س۳

۱۷- ص۱۰ س۱۹ تا ۲۲

Marfat.com

خـــانهٔ قـــارون نحس را بجهـــان خاك خراسان مثال و قانون‌شد[۱۸]

بدین‌گونه ناصرخسرو که‌روزگاری ازدوستداران خراسان وحامیانِ خراسانیان‌بوده اکنون خراسانیان‌را بیش‌از دیگر خلایق موردعتاب قـــرار می‌دهد وازدین‌فروشی وجهالتِ آنان گله‌دارد زیرا خراسانیان آشکـــارا و بی‌دغدغهٔ خاطر حتی مال زکات را به‌بهای طبل ودف داده‌اند و کس‌را یاد از آل مصطفی نمی‌آید وروزبه‌روز احوال ایشان بدترمی‌شود. لاجرم برای عاقلانی چون ناصرخسرو درآن سرزمین جـــایی موجودنیست وباید بـــه کهسارها پناهنده شود[۱۹] :

لاجرم دادند بی بیم، آشکـــار در بهای طبل و دف مال زکات
عاقلان را درجهان جایی نماند جز که درکهسارهای شامخات
کس نیـــارد یاد ازآل مصطفی درخراسان ازبنین‌و ازبنات[۲۰]

مرزبـــانی خراسان را لشکری از یأجوّجان زیرنفوذ دارند وابلیس از ایشان میزبانی می‌کند وبه‌جای کاروانهـــای علم و دین و دانش و فضیلت کـــاروانانی ازمطرب ورود و نبید بـــدان‌سوی روانست وکثرت غـــلامانِ خوبروی، خراسان‌را به‌بتکده‌های چین وهند شبیه کرده‌است. مطربان و نوازندگان باسرود و ترانه سلطان را به‌میخوارگی و عشرت‌طلبی دعـــوت می‌کنند. کار مسخرگان ومطربان بنوا وکاراهل علم ودین بی‌نواست. دانش و فضیلت و پیروی از دین‌حق مقام واعتباری‌ندارد و علم و اسلام خوارو بی‌مقداراست. ازاین‌روست که حجت خراسان ناچار در یمگان خود را از

۱۸– ص۱۰۲ س۳و۴و۶و۷ .

۱۹– ص۷۹ س۱۶ تا۲۳

۲۰– ص۷۹ س۱۶ تا۱۸

Marfat.com

این‌خلقِ جاهل نهان می‌دارد[۲۱] :

آنجا که چنین کاروبار باشـــد چه جایگهِ علم یـــا قُـرانست
مهمان بلیس‌است خلق‌وحجت بیچاره به‌یمگان ازآن‌نهانست[۲۲]

زاهدان وفقیهان، نادان ورشوت‌خوار شده‌اند ودانایی وفضیلت و عـــدل رخ برتافته وچهرهٔ فقها واهل مذهب دگرگون گشته‌است :

جـــای حذر هست از اینهـــا ترا اکنون کاین خلق بدین عبرت‌است
آن کـــه فقیه است از املاکِ او پاکتر آنست که از رشوت است
وآن کـــه همی‌گوید من زاهـــدم جهل، خوداورا بترین‌زلّت‌است[۲۳]

ناصبیان بدین‌گناه که بررغم ناصرخسرو از خلفای فاطمیِ مصر پشتیبانی نکرده‌اند قلم ناصرخسرورا به‌ناسزاگویی به‌جانب‌خود منحرف‌ساخته‌اند.

تو ای‌ناصبی جز که نـــامی نداری ازین شهـــره دین رزینِ محمـــد
به‌دشنام مر پاك فـــرزند او را بدرّی همی پـــوستینِ محـــمد
مرا نیـــز کز شیعتِ آل اویـــم همی‌کشت خواهی به‌کین محمد[۲۴]

درموارد متعدد مسلمانانِ دوستدار خلیفهٔ عباسی‌را امت‌برگشته‌از اولاد پیمبر و دین‌حق وگرفتار هوی و هوس وســـزاوار هجا وعیب گویی می‌شناسد وفقهارا درقضاوت سفیه وهم‌پایهٔ ابلیس ورشوت‌خوار و باعثِ گمراهی خلق می‌داند :

ای امت برگشته ز اولاد پیمبـــر اولاد پیمبر حکمِ روز قضـــااند

۲۱- ص۷۲ س۳ تا۱۴

۲۲- ص۷۲ س۱۳ و۱۴

۲۳- ص۷۸ س۶تا۸

۲۴- ص۱۰۴ س۴و۵و۷

Marfat.com

این قوم که این راه نمودند شما را زی‌آتش جاوید دلیلان شمااند
این رشوت خواران فقهااند شما را ابلیس فقیهست گر اینها فقهااند

درمقابل ، پیروی از اولادپیمبر را که‌خلفای فاطمی مصر باشند توصیه[۲۵] می‌کند. فاطمیان را برای شب دین صبح‌صادق وستارهٔ روشنِ سحری می‌داند وجای‌جای فضایل ایشان را برمی‌شمارد ، حفاظتِ ردای اسلام‌را تنها سزاوار فاطمیان می‌داند که ازعترت امامان ورسول هستند:

ای پسر، دین‌محمد به‌مثَل چون جسداست
که برآن شهره جسد فاطمیان همچو سرند
چون شب دین سیه و تیره شود فاطمیان
صبحِ مشهور و مَه و زهره، ستارهٔسحرند[۲۶]

ناصرخسروِ عدلی‌مذهب واهل تأویل، برفقها که به‌ظاهرِتنزیل می‌نگرند، خرده می‌گیرد :

شوراست چو دریا به‌مثل ظاهرِ تنزیل
تأویل چو لولوست سوی مردم دانا
اندر بُنِ دریاست همه گوهر و لولو
غواص طلب کن چو روی بر لب دریا
از بهر پیمبر که بدین صنع ورا گفت
تأویل به‌دانا ده و تنزیل به غوغا

او مرد حکمت‌است، بیش‌از هرموضوعی از خرد و علم وفضیلت[۲۷] وپس‌ازآن باتوجه به‌مذهبش، ازعدل سخن می‌راند، ازمیان علوم به‌علم دین

۲۵– ص۹۷ س۷تا۱۷

۲۶– ص۱۰۰ س۱۲ و۱۳

۲۷– ص۳ س۱۷ و۱۸ وص۴ س۱

Marfat.com

وعلم‌یزدان عنایت بیشتری دارد. تنها حکیمان از اسرار عالم باخبرند این حکیمـــان ،هشیاران هستند ومتقی وباحقیقت.ودیگر مـــردمان مستان و بیهوشانند وعلمای‌دین بااستفاده از جهالت اینان به‌عوض این‌که ازحقیقت دین سخن‌برانند، ورد زبانشان برسرمنبرها وعدهٔ بهشت‌است وپرخوری درآن وعشرت‌طلبی با حوران:

بر ســـر منـــبر سخن‌گوینـــد مر اوبـــاش را
ازبهشت و خوردن‌وحوران همی زینسان‌کنند
ور توگویی جای خوردوبُـرد چون‌باشد بهشت
برتو ازخشم‌وسفاهت چشم چون‌پیکان‌کنند[۲۸]

نه‌تنها عمّـال اهل‌مذهب وکارگزاران دستگاه حکومت مورداعتراض ناصرخسرو هستند بلکه عامهٔ‌مردم نیز به‌جهت بی‌خردی وجهل وبی‌دانشی مورد عتاب ناصرخسرو قـــرار می‌گیرد وازآنان با تشبیهاتی خاص یـــاد می‌کند:

بهتر ز کدویی نباشـــد آن سر کوفضل و خردرا مقر نباشـــد
درخوردِ تنوره و تنور باشـــد شاخی‌که‌براو برگ‌وبر نباشد[۲۹]

ناصرخسرو تن‌را دشمن خرد می‌داند وازکینه‌ورزی ودام ســـازی ومکرو غدر آن ترسان‌است وازاین که چون ســـتوران جز خوردو خواب هنری ازاو ساختـــه‌نیست. ازهمسایگی با «بیخـــردجسد »[۳۰] خود نالان است وطالب دنیای فضیلت وهنروخرد می‌باشد:

۲۸- ص۱۰۶، س۱۵ و۱۷

۲۹- ص۱۴۱ س۱۲و۱۳

۳۰- ص۷ س۱۲

Marfat.com

خواب‌وخوراست کارتو ای‌بیخرد جسد
لیکن خرد به‌است ز خـواب و ز خور مرا
من باتو ای‌جسد ننشینم دراین‌سرای
کایزد همی بخواند بجای دگر مرا[۳۱]

بدین‌ترتیب عالمان وجاهلان را ازیکدیگر جدا می‌سازد وبرای علم‌وحکمت ارجی دیگر قایل‌است :

عالَمی دیگـراست مـردم را سخت نیکو زجاهلان مستور[۳۲]

ودنیای خوروخواب را بی‌ارزش می‌بیند :

کارخراست خواب‌وخور ای نادان باخربه‌خواب‌وخور چه‌شوی‌همسر
ایـزد خرد ز بهر چـه دادستت تاخوش‌بخسبی‌وبخوری‌چون‌خر؟[۳۳]

این‌ها همه بدان مناسبت‌است که جامعه فاسد گشته، خیروصلاح‌ومردمی رخ از زمانه بربسته وسیرت مردمان دگرگون شده، فضل وادب به‌خدمت وچاکری امرارمعاش وکسب پاره‌ای‌نان گماشته شده وعلم ودانش با زرق ومکر عجین‌گشته وزهد وعدالت بی‌مقدار وسفاهت وجهالت چون دُروگهر بهادارشده، انسانها مکاروجفاپیشه وفریبکارودروغزن‌شده‌اند وسرانجام مردمانِ جفدسیرت وشوم ونامبارك جای شریفان را گرفته‌اند، بیخردی به‌اوج اقتدار رسیده وسپر به‌فلك‌زده وسروری ومردمی‌ونیك‌نامی به‌پستی گراییده[۳۴] :

۳۱- ص۷ س۱۲ و۱۴

۳۲- ص۱۵۲ س۶

۳۳- ص۱۴۶ س۴و۵

۳۴- ص۱۰۱ س۱۱و۱۲ و۱۶و۱۷و۲۱و۲۳

Marfat.com

چاکـر نان پاره گشت فضل‌وادب علم به‌مکر و به‌زرق معجـون شد
زهد وعدالت سنان‌گشت وحجَر جهل وسفه زرّ و دُرّ مکنون‌شد
ازچه درآیی همی درون که چنین مردمی ازخلق جمله بیرون شـد
فعلِ همه جورگشت و مکرو جفا قولِ همه‌زرق‌ووعده‌وافسون‌شد[۳۵]

* * *

ناصرخسرو که بگفتهٔخودش درسفرنامه، مدتی باشعرای زمان بـه باده‌خواری وعشق‌ورزی وگفتن اشعارِمدح‌وغزل ولهو وهزل گذرانیده و دردربار پادشاه به‌خدمت ومدیحه‌گویی رفته. هم‌شاعر بوده وهم دبیرِ ملازم دربار وپس‌از سرخوردن ازاین‌کار چندسالی درمیان اهل طیلسان‌و عمامه وردا گذرانیده[۳۶]، سرانجام به‌دنبال جستن حقیقت‌رفته و در کـار شاعری، ستایشگری از میر وامیررا به‌یک‌سو نهاده ومداحی‌را در حـد بندگی و چاکری قرارداده وسخت زشت وبی‌ارج شمرده‌است:

گـربلنداست در میر. تو سرپست مکن
بطمـع. گردن آزاد. چنین سخت مبند
گر بلندی دراو کـرد چنین پست تـرا
خویشتن چون که فروتفکنی ازکوه بلند
حجت‌آری که همی جاه و بزرگی طلبی
هم‌برآن‌سان که‌همی خلق‌جهان می‌طلبند[۳۷]

۳۵- ص۱۰۱ س۱٦و۱۷ و۲۰ و۲۱

۳٦- مقدمه دیوان ص یه

۳۷- ص ۱٤۳ س٦و۷و۹ .

Marfat.com

ذکر این نکته خالی‌از لطف‌نیست که ناصرخسرو برخلاف تصورِ خودش مداحی‌را ترك نگفته بود بلکه مداحان را تغییرداده‌بود و موضوعِ مدح‌را هم عوض‌کرده‌بود. خلفای ناصری مصر جای امرای سلجوقی را گرفته بودند وستایش جوانمردی و کشورگشایی و بخشندگیِ سلطان سلجوقی یا رخ‌ماه‌وش وزلف عنبرینِ دلبر جای‌خودرا به‌ستایش‌دینداریِ «امام‌زمانه»[38] وحکمت وعدل او وبرگشتن ازدنیای «گنده‌پیر ورعنا»[39] و روی‌نهادن به‌سوی عقبا وفلسفهٔ‌آن، باتوجه به‌اعتقادات اسمعیلیان نهاده بود[40] بدین‌مناسبت به‌مغرورانی که به‌دریافت خلعت ومنشور ازسلطان و داشتن قصور آباد شادمان بودند وبه‌مداحیِ‌خود فخر می‌فروختند، می‌خندید وآنان‌را غافل وبی‌مقدار می‌دانست ومی‌گفت‌که سروروشادمانی را درسرای‌غرور وتکبر جایگاهی نیست، زیرا قصرها وبناهای عالی فروریختنی ومدح وستایش کم‌دوام وبی‌قدرشدنی‌ست:

ای کهن گشته در سرای غرور — خورده بسیار سالیان و شهور
شادمانی بدان کت از سلطان — خلعتی فاخر آمد و منشور
تات شاعر به‌مدح در، گوید — شاد بادی و قصر تو معمور
بر تو خندد که غافلی تو ازآنك — در سرای غرور نیست سرور[41]

اینست‌که ازکرنش وتعظیم بسخت بدش می‌آید ومی‌گوید:

اندر رکوع خم ندهد پای و پشتشان
لیکن به‌پیش میر به‌کردار چنبرند[42]

۳۸ـ ص۱٤ س۱٦
۳۹ـ ص۱٥ س۱۰
٤۰ـ ص۱٤ س۸ تا۱٦
٤۱ـ ص۱٥۱ س۸و۱۰ و۱۲ و۱۳و۱٤
٤۲ـ ص۱۱۹ س ۱۰

Marfat.com

* * *

نه‌تنها مدح بلکه معانی غزلی نیز مورد بی‌توجهی او قرارگرفته‌است. شعرو غزل‌را درردیف طیبت ومسخرگی ولهوولعب قرار می‌دهد و علاوه برآن‌که بدان بی‌اعتناشده بترك‌آن پرداخته ونیکوترین وپسندیده‌ترین طرز سخن‌را پندگویی وسخن از زهد دانسته‌است:

درِ دُرج سخن بگشای در پند غزل‌را در بدست زهد دربند[۴۳]

یا:

گوش و دل خلق همه زین سبب زی غزل و مسخره و طیبت‌است
بیت وغزل برطلب فحش و لهو بیهنران را بَدلِ آیت است
عادت خود طاعت و پرهیز دار تا فلك و خلق برین عادت‌است

* * *

افلاك که‌درزمان ناصرخسرو درنزد آدمیان منزلتی والا داشتند و منبع خیروشر بشمار می‌آمدند ودرسرنوشت او اثر می‌گذاشتند. کاخ قدرتشان بدست ناصرخسرو فروریخته‌است. او افلاك‌را چون مردگان بی‌فعل‌و بی‌اثر می‌دانست[۴۴] ومسؤول خوبی و بدی بشر اعمال اورا می‌شناخت:

چو تو خود کنی اختر خویش‌را بد مدار ازفلك چشم [illegible]

۴۳- ص۱۳ س۶و۷

۴۴- ص۱۱۰ س۱۴

۴۵- دیوان ص۱۳ س۱۰

Marfat.com

* * *

سرانجام ناصرخسرو که‌خودرا درمقایسه باشاعران ودیگر طبقات مردم برتر و والاتر می‌دید به‌ستایش خود می‌پرداخت وضمیرش را پر زر و گوهر می‌دانست وحق‌هم همین‌بود[٤٦]. می‌گوید :

کوهی‌است به‌یمگان که ببینند گروهی
کزچشم حقیقت سپس ستر شقاقند
کوهی که دراو نور الهی‌است، جواهر
آنها که همی جوهر جویند کجایند

٤٦ـ دیوان ص٩٦ س١٣ و١٤

Marfat.com

Prof. Pio Filippani - Ronconi
Instituto Universitario Orientale
NAPOLI

فیلیپانی رونکونی
ایتالیا

نکاتی چند دربارهٔ اصطلاحات فلسفیِ کتاب گشایش‌ورهایشِ ناصرخسرو

یکی از مهمترین مسائلی‌که کتاب گشایش ورهایش[1] مطرح می‌کند موضوع اصطلاحات وعبارات فلسفی می‌باشد که درآن اثر استعمال می‌شود. می‌توان‌گفت که‌فایدهٔ عمدهٔ این‌کتاب محدود به‌موضوعات دینی و مذهبی ومعقولی‌نیست، بلکه دراستعمال یك لغتنامهٔ مخصوص برای نشان دادن معانی ومفاهیم فلسفی‌است واین‌حال ناشی‌از دوعلت مختلف اما متوافق‌است: یکی انشائی ولغوی ودیگر معنوی وفکری.

ازلحاظ سبك انشاء لسان‌ناصرخسرو دراین‌کتاب ــ باوجود اینکه کهنگیی فوق‌العاده نگاهداشته‌است (درچندجا بهمان‌درجه واندازهٔ «ام‌ّ الکتاب)[2] شخصیت خودرا چنان تازه وغنی وچنان بالنده وشکوفنده نشان

۱ــ Kitab-i Gushâ'ish wa Rahâ'ish... edited by Dr. Sa'id Nafisi, Leiden 1950. وترجمهٔ ن. به ایتالیایی:
Il Libro Della Scioglimento e Della Liberazione,
di Pio Filipani - Ronconi, Napoli, 1959.

۲ــ Umm'l-Kitab, ed. by W. Ivanow, Der Islam, Leipzig, 1934.

Marfat.com

می‌دهد که شاید درتاریخ ادبیات فارسی بی‌سابقه‌باشد . دربارهٔ عناصر کهنه وغیرمعمول پدیده‌های زیادِ باستانی جالب‌توجه دیده‌می‌شود مانندهٔ استفادهٔ برخی صفات عددی که فقط درپهلوی وجوددارد‌چون «سه‌دیگر» بمعنی «سوم» (ازپهلوی Sitikar) و «نخست‌تر» بمعنی «اولی‌تر» و علاوه برترکیبات غریب ازقبیل «یکتن‌شدن» بمعنی «متحدشدن» (ص۲۷۰).

سبك وشیوهٔ ناصرخسرو دراین‌کتاب نیز مشخص به‌صیغه‌های‌ویژه می‌باشد چون فرق قاطعی بین وجه‌شرطی ویا وجه التزامی ووجه‌اخباری مثلاً بین «شود» و «باشد» و بسا درشخصِ اول جمعِ اخباری استعمالِ «یای» انتهائی چون «بینیمی» بهمین‌طوری‌که می‌گویند «دیدیمی» بکار می‌آید. علاوه براین چندین‌بار ماضی معلوم بجای مجهول مورد استفاده قرار می‌گیرد ازقبیل «گفت» درعوضِ «گفته‌می‌شود» احتمالاً بطور تقلید ازعربی «قال ــ قیل» .

گاهی حالت عجیب‌وغریبی اتفاق می‌افتد مانند آن‌که ظاهراً مؤلف‌از «اضافهٔ‌مستقل» همچنانکه درزبان‌پهلوی ونه بقاعدهٔ‌فارسی ، یعنی افزوده باسم‌مضاف استفاده می‌کند مثلاً درهمین‌جای‌که می‌گوید: «نفس شهوانی که دیو ــ بحقیقت ــ [ی] دل‌است معزول شود» (ص ۱۰۵) درعوض‌گفتن: «نفس شهوانی که‌بحقیقت دیوِ دل‌است معزول‌شود». چنین استنباط می‌رود که هرزمان ناصرخسرو ترکیب اضافه مانندهٔ ضمیری بطور لهجه احساس‌شده (مانندهٔ کلمهٔ شبیخون) وجداگانه از اسم مضاف تلفظ شده باشد. اما بنظرمن کمیابی و ندرت این‌مثال موضوع‌را مشکوك می‌سازد.

ازاین‌لحاظ باید اعتراف‌کرد که زبان این‌کتاب بصورت زنده و آزاد وتوانگریِ فوق‌العاده تشکیل یافته‌است باوجودی‌که تطبیق نحوی بین اجزاء جمله، مخصوصاً بین افعال بصورت خیلی دقیق و صریح انجام

Marfat.com

می‌گیرد .

درهرحال آشکار وهویدا می‌باشد که هم درمشکل‌ترین نکات و هم درپیچیده‌ترین اوضاع این کارِ ناصرخسرو اثری فراهم‌آورده از شاعر مُلهَم واندیشیده از حکیمی عارف‌است که کاملاً دارای تصرف در لسانِ فارسی‌است وصاحب‌نظر دراصطلاحاتِ این‌زبان می‌باشد تا حدی که می‌توانست واژه‌نامهٔ خودرا بمعانی ومضامین نوینی مرتب‌کند. مصنّف می‌کوشد درحدود امکان‌خویش، معانی وافکارِ فلسفیِ غریب بقالب پارسی پاك وروشن بریزد وگاهی سخن فارسی به‌یاوری لفت مطابق عربی قرار داده می‌گذارد چنانکه ما می‌توانیم ارتباط فلسفی وتاریخی این اصطلاحات را پیدا کنیم .

ازهمهٔ این‌دلائل و ازاستقراء این‌نظائر آشکار و واضح می‌شود که ناصرخسرو درتألیف این‌کتاب ازچندین اصطلاحات فارسی استفاده کرده که چُنین استنباط می‌شود که ازخودش بدیهه‌گوئی نکرده‌است و بلکه بنظر می‌رساند که ازتفکر واندیشهٔ مزدایسنای متأخر اقتباس‌کرده‌باشد . این موضوع خیلی جالب‌توجه‌است که او از واژه‌ای مانند «دین» (در دو نکته) استفاده می‌کند نه به‌مفهوم معمول «مذهب» و «کیش» اما بمعنی قدیم راجع به‌هویت الهی ویا ذات روحانی حاضر وعامل در روان آدم بحکم میانجی بین عالم کوچك و عالم بزرگ مانند Daēnā اوستائی و Dēn پهلوی یعنی همین مفهومی‌که مولانا جلال‌الدین رومی در مثنوی خویش ایراد فرمودند: «دید طین آدم و دینش ندید» .

واین «دین» برای ناصرخسرو همین «قوّت‌آفرینشی» ناشی‌ازعقلِ کل‌است که به‌وسیلهٔ‌آن تنی‌را برای نفس‌کل وهم برای روان‌انفرادی‌فراهم آورده‌است (ص۲۴و۹۶) .

Marfat.com

اصطلاح دیگری جالب‌توجه آن «نفس‌خوارنـده» می‌باشد بمفـهوم نفس حسی ویا امّـاره. اصل کلمهٔ «خوارنده» محضاً ایرانی‌است ازریشه‌ای باستانی «خَور/هَور» ویا «خون»[۳] که دریك‌زمان معـانی « درخشیدن » «تابیدن» ، «بهره‌مندبودن ازچیزی» و همین «خوردن» را می‌فهماند . از این رشتهٔ ریشه‌ها لغات بسیاری گرفته شده‌است چون «خورشیـد» (از اوستائی xvare - xšaēta یعنی نیروی درخشنده) وهمان فـّر کیان ازاوستا xvarana و پهلـوی xarrah کـه ازآن سـرچشمه می‌گیرند. بوسیلـهٔ لفتِ «خوارنده» ناصرخسرو می‌خواست تجربهٔ حسی ونفس درحال تمـاس‌و ادراك گرفتن بطرز شعله‌ورکردن حواس وبهره‌مندی گردیدن ازموضوعات محسوسه نشان بدهد. راجع باین‌نکته علاوه برکار مشهور استاد مرحـوم محمد معین «مزدایسنا وتأثیرآن درادبیات پارسی» آثار مهمی هست آنِ Père de Ménasce بعنـوان : Une encyclopédi mazdeènne, Le Denkart Paris 1958. کـه در چندین صفحات (۷۱ـ۸۱) ازعدد بزرگی اصطلاحات فلسفی‌ومذهبی‌ایرانی‌قدیم ذکر می‌کند، که ازآنها بسیار فلاسفهٔ نامدار ایرانی ازقبیل ابن‌سینا وهمین ناصرخسرو استفاده کرده‌اند .

دراین‌باره موضوع دیگری‌هست که نه‌فقط ازلحاظ اشتقاقی اما از وجه افکار اهمیت عظیم‌دارد و روابط پنهانی بین حکمت اسلام و فلسفـهٔ یونانی وازطرف‌دیگر وابستگی باتفکـر زردشتی اخیر را روشن و منـور می‌سازد. منحصراً ازیك‌نمونه‌ای ازاین‌قبیل مثالی بدست داریم . درمسئلهٔ اول این‌کتاب می‌خوانیم که : «ای‌سیدی ای براذر ازآفریذگار وآفریذه و گفتی چاره‌نیست ازآنکه آفریذگار پیش‌از آفریذه‌بوذ. اما خواستی که‌بذانی

۳ـ Bartholomae, 189 - 1866 - 1867 - 1870 ss.

Marfat.com

کی میان آفریذگار وآفریذه زمان بوذ یانه وآنچه آفریذه‌است آن وقت‌کی نبافریذه‌بوذ آفریذگار وپادشاه بوذ یانه وچون‌آفریذه‌نبود خدای‌آفریذگار چه‌چیزبوذ وپادشاه برچه‌بوذ پس اگر پادشاه وآفریذگار آن‌وقت گشت‌کی آفرینش‌کرد وپادشاهی آن‌وقت پدیدآورد .

همین‌مسئلـــه حتی بهمین لهجه وسخنان در بُن‌دهشن بقرار زیـــر پدید می‌آید :

"ōhrmazd pēš hač Dām Dahišnī nē būt xvatāy, u pas hač Dahišni xvatāy u sūt-xvastar u fražānak u yutbēš āškārak u hame - radēnītar u abzōnik, harvisp - nikiritar būt, (Bd. 1/18).

من ادعا نمی‌کنم که دراین‌باره شرحی‌قاطع بدهم ــ به‌نظر این‌بنـــده کافی‌است که از آیهٔ ۳۵ درسورهٔ ۲٤ ذکری بنمائیم چون ازمحراب نور که سرچشمهٔ همه‌الهام وافشا می‌باشد حضرت پیغامبر اشاره می‌فرماینـــد : «الله نورالسموات والأرض مثَل نوره کمشکـــاة . . . یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة».

قیاس‌دیگری بین تصورات کتـــاب گشایش ورهایش و افکاری کـــه احتمالاً ازتفکر وتأمّل فلسفی مزدیسنائی اخیر اکتساب گردیده آن‌است که‌راجع به‌تناسب بین «فلك» و «جسم» که بنظربنده شبیه ارتباط میان Ménōk وGiētē می‌باشد. دراین‌باره ناصرخسرو می‌گوید: «بایددانست کـــه زمانه (واینجا زمانه بمعنی دوره cyclus) برمثال‌پهلوی zamān/ استعمال می‌شود) بحقیقت کارکرد کارکن‌است ازبهرآنکه زمانه جنبش فلـــك‌است» (ص۳۰)... «ونیست زمان مگر گشتن حالها برجسم» (ص٤۰) و... «جملگی جسم ازقبهٔ افلاك‌است» . «وچون افلاك بگردد حال‌او دیگرشود اما بنظر پروفسور Gnoli ایرانشناس دانشگاه ناپل این‌مسئله‌ای که ازان نقـــل‌قول

Marfat.com

کردیم اشاره به سلسلهٔ مفاهیم دیگری‌است یعنی به‌هم‌آهنگی وپیوستگی بین عالم سمائی که محل جامع همهٔ افکار صاف ومحض‌است ــ باصطلاحِ زردشتـــی Spihr تن زروان یعنی زمان بی‌حد Zurvan - i - Dèrang xvatāy باشد ــ ودنیای‌آمیزش ــباصطلاح Gumečišn به‌همین‌صورت ناصرخسرو می‌گوید که افلاك جسمِ نفس‌کل‌است: «بدان ای‌برادر که‌گفتیم افلاك مـــر نفس‌کل‌را بمنزلت جسم‌است .»

علاوه براین درمسائل شانزدهم وبیست‌وپنجم ناصرخسرو موضوعِ دوگانگی عالم‌را مطرح می‌سازد زیراکه می‌خواهد مدلل‌بنماید که مافوق‌این دنیا عالم‌دیگری وجوددارد‌برمقایسهٔ «هستی نفسِ سخنگوی و هردریابنده که مال این‌دنیای پائین‌نیستند:... «مادراین‌عالم چیزی می‌یابیم که نا ازاین عالم‌است ومراین‌عالم‌را نیست چون‌نفس سخن‌گوی و خرد دریابنده» کـــه آنِ مردم‌است وعالم خود ازاین‌دوچیز،بزرگوار خالیست وبی‌بهره »(ص۵۷) وهم‌می‌گوید که: «این‌عالم ازعقل ونفس برمثال‌درخت ازتخم‌خویش‌است» (ص۵۸) ومی‌افزاید که عالم لطیف که پوشیده‌است « فائده‌دهنده» و«تخم عالمِ » کثیف که « فائده‌پذیرنده »است می‌باشد. عرض‌می‌شود که این همه مباحثه شباهت عظیمی‌دارد بامفاهیمی که در Škand-Gumanik vičar ازطرف Martan Farrux-i. ōhrmazd-dad مطرح می‌شوند چون می‌گوید که هم‌چنانکه در عالم Gète مخالفت جوهری می‌بینیم ناچاره‌است که همین وضع وحال در عـــالم Mènök که اصل ــباصطلاح ــ گیتی می‌باشد موجوداست وچون «عالم کثیف» ازعالم لطیف پیداآمده‌است همچنـــان Gētē مزدائی از

. O Paitārūh māt Mēnōk

*

Marfat.com

درحوزهٔ مسائل مربوط به‌علم ماوراء طبیعت ویـا دانش معقـولات ناصرخسرو اصطلاحات گوناگون‌را بکارمی‌برد ازقبیل «هستی»و «بودنش» و «شنونده» و «باشنده» و «بودنیها» و «اندریافتن» که برکوشش ناصر خسرو بـرای بوجودآوردن یك واژه‌نامهٔ فلسفی که‌کاملاً ایرانی محـض باشد گواهی می‌دهد. معکوس بدین‌موضـوع مسئلهٔ وام وعاریه عبـارات Semanhic Lodrsازعربی مانند اصطلاحات ازقبیل «سخنگوی»و «چهره» و «یافته» ودیگر که ترجمهٔ لفات‌عربی «ناطقه» و «صورت» و «موجـود» می‌باشند .

Marfat.com

احمد گلچین معانی
مشهد

تصحیح یك‌قصیده ازدیوان حکیم ناصرخسرو

نسخه‌های شناخته شدهٔ دیوان حکیم ناصرخسرو غالباً نونویس است وقدیم‌ترین نسخهٔ موجود متعلق‌است به‌کتابخانهٔ چلبی‌عبدالله در استانبول بشمارهٔ (۲۹۰) که تاریخ تحریر آن جمادی‌الآخرهٔ سال ۸۳۶ هجریست ، وبعد ازآن نسخهٔ شمارهٔ ۳۳۸ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی است که برای سلطان محمدفاتح پادشاه عثمانی (۸۵۵–۸۸۶ هـ‌ق) نوشته شده وتحریر نیمهٔ دوم قرن‌نهم‌است واستاد مجتبی مینوی آنرا نسخه‌ای جامع ومضبوط ومصحح شناخته‌اند[1] و چنانچه نسخهٔ کهنسال دیگری بدست‌نیاید وبخواهند بااستفاده از دونسخهٔ موجود ومقابله با دیوان‌چاپ ۱۳۰۷ شمسی اقدام به‌طبع مجدد نمایند درحدود چهار پنجهزار بیت‌دیگر از تحریرات قدیم‌را نیز باید درنظرگرفت که منتخباتیست در دو کتاب‌و بشرحی‌که ذکر می‌شود بسیار مفتنم‌است :

نخست سفینهٔ شعریست ازقرن هفتم هجری به‌شمارهٔ (۹۰۰)متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی، ودیگر مجلد اول از رکن اول از تذکرهٔ خلاصةالأشعار شمارهٔ(۲۷۲) جزو کتب اهدائی سرلشکر مجید فیروز

۱ــ رك: مقدمهٔ دیوان چاپ ۱۳۰۷شمسی، ص (سط) .

Marfat.com

به‌کتابخانهٔ مجلس مورخ چهاردهم جمادی‌الآخرهٔ سال ۱۰۰۱ هجری که مختوم به‌خط وامضای مؤلف‌است .

ونیز بایددانست که این قسمت ازخلاصة‌الأشعار درنیمهٔ دوم قرن دهم تألیف‌شده ومسلماً آن نسخه از دیوان ناصرخسرو را که تقی‌الدین کاشی مؤلف خلاصة‌الأشعار دردست داشته‌است در همان سال نوشته نشده‌بوده واحتمالاً درآن‌تاریخ دویست‌سیصدسالی ازعمر نسخهٔ مزبور می‌گذشته‌است .

بطوری‌که می‌دانیم دیوان چاپی رایج حکیم ناصرخسرو که جامع‌آن دانشمند فقید مرحوم حاج سیدنصرالله تقوی بوده‌است یك‌طبع صددرصد انتقادی ومصحح نیست ونمی‌توان زیاد بدان اعتمادکرد. برای اثبات این معنی نخستین قصیدهٔ دیوان مزبوررا نگارنده بانسخهٔ دیگری از همان قصیده درمجموعهٔ نظم ونثر شمارهٔ (۲٤٤۹) کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران که تحریر قرن‌هفتم هجریست ودرجلد نهم فهرست کتابخانهٔ‌مزبور (ص۱۱۷۱–۱۱۸۱) معرفی گردیده‌است . ونسخهٔ دیوان متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس که‌برای سلطان محمدفاتح نوشته‌شده‌است مقابله‌کرده و اختلاف قراآت‌را ذیلاً به‌نظر می‌رساند وبه‌منظور اختصار. اختلافات‌را ازنسخهٔ دانشگاه باحرف (د) وازنسخهٔ مجلس باحرف (م) وازدیوان چاپی با حرف (چ) مشخص می‌گرداند ومرجّح‌را مقدم می‌دارد :

بیت اول

د ای قبهٔ بی روزن و ای گنبد خضرا با قامت فرتوتی و با قوت برنا

م ای قبّهٔ گردندهٔ بی روزن خضرا . . .

چ ای‌گنبد گردندهٔ بی‌روزن خضرا . . .

Marfat.com

بیت دوم

چ فرزندتوایم ای‌فلك ای‌مادربی‌مهر ای‌مادرماچون کدهمی کین کشی ازما

د،م . . . ای‌مادر بدمهر . . .

بیت چهارم

دوم تن‌خانهٔ این گوهروالای‌شریف‌است تو مادر این خانهٔ این گوهر والا

چ . . . تو مادر این خانه واین‌گوهر والا

بیت ششم

م زندان تو آمدپسرا این‌تن و زندان زیبا نشود گرچه بپوشیش به دیبا

د زندان تو آمد پسرا این‌تن زندان زیبا نشود گرچه بپوشیش به دیبا

چ زندان توآمد بسزا این‌تن وزندان زیبـــانشود گرچه بپوشند به دیبا

بیت هفتم

د.م دیبای‌سخن‌پوش‌بجان‌برکه‌تراجان هرگز نشود ای‌پسر از دیبا زیبـــا

چ دیبای خـــرد پوش . . . . . .

ترجیح (سخن) بر(خرد) ازآنست‌که بعداً نُه‌بیت (۲۷تا۳۳ و۳۵و۳۶) در فضیلت سخن آمده‌است .

بیت سیزدهم

د.م آزارمگیر ازکس‌وبرخیره میازار کس‌را مگرازروی‌مکافات ومساوا

چ آزار مگیر ازکس برخیره‌ومازار . . .

بیت چهاردهم

م پرکینه‌مباش ازهمگان دایم‌چون‌خار نه‌نیز بیکباره زبون‌باش چو خرما

د.م . . . . نه نیز زبون باش بیکبار چوخرما

Marfat.com

بیت شانزدهم

د.م باهرکس منشین و مبر ازهمگان نیز برراه خردرو، نه مگس باش، نه عنقا
چ . . . . . . نه مگس باش و نه عنقا

بیت هفدهم

د چون یار موافق نبود تنها بهتر تنها بهتر صدبار که با نادان همتا
م . . . تنها بهتر صدبار چو با نادان همتا
چ . . . تنها به صدبار چو نادانت همتا

بیت هجدهم

د م خورشید که تنهاست ازان نیست برو ننگ بهتر ز ثریاست که هفتست ثریا
چ خورشید که تنهاست چه نیکست بروزان . . .

بیت نوزدهم

د.چ ازبیشی و کمّی جهان تنگ مکن دل با دهر مدارا کن و با خلق مواسا
م ازبیشی و کمهای . . . . . .

بیت بیستم

د.م احوال جهان گذرنده گذرنده است سرما ز پس گرما، سرّا پس ضرّا
چ . . . سرما سپس گرما . . .

بیت بیست و دوم

د درخاك چه زر ماند و چه سنگ، ترا گور چه زیر کریچی و چه در کنج خضرا
چ . . . . . . چه در خانهٔ خضرا
م درخاك چه زر ماند و چه سنگ و ترا گور . . . چه در خانهٔ خضرا

به نظر بنده مصراع اول از (م) و مصراع دوم از (د) باهم تلفیق شود بهتر است.

Marfat.com

بیت بیست‌و چهارم

د دیویست‌جهان صعب‌فریبنده وبی‌باك هشیار و خردمند نجستست مراورا
م دیویست‌جهان صعب‌وفریبنده‌مراورا هشیار وخردمند نجستست همانا
چ دیواست‌جهان صعب‌فریبنده مراورا هشیار خردمند نجستست همانا

بیت بیست‌وپنجم

د گرهیچ‌خرد داری وبیداری‌وهشیار چون مست مرو براثر او بتمنّا
م،چ . . . هشیاری و بیدار . . .

بیت بیست‌وهشتم

د،م فخرت بسخن‌باشد ازیراك‌بدوکرد فخر، آنکه‌بماند ازپس‌او ناقهٔ عضبا
چ فخرت‌بسخن‌باید زیرا که‌بدو کرد فخر، آنکه‌بکرد ازپس‌او ناقهٔ عضبا

بیت بیست ونهم

د زنده بسخن باید گشتنت ازیرٔاك مرده بسخن کرد همی زنده مسیحا
م،چ . . . مرده بسخن زنده همی‌کرد مسیحا

بیت سی‌ام

م،چ پیدابسخن‌بایدماندن که‌نمانده‌است در عالم کس بی‌سخن پیدا، پیدا
د پیدا بسخن بایدبودن : . . . . .

بیت سی‌ویکم

د،چ آن‌به که‌نگویی‌چوندانی‌سخن‌ایراك ناگفته‌بسی به بود ازگفتهٔ رسوا
م . . . ناگفته سخن . . .

بیت سی‌وچهارم

م،چ بادام به‌ازبید وسپیدار بباراست هرچند فزون کرد سپیدار درازا
د . . . هرچند برون کرد . . .

Marfat.com

بیت سی‌وششم

د،چ دریای‌سخنها سخن‌خوب‌خدایست پرگوهر باقیمت و پرلؤلؤ لالا

د . . . پر گوهر و . . .

بیت سی‌وهفتم

د شورست چودریا بمثل ظاهرتنزیل تأویل چو لولوست بر مردم دانا

م . . . صورت تنزیل . . . سوی مردم دانا

چ . . . ظاهر تنزیل . . .

بیت سی‌وهشتم

د،م اندربن‌دریاست همه‌گوهر ولؤلؤ غواص‌طلب‌کن، چه‌دوی برلب دریا

چ . . . . . چوروی برلب دریا

بیت سی‌ونهم

د،م اندربن‌شوراب زبهرچه نهاده‌است چندین گهر و لؤلؤ دارندهٔ دنیا

چ . . . . . ارزنده وزیبا

بیت چهل‌ویکم

د غواص‌ترا جزگل‌وشوراب نداده‌است زیراکه ندیده‌است زتو جزکه‌معادا

م،چ . . . شورابه . . .

بیت چهل‌وپنجم

د،م درزهد نیی بینا، لیکن بطمع در برخوانی در چاه نیست حفظ معمّا

چ در زهد نه‌بینایی . . .

بیت چهل‌و ششم

م گر مارنیی، دایم ازبهر چرایند مؤمن زتو ناایمن وترسان زتوترسا

د،چ گر مار نیی مردمی . . .

Marfat.com

بیت چهل‌وهفتم

د،چ **مخرام**ومشو خرّم ازاقبال زمانه زیرا که‌نشد وقف‌تو این‌مرکز غبرا
م . . . . . کرّهٔ غبرا

بیت چهل‌و هشتم

د آسیمه بسی کرد فلك باخردان را وآشفته‌بسی‌گشت‌برو(بدو) کارمهیّا
م آسیمه بسی‌کرد فلك بی‌خردان را وآشفته بسی‌گشت بدو کـار مهیّا
چ . . . بی‌خبران‌را . . کار مهنّا

بیت چهل‌و نهم

م،چ‌دارا که‌هزاران‌خدم‌وخیل‌وحشم‌داشت بگذاشت همه پاك‌وبشد باتن تنها
د . . . حشم‌وخیل‌وخدم داشت بگـذاشت همه پاك بشد . . .

بیت پنجاهم

د.م بازیست رباینده زمانه که نیابند زوخلق رهاهیچ نه‌مولی‌ونه‌مولا(۱)
چ . . . . نیابـد . . . .

مابقی ابیات قصیده درهرسه‌نسخه یکسانست .

۱ـ ازنسخهٔ دانشگاه مصراع دوم این‌بیت ومصراع اول بیت‌بعدی ساقط‌است .

Marfat.com

رضا – مایل هروی
دانشگاه کابل

افسانه‌ها وقصه‌ها دربارهٔ
حکیم ناصرخسرو قبادیانیِ بلخی

درپیرامون اشخاص بزرگ افسانه‌هاییست واین‌افسانه‌هارا موافقان ویا مخالفان بسته‌انـــد ، نمی‌شودگفت کاملاً این‌افسانه‌هـــا ریشهٔ تاریخی ندارد وافسانه‌ساز وداستانگر، مردی‌را که‌به‌صفت . نمونهٔ‌کامل انسانیت‌و یاشجاعت ویابرخی صفات‌دیگری کـــه ذهنش پسندیـــده‌است. شخصیت عالی ومطلوب اورا درآینهٔ افسانه منعکس کرده‌است وبه گفتار برآب‌وتابی اورا بزرگی‌بخشیده‌است و گـــاه سیرزمان بر آن شخصیت که در واقـــع شاخص سلوك دیگران شناخته شده‌است تابیده‌است .

حکیم ناصرخسرو نیز یکی ازشخصیتهای بزرگ‌است که نمونهٔ ذکاء ودانش شناخته‌شده‌است .

حکیم ناصرخسرو گاه پادشاه می‌شود[1] وگاهی وزیر می‌گردد وزمانی

۱– این‌مطلب‌را قزوینی اززبان امیر حسام‌الدین ابوالمؤید بیان می‌دارد و در تـــار انبلاد بنام بیك‌آمده وامروز دربدخشان وبرخی جاهای‌دیگر افغانستان سیدرا شاه نیزگویند وحکیم‌ناصررا شاه‌ناصر می‌گویند .

Marfat.com

رسول امر خلافت. او به‌قدرت طلسمات وتسخیر سیارات حاکمی را در
بستر مریضی می‌خواباند واوست که‌تمام علوم عصرخودرا نیکو می‌داند
هنوز به‌سن بلوغ نمی‌رسد که به‌تألیف دست‌می‌زند حکیم گاهی زندگی ر
ناهموار برخود درمی‌نگرد وگاه نه‌سال درزندان حاکم قهستان بسر می‌بر
وگاه دشمنان زندیقش گویند وگاه دوستان مؤمنش‌خوانند .

باری حکیم سفرهای دورودرازی می‌کند، لذت والم می‌چشد وگ
به‌تسخیر صاعقه وبرق جمعی‌را نابود می‌کند، گاه می‌شنود که مردما
کوته‌نظر اورا دشنام می‌دهند وهیچ برخود نمی‌آورد وگاه فرار می‌نماید
زمانی قرار می‌گیرد. وگاه آنقدر مناعت‌طبع دارد که بیست‌سال دریمگ
زاویه‌نشین می‌گردد ، گاه باروحانیان صحبت می‌کند گاه با آدمیان، یکص
وچهل‌سال[۲] عمرمی‌کند، گاه درنعمت وناز وگاه برمحنت وگداز که ازطع
ببوی قانع‌است ، روزگاری مهندس ونقاشی‌است چیره‌دست وگرمابه‌س
که، به‌جامی سه‌خانهٔ حمام‌را روشن کرده‌است.

برای شناسایی این‌مرد بزرگ که‌افسانه‌هایی براو بسته‌اندگفتار
است ونویسندهٔ این‌سطور به‌کتابی برخورد بنام مجمع‌الأولیاء دستنویس و
ازمحتویات‌آن برمی‌آید که جلددوم‌است وتراجمی‌است ازاحوال شعرا و
عرفاء افغانستان، ایران وماوراءالنهر وهندوستان که درروزگار جهانار
درهند شخصی‌هراتی تألیف‌کرده‌است . این‌کتاب ظاهراً دوازده فصل‌ا
که چهارفصل‌آن درجلددوم باقیمانده وجلداول‌آن فعلاً معلوم‌نیست
درکدام کتابخانه موجوداست وهمین چهارفصل‌اخیرآن درحدود هشتا
وپنجاه‌صفحه‌است که‌بیست‌صفحهٔ‌آن دراحوال حکیم‌ناصرخسروتخص

۲ـ تذکرهٔ مجمع‌الاولیاء .

Marfat.com

داده‌شده‌است، دراینجا دربارهٔ حکیم ناصرخسرو مبالغه‌هایی شده و هم نویسندهٔ‌آن تعمد ورزیده‌است که‌حکیم ناصر را از مذهب‌اسمعیلی بیرون آورَد وآثار وتألیفات‌اورا که‌به‌مذهب‌اسمعیلی نگاشته‌شده همه‌را قرار‌دادی واجباری ثابت‌نماید وهم اورا آنقدر درطلسمات ماهر می‌داند که جنیان وانجم ونفوس زکیه وموکلان علوی وسفلی به‌فرمان‌او بوده‌اند!.

درواقع مؤلف این‌شرح‌حال خصوصی درآتشکدهٔ آذر و خلاصة الأشعار تقی‌کاشی وهفت‌اقلیم احمد رازی وغیره نیز آمده‌است بصورت مفصل گاه مختصر این‌افسانه‌ها وقصه‌ها بدین‌گونه باشد.

- ۱ -

پادشاهی و وزارت حکیم‌ناصرخسرو

حکیم ناصرخسرو روزگاری که ازسفرهای خود فارغ شده‌است در بلخ[۳] پادشاهیست وبلخیان براو می‌شورند ازآنجا رخت سفر می‌بندد در بدخشان می‌رود وبه‌خدمت امیرسیدعلی‌الحسینی وامیر به‌اعزاز واکرامش توجه خاص دارد و دوسال کاروزارت را انجام می‌دهد. واما جمعی‌معاندان براو حسد بردند.

دردیار بدخشان ملکی بغایت‌مبارک‌بود وکینه‌توزی متعصبان‌ظاهربین را رفع‌نمود، ازآنجایی‌که مهتر آن‌قوم نصرالله مفتی که خودرا نقطه بر او حکیم می‌دانست، مخالفت او کارگر افتاد وحکیم ناصرخسرو از وزارت خودرا سبکدوش نمود به‌یمگان زاویه‌نشین‌شد. وجهانشاه که‌مهتر وبهتر آنجابود اورا عزیزداشت وکلانتری یمگان‌را بدو پیشنهادکرد وناصرخسرو

۳- آثارالبلاد قزوینی مؤلّف ٦٧٥ بحث یمگان.

Marfat.com

قبول ننمود .

در وقت هارون‌الرشید نزد عزیزمصر رفت وآنجا مقام وزارت بدو سپرده‌شد باعلماء وفقـهاء عصر درمباحثه عقلی ونقـلی گوی‌سبقت ربود متأسفانه آتش‌حسد درخـرمن جاه‌طلبان شعله‌زد ومخالفین زیادی پیـدا شدند روزگاری‌که می‌خواست سفرکند جمعی فرصت نگاه‌کردند و تکفیر اورا نزد عزیزمصر اعلام داشتند وفتوی به‌قتل‌او نوشتند وکتاب مستوفی را که‌درفقه تألیف کرده‌بود ومطالب آن بربنیان مسائل اجتـهادی و نص قرآن واحادیث بود، بسوختند وعزیزمصررا به‌او دشمن‌نمودند و در حق او افتراءکردند که عقل باورندارد ، اموال حکیم ناصررا تاراج کردند ، با برادرخود سعید باروح آشفته ودل‌بریان به‌بغداد رفت، آنگاه که دانش او آشکاراگشت مستنصربالله اورا به‌وزارت برگزید، آنجا نیز درباریان تحسه ورزیدند چندروزی بیش نگذشت که‌اورا به‌دیار ملاحده به‌قهستان‌فرستاد تاازحاکم‌آنجا بیعت ستاند، ناصرخسرو نمی‌دانست که‌حاکم خود طـالب ملاقات اوبوده‌است ودنبالش با چراغ همی‌گشته‌است .

حکیم ناصرخسرو نزدحاکم‌آمد، شرایط حرمت رسالت را بجاآورد، عبدالله حاکم مردزیرک‌بود چهرهٔ حکیم‌را عالم وفاضل خواندگفت‌دانستم که تو ناصری پسرخسرو ازمن‌خودرا پنهان‌می‌داری. حکیم‌ناصرخسروگفت: او مردحکیم‌است ومن جزرسولی بیش‌نیستم که‌پیغام خلیفه‌را آورده‌ام،حاکم گفت ترا درقیافتِ علماء می‌بینم ازحکمت چه‌خوانده‌ای ؟ که از محضرتو فائده‌گیرم. حکیم‌گفت: اندك‌بهره‌ای‌دارم ، کتاب عظیم الهیه حاضرکردند، حکیم‌ناصر دید این همان‌کتاب اکسیراست کـه‌مدتی‌است ازکتابخانه‌اش گم‌شده‌است، حاکم‌گفت این‌کتـاب‌را دردیارما کسی‌نمی‌داند، حکیم چنـد سطری‌خواند، حاکم‌گفت مگر این‌کتاب‌را خوانده‌ای ؟ گفت: نه وتنها بحثِ

Marfat.com

واجب‌الوجودرا می‌دانم ، درین گفتگو بودند که‌شخصی ازدور پیداشد سلام نمود ویکباره نعره‌زد وبیهوش‌افتاد حاکم درحیـرت‌افتاد چون حکیم نیك نگریست ناطوس مفربی‌بود که‌درشهر بابل شاگرداو بوده‌است حکیم‌ناصر خسرو کم‌کم ازدست‌برفت، دردل‌خودگفت رازمن افشا شد چون ناطوس به‌هوش‌آمد خودرا وحکیم‌را معرفی‌کرد وناطوس مفربی درواقع راز را از پرده بیرون انداخت، حاکم خیلی خوشحال‌شد وپرسید این‌شخص ِهمراه تو کیست؟ گفت: برادرم‌سعیداست ، حاکم ازمسنـد خود برخاست دست حکیم ناصرخسرورا بوسید و احتـرام واعزاز زیادی‌نمود وگفت خـدای را سپاسگزارم که بعداز عمری طالب به‌مطلوب‌رسید، اورا وزیرخود مقرر کرد وحکیم ناصر هم نمی‌توانست ازین امر سرپیچـد .

سعید جستجو ازنامه‌کرد که‌جواب مستنصرگیرد نامه‌را حاکم یاره کرد زیرا میانهٔ خوبی باخلیفه‌نداشت وسعیدرا درتصرف امورمالی وملکی موظف‌نمود تااینجاکه گفته آمد سه‌بار وزارت حکیم ناصرخسرو در ذکـر بیامداست بعداز انکه اززندان حـاکم رهـایی می‌یابد باز به وزارت مامور می‌شود این‌کرت وزارت‌را به‌سعید برادرخود می‌دهد .

- ۲ -

حکیم ناصر درزندان

حکیم ناصرخسرو ازاینکه دردربار حاکم ملاحده مکانی داشته‌است وهم وزیربوده‌است سخت درعذاب‌بود. دراینجا نیز بامردمی حسدپیشه‌و تنگ‌نظر روبرو بود ومعـاندین ازهرطرف به‌او خیره‌خیـره می‌نگرستند دشمنانش خوش‌بودند که‌او اززندگی بیزاراست .

چندروز این فکررا می‌پروراند وبا برادرخود سعید مشورت کرد کـه

Marfat.com

دلم به‌تنگ‌آمده‌است، بیا فرارکنیم، شبی بابرادرخود فرارنمود، چون‌همه مردم اورا می‌شناختند، بعداز چنـــدروز کوه‌نشینان اورادیدند و شـــاید دانستند که بی‌اذن حاکم رهسپارشـــده‌است، اورا گرفتند وحاکم‌نیز بـــه هرطرف اشخاص فرستاد تااورا دستگیرکنند، کوه‌نشینان اورا به‌نزدحاکم آوردند .

حاکم گفت: ترا می‌خواستم به‌خواب به‌بینم حال که به‌بیداری دیده‌ام امکان‌ندارد جز به‌مرگ ازمن رهایی‌یابی، دستورداد تابند بردست وپایش بستند ونه‌سال درزندان بماند، پسر حـــاکم به‌زندان آمدوشـــد داشت از محضرش کسب‌دانش می‌کرد، روزی به‌ناصرخسروگفت :

ای استاد رهایی مشکل‌است مگر که‌کتابی تألیف‌کنی دراخلاق ملوك موافق به‌کیش‌پدرم شاید اززندان رهایی‌یابی، ناصرخسرو به‌صد دل‌ونادل مطابق عقیدهٔ ایشان کتـــابی‌نوشت (ودرمجمع‌الأولیاء این‌تذکر بخصـــوص رفته‌است که‌عقیده ونظر او نه‌چنان‌بوده‌است که‌نوشته‌است) .

این‌کار نتوانست درخلاصی‌او اثرکند وحتی برایش دردسری ایجاد کرد. صاحب مجمع اینچنین گوید: «بعدازان چندگاه این‌کتاب‌را در آفاق فرستادند لاجرم درمدارس بلاد شهرت‌یافت وبه‌مطالعهٔ علما و فقهاء زمـــان رسید واورا به‌کفر وزندقه نسبت‌کردند هرچند او ازروی اضطراب وکره وخلاصی ازحبس کتاب‌را مرقوم نموده‌بود» .

تنهایی زندان اورا خسته وآشفته‌کرد وروزی به‌پسرحاکم گفت مرا یار وهم‌صحبتی‌بود ابونصر فارابی چه‌باشد که اورا پیش‌من آوری تا بـــه صحبت ودیداراو رفع‌ملال‌کنم چون احوال او دریافتند فوت شده‌بود، این خبر بیشتر دررنج‌او افزود، روزی برادرش به‌دیدنش‌آمد گفت‌سالها خون جگرخوردی تاسِحر وطلسمات وتسخیررا آموختی التجا به‌روحانیان بر، شاید ازین بلیه نجات یابیم.

Marfat.com

- ۳ -

مریضی‌حاکم و فرار ناصرخسرو

حکیم ناصرخسرو التجا به‌حاکم‌برد که پیر ومنحنی شدم و ضعف تن مرا خسته نموده‌است عوض‌من برادر مرا دربندکن ومرا بگذار که‌دانش خودرا به‌مردم این‌دیار بخشم حاکم‌را به‌اورحم‌آمددستورداد که اززندان رهاشود ، باز امر وزارت‌را بدوداد واو به‌برادرخود سپرد. حاکم به‌حکیم ناصرخسرو خیلی شفیق ومهربان شده‌بود. بعدازاین‌تاریخ درطلب تسخیر عیُّوق که از مؤثرات فلکی‌است ودرمورد تمریض وبستن‌زبان توجه خاص به‌خرج‌داد ، تااینکه ازنظر تسخیر عیوق حاکم‌را بعداز بیست‌وشش روز مریض‌ساخت که بتدریج اورا ازبین‌ببرد روزبروز به‌مرض حاکم افزوده می‌شد، حاکم حکیم ناصرخسرورا خواست وگفت به‌معالجه‌ام بپرداز.

حکیم ناصرخسروگفت: سه‌روز به‌جهت تشخیص‌مرض باید صبر نمود ، تابعدازان به‌علاج‌آن مشغول‌شوم بعدازسه‌روزگفت: هرچند فکر کردم به‌نتیجه‌ای نرسیدم بهتراست پزشکان‌را فراخواند تا به‌اتفاق یکدیگر مرض‌را مشخص‌نمائیم حاکم دستورداد حکما واطباء ملك‌او گردآمدند . هرچند فکرکردند ومباحثه‌نمودند به‌این‌مرض ندانستند و درغیبت حکیم می‌گفتند که این از افعال حکیم‌ناصرخسرواست .

چون حاکم نزدیك به‌مرگ‌رسید غشی‌کرد. وقتی‌به‌هوش‌آمد هراس وخوفی دردل‌او افتاد، ناصرخسرو را خواست وگفت: با این خسرو مرا معلوم‌شد که‌قصد هلاك‌من توکرده‌ای وتسخیر ارواح وطلسم برمن اثرکرده است. حکیم‌ناصر به‌شنیدن این‌سخنان رنگ ازرخش بریدن‌گرفت و گفت حاکم ولینعمت منست ومن نیکخواه اوام روا نباشد که ازمن چنین فعلی

Marfat.com

آشکارگردد چندانکه وزارت ووکالت وامورملکی و مالی بدست من‌وبرادرم می‌باشد. ازین‌سخنان بسیارگفت وحاکم قدری نرم‌شد وخوفی‌که دردلش رادیافته‌بود کم‌شد وفی‌الحال بیاد حکیم ناصرخسروآمد، آن‌روز که اورا مستنصر بالله بدینجا فرستاده‌بود مریخ‌را به‌جهت خوف اعدا و حفظ‌بلیات مسخّرکرده‌بود وبه‌مریخ رجوع‌کرد وترس‌را علی‌العجاله ازحاکم برطرف کرد وخودش نیز قوی‌دل‌گردید، حاکم باز برسرسخن‌آمد وگفت ای‌حکیم ناصر من ترا دوست‌دارم وبه‌علم‌تو معتقدم این خستگی ومریضی مرا تو بوجودآوردی راست‌بگو حکیم ناصر زمین‌ادب ببوسید، به‌دلاوری تمام به قصدی که در تمریض‌کرده‌بود گفت و زود ازخانه برآمد و برادر خودرا گفت: حاکم می‌میرد باید ازاینجا رفت، چون شب‌شد روحانیان را گفت‌که زبان حاکم‌را به‌بندند که سخن‌گفتن نتواند ، روز با برادر خود نزد حاکم رفت، دید حرف‌زده نمی‌تواند وحکیم ناصر به‌پسرحاکم‌گفت: ما می‌رویم‌به دیار دمشق آنجاگیاهی‌است که آن درواقع داروی‌دردحاکم‌است، پسرش گفت نیکوباشد ولی برخی معاندان‌گفتند باید چندنفر باایشان همراه‌بروند امکان‌دارد حیلتی درکارباشد وپس‌نیایند، پسر حاکم گفت درست‌است، پنجاه‌سوار ملاحدهٔ خونخوار همراه حکیم‌ناصرکردند ، شبی در میان کوههای قهستان عملی از اعمال مریخ ظاهر گردانید برق ورعدعظیمی در میان سواران افتاد وهمه‌را بسوخت، با برادرخود ویکی ازشاگردان قدیم (که‌شاید ناطوس‌مغربی‌بوده‌است) به‌طرف‌نیشابور رفت .

— ۴ —

در دکان پینه‌دوز

درکتاب مجمع‌الاولیاء این‌واقعه درنیشابور رخ‌داده‌است ، وقتی به

Marfat.com

نیشابور می‌رسد مخفیانه به‌زیارت اکابر می‌رود واز درمسجدی می‌گذرد استراق‌سمع‌نمود که‌گفتگوی او می‌کنند واورا لعنت می‌فرستند، حکیم متحیرشد وهم ترسان که‌این همه هذیانات چرا واین دشمنی‌شدید بر وی چیست، دربحبوحهٔ این‌اضطراب مردی مصری به‌حکیم ناصر مواجهه شد اورا بشناخت وگفت: ای‌حکیم‌ناصرخسرو اینجا چه‌می‌کنی وبدین صورت چون می‌گردی؟ آیا مردم این‌شهر ازتشریف‌آوری تو بی‌خبرند؟ گفت ای عزیز خموش‌باش مرا ناشناخته‌گیر ونام‌من اظهارمنمای وپاره‌ای خرج از من‌بستان، درمی‌چند بداد وبااو وداع‌کرد وبدکان پینه‌دوزی رفت و کفش خودرا داد تا بخیه‌زند برادرش سعید وشاگردش از دشمنی مردم اطلاعی نداشتند ودرشهر می‌گشتند ناگاه شوری برشهرافتاد ومردمان گردآمده بودند ، وازهرطرف می‌دویدند پینه‌دوز نیز رفت بعدازلحظه‌ای‌آمد درنوك درفش‌او کمی‌گوشت نموداربود حکیم‌ناصرخسرو سؤال‌کرد این‌چیست ؟ چه‌آوازه‌ای اندرین‌شهر افتاده‌است ؟ گفت: جوانی‌بود ازشاگردان ناصر خسرو ملحمه بایکی از استادان مدرسه بحث‌کرده‌بود ودراقامهٔ دلیل خود گفتار ناصرخسرورا بزبان می‌آورده‌است واین‌شعررا بیان‌کرده‌است .

گربه‌شریعت‌روی خواجهٔما مصطفی‌است

ور به‌حقیقت روی ناصرخسرو خداست

علما اوراکشتند وپاره‌پاره‌کردند وهرکس پارهٔگوشتی ارو درنوك قلم‌براس وکارد ودرفش تبرك می‌بُرد من نیز ازان‌گرفتم، ناصرخسرو مختفی شد ولی خودرا ازدست نداد، مرگ‌شاگرد اورا مغموم نمود و به‌برادر خودنگاه کرد وگفت: اینچه‌آئین‌است که‌دانشمندان را بکشند وگوشتش‌را پاره‌پاره تقسیم‌کنند وبه‌تبرك‌برند. ای‌برادر کفس‌مرا بده که‌می‌روم به‌جهت آنکه آنجا که‌نام‌ناصرخسرو برند وشعراو خوانند خیرنیست، بادل‌داغدار که

Marfat.com

ذهنش به‌طرف شاگردش مشوش‌بود عزم دیار بدخشان نمود .

— ٥ —

حمام یمگان

امیرحسام‌الدین ابوالمؤیدبن نعمان حکایت می‌کند که‌ناصرخسرو به یمگان رفت وخودرا متحصن‌نمود[٤] او پادشاه‌بلخ‌بود ومردم آنجا اورا ازبلخ اخراج‌نمودند دریمگان عمارات عجیب وقصرها وباغها وحمامها بنا نموده، دربعضی از ایوانهای قصر صورتهایی ازحیوانات وطیور و وحوش نقاشی شده‌است که‌درحالت تحرك دیده‌می‌شده‌است. قصرنشینان بدان بتعجب می‌نگریستند وبرای اطفال واقعاً وحشتناك می‌نمود .

درپهلوی این‌قصور باغهای مطلوبی نیز طرح‌کرده‌است که آوازها و سروصداهای عجیبی ازین باغستانها شنیده می‌شد، که انسان حیران می‌ماند این‌آوازها بهیچ‌وجه شباهت به‌آوانی حیوانات روزگار ما نداشته است، آوازهای خوش وناخوش هریك آوازی بخصوص بوده‌است .

حمامی که حکیم ناصرخسرو ساخته‌است مؤلف آثارالبلاد عقیده دارد که تازمان‌او پابرجا بوده‌است وتاکسی نه‌بیند باور نمی‌کند و ترتیب ساخت‌آن چنان‌بوده‌است، وقتی‌که درنخستین‌خانهٔ‌آن که‌جای بیرون‌کردن لباس وجامه‌است داخل می‌شویم، چون خانه به‌صورت مربع ساخته‌شده وصورتهای حیوانات وپرندگان دردیوارهای‌آن به‌وجهی نقش‌یافته‌است که درِ ورودی‌آن نمودارنیست وبیست‌وچهار حلقه پیوست‌هم قرار دارد ، ازحمامی بایدپرسید که چه حلقه‌ای به‌در ورودی حمام ارتباط دارد ، حلقه‌ای‌را می‌کشد ودری بازمی‌شود وقتی در بازشد درواقع خطوط و

٤ــ رك آثارالبلاد واخبارالعباد تألیف ذکریابن محمدبن محمود القزوینی ص٤٨٩.

Marfat.com

نقوش اشکال نقاشی می‌شکند باز به‌خانه‌ای داخل‌می‌شویم که‌آن‌نیز بسانِ خانهٔ رخت‌پوش مربع ومنقوش و درِ آن ناپیدا این‌بار خانه هفده‌حلقه‌دارد، همین‌طور حلقه‌ای ازان حلقه‌ها کش‌کرده‌می‌شود، داخل خانه‌ای می‌شویم که دوازده حلقه دارد، اگر یکی ازین حلقه‌هارا غیـــرازحمامی کسی بسوی خود بکشد خودرا درخانهٔ اول می‌یابد وباز داخل می‌شویم به‌خانه‌ای کـــه نُـه‌حلقه‌دارد واخیراً خانهٔ‌گرمابه‌است وهفت حلقه‌دارد ، راز پیدا وپنهانِ این‌گرمابه‌را حمامی می‌دانسته‌است، سامان شستشو درحمام موجود بوده است. ازقبیل: طاس، سطل، گل‌سرشویی وشانه ولنگ و جان‌خشك‌کن و غیره. بعداز استحمام خنکیانه ونوشابه نیز می‌دادند. این‌حمام را ناصـــر خسرو وقف‌کرده‌بود وازکسی اجرت نمی‌گرفت وبدست احفاد حکیم‌ناصر اداره وسرپرستی می‌شد وازعجایب‌کارِ این‌حماء آن‌بود کـــه سه‌خانهٔ آن تنها به‌یك‌جام روشن‌می‌شد وچگونگی بناءآن‌را کسی نمی‌دانست .

— ٦ —

ملاقات حکیم ناصرخسرو باشیخ ابوالحسن خرقانی

عبدالرزاق سمرقندی این‌مطلب‌را خبر می‌دهد :

وقتی‌که حکیم ناصرخسرو در اصفهان بوده‌است بادانشمندان آنجا بحث وگفتگو کرده‌است، البته درین‌بحث‌ها مطـــالب علمی ومذهبی مطـــرح بوده‌است. مردمان کم‌دانش قصداوکردند. ازآنجا سفرکرده‌است .

اراده‌می‌کند تاشیخ ابوالحسن خرقانی‌را ملاقات کند . ظاهراً شیـــخ قبلاً بامریدان‌گفته‌بوده‌است که فردا مردی حجتی به‌در خانقاه‌آیـــد او را اعزاز واکرام نمائید، اگر ازعلوم ظاهر مطلبی به‌میان آورد بگوئید شیخ ما دهقان وناخوانست، حکیم بر درِ خانقاه می‌رسد ومریدان سپارش شیخ‌را

Marfat.com

بجا آوردند و اورا نزدشیخ بردند حکیم ناصـــرخسرو گفت: می‌خواهم از قیل‌وقال درگذرم و روبه اهل‌حال‌آورم .

شیخ تبسم‌کرد وگفت: ای ساده‌دل تو چگونه بامن هم‌صحبتی توانی کرد که‌سالها دربند نفس ناقص درمانده‌ای من روزگاریست کـــه جهان را سه‌طلاق داده‌ام .

حکیم گفت: چگونه شیخ‌را آشکاراشد که‌عقل ناقصست اول مـــاخلق الله‌العقل؟ شیخ‌گفت: آن‌عقل انبیاست وتو و پـــورسینا مغرور عقـــل خود شده‌اید که‌در قصیده‌ای عقل‌را گوهر کن‌فکان گفته‌ای ، درحالی‌که آن‌گوهر عشق‌است که‌گوهر آفرینش توان‌گفت . قصیـــده‌را به‌حکیم بخواند کـــه مطلعش اینست :

بالای هفت طـــاق مقرنس دوگوهـــرند
کز کائنات و هرچه‌درو هست برترند[5]

حکیم ناصر ازکرامت‌شیخ مبهوت‌شد زیرا این‌قصیده‌را هنوز انتشار نداده بود وآنگاه درآستانهٔ شیخ روزگاری‌را گذرانید[6].

- ۷ -

برای حکیم ناصر بویی از غذا بسنده‌بود

ناصرخسرو دامن ازصحبت خلق فراچید درغار هول‌انگیز یمگـــان بیست‌سال بتنهایی بسربرد، خدای‌را به‌یگانگی عبادت‌کرد ، ریاضت‌بسیار کشید، تاکار به‌جایی‌رسید کـــه درهفته یك‌روز افطـــار می‌کرد وآخـــر در

۵ــ این‌بیت دردیوان‌ناصرخسرو به‌کوشش تقوی ص۱۳۰ بدین‌ضبط آمده‌است :

بالای هفت‌چرخ‌مقرنس دوگوهرند کزنورهردو عالم‌وآدم منـــورند

۷ــ تذکرةالشعراء سمرقندی چ تهران ص۷۰ .

Marfat.com

بیست‌وپنج‌روز احتیاج به‌غذا می‌شد، بوی از طعام برایش بسنده‌بود، در حالی‌که روزگاری‌را درنعمت وعشرت گذرانیده‌بود نوش‌عالم چشیده و بالأخره پای‌قناعت درگلیم فقر کشید .

هرهفته پادشاه بدخشان بااعوان خود بردر غار می‌آمد و حکیم ناصرخسرو اورا به داد واحسان ترغیب می‌کرد .

- ٨ -

وصیت‌نامهٔ حکیم ناصرخسرو به‌سعید برادرش

ای‌برادر! چون روح ازقالب‌من پروازکند هیچکس‌را ازعاما و حکما وعوام‌الناس خبر وفات‌من نکنی تاوقتی‌که مرا غسل دهی وهم‌درین غار به‌خاك بسپاری، آنگه چون به‌من مشغول شوی دو نفر ازعلماء حق بامداد خواهندآمد اما تو متعرض ایشان نشوی که دران‌امر ترا یاری خواهندداد تاازغسل‌وتکفین و حفرلحد فارغ‌شوی. بعدازان پیش علماء قریه‌روی و از حال‌من جمله‌را آگاهی دهی، چون حاضرشوند. تو امامت‌کنی و نمازجنازهٔ مرا بگذاری ومردمان را عذرخواهی تا بروند پس گوشهٔ جنازهٔ مرا بگیری وجنیان گوشهٔ‌دیگر خواهندگرفت وبه‌سر قبرم بری وتو خود به‌قبردرآیی ودفن‌کنی وچون فارغ‌شوی جمله‌کتابهای مرا آنچه یونانی باشد و کتاب الکیل درسِحریات ملحدانه درآتش‌اندازی وقانون عظیم نزد پسرعم من منصوراست و زادالمسافرین پیش ملك‌الحکماء علی‌بن اسدالحسینی‌است ودستورالأعظم پیش حکیم نصرالله قاضی‌است وباقی کتب متعلق برای تو کردم که به‌میراث حق‌تو شود هرچه دانی بکن که اختیار ترا باشد بعدازان شیشه‌ای که درین‌غار برطاق‌است وقدری آب دراوست ان آب بر درغار

٧- اصل‌متن مجمع‌الاولیا آورده‌شده‌است .

Marfat.com

می‌پاش ومرا به‌حق‌سپار» .

- ۹ -

سنگ در غار

برادرش سعید می‌گوید که دونفر ازکوه پائین‌شدند درحال گریستن ومرا تسلی می‌دادند وکلندگرفتند وسنگ‌را چون ببر تراش دادند ، وقتی که دفنش خلاص‌شد آن آب شیشه‌را که‌وصیت‌کرده‌بود بر درِ غار پاش دادم وبایاران جنی وداع‌نمودم، درون این‌غار مثل‌روز روشن‌بود، بواسطهٔ طلسمی که درغار کرده‌بود چون جنیان ناپدیدشدند، پس بدرِ غارآمدم ، دیدم سنگ بزرگی که عرضش پنجاه‌وشش‌گزبود غاررا پوشانده‌است .

Marfat.com

جلال متینی
دانشگاه فردوسی

ناصرخسرو و مدیحه‌سرایی

دربارهٔ ناصرخسرو شاعر استاد خراسانی و متکلّم و مبلّغ متعصب ومبارز اسماعیلی و نویسندهٔ نامبردار ایرانی که آثار نظم و نثرش با ویژگیهای زبان و شیوهٔ بیان و محتوی در بین شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان مقام ومنزلتی ارجمند دارد ازجهات مختلف می‌توان به‌مطالعه پرداخت. بنده اطمینان‌دارد درمجمع بزرگی که به‌مناسبت هزارمین سال ولادت وی درمشهد تشکیل خواهدشد بتوسط دانشمندان ایرانی و خارجی بسیاری ازگفتنی‌هاگفته خواهدشد و اطلاعاتی تازه در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهدگرفت.

موضوع سخن بنده بررسی مدایح ناصرخسرو است در دیوان او و مقایسهٔ‌آن با مدایح شاعران درباری، ونیز توجه به‌این‌حقیقت که صفت انحصاری مدایح ناصرخسرو چیست، وهمچنین بحثی مختصر دراین‌باب که‌اگر دیگر شاعران ما در روزگاران گذشته همه در شعرخود ممدوحانی ازنوع ممدوح ناصرخسرو برمی‌گزیدند، برای ما ایرانیان ازنظر اجتماعی و ملی وسیاسی چه‌مسائل قابل‌ملاحظه‌ای مطرح می‌گردید.

Marfat.com

دراین موضوع تردید نیست که ناصرخسرو پیش از آغاز سفرِ هفت‌ساله ـ یعنی تا سال ٤٣٧ هـ.ق. ـ روزگار خودرا چون شاعرانِ مدیحه‌سرای درباری می‌گذرانیده‌است . از سفرنامهٔ وی و برخی از اشعارش چنین برمی‌آید که در جوانی «بارگاه ملوك و سلاطین عجم . . . چون سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود»[1] را دیده و پیش از آغازِ این‌سفر در ٤٣ سالگی مردی دبیرپیشه «و بکارهای دیوانی مشغول» بوده «و درمیان اقران شهرتی یافته»[2] بوده‌است . بعلاوه وی در جاه ومرتبت بدان‌حد بوده‌است که امیر اورا «خواجهٔ خطیر» خطاب می‌کرده‌است[3] و دیگران اورا «ادیب» و «فاضل دبیر» می‌خوانده‌اند[4] ، مجلسش از امیر و صدر و وزیر خالی نبوده[5]، و امیر بی‌او قدح بدست نمی‌گرفته‌است[6] .

گفتی که خاق نیست چومن‌نیز درجهان — هم شاطر و ظریفم‌و هم شاعرودبیر...
چشمت همیشه مانده به‌دست توانگران — تاایئت پانذآرد وآن‌خزّوآن‌حریر...
اندر محال وهزل زبانت دراز بود — [4]واندرزکات دستت‌وانگشتکان‌قصیر...
آن‌کردی از فساد که‌گریادت‌آید آن — رویت‌سیاه‌گردد و تیره شود ضمیر

ص۱۰۲/س۹-۱۷

و بقول شادروان تقی‌زاده ناصرخسرو «درجوانی اغلب‌مرفه‌الحال ودارای عزت‌وجاه ودبدبه وجلال بوده‌است ومخصوصاً قبل از تبعید او از وطنِ خودش دارای مکنت وثروت و «نعمت‌وناز» بوده وباغها و خانها و ملك و «ضیاع‌وعقار» داشته»[7] .

همچنین از اشارات مختلف‌او چنین مستفاد می‌شود که وی قبل‌از این‌سفر ظاهراً پیرو یکی ازمذاهب غالب درخراسان بوده‌است زیرا پس‌از بازگشت به‌خراسان «اغلب ازضلالت وگمراهی و باطل‌گذشتن عهدجوانیِ خود»[8] یادکرده وآشناییش‌را با «آل‌پیمبر» مربوط به‌دوران پیریِ‌خود دانسته‌است .

Marfat.com

ز پیـــری برنجست هرکس مگرمن که از وی رسیـــدم بـــه‌آل پیمبر

بدین‌سبب می‌توان اظهار داشت که وی محتملاً قبل‌از سفـــر حج شیعی‌مذهب‌هم نبوده‌است[۹]. زیرا بعید می‌نمایـــد درعصر تعصبات مذهبی کـــه مذاهب شافعی و حنفی درخراسان مذهب غالب بوده‌است ، مردی شیعی فرصت یافته باشد در دستگاه اداری غزنویان و سلجوقیان جاه و مقامی کسب‌کند. با آنکه اشعاری که ناصرخسرو در نیمهٔ اول عمرخود ســـروده است، بدست ما نرسیده، باتوجه به‌اشارات مذکور روشن‌است کـــه وی دراین‌دوره چون دیگرشاعران و دبیران معاصرش روزگار را در دستگاهِ امیران و شاهان دوران غزنوی و سلجوقی که بریکی از مـــذاهب سنت و جماعت بوده‌اند می‌گذرانیده‌است .

اما تفاوت بزرگ اورا بااکثر شاعران و دبیران روزگارش باید دراین نکته جست که ناصرخسرو از اوان جوانی به‌تحصیل علوم و فنون شوقی وافرداشته وبشرحی که مؤلفان مختلف درشرح احوالش نوشته‌اند و خود او نیز اشاراتی دراین‌باره‌دارد «اغلب‌ایام با کتب انیس وجلیس»[۱۰] بوده و در «علـــوم متداولهٔ عقـــلی و نقلی آن‌زمان و مخصوصاً علـــوم یونـــانی از ارثمـــاطیقی ومجسطی بطلمیوس و هندســـهٔ اقلیدس و طب و موسیقی و بالاخص علم حساب و نجـــوم و فلسفه و همچنین در علم کـــلام و حکمت متألهین تبحّر پیداکرده»[۱۱] بوده و «درعلم فلك وحساب و هندسه ظاهراً اعلا درجهٔ معلومات عهدخودرا فرا گرفته»[۱۲] بوده‌است ونیز برای دست یافتن به«حقیقت» رنج سفر به‌نواحی مختلف را برخود هموار کرده و بـــا ارباب ادیان ومـــذاهب مختلف معاشرت و مباحثات‌نموده‌است . و نیـــز چنانکه می‌دانیم وی علاوه بر دیوان شعر، کتابهای مختلف در زمینهٔ اثبات وتوجیه آیین اسماعیلی تألیف‌کرده‌است. ظاهراً مقصوداو از مسافرتها و

Marfat.com

نشست وبرخاست با اقوام وکسب علوم وفنون گوناگون این‌بوده‌است که حتی‌المقدور به‌سرچشمهٔ حقیقت دست‌یابد . سرانجام چنانکه می‌دانید بتفصیلی که وی در سفرنامهٔ خود نوشته‌است بر اثر خوابی که در ماه جمادی‌الآخرهٔ‌سال ۴۳۷ ه.ق. در جوزجانان دید برای دست‌یافتن به حقیقتی که سالها درپی آن سرگردان بود راهیِ مکه‌شد[۱۳] . این سفر هفت سال بطول انجامید . در طی این‌مدت ناصرخسرو چهار بار حج کرد و نواحی مختلف‌را دید و مهمتر از همه با افکار اسماعیلیان[۱۴] و دربارِ المستنصر بالله هشتمین خلیفهٔ فاطمی (۴۲۷–۴۸۷ ه.ق.) آشناشد. بنظرِ بنده ناصرخسرو که در پی چون‌وچرای مسائل مختلف و کشف حقیقت بود ، و اشکالات موجود «در ظاهر تنزیل و دین‌اسلام و احکام و شرایع بنظرش معقول نمی‌آمد»[۱۵] ، و با اعتقادات مذهبی حاکم بر عصر خود موافق نبود :

گفتند که «موضوع‌شریعت نه‌به‌عقلست ٭ زیرا که به‌شمشیر شد اسلام مقرّر»
۶۵/۵۱۰

بلکه می‌گفت حتی «دارونخورم هرگز بی‌حجت و برهان» (۸۰/۵۱۱) ، و درنتیجه برای انجام‌پذیرفتن هر امری حتی دربارهٔ اینکه چرا پنج نماز برمسلمانان واجب‌گشته‌است (۸۸/۵۱۲) علتی می‌جست ، در این‌سفر چون به‌قاهره رسید، پنداشت حقیقت‌محض‌را دروجود شخصِ مستنصر بالله ، خلیفهٔ فاطمی، کشف کرده‌است ، بعلاوه چون اصل در مذهبِ اسماعیلی بر ذکر دلیل و برهان برای موضوعات مختلف‌است ، تصورکرد «ایده‌آل» او نیز همین آیین اسماعیلیه‌است . بدین جهت به مذهبِ اسماعیلی گروید و چنان فریفتهٔ این آیین گردید و تا آن حد به‌دستگاهِ خلیفه نزدیك شد و ازخود صمیمیت و شیفتگی نشان داد که پس‌از مدتی کوتاه «درجات سیر باطنیه را طی کرده از مراتب مستجیب و مأذون و

Marfat.com

داعی بالاتر»[١٦] رفت و سرانجام دربار فاطمی قاهره این شاعر و نویسندهٔ عالم نواسماعیلی را که هنوز گَرد راه از چهره‌اش زدوده نشده‌بود مأمور تبلیغ آیین اسماعیلی درسرزمین وسیع خراسان و ماوراءالنهر و «شبانیِ رمهٔ متابعانِ دین حق»[١٧] درآن‌سامان کرد. ودراین سفر یا بعداً به‌وی عنوان «حجت جزیرهٔ خراسان» نیز داده‌شد. اهمیت این عنوان مذهبی موقعی بهتر نمایان می‌شود که می‌بینیم خلفای فاطمی دردنیای‌خود بیش‌از دوازده حجت نداشته‌اند[١٨].

حقیقت آنست که دستگاه فاطمیان مصر با این تصمیم ماموریت سنگین وخطرناکی به‌ناصرخسرو محول کردند. اگر وی‌را فی‌المثَل به‌هند یا ناحیه‌ای‌دیگر می‌فرستادند، لااقل کسی ازگذشته‌اش خبرنداشت، و او آسوده‌تر می‌توانست به‌کار تبلیغ بپردازد. ولی مشکل او دربلخ و دیگر شهرهای خراسان آن بود که هم تمام‌دوستان وآشنایان، و هم دستگاه امیر و وزیر می‌دیدند کسی که تادیروز باایشان همگام بود و بر مذهب ایشان‌بود و ازحاشیه‌نشینان محترم امیران و وزیران شهرودیارشان بود، ناگهان تغییر ماهیت یافته به‌شهرشان بازگشته‌است، درحالی که نه‌تنها به‌مذهب وگذشتهٔ خود پشت کرده ونکوهشگر تمام‌چیزهایی شده‌است که عمری‌را به‌ستایشگری آنها صرف‌کرده، بلکه کاملاً به‌قطب مخالف پیوسته ودر شهرودیارخود بی‌پروا فریاد «فاطمیم فاطمیم فاطمی»[١٩] سرداده‌است می‌دیدند وی زادگاه خود، سرزمین خراسان وبلخ‌را که دران پرورش یافته و ازنعمتهای‌آن بهره‌مند گردیده‌بود، چون اکثرساسانی سنی‌مذهب بودند، درموارد متعدد بدین‌سان هجو می‌کند:

بخاصه تو ای نحس خاک خراسان پراز مار و کژدم یکی بارکسی

١٤/١٦

Marfat.com

*

نهال شومی و تخم دروغت نروید جز که‌درخاك‌خراسان
ترا این‌جای‌ملعون‌غلتگاهست بغلت‌آسان درووگرد بفشان
۴۸-۴۷/۱۰۸

*

دیوستان شد زمین و خـاك خراسان زانکه همی ز ابر جهـل بارد ژالـه
۲۸/۴۱۷

در بلخ ایمن‌اند ز هـر شرّی می‌خوارودزد و لوطی‌وزن‌باره
۱۱/۲۹۷

واز امیران وفقیهان خراسان که تا چندسـال پیش به‌آنان روی می‌آورد بزشتی نام می‌برد:

امیرانت اصل فسادند و غارت فقیهانت اهـل می و ساتگینی
۲۵/۱۶

تصدیق می‌فرمایید که این تغییرحال ناگهانی برای آشنایان او نیـز قابل توجیه نبوده‌است تا چه‌رسد به‌دشمنـان او. پُر رادِدور نرویم، در روزگار خودِ ما نیز وضع چنین‌است. کسانی که یك‌باره صدوهشتاددرجه بادورخود می‌گردند، اگر عملشان کاملاً منطقی وصحیح و قابل توجیه‌هم باشد، اطرافیان و آشنایانشان هـم نمی‌توانند بآسانی از ایشان به‌گـرمی استقبال نمایند و سخنان تازهٔ ایشان‌را ازسرِ صدق‌وصفا باورکنند.

درچنین اوضاعی‌است که تقریباً درخراسان همه برضد ناصرخسرو به‌پا می‌خیزند. از امیر و سلطان تا مردم جاهل و عامی کـه همواره آلت دست قدرتمندانند به بدتـرین صورت ممکن از این‌مسافر تازه‌وارد کـه درصدداست ایشان‌را به‌صراط مستقیمِ جدیدی راهنمایی‌کند استقبـال

Marfat.com

می‌نمایند و اورا وا می‌دارند که ناکام خانه وکاشانه و خویشان وآشنایانِ خودرا ترک‌کند وآواره‌شود و سپس به‌یمگان بگریزد . این‌همه بدزبانیهای ناصرخسرو و ناسزاهایی که نثار تمام طبقات خاصه عوام‌الناس کرده است عکس‌العمل طبیعیِ اوست در برابر رفتار خصمانهٔ آشنایان ودوستان دیروز ودشمنان امروز خود. گمان‌بنده آنست که هیچ شاعری در زبانِ فارسی کلمات «خر» و «گاو»را باندازهٔ ناصرخسرو بکارنبرده‌است. آن‌هم بعنوان صفتِ تودهٔ مردمی که تا چند سال پیش خود وی در بین آنان به‌حرمت می‌زیسته‌است و ظاهراً درآنان عیبی نمی‌دیده. ولی امروز این مرد نواسماعیلی آنان‌را فقط بدین علت که بر مذهب دیروز او هستند . خر وگاو وخیل ابلیس ومار و کژدم و... می‌خوانَد :

شیر خدای بودعلی ، ناصبی خرست زیرا همیشه می‌برمد خر ز هیبتش
۲۹/۱۸۰

*

جمله مقرّند این‌خران که خداوند از پس [illegible]
وآنگه اگر تو به بوحنیفه نگروی بر فلک و مه [illegible]
۱٦-۱۵, ۳۰۲

* * *

پس از ذکر این مقدمه اجازه بفرمایید اصل موضوع را مطرح کنم . عرض کردم عموماً ناصرخسرو را شاعری مدیحه‌سرا نمی‌شناسند[۲۰] و استناد صاحب‌نظران دراین‌مورد به برخی از ابیات اوست که در [illegible] شاعران مدیحه‌سرای درباری‌را بشدت سرزنش و تحقیر کرده و ازجمله در یک‌جا ازآنان باعنوان «شعرفروشان خراسان»[۲۱] یاد کرده‌است که:

دل‌تان خوش گردد به‌دروغی که‌بگویید ای بیهده‌گویان که شما از فضلایید
۱۸/٤٤۷

Marfat.com

و در قصیدهٔ معروف «سلام‌کن ز من ای‌باد مر خراسانرا» بهنگـامی که از زوال دولت محمود یاد می‌کند خطاب به‌شاعران مدیحه‌سرا گفته‌است :

شما فریفتگـان پیش او همی گفتید «هزار سال فزون باد عمر سلطان را»
۱۵/۱۱۷

ویا بدان‌جهت که او مطلق چاکـری وخدمت امیران و بزرگان را معلـولِ حرص و آزِ آدمی‌زادگان می‌شمرد و اطرافیان و خدم وحشم سـلاطین و بزرگان را مورد حمله قرار داده‌است :

خوار که کردت به‌پایگاه شه و میر درطلب‌خواب‌وخورجزاین‌تن‌خوشخوار
۸/۲۵۸

*

محل‌وجاه چه‌جویی به‌چاکری زامیر؟ چگونه‌باشد باچاکربت جاه ومحل؟...
تـرا به درگه میر اجل که‌برد؟ طمع اگر طمع نبود خود توئی امیر اجل
۱۱/۹۳ببعد

*

همی خویشتن شُهره‌خواهی به‌شهر کـه من چاکـر شاهم و شهریار
شکار یکی گشتی از بهـر آنك مگر دیگری را بگیـرد شکـار
بدان تا به‌من برنهی بـار خویش یکی دیگـرت‌کرد سر زیر بـار
ستوری تو سوی من ازبهر آنك بخیره همی چون کنی افتخـار
ستور از کسی بِه کـه برمردمی بعمـدا ستـوری کنـد اختـیار
۴۱/۳۵۵-۴۶

ویا بدان‌سبب که‌ناصرخسرو امیران وسلاطین وبخصوص شاه خراسان‌را بندی مورد نکوهش قرارداده‌است مانند :

گُرگی‌تو نه‌میر مرخراسان را سلطان نبود چنین، تو شیطانی

Marfat.com

دیواست سپاه تو یکی لیکن تا ظنّ نبری کـه تو سلیمانی
۴۰-۳۹/۶۰

*

از در سلطان ننگست‌مرا زیراك من به‌نیکوسخنان برسرسرطانم
۴۶/۱۹۷

حکیم‌آنست‌کو ازشاه‌نندیشد، **نه‌آن**نادان کهشه‌راشعر گوید، تامگرچیزیش‌فرماید
۲۰/۴۰

*

نبینی برگهِ شاهی مگرغدّار وبی‌باکی نیابی برسر منبر مگـر زراق و کانائی
۳۶/۴۷۸

اما برخلاف این‌نظر، مطالعهٔ دقیق دیوان ناصرخسرو روشن می‌سازد که این مرد در دوران دوم زنـدگانیِ خود یعنی از زمانی‌کـه برای تبلیغ مذهب اسماعیلی روانهٔ خراسان شـده‌است نیز بطورمطلق ستایشگری را ترك نگفته بلکه فقط از ریختن «گوهری 'در' لفظ دری»[۲۲] به‌پای امیران و شاهان خراسان سر باز زده‌است. چه او دراین‌دوره ارحیات خود معتقد گردیده‌بوده‌است که «مدح» و«مدیحه» منحصراً درخور «المستنصربالله» خلیفهٔ فاطمی‌است[۲۳] وبدین‌جهت ازسال ۴۴۴ هـ.ق. که‌به‌خراسان بازگشت تاآخرین روزهای زندگانی همه‌جا به‌ستایش این‌خلیفه‌بازی پرداخته‌است. ملاحظه می‌فرمایید که او تنها ممدوح را نپذیرفته‌است: وی قبل‌از سفر حج امیران وشاهان خراسان‌را که سنی‌مذهب بودند ستایش می‌کرده‌است. وپس‌از تغییرمذهب و اسماعیلی‌شدن، خلیفهٔ فاطمی‌مصر و هرچه را کـه به‌نوعی بـه این خلیفـه مربوط می‌شـده است سزاوار مـدح و احسنت می‌دانسته‌است.

Marfat.com

عرض‌کردم که این‌مردِ جویای‌حقیقت چون به‌قاهره رسید، پنداشت درآنجا کمـــال مطلوب خود را یافته‌است و ادعای خلـــفای فاطمی را که می‌گفتند از خاندان عصمت وطهارتند، و نسب از پیغامبر بزرگ اســـلام و بزرگانی چون علی و فاطمه می‌برند وبر شیوهٔ پیغامبـــر بزرگ‌اسلام و آن بزرگان زندگی وحکومت می‌کنـــند با دل و جان و از سرِ اعتقادپذیرفت ـ گـــرچه خلفای‌عباسی که رقیبان سیاسی خطرناکِ خلـــفای فاطمی بشمار بودند نسب‌نامهٔ‌عبیدالله‌المهدی مؤسس‌این‌خاندان‌را مجعول‌می‌دانستند[۲۴] ـ درحالی‌که به‌نظر بنده بهمان اندازه که خلفای بنی‌امیه وبنی‌عباس درادعای برسیرت پیغمبر اسلام رفتن برحق بوده‌اند، می‌توان ادعای خلفای‌فاطمیِ مصررا نیز در صحت نسَب و تعقیب راه وروش خاندان‌پیغمبر صحیح و معتبرد انست . چـــه نیك دریافته‌است دوست دانشمنـــدم آقای دکتـــر عبدالحسین زرین‌کوب که نوشته‌است ناصرخسرو «درمصر، البته مـــدت زیادی نماند. اگر بیشتر ازسه‌سال مانده‌بود با آن ذهن حقیقت‌جویی کـــه داشت بی‌شك، آن‌چنان تا پایان عمر مفتونِ فاطمیان نمی‌ماند . لابد خیلی زود درمی‌یافت که خلیفه درهمه‌جا خلیفه‌است»[۲۵]. بهرحال ناصـــرخسرو پس‌ازمسافرتهای بسیار و برخورد با اقوام و اربابِ ادیانِ مختلف شیوهٔ عباسیان را نفی‌کرد وسراب خلفای فاطمی، این گـــرم‌روِطریق حقیقت را به‌خود مشغول داشت و شاید بی‌آنکه بداند ستایشگری را در عمـــل نفی نکرده‌است ، چون شاعران درباری مدیحه‌سرا ، و نیز مانند دوران اولِ زندگی خود مدیحه‌ســـرایی را از ســـر گرفت منتها با مدایحی در مـــدحِ المستنصربالله خلیفهٔ فاطمیِ تازی وباهمان آب‌ورنگِ مدایحِ دیگرشاعران.

اجازه بفرمایید از مدایحی که ناصرخسرو دربارهٔ این خلیفهٔ فاطمی

Marfat.com

سروده‌است فقط به‌ذکر چندنمونه بسنده‌کنم زیرا ذکر تمام آنها ازحوصلهٔ این گفتار خارج‌است[۲۶]:

جزیره‌ی‌خراسان چوبگرفت شیطان — درو خار بنشاند و برکَند عـرعر
مرا داد دهقـانیِ این جـزیره — به‌رحمت خداوندِ هر هفت‌کشور
خداوندعصر آنکه چون‌من مرو را — ده و دو ستاره‌است هریك سخن‌ور
چومردم ز حیوان بهست ومهست‌او — ز مردم بهین و مهینست یکسـر
به‌نورش‌خورد مؤمن ازفعل خود بر — به‌نارش بـرد کافر ازکرده کیفر
چو بر منبر جدّخود خطبه خوانَد — باستـدش روح‌الأمین پیش منـبر
چو آن شیرپیکر عـلامت بندد — کند سجده بر آسمانش دوپیـکر
نه جز امر او را فلك هست بنـده — نه جز تیغ اوراست مریخ چـاکر
به‌لشکـر بنـازند شـاهان و دایم — ز شاهان عمراست بردرش لشکر
درش دشت محشر، تنش کان‌گوهر — دلش بحراخضر، کفَش نهر کوثر
اگر سـوی قیصر بری نعل اسبش — زفخرش بیاویزد ازگوش ، قیصر
همی تاجهانست وین چرخ اخضر — بگردد همی گـرد این گونی اغبر
هزاران درود و دوچندان تحیّت — از ایزد برآن صورت روح پیکر

۳۰۸و۳۰۹/۷۱ـ۸۳

*

بشتاب سـوی حضرت مستنصر — زدرا ز فخـر جز همزه مسـ
آنجاست دین و دنیـا را قبله — وآنجاست عزّ و دولت را مسـ
خورشید پیش طلعت‌او تیـره — گردون بجای حضرت‌او کـ
ای یـافته بدتیغ و بیـان تو — زیب و جمـال معـ
بی‌صورت مبارك تو ، دنیـا — مجهول بود و بی‌سـ
معروف شد به‌علم‌تو دین، زیرا — دین نبودبود و حاظر تو محمـ

۱۷/۷۳ـ۷۸

*

Marfat.com

طلعت «مستنصر از خدای» جهان را ماه منیرست و، این جهان‌شب‌تارست
روح قدُس را ز فخر روزی صد راه گِرد در و مجلسش مجال و مدارست
قیصر رومی به قصر مشرف او در روز مظالم ز بندگان صغارست
خلق شمارند و او هزار ازیراك هرچه شمارست جمله زیر هزارست
رایت او روز جنگ شُهره درختیست کش ظفر و فتح برگها و ثمارست
مرکب اورا چو روی سوی عدو کرد نصرت و فتح از خدای عرش نثارست

۳۵/۴۹ ببعد

*

بهتر جانور همه مردم بهتر از مردمان امام زمان
حیوانی که خوی ما گیرد قیمتش برتر آید ازدگران
گر بگیریم خوی بهتر خلق از ثری برشویم زی کیوان
بهترین زمانه مستنصر که عیال ویند انسی و جان
دل او داد را مِهین رهبر امر او خلق را مهین میزان
دادودانش به‌عزّاو زنده‌است دین ودنیا به‌نور او رخشان
جوهر عقل زیر گفتهٔاوست گرکسی یافت مرخردراکان
فتح‌را نام‌اوست فتح بزرگ به‌مثالش خیال بسته میان
سوی‌او شو اگر ندیده‌ستی ملك داوود و حکمت لقمان
کمترین‌چاکرش چواسکندر کمترین‌حاکمش‌چونوشروان
چرخ‌بربدگمانش‌کرده کمین نحس بردشمنش‌کشیده کمان
ایمنی در بزرگ مُلکتِ او گسترده فراخ شادروان
کعبهٔ جان خلق پیکر اوست حکمت ایزدی درو مهمان
گرداو گرطواف‌خواهی‌کرد جان‌بشوی‌ازپلیدی‌وعصیان...

Marfat.com

ای‌رسیده زتوجهان به‌کمال ای مراد از طبایع و دوران
۶۱-۴۶/۲۴۲

*

داغ مستنصر بالله نهادستم بر بر و سینه و بر پهنهٔ پیشانی
آن خداوند که صد شکر کند قیصر گر به باب‌الذهب آردش به‌دربانی
فضل‌داردچوفلك برزمی ارفخرش سنگ درگاهش برلعل بدخشانی...
ای به‌ترکیب شریف تو شده حامل غرض ایزدی از عالم جسمانی
نور ازاقبال و زسلطان تو می‌تابد چون بتابد زشرف کوکب سلطانی
آنکه عاصی شد مر جدّ تو آدم را چون ترا دید بسی‌خورد پشیمانی
گر بدو بنگری امروز یکی‌لحظت طاعتی گردد و بیچاره و فرمانی
گیتی امید به‌اقبال تو می‌دارد که ازو گرد به‌شمشیر بپوشانی
چو بدو بنگری آنگاه به‌صلح‌آید این‌خلاف ازهمه آفاق و پریشانی
۵۳-۴۲/۴۳۷

ملاحظه فرمودید که مدایح ناصرخسرو دربارهٔ مستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی «مدح»است با تمام ریزه‌کاریها واغراقها ومبالغه‌ها وگزافه‌گوییهای معمول در مدایح شاعران درباری. اگر خواننده ندانند که این اشعار را ناصرخسرو در مدح خلیفهٔ فاطمی سروده‌است بسادگی می‌تواند آنها را مدایح شاعرانی چون فرخی سیستانی و عنصری و انوری بپندارد که در مدح کسانی چون محمود ومسعود غزنوی وسنجر سروده شده‌است. به‌نوع تعبیرات ومبالغات مندرج در همین چندبیت توجه بفرمایید: چون ممدوح خودرا بهین ومهین تمام خلایق خوانده‌است که از نورش مؤمن برمی‌خورد و ازنارش کافر کیفر می‌برد. روح‌الامین بحرمت تنش منبراو می‌ایستد. ستارهٔ دوپیکر درآسمان دربرابر رایت مستنصر سجده‌می‌کند. فلك امر اورا بنده‌است ومریخ چاکر تیغ‌اوست. تنش کان‌گوهر، دلش‌بحر

Marfat.com

اخضر وکفَش نهرکوثراست. اگر نعل اسبش‌را سوی‌قیصر ببرند، قیصر آنرا به‌افتخار به‌گوش‌خود می‌آویزد. خورشید پیش طلعتِ مستنصربالله تیره‌است . بی‌صورت مبارك‌او دنیا مجهول وبی‌سلب‌وزیور بود. مهم‌تر آن‌که دین محمد به‌عِلم مستنصربالله معروف‌شده‌است. روح‌قُدُس برای کسب‌افتخار روزی صدبار گِردِ مجلس‌مستنصر می‌پوید وقیصر رومی در روزمظالم ازکمترین‌بندگان‌او بشمارست. رایت او همیشه با فتح و ظفر همراه‌است. داد ودانش به‌عِزّاو زنده‌است. دین ودنیا به‌نور او درخشان است. جوهرعقل درزیرگفتهٔ اوست. مستنصربالله داوود و لقمانِ مجسّم است . کمترین چاکرش اسکندر وکمترین‌حاکمش انوشیروان‌است . جهان بوجوداو به‌کمال رسیده‌است زیرا مقصود ومراد طبایع ودوران آفرینش مستنصربالله بوده‌است. سنگ درگاه‌او بر لعل بدخشانی ترجیح دارد و بالأخره مقصود خداوند ازخلقت عالم‌جسمانی باآفرینش مستنصر حاصل شده‌است و ...

ضرورتی نمی‌بینم که برای مقایسه چندنمونه از مدایح شاعرانِ درباری نظیر فرخی سیستانی و عنصری وانوری وامثال ایشان‌را در اینجا ذکرکنم. همهٔ ما بااین‌نوع مدایح ومضمون وتعبیرات مذکور درآنهاآشنایی داریم. حقیقت آنست‌که بین مدایحی که ناصرخسرو برای مستنصربالله خلیفهٔ تازیِ فاطمی سروده‌است بامدایحی‌که‌شاعران مدیحه‌سرای‌درباریِ ما دربارهٔ ممدوحان‌خود سروده‌اند ازنظر شیوهٔ بیان وکیفیت تعبیر ونوع اغراقها ومبالغه‌ها اختلافی بچشم نمی‌خورد .

البته ذکر این‌حقیقت‌را در اینجا لازم می‌داند که**درمدیحه‌سرایی**ِ شاعران درباری و ستایشگری ناصرخسرو یك اختلاف اساسی بچشم می‌خورد وآن عبارت ازاینست که‌شاعران مدیحه‌سرا دراکثر موارد فقط بامید دریافت صلات و جوائز گرانقدر و برخورداری اززندگی بهتر زبان

Marfat.com

به‌مدحِ امیران وبزرگـانِ معاصرخود می‌گشودند درحالی‌که ناصـرخسرو ممدوح خودرا ازسرِ اعتقاد وخاوص‌عقیده ستایش کرده‌است .

درمورد ممدوحِ ناصرخسرو دراین‌اشعار بنده برخلاف‌آقای‌میخائیل ای. زند که‌نوشته‌اند «درمرجع خطاب این‌قصاید نمی‌توان به‌این سادگیها به‌یقین‌رسید و فاطمیان دوردست‌را ممدوحِ وی‌دانست» زیرا ناصرخسرو «پیش‌ازاین‌که ممدوح‌را خطاب قراردهد مستمعین خارج‌از دربار سلجوقی را مورد توجه قرار می‌دهـد»[۲۷]، معتقدم مرجع خطاب ناصـرخسرو در این‌گونه قصاید جز شخص مستنصربالله، خلیفهٔ فاطمی ، کسی‌دیگر نیست. بعلاوه با نظر دیگرِ ایشان نیـز همداستان نیستم . در آنجا که نوشته‌اند «آیا همهٔ این‌ستایشها... به‌گوش خلیفه‌هم‌رسیده؟ بسیار بعید‌می‌نماید»[۲۸]. گمان‌بنده آنست که باوجود تشکیلات منظم سیاسی وتبلیغاتی اسماعیلیان، مأموران پنهان و آشکار خلفای فاطمی فعالیتهای ناصـرخسرو – یکی از حجتهای دوازده‌گانه – را از روزاول ورود به‌خـراسان جزء به‌جزء – و از جمله مبارزهٔ اورا با سنی‌مذهبان ودستگاه بغداد وامیران وشاهان سنی‌مذهبِ خراسان ونیز لحن ستایش‌آمیزاورا دربارهٔ‌خلیفهٔ‌فاطمی – به‌اطلاع دستگاه رهبری فاطمیان درقاهره می‌رسانیده‌اند .

ممکن‌است گفته‌شود خلفای‌فاطمی درمجموع بهتراز خلفای بنی‌امیه وبنی‌عباس بوده‌اند. ولی چنانکه می‌دانیم دربین خلفای بنی‌امیه وبنی‌عباس نیز مردانی عالِم وپرهیزگار ودادگر چون عمربن عبدالعزیز، متوفی ۱۰۱ هـ.ق. و المهتدی مقتول به‌سال ۲۵۶ هـ. ق.[۲۹] بوده‌اند . ازطرف دیگر طرز رفتار خلفای فاطمی نشان می‌دهد که ایشان‌هم مانندخلفای عباسی، عموماً مذهب‌را وسیلهٔ پیشرفت مقاصدسیاسی و فرمانروایی و جهانگشایی قرار داده‌بودند وباتوجه به‌نارضایی‌مردم ازبنی‌عباس ونیز ضعف‌ایشان، نخست شمال‌افریقا ومصررا به‌تصرف درآوردند وبعد به‌فتوحات‌دیگر نائل‌آمدند

Marfat.com

وسپس درزمان مستنصربالله بربغداد چیره‌شدند وقائم خلیفهٔ‌عباسی از برابرِ سپاه‌ایشان گریخت ویك‌سال‌بربغداد،کانون‌خلافت‌عباسی، فرمانروایی داشتند[۳۰]. خلفای فاطمی باهمان‌حربه‌ای به‌میدان‌آمدند که عباسیان و پیش‌ازایشان بنی‌امیه به‌میدان‌آمده‌بودند: پیش‌برد مقاصد سیاسی در زیر لوای مذهب. بنی‌امیه وبنی‌عباس علَم‌سنت وجماعت‌را بردوش‌می‌کشیدند وبه‌کام‌دل روزگار می‌گذرانیدند. طبیعی‌است که‌رقیب وخصم‌ایشان هم از اواخر قرن‌سوم تااواخر قرن‌ششم‌هجری، باتوجه به‌نفوذ مذهب درمردم، درزیر علَمِ طرفداری ازخاندان‌پیغمبر -آن‌هم تاامام‌ششم- بساط‌خلافتِ جدیدی‌را درمصر گستردند.

بعلاوه مطالعهٔ تاریخ خلفای‌فاطمی‌مصر این‌حقیقت را آشکار می‌سازد که برخی ازایشان نیز مانند دیگر حکمرانان برای پیشرفت کار خود از هیچ امری روی‌گردان نبوده‌اند. چنانکه مستعلی، فرزند مستنصر، برادرِ خود، نزار، را که به‌نص اول به‌جانشینی مستنصر انتخاب‌شده‌بود با دو پسرش به‌اسیری‌گرفت ومحبوس‌ساخت تا برادر درزندان‌او درگذشت[۳۱]. یا حافظ، دیگرخلیفهٔ فاطمی، که‌پسر خود حسن را به‌وزارت برگزیده بود چون حسن به‌کشتار بیرحمانهٔ امیران پرداخت ودر یك‌شب چهل‌تن ازآنان را کشت، دربرابر تقاضای بزرگان دولت که ازخلیفه‌خواسته‌بودند تاحسن را به‌ایشان بسپارد، خلیفه به‌یکی ازپزشکان یهودی دستور داد فرزندش، حسن، را مسموم‌کند[۳۲]. وازهمه مهمتر باآنکه اسماعیلیان وازجمله‌خلفای فاطمی دلیل اساسی جدایی‌خودرا ازدیگرشیعیان (شیعهٔ اثنی‌عشری) در این‌امر می‌دانند که چون امام‌جعفرصادق، امام ششم، درزمان حیاتِ خود به‌نص‌اول اسماعیل‌را به‌جانشینی برگزیده‌بود، پس از درگذشت اسماعیل درزمان حیات‌پدر، امام حق نداشته‌است فرزند دیگرِ خود،موسی‌بن‌جعفر،

Marfat.com

را به‌امامت انتخاب‌کند، خود به‌چنین‌عملی مبادرت‌ورزیدند. داستان ازاین قراراست که مستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی وممدوح‌ناصرخسرو فرزندخود، نزار، را به‌جانشینی‌برگزید. ولی پسر امیرالجیوش بدر که مقام وزارتِ مستنصررا یافته‌بود ودختر خودرا به‌مستعلی، پسر دیگرِ خلیفه، به‌زنی داده بود تصمیم‌گرفت مستعلی‌را که انعطاف‌پذیرتر ازنزاربود به‌جانشینیِ مستنصر برگزیند، پس خلیفهٔ فاطمی‌را در بستر مرگ وا داشت مستعلی داماد اورا به‌جانشینی برگزیند و نزار را معزول نماید. این‌کار انجام‌پذیرفت و خود دودستگیِ بزرگی درکارِ اسماعیلیان بوجودآورد[۳۳].

ملاحظه می‌فرمایید که ادعای برطریق‌پیغامبراسلام وائمهٔ‌اطهار رفتن از طرف خلفای فاطمی فقط وسیله‌ای بوده‌است برای جلب توجه همهٔ مخالفان خلفای عباسی وتمام‌کسانی که خلافت‌عباسی‌را برحق‌نمی‌دانستند، همچنانکه ادعای عبیدالله‌بن محمدالمهدی مؤسس سلسلهٔ خلفای فاطمی که «مهدی‌موعود»است نیز جوابی بوده‌است به‌انتظارِ کسانی‌که سالها به‌امیدِ ظهور مهدی روزشماری‌کرده‌بودند[۳۴]. بدین‌ترتیب بنظرنده همانطوری که تمام اعمال محمود ومسعود غزنوی و سلاطین سلجوقی و دیگرامیران و سلاطین که‌ممدوح شاعران ایرانی بوده‌اند قابل‌توجیه‌نیست. تطبیق‌کردارِ خلفای فاطمی را براعمال پیغامبر اسلام وحضرت علی و فرزندان شریفِ ایشان‌نیز نمی‌توان یکسربذیرفت. ودرنتیجه عمل‌کسانی که امرای و شاهان را مدح‌گفته‌اند باعمل ناصرخسرو مداح مستنصریانه. که وی‌را امام زمان ونایب یزدان وامام‌جهان . . .[۳۵] خوانده‌است. ازنظر نفس مدیحه‌سرایی نمی‌تواند اختلافی‌داشته‌باشد جزانکه چنانکه‌اشاره‌شد بگوییم‌ناصرخسرو دراین مدیحه‌سرایی براستی ازسر اعتقاد محض سخن‌گفته، چه او تصور می‌کرده‌است علی و فاطمه و فرزندان بزرگوارانش‌را می‌توان دروجودخلفای

Marfat.com

فاطمی وبخصوص دروجود مستنصربالله که معاصر وممدوح‌او بوده‌است جُست[۳۶]. این طرزتفکر وعمل‌را درهمهٔ مبلغان راستین دیگرمذاهب نیز می‌توان سراغ‌کرد. زیرا در هرکیش وآیینی مؤمنان چنین می‌پندارند که فقط ایشان برراه‌راست‌اند ودیگران برخطا.

ناصرخسرو نیز درزمرهٔ این‌گونه مبلّغان مذهبی‌است. باآن‌همه‌علم ودانش و مجاهدت برای یافتن حقیقت محض، متأسفانه همه‌جا مسائل را یك‌طرفه وباتعصب شدید موردبحث قرارداده‌است. وی ضمن آنکه‌چندبار به‌واقعهٔ غدیرخُم اشاره‌کرده[۳۸]، ونیز بر سگان مست‌گشته‌ای که برای کسب جاه به‌ریختن خون فرزندان پیغامبر دست‌زدند لعنت کرده‌است[۳۸]، و بارها در مدح علی و فرزندان بزرگوارش وبطورکلی درمدحِ آل‌رسول دادِ سخن داده[۳۹]، وقصیده‌هایی نیز با ردیف «محمد» و «علی» ساخته[۴۰] و چندبار دست توسل به «دامن زهرا»[۴۱] و«دامن آل رسول»[۴۲] درازکرده است، به‌یاران بزرگوار پیغامبر اسلام» ابوبکر و عمر وعثمان، ونیز عایشه و ائمهٔ سنّت وجماعت با تعصب خاص بشدت حمله‌کرده‌است مانند:

لعنت کنم بر آن بُت کز امت محمّد — او بود جاهلان رازاول بُت نخستین
لعنت کنم برآن بُت کز فاطمه فدك‌را — بستد به‌قهرتاشد رنجوروخواروغمگین
لعنت کنم برآن‌بُت کوکرد وشیعت‌او — حلق‌حسین‌تشنه درخون‌خضاب‌ورنگین

۱۱-۹/۲۳۶

*

نیست امامی پس از رسول مرا — کوفی نه موصلی و نه ختلی
من ز رسول خدای بی بَدلم — با بدل خود تو رو که با بدلی
لات‌و عزی‌ومنات اگر ولی‌اند — هرسه ترا، مر مرا علیست ولی

۲۲-۳۰/۲۸۷

*

Marfat.com

بودند همه گنگ، و علی گنج‌سخن‌بود بودند همه چون خر و او بود غضنفر
۴۵/۱۳۲

*

بر سر لشکر کفّار به‌هنگام نبرد چشم تقدیر به‌شمشیر علی بود قریر...
ای که برخیره همی دعوی بیهوده کنی که «فلان بوده‌ست از یاران دیرینه و پیر»...
ار سخن چیز نیابد بجز آواز° ستور مردمست آنکه بدانست سرود از تکبیر
معنی ازقول° علی دارد و آواز جزاو مرد باید که ز تقصیر بداند توفیر
۴۹-۳۴/۲۲۰

*

روی غلامان‌خوب و سیکی روشن قبلهٔ امّت شدند و دام امامان
۱۵/۴۵۰

*

آنچه علی داد در رکوع فزون بود زانکه به‌عمری نداد حاتم طائی
گرتو جز اورا به‌جای او بنشاندی والله والله که بر طریق خطائی
جغدك را چون همای نام نهادی ناید هرگز ز جغد شوم همائی
۴۳-۴۱/۹۲

*

چندزنی طعنهٔ باطل که تو مرتبت یاران را منکری
باتو من ارچند به‌یك دین درم تو زره من به‌ره دیگری
لاجرم آن روز به‌پیش خدای تو عمری باشی و من چندری...
فاطمه را عایشه مارندرست پس تو مرا شیعت مارندری

Marfat.com

شیعت مارندری ای بدنشان شاید اگر دشمن دختندری
۳۳-۲۸/۵۵

بعلاوه وی درقصیدهٔ معروف‌خود با ردیف «ای نـاصبی»[۴۳] علی را چون درشاهوار ویاران پیغامبررا چون سنگ، علی را به‌مثابهٔ‌دیوارمسجد که روبه‌قبله‌است، و ابوبکر وعمر وعثمان‌را مانند سه دیوار دیگـرِ مسجد که موردتوجه نیست خوانده وگفته‌است من بعلت‌دوستی‌علی درزیرخرمابن بارورم درحالی‌که شما درزیر درختان بید وچنارید، و خطاب به‌مخالفانِ خود گفته‌است اگر راست می‌گویید چیزی از علم ابوبکر وعمر برشمارید. درجای‌دیگر اظهارداشته‌است همانطوری که از شش‌رسول مرسل، رسولِ ششم که‌پیغامبرما باشد بر دیگران ترجیح‌دارد بهمان ترتیب خلیفهٔ چهارم نیز از سه‌خلـیفهٔ نخستین برتـراست . همچنین ضمن حمله به‌ناصبیان گفته‌است همهٔ بزرگان و پیشوایان‌شما درحکم موزه و نعلین‌اند درصورتی که علی بر تارک سادات جهان افسراست .

او حتی ابومسلم خراسانی را هم که در تأسیس خـلافت عباسی و برانداختن بنی‌امیه نقشی اساسی داشته درخور ملامت دانسته‌است :

گر بخواهد ایزد ازعباسیان کشتگان آل احمد را دیـات
وای بومسلم که‌مرسفّاح‌را اوبرون‌آوردازآن‌بی‌درکلات
۲۳-۲۲/۳۲۵

البته او در بعضی از موارد نیز با لحن ملایم‌تری از یاران پیغامبـر سخن‌گفته‌است نظیر :

گرترا یاران زهّادوبزرگان‌اند چون توبرسیرت‌وبرسنّت‌دیوانی؟
۳۰/۴۳۶

*

Marfat.com

دعوی دوستی یاران داری همه روز — چونکه دانگی به‌کسی از پی ایشان ندهی؟
ای‌فضولی، توچه‌دانی که که‌بودندایشان — چون تودل درطلب طاعت و ایمان ندهی
۲۸-۲۷/۴۶۵

*

هیچ با بوبکر و با عمّر لجاج — نیست امروز و نه روز محشرم
کارعامه‌ست این‌چنین ترفندها — نازموده خیره خیره مسکرم...
چندپرسی «برطریق کیستی؟» — بر طریق و ملّت پیغمبرم
۳۵-۲۹/۴۷۱

ازآنچه گفته‌شد چنین می‌توان نتیجه‌گرفت که شاعران درباری ما ونیز ناصرخسرو در دورهٔ اول زندگی‌خود شاهان وامیرانی‌را که بر قسمتی ازکشور عزیزما، ایران، حکومت می‌کردند اعم از ایرانی و غیرایرانی - ودر اکثرموارد بامید دریافت صله وجایزه و به‌طمع‌دست‌یافتن به‌زندگی‌بهتر- مدح می‌گفتند. ولی ناصرخسرو در دورهٔ دوم زندگیش که مذهب خود را تغییرداده وپنداشته بوده‌است به‌جوهر حقیقت دست‌یافته، بعنوان یک مبلّغ متعصب‌وسختکیر بارها به‌مدح‌وستایش خلیفه‌ای‌تاری پرداخته‌است که‌مدعی‌بود ازخاندان رسول‌اکرم‌است. خلیفه‌ای که در سرزمینهای غیر ایرانی فرمانروایی می‌کرد و داعیهٔ جهانگیری و جهانگشای داشت و مبلّغانش درگوشه‌وکنار کشورهای اسلامی به نفع او وبه‌سود او مشغول بودند. ناصرخسرو باشتباه دروجود مستنصربالله خلیفهٔ تاری فاطمی، پیغامبر اسلام و علی و فرزندانش‌را مجسّم می‌دید و بدین‌جهت در این دوره مدایحی همراه با اغراق ومبالغات شاعرانه چنانکه درخور مقام پیامبر و خاندان وی‌است می‌ساخت. او همچنین دراین‌کمال خود مصیب نبود که ازطریق مدح مستنصربالله که وی‌را فرزندزادهٔ پیغامبر اسلام می‌دانست، درروز محشرکه ناصبیان روانهٔ دوزخ می‌گردند، وی به‌یاری خلیفهٔ‌فاطمی

Marfat.com

و اجدادش از نعیم بهشت بهره‌مند خواهدشد[۴۴].

موضـوع گفتنیِ دیگر بنظر بنـده آنست که شاعران مدیحه‌سـرای سنّی‌مذهبِ ما که تعدادشان بسیار بوده‌است باآنکه هریك خلیفهٔ عباسی هم‌عصرخودرا بحق جانشین پیغامبر می‌شمردند ونیز می‌دانستند شـاه‌و امیری‌که ایشان وی را مدح می‌کنند ولوبظاهر، فرمان سلطنت و اماراتِ خودرا ازخلیفهٔعباسی گرفته‌است، بندرت به‌مدح‌خلفای‌عباسی‌پرداخته‌اند. درادبیات‌فارسی اشعاری ازنوع مرثیهٔ سعدی :

آسمان‌را حق‌بود گر خون‌ببارد برزمین برزوال مُلك‌مستعصم امیرالمؤمنین[۴۵]

دربارهٔ قتل مستعصم‌بالله آخـرین خلیفهٔ عباسی و خاموش شـدنِ چراغ خلافت‌عباسی، کم‌است. ولی ناصرخسرو چنانکه گذشت به‌مدحِ خلیفه‌ای تازی پرداخته‌است که در رأس یك‌حزب مذهبی باهدفهای صریح وروشن سیاسی قـرارداشت. و ازاین موضوعِ مهم‌تر آنکه ناصـرخسرو بسببِ معتقدات شدید مذهبی ناآگاهانه از این‌خلیفهٔ تازی که در افریقا و مصـر دنیای اسماعیلیان‌را اداره می‌کرد و هرروز بر متصرفات خود می‌افـزود و مبلـغان‌خودرا، چون ناصـرخسرو کـه‌مردی حکیم و فاضل و شاعر و نویسنده‌بود، برای هموار ساختنِ راه‌پیشرفت خود به‌اقصی‌نقاط دنیـای اسلام روانه می‌ساخت خواسته‌است سپاهیان خودرا برای فتح خـاور و سرزمین ایران گسیل بدارد :

ای خداوند زمان و فخر آل مصطفی خنجر گلگونت‌را کی‌سرسوی‌خاور کنی؟
چین‌ترا بنده‌شود گرتوبروپرچین کنی قیصرت‌سجده‌کند گرروی‌زی‌قیصر کنی
جان‌اسکندر زشادی سربه‌گردون‌بر برد گرتونعل‌اسپ‌خویش ازتاج‌اسکندر کنی
۴۲-۴۰/۴۵۵

یا آنجاکه پیروزی فاطمیان را بر عباسیان آرزو می‌کند باز اورا با تبلیغِ

Marfat.com

صریح برای پیشرفت همان حزب مذهبی فاطمی با مقاصد سیاسی خاص مواجه می‌بینیم :

چون بشنوی که‌مکه‌گرفته‌ست فاطمی　　بر دلت ذل بیارد و برتنت تاب‌وتب
ارجو که سخت‌زود به‌فوجی‌سپیدپوش　　کینه کشد خدای ز فوجی سیه سلب
وان آفتاب آل پیمبر کند به تیغ　　خون پدر ز گرسنه عباسیان طلب

۲۰۸و۲۰۹/ ۲۰-۳۲

سخن آخر طرح این سؤال‌است که اگر شاعران سنّی‌مذهبِ مدیحه‌سرای ما که تعدادشان بسیار بوده‌است یکسر به‌مدح خلفای‌عباسی می‌پرداختند ، و این فکر را تأیید و تقویت می‌کردند که خلیفهٔ عباسی از بنداد باید دنیای اسلام را اداره‌کند. استقلال‌سیاسی ومالی‌ما درآن‌روزگار به‌چه‌شکلی درمی‌آمد ؟ اگر همه سخنوران و نویسندگان ما قبلهٔ خود را خلفای عباسی قرار می‌دادند. باتوجه‌به‌این حقیقت‌که اکثرساکنان‌ایران‌زمین درآن‌روزگار پیرو یکی ازفرق «سنت وجماعت» بودند. آیااستقلال‌سیاسی ایران که باکوشش مردانی چون یعقوب‌لیث صفاری انجام شد و در مدتی کوتاه استوار گردید. این‌چنین نضج می‌گرفت و ملت ایران بعنوان ملتی مسلمان. اما مستقل وآزاد ازقید تبعیت اریک‌دستگاه مذهبی و سیاسی بیگانه. قد علم می‌کرد ؟

جواب بنده به‌این پرسش منفی‌است . زیرا اگر اصل الهام گرفتن از یک‌چنین حزبی‌بود هرگز یعقوب‌لیث‌صفاری درزمان معتمدعباسی لشکری بزرگ به‌بغداد حمله نمی‌کرد. و عقیدهٔ خودرا دربارهٔ عباسیان [illegible] اظهار نمی‌کرد که «دولت‌عباسیان بر غدر ومکر بنا کرده‌اند [illegible] که به ابومسلمه وبومسلم وآل برامکه و فضل سهل باچندان نکوئی کاشتن‌را اندر آن‌دولت‌بود چه‌کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتمادکند»[۴۶] . ویا مرداویج،

Marfat.com

امیـــرشجاعِ زیاری، پس‌ازشکست دادن سردار المقتدربالله خلیفهٔ عباسی کـــه برای قلع‌وقمع او آمده بود برای لشکـــرکشی به‌بغداد خود را آمـــاده نمی‌ساخت[۴۷] . همچنین عضدالدوله به‌بغدادلشکرکشی نمی‌کرد و برمرکز خلافت‌عباسی استیلا نمی‌یافت[۴۸].

باآنکه درقرن چهارم وپنجم هجری موضوع «ملیّت» به‌معنی‌ومفهوم دقیق امروزی‌آن‌مطرح نبوده‌است ونیز باتوجه به‌این‌حقیقت که‌معتقداتِ مذهبی اصولاً با «مرزهای سیاسی» و «ملیّت» سازگاری نداشته‌است و ندارد. به‌نظربنده ناصرخسرو در قرن‌پنجم هجری با قبول‌مذهب‌اسماعیلی ندانسته عضویت یك‌حزب مذهبی بامقاصد روشن سیاسی‌را هم پذیرفته بوده‌است[۴۹]، ودرضمن تبلیغ آیین اسماعیلی که آنرا مذهب‌حق می‌دانسته، برای فراهم‌ساختن وسایل پیشرفت‌کار این‌دستگاه سیاسی و برانداختنِ قدرت رقیبان ایشان، یعنی خلفای عباسیّ وهم‌کیشان آنان ونیز سلاطینِ سنّی‌مذهب، در فعالیت بوده‌است . آرزوی ناصرخسرو چیـــزی جز این نبوده‌است که روزی این‌حزب مذهبی که رهبرانش خودرا از آل رســـول می‌شمردند و داعیهٔ تسلط برجهان را نیز داشتند برای اجرای عـــدالت و کندن ریشهٔ بیدادگری درجهان حاکم مطلق‌شوند. آیااین‌چنین طرزتفکری- باتوجه به‌مقاصد سیاسی خلفای فاطمی مصر - بااستقلال سیاسی و ملی‌ما مباینت نداشته‌است ؟ آیا ناصرخسرو این‌شاعرتوانا ونویسندهٔ چیره‌دست ومبارز مارا نمی‌توان درشمارِ یکی ازقدیمی‌ترین مبلّغان یك حزب مقتدرِ مذهبی با هدفهای سیاسی جهـــانی دانست که ایمان مطلق از یك‌طـــرف و شعارهای‌رنگینِ مذهبی‌ازطرف دیگر، چشم‌حقیقت بینِ وی‌را کور ساخته بود وبدین‌جهت در خانه‌وکاشانهٔ خود وحتی در روزگار آوارگی در بمگان به‌ســـرزمینهای دور و حکمـــرانان غیـــرایرانی چشم دوختـــه بود و آرزو

Marfat.com

می‌کرد ایشان فرمانروایی جهان وازجمله خراسان بزرگ و ایران‌را بدست بگیرند ؟

یادداشت‌ها :

۱و۲ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو، بکوشش: محمد دبیرسیاقی، چاپ‌دوم ، کتابفروشی زوار، بترتیب صفحات ۷۰ و۷۱ .

۳ـ دیوان ناصرخسرو، تصحیح: مجتبی‌مینوی ودکتر مهدی‌محقق (این‌کتاب هنوزمنتشر نشده‌است) ۱۴/۱۵۶ .

۴ـ دیوان ۲۳/۱۹۰ .

۵ـ دیوان ۲۱/۱۹۰ .

۶ـ دیوان ۱۳/۱۵۶ .

۷ـ مقدمهٔ دیوان‌ناصرخسرو، بقلم: سیدحسن تقی‌زاده، چاپ۱۳۰۷ تهران، ص: یا .

۸ـ مقدمهٔ دیوان، ص: مب .

۹ـ مقدمهٔ دیوان، ص: م، ما، مب؛ اما آقای میخائیل. ای. زند معتقداست «ظاهراً در طی دیدار ازهند واقامت موقت درمولتان یعنی جایی‌که تنور قرامطه داغ بود شاعر به‌عضویت فرقهٔ اسماعیلیه درآمده‌است». نوروظلمت درتاریخ‌ادبیات‌ایران، ترجمهٔ: اسدپور پیرانفر ، انتشارات پیام، سال۱۳۵۱، صفحه۹۱ .

۱۰ـ مقدمهٔ‌دیوان ، ص: ید .

۱۱ـ مقدمهٔ‌دیوان، ص: یب .

۱۲ـ مقدمهٔ دیوان، ص: ید .

۱۳ـ سفرنامهٔ ناصرخسرو، ص۲ .

۱۴و۱۵ـ مقدمهٔ‌دیوان، متن وزیرنویس صفحات: یج، یط .

Marfat.com

۱۶ـ مقدمهٔ دیوان ناصرخسرو، ص: یز .

۱۷ـ دیوان، ۱۷/۲۷۹ .

۱۸ـ دیوان، ۷۲/۳۰۸ـ۷۳ .

۱۹ـ دیوان، ۳۱/۵۵ .

۲۰ـ تاریخ‌ادبیات درایران، تألیف:دکتردبیح‌الله صفا، جلد دوم، چاپ‌اول، سال ۱۳۳۶، ص۴۵۷؛ مقدمه‌دیوان، ص: لز .

۲۱ـ دیوان ۱۴/۴۴۷ .

۲۲ـ دیوان ، ۳۲/۱۴۳ .

۲۳ـ ترا ره نمایم که چنبر کرا کن — به‌سجده مر این قامت عرعری را

کسی را برد سجده دانا که یزدان — گزیده‌ستش ازخلق مررهبری‌را ...

امام زمانه که هرگز نرانده‌ست — بر شیعتش سامری ساحری را

۱۴۳/۳۳ـ۳۶ ونیز ۱۱/۲۲و۴۴/۳۸

۲۴ـ اسماعیلیه، نوشتهٔ: دکتر مهدی محقق، مجلهٔیغما، سال‌یازدهم، شمارهٔ۵/۲۱۱ـ ۲۱۴، شماره ۶/۲۷۰ـ۲۷۱ .

۲۵ـ باکاروان حله، تألیف: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات آریا، چاپ ۱۳۴۳ صفحات ۶۷و۶۸؛ تاریخ ادبیات درایران، جلداول، ص۲۱۳ .

۲۶ـ دیوان ناصرخسرو ۲۷/۳۸ـ۳۰ ، ۷۳/۴۷ـ۷۹ ، ۳۲/۴۹ـ۴۳، ۳۶/۶۳ ببعد ، ۶۶ تا ۲۵/۶۸ـ۵۰، ۲۵/۱۳۰ و۲۷ تا ۲۹، ۵۲/۱۳۲ـ۷۶، ۱۰/۱۳۹ـ۲۵ ، ۳۲/۱۴۱، ۵۲/۱۸۱ ـ۵۷، ۱۹۷ و ۴۸/۱۹۸ـ۵۸، ۳۲/۲۰۷ببعد، ۲۱۵ و۱۸/۲۱۶ـ۳۳، ۴۶/۲۴۲ـ۶۵، ۱۷/۲۵۱ ـ۲۳ ، ۳۱/۲۶۹ ، ۳۶/۲۹۶ـ۴۷ ، ۳۰۸ و ۷۱/۳۰۹ـ۸۰ ، ۳۸/۳۱۸ـ۴۸ ، ۳۲۴ و ۳۲۵/ ۳۵ـ۴۲ ، ۲۳/۳۳۵ـ۲۶ ، ۵۴/۳۳۷ـ۶۷ ، ۲۳/۳۶۴ـ۲۹ ، ۳۸/۳۹۲ـ۴۷ ، ۴۰/۴۳۷ـ۵۰ ، ۴۴۷ و۳۴/۴۴۸ـ۳۶ ، ۳/۴۵۰ـ۳۱ ، ۴۵۴ و۳۷/۴۵۵ـ۵۱ ۳۹/۵۴۷ـ۴۳ ، ۴۰/۴۵۹ـ۴۲، ۲۴/۴۷۰ـ۲۶ ، ۳۵/۴۸۳ـ۳۷ ، ۷۷/۴۸۶ـ۸۳ ، ۵۰/۵۰۱ .

Marfat.com

۲۷و۲۸ـ نوروظلمت درتاریخ‌ادبیات‌ایران، ص۹۳ .

۲۹ـ تاریخ‌اسلام، تألیف : دکتر علی‌اکبرفیاض، چاپ سوم، مشهد، ۱۳۳۹، صفحات ۲۰۰ـ۲۰۲ و ۲۴۲ـ۲۴۳ .

۳۰ـ فرقهٔ اسماعیلیه، تألیف: مارشال گ. س. هاجسن، ترجمهٔ: فریدون بدره‌ای ، انتشارات فرانکلین، سال۱۳۴۳، صفحه ۹۳ .

۳۱ـ زبدةالتواریخ، تألیف: ابوالقاسم کاشانی، صفحه۱۰۴ ؛ تاریخ خلفای فاطمی ، نوشتهٔ: سیف‌آزاد، سال ۱۳۴۱، صفحه۳۶ .

۳۲ـ زبدةالتواریخ، صفحات ۱۱۱ـ۱۱۲ ؛ تاریخ خلفای‌فاطمی، صفحه۳۷ .

۳۳ـ تاریخ‌ادبیات درایران، جلداول، ص۲۱۲ تا۲۱۶ ؛ فرقه‌اسماعیلیه، صفحات ۹۴ و ۱۳۸ـ۱۴۲ .

۳۴ـ فرقهٔ اسماعیلیه، صفحات ۵۳ـ۵۴ .

۳۵ـ دیوان، بترتیب ۲۵۱/۱۹، ۴۵۰/۳۱، ۱۵/۵۱ .

۳۶ـ دیوان ۲۵۰/۶۶۰۵۰ تا ۶۸، ۲۱۸/۳۸ .

۳۷ـ دیوان، ۱۰۵/۴۵ببعد، ۱۷۹ و ۱۸۰/۱۰ـ۱۸ .

۳۸ـ دیوان، ۲۱۰/۲۵ ، ۴۲۳/۳۶ـ۳۹، ۴۹۷/۴۳ـ۴۶ .

۳۹ـ دیوان، ۲۷۶/۱۴ـ۳۰، ۳۱۳ـ۳۱۵/۳۵ـ۵۵، ۲۲۳/۱۸ـ۱۹، ۵۰۵/۳۷ـ۴۸ .

۴۰ـ دیوان، ۱۲۹ تا۱۳۰، ۱۸۴ تا۱۸۶ .

۴۱ـ دیوان، ۶/۵۳ .

۴۲ـ دیوان، ۳۴۹/۴۸ .

۴۳ـ دیوان، ۵۳۶ تا۵۴۰ .

۴۴ـ دیوان، ۳۳۵/۲۶ .

۴۵ـ کلیات‌سعدی، تصحیح: محمدعلی فروغی، کتابفروشی علمی، سال۱۳۲۸ ، صفحات ۴۸۶ـ۴۸۷ .

Marfat.com

۴۶ـ تاریخ‌سیستان، به‌تصحیح : ملک‌الشعراء بهار، کتابفروشی خاور ، سال۱۳۱۴ ، صفحات ۲۶۷ـ۲۶۸ .

۴۷و۴۸ـ تاریخ‌ادبیات درایران، بترتیب صفحات۱۸۴ و۱۸۶ .

۴۹ـ نگارندهٔ این‌سطور نمی‌تواند دراین‌مورد نیز با آقای میخائیل. ای. زند موافق‌باشد که اظهارنظرکرده‌اند ناصرخسرو «آگاهانه استعداد خودرا درخدمت عوام‌فریبی درآورد و در کشور مبلّغ ارشد حکومتی بیگانه‌شد که...». نوروظلمت درتاریخ‌ادبیات‌ایران، صفحهٔ ۹۴ .

Marfat.com

مهدی محقّق
دانشگاه تهران

چهرهٔ دینی و مذهبیِ ناصرخسرو در دیوان*

دیوان ناصرخسرو ازمهم‌ترین و پرمایه‌ترین آثاراوست و اوچهرهٔ دینی وفلسفی خودرا دراین‌اثر گرانبهای‌خود بخوبی نمایانده‌است. دراین گفتار توجه بیشتر به‌سیمای دینی‌اوست هرچند که او دین را از فلسفه جدا نمی‌دانسته وکتاب جامع‌الحکمتین را برای آن تألیف‌کرده که مطالب آیات خدای واخبار رسول‌را بابرهانهای عقلی ومقدمات منتج[1] تلفیق‌دهد تادیگرفیلسوفان علما لقبان را ستور نینگارند وعلما لقبان فیلسوفان را کافر نگویند[2]. پیش‌ازآنکه دربارهٔ عقاید دینی او گفتگوکنیم مناسب‌است که به‌ارزشیابی او از افکار وعقاید غیراسلامی نظری اجمالی بیفکنیم. او درقصیدهٔ اعترافیهٔ[3] خود می‌گوید که برای جستن حقیقت بسوی مذاهب وفرق‌گوناگون روی‌آورده وبامردم مختلف گفتگو کرده‌است:

از پارسی و تازی و از هندو و ازترک
وز سندی و رومی و زعبری همه کسر

---

* شماره صفحه‌ها ازروی دیوان چاپ ۱۳۰۷است ولی برخی از اشعار ازروی چاپ ۱۳۵۳ اصلاح شده‌است.

Marfat.com

وز فلسفی و مانـــوی و صابی ودهری
درخواستم این‌حاجت و پرسیدم بی‌مر[۴]

چنانکه می‌دانیم مهمترین مذهب درزمان او مذهب ترسائی ویهود بوده‌است که ناصرخسرو حالت آسان‌گیری وتسامح دربرابرآن گرفته‌و نکوهش بآن دومذهب را روا نمی‌شمارد چنانکه‌گوید :

بنـــکوهی جهـــود و ترسا را تو چه داری برین‌دوتن تفضیل
چون‌ندانی که‌فضل فرقان‌چیست پس چه‌فرقان‌ترا و چه‌انجیل[۵]

وباز درجایی‌دیگر می‌گوید :

گر زی‌تو قول‌ترسا مجهولست معروف‌نیست قول تو زی‌ترسا
او بر دوشنبه و تو بر آدینه تو لیل قدر داری و او یلـــدا[۶]

این تسامح ناصرخسرو نسبت بـــه‌این دو مذهب بعلت‌آنست کـــه مسیحیان ویهودیان دردستگاه خلفای فاطمی نفوذ فراوان داشته‌انـــد و بیشتر مشاغل مهم دردست آنان بوده‌است وافراط در تکریم‌آنان موجب گردید که برخی ازشاعران آن‌زمان زبان به‌طعن وتعریض بگشایند چنانکه حسن‌بن بشر دمشقی می‌گوید :

تنصّرفـــا لتـــنصّر دین حق علـــیه زماننـــا هـــذا یـــدل[۷]

ویادیگری بگوید :

یا اهل مصر انّـی نصحت لکم تهوَّدوا قـــد تهوَّد الـــفلـــك[۸]

وهمین نفوذ یهودیان درمصر موجب شـــد که‌نامه‌ای را که‌یهودیان ادعا می‌کردند به‌املاء حضرت‌رسول وبه‌خط حضرت‌علی درمورد معافیت ازجزیه دردست دارند موردتصدیق وقبول ناصرخسرو قرار گیرد ودر دوجا ازآن بعنوان سند درست یادکند :

فخر بر دیگر جهودان خیبری را خط اوست
بنگـــر اینك گر نـــداری استواری نـــاصبی

Marfat.com

بشو زی‌امامی‌که خط پدرش‌است به‌تعویذ خیرات مر خیـــبری را[۹]

درحالیکه این‌نامه مجعول و مزوّر بوده‌است[۱۰].

ناصرخسرو زردشتیان را به‌داشتن گفتار بی‌کردار متهم می‌سازد:

لب پر زفضول و زند بر لـــب زردشت چنین‌نوشت درزند؟[۱۱]

ولی گاه‌گاه به‌منقولات زردشتیان استناد می‌جوید:

از بدیها خود به‌پیچـــد بدکنش این‌نوشتستند در استا و زند

چند ناگاهان به‌چاه اندر فتاد آنکه او مردیگران‌را چاه کند[۱۲]

وهمچنین به‌ثنویت مانی اعتراض می‌کند باین‌که نور باظلمت یـــک نهاد نیست وخیر باشـــر باهم برابر نتوانند بود:

آنچه زیر روزوشب باشـــد نباشد یك نهـــاد

ره ازین جا گم شدست ای‌عاقلان برمانوی[۱۳]

از ابیات‌او گاه‌گاه توجه به‌طریقه وروش صوفیان استنباط می‌شود:

اندر حرم آی ای پسر ایرا که نمـــازی

کانرا به‌حرم درکنی از مزد هزاراست

بشناس حرم‌را که همین جا بدر تست

با بادیه و خار مغیلانت چه‌کاراست[۱۴]

واین بیاد می‌آورد آنچه‌را که به حلاج نسبت داده‌اند که‌گفت اگـــر کسی نتوانست بـــه‌حج‌رود خانهٔ خودرا پاك وپاکیزه گـــرداند و گـــرد آن طواف کند[۱۵] واو داستانی را که هجویری آورده که‌یکی به‌نزد جنید آمد وی‌را گفت ازکجا می‌آیی گفت به‌حج بودم گفت حج کـــردی گفت بلی. گفت ا ابتدا که ازخانه برفتی واز وطن رحلت‌کردی ازهمه معاصی رحلت کردی. گفتا نی. گفت پس رحلت‌نکردی[۱۶] الخ عمناً درقصیده‌ای اورده کـــه بدین مطلع آغاز می‌شـــود:

حاجیان آمـــدند با تعظیـــم شاکر از رحمت خدای‌رحیم[۱۷]

Marfat.com

واین‌یکی ازمواردی‌است که صوفیه واسماعیایه باهم همداستانند یعنی ارکان عبادات‌را دارای ظاهر وباطن وروح وجسد می‌دانند وهمیشه تأکید برباطن و روح شریعت می‌کنند ودرجای دیگر نیز ناصرخسرو می‌گوید :

اگرجانت مرکب ندارد ز دانش مکن خیره رنجه براه حجازش[۱۸]

باوجوداین او ازتظاهر به‌صوفی‌گری انتقادمی‌کند و صوفی‌را به صفای‌باطن می‌داند نه به‌ظاهر صوفیانه :

فوطه بپوشی تو تا عامه گفت شاید بودن کاین صوفیستی
گرت به‌فوطه شرفی نو شدی فوطه فروش تو بهشتیستی[۱۹]

که بیاد می‌آورد گفتهٔ ابوبکر عنبری‌را که‌گفته‌است :

لیس التصوف بالفوط من قال ذاك فقد غلط
ان التصوف یا فتی صفو الفؤاد من‌السقط[۲۰]

ناصرخسرو شیعه ومبلّغ تشیّع‌بود ومهم‌ترین دلائلی که شیعیان برای اثبات خلافت و اولویت حضرت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام یاد کرده‌اند دردیوان خود آورده‌است ازجمله :

۱ــ تصریح و تنصیص پیغمبر به‌ولایت حضرت علی درغدیرخُم:

پس‌از خطبهٔ غدیرخُم شنیدی علی او را ولی باشد به‌پیمان
بیاویزد آن‌کس به غدر خدای که بگریزد از عهد روز غدیر[۲۱]

۲ــ خویشاوندی ونزدیکی حضرت‌علی باپیغمبر :

ازمرد یابد ملك هرگز جز پسر یا دخترش
نشنودترسا جزچنین گفتاری از پیغمبرش
منکرشدش نادان ولیکن نیست دانا منکرش
هرکو بداند حق‌را این‌قول نایـد منکرش[۲۲]

۳ــ احادیثی که ازپیغمبر دربارهٔ علی روایت‌شده مانند :

Marfat.com

علی منی بمنزلة هرون من‌موسی الا انّه لا نبیّ بعدی[۲۳].

جزاو دانی کـرا هارون امّت چو باشد مصطفی فرزند عمران[۲۴]

وهمچنین :

انا مدینةالعلم وعلی بابها فمن ارادالعلم فلیأت‌الباب[۲۵].

دربود مر مدینهٔ علم رسول را زیرا جزاو نبود سزای امانتش

گر علم بایدت بدرشهرعلم شو تا بردلت بتابد نور سعادتش[۲۶]

ونیـز :

یاعلی انت قسیم‌الجنّة والنار[۲۷].

قسمت‌نشدبخلق‌درون‌دوزخ‌وبهشت برکافر و مسلمان الا بقسمتش[۲۸]

والله لاعطین‌ّالرایة رجلا یحبه‌الله ورسوله وهو یحب‌الله ورسوله[۲۹].

آنرا که‌مصطفی چوهمه‌عاجزآمدند درحرب روز بدر بدوداد رایتش[۳۰]

بنا برادلّهٔ فوق او مذهب شیعه‌را حق می‌داند وهمه‌را به‌این‌مذهب می‌خوانـد :

زاب خرد گـر خبرستی تورا میل تو زی مذهب شاعبستی[۳۱]

واز امامان شیعه به‌بزرگی وجلالت یاد می‌کند :

حسین‌وحسن‌را شناسم حقیقت به‌عالم گل‌وبـاسمین محمّد[۳۲]

ودربیت زیر تاثّر خودرا ازفاجعهٔ کربلا اظهار می‌دارد :

دفـتر پیش‌آر و بخوان حال‌آنك شهـره ازو شـد بجهان کربلا

تشنه و کشته شد و نگرفت‌دست حرمت‌و فضل و هنرا یزیدیان

وآنکس کـو کشت مرین شمع را باز فـرو خورد همین اردهاش[۳۳]

وخدارا شکر می‌کند که‌بجای مدح امیران وغزل درباب زبارویان خودرا به‌مناقب اهل‌بیت ومقتل شهیدان آنان مشغول داشته‌است :

هزارشکر خداوندراکه‌خرسندست دلم زمدح‌وغزل برمناقب‌و مقتل[۳۴]

Marfat.com

ازاین‌گذشته او ازیاران پیغمبر که‌جانب‌داری علی‌راکردند همیشه به‌بزرگی ونیکی یادمی‌کند وازمیان آنان سلمان‌فارسی را بیش‌از همه موردنظر دارد :

قصهٔ سلمان شنیدستی وقول مصطفی
کو زاهل‌البیت چون‌شد بازبان‌پهلوی[۳۵]

که اشاره‌است به: «انّ سلمان منّا اهل‌البیت»[۳۶]. وگاه خودرا در آزار دیدن و رانده‌شدن مقایسه باسلمان می‌کند :

سوی دلیل حق بنهم روی خویش تاخویشتن به‌سیرت سلمان کنم[۳۷]
بجای آنچه من دیدستم امروز سلیمست‌آنچه‌دیدستست‌سلمان[۳۸]
ازخانه عمر براند سلمان را امروز برین‌زمین توسلمانی[۳۹]

شاید بیت‌اخیر اشاره‌است به‌داستان خواستگاری سلمان ازدختر عمر واینکه عبدالله‌بن‌عمر ناراضی بوده وشکایت بر عمروعاص‌برده وعمرو عاص سلمان‌را رانده و ردکرده‌است[۴۰]. اوهرچند دربعضی ازموارد از ابوبکر و عمر با ملایمت یادکند :

هیچ با بوبکر و باعمر لجاج نیست امروز و نه‌روز محشرم
کارعامه‌ست این‌چنین ترفندها نازموده خیره‌خیره مشکرم[۴۱]

ولی‌گاهی باخشونت و عصبیت ازیکی ازآنان تعبیر به «بت نخستین»[۴۲] می‌کند واشاره به‌مسألهٔ فدك می‌نماید ومحتمل‌است این‌تعبیر را ازداعی خود المؤیّد فی‌الدین شیرازی گرفته باشد که گفته «برئت من‌الهبل الأول»[۴۳] وآنجا هم که گفته :

چون‌دادکنی خود عمر توباشی هرچند که نامت عمر نباشد[۴۴]

مقصودش عمروبن عبدالعزیزاست‌که حتی کتابی تحت‌عنوان «سیرة عمروبن عبدالعزیز» درآن‌روزگار وجودداشته‌است[۴۵].

Marfat.com

او بابنی‌امیه و بنی‌عباس مخالف‌است واین‌مخالفت خودرا باشدتِ هرچه‌تمام‌تر بیان می‌دارد :

زندان مؤمنست جهان، من چنین زیرا همی قرار به‌یمگان کنم
تا روز حشر آتش سوزنده را بر شیعت معاویه زندان کنم[۴۶]

ازبیت اخیر برمی‌آید که‌معاویه درزمان ناصرخسرو پیروانی‌داشته است وگفتهٔ مقدسی که‌دربغداد غلاتی هستند که درحب معاویه افراط می‌کنند[۴۷] وهمچنین گفتهٔ مسعودی که قبرمعاویه درباب‌الصفیر دمشق مورد زیارت پیروان‌اوست[۴۸] این‌مطلب‌را تأیید می‌کند. ودرموردعباسیان نیز نفرت‌خودرا با تشبیه نمودن شعار سیاهشان به‌رنگ سیاه‌زاغ اظهار می‌دارد :

معزول گشت زاغ چنین زیرا چون دشمن نبیرهٔ زهرا شد
کفر ونفاق ازوی چو عباسی بر جامهٔ سیاهش پیدا شد[۴۹]

ودرجای دیگر گوید :

نشان مدبریت این‌بس که هرگز چو عباسی نشوئی طیلسانت
نجویی جز فساد و شر ازیرا همیشه گرگ باشد میزبانت[۵۰]

وگاهی چنان ازخلفای بنی‌عباس ناراحت‌است که گوئی نفرین بر ابومسلم می‌کند که او سبب بکاررسیدن‌آنان شده‌است :

هرزمان بدتر شود حال رمه چون‌بودش‌ازگرسنه‌گرگان‌رعات
گربخواهد ایزد از عباسیان کشتگان آل احمد را دیات
وای بومسلم که مر سفّاح را او برون‌آورد ازآن بی‌درکلات[۵۱]

او انتقادخودرا ازفقهای زمانش درسه‌جهت قرارداده یکی درکیفیت استنباط احکام‌شرعی ومتکی‌بودن به‌قیاس و رای ودیگری مسأله‌تحلیل شطرنج وشراب مثلّث وسایر منهیات وسدیگر توسل به‌حیله‌های‌شرعیه ورخصت دربرخی از حکام‌شرعی. درمورد قیاس و رای او می‌گوید :

Marfat.com

رای ترا راه نیست در سخن من گرتو براه‌قیاس‌ومذهب رائی[۵۲]

مذهب‌رای روش ابوحنیفه و پیروان‌اوست که ناصرخسرو از او بعنوان «صاحب‌رای»[۵۳] نیزیادکرده‌است و حنفیان را بهمین مناسبت «اصحاب‌الرای»[۵۴]گویند .

قیاس عبارت‌است ازاینکه حکم موردی را که‌دلیل آن موجوداست برموردی که دلیل ندارد ولی مشابه مورداول‌است جاری‌کنیم شیعه‌قیاس را جایز نمی‌شمرد مگراینکه علت آن مخصوص‌باشد. ازمیان اهل تسنّن اهل‌ظاهر مانند داود اصفهانی و ابن حزم مخالف با قیاس هستند و ابن حزم حتی گوید که اهل سنت بسیاری از چیزهایی را که‌خداوند تجویز نکرد بوسیلهٔ رای تجویز کرده‌اند[۵۵] واو کتابی مستقل در ابطال قیاس‌و رای و استحسان نوشته‌است[۵۶] ناصرخسرو در ابیات زیر به‌صراحت قیاس را محکوم می‌کند :

بر قیاس خویش دانی هیچ کایزد در کتاب
از چه‌معنی چون دوزن‌کردست مردی را بها
ور زناکردن چو کشتن نیست از روی قیاس
هردورا کشتن چو یکدیگر چرا آمد جزا
وز قیاس تو رسول مصطفائی نیز تو
زانکه مردم بود همچون تو رسول مصطفا
وز قیاس تو چو با پرّند پرنده همه
پرّ دارد نیز ماهی چون نپرد درهوا ؟[۵۷]

درباب شراب مثلّث ناصرخسرو گوید :

بادهٔ پخته حلالست به‌نزد تو که‌توبرمذهب‌بویوسف‌ونعمانی[۵۸]

مقصوداو ازبویوسف قاضی ابویوسف متوفی ۱۸۲ واز نعمان ابوحنیفه

Marfat.com

نعمان‌بن ثابت متوفی ۱۵۰است[۵۹].

او درجایی دیگر تعبیر بـه «می‌جوشیده» و «سیکی پخته» کـرده است[۶۰] صاحب تفسیر کشف‌الأسرار گوید «ابوحنیفه‌گفت که دوسیك‌از آن‌بشود وسیکی بماند خوردن‌آن‌مباح‌است وحد واجب‌نکند»[۶۱] وابوالفتح بستی می‌گوید :

علـیك بمطبوخ النـبیذ فـانّه حلال اذالم یخطف‌العقل والفهما
ودع قول من قد قال ان قلیله معین‌علی‌الأسکار فاستویاحکما[۶۲]

درمورد شطرنج ناصرخسرو می‌گوید :

می‌جوشیده حلاست سوی صاحب‌رای
شافعی گوید شطرنج مباحست بباز[۶۳]

صاحب تفسیرکشف‌الأسرار که‌خود شافعی بوده می‌گوید: مذهب اصحاب حدیث وسیرت اهل ورع ودیانت براین‌است که‌شطرنج حـرام است ولی بعضی فقها از متأخران اصحاب‌شافعی آن‌را رخصت‌داده‌اند[۶۴].

او درهمین موارد نسبتهایی به‌احمدبن حنبل ومالک‌بن‌انس می‌دهد که نتیجه بگیرد به‌فتوای این‌چهار امام این‌امور صغیررا می‌توان اجتناد ولی تصور می‌رود که‌ناصرخسرو توجهی به‌مبـانی فقهی این چهارمذهب نداشته وفقط به‌ترجمهٔ قطعه‌ای که‌نشوان حمیری آن‌را بابوالعلاءمعری نسبت‌داده وبااین‌مطلع آغاز می‌شود پرداخته‌است :

الشافـعی من‌الأئمّة قائـل اللعب بالشطرنج غیر حرام

ولی چون ناصرخسرو شیعه‌بوده بستی‌را که‌درمورد رواف[illegible] است ندیده‌انگاشته وترجمه‌نکرده‌است :

وای‌الروافض قد اجاز ومتعة بالقـول لا بالعقد والاحـرام[۶۵]

سبکی هنگام نقل اشعار عربی ذوق می‌کوبد: احسن‌شاعرتی وا باد

Marfat.com

باتازیانه زد ودربازارها گـرداند تاچنین گستاخی برپیشوایان مؤمنـان نورزد»[۶۶].

ناصرخسرو فقهای زمان‌خودرا باتوسل به «حیلت» و «رخصت» نکوهش می‌کند:

رخصت‌وحیلت مهارهای توشد تو ز پسِ این مهـارها جملی
حیلت و رخصت هبل نهاد ترا تو تبـع مکرو حیلهٔ هبـلی[۶۷]

درجای دیگر گوید:

کتب حیلت چون آب‌زَ بـر داری مفتی بلخ ونشابور وهری‌زانی
برکسی‌چون‌زقضاسخت‌شودبندی تو مرانرا بیکی نکته بگردانی[۶۸]

شکی‌نیست که فقها برای‌آنکه احکام‌را قابل انعطاف سازند متوسل به‌حیله‌های فقهی می‌شدند و این‌امر در فقـه ابوحنیفه بیشتـر به‌چشم می‌خورد چنانکه ثعـالبی دربارهٔ او می‌گویـد: «هو لم‌یسبق فی‌الحیـل الفقهیة»[۶۹] ودربارهٔ حیله‌های فقهی کتابهایْ فراوانی نوشته شده کـه‌از مهمترین آنها می‌توان کتاب الحیل والمخارج خصّاف وکتاب الحیل فی الفقه ابوحاتم طبری قزوینی را نام‌برد[۷۰].

ناصرخسرو فقهای زمان‌خودرا به‌رشوت خواری نیز متهم‌می‌سازد ومی‌گوید حیلت ورخصت‌را درمواردی بکار می‌برند که‌خصم کیسهٔ‌رشوت را بازنماید:

چون خصم سرکیسهٔ‌رشوت‌بگشاید دروقت‌شما بندشریعت بگشایید[۷۱]

درست مانند است به‌آنچه که دیگری گفته‌است:

ان جئتهم فارغاً لـزّوك فی قرن وان‌راُوا رشوة افتوك‌بالرخص[۷۲]

ابیات‌زیر نشان دهندهٔ نظری‌است که ناصرخسرو با فقهای زمـان خود داشته‌است:

Marfat.com

زانکه دین را دام ســازد بیشتر پرهیــز کن
زانکه سوی‌او چوآمــد صیدرا زنهار نیست
گاه‌گوید زین بباید‌خورد کاین پاکست‌وخوش
گاه‌گوید نی نشایــدخورد کاین کشتار نیست
ور بری زی‌او به‌رشوت اژدهــای هفت‌ســر
گوید این فربی یکی‌ماهیست بالله مار نیست
حیلت و مکرست فقــه و علم او و ســوی او
نیست‌دانا هرکــه او محتال یا مکّار نیست
گرش غول شهر گویی جای این‌گفتار هست
ورش دیو دهرخوانی جای استغفــار نیست[۷۳]

او حتی به‌کیفیت تدوین کتب اهل‌سنت خرده‌گیری می‌کند :

امــام مفتخــر بــلــخ قبــةالإسلام
رسوم سنّت‌را ساختست مختصری[۷۴]

چنانکه می‌دانیم طحاوی متوفی ۳۲۱ برای نخستین بار مختصر درفقه نوشته وپس‌ازاو ابوالحسن کرخی بغدادی متوفی ۳۴۰ و ابوبکر جصّاص متوفی ۳۷۰ و ابوالحسن قدوری متوفی ۴۲۸ قواعد فقه اهل سنت‌را درکتابی بعنوان «مختصر» گردآورده‌اند[۷۵].

بهمان‌اندازه‌که ناصرخسرو ازخلفای بنی‌عباس وامیران فرمانبردار آنان بدگویی می‌کند خلیفهٔ فاطمی مصر را موردستایش قرار می‌دهد او همزمان با المستنصربالله هشتمین خلیفهٔ‌فاطمی مصربود ودوران خلافت او ازدرخشان‌ترین دوره‌های خلافت فاطمیان بوده‌است و درهمین دوران کسانی مانند مؤیّدشیرازی درسال ۴۳۸ وناصرخسرو در۴۴۱ و حسن صباح در۴۷۱ به‌مصر آمدند ونظام خلافت فاطمیان‌را که با نظام خلافت عباسیان مقایسه‌کردند پی به برتری اولین بردند . حسن‌صباح سرانجام

Marfat.com

می‌گوید : «خلافت امام مستنصر باخلافت عباسیان و امامت او باامامتِ عباسیان سنجیدم وبرحق‌تر یافتم بدو اقرارآوردم وازخلافت عباسیان بکل‌الوجوه بیزارشدم»[۷٦].

ناصرخسروهم می‌گوید :

روزی برسیدم بدر شهری کان را اجرام فلك بنده‌بُد آفاق‌مسخر[۷۷]

او در مواردبسیار مدح وستایش مستنصررا می‌کند ازجمله:

اگر از خانه و ازاهل جداماندم جفت گشتستم با حکمتِ لقمانی
پیش داعی‌من‌امروز چوافسانه‌ست حکمت ثابت بن قرّهٔ حرّانی
داغِ مستنصر بالله نهادستم بر بر و سینه و بر پهنهٔ پیشانی
آن خداوند که صدشکرکند قیصر گر بباب‌الذهب آردش به‌دربانی[۷۸]

درهمین قصیده خطاب به مستنصر می‌گوید :

چون به‌بغداد فرودآیی پیش آرد دیو عباسی فرزند به قربانی[۷۸]

ناصرخسرو امیدوار بود که روزی مستنصربالله بغداد را فتح کند وسپس روی به‌سوی خراسان آرد و انتقام‌اورا ازدشمنانش بگیرد :

ای خداوند زمان و فخر آل مصطفی
خنجرگلگونت‌را کی سرسوی خاورکنی
ای‌نبیرهٔ آنکه زوشد درجهان‌خیبرسمر
دیر برناید که تو بغداد را خیبرکنی[۷۹]

وهمچنین آنجا که‌گوید :

ارجو که‌سخت‌زودبفوجی‌سپیدپوش کینه‌کشدخدای زفوجی سیه‌سلب
وان‌آفتاب آل پیمبر کند به تیغ خون پدر زگرسنه‌عباسیان طلب[۸۰]

این امید ناصرخسرو باقیام بساسیری درسال ٤٥۱ و خروج او بر القائم‌بامرالله وخطبه‌کردن بنام المستنصر درعراق وخوزستان مرتبط

Marfat.com

است[۸۱]. و فوج سپیدپوش ناظر بآن‌است‌که سپاهیان بساسیری علَمهای سفید مصری‌که برسرآن نام‌مستنصر مکتوب‌بود باخودحمل می‌کردند[۸۲].

ناصرخسرو درمصر با المؤید فی‌الدین داعی‌الدعاة شیرازی آشنا شد مؤیدشیرازی ازمردان‌انقلابی‌بود که بارها درشیراز و اهواز موجبِ شورش‌گردیده‌بود و نفوذ سخن‌او چنان‌بود که ابوکالیجار حاکم فارس‌باو گفت من‌خود و دینم‌را بتو تسلیم‌کردم[۸۳] ابن‌بلخی دربارهٔ او می‌گوید: «سری‌بود ازداعیان سبعیان و در میان دیلم قبولی داشت همچنانک پیغمبری و این‌مرد باکالیجاررا گمراه‌کرد و درمذهب‌سبعی‌آورد»[۸۴] مقام علمی ونفوذ معنوی مؤید چنان‌بود که ابوالعلاء معری درمکاتبات خود با او اورا «سیدناالرئیس‌الرجل» خطاب‌می‌کرد[۸۵] و دربحث و مناظره در مسألهٔ گوشت‌خواری در برابر او مجاب‌گردید. ناصرخسرو در قصیدهٔ اعترافیهٔ خود دربارهٔ او می‌گوید:

از خاک مرا برفلک آورد جهاندار
یک برج مرا داد پر از اختر ازهر
چون سنگ‌بُدم هستم امروز چویاقوت
چون خاک بُدم هستم امروز چوعنبر
دستم بکف دست نبی داد به بیعت
زیر شجر عالی پر سایهٔ مثمر
از رشک همی نام نگویمش در این شعر
گویم که خلیلست کس افلاطون چاکر
استاد طبیبست و مؤید ز خداوند
بل کز حکم و علم مثالست و مصوّر
آباد برآن شهر که وی باشد دربانش
آباد بران کشتی کو باشد لنگر[۸۶]

Marfat.com

بهمین‌جهت او دیگران‌را نیز تشویق می‌کند که جان و دل به‌کرایه دهند وبرای شنیدن سخن خوب به‌مصر بروند :

روابود که زبهر سخن بمصرشوی وگرهمه‌بمثَل‌جان‌ودل‌دهی‌بکری[۸۶]

چنانکه می‌دانیم ناصرخسرو ازطرف خلیفهٔ فاطمی لقب «حجّت» گرفت و حجت جزیرهٔ خراسان گردید و اوخود را به‌صورتهای مختلف: «حجت‌خراسانی»، «حجّت‌مستنصری»، «حجت فرزندرسول»، «حجت نایب پیغمبر»[۸۷] یادمی‌کند. فاطمیان نـواحی تبلیغاتی خودرا به دوازده بخش تقسیم کرده‌بودند و هرناحیه‌ای‌را جزیره می‌خوانـدند ناصرخسرو خطاب به‌مستنصر گوید :

چون‌من‌دوازده‌ست‌ترااسب‌وبارگیر لیکن‌زخلق‌نیست‌جزازتوسوارمن[۸۸]

او بااین‌مقام روحانی‌خود باارادهٔ‌ای راسخ واستوار به‌تبلیغ‌پرداخت وچون درجایگاهی امن یعنی درهٔ یمگان ودرپناه امیری فاضل و بزرگوار یعنی علی‌بن اسـد امیر بدخشان[۸۹] بسرمی‌بـرد ازدشمنی دشمنان باکی نـداشت وچنانکه خود گوید نامه‌های دعوت هرسـال باطراف جهـان می‌فرستاده‌است :

هرسـال یکی کتاب دعوت باطراف‌جهان همی‌فرستم[۹۰]

وتألیفات‌او موردپسند اهل‌خراسان واقع‌شده‌است :

خراسان چوبازارچین‌کرده‌ام‌من به‌تصنیفهای چودیبای‌چینی[۹۱]

وبااین‌تبلیغات توانسته‌بود ایمان مردم‌خراسان‌را به‌خلیفهٔ‌عباسی درحوزهٔ مأموریت‌خود سست‌کند :

سخنم ریخت آب دیو لعین به‌بدخشان‌وجرم‌وتون‌وبراز[۹۲]

وتوفیق‌او درامرتبلیغ بحدی‌رسید کـه نویسندگان کتب مذاهب ماننـد مؤلف بیان‌الأدیان و تبصرةالعوام ازمذهبی بعنوان «ناصریه» که‌پیشوای

Marfat.com

آن ناصرخسرو بوده‌است یادکرده‌اند[۹۳].

ناصرخسرو بیشتر آثارخودرا درزمانی که دریمگان‌بود بوجودآورد درسال ٤٥٣ زادالمسافرین ودرسال ٤٦٢ جامع‌الحکمتین یعنی دو اثر نفیس فلسفی وکلامی خودرا نوشت ونیز اشعار حکیمانه وپندآمیز و انتقادجویانهٔ خودرا همانجا سرود ودشمنان فراوانی برای‌خود گردآورد ولی اوصریحاً گفت که‌درحجت ودعوی برآنها برتراست ولی عقل حکم می‌کند که خودرا ازشرّ آنان محفوظ دارد :

از چنین‌خصم یکی دشت نیندیشم بگَه حجّت یارب تو همی دانی
لیکن ازعقل روانیست که ازدیوان خویشتن را نکند مرد نگهبانی[۹٤]

دشمنان‌او، اورا باالقاب تکفیرآمیز آن زمان یعنی : «رافضی» و «قرمطی» و «معتزلی» یاد می‌کردند و او می‌دانست که فقط مردان علم ودین بدین‌الفاظ یادکرده می‌شوند :

نام نهی اهل علم و حکمت را رافضی‌و قرمطی و معتزلی[۹۵]

درجای‌دیگر گوید :

گر بدین مشغول گشتم لاجرم رافضی گشتستم و گمراه نام[۹٦]

مخالفان‌او به‌فضل‌او اعتراف‌داشتند ولی در دینش خرده‌می‌گرفتند وآرزومی‌کردند که کاش فضلی نمی‌داشت ولی دینش درست می‌بود :

مراگویند بددینست وفاضل بهتر آن بودی
که دینش‌پاک‌بودی ونبودی فضل چندانش[۹۷]

ولی او درپاسخ آنان می‌گفت :

آن همی‌گوید امروز مرا بد دین که بجز نام ندارد ز مسلمانی[۹۸]

ناصرخسرو سیمای اسماعیلی‌خودرا دردیوان اشعار خود آشکار ساخته. اسماعیلیان معتقدند قرآن وشریعت‌را تفسیر باطن یعنی تاویل

Marfat.com

بایدکرد و فقط خاندان علی‌اند که می‌توانند عهده‌دار تأویل‌شوند وحدیثی ازپیغمبر نقل می‌کنند که‌فرموده‌است من صاحب تنزیل و علی صاحب تأویل‌است[۹۹] وبهمین‌مناسبت اسماعیلیه اهل تأویل[۱۰۰] خوانده‌می‌شوند. فقهای اهل‌سنت تأویل اسماعیلی را قبول نداشتند ابن تیمیه می‌گوید اینان تحریف کلمه ازمواضع‌خود می‌کنند ونام آن‌را تأویل می‌نهند[۱۰۱]. ناصرخسرو درتأویل صلوة می‌گوید «معنی ظاهر صلوة پرستش خدااست بجسد باقبال سوی‌قبله اجساد که‌آن کعبه‌است خانهٔ خدای‌تعالی بمکه وتأویل باطن صلوة پرستش خدای‌است به‌نفس ناطقه باقبال بر طلب‌علم کتاب وشریعت سوی‌قبلهٔ ارواح که آن خانهٔ‌خداست آن‌خانه که علم خدای اندرست وآن امام حقست علیه‌السلام[۱۰۲] وگاهی از تأویل تعبیر به «رمز» و «مثل» می‌کند مثلاً درمورد عیسی گوید:

قول‌مسیح آنکه‌گفت زی‌پدرخویش — می‌شوم این رمز بود پیش افاضل
عاقل دانست کو چه‌گفت ولیکن — رهبانٌ گمراه‌گشت‌وهر قل‌جاهل[۱۰۳]

ودرمورد داستان‌آدم گوید:

ای‌پسر برده خیره عمر طویل — همه بر قال قال و گفتن قیل
خبر آری که این روایت کرد — جعفرازسعدو سعد ازاسماعیل
که پسر بود و مرد آدم را — مِه قابیل و کهترش هابیل
مر کهین را خدای ما بگزید — تا بکشتش بدین حسد قابیل
اندرین‌قصه نفع‌وفایده چیست — بنمای آن و بفگن این تطویل

سپس گوید:

نیست‌آگاهیت که بر مثَلست — ای خردمند سربسر تنزیل
نیست تنزیل سوی عقل مگر — آب در زیر کاه بی تأویل[۱۰۴]

ودربارهٔ اینکه خاندان‌پیغمبر رمزگشای دین وتأویل‌گزارحقیقی‌هستندگوید:

Marfat.com

این همه رمز و مثَلها را کلید جمله اندر خانهٔ پیغمبراست
گر بخانه در زراهِ در شوند این‌مبارك‌خانه‌را در حیدراست
هرکه بر تنزیل بی تأویل رفت اوبچشم‌راست‌دردین اعوراست
ای‌گشایندهٔ در خیبر قرآن بی‌گشایشهای‌خوبت خیبراست[۱۰۵]

مقدسی می‌گوید اسماعیلیه را باطنیه می‌گویند زیرا ظاهر قرآن را به‌باطن برمی‌گردانند[۱۰۶]. ولی ابن‌خلدون گوید به‌جهت‌آنکه آنان به‌امام باطن یعنی امام مستوروپنهان‌اعتقاددارند[۱۰۷]. ناصرخسرو بهمین‌مناسبت مخالفان خودرا ظاهری خطاب می‌کند:

فاطمیم فاطمیم فاطمی تا توبدری زغمای‌ظاهری[۱۰۸]

واین تعبیر ازظاهری نباید با«ظاهری» که به‌پیروان داودبن علی بن خلف اصفهانی اطلاق می‌شود[۱۰۹] وهمچنین «ظاهری» که‌منسوب به خلیفه ظاهراست اشتباه شود[۱۱۰].

ناصرخسرو به‌مسالهٔ تعلیم و معلم اهمیت فراوانی می‌دهد چنانکه می‌دانیم اسماعیلیه اهل‌تعلیم نیز خوانده می‌شوند ومعلم‌را دربرابر عقل قرار می‌دهند حسن صباح فصول چهارگانه‌ای داشته دربارهٔ مسالهٔ‌تعلیم واینکه عقل برای‌آدمی درامور کافی‌نیست وتعلیم‌معلم یعنی‌امام لازم‌است وشهرستانی آن‌را به‌عربی درآورده‌است[۱۱۱] قسمتی ازاین‌فصول که با پاسخی که غزالی داده درمناظرات فخرالدین رازی موجوداست و رشید الدین فضل‌الله هم آن را درجامع‌التواریخ آورده‌است و گوید: حسن صباح‌گفت: خداشناسی به‌عقل ونظر نیست وبه‌تعلیم امام‌است[۱۱۲]. ناصر خسرو درموارد متعدد اشاره به‌اصل تعلیم کرده‌است:

بار مرد اندر درخت عقل ناپیدا بود
چون‌به‌تعلیم اب‌یابد انگبی پیداشود[۱۱۳]

Marfat.com

نهـــانِ آشکـــارا کس نبیـــند جز از تعلیم حری نامداری[۱۱۴]

ناصرخسرو مانند سایر اسماعیلیان بیشتر توجه به‌مذهب معتزله دارد تا اشاعره هرچند که‌فصلی ازجامع‌الحکمتین خودرا در رد مـــذهب اعتزال آورده‌است. او درمسألهٔ جبرواختیار مانند سایر فرق شیعه در بسیاری ازمسائل معتقد به امر بین‌الأمرین است ازجمله درمسألهٔ جبرو اختیار که ازحضرت صادق روایت‌شده: «لاجبر ولاتفویض بل امـــر بین الأمرین»[۱۱۵] او دراین‌باب گوید :

به‌میان قـــدر و جبر ره راست بجوی
که به‌نزدعقلا جبروقدر دردوعناست[۱۱۶]

درست مانندست به‌آنچه که ابوالعلاء معری گفته‌است :

لاتعش مجـــبراً ولا قدریـــا فاجتهد فی‌توسط بین‌بینا[۱۱۷]

وهمچنین درمسألهٔ تعطیل و تشبیه که‌حضرت‌صادق فرموده منزلة بین‌المنزلتین[۱۱۸].

حکمت از حضرت فرزنـــد نبی باید جُست
پاك وپاکیزه ز تشبیه و زتعطیل چو سیم[۱۱۹]

وبطورکلی او به اقتصاد در اعتقاد عقیده‌داشته و مؤمن واقعی‌کسی را می‌داند که نه مقصرباشد نه‌غالی ودراین‌باب گوید :

خواری‌مکش وکبرمکن برره‌دین‌رو مؤمن نه‌مقصربودای‌پیر نه‌غالی[۱۲۰]

بقول گویندهٔ عرب :

یقول لی‌الواشون کیف تحبهـــا فقلت لهم بین‌المقصر والفـــالی

ناصرخسرو مذهب جبررا درموارد متعدد وبا بیانهای مختلف ردّ می‌کند ازجمله گوید :

اگر کار بودست و رفته قلـــم چرا خورد باید به‌بیهوده غـــم

Marfat.com

وگر ناید ازتو نه‌نیك و نه بد روا نیست برتو نه‌مدح و نه‌ذم
عقوبت محالست اگربت‌پرست بفرمان ایــزد پرستد صنم[۱۲۲]

بیت‌اخیر بیاد می‌آورد که آنچه‌را که ابوالعلاء معری گفته‌است :

ان‌کان من فعــل الکبائر مجبراً فعقابه ظلم علی من یفعــل[۱۲۳]

ودرجای‌دیگر ناصرخسروگوید:

بدست من‌وتست نیك اختری اگر بد نجوئیم نیك اختریم[۱۲٤]

او برای توجیه عقیدهٔ خود قضاوقدررا برخلاف دیگــران توجیه و تفسیرکرده‌است :

هرکس همی حذر زقضا وقدر کند وین هردو رهبرند قضاوقدر مرا
نام قضا خرد کن و نام قدر سخن یادست‌این‌سخن زیکی‌نامورمرا[۱۲۵]

او دربیت اخیر ابویعقوب سجستانی را درنظر داشته زیراابویعقوب درکتاب تحفةالمستجیبین چنین تعبیری ازقضا وقدرکرده‌است[۱۲٦].

ناصرخسرو دردیوان به ردّ مذاهب‌موجود که موردقبول او نبوده نیز پرداخته مثلاً بیت‌زیر :

گوئیدکه بدهاهمه برخواست خدایست
جز کفر نگوئید چو اعدای خدائید[۱۲۷]

اشاره‌است به‌مذهب کرامیّه که‌گویند صواب وخطا وطاعت و معصیت بنده بخواست خدای‌است .

یکیت‌گوید یکّی بعمــر کم‌نشود زخلق تانشیند بجای‌اودگری[۱۲۸]

اشاره‌است به‌عقیدهٔ کیّال که‌می‌گفت چون یکی تلف‌شود یکی‌دیگر بوجود آیــد[۱۲۹].

وهمچنین :

ابلیس لعین بــدین زمین اندر ذریّت خویش دید بسیــاری

Marfat.com

یکچنـد بزاهـدی پدید آمـد بر صورت خوب طیلسان داری
بگشاد بـدین درون در حیلت برساخت به‌پیش خویش بازاری
گفتا که اگر کسی بصد دوران بودست ستمگـری و جبـاری
چـون گفـت کـه لااله الاالله نایـدش بروی هیچ دشـواری
تاهیچ نمـاند ازو بدین فتوی دربلخ بـدی و نه گنهکاری[۱۳۰]

اشاره‌است به‌عقیدهٔ برخی ازمرجئه که می‌گفتند کسی‌کـه لااله الاالله و محمد رسول‌الله بگویـد و حرام‌را حرام وحلال‌را حلال بدانـد به‌بهشت می‌رود هرچند زنا وسرقت وقتل وشرب‌خمرکند[۱۳۱].

ناصرخسرو صریحاً تبری خودرا ازاین‌عقاید ومذاهب ابرازداشته وراه‌حق‌را غیرازاین مذاهب می‌دانسته‌است :

راهیست بدین‌اندر مرشیعت‌حق‌را جزراه حروری وکرامی‌وکیالی[۱۳۲]

این بود گوشه‌ای ازسیمای مذهبی ودینی ناصرخسرو و در پایان بایدگفت که برای ناصرخسرو که دست ازتجمل دنیوی ومال‌ومنال وجاه واحترام شسته و از امیر ووزیر وسلطان وحاکم گریزان‌گشته‌بـود و در جهان مادی عصرخویش جزتاریکی چیزی مشاهده‌نمی‌کرد وجهان‌معنوی یعنی جهان علم ودانش زمان‌خودرا بس میان‌تهی می‌یافت فقط دین‌بودکه می‌توانست راهی به‌روشنایی در تنگنای یمگان برای‌او بگشاید و به‌یاری ونیروی همان‌عقیده وایمان دینی بود که‌توانست آثار ارزنده وجاوید از خود باقی بگذارد چنانکه گوید :

زحجت پند بشنو کاگهست او ز رسـم چرخ دوار ستمکـار
نکرد ازجملگی اهـل خراسان کسی زو بیشتر با دهر پیکار
بدین رست آخر از چنگال دنیا به‌تقـدیر خدای فرد و قهّـار
گر ازدنیا برنجی راه او گیـر که‌زین‌بهتر نه‌راهست‌ونه‌هنجار[۱۳۳]

Marfat.com

یادداشتها

۱ـ جامع‌الحکمتین (تهران ۱۳۳۲) ص۱۸ .

۲ـ جامع‌الحکمتین ص۱۶ .

۳ـ مقصود قصیده‌ای‌است که ناصرخسرو سیرمعنوی وروحی و همچنین گرویدن خودرا به‌مذهب اسماعیلی بیان می‌کند واین‌قصیده بااین‌مطلع آغازمی‌شود :

ای خوانده بسی علم و جهان گشته سراسر

تو بر زمی و ازبرت این چرخ مدور

۴ـ دیوان (تهران ۱۳۰۷) ص۱۷۶ .

۵ـ دیوان ، ص۲۴۲ .

۶ـ دیوان ص۲۹ شاید بیت دوم ناظر باین‌مطلب بوده که اهل الجبل آغاز آفرینش را روز دوشنبه می‌دانسته‌اند . رجوع‌شود: به‌کشف‌الاسرار (تهران۱۳۳۹ـ۱۳۳۱) ج۳ ص۶۲۹

۷ـ الحضارة الاسلامیة فی‌القرن الرابع، آدام متز (ترجمه عربی ازآلمانی) (قاهره ۱۳۶۶) ج۱ ص ۷۳ .

۸ـ حسن‌المحاضرة، سیوطی ص۱۵۳ (قاهره ۱۲۹۹) .

۹ـ دیوان، ص۴۶۵ و ۱۴ .

۱۰ـ رجوع‌شود به پیوست دوم ازکتاب تحلیل اشعارناصرخسرو تألیف نگارنده (تهران ۱۳۴۹)، ص۳۵۰ـ۳۴۰ .

۱۱ـ دیوان ، ص۹۰ .

۱۲ـ دیوان ، ص۱۲۲، دراندرز آذرباد مهرسپندان چنین آمده: «هرکس همسالان را ذجاه ابکند خویش اندرافتید». رجوع‌شود به: اخلاق ایران‌باستان (پنج رساله پهلوی) (بمبئی ۱۳۰۹)، ص۱۰۹ ودرعربی نیز آمده‌است: «من‌حفر بئر العبره سقط فیها» رجوع‌شود به :

Marfat.com

النمثیل والمحاضره ثعالبی (قاهره ۱۳۸۱)، ص۱۷ .

۱۳ـ دیوان، ص٤٦۲ .

۱٤ـ دیوان، ص ٥٦ .

۱٥ـ طبقات‌الکبری شعرانی (چاپ‌قاهره)، ج۱ ص۱۷ .

۱٦ـ کشف‌المحجوب هجویری (تهران ۱۳۳٦) افست ازچاپ ژوکوفسکی)، ص٤۲٥.

۱۷ـ دیوان ، ص۲٥۸ .

۱۸ـ دیوان، ص ۲۲۹ .

۱۹ـ دیوان ، ص ٤۸۷ .

۲۰ـ تتمة‌الیتیمه ثعالبی (تهران ۱۳٥۳)، ج۱، ص٦۱ .

۲۱ـ دیوان، ص۳۱٥ و۱۹۲ .

۲۲ـ دیوان ، ص۲۱۹ و۳٥۳ .

۲۳ـ جامع‌صغیر سیوطی (قاهره۱۳۲٥)، ج۲، ص۱٤۰ .

۲٤ـ دیوان، ص۳۱٥ .

۲٥ـ جامع صغیر، ج۱، ص۳٤٦ .

۲٦ـ دیوان ، ص۲۱٥ .

۲۷ـ بحارالانوار، (تهران چاپ‌سنگی ۱۲۳۳ ق)، ج۹، ص۳۸۹ .

۲۸ـ دیوان، ص۲۱٥ .

۲۹ـ النقض عبدالجلیل قزوینی رازی(تهران ۱۳۳۱) ، ص۱۳۹ .

۳۰ـ دیوان، ص۲۱٥ .

۳۱ـ دیوان ، ص ٤۸۷ .

۳۲ـ دیوان، ص ۱۰۳ .

۳۳ـ دیوان ص۲۲٦ .

۳٤ـ دیوان ص۲٤۸

Marfat.com

۳۵ـ دیوان، ص۴۶۲ .

۳۶ـ سفینةالبحار (نجف ۱۳۵۲ ق)، ج۱ ص۲۴۷ .

۳۷ـ دیوان، ص ۳۰۴ .

۳۸ـ دیوان ص ۳۲۶ .

۳۹ـ دیوان ص۴۱۶ .

۴۰ـ عیون‌الاخبار (چاپ دارالکتب المصریه) ج۱ ص۲۶۸ .

۴۱ـ دیوان ص۲۹۱ .

۴۲ـ دیوان، ص۳۷۳ .

۴۳ـ دیوان المؤید (قاهره ۱۹۴۹) ص۲۹۰ .

۴۴ـ دیوان ، ص۱۴۱ .

۴۵ـ فهرسته ابوبکر اشبیلی (بغداد ۳۸۲ ق) ص۲۷۳ .

۴۶ـ دیوان، ص ۳۰۵ .

۴۷ـ احسن‌التقاسیم (لیدن ۱۹۰۶)، ص۱۲۶ .

۴۸ـ مروج‌الذهب (قاهره ۱۳۷۷ ق)، ج۴ ص۱۴ .

۴۹ـ دیوان، ص۱۴۰ .

۵۰ـ دیوان، ص۸۵ .

۵۱ـ دیوان ص۷۹ .

۵۲ـ دیوان ص ۴۱۹ .

۵۳ـ دیوان ص ۲۰۲ .

۵۳ـ دیوان ص۲۰۲ .

۵۴ـ ملل ونحل شهرستانی (قاهره ۱۹۴۸)، ج۱ ص۳۶۵ .

۵۵ـ رسائل ابن‌حزم‌الاندلسی (چاپ بولاق)، ص۸ .

۵۶ـ این کتاب تحت‌عنوان : «ملخص‌ابطال القیاس والرای و الاستحسان والتقلید

Marfat.com

والتعلیل» دردمشق درسال ۱۳۷۹ ق چاپشده است .

۵۷ـ دیوان، ص۲٤ .

۵۸ـ دیوان ص٤۳۰ .

۵۹ـ فهرست ابن‌ندیم (قاهره مطبعـهٔ رحمانیه)، ص۲۸٦ و۲۸٤ .

٦۰ـ دیوان، ص۲۰۲ و ۳٤۸ .

٦۱ـ کشف‌الاسرار، ج۳ـص۲۲٤ .

٦۲ـ یتیمةالدهر ثعالبی (قاهره۱۳٦٦م)، ج٤ ص۳۱۰ .

٦۳ـ دیوان، ص۲۰۲ .

٦٤ـ کشف‌الاسرار، ج۳ ص۱٦ .

٦۵ـ الحورالعین (قاهره ۱۹٤۷)، ص۲٦۲ .

٦٦ـ معیدالنعم، ومبیدالنقم (قاهره ۱۳٦۷ ق) ، ص ۱۰۲ .

٦۷ـ دیوان، ص٤٤۸ .

٦۸ـ دیوان ص ٤۳۰ .

٦۹ـ لطائف‌المعارف، (قاهره داراحیاءالکتب‌العربیه)، ص٦۸ .

۷۰ـ کتاب خصاف درسال ۱۹۲۳ وکتاب‌طبری درسال ۱۹۲٤ درهانور چاپشده‌است.

۷۱ـ دیوان، ص۱۲٤ .

۷۲ـ المقتضب **ابن اباد** (قاهره ۱۹۵۸)، ص۱۱ .

۷۳ـ دیوان ، ص۷۷ .

۷٤ـ دیوان ص۴۸۵ .

۷۵ـ مقدمه مختصرالطحاوی (قاهره ۱۳۷۰ ق)، ص۲ .

۷٦ـ چندمقالهٔ تاریخی وادبی نصـرالله فلسفی (تهران ۱۳٤۲)، ص٤۱۷ .

۷۷ـ دیوان، ص۱۷٤ .

۷۸ـ دیوان، ص٤۳۱ .

Marfat.com

۷۹ـ دیوان، ص ۴۳۳ .

۸۰ـ دیوان ص۴۳ .

۸۱ـ النجوم‌الزاهره تغری بردی (قاهره ۱۹۲۹ تا۵۶)، ج۵، ص۱۲ .

۸۲ـ البدایة والنهایه ابن‌کثیر دمشقی (قاهره ۱۹۵۱)، ج۱۲، ص۷۷ .

۸۳ـ السیرةالمؤیدیه (قاهره ۱۹۴۹)، ص۶۱ .

۸۴ـ فارس‌نامه (لندن ۱۹۲۱)، ص۱۱۹.

۸۵ـ معجم‌الادباء یاقوت حموی (قاهره۱۳۵۵ ، ج۳ ص۱۹۴ .

۸۶ـ دیوان، ص۱۷۴ و۴۵۵ .

۸۷ـ دیوان صفحه‌های ۲۳۸، ۴۱۳، ۱۲۵، ۲۸۳ .

۸۸ـ دیوان ص۳۴۷ .

۸۹ـ درص۳۱۴ ازجامع‌الحکمتین درباره‌او گوید: من‌بعمر درازخویش اندرفراخ زمین خدای سبحانه جزاو کسی‌ندیدم که باقبال دنیاوبوی، آنکس طلب ذخایرعلمی ودفاین دینی و جزاین صدقی کند وفکر این‌زایل فانی‌نکند».

۹۰ـ دیوان ص ۲۹۸ .

۹۱ـ دیوان ص۴۰۴ .

۹۲ـ دیوان ص۲۰۵ .

۹۳ـ بیان‌الادیان (تهران ۱۳۱۲)، ص۳۹، تبصرةالعوام، (تهران ۱۳۱۳)، ص۱۸۴ .

۹۴ـ دیوان ص ۴۲۹ .

۹۵ـ دیوان ص۴۴۸ .

۹۶ـ دیوان ص ۲۹۸ .

۹۷ـ دیوان ص ۲۱۷ .

۹۸ـ دیوان ص۴۳۰ .

۹۹ـ السیرةالمؤیدیه، ص۱۷ .

۱۰۰ـ جامع‌الحکمتین، ص۷۷ .

Marfat.com

۱۰۱ـ مجموعةالرسائل الکبری‌ابن تیـمیه (قاهره ۱۴۳۳ق)، ج۲ ص۱۴ .

۱۰۲ـ جامع‌الحکمتین، ص۳۰۸ .

۱۰۳ـ دیوان، ص۲۴۳، در جامع‌الحکمتین، ص۲۸۲ درباره این‌رمز چنین‌گوید: «یعنی نفس جزوی من‌همی‌بازگـردد سوی نفس کلی که‌او اندر آسـمانست و جـهال امت او بـه پنداشتند کوهمی گوید من‌پسر خدایم» .

۱۰۴ـ دیوان، ص۲۴۱ .

۱۰۵ـ دیوان، ص۵۰ .

۱۰۶ـ احسن‌التقاسیم، ص۲۳۸ .

۱۰۷ـ مقدمه ابن‌خلدون ص ۱۶۸ .

۱۰۸ـ دیوان، ص۴۱۲ .

۱۰۹ـ النجوم‌الزاهره ، ج۳ ص۴۷ .

۱۱۰ـ طبقات‌المفسرین سیوطی (لیدن۱۸۳۹)، ص ۶۶ .

۱۱۱ـ ملل ونحل ؛ ج۱ ص۲۴۱ .

۱۱۲ـ جامع‌التواریخ قسمت اسماعیلیه (تهران ۱۳۳۸) ص۱۳ .

۱۱۳ـ دیوان، ص۱۲۴ .

۱۱۴ـ دیوان ص۴۲۵ .

۱۱۵ـ بحارالانوار مجلسی (تهران۱۳۳۲ ق، ج۳، باب اول .

۱۱۶ـ دیوان، ص۴۶ .

۱۱۷ـ لزوم مالایلزم (قاهره ۱۳۴۶ ق)، ج۲ ص۳۶۸ .

۱۱۸ـ جامع‌الحکمتین، ص۳۳ .

۱۱۹ـ دیوان، ص ۳۰۰ .

۱۲۰ـ دیوان ص۴۱۰ .

۱۲۱ـ تکملة تاریخ‌الطبری (بیروت۱۹۶۱)، ص۲۲۹ .

Marfat.com

۱۲۲ـ دیوان، ص۲۶۲ .

۱۲۳ـ الجامع فی‌الخبار ابی‌العلاء، محمدسلیم‌الجندی (دمشق ۱۳۸۲ ق)، ص۴۰۵ .

۱۲۴ـ دیوان ، ص۲۹۳ .

۱۲۵ـ دیوان، ص۷ .

۱۲۶ـ خمس‌رسائل اسماعیلیه (سوریه۱۹۵۶)، ص۱۴۹ .

۱۲۷ـ دیوان، ص۱۲۷ .

۱۲۸ـ دیوان ص۴۸۵ .

۱۲۹ـ تبصرةالعوام، ص۷ .

۱۳۰ـ دیوان، ص۴۶۸ .

۱۳۱ـ التنبیه والرد علی اهل‌الاهواء والبدع ملطی شافعی (قاهره ۱۳۶۸ ق . ص۴۸.

۱۳۲ـ دیوان ، ص۴۱۱ .

۱۳۳ـ دیوان، ص۱۴۵ .

Marfat.com

علی‌محمّد مژده
دانشگاه پهلوی

حکیم‌ناصرخسرو وفلسفهٔ او

ای تو خدارا و خویشتن‌را دشمن — وای همه‌کفر ونفاق وگُربزی‌وفن
عارف‌خود نیستی که گوهر جانرا — کرده لگد کوب اهرمن تن
خویشتنِ خویش ناشناخته مانده — وآنگه لافی بهر زمان که‌منم من
آن‌من تو نیستی که ظاهر اویی — اوهست خداوند و تو سرای نشیمن
هرکس ازاصل خود نشانی دارد — او ز خدا و تو زآهریمن ریمن
هرگز کردی بچشم عقل نظاره ؟ — درخودوبیرون زخودکه‌بینی‌روشن؟
هرچه بود دارد ازخدای نشانی ! — همچوکتاب قران[1] شدیدو مبرهن
این‌نشنیدی که‌گفته‌اند حکیمان؟ — ذات بشر را کتاب حیّ مهیمن
خیره نگفتند ، کادمی‌است کتابی — جامع و گویا بخط قادر ذوالمن
یعنی آیات کائنات سراسر — خورده رقم درکتاب ذات تو ومن
لیکن ما هردو غافلیم و ببسته — دیده‌زدیدن‌نخست‌وزان‌پس‌خواندن
گرچه‌بود آفتاب روشن و تابان — دیده چوبندی، چگونه‌یاری دیدن؟

۱ــ برای نام قرآن‌دو وجه‌اشتقاق ذکرکرده‌اند یکی ازریشهٔ قرء ودیگری از قَرَن
از ریشهٔ نخستین نام‌قرآن و ازریشه دوم قُران ساخته‌می‌شود . پس قران مخفف‌قرآن‌نیست.

Marfat.com

ازهمه‌سویی بلند نغمهٔ توحید لیك تو بربسته گوشها ز شنودن
خواهی‌اگر آنکه خویشتن بشناسی شوتهی از خویش جان‌بدانش آکن
دلرا پاکیزه ساز و برهمه سویی نور صفا و وفا و مهر پراکن
خواهی اگر برفرازعرش‌کنی جای از پر جان بند خشم‌وشهوت‌بفکن
کاین دو اگر اصل‌هستیست بگردد چون‌گذرد زاعتدال ، هستی افکن
گفتم‌ازآنرومن‌این‌قصیده که‌فرمود خسرو اقلیم علم و فلسفه و فن
«دیر بماندم دراین‌سرای کهن من تاکهنم کرد گردش دی وبهمن»
لیکن گفتار من بحضرت آن شاه بیش‌چه‌ارزد؟ چوپیش ِکوهی ارزن
گفتهٔ او جانفزا چو معجز عیسی گفت ِ من ازعاجزی. چولکنت الکن
گرچه‌نبود این‌زعقل‌کز خس‌وخاری دسته‌کنم پس برم بساحت ِ گلشن
یا شبهی چند را برشته کشیده بوکه شود مشتبه بگوهر معدن
غافل مانده ازآن که می‌بشناسد مردم دیده‌ور . از شفاد تهمتن
نه‌نه زاین‌طیبتم غرض همه‌آن بُد گویم اگرچه نگفته‌است معیّن
تابمن افتد نگاه پاکان از مهر همچو به‌تاریك‌جای . مهر زروزن

دکترعلی‌محمد مزده. شهریورماه۱۳۵۳

نخست وظیفهٔ خود می‌دانم ازاولیای‌گرامی ونامور دانشگاه‌فردوسی (مشهد) که‌ازمن‌بنده برای شرکت دراین‌کنگرهٔ عظیم‌جهانی دعوت‌فرمودند و بدین‌وسیله مانند دیگردفعات منتی بزرگ برمن نهاده‌اند سپاسگزاری کنم و توفیق ایشان‌را در نشر فرهنگ وادب فارسی که ارزنده‌ترین میراث‌قومی ومؤثرترین وسیلهٔ حفظ وصیانت خصائص ملی واستقلال کشورماست از درگاه ایزدی مسألت‌کنم واما موضوع سخنرانی من‌بنده (حکیم‌ناصرخسرو وفلسفهٔاو) است .

Marfat.com

حکیم ناصرخسرو و فلسفهٔ او

شك نیست که‌سرزمین تاریخ‌آفرین ایران و اقلیم نـام‌آور خراسان بزرگمردان آزادهٔ بلندآوازهٔ بسیاری زاده و پرورده که نام پرافتخارایشان برای همیشه زیب تاریخ شعر وادب وعلم وفلسفه ومذهب و عـرفان و سیاست وجهانداری‌است ما ازین‌میان کسانی‌را می‌شناسیم کـه وجود هریك بتنهایی برای جاودانه‌ساختن نام قوم و ملتی بسنده‌است. دربین‌این بزرگان سیمای درخشان وباشکوه ناصرخسرو را مشاهده می‌کنیم که از ورای قرون می‌تابد ودلهارا ازنور دانش وآزادگی وعزت‌نفس و مناعت‌طبع و قوت‌ایمان وقدرنهادن به‌انسان سرشار می‌سازد. او بما می‌آموزد که‌اگر آدمی بحقیقتِ ذات‌خود پی‌برد وازمواهب بزرگی که دست آفرینش‌درنهاد وی به‌ودیعت نهاده بهره‌گیرد و بدستور حکمت ودین وعقل واخلاق بـر کشورِ وجودخویش پادشاهی‌یابد، بچنان[۶] ارج وعظمتی دست‌خواهدیافت که ازآن‌پس سلطنت عالم درچشم همتش حقیـر نماید. وچه بزرگ وبـا شکوهست عالم بی‌نیازیِ درویشِ معرفت‌اندوزی که‌دلی چون دریاتوانگر وروانی چون آسمان پاك وروشن‌دارد! وچه‌نیکو فرموده‌است حکیم آنجـا که ازحال‌خویش حکایت‌کرده:

«اگر بر تن خویش سالار و میرم ملامت همی چون کنی خیـرخیرم
اسیرم نکـرد این ستمکاره گیتی چو این آرزو جوی تن شد اسیرم
نیاید بچشمم چنان ریگ شـوره امیری که من در برِ او حقیـرم
من از پـاك فرزنـد آزادگـانـم نگویم کـه شاپور بن اردشیرم»

باآنکه تأمل درشخصیت بسیار سترگ این‌حکیم فرزانه ودر صددتوصیف قیافهٔ روحانی‌وی برآمدن خودسرمایهٔ بسی‌شادی وحظ معنوی‌است ولـی

Marfat.com

من‌بنده چون اطمینان دارم که دیگران با بینشی ژرفتر ومعرفتی‌بیشتر این مهم‌را برآورده می‌سازند ازآن درمی‌گذرم وبیان خودرا محدود ومنحصر می‌سازم در پیرامون بعض آراء فلسفی ودینی‌او ازکتاب «خوان‌الاخوان». زیرا گردآوری همهٔآراء فلسفی‌اوکه درطی‌کتب عدیدهٔاو ضبط‌است نه‌کارِ آسانیست ونه ارائهٔآن دراین‌وقت اندك میسراست. البته برنظر سروران نامور که همه ازدانشمندان صاحبنظرند روشنست که غرض هر فیلسوف وحکیمی ازکوششهای فکری و پژوهشهای مادی ومعنوی ، شناخت‌انسان وجهان و پی‌بردن به‌راز مطلق وناموس سرمدی‌عالم‌است. ونیز براین‌نکته وقوف‌کلی دارند که‌شیوهٔحکما برای حصول این‌مقصودعالی ووصول بدین مقصد والا بسیار متنوع ومختلف‌است وبهمین سبب غالباً باعث توهّمات وتصورات غلطی ازطرف مخالفان حکمت وفلسفه دربارهٔ حکما و فلاسفه شده‌است. چنانکه بعضی حکم به‌گمراهی وکفرآنان داده و تعلّم و تعلیم فلسفه‌را زیان‌آور شناخته‌اند. اما حکیم بزرگوار ناصرخسرو معتقداست که نه‌تنها دین وفلسفه مغایر یکدیگر نیست بلکه هردو مفسر و مؤیدیکدیگر محسوب می‌گردند او بناچار برای اثبات این‌عقیده درآیات قرآن‌مجید به تأویلات نغزی می‌پردازد که‌غالباً تأمل درآنها بسیار مغتنم ومایهٔحظ‌معنوی وعروج‌فکری‌است. مثلاً وی برای بثبوت‌رساندن این‌نکته که‌دین و عقل مخالف‌یکدیگر نیستند ودرشرع تعقل وتفکر فلسفی منع نشده ازآیهٔشریفه ۴۷ درسورهٔکهف فیض می‌گیرد. «لقد جئتمونا کماخلقناکم اول مرة بل زعمتم الّن نجعل لکم موعداً ــ شما نزدما آمدید: «بازگشتید همانطورکه ما شمارا نخستین‌بار آفریده‌بودیم. بلکه شما پنداشتید که ماهرگز موعدی را برای (بازگشت)شما نخواهیم‌گذاشت». حکیم‌نامور ازهمین تنبیه‌مندرج درآیه: (بازگشت‌انسان بسوی‌حق بصورتی که دراول آفریده‌شده) نتیجه می‌گیرد که‌آفریدگار دادکار می‌خواهد که‌انسان دروقت مردن وبازگشت

Marfat.com

به‌حضرت احدی چیزی اضافه‌داشته‌باشد وآن‌چیـــز دانش وبینشِ کسب شده‌است. وی درمعنی این‌آیهٔ شریفه می‌فرماید «این‌آیت همی آواز دهد که‌نادان نبایدرفتن ازینجا ــ همی ندا کندکه اینجا مرنفس‌را ازبهرآموختن آورده‌اند اندرین‌سرای»[۲]، وباز درتأیید همین‌معنی که مقصود از خلقتِ بشری وزندگانی این‌جهانی‌وی آراسته‌شدن به‌گوهر آسمانی‌عقل‌است ازاین گفتهٔ‌ایزدی وکلام‌سرمدی او مدد می‌گیـــرد : «ولقد جئتمونا فرادی کمـــا خلقناکم اول مرة وترکتم ما خوَّلناکم وراءظهورکم[۳] ــ همانا شما آمدیـــد بسوی ما تنها همچنانکه آفریدیم شمارا اول‌بار و واگذاشتید ونهادیدآنچه را بشما سپرده‌بودیم وشما را مالك‌آن ساخته در پشت ســـرخویش» وی مخاطب آیـــه‌را کسانی دانسته که بی‌عقل راهنـــما بسوی حق بـــازگشت می‌کنند .

حال که بنوع استنباط حکیم‌نامور وفیلسوف سخن‌گستر تا حـــدی پی‌بردیم ودانستیم که وی غالباً گذشته از استفاده ازمعانی بسیار ظاهـــر کلام صمدی، باستنباط مفاهیم عمیق ورموز دقیق توفیق‌می‌یابد، لازمست که بدین‌نکته توجه‌کنیم که‌اصولاً مغز ودماغ بعضی ازافراد بشری نخست باقتضای استعداد ذاتی وموهبت فطری وسپس به‌تأثیر تربیت و فـــراهم آمدن عوامل مساعد ازقبیل نفوذ مادی ومعنوی خانواده و محیط و جزآن نوعی قوت وقدرت ژرف‌نگری وعمق‌یابی درمسائل حیات ومظاهر هستی وظواهرعالم حاصل می‌کند وآنان‌را توانائی آن ارزانی می‌دارد کـــه‌برخلاف اکثریت مردم‌عصر وجامعه، به‌رؤیت ظواهر بسنده نکنند وبعلل و عوامل درونی نیز گرایش نمایند ودرصدد کشف رازورمز پوشیده درآن برآینـــد.

۲ــ خوان‌الاخوان، تالیف ناصرخسرو ص ۲٤ .

۳ــ قرآن‌مجید، سوره‌انعام آیه ۹۵ .

Marfat.com

وچنین افرادی درهـــررشتهٔ فکری که‌واردشوند حاصل کـــارشان بسبب حاوی‌بودن برعمق ومعنی باکاردیگران تفاوت دارد. وما می‌بینیم که‌قسمت عمدهٔ اشعار وآثار هنری وگران‌ارج حکیم قبادیان ضمن‌آنکه نمودارآشکار روح خلاق وذوق‌شاعرانه وهنـــرآفرین‌اوست ، ازعمق ومعنـــائی ژرف و حکیمانه بهره‌دارد. چنانکه می‌توانیم به‌بسیاری ازاین‌گونه سخنان که بـــا قلمی پراز لطف وشاعرانه قلم‌خورده، نام (تفکـــرات فلسفی) دهیم. چـــرا حکیم قبادیان درعین قوت وکمال شباب باوجود دارابودن جاه ومال ازهمهٔ تمتعات مادی چشم پوشید و ذل سفررا بر عز حضر ورنج غربت‌را بـــر آسایش خانه‌و کاشانه برگزید؟ زیرا روح پژوهنده وعقل دریابندهٔ اوعاشق پژوهش بود ونام وکام را درجاه‌ومال واموری که مایهٔ دلخوشی دیگـــران می‌شود ، نمی‌دید. او آرمان خویش‌را در دریـــافت حقیقت وپی‌بردن بـــه اسرار هستی می‌یافت وبهمین‌سبب بر اثر خوابی که‌دید که‌آن نیز نشانه‌ای از اشتغال فکر وشعور باطن وی دراین‌مورد بود، به‌ترك یارودیار بگفت و شهرها وسرزمینهارا به‌قدم سیاحت بپیمود وبا اصناف مردم درآمیخت . باشد که‌گوهر حقیقت‌را دراین‌دریای ژرف ناپیدا کنار بیابد و اززبان‌غریب ناآشنائی رازعشق ورمز دوستی بشنود ! بنابراین جادارد اگرسخن اوبیان سرگذشت روح پژوهنده ناآرام حقیقت‌طلب او باشـــد نه وصف کـــام و کامگیری ارباب‌قدرت وتوصیف خط‌وخال سروقدان لاله‌رخسار. اوبرای نویسنده وشاعر وظیفه‌ای برتر وبالاتر ازین می‌شناسد وآن ارشاد ابنـــاء روزگار وکشف حقایق‌است. وهمان‌گونه که‌پیش‌ازین بـــدان اشارت رفت وی درتفسیر آیات قرآنی وبیان معانی‌آن غالباً به‌اسرار و رموز و بهتـــر بگوئیم بنوعی استنباطات حکیمانه توجه می‌کند که پراز لطف و ظرافت و نکته وحکمت‌است. آنگاه می‌کوشد استنباط خویش‌را ازکلام الهی با فکـــر

Marfat.com

فلسفیِ خود توأم‌سازد که ازآن به‌کلام تعبیر می‌کنند .

براین‌گونه وی انسان‌را آفریدهٔ گزیدهٔ خدا بلکه همسنگ عالم‌می‌داند ومی‌فرماید: (انسان عالم صغیراست)[٤] وغرض خلق عالم‌را از افلاك و خاك ستارگان وسراسر مظاهر طبیعت وپدیده‌های آن انسان می‌شناسد. اما نه هرانسانی بلکه گزیده‌مردم خردمندی که در زندگی: «فائده‌های عقلی می‌گیرند واین‌عالمرا آلت خویش می‌شمارند»[٥]. بنظر وی آدمی ازدوجزء ساخته شده، جسم ونفس وهریك‌را صفات وخصائصی‌است و خلق آدمی را ناگزیر ولازم. چنانکه نه بانفس ونه‌باجسد تنها آفرینش انسان صورت نپذیرد. پس می‌فرماید : «عالم‌جسمانی بدن بایست تااین‌صورت مردم بحاصل‌آید»[٦] و «دیگر آفرینش صورت نفس مردم بود وجسد مردم بدان بایست تانفس دانا ازمردم بحاصل‌آید»[٧] اما «جسدمردم صورت زنده‌ای است سخن‌گوی ومیرنده»[٨] درحالی‌که «نفسْ صورت زندهٔ سخن‌گوی دانای نامیرنده‌است»[٩] همچنانکه ایزد پاك جسدآدمی را با بهره‌مندی ازاندامهای درست توانائی برآوردن نیازهای جسمانی ارزانی‌داشت وشکر بی‌قیاس براو واجب ساخت، نفس‌را نیز بموهبت عقل دریابنده گرامی‌کرد و حجت براو تمام‌فرمود. زیرا «عقل حجت‌خدای‌است بر مردم، اما حجت دوم پیامبراست که عقل‌را که‌در آفرینش بقوت‌است بپرورد وسوی فعل بیرون آورد»[١٠] وازاین که بگذریمْ بنظرحکیم نامور عالم دوگونه‌است: «جسمانی

٤- خوان‌الاخوان تالیف حکیم‌ناصرخسرو ص١٠٣ .

٥- همین‌کتاب ص ١٠٦ .

٦و٧- همین‌کتاب ص ١١٠ .

٨و٩- همین‌کتاب وهمین صفحه .

١٠- همین‌کتاب ص٢٩ .

Marfat.com

ونفسانی»[۱۱] ازعالم جسمانی صورت وظاهر انسان که زندهٔ میـــرنده‌است پدیدآید واز عالم‌نفسانی نفس انسان که نامیرنده وجاودانه‌است[۱۲]. ونفس را مراتبی‌است که برترآن نفس‌عاقله‌است «ونفس‌عاقله سالار و پاسبـــان این‌نفسهاست» بنظر حکیم بزرگوار درقرآن کریم وکلام بانظام خـــداوند علیم ازین‌نفس به‌دل تعبیر شده چنانکه فرموده: «کلا لینبذن فی‌الحطمـــة وما ادراك ماالحطمة. نارالله الموقدة. التی تطّلع علی‌الأفئدة[۱۳] ــ نه‌چنین نیست (به‌حطمه، بدوزخ) افکنده‌شود وچه‌چیز ترا آگاه ساخت که (حطمه = دوزخ) چیست؟ آتش افروخته شده ایزدی که بردلها زبانه کشد وآنهارا فراگیرد» حکیم قبادیان فؤاد را دراین آیه به‌نفس عاقله تعبیر می‌کنـــد و می‌فرماید: «ودل بدین‌جای مرنفس عاقله‌را خواهد»[۱۴] وباز درجای دیگر وتفسیر آیهٔ شریفهٔ «نزل به‌الروح‌الأمین علی قلبك لتکون من‌المنذرین‌بلسان عربی مبین[۱۵] ــ فرودآورد آنرا روح‌الأمین بردات تا اززمره پیامبران بیم‌ــ دهنده‌باشی به‌زبان عربی روشن واستوار...» قلب‌را به‌نفس عاقله تفسیر یا بهتر بگوئیم تأویل می‌کند ومی‌گوید: «وقلب دل‌باشد وبدل نـــه‌آن پاره گوشت همی خواهد بلکه مرآن نفس عاقله‌را همی‌خواهـــد که بمرکـــز دل پیوسته‌است»[۱۶] وچنانکه می‌دانیم این‌سخن حکیم دربیـــان ازحقیقت دل

۱۱ــ همین‌کتاب ص۲۱ .

۱۲ــ همین‌کتاب وهمین صفحه .

۱۳ــ قرآن‌مجید سوره همزه آیات ٤و٥و٦و٧ .

۱٤ــ خوان‌الاخوان تالیف ناصرخسرو ص۲۳ .

۱۵ــ قرآن‌مجید سورة‌الشعراء آیات ۱۹٤و۱۹۵و۱۹٦ .

۱٦ــ خوان‌الاخوان تالیف حکیم‌ناصرخسرو ص۲۳ .

Marfat.com

همانندست باسخن عالم ومفتی بزرگ امام ابوحامد محمدغزالی درکتاب احیاء علوم‌الدین که غرض ازدل را لطیفه ربانی‌شمرده نه‌پاره‌گوشت‌حیوانی ونیز مشابه‌است باسخن شاعر عارف حکیم‌نظامی در مخزن‌الأسرار آنجا که فرموده:

«زنده بجان خود همه حیوان بود زنده به‌دل باش که عمر آن بود
عرش‌روانی که ز تن رسته‌اند شهپر جبریل به‌دل بسته‌اند
دل اگراین مهرهٔ آب و گلست خرهم ازاقبال‌تو صاحبدلست[۱۷]
دست در آویز به فتراك دل آبِ توباشد که شوی خاك دل»

پس بزعم حکیم حقیقت ذات‌انسان وابسته به‌باطن‌اوست که نفس و عقل ودل‌باشد. ونفس دارای سه‌قوه‌است: (قوهٔ غضبی وشهوانی وناطقه) وقوهٔ ناطقه درجنب صورت نفسانی باقی، بمنزلهٔ هیولی‌است[۱۸] و کمال آدمی آنگاه تحقق‌یابد که‌نفس وی باعقل ترکیب‌گردد. ناصرخسرو این‌آیات ربانی‌را: «فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة[۱۹] ـ واما آنکه گران آمد سنجیده‌هایش پس اوست درعیش پسندیده[۲۰] واما من خفّت موازینه فامّه هاویة[۲۱] ـ واما آنکه سبك‌آمد سنجیده‌هایش پس مأوایش دوزخ است»[۲۲] مشعر برحال کسانی دانسته که ازین‌مزیت: (ترکیب نفس باعقل)

۱۷ـ مخزن‌الاسرار حکیم‌نظامی.

۱۸ـ خوان‌الاخوان تالیف حکیم‌ناصرخسرو، ص۱۱۰

۱۹ـ قرآن‌مجید، سوره‌القارعه آیه۶و۷.

۲۰ـ خوان‌الاخوان ص۹۸.

۲۱ـ قرآن‌مجید، سوره‌القارعه آیه۷و۸.

۲۲ـ خوان‌الاخوان ص۹۸.

Marfat.com

بی‌بهره یا بهره‌مندباشند. وبعقیدهٔ وی حصول این‌مزیت آنگاه میسر گردد که‌آدمی فرمانهای شریعت‌را اداکند وفرائض آنرا بی‌هیچ عذر وبهانـــه‌ای فرونگذارد وگرد حرام نگردد. زیرا هرعمل که آدمی کند درنفس وی اثـــر گذارد وجاودان بااو بماند. وغرض پیمبران ازلذت بهشت جاودانه وعذاب دوزخ پاینده، لذات عقلانی یاعذاب روحانی‌بوده‌است[۲۳]. حکیم برای اثبات این‌گفتار چنین اقامهٔ دلیل می‌فرماید که محل حصول لذات حسی متعـــدد ومختلف‌است پس چون جایگاه آن لذات تباه‌شود . دیگر حصول لـــذات محال باشد درصورتی‌که نفس فقط ازیك‌طریق تحصیل لذت‌کند و حتی‌از امور مختلف بهره‌گیرد واین خوددلیل عدم‌ترکیب وی وروحانی‌بودن‌اوست ودرجائی‌دیگر دراثبات همین‌عقیده چنین می‌فرماید: «نفس مایهٔ ائتـــلاف قوای مختلف وعناصر گوناگون‌است. وجسد ازطبایع چهارگانه و مختلف ترکیب‌یافته وبهمین‌سبب فروریزد وازبین برود ولی نفس باقی‌ماند.»[۲۴] بزعم وی همچنانکه نفس‌را فنانیست عقل‌را هم تباهی نباشد و ازین برتر عقل‌را روی خدا می‌نامد. باستناد این‌کلام ایزدی: «کل‌شئ هالك الا وجهه – هرچیزی هلاك‌شونده‌است جـــز روی‌حق» ونیز باتوجه بدین‌نکته کـــه حصول توحید و وصول بذروهٔ معرفت آفریدگاری به‌اعقل‌است[۲۵]. بنـــا براین بااعتقاد بفنای جسم وبقای نفس وعقل واینکه ثواب وعقـــاب آدمی منوط بنفس اوست نتیجه می‌گیرد که‌غرض آفرینش دراصل. نفس وعقل بوده نه‌جسد بزعم‌وی اجسد همچون پلی‌است که‌نفس ازآن‌می‌گذرد و بـــه

۲۳– خوان‌الاخوان ص۳٤ وص۵۷و۱٦۷ .

۲٤– خوان‌الاخوان ص۱٤٤ .

۲۵– خوان‌الاخوان ص۱۵۳ .

Marfat.com

بهشت جاودانه یادوزخ دائم می‌رسد) . واما نفس وعقل که درانسان‌است نفس وعقل جزئی‌است درحالی‌که مدبّر عالم وپدیدآورندهٔ جواهروطبایع، نفس کلی‌است ونفس کلی آفرینش دوم‌است. آفرینش‌اول عقل‌است باستناد این حدیث[۲۶]: «اول ماخلق‌الله تعالی العقل. قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر. فقال وعزتی وجلالی ماخلقت خلقاً اعز علی منك بك اثیب‌وبك اعاقب ـ نخستین‌چیزی‌راکه ایزد پاك آفرید عقـل بود. اورا گفت روی خویش بنما وپیش‌آی او چنان‌کردوسپس گفت روی‌خویش بگردان وبپیش رو و او چنان‌کـرد . آنگاه گفت سوگنـد بعزت و جلال خدائیم کـه از تو عزیزتر چیزی نیافریدم بتو پاداش می‌دهم وبتو کیفر می‌کنم» .

همچنین حکیم این آیهٔ شریفه‌را دلیل می‌آورد برسبقت خلق عقـل برهمه چیزها ونیز این‌که آفرینش آدم وآدمیان ، بسبب عقـل بوده‌است بهمین‌سبب کمال‌آنان هم درآنست که بمزیت عقـل ممتاز شوند وعاقـل گردند[۲۷] «هوالذی خلقکم من‌تراب ثم من‌نطفة ثم من‌علقة ثم یخرجکم طفـلاً ثم لتبلغوا اشدکم ثم لتکونوا شیوخاً... لعلّکم تعقلون ـ اوست که شمارا از خاك بیافرید وسپس ازنطفه وپس‌ازآن ازخون بسته. آنگاه بیـرون آورد شمارا بصورت کودك تابعدازآن برسید به‌کمال نیروی‌خویش وآنگاه پیـر شوید... باشد که‌خردمندگردید وذریابید.» واما دلیل حکیـم قبادیان در اثبات این‌نکته که‌جواهر وطبایع، آفریدهٔ نفس کلی‌است، اینست‌که آدمیان باوجود دارابودن نفس جزئی چیزهایی ابداع می‌کنند که عالم باهمهٔ بزرگی حویش به‌ایجاد آن‌چیزهانپـرداخته‌است. مانند خلق استر که‌آدمی آنـرا ازمیان اسب وخر بیرون می‌آورد یا آبگینه وابریشم را که ازسنگ وبرگ

۲۶ـ خوان‌الاخوان ص۹۱ .

۲۷ـ خوان‌الاخوان ص۹۰ .

Marfat.com

درخت تود بیاری کرم‌ابریشم استخراج می‌کند . بنابراین جایی کـه نفس جزئی قادر بخلق وابداع‌باشد نفس‌کلی درخورتر خواهدبود تابخلق‌وابداع وایجاد طبایع وجواهر[۲۸] بپردازد وگفتیم که بزعم ناصرخسرو مخلوق دوم یا باصطلاح وی بودش دوم نفس‌کلی‌است دلیل وی این آیت مبارکه‌است : «قل سیـّروا فی‌الأرض فانظروا کیف بدءالخلق ثم‌الله ینشئ‌النشأةالآخرة ـ بگو درزمین بگردید پس بنگرید که‌چگونه آغاز آفرینش کرد، سپس خـدا نشأهٔ دوم‌را بیافرید» سپس‌ازین‌آیت نتیـجه می‌گیرد ومی‌فرمایـد : «پس صورت نفس که دوم آفرینش‌است، غایت مرادآفریدگاراست، ازبهر آنکه مرورا فساد نیست»[۲۹] چرا؟ برای آنکه نفس بسیط‌است و واحد وبزمان که‌مایهٔ کهنگی چیزها می‌شود احتیاج ندارد. اما ببینیم زمان چیست؟ بزعم حکیم علت برای تمام‌شدن چیزهای طبیعی ـ و وجود چیزهای طبیعی بـه جنبش طبایع‌است وجنبش طبایع ازگردش افلاك وگردش‌افلاك ازحـرکت نفس‌کلی‌است واین‌حرکت نفس‌کلی ازحرکت شوق‌است که پایانی ندارد . مگر بتمام‌شدن نفس‌کلی ورسیدن او بمرتبهٔ عقل‌کلی»[۳۰] پس آدمی بـاید بکوشد که باپاکیزه‌ساختن خویش ازبدیها وپرداختن به‌اعمال نیك شریعت ودرك حقیقت واسرار دین البته به‌دلالت راهنمایان‌حق ازفرزندان‌رسول[۳۱] (ص) به‌کمال‌خویش رسد ودرخویش باعث ترکیب نفس وعقل گردد که در این‌صورت بهشت جاودانه ازاو خواهدبود . واما اعمال نیك بزعم نـاصر

۲۸ـ خوان‌الاخوان ص۱ .

۲۹ـ خوان‌الاخوان ص۲۸ .

۳۰ـ همین‌کتاب ص ۱۵۹ .

۳۱ـ خوان‌الاخوان ص۳۵ .

Marfat.com

خسرو میانجی اعمال ناستوده‌است ودرحد اعتدال جای‌دارد. چنانکه کرم وفتوت درمیانهٔ بخل واسراف‌است پس این‌آیهٔ مبارکه‌را شاهد می‌آورد و می‌گوید بفرمودهٔ خدای‌تعالی: «ولاتجعل یدك مغلولة الی عنقك ولا تبسطها کل‌البسط فتقعد ملوماً محسوراً ــ ودستت‌را زنجیروار برگردن مگـذار (کنایه ازبخل) ونه آنرا بتمامی بگشای پس ملامت‌زده وناکام می‌نشینی»[۳۲] هم‌چنین می‌فرماید: توحید که ذروهٔ معرفت انسان وسرمایهٔ سعادت حق است، درمیانهٔ تشبیه وتعطیل جای‌دارد و برآدمی‌است که دست در ذیل عنایت رسول(ص)ووصی‌اووامام‌واولیاءحق زند تا از افراط و تفـریط و سقوط دریکی از دوکنارهٔ تشبیه وتعطیل که بزمهریر وآتش سوزان‌همانند گردیده درامان ماند و بسعادت جاودانه و بهشت اعتدال درآید که ازآن‌بر این‌گونه حکایت‌شده[۳۳]: «لایرون فیها لاشمساً ولا زمهـریراً ــ در آن نـه خورشیدرا بینند ونه زمهریررا...» .

این‌بود خلاصه وحاصل آراء حکیم قبادیان دربـارهٔ ذات و صفات انسان وموجبات رستگاری ویا حرمان او با تأویل بعض‌آیات مبارکه قرآن مجید ــ البته وی درخصوص خلق‌جهان وگردش افلاك وچیزهای طبیعی وصناعی وجهات ششگانهٔ عالم ودهها موضوع دیگر سخنها گفته که همـه نغز وخواندنی‌است اما ازبخت بد نه‌من وقت آن‌داشتم که حاصل‌آن‌مسائل را بنگارم وبعرض سروران نامور که همه ازدانشوران عالیقدر کشورنـد برسانم ونه وقت این‌جلسه اجـازت این‌گستاخی‌را می‌داد ــ و از این‌کـه سروران نامور با اصغای این‌کلمات برمن‌بنده منت‌نهادند تشکر می‌کنم .

۳۲ــ همین‌کتاب ص۱۲۸ .

۳۳ــ خوان‌الاخوان حکیم‌ناصرخسرو ص۱۲۹ .

Marfat.com

عبدالمحسن مشکوةالدینی
دانشگاه فردوسی

رابطه مابین شرع وعقل درکتبِ ناصرخسرو و پاره‌ای از اصول فلسفیِ او

گر برقیاس فضـــل بگشتی مدار دهـــر
جـــز بر مقـــر مـــاه نبودی مقـــر مـــرا
نی‌نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل
این گفتـــه بود گـــاه جوانی بدر مـــرا
دانش به‌ازضیاع و به‌از جاه‌و مال‌وملك
این خاطـــر خطیـــر چنین گفت مـــر مرا
بـــا خاطر منـــور روشن تـــر از قمـــر
نـــاید بکـــار هیـــچ مقـــر قمـــر مـــرا
با لشکـــر زمـــانه و با تیـــغ تیـــز دهر
دین و خرد بس‌است سپـــاه و سپـــر مرا
گر من اسیر مـــال شوم همچو این و آن
انـــدر شکم چه باید زهـــر جگـــر مـــرا
هرچند مسکنم بزمین‌است روز و شب
بـــر چرخ هفتـــم‌است مجـــال سفر مرا

Marfat.com

برای آشنائی اجمالی بافلسفهٔ ناصرخسرو و روشن‌شدن این نکته که چگونه او ظاهر دین‌را درفلسفه گنجانیده ورمزو باطن دین‌را مرحلهٔ تکامل فلسفه دانسته‌است باید اجمالاً به‌این‌مقدمه توجه نمود که فلسفه بمعنی اصلی‌اش جهان‌شناسی‌است وفیلسوف کسی‌است که به‌مبادی‌وجود واصول عالم توجه دارد ومی‌خواهد بداند که کل وجزء عالم درآغاز چه بوده وسرنوشت نهائی‌جهان به‌کجا خواهدانجامید بنابراین فیلسوف به خوددانسته‌ها واشیاءخارجی توجه دارد نه‌به‌علم وکیفیت دانستن که از حالات ذهن‌است .

اما ناصرخسرو برخلاف دیگران بالإصاله به‌خودعلم توجه‌دارد و علم را اصل‌می‌داند نه‌معلوم‌را واشیاء عینی‌را که‌معلومات هستند بالتبع مورد نظر قرار می‌دهد بقول او بهشت جاودانی‌که غایت وغرض‌اصلی ازآفرینش است علم‌است. اشیا آفریده‌شدند تامردم ازمشاهدهٔ‌آنها علم ومعرفت باموزند[1] .

بقول او جهان بمانند مدرسه‌ای‌است وآن‌را ساختند تاجای دانش آموزی‌باشد ومردم‌رابوجودآوردند تادراین‌مدرسه به‌دانش‌آموزی‌بپردازند وچراغ علم‌را دراین‌تیره‌مغاك برفروزند[2] . بنابراین همه اهتمام ناصرخسرو درکتب‌خودش این‌است که‌درماهیت معرفت وکیفیت حصول و افزار کار دانش‌آموزی ومراحل پیشرفت دانش بحث‌کند ودانش‌آموزی باچند چیز تحقق پیدا می‌کند :

۱ــ موضوع آموختنی و اشیاء آزمودنی

۲ــ کتاب خواندنی

۱ــ زادالمسافرین ص۲۷۳ .

۲ــ رجوع‌شود به‌کتاب زادالمسافرین ص۲۸۸ و ۲۰٦ .

Marfat.com

۳ــ معلم وراهنما برای درس‌خواندن .

۱ــ موضوع آزمودنی کلی که بمنزلهٔ صفحهٔ تصویر معــلومات‌است بقول ناصرخسرو جرم کلی عالم‌است که نقش اشیا برآن تصویر می‌شود تا مردم ازخواندن آن‌نقشه ومشاهدهٔ این‌ترسیم به‌احوال وروابــط فیمابین قضایای‌علمی پی‌ببرند ودانش‌آموزی بصری که‌مرتبهٔ اول درس‌خواندن و آشناشدن باموضوعات‌دانستنی‌است‌ازآن‌حاصل‌می‌شود وبقول‌ناصرخسرو خدا ازطریق آفرینش عالم وترسیم نقش وجود وسیلهٔ دانش‌آموزی بصری را برای‌مردم فراهم‌نمود[۳] .

۲ــ کتاب که‌برای درس‌خواندن همــه مردم فراهم‌شده گفتــه‌های پیغمبران وتوضیحی‌است که برای ترسیم نقش وجود داده‌اند[۴] .

۳ــ معلم همان پیمبران وجانشینان ایشانند که تعلیم شفاهی از آنان آغازمی‌شود وباگفتار خود نکته‌های تیره و مبهم مشاهدات و مُدرکات مارا توضیح می‌دهند[۵] وبا رابطهٔ معنوی وتابش باطنی‌خود ضمیرمارا روشن می‌سازند تابتوانیم صفحهٔ ترسیم نقش‌وجودرا بدرستی بخوانیم[۶] وناگفته نماند که‌اعتقاد به‌اینکه قضایای علمی دراصل ازطرف پیمبران طرح‌شده ازقدیم وجودداشته و فیلون‌اسکندرانی براین بود که فلاسفه موضوعات فلسفی‌را ازکتب آسمانی گرفتند .

همهٔ اهتمام ناصرخسرو شناختن اصول تعلیم‌است و همه کتب او

۳ــ زادالمسافرین ص۴۱۴ .

۴ــ زادالمسافرین ص۴۰۵ .

۵ــ زادالمسافرین ص۲۱۷ .

۶ــ زادالمسافرین ص۲۱۴ و۲۱۵ .

Marfat.com

عهده‌دار شناساندن نیروهای کسب معرفت وکیفیت‌حصول‌علم وچیزهایی است که مؤثر درپیدایش علم ومعرفت هستند ومخصوصاً می‌توان ازنظم و ترتیب ابواب وفصول و مطالب کتاب زادالمسافرین وکتاب وجه‌دین بـه هدف اصلی‌او پی‌برد زیرا او درکتاب زادالمسافرین از اولین نقطه حصول علم واینکه معرفت ازچه‌چیز آغاز می‌شود و به‌کجا پایان می‌یابد و چـه چیزهایی توشه برای پیمودن سفر علم‌ومعرفت هستند بترتیب دراین‌کتاب بیان‌می‌کند . او دراول‌کتاب ازنوشته وگفته که دووسیلهٔ عمده برای دانش آموزی هستند سخن بمیان آورده وبعدازآن به‌چگونگی ارتباط حواس بـا عزامل محیطی واشیاء خارجی پرداخته سوم‌بار فعالیت حواس باطنـه و پیدایش فکر واستنباط وتکامل ادراکات انسانی را بیان نموده و در آخـر کتاب نیازمندی‌نهائی انسان‌را بروشن‌بینانی‌که‌تصحیح‌کنندهٔ معارف‌انسانی باشند وبه‌نتایج کارایشان کتاب خودرا پایان داده‌است وچون درنظر ناصر خسرو تعلیم سمعی متمم تعلیم بصری‌است وعلوم ومعارفی که ازمشاهده ورؤیت اشیا وخواندن ترسیم صفحه جرم بطریق معرفت بصری حـاصل می‌شود باید بتوسط توضیحاتی که معلم برای دانش‌آموز می‌دهد تصحیح شود به‌همین‌ملاحظه ناصرخسرو به‌معـرفت سمعی اهمیت بیشتر داده و می‌گوید وجود سامعه وشنیدن ازراه‌گوش ازمعلم شرط اهم حصول علـم ومعرفت‌است[۷] .

همین نکته مهم که معرفت سمعی‌را مکمل ومصحح معرفت بصـری قرارداده شرع وعقل‌را درفلسفهٔ او بهم‌آمیخته ومجموع آنهارا یك چیـز قرارداده‌است .

۷- زادالمسافرین ص۱۸ .

Marfat.com

آری غرض اصلی‌او کسب علم‌ومعرفت‌است و برای او دین یکی از وسایل حصول علم‌ومعرفت‌است وچنان نیست که معرفت برای کسب‌دین باشد وازاینجا می‌توان به‌بطلان این‌گمان پی‌برد که بعضی اورا متکلم می‌خوانند نه‌فیلسوف وحال‌آنکه خصیصهٔ اصلی علم‌کلام این‌است که‌فلسفه را درخدمت دین بکار می‌برند نه‌دین‌را برای روشن‌شدن مسائل فلسفی، درصورتی‌که ناصرخسرو دین‌را مقدمه برای وضوح مسائل علمی و فلسفی بکاربرده‌است وتوضیحات بعدی این‌رازرا خواهدگشود.

ازآنجاکه ناصرخسرو عاشق علم‌وفلسفه بود وشوق مفرط نسبت به حقیقت‌جوئی‌داشت به‌خواندن بعضی ازروشهای فلسفی و علمی قناعت نکرد بلکه درسرزمینهای گوناگون سفرنمود تا ازهرنوع فلسفه و علمی چیزی آموخت. خود او می‌گوید:

برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم
نز خانم یاد آمد و نز گلشن و منظر
از پارسی و تازی و از هندو و ازترک
وز سندی و رومی و ز عبری همه یکسر
وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری
درخواستم این حاجت و پرسیدم بی‌مر

تاآنجا که گوید:

پرسنده همی‌رفتم ازین‌شهر بدان‌شهر
جوینده همی‌گشتم ازین بحر بدان‌بر

همین دانستن فلسفه‌های گوناگون سبب‌شد که ناصرخسرو از هر گلستانی گلی چید وازمجموع استنباطاتی که ازفلسفه‌های گوناگون بدست

Marfat.com

آورده‌بود فلسفه‌ای مخصوص به‌خود انشاکـرد بطوری که مغایر با همـهٔ فلسفه‌ها می‌باشد .

جزئیات آراء وعقاید فلسفی ناصرخسرو درمورد جرم وزمان ومکان ونفس وبودونابود جهان و بحث صفات جسمانی ومعنوی ومسائل دیگر و اختلاف‌نظراو درهرمورد بادیگران بسیاراست اما چنانکه گفته‌شد آنچـه عمده واهم و نتیجه وهدف اصلی فلسفهٔ اوست همان‌روش کسب علـم و معرفت‌است وهمین مسأله نکتهٔ اهمی‌است که‌نوع فلسفه‌اش‌را ازروشهای دیگر علمی و فلسفی بکلی ممتاز ومشخص کرده‌است .

خلاصه وعمدهٔ مطالب موردنظـر این‌است کـه درروش مخصوص ناصرخسرو علم وادب وفلسفه ودین وعرفان چنان‌بهم آمیخته‌شده واجزاء ذاتی ماهیت فلسفه‌اش‌را تشکیل داده‌است که اگر یکی ازآن جنبه‌هارا از بقیه جدا کنیم فلسفهٔ او بکلی ماهیت اصلی خودش‌را ازدست داده ودیگر چیزی ازفلسفهٔ مخصوص‌او باقی نخواهدماند زیرا روش ناصرخسرو بـر خلاف سایر روشها که برضدیکدیگرند وآنهاکه‌طرفدار علوم حسی وتجربی هستند روشهای دیگررا غیرمکفی می‌دانند وبعض‌دیگر کـه روش منطق و استدلال ذهنی‌را انتخاب کرده‌اند به‌روشهای دیگر توجه ندارند و گروهی که بر ذوق‌عرفانی وعلوم الهامی تکیه‌کرده‌اند بقیه‌را خالی‌ازاعتبار واهمیت می‌شمارند وپاره‌ای ازمردم که‌طرفدار علوم سمعی ومتون شرعی می‌باشند به‌بقیه بی‌اعتنا هستند اما ناصرخسرو برخلاف همـهٔ مسلکهای عمومی و خصوصی مابین حس وتجربه واستدلال وفعالیت ذهنی والهام واشراق با متون سمعی وشرعی حداکثر التیام واتحاد ایجادکرده و برهمهٔ آنها به‌حد کافی اتکا می‌ورزید وبه‌همه روشها عمل‌می‌کرد وهمه‌را جنبه‌های گوناگون یك‌حقیقت می‌شمرد . ازعلوم حسی وریاضی بهره‌مندبود، فقه و حدیث‌و

Marfat.com

کلام وفلسفه ومنطق واستدلال‌را می‌دانست وبکار می‌برد ودرعین‌حال به علوم رمزی وباطنی هم اهمیت کامل می‌داد و از ولیّ زمانهٔ‌خود کـه بدو اعتقاد می‌ورزید روشنی درونی والهام می‌گرفت اما بطوری که گفته‌شـد چنان‌نبود که این‌روشهای مختلف‌را بدون رابطه ومستقل ازیکدیگر جـدا ازهم پذیرفته‌باشد بلکه همه‌را عناصر اصلی فلسفهٔ خود می‌دانست‌وفلسفه را مندرج دراطاعت وایمان ودین می‌شمرد ونتیجهٔ همه‌را صفـای باطن و اشراق والهام قرارمی‌داد .

خود ناصرخسرو مجموع آنچه درروش‌خود لازم می‌دانسته دوجزء بیان می‌کند که یك جزءآن انجام‌دادنی و جزءدیگر دانستنی‌است ومجموع آن شش‌جزءاست وهریك ازآنهارا به‌قسمتی ازقوای‌نفسانی وبدنی مربوط کرده‌است. انجام‌دادنیها عبارتنداز :

۱ــ گوش‌دادن به‌سخن اهل‌دین .

۲ــ بیان‌کردن وظائف دینی برای دیگران

۳ــ انجام دادن وظائف‌دینی ازقبیل نماز وروزه و حج و جهاد .

آنچه دانستنی‌است نیز سه‌چیزاست :

۱ــ دانستن احکام دین و فراگرفتن دستور نماز و روزه و حج .

۲ــ آموختن علم بیان و ادب برای آموختن به‌دیگران .

۳ــ فراگیری علم توحید بروش مخصوص‌او و علم حقیقت که نتیجهٔ نهائی همه‌است[۸] .

توضیح اجمالی قضیه این‌است که ناصرخسرو برای توسعه و تداوم علم ومعرفت درهر فردی‌درجات‌ومراتبی قائل‌شده‌که درهرمرتبه ودرجه‌ای باید متوسل بروش خاصی‌گردد[۹] .

۸ــ وجه‌دین ص۵۶ .

۹ــ زادالمسافرین ص۴۱۷ .

Marfat.com

مرتبهٔاول که بذر ابتدائی علم ازآنجا می‌روید تجربه و احساس‌است ودانش‌آموزی ازآنجا آغازمی‌شود[۱۰] او پس‌ازآنکه تأثیر وتأثّر و فعل و انفعال طبیعی مابین عوامل محیطی و مؤثرات خارجی‌را باانداممهای حاسه بیان نموده[۱۱] آنگاه به‌ذکر انتقال اثرآن‌فعل وانفعال به‌مراکز عصبی مغز که محل قوای حاسه درونی‌است پرداخته وتوضیح‌داده که مفاهیم و صور ذهنی‌ازانتقال آن اثرها بواسطه تجرید حاصل می‌شود ومی‌گوید: و اکنون گوییم که‌حواس باطن قوت متخیله که مرصورتهارا ازهیولی مجرد کند بر مثال نویسنده‌است که مرصورت قول‌را ازهیولی که آن هوا و آوازاست مجردکند اعنی مرهوا وآوازراازقول بیفکند ومرصورت‌نوشته‌را ازسیاهی وکاغذ وحروف وجزآن مجردکند و مرآن‌صورت بی‌هیولی‌را اندر حافظه بنویسد[۱۲].

نسبت به‌مسألهٔ تجرید صورت ازمادهٔ جسمانی و تبدیل‌یافتن آن بصورت ادراکی ازطرف بسیاری از اهل‌تحقیق انتقادی وارد شده‌است اما ازمطالب بعدیِ ناصرخسرو برمی‌آید که او از تجرید معنی‌دیگری قصد کرده‌است و مقصود او از تجرید این‌است که بعداز یك‌سلسله فعل و انفعالات طبیعی ازجانب یك‌منبع غیبی صور نفسانی بذهن القا می‌شود وآن منبع غیبی عقل کلی ومخزن علم الهی‌است که بتوسط نفس کلی یاجبرئیل که مربی ومعلم حقیقی نوع‌انسان‌است صور علمی را در ذهن‌انسان ایجاد می‌کند ناصرخسرو دراین‌باره می‌گوید: وعقل صورتگراست مرین نفسِ

۱۰- زادالمسافرین ص۱۶ و۱۹ .

۱۱- جامع‌الحکمتین ص۲۵۳ و زادالمسافرین ص۲۴ .

۱۲- زادالمسافرین ص۲۵ .

Marfat.com

ناطقه‌را بادست افزارهای بسیار که آن قوتهای نفس ناطقه‌است و این‌همه آلتهااست که مرآن‌صورت‌گری‌را شـــایدوبس . پس این‌عقل شریف چـــون پیشه‌وری‌است با آلتها واوخود لطیفست ونادیدنی‌است ودست‌افزارهاش نیز همه لطیف ونادیدنی‌اند چون قوتهای مفکره و مصوره و حافظه وذاکره وجزآن[۱۳] . به‌عقیدهٔ ناصرخسرو وجمع‌دیگر همان مخزن غیبی علوم‌است‌که حقایق علمی‌را برصفحهٔ جرم منتقش می‌سازد و عالم ازآن تصـــویر عینی موجود می‌شود ازجمله عبارات ناصرخسرو دربیـــان این‌قضیه‌است کـــه می‌گوید: آن‌کسان که‌گفتند صورت عالم پیش‌ازآنکه آشکاراشد بنـــزدیك مبدِع بود ایشان خالق ازمخلـــوق نشناختند و مبدِع را ازمبدَع بـــاز ندانستند وما گوئیم بجود خداوند زمانه که این صورتها کزطبیعت بـــرین جسدها پدیدآمده‌است همه اندراوح محفوظ که‌آن‌نفس کلی‌است‌نقش‌است وهیچ‌چیز اندر عالم صورتی نپذیرفته‌است ازجزئیات وکلیات که اصل آن اندرنفس موجود ومعلوم نبوده‌است[۱۴] .

وچونکه ناصرخسرو آغاز علم ومنشأ معلومات را احساس و تجربه دانسته وعلم‌را اکتسابی بیان می‌کند ذهن‌را ماده برای قبول معلومـــات و صورتهای علمی‌را تحقق‌بخشندهٔ موجودیت نفس می‌داند همچنانکه‌شکلهای طبیعی به‌جِرم موجودیت خاصی می‌دهد وناصرخسرو مقصود را به این عبارت بیان نموده‌است: وچون‌نفس‌مردم آراسته‌است مربذیرفتن‌صورتهای معلومات‌را بمیانجی حواس که‌باقیست پدیدآمد که نفس هیولیست مـــر صورتهای هرعلمی‌را چنانکه جسم هیولی‌است مرصورتهای طبیعی‌را[۱۵] .

۱۳ــ زادالمسافرین ص۲۰۸ .

۱۴ــ خوان‌الاخوان ص۲۲۴ و زادالمسافرین ص۲۸۸ .

۱۵ــ زادالمسافرین ص۷۰ .

Marfat.com

درجه‌سوم. ازمراتب تکامل علم‌را ناصرخسرو شناخت اشیا به‌کمکِ حافظه وامتیاز دادن‌اشیا ازیکدیگر به‌کمك محفوظات قبلی بیان کرده‌است ومی‌گوید: وصورتی کزآن سپس قوت متخیله بدو همی رساند حافظه مرآن‌را باصورت پیشین برابر همی‌کند تاچون مرهمان صورت پیشین را بیابد بداند که این همانست وچون صورتها بایکدیگر درخور نیفتد همی داند که این آن‌نیست[۱۶] ودرصفحات‌بعد می‌گوید: ومرکسی‌را که‌دیده باشد چون دیگربار ببیند بشناسدش ازبهر آنکه مرصورت اورا بمجرد نگاه داشته باشد اندر نفس خویش.

درمرتبهٔ چهارم: تکامل ادراکی بعد از حصول صورتهای علمی و شناخت اشیا به‌کمك محفوظات قبلی به‌مرتبه منطق و استدلال و تحلیل‌و ترکیب مفاهیم و بدرجهٔ استنباط و استنتاج می‌رسد وناصرخسرو آن را وحی‌عام ویا وحی غریزی خوانده‌است و آن‌را چنین یاد می‌کند:

پس گوییم اندر ایجاب وحی ونبوت که مردم بآغازبودش برزندگی با دیگرحیوان برابربود پس ازآن چون بکمال جسمانی خویش نزدیك‌آمد بدو چیزی پیوست که بآن‌چیز چیزهارا بحقیقت بشناخت ورمزهارا بدانست وازچیزهای آشکاره برچیزهای پوشیده دلیل‌گرفت و دیگرحیوانات ازاین دوچیز که بدورسید بهره‌نیافتند و این‌چیز که بدو رسید عقل‌لطیف بود و این عقل سوی او ازفرستندهٔ‌عقل چون وحی بود واو بدین وحی پوشیده‌که بدورسید چون پیغمبری‌گشت[۱۷] ناصرخسرو این وحی غریزی‌را که‌نیروی اندیشه و تحلیل وترکیب صورتهای علمی واستدلال و استنتاج‌است غذای

۱۶- زادالمسافرین ص۲۴.

۱۷- زادالمسافرین ص۲۰۹و۲۱۰.

Marfat.com

روان دانسته که‌نفس بدان می‌روید همچنانکه بدن باغذای طبیعی می‌روید اِ می‌گوید: چنانکه آنچه قوت جاذبه بدان خشنود شد آفریدگار آفریده بود پیش ازآنکه قوت جاذبه‌را اندر مردم نهاد وآن غذابود و مراین بازجویندهٔ عقلی‌را خشنودی بعلم‌است ازاین حالها که یادکردیم چنانکه مرآن بازجویندهٔ حسی‌را خشنودی به‌غذاست ـ تاآنجا که گوید ـ پس علم‌خدای غذای نفس‌است و ازآفریدگار او باید که بیاید همچنانکه غذای‌جسد ازاو همی‌آید[۱۸].

همهٔ این‌درجات ومراحل تکامل ادراکی درنظر ناصرخسرو برای وصول به‌درجه معرفت وشناخت حقیقی و علم صحیح لازم‌است[۱۹] وبدون پیمودن این‌مراحل علم حقیقی برای انسان حاصل نخواهدگردید زیرا احساس و تخیل و حفظ و تطبیق ومقایسه و شناخت عادی و عمل‌کردن بظاهر دین برای آماده‌کردن اعضا در روش ناصرخسرو عناصر ابتدایی فلسفه و استدلال هستند ونیروی استنباط صحیح بدون آنها حاصل نخواهدگردید و چون او همه این امور را در ارتقاء بدرجات علم ومعرفت لازم می‌دانسته باعدم توجه به این‌درجات دربسیاری ار موارد تضاد و تناقضی درظاهر نوشته و گفته‌هایش بنظر می‌رسد. مثلاً ملاحظه می‌شود که یکجا برکسانی که منکر تقلیدهستند ودرهر موردی درك و فهم شخصی را ملاك می‌گیرند ناصرخسرو برآنها تاخته و می‌گوید فرق‌است مابین کارکردن به‌انس وعادت که کار ستوران‌است باتقلید زیرا کارکردن به‌انس وعادت جایزنیست اما تقلید برهمه‌کس لازم‌است وتقلید مقدمهٔ‌تحقیق‌است

۱۸ـ زادالمسافرین ص۲۱۰

۱۹ـ زادالمسافرین ص۴۱۷

Marfat.com

بنابراین تقلید حق‌است نه‌باطل[۲۰] .

اما درجای‌دیگر تقلید و عمل کردن بدون دلیل را باطل دانسته می‌گوید :

گفتند که موضوع شریعت نه بعقلست
زیرا که بشمشیر شد اسلام مقرر
گفتم که نماز از چه بر اطفال و مجانین
واجب نشود تا نشود عقل مخیّر
تقلید نپذرفتم و حجّت ننهفتم
زیرا که نشد حق بتقلید مشهّر

یکجا نماز و روزه و عمل بدون علم‌را نکوهش‌کرده می‌گوید :

تا علم نیاموزی نیکی نتوان کرد
بی سیم نیاید درم بی زر دینار
بی‌علم عمل چون درم قلب‌بود زود
رسواشودو شوره‌برون‌آردو زنگار

وباز می‌گوید : وازجمله امت هیچ‌گروهی نیست که معنی کتاب و شریعت بجویند مگر بظاهرآن استاده‌اند و دانستن ظاهر چیزها فعل ستورانست وهرکه برظاهر گفتار کارکند بر درجهٔ ستوری بسنده کرده باشد[۲۱] .

جای‌دیگر با تارکان عمل به‌ستیزه درآمده و می‌گوید :

وانکو نکند طاعت علمش نبود علم
زرگر نبود مرد چو بر زر نکند کار

۲۰- جامع‌الحکمتین ص۵۹ و۶۰ .

۲۱- وجه‌دین ص۲۵ .

Marfat.com

بی طاعتی ای مرد همی کـار ستوراست
عاراست مرا زین خر اگر نیست تراعار
یك‌سو بکش از راه ستوری سر اگرچند
کاین خلق برفتـند بران ره همه هموار

و باز می‌گوید : چون مردم دارای نفس و بدن هستند پیمبران باید هردوجزء وجودی مردم را بکار بگمارند کاری که از بدن ساخته‌است نماز و روزه وحج وجهاد وکارهای دیگراست وآنچه مربوط به‌روان مردم‌است شناساندن حقیقت وباطن اعمال‌شرعی‌است بنابراین گفتارانبیا دارای‌ظاهر وباطنی‌است که به‌هردو باید عمل‌شود ظاهر گفتارشان مربوط به اعمـال بدنی‌است وباطن آن به‌اعمال روانی وشناخت امورمعنوی بازگشت‌دارد[٢٢].

تنت کان و جان گوهر علم‌وطاعت بدین هردو بگمار تن را و جان را

از یکسو طرفدار علم و ادب‌است ومی‌گوید :

دانا بمثَل چومشك و دانش چون بوی
ما هم بمثل کان و درو دانش چون زر

ز دانش زنـده مانی جاودانی ز نـادانی نیـابی زنـدگـانی
بزرگی جز بدانـائی مپـندار که‌نادان همچوخاك‌راه شدخوار
درخت تـو گر باردانش بگیـرد بـزیر آوری چرخ نیلوفـری را

ازسوی‌دیگر طرفدار اندیشه ونظراست ومی‌گوید :

مردم که سخن‌گوید آنست که‌دارد عقلی که‌پدید آرد برهان و نمایدرا
بفـزای قامت خـردو فکـرت مفزای طـول بیرهن و پهنـا
دل‌تو نامهٔ‌عقل‌و سخنت عنوانست بکوش‌سخت‌ونکوکن زنامه عنوان‌را

٢٢- وجه‌دین ص٤٧و٤٨ .

Marfat.com

اما در مرتبهٔ بالاتر علم بدون اطاعت ولی وراهنمای باطنی را پـوچ وبدون ارزش شمرده می‌گوید :

بهرنوعی که بشنیدم ز دانشَ نشستم بر در او من مجـاور

بعد از دوبیت

گه اندر علم و اشکال مجسطی که چون رانم برو پرگارومسطر

بعداز سه‌بیت

نمانداز هیچگون‌دانش که من‌زان نکردم استفادت بیشَ و کمـتر

بعداز دوبیت

شـفای جان ندیدم هیچ دانشَ مگـر از دعـوت آل پیـمـبر

آغاز تعلیم سمعی ونیازمندی به‌معلم

از مطالب گذشته این‌نتیجه حاصل شدکه بنظر ناصرخسرو فراگیری علم از رؤیت بصری واحساس ومشاهدهٔ آغاز می‌شود و آموزش بصـری مقدم بر آموزش سمعی‌است و در اثر مشاهده ودقت درموجودات باکمك آموختن احکام شرعی وعمل‌کردن بظاهر شرع تکامل ادراکی بمرتبهٔ قدرت بر تفکرصحیح واستنباط و استنتاج می‌رسد و ادراکات ابتدائی نتیجـهٔ رؤیت موجودات ودقت درمشاهدات‌هستند وراهنما به‌علم‌حقیقی دیـدن اشیا محسوس‌است وکتاب خدا درحقیقت همان اشیاء محسوس هستند اما بعداز آنکه علوم بسیاری در اثر رؤیت ودقت دراشیا درذهن متمـرکز گردید آنگاه برای تصحیح‌معلومات فراگیری شده نیاز به‌آموزش سمعی و رابطهٔ معنوی بامعلمان همگانی نوع انسان حاصل می‌شود و این مرحلـهٔ نهائی تعلیم خدائی‌است و توضیح مجدد مطلب این‌است که در آغاز گفته شد ناصرخسرو جِرم عالم‌را صفحهٔ ترسیم نقش علم‌ودانش‌آموزی بشـر خوانده‌است واین نقش علمی که ساختمان وجوداست بر صفحهٔ جـرم از

Marfat.com

این‌جهت ترسیم‌شده تا همهٔ‌مردم بتوانند ازمشاهده و تجربهٔ شخصی در موجودات علم بیاموزند[۲۳] وتفاوت مابین مردم دراین‌است که در خواندنِ نقش وجود و روابط فیمابین اشیا بعضی زیاد به‌خطا می‌روند و بعضی‌کمتر اما دراین‌میان افراد انگشت‌شماری‌هستند که درحد اعلای تیـــزهوشی و روشن‌ضمیری هستند و هیچ به‌خطا نمی‌روند وآنان پیمبران وجانشینان ایشانند برای اینان مشاهده ودقت درموجودات وتجربهٔ شخصی بس‌است ونیازی به‌راهنمایی دیگران و شنیدن از مردم‌دیگر ندارند و از خـــواندنِ نوشته‌های مردم چیزی نمی‌آموزند زیرا بواسطهٔ روشنی‌درونیِ کاملی کـــه داراهستند آنچه‌را درنقش طبیعت می‌بینند پیش‌خود خوب می‌خوانند و به‌آموزش سمعی وخواندن نوشته‌ها نیاز ندارند ووحی‌خاص که اختصاص به‌پیغمبران دارد به‌گفتهٔ ناصرخسرو همان‌بینش درونی و تابش نور غیبی است که ازجهان روحـــانی و عقل مجرد بتوســـط نفس‌کـــلی برضمیرشان می‌تابد و روشن‌بین می‌شوند و بعدازآنکه بواسطهٔ روشن‌ضمیری که دارا هستند به‌روابط مابین اجزاء طبیعت واقف می‌گردند همان را برای‌دیگران شرح‌داده آنهارا نیز درحد لیاقتشان روشن‌بین می‌کنند ناصرخسرو دراین باره می‌گوید : واین وحی ضعیف که اوعقل غریزی‌است و بهرکسی آینده است متفاوتست اندر روشنی وتیرگی و ضعف و قوت تا یك مردم چنان است کز اندك گفتاری بسیار معنی‌را بداند وباشارتی بر بسیار مقصودهـــا واقف شود و دیگر چنانست که تامریك معنی‌را بسیار الفاظ عبارت‌نکند او بدان اندر نرسد ویك‌مردم کز نوشته مقصود نویسنده‌را بشناســـد و دیگریست که‌مرنوشته‌را به‌تصحیف‌خواند و بیشتر خودانند که نوشته را

۲۳- زادالمسافرین ص۲۸۸ .

Marfat.com

البته خود نشناسند ونوشته ازنوشتهای‌الهی لطیفست چون‌نفس وخوانندهٔ آن نوشته فکرت لطیف‌است ونوشته ازنوشتهای الـهی کثیف‌است چون جسم وخوانندهٔآن کثیف چون حس است‌ونوشته از نوشتهای خدایتعالی آنست که آفرینش را ترتیب‌است و مرهر فرودینی را از مخلوق طـاعت آنکه برتر ازاوست نوشتست[۲۴].

ناصرخسرو دنبالهٔ مطلب‌را تاآنجا می‌کشاند که می‌گوید : پس‌گوئیم که خلق بجملگی اندر نوشتهٔ الهی امیاننـد و رسول مصطفی (ص) پیش از آنکه روح‌القدس بدورسید نیز ازاین نوشته امّی‌بود وچون بتأییدخوانندهٔ خط الهی گشت از نوشتهٔ بشری بی‌نیاز شد و امت کز خط الهی امیانند نوشتهٔ بشری حاجتمندند و بدان مفتخرند[۲۵] وچون مرین نوشته‌را جز او خواننـده‌نبود چنان‌بود که مراین کتابت‌را از بهر او نوشته بودند تااو (ص) مرآن‌را بخواند وچون خواننده نامه ازنویسندهٔآن سخنگوی باشـد قول او قول نویسنده‌باشد[۲۶].

وباز می‌گوید : ونمودن آفریدگار مران یکتن‌را نوشتهٔ خویش بروشن کردن بود مربصیرت اورا بر وحی که بدوفرستاد از امرخویش تا اندیشه کرد اندر آفرینش برشگفتی عالم وبیدارشد بر آنچه دیگران ازآن غافـل وخفته بودند و بدید آنچه دیگران همی ندیدند[۲۷].

ازسخنان گذشتهٔ ناصرخسرو نکتهٔ دیگری بدست می‌آید کـه علوم

۲۴– زادالمسافرین ص۲۱۱ .

۲۵– زادالمسافرین ص۲۱۶ وخوان‌الاخوان قریب همین‌مضمون ص۲۱۵ .

۲۶– زادالمسافرین ص۲۲۳ .

۲۷– زادالمسافرین ص۲۱۴ .

Marfat.com

پیغمبران نیز مانند دیگران تدریجی حاصل می‌شود وامتیازایشان بردیگران این‌است که آنان ازمشاهدهٔ عالم با تأیید غیبی علم‌را پیش‌خود کسب می‌کنند ومعنی عطائی بودن و اکتسابی نبودن علوم ایشان این‌است که از مردم دیگر کسب علم نمی‌کنند به‌همین ملاحظه ناصرخسرو می‌گوید: همچنانکه این‌عقل غریزی مرمردم‌را ازجمله حیوانات که بتألیف ضداست یعنی ناگزیراست بلکه آن اورا عطای ایزداست ازجمله حیوانات واجب‌آید از پروردگار که این عقلهای غریزی‌را آن‌علم که ایشان‌را بدان حاجتست بر یك‌شخص عطائی باشد نه‌اکتسابی چه اگر اکتسابی بودی هرکس بجهد بدان توانستی رسید وچون ازجمله حیوانات جز مردم را که او نوعی‌است از حیوان این عطا نیست لازم‌آید که ازجمله مردم جز یك شخص را آن عطای آموزگاری نباشد. ناصرخسرو دنبالهٔ‌سخن‌را تااینجا می‌کشاند که می‌گوید: پس گوئیم که آن یك‌شخص پیغمبر باشد اندر دورخویش و وصی او باشد اندر عصرخویش و امام‌روزگار باشد اندر هر روزگاری. تا آنجا که‌گوید: وگوئیم غرض صانع حکیم را از آفرینش عالم و آنچه اندر وی‌مثال است آن‌یکتن داند[۲۸].

تااینجا ملاحظه شد که چگونه ناصرخسرو دین‌را درفلسفه گنجانده وگرایش به‌شرع‌را وسیله‌ای برای دانش‌آموزی قرارداده‌است و عبارت دیگر او صریح درهمین‌مطلب‌است که می‌گوید: آنگاه گوئیم که الهام که آن وحی‌است آغاز تعلیم‌است اعنی نخست معلمی آنکس‌را باشد که وحی بدو آید چنانکه ابداع آغاز تصویراست وچنانکه مرمبدع حق‌را ابداع نیست بلکه تصویراست مرکسی‌را که بدو وحی‌آید وحی‌کردن نیست بلکه تعلیم

۲۸- وجه‌دین ص۸ و۹.

Marfat.com

است وچنانکه تصویر جز بر چیزی صورت پذیر نباشد و اثر بمیان اثـر کننده و اثرپذیر میانجی باشد تعلیم نیز جز بقول نباشد وآن رسـانیدن علم باشد ازراه‌گفتار بکسی ازکسی که‌مرآن‌علم‌را ازراه‌گفتار بپذیرفته‌باشد وگفتار آن معلم اندر علم پذیر بمنزلت اثر باشد از مؤثر اندر اثرپذیر . تـا آنجا که‌گوید : وپیغمبر که وحی بالهام بدو رسید از الهام دادن مردیگران‌را عاجزاست ومر امت را پیغمبری نتواند آموختن (و بعداز یك‌جمله) بلکـه پیغمبر مهیاکننده‌است مر امت‌را ازبهر پذیرفتن وحی بر اندازهٔ مهیـائیِ ایشان مرآن‌را تا شایسته شوند مرعنایت الهی‌را که‌آن وحی والهام‌است[۲۹] .

ناصرخسرو چونکه ارتباط با ولی را شرط روشن‌بینی و بصیرت در مسائل علمی می‌داند و بدون این ارتبـاط وکسب روشن‌ضمیری عقیـده دارد که معلومات انسانی مفاهیم پوچ وغامض و مبهمی بیش‌نیست به‌همین لحاظ دربارهٔ خودش می‌گوید :

نمانداز هیچگون‌دانش که‌من‌زان نکردم استفادت بیش و کمتر
شفای جان ندیدم هیچ دانش مگـر از دعوتِ آل پیمـبـر

وباز می‌گوید بعدازآنکه شهر ودیار بسیار درطلب‌علم گشتم و از هر کسی چیزی آموختم درآخرکار دانستم که این انباشته‌هـای ذهنی درد نادانی مرا دوا نمی‌کند ودرآخر کسی‌را یافتم که او ضمیرم‌را روشن کرد ودرد نادانیم‌را دوانمود :

روزی برسیدم بـه‌درِ شهری کان را
اجرام فلك بنده بُد آفاق مسخَّر

تاآنجا که می‌گوید :

۲۹- زادالمسافرین ص۳٤۵ .

Marfat.com

گفتم که‌مرانفس‌ضعیف‌است ونژنداست

منگر بدرستی تن واین گونهٔ احمـــر

دارونخورم هرگز بی حجت و برهان

وز درد نیندیشم و ننیوشم منکـــر

تاآنجا که گوید :

ایزد نکند جز کـــه همـــه داد ولیکن

خرسند نگـــردد خرد از دیدهٔ اعور

من روزهمی‌بینم وگویی‌توشبست‌این

از حجت خواهم که برآهنجی خنجر

تاکه گوید :

گفتا بدهـــم دارو با حجت و برهان

لیکن بنهـــم مُهری محکم بلبت بـــر

هرکه اطاعت امام حق ندارد علم نیابد وهرکـــه علم نیابد به‌بهشت نرسد اندر دوزخ بماند پس گوئیم که اندر هر روزگاری متابع امام حق در بهشت‌است ازبهرآنکه خلق ازو بعلم برسند و ازعلم به‌بهشت‌برسند[۳۰].

درِسرای نه‌چوبست بلکه دانایست

که بنده‌نیست ازوبه خدای‌سبحان‌را

وهرکه حق‌راازخاندان نبوت نپذیرفت بدین‌دودریا (تشبیه وتعطیل) غرقه شد وهرکه اندرکشتی نوح دورخویش‌آمد ازین هردو غرقه شـــدن رسته‌گشت[۳۱].

۳۰- وجه‌دین ص۴۲ .

۳۱- خوان‌الاخوان ص۲۸۱ .

Marfat.com

چون و چـرا ز حجت او یابد برهان زکل عالم و از اجـزا
چون و چرا زعقل پدید آیـد بی‌عقل‌نیست چون‌و نه نیز ایرا
ای بی‌خرد چوخر زچرا هرگز پرسیـدنت ازین نبـود یـارا
چون وچراعدوی‌تواست ایـرا چون‌وچرا همی کندت رسـوا
چون طوطیان شنوده همی‌گویی تو بـربطی به گفتن بی معنـا
ور پـرسمت ز قول همی‌گویی ازخواجـه امام گفت یکی برنا
پیغـمبری ولیـك نمی‌بیـنم چیزیت معجـزات مگـر غوغا

تاآنجاکه گوید :

دانش بجوی اگـر نبرد ازراه این گنده‌پیر شوی کش رعنـا
وز بابهـای علـم نکـو دررس مشتاب بی دلیل سوی دریـا
حجت تراست‌رهبر زی‌او پوی تا عـلم دینت نیـك شود والا

Marfat.com

محمّدجواد مشکور
دانشسرای‌عالی ـ تهران

«ابوالخطاب وفرقهٔ اسماعیلیه»

ابوالخطاب :

درمنابع‌اولیهٔ‌شیعه‌امامیه واسماعیلیه غالباً ازشخصی به‌نام‌ابوالخطاب محمدبن ابی زینب یا مقلاص‌بن ابی‌الخطاب از موالی بنی‌اسد سخن به‌میان می‌آید که درکارامامت اسماعیل‌بن جعفر دست داشته‌است. ابوالخطاب نخست از اصحاب امام محمدباقر وامام‌جعفرصادق بود. ولی به سبب سخنان غلوآمیزش امام جعفر صادق اورا لعنت‌کرد و از وی بیزاری جُست.

نوبختی و ابی‌خلف اشعری وکشّی نخستین‌کسانی هستند که در کتابهای خود دربارهٔ گزافه‌گوییهای ابوالخطاب و یارانش سخن گفته‌اند[1]. حاصل اقوال ایشان این‌است که ابوالخطاب از دعاة امام‌محمدباقر و جعفر صادق‌بود ودربارهٔ آندو سخت غلو می‌کرد و می‌پنداشت که جعفر صادق

۱ـ ر.ك: ترجمه‌کتاب فرق‌الشیعه ص۶۸ـ۶۹، ۱۰۲، ۱۰۵ ؛ کتاب المقالات والفرق ص ۵۰ـ۵۶، ۸۱ـ۸۵، ۱۸۸؛ اختیار معرفة‌الرجال کشّی (فهرست ص۲۷۴ ـ ۲۷۶).

Marfat.com

اورا پس‌از خویشَ قیم و وصی‌خود قرارداده‌است . سپس ازاین مرحلـه گذشته دعوی نبوت وپیغمبری کرد، ومحـّرمات‌را حلال دانست، و شهوات را مباح‌شمرد و قائل به‌تقیه‌بود ، وشهادت دروغ را به‌باطل دربارهٔمخالفان خویش اگرچه ازاهل‌صلاح ودین‌هم باشند روا می‌دانست. وی می‌گفت که او و پیروانش همان بهشت و دوزخی که درقرآن ذکرشـده می‌باشند و بهشت و دوزخ جز دومرد بیشتر نیستند وغیرازآنها وجودخارجی ندارند.

به‌قول شهرستانی ابوالخطاب امامان‌را نخست پیغمبر و سپس خدای می‌پنداشت و به‌الوهیت جعفربن محمد و پدران او قائل‌بود و می‌گفت آنان پسران خدا و دوستان او هستند و الهیت‌نوری‌درنبوت ونبـوت نوری در امامت‌است، واین جهان ازاین آثار و انوار خالی‌نیست. وی می‌گفت کـه حضرت امام جعفر صادق خدای روزگارخویش‌است، و او آن‌کسی نیست که اورا حس می‌کنند و ازوی روایت می‌نمایند. اما چون ازعالم بالا به‌این جهان نزول‌کرد صورت آدمی پذیرفت ومردم اورا بدان‌صورت دیدند[۲].

چنانکه در فرق‌الشیعهٔ نوبختی آمده گروهی از اهل‌کوفه بر ابـو-الخطاب گردآمدند و به‌وی بگرویدند. چون خبر ابوالخطاب و یارانش بـه عیسی‌بن موسی والی شهر برسید باایشان بجنگید و هفتادتن ازآنان را در مسجدکوفه بکشت و ابوالخطاب را گرفته به‌قتل رسانیـد و جسدش را بردارکرد (۱۳۸ه.) .

چون ابوالخطاب درگذشت پیروانش به‌محمدبن اسماعیل نوهٔ امـام جعفرصادق گرویدند. نوبختی می‌نویسد: «اما اسماعیلیه که آنان‌را خطابیه نیزگویند ازیاران ابوالخطاب هستندکه‌دسته‌ای به‌پیروان محمدبن‌اسماعیل

۲- شهرستانی: الملل والنحل، طبع احمدفهمی ج۱ ص۳۰۰-۳۰۳ .

Marfat.com

پیوسته وبه‌مرگ اسماعیل‌بن‌جعفر درروزگار پدرش گواهی‌دادند»[۳].

اما آنان‌که به‌غیبت ورجعت‌اسماعیل معتقدشدند ایشان‌رااسماعیلیه «خلّص» گویند.

بعداز کشته‌شدن ابوالخطاب پیروان او به‌شرح زیر برچهار دسته شدند:

معمّریه، بزیغیه، عمیریه، و مفضلیه.

عبدالقاهر بغدادی ومقریزی عقیدهٔ به‌امام‌صامت (خاموش) و امام ناطق (گویا)را که ازعقاید ویژهٔ اسماعیلیه‌است به‌خطابیه نسبت‌می‌دهند[۴]، ونیز ابن‌حزم وشهرستانی ومقریزی شیوهٔ تأویل‌اسماعیلیان‌را مأخوذ از خطابیه می‌دانند.

کشی روایت‌کرده که امام جعفرصادق نامه‌ای به ابوالخطاب نوشت که: «شنیده‌ام تو پنداری که خمرمردی، و صلاةمردی، و صیام‌مردی، و فواحش‌مردی‌است. چیزی‌را که می‌گویی درست‌نیست. من اصل حقم و فروع حق طاعت خداونداست ودشمن‌ما اصل‌شراست وفروع وشاخه‌های ایشان فواحشند، وچگونه اطاعت‌کنند کسی‌راکه‌نشناسند وچگونه‌می‌توانند بشناسند کسی‌را که ازاو اطاعت نمی‌کنند»[۵]. ونیز از عنبسةبن مصعب روایت‌کرده که‌امام جعفر صادق اورا گفت: «چه‌چیز از ابوالخطاب‌شنیدی، گفت ازاوشنیدم که می‌گفت تو دستت‌را برسینهٔ او گذاردی و وی‌راگفتی آگاه باش وفراموش مکن که من علم غیب می‌دانم، و تو صندوقچهٔ علم ما

۳- دکتر محمدجواد مشکور: ترجمه فرق‌الشیعه ص۱۰۲-۱۰۳.

۴- الفرق بین‌الفرق، طبع محمدزاهد الکوثری ص۱۵۱؛ الخطط مقریزی ج۲ ص۳۵۲.

۵- اختیار معرفةالرجال کشّی، طبع دانشگاه‌مشهد ص۲۱۹.

Marfat.com

وجایگاه رازما هستی، و برمرده وزندهٔما امینی، [امام فرمود] بخداسوگند چیزی ازبدن‌من جز بادست‌او تماس پیدانکرد، اما اینکه گویی که من به‌وی گفته‌ام که علم غیب می‌دانم، به‌خدای سوگند که من غیب نمی‌دانم...»[٦].

همچنین کشّی دررجال‌خود روایت‌کرده که ابوالخطاب دعوی نبوت می‌کرد. گویند چون دختر وی درگذشت و اورا به‌خاك‌سپردند، یونس‌بن ظبیان یکی ازپیروان وی برسرقبرش آمده وخطاب به‌صاحب‌قبر کرده‌گفت «السلام علیك یابنت‌رسول‌الله»، یعنی «ای دخت پیغمبر خدا سلام بر تو باد»[٧]. چنانکه درفرق‌الشیعه‌آمده ابوالخطاب سرانجام برسرگزافه‌گوییهای خود به‌قتل‌رسید وعده‌ای ازپیروان وی نیز کشته‌شدند.

کشی باز روایت می‌کند که امام جعفرصادق فرمود: «لعن‌الله ابا الخطاب ولعن‌الله من‌قتل معه ولعن‌الله من‌بقی منهم ولعن‌الله من دخل قلبه رحمة لهم»، یعنی «خدای لعنت‌کند ابوالخطاب‌را ولعنت‌کند کسانی‌را که بااوکشته‌شدند، ولعنت‌کند کسانی‌را که ازایشان باقی‌ماندند، ولعنت کند کسانی‌را که دلشان به‌حال‌ایشان بسوزد»[٨].

کشّی از حنّان‌بن سدیر روایت‌کرده که‌گفت ما درسال یکصد وسی وهشت هجری درنزد ابوعبدالله جعفربن محمد نشسته بودیم، میسربیاع زطی روی به‌آن‌حضرت‌کرده گفت فدایت‌شوم در عجیم ازمردمی که‌باما در اینجا بودند وسپس آثارشان ازبین رفت ونابود شدند. حضرت فرمود چه کسانی بودند، گفت ابوالخطاب ویارانش. درحالیکه حضرت صادق تکیه داده‌بود، بنشست وانگشتانش‌را به‌سوی آسمان بلندکرد و فرمود خداو

٦ـ اختیار معرفةالرجال کشّی ص٢١٩.

٧ـ ایضاً ص٣٦٤ (شماره٦٧٤).

٨ـ ایضاً ص ٢٩٥ (شماره ٥٢١).

Marfat.com

فرشتگانش وهمهٔ مردم ابوالخطاب را لعنت‌کنند. من پیش خـدا شهادت می‌دهم که اوکافر وفاسق ومشرك بـود، ووی بافرعون درعـذاب دوزخ محشور خواهدشد ، واز بام تاشام شکنجه خواهددید[۹].

کشّی برای محمدبن ابی‌زینب دوکنیه یکی ابوالخطاب و دیگری ابو اسماعیل ذکرکرده‌است[۱۰]. لوئی‌ماسینیون می‌نویسد سبب اینکه اورا ابو اسماعیل خوانند برای‌آنست‌که ابوالخطاب مربی وپدر روحانی اسماعیل‌بن جعفر بود[۱۱].

کشّی درکتاب‌خود دربارهٔ مفضل‌بن عمرالجعفی اخباری آورده‌است که دلالت بر رابطه بین‌او واسماعیل وخطابیه می‌کند، وحضرت امام جعفر صادق از ارتباط وآمیزش پسرش اسماعیل بااین مردم غالی ناراحت‌بوده ورنج می‌برده‌است . چنانکه ازقول حمادبن عثمان روایت کرده که گفت از ابوعبدالله [جعفربن‌محمد] شنیدم که به‌مفضل‌بن عمر جعفی می‌گـفت ای کافر، ای‌مشرك باپسرمن یعنی اسماعیل‌بن‌جعفر چه‌کارداری؟ و اسمـاعیل ابن‌جعفر به‌وی گرایش‌داشت و با او درعقیدهٔ خطابیه همـداستان بود و سپس ازایشان بازگشت[۱۲].

همچنین ازقول اسماعیل‌بن جابر روایت‌کرده که ابوعبدالله جعفـربن محمد اوراگفت مفضل را پیش من بیاور و به‌او بگو ای‌کافر، ای مشرك چه می‌خواهی باپسرمن بکنی، می‌خواهی اورا بکشی؟[۱۳].

۹ـ اختیار معرفةالرجال کشّی ص۲۹۶ (شماره ۵۲۴) .

۱۰ـ ایضاً ص۲۹۰ .

۱۱ـ سلمان‌پاك ص۱۹ .

۱۲و۱۳ـ اختیارمعرفةالرجال کشّی ص۲۲۱ـ۲۲۳ .

Marfat.com

ازاین اخبار چنین می‌توان استنباط‌کرد که‌اسماعیل بامردمی که می‌خواستند ازوجود او استفاده کرده و فرقهٔ تازه‌ای پدیدآورند روابطِ نزدیکی داشته‌است .

محمدبن‌اسحاق‌الندیم ازقول ابن رزام آورده که میمونیه یا پیروان میمون قداح ازشاگردان و پیروان ابوالخطاب بودند . این مسأله‌را ابن‌اثیر نیز تأییدکرده‌است[۱۴] .

داعی فاطمی ابوحاتم رازی درکتاب‌الزینة که ازتألیفات قرن چهارم هجری‌است نام ابوالخطاب را جزء مؤسسین اسماعیلیه آورده‌است . در آثار اسماعیلیه در دوکتاب به‌تفصیل از عقاید ابوالخطاب ذکرشده، نخست کتاب مشهور «امّ‌الکتاب»است که از کتب سرّی و مقدس اسماعیلیانِ آسیای‌میانه می‌باشد. دراین‌کتاب ابوالخطاب مقامی‌بلند دارد و اورابعنوان مؤسس فرقهٔ اسماعیلیه یادکرده ودر شأن وعظمت مانند سلمان فارسی دانسته شده‌است، چنانکه می‌نویسد: «مذهب‌اسماعیلی‌آن‌است که‌فرزندان ابوالخطاب نهادند که تن‌خودرا به‌فدای فرزندان جعفرصادق و اسماعیل کردند که در دور دوایر بماند»[۱۵] .

دیگر نوشته‌های **نصیریه**‌است که درآن فقراتی شبیه به‌این مطلب بنظر می‌رسد ودرآن نوشته‌ها ابوالخطاب مؤسس فرقهٔ اسماعیلیه‌ومیمون قداح پیرو او دانسته شده‌است[۱۶] .

۱۴ــ کتاب الفهرست للندیم ، طبع تهران، ص۲۳۸؛ الکامل ابن‌اثیر ج۸ص۲۱ .

۱۵ــ ام‌الکتاب، طبع ایوانف ص۱۱ .

Pio Filipani - Ronconi : Ummu'l Kitab, Napoli 1966.

۱۶ــ دائرةالمعارف قدیم‌اسلام، مادهٔ سلمان، ومادهٔ نصیری، مقالهٔ ماسینیون بابرنارد لویس: اصول‌الاسماعیلیة، طبع مصر ص۹۸ــ۱۱۰ .

Marfat.com

اسماعیل‌بن جعفر :

چنانکه درکتب تواریخ اسلامی‌آمده حضرت امام‌جعفرصادق نخست پسر مهترخود اسماعیل‌را به‌جانشینی خویش برگزید، ولی درزمان پدرش زندگی‌را بدرودگفت. حضرت صادق سپس پسر چهارمش موسی کـاظم‌را جانشین‌خود ساخت. وفات اسماعیل درسال ۱۴۳ هجری یعنی پنج سال پیش‌از درگذشت پدرش‌امام‌جعفرصادق‌بود. وی‌رادرگورستان بقیع‌الفرقد به‌خاك‌سپردند. سال درگذشت اسماعیل درمنابع اسلامی به‌اختلاف ذکـر شده‌است. بعضی آنرا در۱۴۳، وبرخی ۱۴۵، وگروهی در۱۳۸ هجـری نوشته‌اند .

درمنابع اهل‌تسنّن وامامیهٔ اثنی‌عشریه اسماعیل شخصی بی‌مبالات معرفی شده‌است وازاینجهت وی‌را شایستهٔ امامت و جانشینی پـدرش ندانستند. کشّی دررجال‌خود دربارهٔ سـوءرفتار اسماعیل ازقول عنبسه روایت‌کرده که‌گفت من با جعفربن محمد بردرسرای ابوجعفر منصـور در حیره‌بودیم. دراین‌هنـگام بسّام صراف‌کوفی‌را به‌درگـاه خلیفه آوردند . چیزی نگذشت که بسّام‌راکشتند . درآنگاه اسماعیل بن جعفر از سـرای خلیفه بیرون‌آمد. جعفرصادق (ع) روی به‌پسرش اسماعیل کرده اوراگفت آیا تو این‌کارراکردی؟ [یعنی تواورا بـه‌کشتن دادی ؟] ترا به‌دوزخ مـژده می‌دهم[17] .

عطاملك جوینی می‌نویسد «شیعه گفتند امام معصوم جعفراست . و او نص بر پسرخود اسماعیل‌کرد، وبعدازآن اسماعیل‌شراب‌مسکرمی‌خورد جعفرصادق برآن‌فعل انکارکـرد وروایت‌است ازاو که‌گفت اسماعیل نـه

۱۷ـ اختیار معرفةالرجال کشّی ص۲۴۴ـ۲۴۵ .

Marfat.com

فرزندمن‌است شیطانی‌است که درصورت‌او ظاهرآمده ونقلی دیگراست‌که فرمود: «بدالله فی‌امراسماعیل»، برپسر دیگر، موسی نص کرد. قوم‌مذکور که ازکیسانیان به‌روافض نقل‌کرده‌بودند خودرا به‌اسماعیل بستند و از روافض جداشدند وگفتند اصل نص اول‌است، و بدا برخدا روا نیست و هرکه باطن شریعت بدانست اگر به‌ظاهر تغافلی‌کند معاقب نباشد، وامام خود آنچه فرماید وکند حق‌باشد. اسماعیل را ازآن شراب‌خوردن خللی ونقصانی نیست، ایشان را اسماعیلی نام‌نهادند... اسماعیل پیش‌از جعفر صادق درسنهٔ ۱٤۵ وفات‌کرد. جعفر صادق رضی‌الله‌عنه والی مدینه‌را که از قبَل خلفای عباسی حاکم آنجا بود باجمعی انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضرکرد و اسماعیل‌را بعد از آنکه از دیه عُریض که بر چهار فرسنگی شهراست وآنجا وفات کرده‌بود بردوشهای مردمان به‌شهرآورده بودند باایشان نمود ومحضری‌بست بر وفات‌او موشح به‌خطوط آن‌جماعت و اورا به‌بقیع دفن‌کرد»[۱۸].

مرحوم علامهٔ قزوینی درحواشی تاریخ جهانگشای جوینی می‌نویسد: «این‌روایت مؤلف که‌وفات اسماعیل‌بن جعفربن صادق(ع) درسنهٔ۱٤۵بوده مطابق‌است با روایت دستورالمنجمین، ولی صاحب عمدةالطالب فی‌انساب آل‌ابی‌طالب وفات او را در سنهٔ ۱۳۳ ضبط‌کرده، ومقریزی در اتعاظ الحنفاء، ونیز جوینی ازخود اسماغیلیان نقل‌کرده که‌ایشان گویند‌اسماعیل پنج‌سال دیگر بعداز پدر زنده‌بود، این‌قول اخیر اضعف اقوال و بلکه‌افسانه به‌نظر می‌آید، زیرا اتفاق مورخین‌است که وفات اسماعیل درحیات پدرش امام‌جعفر صادق روی‌داده‌است»[۱۹].

۱۸- تاریخ جهانگشای جوینی ج۳ ص۱٤۵-۱٤٦.

۱۹- ایضاً ج۳ ص۳۰۹.

Marfat.com

مرحوم مجلسی می‌نویسد که‌گروهی گفتند که اسماعیل قائم منتظر است ومرگ‌او فریبی بیش نبود، گروه دیگر قائل به‌مرگ‌او درزندگی‌پدرش شدند وگفتند امر امامت به‌پسرش محمدبن‌اسماعیل رسید، وآنان‌مبارکیه وقرامطه‌اند. گروه‌سوم گفتند که امام جعفرصادق پس‌ازمرگ پسرش اسماعیل، محمد پسراورا جانشین‌خودساخت[۲۰].

۲۰- بحارالانوار مجلسی ج۹ ص۱۷۵ .

Marfat.com

پروفسور عبدالغنی میرزایف

اتحاد جماهیر شوروی

موضوع نشر انتقادی وجه‌دین ونُسخ موجودهٔ آن

کتاب وجه دین تألیف ابومعین حمیدالدین ناصرخسرو القبادیانی انمروزی دومرحلهٔ شك‌وتردید را ازسرخود سپری‌نمود. ازاین دو مرحله یکی دوران مفقودالأثر شمرده‌شدن‌آن‌بوده، دیگری زمانی‌است که بعداز پیدا ونشرشدن وجه‌دین مسأله بقلم ناصرخسرو منسوب‌بودن‌آن محل شك‌وتردید قرارگرفت. هرمان اته درفهرست کتابخانهٔ بادلیان در زیررقم ۹۰۳ هنگامی‌که توصیف یکی ازنسخ دیوان ناصرخسرو را می‌دهد، تألیفات دیگراورا نیز یادآوری نموده، کتاب وجه‌دین وکتاب دلیل‌المتحیرین او را مفقودالأثر می‌شمارد[1] . درآن‌تاریخ البته حق بجانب هرمان‌اته بود . در حقیقت تا اواخر عصر نوزده میلادی در هیچ‌یك از کتب‌خانه‌های جهان نسخه‌ای از این‌دوکتاب قید نشده‌بوده‌است .

ولی خوشبختانه درابتدای عصر بیست‌کتاب وجه دین با تشبث خاورشناس مشهور روس پروفسور زروبین بدست‌افتاد. مدت مدید از انظار اصحاب تحقیق درکنارافتادن وجه‌دین بی‌علت نبوده‌است. این‌کتاب درموضوع تأویلات وباطن عبادات واحکام شریعت با رویهٔ عقاید اسمعیلیه

Marfat.com

تألیف‌شده، ازقرارمعلوم فقط‌راهبران اسمعیلیه حق‌داشتند ازآن‌استفاده نموده، دراساس مضمون‌آن معارف مذهبی‌را دربین طبقات پایان مردم پهن نمایند. آنها کتاب‌را به‌هرکس برای مطالعه اجازه نمی‌دادند . از این‌جهت وجه دین‌را بدست‌آوردن نمایندگان دیگرمذاهب کارآسانی نبوده‌است.

پروفسور زروبین شخصی‌است که درابتدای عصربیستم میلادی مدت زیادی درپامیر دربین پیروان عقاید اسمعیلیه عمر بسربرده ، با رهبران آنها ازنزدیك تماس وروابط دوستانه پیدا ومحل باوری آنها قرار می‌گیرد .

همچنین او به‌آمو ختن زبانهای پامیر مشغول می‌گردد . این تماس‌با طبقهٔ بالائی پیروان اسمعیلیه به‌او امکانیت می‌دهند که دونسخه از کتاب وجه‌دین‌را بدست بیاورد. او بعداز بازگشت به‌وطن خود شهر پطروگراد این‌نسخه‌هارا به‌کتابخانهٔ موزه‌ی‌آسیایی آکادمی‌علوم‌روسیه تقدیم‌می‌نماید. بااین طریق کتاب وجه دین ناصرخسرو دسترس اصحاب تحقیق قرار می‌گیرد .

اولین تشبث کار نشر این منبع‌مهم عقاید اسمعیلیه مرحوم نقی‌زاده می‌باشد. او درمقدمهٔ محققانهٔ خود بر دیوان ناصرخسرو در این‌باره چنین می‌نویسد: «اینجانب درهنگام اقامت‌خود در روسیه درسنه۱۳۰۱ شمسی عکس یك‌نسخه این‌هارا (یعنی‌کتاب وجه‌دین‌را) گرفته به‌برلین بردم و به تشویق اینجانب وکمك مالی و ترغیب علامهٔ مرحوم پروفسور براون این کتاب دربرلین ازروی‌آن‌عکس بطبع‌رسید»[۲].

طبع کتاب وجه‌دین توسط چاپخانهٔ کاویانی درسال ۱۳۰۳ هجری شمسی صورت‌گرفته، درتهیهٔ‌متن میرزا محمود غنی‌زاده و علامه مرحوم میرزا محمدخان قزوینی شرکت‌جسته‌اند[۳].

Marfat.com

ما دربارهٔ چگونگی این نشر کمی بعدتر اظهار عقیده خواهیم کرد. حالا می‌خواهیم مطلب دیگر، یعنی محل شك وتردید قرارگرفتن این تألیفِ ناصرخسرورا مورد بررسی قراردهیم. حادثه نشرکتاب وجه‌دین ازطرف خاورشناسان یکنوع استقبال‌نشد. بعضی از محققین آثار اسمعیلیه بر خلاف اخبار خیلی‌روشن‌کتابِ «بیان‌الأدیان» و اشارهٔ خودمؤلف که در همهٔ نسخ وازجمله در ص۲۹ چاپ کاویانی کتاب وجه‌دین دچار می‌شود، مسألهٔ بقلم مؤلفِ زادالمسافرین تعلق‌داشتنِ وجه‌دین‌را درزیرشك‌وتردید قراردادند. ازجمله درکتاب «ناصرخسرو واسمعیلیان» تألیف دکتر ا.ی. برتلس ما اظهارات زیررا دچار می‌کنیم :

«اگر درتعلق جامع‌الحکمتین وزادالمسافرین بقلم ناصرخسرو هیچ شکی‌نیست، اما دربارهٔ وجه‌دین کار بقراردیگراست . یگانه دلیل قوی بر انتساب این‌رساله به‌ناصرخسرو اشاره‌ایست که‌درکتاب بیان‌الأدیان به‌آن شده‌است. درمتن وجه‌دین نام مؤلف درو هیچ‌جا یاد نشده و همچنین از مکان وزمانِ تألیف‌آن ذکری بمیان نیامده‌است وازحیث موضوع هم این کتاب ازهمهٔ تألیفات ناصرخسرو فرق فاحش‌دارد»[٤].

دلایل برای اثبات فکرخود بیان نمودهٔ مؤلف فوق خیلی ضعیف و سطحی‌است ودر هیچ یك‌صورت قابل قبول قرارگرفته نمی‌تواند . مسألهٔ ذکرنیافتن نام مؤلف ویا یادنشدن ازمکان و زمان تألیف دلایلی نیستند که دراساس آنها اخبار کتاب «بیان‌الأدیان»را ردنموده وجه‌دین را بقلم ناصرخسرو منسوب ندانیم. در آثار تاریخی، ادبی وعلمی گذشتگان‌بسیار اثرها دچارمی‌شوند، که مؤلفان آنها بابعضی سبب و تصورات شخصی دربارهٔ نام ولقب‌خود اطلاع نمی‌دهند. مسألهٔ ازحیث‌موضوع فرق‌فاحش داشتن وجه‌دین از دو اثر قبلاً ذکر شده ناصرخسرو نیز سبب شك و

Marfat.com

تردید قرارگرفتن آن شده نمی‌تواند . این اثر باموضوع اساسی خود حتماً باید ازجامع‌الحکمتین وزادالمسافرین فرق کلی داشته‌باشد. درعین حال درشرح بعضی ازمسائل عمومی دربین وجه‌دین وزادالمسافرین هماهنگی کلی مشاهده‌کرده‌می‌شود. مثلاً: مقدمه ومضمون گفتاردوازدهم وجه‌دین که اندر سورهٔ اخلاص وبیان آن‌است با بیان همین مسأله در زادالمسافرین عیناً یکی‌است[٥].

ازاین دیگر درخاتمه اخباری که راجع به‌طبایع درصفحهٔ٢٢ وجه‌دین می‌آید گفته می‌شود که «شرح این درکتاب دیگر گفته‌ایم[٦]». این اخبار با شرح همین مسأله که در ص٤٨ زادالمسافرین می‌آید[٧] موافقت تام‌دارد . ناگفته نماند که دریکی ازنسخ موجوده وجه‌دین سخن فوق مؤلف کتاب را با تحریرزیردچار می‌کنیم: «شرح این درکتاب دیگرزادالمسافرین گفته‌ایم»[٨]. یعنی مؤلف وجه‌دین تأکید می‌کند که‌زادالمسافرین نیز از تالیفات‌اوست. همچنین اسلوب بیان و ترکیب عبارات و جه‌دین بادیگرتالیفات ناصرخسرو یك عمومیت کلی دارد .

ازاین‌جهت درمسألهٔ بقلم ناصرخسرومنسوب بودن کتاب وجه‌دین نباید هیچگونه جای شك‌وتردید باشد. این‌را نیز باید متذکرشد که امروز کسی درمسألهٔ بقلم ناصرخسرو منسوب‌بودن وجه‌دین شبهه نمی‌کند . اشخاصی هم که درگذشته آن‌را محل شك‌وتردید مرارداده‌بودند . حالا ازعقیدهٔ خود برگشته اثر مزبوررا منسوب به‌ناصرخسرو می‌دانند[٩].

بعدازاین مقدمه و توضیحات برمی‌گردیم باصل مقصد: نسبر کتاب وجه‌دین درآن تاریخ باهمیت غیرقابل مقایسه میباحب بود. سر مزبور به اصحاب تحقیق مژدهٔ تازه‌ای رسانید ومعلوم‌گشت که این اثر مهم حکیم ناصرخسرو قبادیانی. خوشبختانه مفقود نشده‌بوده‌است . ازینکه نشر

Marfat.com

کتاب ازروی یك‌نسخه صورت گرفته، تهیه‌کنـــندگان متن در تصحیح آن چاره‌بینیهای‌خاصی پیش‌بینی‌کرده‌اند، که‌مجموع‌آن ازاین‌قراراست :

درجمله‌هائی‌که مفهوم آنها بنا برافتادن بعضی الفـاظ تاریك بوده ، برای نزدیك‌گردانیدن متن به‌فهم‌خواننده دربین‌علامت « [ ] » گاهاحرفی، کلمه‌ای وبعضا عبارة‌هائی را به‌متن‌اصلی داخل کرده‌اند. همچنین‌آن‌آیات قرآنی که‌درمتن استفاده برده‌شده‌بود، درپاورقی هـریك صفـحه معین نمودند. غیرازاین برای نشان دادن جمل و عبارات محل شك‌وتردید قرار گرفته، اغلاط و امثال آن صورت شش‌نوع علامات شرطی واختصارات‌را برمقدمه افزوده‌اند .

بااین‌طریق کارتصحیح‌کنندگان‌درشکل‌خود صورت‌یکنوع متن‌انتقادی را بخود عکس می‌نمود. ازاینجاست که بعضی ازمؤلفان فهارس کتبخانه‌ها که متن مزبوررا بادقت مطالعه نکرده‌بودند، آن‌را حتی متن‌انتقادی وجه‌دین اعلام‌نمودند[۱۰].

حال اینکه این‌نشرکتاب از نقصانات جدی خالی نبود. ازجمله :

۱ــ تصحیح‌کنندگان متن باوجود کوشش‌فراوان نتوانسته‌اند همه عبارات وجمل محل شك‌وتردید متن‌را اصلاح‌نمایند . ۲ــ دربسیاری از موارد حتی اغلاط املائی متن تصحیح‌نشده باهمان حالت اولیه باقی مانده‌است. ۳ــ تصحیح‌کنندگان راه دراصلاح متن انتخاب‌کردهٔ خودرا تا به‌آخررعایة نمی‌کنند. مثلاً علامات شرطی قبول شـــده‌را تا صفحهٔ۲۱ کم‌وبیش کـــار فرموده، درصفحات‌بعد دراصلاح متن بکلی کارنمی‌فرمایند. بجای علاماتِ شرطی مزبور جمل وعبارات محل شك‌وتردیدرا با عبارهٔ «کذافی‌نسخ» در پاورقی نشان می‌دهند، حال‌اینکه این‌عبارة در رویخط علامات شـــرطی‌و اختصارات دچار نمی‌شود .

Marfat.com

قسمت عمدهٔ تصحیح متن عبارت از اغلاط املائی بوده، در این‌ساحه نیز یك‌عمومیت کلی مشاهده کرده نمی‌شود . چنانچه: درهمه‌جای کتاب لفظ «کلمه» بایای آمده‌است، تصحیح‌کنندگان طریق نوشتن‌آن‌را تاصفحهٔ ٣٦ اصلاح نموده، درصفحات آتی شکل نوشت لفظ‌مـزبوررا به‌حال خود می‌گذارند ودربارهٔ علت‌آن چنین می‌نویسند: «چون درتمام‌کتاب «کلیمه» بجای «کلمه» نوشته شده‌است، مانیز برای حفظ اصالت متن‌آن‌را نگـاه می‌داریم». درصورتیکه چنین‌است، می‌بایست درصفحات قبل نیز لفـظ مزبوررا بحال اولیه‌خود باقی‌گذاشته می‌شد. ولی چنین نکرده آن‌را در حال تصحیح باقی‌گذاشته‌اند .

این‌بود بعضی از نواقصات نشر نخستینِ کتاب، وجه‌دین که‌بطریق مثال می‌خواستیم دراینجا ذکرنمائیم. ولی باوجوداینگونه نواقصات، همان طرزی‌که قبلاً ذکرنمودیم، درآن‌تاریخ‌نشرگردیدن‌این‌اثر حکیم‌ناصرخسرو باهمیت فوق‌العاده کلانی صاحب‌بود.

اما بعداز سپری‌شدن تقریباً نیم‌عصر ودرکتبخانه‌های جهانی‌بدست آمدن نسخ متعدد این‌اثر حتماً ضرور بود که به‌تصحیح متن نشرنخستین کتاب تجدیدنظر کرده‌می‌شـد .

سال ١٩٧٣ خبررسید که‌کتاب وجه‌دین درایران ازنو منتشرگردیده است، این‌خبر مارا خیلی خرسندگردانید، زیرا اطمینان‌داشتیم که در این نشر نسخ موجودهٔ کتاب مورداستفاده قرارگرفته، نواقصات نشرنخستین برطرف کرده‌می‌شود. اما بعداز شناسائی بانشر تازهٔ‌کتاب امیدواری مـا به‌نومیدی مبدل‌گشت ومعلوم‌گردید که کتابخانهٔ طهوری بدون‌هیچگونـه مقابله‌ای بانسخ‌دیگر، نشرنخستین کتاب‌را درسال ١٣٤٨ بطریق افست چاپ‌کرده‌است .

Marfat.com

این حالت مارا برآن‌داشت که هرچه‌زودتر به‌تهیه متن انتقادیِ وجه دین شروع‌نمائیم. ناگفته‌نماند که خبر برگزاریِ کنگرهٔ جهانی هزارمین‌سال ولادت حکیم عالیقدر درماه سپتامبرسال‌جاری که دانشگاه مشهد عهده‌دار آن گردیده‌است، سرعت کارمارا بیشتر تقویت نمود. عکس قدیم‌ترین‌نسخهٔ کتاب وجه‌دین که‌درسال ۱۵۲۳ نسخه‌برداری شده درموزهٔ بریتانیای‌کبیر محفوظ می‌باشد طلب‌نمودیم[۱۱]. همچنین عکس یازده نسخهٔ دیگر کتاب را بدست آوردیم که‌درکتابخانه‌های زیرین اتحادجماهیر شوروی محفوظ بوده‌اند:

۱ــ **کتاب وجه‌دین**. این نسخه عبارت از ۱۸۵ ورق بوده، در زیر رقم ۲۳۲۸ ــ B درکتب‌خانهٔ انستیتوی‌خاورشناسی آکادمی‌علوم‌شوروی درلنینگراد محفوظ می‌باشد. تاریخ استنساخ نسخه ذکرنیافته، ولی از قرارمعلوم یکی ازقدیمترین نسخ کتاب می‌باشد.

۲ــ **کتاب وجه‌دین**. این‌نسخه عبارت‌از ۱۹۳ ورق بوده، زیر رقم ۱٦۹۹ ــ C درکتب‌خانهٔ فوق محفوظ می‌باشد. تاریخ استنساخ‌آن سال ۱۳۲٤ هجری وکاتب سید شاهزاده محمد بوده‌است. این‌همان نسخه‌وجه دین‌است که نشرنخستین اثر براساس آن صورت گرفته‌است.

۳ــ **کتاب وجه‌دین**. این‌نسخه عبارت‌از۱٤۹ ورق‌بوده زیررقم ۱۹۵۲ــC نیز درکتب‌خانهٔ‌فوق محفوظ می‌باشد. تاریخ استنساخ ۱۳۲٤ هجری و کاتب‌آن سید فضل علی‌بیك سرخ‌افسر بوده‌است که‌کتاب‌را درقریهٔ‌شفنان (یکی ازمحل‌های پامیر) رونویس نموده‌است.

٤ــ **کتاب‌وجه‌دین**. این‌نسخه‌عبارت‌از۱۸٦ ورق‌بوده، زیررقم ۱۹۵۲ C نیز درکتابخانهٔ فوق محفوظ می‌باشد. تاریخ استنساخ ۱۳٤۷ هجری و کاتب‌آن همان کاتب نسخه ۱٦۹۹ــ C بوده‌است.

Marfat.com

٥ــ **کتاب وجه‌دین** . این‌نسخه ناقص‌است و فقط ٤٧باب اثر را در بر می‌گیرد و زیررقم ١٠٠٦ــ نیز درکتب‌خانه فوق محفوظ می‌باشد. نام کاتب وجای کاتب معلوم‌نیست، اما ازنسخ کم‌غلط‌است وممکن‌است در تصحیح‌متن استفاده‌کرد .

٦ــ **کتاب وجه‌دین** . این‌نسخه عبارت‌از ٢٥٠ ورق‌بوده، زیر رقم ٣٣٥٣ درکتب‌خانهٔ انستیتوی خاورشناسی ازبکستان درشهر تاشکند محفوظ می‌باشد. تاریخ استنساخ سال ١٣١٨ هجری‌است. کتابت‌کننده سیدشاهزاده محمد، یعنی همان‌کاتب نسخه ١٦٩٩ــ C بوده‌است .

٧ــ **کتاب وجه‌دین** . این‌نسخه عبارت از ٢٣٠ورق بوده، زیر رقم ١٥٨٤ نیز درکتب‌خانهٔ انستیتوی خاورشناسی فوق محفوظ می‌باشد . تاریخ استنساخ سال ١٣٢٢ هجری وکاتب خودش‌را سید شاهزاده‌محمد ابن سید فرخ شاه‌الحسینی می‌نامد که نیز همان‌کاتب نسخه ١٦٩٩ ــ C می‌باشد .

٨ــ **کتاب وجه‌دین** . این‌نسخه عکسی‌است که عبارت‌از ٢٤٦ ورق بوده، زیر رقم ١٩٥٩ درکتاب‌خانهٔ انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم تاجیکستان محفوظ می‌باشد . تاریخ استنساخ ١٣٢٨ هجری‌است. کاتب یاربیگ نام‌است. جای کتابت همچون نسخهٔ فوق معلوم‌نیست .

٩ــ **کتاب وجه‌دین** . این‌نسخه نیز عکسی‌است که‌عبارت از ١٢٥ورق بوده، زیررقم ١٩٦٣ درکتاب‌خانهٔ انستیتوی خاورشناسی فوق محفوظ است. تاریخ استنساخ سال ١٣٦٨ هجری‌است وبازده باب اول نیز با خط کاتب نسخهٔ ١٦٩٩ ــ C کتابت شده‌است .

١٠ــ **کتاب وجه‌دین** . این‌نسخه عبارت از ١٨٥ ورق بوده، زیررقم ١٠١ درکتابخانهٔ شخصی مرحوم پروفسور ا.ا.سیمانوف محفوظ می‌باشد.

Marfat.com

تاریخ استنساخ سال ۱۲۸٦ هجـری‌است وکاتب سیدعطاشـاه منصور می‌باشد . جای کتابت ظاهراً یکی ازقریه‌های پامیراست .

۱۱ـ **کتاب وجه‌دین** . این‌نسخه ازجمـلهٔ‌کتابهای سکنی قریـهٔ قلعه حصین ولایت بدخشان کوهستان علی‌مردان ابن‌محمدلقا می‌باشد . کتـاب عبارت از ۱۵۰ ورق بوده، درسال ۱۳۲۰ هجری بدست پدر صاحب‌کتاب محمدلقا ابن نادرشاه رونویس شده‌است .

عکس نسخهٔ موزهٔ بریتانیا هنوز بدست‌ما نرسیده‌است . ولی بـرای اینکه درتصحیح متن وجه‌دین چه‌کمك رسانیدن یازده نسخهٔ فوق را پیش ازشروع‌کار دانسته‌باشیم، مابطریق نمونه ۳۰ صفحه‌نشرنخستین و جـه دین‌را بااوراق علاقمند نسخ مزبور مقابله‌نمودیم ونتایجی که ازاین مقابله بدست‌آمد بقرار ذیل‌است :

۱ـ عقیدهٔ بعضی از اصحاب تحقیق که گویا کتاب وجه‌دین درشکل دونوع تحریر یعنی درشکل مفصل ومختصر تادورهٔ مارسیده‌است[۱۲] ، در وقت مقابله نسخ فوق اثبات‌نگردید. معلوم می‌شود که ما بایك‌شکل تألیف وجه‌دین سروکارداریم. این درنوبت‌خود بی‌علت نیست. زیرا تألیف مزبور موافق شمارهٔ رکعات نماز شبانه‌روزی به ۱۵باب تقسیم شده، مسائـل معیّن فقه اسمعیلیه‌را دربر می‌گیرد. ازاین‌جهت هرگاه شکل تحریرِ تازهٔ کتاب بدست‌آید، آن هم نباید از مندرجهٔ نسخ موجوده فرق‌کـلی داشته باشـد .

۲ـ تمام اغلاط وجمل وعبارات که‌در ۳۰ صفحه‌نشرنخستین کتاب محل شك‌وتردید تصحیح‌کنندگان واقع گردیده‌بود، درنتیجه مقابلهٔ نسخِ فوق بامتن‌چاپی برطرف گردید .

۳ـ مقابلهٔ نسخ موجوده چنین یك‌حالتی‌را نیز آشکار گردانید کـه

Marfat.com

بعضا اغلاط وعبارات نامربوط متن چاپی ازنظر تصحیح‌کنندگان آن نیـــز درکناره مانده‌بوده‌است . مثلاً : عنوان گفتار چهارم وجه‌دین درمتن نشر شده «اندرعلم روحانی لطیف» نامیده‌شده‌است[۱۳] . حال اینکه دراین‌باب مؤلف نه‌دربارهٔ علم روحانی، بلکه عاید به‌عالم روحانی سخن می‌راند. معلوم است که‌کاتب کلمهٔ «علم» را سهوآبجای «عالم» کارفرموده‌است. از یازده درده نسخهٔ زیردست‌ما سراوحهٔ مزبور چنین تحریر یافته‌است : «انـــدر عالم روحانی لطیف» .

بااین‌طریق چه‌نوعی که‌دیده‌می‌شود، موقع‌یازده نسخهٔ‌فوق‌درتصحیح متن وجه دین خردنبوده‌است . حالا راجع بکار منبعدهٔ ما ازروی متن وجه دین این‌نکته‌را باید تذکرداد که اگر عکس نسخهٔ لندن بما رسید فبها و اگر با بعضی علل دریافت‌کرده نتوانستیم ، می‌توان بااستفاده از نسخ موجودهٔ متن صحیحِ وجه‌دین حکیم ناصـــرخسرو را بخوبی حاضـــرنمود. ما باین اطمینان‌کامل داریم و نتایج مقابلهٔ مقدماتی متن اوراق نسخ‌موجوده کـــه‌در بالا مشاهده نمودیم، نیز همین معنی‌را تأکید می‌نماید .

Marfat.com

مآخذ ومنابع استفاده شـده

1— Catalogue of the Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu Manuscripts in the Bodleian Library ed. by Sachau and Ethé, pp. 564 - 565, No. 903, Oxford, 1889 .

۲ــ دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصرخسرو قبادیانی، باتصحیح سیدنصرالله تقوی وکوشش مهدی‌سهیلی، مقدمهٔ تقی‌زاده درشرح‌حال، عقاید وکتب حکیم، ص و ــ سد، تهران ، ۱۳۳۹ شمسی .

۳ــ وجه‌دین، تألیف حکیم ناصرخسرو، بااهتمام تقی‌ایرانی، برلین، ۱۳۰۳ هجری شمسی، سلسله‌انتشارات کاویانی .

٤ــ آ. ی. برتلس: ناصرخسرو واسمعیلیان، ص۱۹۷، تهران، ۱۳٤٦ شمسی.

۵ــ زادالمسافرین، تألیف حکیم‌ناصرخسرو، بااهتمام محـمد بذل‌الرحمن ، نشرکاویانی، ص۲۲۰، برلین، ۱۳٤۲

٦ــ وجه‌دین، تألیف حکیم‌ناصرخسرو، تهران نشرکتابخانهٔ طهوری، بدون تاریخ .

۷ــ زادالمسافرین، تألیف حکیم‌ناصرخسرو، نشر ذکرشده، ص٤۸ .

۸ــ وجه‌دین، تألیف حکیم‌ناصرخسرو، نسخه عکسی رقم ۱۸٦، کتابخـانهٔ انستیتوی خاورشناسی تاجیکستان، ورق ۲۲ .

۹ــ فهرست الفبائی دستخط‌های از ولایت خودمختاری بدخشان کوهستان بدست‌آمده، تألیف آ. ی. برتلس و م: بقایف، ص۱۰۲ــ۱۰۱ نشر روسی، مسکو ، ۱۹٦۷ :

۱۰ــ فهرست نسخ خطی کتابخـانهٔ انستیتوی خاورشناسی آکادمی علـوم ازبکستان، زیرنظر پروفسور آ. آ. سیمانف، نشرروسی، جلدهشتم، رقم ۵۹۱۳،ص ۳٦۳ :

Marfat.com

11— Ivanow W. Nasir-i Khusraw and Ismailism "Ismaili Society", Bombay - Leiden, 1948 .

۱۲ــ فهرست الفبای دستخطهای از ولایت خودمختار بدخشان کوهستان بدست‌آمده، نشر ذکرشده، ص۱۰۱ .

۱۳ــ وجه‌دین ، تألیف حکیم‌ناصرخسرو، نشر ذکرشده، ص۲۷ .

Marfat.com

مجتبی مینوی
تهران

روشنایی‌نامهٔ ناصرخسرو وروشنایی‌نامهٔ منظوم منسوب به‌او

موضوع گفتارِ بنـــده اینست که این روشنائی‌نامهٔ منظوم کـــه ابتدا هرمان اته مستشرق آلمانی متن فارسی آن‌را باترجمهٔ آلمانی و یك مقدمه به‌آلمانی درمجلهٔ انجمن شرقی آلمانی در لایپزیگ به‌طبع رسانیـــده بود و سپس همراه سفرنامهٔ ناصرخسرو دربرلین توسط شـــرکت کاویانی چاپ شده‌بود و آخرالأمر به‌اهتمام بنده در آخر دیوان‌اشعار ناصرخسرو چاپ شد اصلاً ازناصرخسرو نیست. رساله‌ای به‌نثر درشش باب تحت‌عنوانِ روشنائی‌نامه منسوب به‌ناصرخسرو چاپ‌شده‌است. دونسخه ازاین‌رسالهٔ روشنائی‌نامـــهٔ بنثر درترکیه هست. و هـــردو همراه خوان اخوان در یك مجلداست . خواه خوان اخُوان وخواه این‌روشنائی‌نامهٔ‌بنثر ازناصرخسرو باشد یانباشد بهرحال این روشنائی نامهٔ منظوم ازاو نیست .

روشنائی‌نامهٔ چاپ اته وچاپ برلن وچاپ‌طهران، کمابیش دارای۵۱۱ بیت‌است ودر دوقسمت‌است که قسمت اول فقط ۱۶۲ بیت‌است و باین بیت تمام می‌شـــود .

بر اوراق زمان شـــد یادگاری مگر تو کار بندی بختـــیاری

Marfat.com

این ۱۶۲ بیت فقط دریك‌نسخه ازنسخ مورداستفادهٔ اته مقدّم بر ابیات روشنائی‌نامه موجود بوده‌است، ودرهمان سال ۱۳۰۷ که بنده چاپ دیوان ناصرخسرورا به‌پایان رسانیدم در ذیل بردیباچهٔ‌کتاب عرض کردم که این ۱۶۲ بیت ازروشنائی‌نامه نباید باشد وشاید اسمش نصیحت‌نامه بوده چنانکه دراول‌آن گفته «نصیحتنامه‌ای همچون‌بهاری» وازابتدای‌بیت ۱۶۳ روشنائی‌نامهٔ واقعی شروع می‌شود که ۴۳۰ بیت‌است (ص۵۱۷ چاپ بنده دیده شود.) شاید بواسطهٔ اینکه معروف بوده‌است که ناصرخسرو روشنائی‌نامه‌ای داشته (آن رسالهٔ بنثر) شخصی یااشخاصی گمان‌کرده‌اند که این‌روشنائی‌نامه هم ازاوست. دوبیت دراین‌کتاب آمده‌است که در آن ذکر حجّت ویمگان شده‌است :

۱- زحجت‌این‌سخن‌رایادمی‌دار که دریمگان نشسته پادشه‌وار
۲- زدل بگذارحجت شاعری‌را که‌کردی آشکارا ساحری را *

این دوبیت را هم مؤیّد این می‌دانند که کتاب ازناصرخسرواست.

بنده عرض‌می‌کنم اگرکتاب ازناصرخسرونباشد دوحدس درباب‌این دوبیت می‌توان‌زد: یکی اینکه دیگران ازبرای اثبات وتأییدِ نسبت‌کتاب به ناصرخسرو این‌دوبیت‌را ساخته و الحاق‌کرده‌باشند، دیگر اینکه یك نفر شیعی اسماعیلی دیگر که اوهم لقب حجّت داشته و دریمگان نشسته‌بوده است این مثنوی‌را ساخته بوده .

روشنائی‌نامهٔ موجود دارای تاریخی‌است‌که درنسخهٔ‌مصحّح‌مرحوم تقوی به‌این صورتست :

بسال چارصد سه‌بیست برسر که هجرت‌کرد آن روح مطهر
رسیده جرم خور در برج‌ماهی گرفته در حمَل مه پادشاهی
مه شوّال از روز نخستین قران افتاده اندر برج شاهین

Marfat.com

«به‌سال چارصد سه‌بیست برسر» درهیچ نسخه‌ای جز نسخهٔ تقوی نیست وآن‌مرحوم نوشته‌بود «کذا فی احدی‌النسخ»، وبنده احتمال قوی می‌دهم که آن‌کس که این‌تاریخ را ساخته مرادش این‌بوده‌که‌سال‌انشا سال ٤٦٠ دانسته‌شود که بازمان اقامت‌ناصر دریمگان‌ازهمه بهتر سازگاراست‌و باصورتی‌که درتاریخ انشای منظومه دربعضی نسخ آمده‌است نیز بهتروفق دهد. این‌تاریخ درنسخی که اته دردست داشته‌است به‌سه‌صورت‌بوده:

به‌سال سسصد و بیست و سه بر سر
به‌سال سسصد و چلّ و سه بر سر
به‌سال چارصدّ و بیست بر سر

اما این‌را اته به‌میل‌خود تبدیل‌کرده‌است به:

به‌سال چارصدّ و چلّ برسر

که درچاپ برلن ازروی چاپ اته این‌طور نقل‌شده و اته اذعان کرده‌است‌که او این‌تغییررا داده‌است تا بابیت:

رسیده جرم خور در برج‌ماهی گرفته در حمل مه پادشاهی

بسازد. بیت‌سوم را که درنسخ او چنین بوده‌است:

مه شـــوّال را روز نخستین قران اختران در برج شاهین

چون باسال ٤٤٠ نمی‌ســاخته‌است اصلاً ندیده‌گـرفته و الحاقی فرض کرده‌است.

همه مسلّم گرفته‌اند که نسبت کتــاب به‌ناصرخسرو درست‌است و همه سعی‌کرده‌اند این‌تاریخ‌را طوری درست‌کنند که باسالهای عمراو و بـا لقب حجّت برای‌او و با مقیم یمگان‌بودنِ او بسازد، وازهمه بیشتر مرحوم تقی‌زاده دراین‌راه سعی‌کرده‌است که تاریخی بیابد که تمام شرایط دیگـر یعنی مطابقتِ غـرّهٔ شـوّال یـا بودنِ آفتاب در حوت و ماه در حمَل و قران

Marfat.com

اختران در برج میزان هم وفق‌دهد. مرحوم تقی‌زاده می‌گوید در سالهای حیات ناصر فقط سه‌دوره بوده‌است که درآن سه‌دوره غرّهٔ شوال‌درموقع بودن خورشید درحوت وبودن ماه درحمل امکان داشته‌است یکی سالهای ۴۰۷ تا ۴۰۹ که اوایل جوانی ناصر می‌شود، و درآن‌موقع نمی‌توانسته این منظومه‌را گفته‌باشد، وبعلاوه نه‌حجّت فاطمیان بوده ونه دریمگان بوده ؛ دوم سالهای ۴۳۹ تا۴۴۱ که ازایام کهولت‌او بوده، ودرآن‌موقع ناصرخسرو درمصر وحجاز بوده ودریمگان نبوده‌است ؛ سوم سالهای ۴۷۲ تا۴۷۵ از ایام پیری‌او، اما این‌سالها باضبط نسخ نمی‌سازد .

ازسالهای ۳۲۳ و۳۴۳ که بکلی بادورهٔ ناصر نمی‌سازد، وسال ۴۴۰ که ساختهٔ اته‌است چشم می‌پوشیم، پس می‌ماند ۴۲۰، و ۴۶۰ که درنسخهٔ مصحّح تقوی‌است. اما بودن قران اختران (یعنی زحل ومشتری) در برج میزان درهیچ تاریخی از دوتاریخ مذکور ودرهیچ‌سالی از سالهای حیات ناصرخسرو باسایر شرایط جمع‌نمی‌شود. و بعدالتّتیّا والّتی معتقد شده‌است که سال ۴۶۰ را باید صحیح‌دانست آن‌هم فقط به‌این‌شرط که قبول‌کنیم اولاً بیت راجع به‌موضع ماه وخورشید را الحاقی بدانیم وثانیاً فرض‌کنیم که‌مراد او از قران اختران دربرج شاهین قرانی بوده‌است که درسال ۴۵۹ دراواخر برج سنبله روی‌داده‌بوده‌است (!).

بنده زمانی که درلندن ودراستانبول وسایر بلاد مشغول تدقیق و تحقیق درباب نسخه‌های خطی بودم هرجا نسخه‌ای از روشنائی‌نامه‌سراغ می‌کردم آن‌را می‌گرفتم وآن‌رامی‌خواندم و ازان یادداشت برمی‌داشتم مخصوصاً ابیات راجع به‌حجّت ویمگان وتاریخ‌کتاب‌را موردِدقت وبررسی قرار می‌دادم. آن‌یادداشتها مدتیست ازدسترس‌بنده دورشده‌است . ولی نتیجه‌ای که به‌آن‌رسیدم اینست که‌مصراع تاریخ سال‌را باید چنین‌خواند:

Marfat.com

بسال ششصد و چل بد سه‌برسر

وتغییری که بنده درضبط نسخه‌های معتبر داده‌ام فقط اینست که‌سیصد را بدل به‌ششصدکرده‌ام. این‌مسأله که ششصد درنسخ بعدی سیصدشده باشد سابقه‌ای درمورد شاهنامه دارد. کاتبی دراصفهان درکنارزاینده‌رود نسخه‌ای ازشاهنامه ازبرای حاکم خان‌لنجان کتابت‌کرده وخاتمهٔ منظومی به‌بحر متقارب برای‌آن ساخته وتاریخ آن‌را چنین‌گفته‌است که :

بـروز سیم شنبدی چاشتگاه شده پنج ره پنج روزان زمـاه
که تازیش خواند محـرّم بنام که از ارجمندیش ماه حـرام
وگر سال نیز آرزوت‌آمده‌ست نهم سال‌وهشتاد باسیصدست

این‌را همین‌طور سیصداست خوانده‌اند وبا دورهٔ زندگـانی خودِ فردوسی تطبیق داده‌اند. من فعلاً داخل جزئیات این‌مطلب نمی‌شوم‌ولی همین‌قـدر عرض می‌کنم که نهم سال وهشتاد باششصداست بوده و بی‌جهت سیصد است را پذیرفته وافسانه‌ای برافسانه‌های واجع به‌فردوسی افزوده و این شعرهای بند تنبانی را به‌آن شاعر آسمانی نسبت داده‌اند .

برگردیم به‌ناصرخسرو. درمورد او هم دوتغییر عمدی دیگر (یعنی غیراز تاریخ نظم روشنائی‌نامه) درتاریخ شعرهای او و اشعار منسوب به‌او مرتکب شده‌اند. اول اینکه قصیده‌ایست بدین‌مطلع :

که کرد این گنبد پیروزه پیکر چنین بی روزن و بی بام وبی‌در

که‌درنسخ دیوان (حتی نسخهٔ مورخ ۷۱۲ تا ۷۱٤) به‌ناصر نسبت داده‌شده ودردیوان چاپ کتابخانهٔ طهران هم بنام‌او چاپ‌شده‌است. دراینجا بیتی‌در باب تاریخ ولادتِ گویندهٔ قصیده هست بدین‌لفظ :

بسال سیصدو پنجاه وچارم ، یاهفتم ، یا هشتم
به ذوالقعده مرا بنهاد مادر

Marfat.com

مرحوم حاج سیدنصرالله مسلّم گرفته‌است که این قصیده از ناصر خسرو هست، استدلال کرده‌است که این تاریخ درست‌نیست وباید آن‌را این‌طور خواند: «بسال سیصد ازبعد نودچار» تا با تاریخ ولادت صحیح ناصر بسازد. بنده عرض می‌کنم که اصلاً این قصیده ازناصرخسرو نیست، بلکه ازشاعر شیعی دیگری‌است که در ذوالقعدهٔ ۳۵٤ یا۳۵۷ یا۳۵۸ بدنیا آمده بوده‌است . حتی این‌هم ممکنست که اصلاً ششصدوپنجاه‌وچارم، هفتم ، هشتم، بوده‌بوده وبغلط سیصدنوشته وخوانده‌شده‌است .

تغییر عمدی دیگر اینست : درنسخه‌ای از دیوان ناصرخسرو مورخ ۷۱۲ تا ۷۱٤ که جزء دواوین ستّه‌است بیت تاریخ ولادت ناصر را در قصیدهٔ مشهوراو:

بگذشت‌زهجرت‌پس‌سیصدنودوچار بگذاشت مرا مادر بر مرکز اغبر

تغییر داده‌اند تا با آن‌بیت بسال سیصدوپنجاه‌وهشتم مطابق شود و بدین صورت درآورده‌اند: سیصدشده ازهجرت و پنجاه‌و دو ره چار!

واما تاریخ نظم وانشای روشنائی‌نامه به‌اعتقاد بنده ٦٤۳است که‌در آن‌سال روز اول شوال مطابق بود با ۱۹ فوریه. یعنی دربرج حوت. و در سال بعدش سال ٦٤٤ روز اول شوال مطابق‌بود با نهم فوریه. واقع دربرج دنو. می‌دانیدکه دخویه دررساله‌ای که‌راجع به‌قرمطیها نوشته‌است فهرست وجدولی ازقرانهای زحل ومشتری درسالهای مقارن تاریخ ولادت حضرت رسول تاسال ۷۸۷ هجری داده‌است . مطابق این جدول درسال ۱۲٤٦ میلادی که مطابق می‌شود با رمضان ٦٤۳ تاشعبان ٦٤٤ قرانی بین زحل و مشتری دربرج میزان بوده‌است‌که در۲۳ سپتامبر آن‌سال روی‌داده‌است. فهوالمطلوب *

اگر می‌توانستیم تحقیق‌کنیم که: آیا درقرن‌هفتم هجری شخصی در

Marfat.com

یمگان‌بوده که حجت لقب‌داشته؛ آن‌دوبیت سابق‌الذکررا می‌شد اصیل واز روشنائی‌نامهٔ آن‌شخص بدانیم. چون نمی‌توانیم این را تحقیق کنیم همین قدر می‌گوئیم که به‌هرحالت ربطی به‌ناصرخسرو ندارد، وممکنست‌کسانی این‌دوبیت‌را ساخته‌باشند که می‌خواسته‌اند مسلّم بسازندکه روشنائی‌نامه از ناصراست.

Marfat.com

عبدالوهّاب نورانی‌وصال
دانشگاه پهلوی

توضیحاتی دربارهٔ چندبیتِ ناصرخسرو

بدون‌شك دیوان ناصرخسرو یکی‌ازمشکل‌ترین وپیچیده‌ترین‌دواوینِ شعرپارسی‌است . شعراو درعین‌پختگی وجزالت همه‌پسند نیست. علت‌آن متروك‌ماندن دیوان‌وی ازنظر عامه وعدم تتبع شعرا از طرز سخن‌اوست.

ازجهت سخنوری دیوان وی یکدست وبدون غثّ وسمین‌است. ولی بدان‌علت که مفاهیم اشعاراو بامفاهیم اشعار شاعران‌دیگر فرق دارد و مضامین متداول شاعرانه در دیوان‌او کمتر بچشم می‌خورد . تنها خواص بدو روی آورده‌اند .

ناصرخسرو در دین‌خود بسیار متعصب وقصائد او تقریباً لوایح دفاعی مفصلی مبتنی به برحق‌بودن دیانت فاطمی‌است .

شعر او درعین‌حال که ازاحساس‌عمیق مایه‌وراست درمفاهیم بسیار محدودی محصور بوده مرکب اندیشهٔ او درمیدانی‌فراخ گرم‌جولان نیست. اندیشهٔ ناصرخسرو آنقدر متوجه بیان مختصات مذهب‌اسمعیلی‌است، که گوئی سخن دربارهٔ دیگرامور برای‌او بازی وبیهوده‌است .

وصف بهار و خزان ازاینجهت گاهی در اشعار او راه می‌یابد که

Marfat.com

به‌زودگذری وعدم‌ثبات‌جهان اشاره‌کند و مـردم‌را بحقیقت واصالت دین متوجه سازد .

انتباه وتذکر وتوجه بحقیقت ومعرفت و ابـلاغ حقایق دین همواره رکن رکین دیوان‌اوست وبهیچوجه از شور ونشاط و عوالم عشقیِ متعارف درآن سخنی بمیان نیامـده‌است. او ازمرگ نمی‌هراسـد وگوئی همواره دروازهٔ بهشت بسوی‌او بازاست وازاینکه براهواء وهوسهای خویش‌مسلط آمده‌است خودرا بزرگ وشکوهمند و تسکین‌یافته می‌بیند براین اسـاس شعرناصـرخسرو برای شیفتگان متاع متداولِ شاعری ارمغـانی ندارد و ناچار استنساخ اشعاراو برای‌عامه چندان موردتوجه ودلپذیرنبوده‌است. ولی برای‌کسانی که با ادب فارسی آشـنایی داشته و بزبان پـاکِ دری و انسجـام و جزالت قصائد فصیح دل‌باختـه‌اند منبعی مفیض و دریـایی عمیق‌است :

وبژگیهای کلام‌وی قصائدش‌را رنگیٔ خاص‌بخشیده وسخنش‌را بطرز بسیار درخشانی ازشاعران‌دیگر ممیّزساخته‌است .

متأسفانه عدم‌اقبال کافّهٔ‌مردم به‌شعراو وکمیِ نسخ‌کهن دیوان وی باعث بوجودآمدن معضلاتی شده‌است‌که‌ازآن‌جمله عدم دسترسی‌به‌معانیِ واقعی بعضی ازاشعار و دست‌نیافتن به‌صورت صحیحِ بسیاری از ابیاتِ اوست .

این‌بنده ازدیرباز بااین دیوان انسی‌داشت وهمواره مشتاق بود کـه به‌گونهٔ صحیحِ ابیاتی که دستخوردگی درآن مشهودبود واقف گردد و به الفاظ واقعی ابیات دست‌یابد، الحق باید اذعان‌کرد دیوانی‌که درسنهٔ۱۳۰۷ بتصحیح واهتمام سید نصرالله تقوی رحمه‌الله‌علیه و استاد گرانمایه آقای مینوی دامت‌افاضاته بزیورطبع‌آراسته‌گردید تاحدی منقّح‌است‌مخصوصاً

Marfat.com

مستدرکات و حدسهـــای عـــلامهٔ فقید دهخدا درخور تحسین و سزاوارِ آفرین‌است .

تصحیحات این‌مرد روشنگر مـــایه‌وری بسیار او در ادب پارسی و ولی درهرحال باز صورت صحیح ابیات فراوانی درپردهٔ ابهام بود . غریق رحمتش فرماید .

آشنایی عمیق بطرز سخنرانی حکیـــم ناصرخسرو علوی‌است. خـــداوند حقیر با بدست‌آوردن منتخباتی ازدیوان‌وی ومقابله بادیوان مطبوع‌مذکور صورت بعضی از ابیات‌را دگرگونه یافت واحیاناً بعضی‌را بمعنی نزدیکـــتر دید[1] .

مواردداختلاف‌را جزءً وکلا یادداشت‌کرد وتقریباً به بیش‌از یکصدو پنجاه‌مورد اختلاف واقف‌گردید وعازم‌بود تاآنرا بنظر افاضلی که در این کنگره گردآمده‌اند برساند . درتوقف کوتاهی که‌درتهران انجام‌گرفت یکی ازدوستان مرا باتمام چاپ نسخهٔ دیوان ناصرخسرو که از دیرباز بوسیلهٔ استاد مینوی ودانشمند گرانمایه دکتر محقق انجام می‌گرفت بشارت داد بسوی استاد مینوی شتافتم ومعظم‌له باکمال بزرگواری فرمهای چـــاپی را دراختیار بنـــده نهادند پس‌از فحص مختصری دریافتم که دیوانی کاملاً منقّح‌است وبسیاری از اشکالات و اختلافاتی کـــه یادداشت کـــرده بودم خودبخود حل‌است ولی در مواردی هنوز می‌تواند یادداشتهای حقیر مورد استفاده قرارگیرد که بااجازهٔ دانشمندان گرانمـــایه‌بذکر برخی از آنـــان می‌پردازد :

۱ــ نسخهٔ منتخبات دیوان ناصرخسرو باضافهٔ مصحح ببلدوال و بکر درلندن‌را قاجاریه به‌رشتهٔ تحریر آمده‌است خط مزبور شکسته‌نستعلیق پخته و درروی کاغذ عالی مهرهٔ فرنگی نوشته‌شده ودراختیار اینجانب‌است .

Marfat.com

در قصیده‌ای بمطلع :

براه دین نبی رفت ازآن نمی‌یاریم
که راه پر خطر و ما ضعیف وبی‌یاریم

بعداز بیت :

بیای تا من‌و تو هردو ای درخت خدای
ز بار خویش یکی چاشنی فروباریم

این‌بیت درنسخهٔ منتخبات آمده‌است :

ترا اگر نکوآرد شکر که بیماری
شکر خوش‌است سوی‌ما که‌ما نه‌بیماریم

قریب همین‌مضمون را درقصیده بمطلع :

ای آدمی بصورت و بی‌هیچ مردمی چونی بفعل دیو چوفرزند آدمی

چنین‌بیان می‌کند:

هرچند جوبنزدخران به‌زگندم‌است گندم زجو به‌است‌سوی‌مابگندمی

درقصیده بمطلع:

گر مستمند و بادل غمگینم. خیره مکن ملامت چندینم

دردیوان مطبوع چنین‌آمده‌است :

واکنون تذرو بامن کی سازد کز عارضین‌نبشته چو شاهینم

درنسخهٔ منتخبات بدین‌صورت‌است

اکنون تذرو بامن کی سازد کز عارضین چوسینهٔ شاهینم

درقصیده به‌مطلع :

چون‌گشت‌جهان‌رادگراحوال‌عیانیش زیرا که‌بگسترد خزان رازنهانیش

Marfat.com

بیت :

بر مفـرش پیـروزه بشب شاه حبش‌را

ازسوده(آسوده)وپاکیزه بلوراست‌اوانیش

درنسخهٔ منتخبات بدین‌صورت آمده‌است :

بر مفرش پیـروزه بشب شاه حلب را

از سـوده پاکیزه بلـور است اوانیش

درابتدا بنظر می‌آید که‌باید بمناسبت شب شاه‌حبش باشد درحالیکه مراد ناصرخسرو ماه وکواکب‌است وبخصوص مفرش پیروزه قرینه‌ای بـرای شاه حلب‌است درحالیکه هرگز شاه حبش که‌مجازاً بمعنی‌سلطان‌شب‌است وجود مصور وممیزی نیست که‌بر مفرش پیروزه قرارگیرد وامادرمصراع دوم (ازسوده پاکیزه‌بلور) ارجح ازسوده و پاکیـزه بلوراست چه سـوده بچیزی اضافه نشده‌است ومعنی مبهم می‌نماید درحالیکه اگر به‌پاکیـزه بلور اضافه‌گردد معنی روشن وبیت از ابهام خارج می‌شود اما کلمهٔ‌آسوده که‌درنسخهٔ مطبوع کنونی آمـده‌است بسیار غریب می‌نمایـد و معنی آن مختفی‌است. ونیز بایدتوجه‌داشت که‌پاکیزه بلور قرینه برای‌صحت‌ترکیب شاه حلب‌است .

۳ـ درقصیده بمطلع :

صعبترعیب جهان سوی‌خرد چیست فنائش

پیش این عیب سلیمست بـلاها و عنـائش

بیت :

معـدن علـم علی بـود بتاویـل و بـه‌تیغ

مایهٔ جنگ و بـلا بود و جـدال و پرخاش

در نسخهٔ منتخبات چنین‌آمده‌است :

Marfat.com

معــدن علم بــود آنکــه بتأویــل و به‌تیغ
مایهٔ جنگ و بلا بــود و جدال و پرخــاش

که ارتباط مصراع دوم باول قوی‌تر و دوکلمهٔ بُــود و بود باستحکام بیت می‌افزاید .

درقصیده بمطلع :

چه‌بود این‌چرخ‌گردان‌را که‌دیگرگشت سامانش
ببستان جــامهٔ زربفت بــدریدنــد خوبــانش

بیتی درنسخهٔ مطبوع‌کنونی چنین‌است :

سخن عنوان نامهٔ مردم آید هرکه را خواهی
که برخوانی بچشم گوش بنگر ســوی عنوانش

که‌درنسخهٔ منتخبات بین چشم وگوش واو عاطفه‌است وبنظر اصح‌می‌آید:

وبیز بیت :

پدید آمد سوی دانا که عالم خوان یزدانست
وحیوان‌چون که طفلانند و جزتونیست‌مهمانش

درنسخهٔ منتخبات چنین‌آمده‌است :

پدیدآمد سوی‌دانا کــه عالم خوان یزدانست
وحیوان چون‌طفیلانند وجزتو نیست مهمانش

که ترجیح ضبط نسخهٔ منتخبات برنسخهٔ مطبوع کنونی‌کاملاً مشهوداست.

وهمچنین بیت :

یکی‌زندان‌تنگ‌است اینکه باغش ظن‌بردنادان
سواراست آنکه پندارد که‌بستانست زندانش

در نسخهٔ منتخبات بدین‌صورت ضبط‌است :

Marfat.com

یکی زندان‌تنگ‌است‌این‌که باغشَ ظن‌برد نادان
ستوراست آنکه پندارد که بستانست زندانشَ

که‌باز ترجیح ضبط نسخهٔ منتخبات برنسخهٔ‌مطبوع کنونی کاملاً آشکار است وبتوضیحی محتاج‌نیست :

باید تذکرداد که ابیات مورد بحث قصیدهٔ فوق هیچکدام در نسخهٔ مطبوع سنهٔ ۱۳۰۷ نیست .

درقصیده بمطلع :

ای زده تکیه بر بلند سریر بر سرت خز و زیر پای حریر

بیتی درنسخهٔ مطبوع بدین‌صورت آمده‌است :

زر مفشوش کم‌بهاست برنج زعفران مزور است زریر

ودرنسخهٔ منتخبات بدین‌گونه‌است :

زر مفشوش کم‌بهاست ترنگ زعفران مزور است زریر

که تناسب ترنگ باکلمات بیت بیشتراست .

درقصیده‌ای بمطلع :

آن زردتن لاغر گلخوار سیه سار
زرداست‌و نزاراست‌و چنین‌باشدگلخوار

بیتی بدین‌صورت آمده‌است :

مرغی‌است ولیکن عجبی مرغی ازایراك
خوردنش همه قاراست رفتنش بمنقار

ودرنسخهٔ منتخبات چنین‌است :

مرغی‌است ولیکن عجبا بی پر مرغی
خوردنش همه قار آمد و رفتنش بمنقار

که کلمهٔ خوردنش بر خوردنش مرجّح‌است .

Marfat.com

این چنـــبر گـــردنده بدین گـــوی مدور
چون سرو سهی قد مرا کرد چو چنبر

درنسخهٔ منتخبات بجای بدین (برین)است‌واضح بنظر می‌آید .

درهمین قصیده دربیتی دیگر بدین‌صورت :

از حق بجـــز از حق نزاده‌است و نزاید
وین قاعده زی‌عقل درست‌است و مقرر

بجای نزاد (بنزاد) آمده وبرای رفع صعوبت تلفظ کلمه (حق‌باتشدید) بهتر بنظر می‌رسد (والله‌اعلم).

درقصیده بمطلع :

برکن ز خواب غفلت پوراســـر واندر جهان بچشم خرد بنگر

ببت :

ای حـــجت زمین خـــراسان زه مدح رسول و آل چنین گستر

درنسخهٔ منتخبات بدین‌صورت آمده‌است :

ای حجت زمین خـــراسان رو مدح رسول و آل‌علی گستـــر

مطلع :

بـــالای هفت چرخ مـــدور دو گوهرند
کـــز نور هـــردو، عالم و آدم منـــورند

درنسخهٔ منتخبات چنین‌است :

بالای هفت چـــرخ مدور دو گوهـــرند
کز کائنات و هرچه دراو هست برترند

که بنظر حقیر هیچکدام ترجیحی بردیگری ندارد .

درقصیده بمطلع :

خوب یکی گفـــته یـــادمست از اســـتاد
گـــفت نگشت آفـــریده چیز به از داد

Marfat.com

بیت :

همچویکی‌یار زی‌رسول چرابود (کرابود)

آنکــه بــرادرش بود وین عم و دامــاد

درنسخهٔ منتخبات چنین‌آمده‌است :

کــم ز یکی یار زی رســول چــرا بود

آنکــه بــرادرش بود وین عم و دامــاد

که بادرنظرگرفتن مفاهیم قصیده ترجیح ضبط نسخهٔ منتخبات برنسخــهٔ مطبوع کاملاً آشکاراست .

مطلع :

این رقیبان که برین گنــبد پیروزه درند

گرچه زیر تو گهی جمله همیشه زبــرند

درنسخهٔ منتخبات بدین‌صورت آمده‌است :

این رقیبان که براین گنبد پیروزه درند

گــرچه زیرند گهی جمــله بمعنی زبرند

که بصورت دوم ارجح بنظرمی‌رسد .

درقصیدهٔ :

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را برون‌کن‌زسر باد خیره سری‌را

بیت :

ندیدی بنوروز گشته بصحــرا بعیّوق مانــده لالهٔ طری را

درنسخهٔ منتخبات چنین‌آمده‌است :

نبینی که ازنور گشته بصحرا بعیــوق مانده لالهٔ طــری را

که تناسب الفاظ درصورت اخیر بهتر بنظرمی‌آید . بخصوص که‌درقصیدهٔ دیگری بمطلع :

Marfat.com

چیست این خیمه‌که‌گوئی پرگهردریاستی
یاهزاران شمع در پنگانی از میـــناستی

همین مضمون را بدین‌گونه آورده‌است :

از گل سوری ندانستی کسی عیّوق‌را
این اگررخشنده‌بودی وآن اگر بویاستی

والله‌اعلم بالصواب

Marfat.com

مهوش نیکجو
دانشگاه فردوسی

چهرهٔ تاریخ اجتماعی و سیاسیِ ایران در آئینهٔ سفرنامهٔ ناصرخسرو

چگونه می‌توانیم چهرهٔ تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران را درآینـــهٔ سفرنامه ناصرخسرو مشاهده نماییم؟ سفرنامه‌ای کـــه طی ۷ سال سفـــر قهرمان‌ما ناصرخسرو قبادیانی از ٤٣٧ تا ٤٤٤ هجری قمری برابر بـــا ۱۰٤۸-۱۰۵۵ برشتهٔ تحریر درآمده‌است. مگر نه‌اینکه همگان ناصر را حکیم ، عارف، شاعر، محقق ومهمتراز همه مبلّغ لقب‌داده‌اند درحالی‌کـــه کسی اورا مورخ ننامیـــده‌است واز سفرنامه او جز در تحریر مبـــاحثِ جغرافیائی تاریخی دربررسی اوضاع تاریخی وقت استفاده‌ای بعمل‌نیامده است در حـــالی‌که ناصرخسرو مورخ نبوده ، اثری ازخود باقی گـــذارده که بکار مورخ می‌آید ــ اورا می‌توان فردی وقایع‌نگار تیزبین و صـــادق و موثق دانست که توانسته‌است درسفرنامه‌خویش چهره واقعی سیاست و جامعه‌ایران را بنمایش گذارد ــ شرح مسافرت هفت‌ساله او از مرو بـــه مکّهٔ معظّمه ونواحی شمال افریقا وبازگشت مجددش به‌وطن و گذشتن‌او ازمناطق جنوب، خوزستان، اصفهان، خراسان و ترکستان و نزولش به‌بلخ

Marfat.com

بخوبی چهرهٔ نقاطی درایران‌را نشان می‌دهد که حکیم ناصرخسرو با تـك اشارات‌خود بحثی مشروح را در جمله‌ای‌کوتاه گنجانیده ـ درخلال ایـن جملات کوتاه‌است‌که وجود رژیم ملوك‌الطوایفی وتشویش واضطراب‌محیط بخوبی مجسم می‌گردد .

ماهمراه‌ناصرخسروبماه ربیع‌الأول سنه ٤٣٧ هجـری قمری شهـر مرورا ترك‌می‌گوئیم وبسوی‌پنج‌دیه مروالرود[1] رهسپارمی‌گردیم ـ مشاهده می‌نمائیم که ناصرخسرو در ذکر خروج ازمرو راجع باین‌شهر عظیم‌وبزرگ فقط بذکر نام ابوسلیمان چفری‌بیك داودبن میکائیل‌بن سلجوق[2] می‌پردازد

۱ـ بنا به گفتهٔ حمدالله مستوفی درنزهت القـلوب ص ۱۹۵ مروالـرود از اقلیـم چهارم‌است‌ـ طولش از جزایر خالدات «مهز» و عرضش ازخط استوا «لوك» ازقصبات آن‌پنج دیه بود. که‌سلطان‌ملکشاه ساخت دور بارویش پنج‌هزارگام‌است وگرمسیرست اما هوایی‌درست دارد وآبی‌گوارنده، واکثر اوقات آنجا فراخی‌باشد...

۲ـ قبیله سلجوق یکی‌ازشعب ترکهای اوغوز(Oghuz)می‌باشند که دارای نـه قبیـله (Toquz Oghuz)می‌باشند ـ این قبایل بخشی‌ازترکهای شرقی‌را بوجودآورد ووقایع‌سالیانه شاهی دراسناد اورخون (Orkhun inscription)کـه درناحیـه‌مغولستان خارجی بدست آمده ومتعلق به‌قرن هشتم میلادی یاقرن‌دوم‌هجری‌قمری می‌باشد در باره این‌قبایل اطلاعاتی داده شده ـ باین‌ترتیب‌که درسال ۱۲۵ هجری‌قمری برابر ۷٤۱ میلادی حکومت قبائل Oghuz برمنطقه مغولستان‌ازهم‌پاشید ورئیس اوغوزاداره‌امور نظامی یبغوYabghu ها که شعبه دست راست قبایل آسیای مرکزی بودند را بعهده گرفت ولی هرگز دراین سمت لقب «خاقان»که عنوان امپراطور ترکهابود بوی داده‌نشد ـ درپایان قرن‌هشتم میلادی اوغوزها حرکت خودرا درغرب ازطریق استپهای سیبری ونواحی دریاچه آرال بسوی ولگا ونواحی جنوبی روسیـه ادامه‌دادند ـ وباحمله‌خود به‌منطقه اشروسنه ازمناطق زیرنفوذ خلیـفه مأمون (۲۱۸ـ۱۹۸/ ←

Marfat.com

ـ چرا ناصرخسرو باین‌مختصر راجع به‌ذکر نام امیرمرو قناعت می‌نماید ـ مرو باتمام عظمت، قدمت و مرکزیت‌درترکستان نبایستی این‌چنین کوتاه

→

33 - 88) ترکها نویسندگان اسلامی توانستند راجع‌به‌آنها اظهارنظر نمایند ـ بعضی‌ازاوغوزها بسوی استپهای دهستان درشمال رودخانه اترك حرکت نمودند وبعضی‌دیگر دردهانه‌رودخانه جیحون درمناطق موجود سکونت نمودند ـ دراینموقع مورخین اسلامی از سه‌شهر جند (Jand) و خوار (Khuvar) وشهر جدیدالبنای ینگی‌کت (YengiKent) نام می‌برند که توسط ترکان اوغوز بوجودآمده‌بود ـ قسمت اعظم ترکان اوغوزها می‌باشند که‌شامل دستجات بیابانگرد و شهرنشین‌بوده صاحب فرهنگ وتمدنی که تااندازه‌ای وابسته به‌فرهنگ وتمدن خوارزم و ماوراءالنهر بوده وآن‌دسته از اوغوزهای کوچ‌نشین که‌درحوزه بین استپهای دهستان واورال اقامت‌داشتند فرهنگ وتمدن‌شان ازسایر اوغوزها پایین‌تر بوده بخصوص از قبایل سیاه عرب که‌درسال ۳۱۰ـ۳۰۹ هجری‌قمری برابر ۹۲۲ـ۹۲۱ میلادی درحالیکه بعنوان نماینده خلیفه عازم دربار بلغارهای ولگای میانه بود ازاین‌نواحی دیدن‌نموده ـ وراه تاخت‌وتاز اوغوزها که‌بحالت بیابانگردی واقعی زندگی می‌کردند برخورد می‌نماید ـ این قبایل درمیان سران اوغوزها کسانی‌را ملاقات نمود که‌بعدها درتاریخ سلجوقیها ظاهر می‌شوند و رئیس‌یکی دارای لقب یبغو Yabghu بوده ورئیس قوای‌شان بنام «صاحب‌جیش» سپه‌سالار یا سوبائی (درترکی) نامیده‌می‌شد و یینال (Yinal) عنوان فرمانده نظامی‌است که‌فرمانبردار صاحب‌جیش می‌باشد ـ مآخذ اسلامی درقرن چهارم هجری/دهم‌میلادی اصطلاح Türkmen را این‌چنین بار بکار می‌برند ـ درحدود سال ۲۷۰هجری/۹۸۰میلادی المقدسی جهان‌شناس نظامی ضدترکمن درایالت اسفی‌جاب (Isfijab) نام می‌برد ـ ولی‌معتقد است که‌این اصطلاح مربوط به‌واحد سیاسی یا واحد نژادی‌است . درحالیکه از قرن پنجم هجری / یازدهم‌میلادی ببعد بدون‌شك اصطلاح ترکمن به‌ترکان ساکن جنوب غرب بعضی اوغوزها وقبچاقها بکاررفته درحالیکه اصطلاح «ترك» جهت اطلاق به‌دستجات ترکان ساکن شرق بعضی قارلوغها می‌رود

←

Marfat.com

ازنظر نویسنده سفرنامه بگذرد ــ آیا ناصرخسرو بی‌اعتنا باوضاع‌واحوال زمان‌است ؟ ممکن‌نیست چنین‌باشد زیرا مردی چون ناصرخسرو قبادیانی بیش‌از همگان باچشمان تیزبین خود ماهیت اوضاع و احوال را مشاهده می‌نماید وجامعه وآنچه‌در او هست مطمح‌نظر قرارمی‌دهد ــ بنابراین‌چرا سکوت می‌کند وزبان بمدح اوضاع واحوال نمی‌گشاید ــ احتمالاً نارضائی از حال زمان‌است‌که اورا به‌سکوت واداشته. چون ناصرخسرورادلبستگی ازهیچ‌عنوان بدربار وحکومت چغری‌بیك سلجوقی‌نیست ونکته‌ای جالب در آن نمی‌بیند که ستایش نماید لذا چون قادر به ستایش نیست به انتقاد هم نمی‌پردازد ــ برای حکیم روی کار آمدنِ سلجوقیان و قدرت‌یافتن‌آنان درد و الم‌دیگری‌است ــ او دردستگاه‌حکومت زمان عنصرایرانی نمی‌یابد مطمئناً وی آگاهی برچگونگی تاخت‌وتاز ترکان سلجوقی وترکمن‌تازی این‌قبایل بسوی نقاط آباد و پرجمعیت خراسانِ بزرگ داشته ــ ناصرخسرو بایستی بخوبی بر هویت مخدوم خود و حاکمِ بلخ آشنائی داشته باشد ــ مگر نه‌اینکه چغری‌بیك ، برادر طغرل‌بیك محمداست که دررأس قبیلهٔ کوچ‌نشین و بیابانگرد ترکمانان سلجوقی در مناطق ماوراءالنهر به‌تعقیب پسرعموهای ترك خویش ، غزنویان وارد خاك ایران شده‌اند ؟ ــ بله این‌اصل کاملاً درنظرناصرخسرو که‌خود از اهالیِ بلخ می‌باشد روشن‌است ــ مردم‌ایرانی ساکن‌شهرهای‌ماوراءالنهر کاملاً با

→

استفاده قرارگرفته ــ مآخذ غزنوی اغلب از اوغوزهایی که‌در حال ورود به‌مناطق شمال‌شرق ایران می‌باشند بنام «ترکمن» یادکرده‌اند ونظام‌الملك درسیاست‌نامه عنوان «ترکمن» را به افرادی می‌دهد که تعقیب‌کنندگان سلجوقیان اصلی بسوی‌ایران‌بوده‌اند ودرایران و غرب حوزهٔ سکونت ترکان بصورت بیابانگرد باقی مانده‌اند ــ

The Combridje History of Iran, vol. 5, page 16-17 .

Marfat.com

چگونگی مهاجرتها وغارتگریهای قبایل آسیای صفیر بسوی جنوب آشنایی دارد ــ تاریخچه‌ورودترکان‌سلجوقی به‌ماوراءالنهروبقدرت‌رسیدن‌طغرل‌بیك و چغری‌بیك برای ناصرخسرو روشن‌بود ــ سران سلجوقی چغری‌بیك و طغــرل‌بیك‌را مشاهــده می‌کنــیم عموماً بخــدمت امرایی در مــاوراء‌ــ النهر درمی‌آمدند که‌مرتع وچراگاه دراختیارشان قراردهند واصولاً بدون اینکه بدانند چرا بسوی شهرهای آبادماوراءالنهر پیش‌می‌روند فقط‌بخاطر بدست‌آوردن مــرتع جهت اغنام واحشام حاضر بودند در خدمت امــرای مختلف نیروی انسانی خودرا در جنگ‌ها بکار برند ــ سلجوقیان‌رامی‌توان دسته‌ای از بیابان‌گردان‌دانست که بدون معرفت برچگونگیِ زندگیِ شهر‌ــ نشینی وامتیازات‌آن شهرنشین‌شدند ــ زیرا درمسیر مهاجــرت تدریجیِ خود کم‌کم درحاشیهٔ شهرهای ماوراءالنهر سکونت‌گزیده و بازندگیِ شهر‌ــ نشینی آشناشدند ــ به‌جرات می‌توان‌گفت کــه رهبران قبائــل اوغوز و بخصوص سلجوقی‌هارا هرگز خیال کشورگشایی درسرنبوده و تنها بنــا به‌موقعیت زمان ومکان و حوادثی که دراثر استفاده ازاین قبائل توســط قطبهای مختلف قدرت در ماوراءالنهر ازایشان گردیده‌است آنهارا وادار به‌تغییر نحوهٔ زندگی‌نموده وناخودآگاه هوس سروری و کشورگشایی‌را در سران سلجوقی بوجود آورده‌است .

تاریخچهٔ ورود چغری‌بیك وطغرل‌بیك به‌صحنهٔ‌سیاست ازاینجاآغاز گردید که هردو برادردر دهــه اول قرن پنجم هجــری بخدمت بشراخان قره‌خانی[۳] که احتمالاً حاکم دوشهر اصفی‌جاب[۴] وطلس[۵] بوده درمی‌آیند و

۳ــ قره‌خانی‌ها قبایلی‌بودند که درماوراءالنهر بصورت عشیره‌ای زندگی می‌کردند و هرگز بصورت واحدحکومتی مستقل درنیامدند زیرا در حوضه‌ای از تیانشان تاماوراءالنهر پراکنده‌بودند هیچ حکومتی نمی‌توانست برچنین منطقه‌جغرافیائی مستقلا حکومت کند ــ در ←

Marfat.com

پس‌ازچندی مخدوم خویش‌را عوض‌نموده همراه افراد قبیله باعموی خود ارسلان اسرائیل بخدمت یکی ازمخالفین و رقبای بفراخان در می‌آینـــد.

→

آغاز قرن‌پنجم هجری قمری برابر یازدهم میلادی این‌قبایل اسلام آورده به دودسته حسنی وعلوی تقسیم شدند وسه‌خاندان بزرگ از آنها برنواحی‌مختلف ماوراءالنهر حکومت نمودند این خوانین بترتیب برنواحی بلاصاغون Baĩāsághūn واوزکند (یعقوبی درالبلدان آن را همان شهریوز ویا یوزکند نامیده ومی‌گوید این‌شهر «حاتم‌بن داود»است.) ودسته دوم در کاشغر وبالاخره دسته‌سوم خوانین در سمرقند بودند . بعضی ازشهرهایی که‌خوانین‌قره‌خانی درآنها حکومت می‌نمودند دارای خانهای باقدرت تر ازخانهای دیگربودند ودرنتیجه‌دسته‌ای ازشهرهای بین جیحون ومنطقه زرافشان که حاکم قره‌خانی داشته مطیع خوانین قوی‌تر در همین‌منطقه بودند وتقریباً بصورت یك‌سیستم قبیله‌ای اداره‌می‌شد ولی کم‌کم آثاراستقلال دربین حکام شهرهای مذکور بوجودآمد. بطوریکه حاکم ایلاق برای اولین‌بار بنام‌خود سکـه زد. نرشخی، **تاریخ‌بخارا** ، باهتمام مدرس رضوی؛ ص۳۹ .

٤ــ اصفی‌جاب : اصفی‌جاب یا اسبیشان (البلدان یعقوبی ص۷۱)، یااسبیجاب (حدود العالم ص۱۱۷) ناحیه‌ای برسرحد مسلمانان وکافران درقرن سوم وچهارم هجری‌بوده بطوری که یعقوبی ازاین‌محل بنام مرزاعظم نام‌می‌برد. محل شهر اسبیجاب را باشهر سیرام کنونی تطبیق می‌دهند. شهر سیرام درهشت میلی خاوری چمکنت درکنار رودخانه اریس (بدم‌رود) ازشعبه‌های جانب راست سیحون واقع‌بوده... چنین بنظرمیرسد که اسم شهراسبینجاب پس ازحمله‌مغول به «سیرام» تغییریافت وشرف‌الدین علی یزدی در ذکر جنگهای امیرتیمور آنرا باین‌اسم جدید ذکرنموده‌است . لسترنج، **سرزمین‌خلافت‌شرق**، ترجمه محمود عرفان، بنگاه ترجمه ونشرکتاب، تهران ۱۳۳۷، ص۵۱۵ .

۵ــ طلس ازشمالی‌ترین‌شهرهای ترکستان که حاکم‌آن بنام قدیرخان جبرائیل‌بن عمـر درسال ٤۹۵ هجری برابر ۱۱۰۲ میلادی تمام ماوراءالنهررا موردحمله‌خویش قرارداد .

Marfat.com

این‌مرد علی‌تکین[۶] حاکم بخارا وسمرقنداست که بادادانِ تسهیلات بیشتر به‌افراد قبیلهٔ سلجوق آنان‌را بسوی خود جاب می‌کند . آخرین محلی‌که خط‌سیر سران‌سلجوقی‌را مشخص‌می‌کند تمرکزایشان درحوالی نوربخارا[۷] یانخشب‌است وحرکت آنان‌را بسوی منطقه‌سغد نشان می‌دهد .

بطورکلی ضعف قدرت نظامی درمیان قبیلهٔ سلجوقی هنوز مانع‌ازآن بود که بتواند سران‌خودرا راساً درمبارزات منطقه واردسازد بنابراین‌آنها مجبوربودند درخدمت دیگران شمشیر بزنند وگاه‌بیگاه دیده‌شده‌است که دراثر شکست یك‌مخدوم، سلجوقی‌ها بخدمت مخدوم دیگری درمی‌آیندو حتی دسته‌دسته شده هرگروه راهی در ماوراءالنهر درپیش می‌گیرند ــ هنگامی‌که علی‌تکین ازنیروهای متحد سلطان محمودغزنوی و قدیر خان یوسف حاکم کاشغر وختن شکست می‌خورد[۸] باعث می‌گردد که‌درسال ۴۱۷

۶ــ علی‌بن حسن بغراخان قره‌خانی حاکم سمرقند و بخارا مشهور به [illegible] که در سال ۱۰۳۴ میلادی برابر ۴۰۸ هجری‌قمری بدرودحیات گفت یکی از [illegible] غزنوی بشمار می‌آمد وهمان‌کسی‌است که از سران‌قبیله سلجوقی [illegible] ماوراءالنهر واردجنگ‌شد . Bosworth, Garnawids, pp. 219 - 23 .

۷ــ نخشب یا نوربخارا: درجنوب غربی شهر [illegible] قرشی خوانده‌شده‌است ودرقرون‌وسطی [illegible] به‌سبب اینکه‌زادگاه المقنّع بود که درنیمه‌قرن دوم هجری [illegible] نمود. پس‌از آمدن مغولها درقرن ۷ کپك‌خان در دوفرسخی [illegible] ساخت که‌به‌لغت‌مغول «قرشی» گفته‌می‌شود [illegible] اصطخری، **المسالك‌والممالك**، ص۲۲۵ .

۸ــ سلطان‌محمود نه‌سال قبل‌ازاین یعنی در۴۰۸ هجری‌قمری برابر ۱۰۱۷ میلادی [illegible]

Marfat.com

هجری قمری ارسلان‌اسرائیل سلجوقی بسوی‌سلطان‌محمود جذب‌گردیده وهمراه افرادخود ازاین‌سلطان تقاضای اجازهٔسکونت درحاشیه‌مرزشمالی خراسان یعنی منطقه سرخس، ابیورد وفراوه را بنماید. سلطان‌محمود چون خطر تهاجم سایر دستجات قبیله سلجوقی‌را بسوی مرزهای‌خراسان مشاهده‌نمود لذا سیاست ازبین‌بردن‌ایشان‌را درداخل خاك‌ایران در نظر گرفت وپس‌ازاینکه باتقاضای ارسلان‌اسرائیل سلجوقی موافقت نمود و چهارنفر ازافراد دستهٔوی وارد خاك‌ایران شدند یکمرتبه دستور در بند نمودن سران این‌قبیله ازجمله ارسلان اسرائیل صادرشد ـ و این امر باعث‌گردید که برای مدتی حرکت سایر دستجات سلجوق بسوی خراسان عقیم‌بماند ودرنتیجه طغرل‌بیك و سلجوق‌بیك که از عموی خود جداشده بودند درحوالی بخارا باقی‌ماندند[۹]. و دومرتبه ایشان‌رادرخدمت علی‌تگین حاکم‌بخارا وسمرقند مشاهده می‌کنیم. طی‌سالهای ۲۳ـ۴۲۰ هجری قمری ایشان درخدمت حاکم بخارا باقی‌مانده ولی درسال ۴۲۵ هجری قمری جهت کمك به‌شورش هارون پسر آلتون‌تاش برعلیه سلطان‌مسعود غزنوی وارد خوارزم می‌شوند[۱۰] باین‌ترتیب باورود سلجوقیان به‌منطقهٔ خوارزم آنها به‌نواحی ایرانی‌نشین نزدیك‌ترگردیده ولی دراثر وجود نفاقِ سابقه‌دار بین قبیله سلجوق و اغوزیبفوز نمی‌توانند درخوارزم بمانند و با

→

نیز بادادن اولتیماتوم توانسته‌بود کلیهٔ مناطق خوارزم را زیرنفوذ خود درآورد. وآلتون‌تاش را که یکی از غلامان سابق سبکتکین وسردارنظامی‌وی بود بعنوان خوارزم‌شاه دراین‌منطقه بگمارد. Barthold, *Turkestan*, pp. 233 - 34.

۹ـ The Cambridge History of Iran, *The Saljuq and Mongol priods*, p. 18.

۱۰ـ همان مأخذ.

Marfat.com

شکستی که از اوغوزیبغوزها می‌خورند اجباراً تقاضای قدیمی عموی خود را ازسلطان غزنوی تجدید می‌نمایند ودرسال ٤٢٦ هجری قمری همراه با سایر سران سلجوقی از سلطان مسعود می‌خواهند که دوشهر نساء[11] و فراوه‌را بآنها واگذارنماید. سلطان‌مسعودغزنوی بخاطراینکه بتواندازنیروی سلجوقی بعنوان یك‌نیروی‌کمکی برعلیه شورشهای داخلی استفاده‌نماید به آن‌ها اجازه‌داد که به‌نواحی فوق‌الذکر کوچ‌نمایند. هنوز مدتی‌کوتاه از سکونت این‌دسته ازسلجوقیها دراین‌منطقه نگذشته‌است که سیل سایر دستجات ترکان سلجوقی را بسوی خراسان مشاهده می‌کنیم بطوریکه رویهمرفته نیروی عظیمی‌را درمنطقه بوجودمی‌آورند و بنا به‌عادات و خوی بیابانگردی وکوچ‌نشینی هرچند یکبار به‌غارت نواحی و شهرهای اطراف‌خود می‌پردازند ــ سلطان‌مسعود بزودی متوجه می‌گردد که دشمن آبادی وشهرنشینی را درقلب امپراطوری خود جای‌داده لذا بفکر مطیع‌کردن و ازبین‌بردن‌قدرتهای جاه‌طلبانه‌سلجوقی قیام‌می‌کند ــ برخوردهای نیروهای غزنوی وسلجوقی‌ها نشان می‌دهد که‌تاسال ٤٢٨ هجری قمری ترکان سلجوقی می‌توانند نواحی فراوانی درشمال‌خراسان ازجمله مرو در

۱۱ــ مؤلف حدودالعالم ازمحلی بنام فراو ذکرمی‌نماید ومی‌گوید رباط‌ست [illegible] میان‌خراسان ودهستان برکران بیابان نهاده و نغرست برروی‌غور و اندررباط [illegible] است، چندانك خوردرا بکارشود و ایشان‌را هیچ‌کشت وبرزنیست [illegible] آرند: **حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب**، ص١٤٤. ودراین‌باره [illegible] ازاین‌شهر بنام فراوه نام‌می‌برد واین‌شهررا ازاقلیم‌چهارم دانسته [illegible] «ص» وعرض‌را ازخط‌استوا «لط» وشهری وسط‌ست وهوای [illegible] ومعتدل دارد [illegible] غلات ومیوه‌است ــ حمدالله‌مستوفی، نزهت‌القلوب، ص١٨٦، مسلّماً محلی‌که‌مستوفی از [illegible] یادمی‌کند محلی‌است که سلجوقیان تقاضا نمودند بآنها واگذارگردد.

Marfat.com

ترکستان‌را اشغال نمایند. وباین‌ترتیب معلوم می‌گـردد ناصر خسرو کـه درمرو سمت دبیری‌داشته‌است بایستی ازسال ۴۲۸ هجری تامدت نه‌سال آینده درخدمت حکومت چغری‌بیك ویا یکی از عمال حکومت سلجوقی‌هادر این‌شهر بوده‌باشد وبخوبی برماهیت حکومت وسیاست مخدوم جدیدآشنا شده وبامشاهده اوضاع واحوال شهرخویش تصمیم به‌قطع خدمت دراین شهر پرداخته‌باشد[۱۲] ــ وهمچنین می‌توان‌گفت که باحتمال قوی باتجربیات فراوانی که از اوضاع‌اجتماعی وسیاسی‌زمان‌خود داشته و حالت‌نارضایی که‌دروی بوجودآمده اورا برآن‌داشته‌است که‌درسن۴۳سالگی یعنی‌دورانی که‌می‌تواند بخوبی قدمهای‌پیشرفت درحرفه و شغل خویش بردارد به‌ترك موطن‌خود اقدام‌نموده وبا تنفر ازراه‌ورسم توانگران وحکام ، طریق عرفان ودرویشی پیشهٔ‌خود ساخته وراهی بهتراز زیارت خانهٔ‌خدا یعنی کعبـه برای‌او باقی نمانده ــ بااین تفاسیر دیگر نمی‌توان ناصرخسرورا درمـرو ساکن‌به‌بینیم وجای‌تعجب‌نیست که رهبر نورسیده‌بقـدرت سلجوقی را مورد لطف وملاطفت ناصر نمی‌بینیم . مگر نه‌اینکه چغری‌بیك در رأس‌یك قبیلهٔ‌کوچ‌نشین بیابانگردبرحسب موافقت‌زمان وعدم وجودنیرویی باثبات درحکومت ایران بروی‌کارآمد؟ اطمینان‌دارم‌که‌ناصرخسرو بابصیرت‌کاملی که‌نسبت به‌تاریخ گذشتهٔ‌کشورش‌داشت دیگرقادرنبود سران سلجوقی را هم صاحب یك‌حکومت حقه درایران بداند. روی‌همین‌اصل‌است کـه وی درمورد ذکر نام‌ونشان امیر باشئونات مرو وحوالی به‌مختصر اکتفامی‌کند ودرسایر نقاط‌ایران به‌تجلیل‌ازعدالت حکام برجسته می‌پردازد و از ظلم‌و جور دیگران سخن نمی‌گوید ــ مثل‌این‌است‌که ظلم نرخ زمان‌است .

۱۲ــ ناصرخسرو، **سفرنامه**، ص۴ .

Marfat.com

ناصرخسرو درطول سفرخود که درتاریخ بیست‌وسوم شعبان ۴۳۷ هجری آغاز می‌شود[۱۳] پس‌ازگشتی‌کوتاه دوباره به‌مرو می‌آید و حسابهای بامخدوم‌خویش‌راتصفیه‌نموده عازم خراسان‌می‌گردد ــ روز شنبه یازدهم شوال به‌نیشابور می‌رسد و درمورد شهرنیشابور به‌ذکرتأسیس مدرسه‌ای که‌نزدیك بازار سراجان وبامر طفرل که‌حاکم‌زمان ودراصفهان بولایت‌گیری مشغول، بناگردیده می‌پردازد ــ درمعرفی طفرل‌بیك سلجوقی ناصر اورا برادر چفری‌بیك معرفی‌نمـوده و اشاره به‌ترکتازی وی در مرکـز ایران می‌نماید[۱۴] ــ دراین‌موقع طفرل درراس دسته‌ای جـرّار از ترکان سلجوقی پس‌از فتح قسمت شرق امپراطوری غزنوی بسوی غرب درحرکت‌است و می‌خواهد کلیهٔ ملوك محلی‌ایران‌را دراین‌مناطق دست‌نشاندهٔ‌خویش‌سازد ــ طفرل همان‌سیاست سـلطان محمود غزنوی‌را در ادارهٔامور بعهده‌گرفت ــ ولی باتمام قدرت‌نمایی‌هایی که تااین‌موقع انجام‌داده بهیچوجه مورد توجه وتشویق وتقدیر ناصـرخسرو قرارنمی‌گیرد. گویا اونیـز مانند برادرش چفری‌بیك غاصب قدرت حکومت‌ایران بنظر ناصرخسرو آمـده‌است ــ

۱۳ــ همان مأخذ .

۱۴ــ حکومت غزنویان هرگز نتوانست در دوره فرمانروایی خود کلیه ملوك محلی را درایران ازبین بردارد و حکـومت مرکزی نیرومندی بسازد ــ در زمان حکومت [illegible] (۵۸۲ــ۳۵۱) هجری برابر ۱۱۸۶ــ۹۶۲ میلادی درایران دیلمیان درحدود [illegible] درخوزستان معروف‌به‌ملوك‌پارس و امرای‌کرد درکردستان و امرای‌وحسنویان [illegible] امرای محلی درنواحی کرمان، کوفجان وجنوب خراسان همگی دارای‌قدرت‌محلی بوده وطغرل بیك‌هم که درسال ۴۳۰ هجری‌قمری نیروهای سلطان‌مسعودرا درخراسان وفلات‌ایران [illegible] ساخت درنظرداشت تنها اطاعت سران محلی‌را بدست ورد .

Marfat.com

بدون‌شك می‌توان‌دریافت که‌چرا ناصرخسرو درحین حرکت بسوی کعبه درسمنان به‌زیارت‌مقبره شیخ‌بایزیدبسطامی رفته ـ وی دراین زیارت کده‌است که مصمم‌می‌شود معبودی بیابد تا لیاقت سلطنت و حکومت برایران را داشته‌باشد زیرا او هرگز بدربار سلجوقیها روی نیاورد بااینکه این امکان برایش بخوبی فراهم‌بودکه‌بتواند درهرآن به‌خدمت‌طغرل‌درآیدو عمری‌را با تمکّن وراحتی بگذراند . او چنین‌نکرد و برای یافتن حاکم‌صالح به‌سفر خویش ادامه داد .

درراه بسوی قزوین بدیه قوهه می‌رسد وضع بد ونابسامان‌اقتصادی آن جلب‌توجه ناصرخسرورا می‌نماید بطوریکه اظهارمی‌دارد «در این‌محل قحطی‌است ونان جوین یك‌من به‌دودرهم فروشند»[۱۵] . علت این‌قحطی‌را نیز بایستی در عدم وجود امنیت اجتماعی‌این‌مناطق جستجو نمود زیرا چنانچه کمبود باران وخشکسالی دلیل‌آن‌باشد، دامنه قحط بایستی به‌تمام نقاط اطراف منطقه قوهه کشیده شده‌باشد درحالی‌که قوهه قسمتی از اراضی ساوجبلاغ ازنقاط نسبةً پرآب و حاصلخیز بوده ودرهمسایگی‌اش منطقهٔ قزوین هم باید به‌قحط‌گرفتارباشد . درحالیکه ناصرخسرو پس از عبور از قوهه درقزوین با خوشوقتی بذکرمزایا وخوبیهای شهر می‌پردازد ومی‌گوید رئیس‌آن مردی علوی‌است[۱۶] طغرل در سه‌سال پیش از ورود ناصرخسرو به‌قزوین یعنی بسال ۴۳۴هجری قمری این‌شهررا تسخیر و

۱۵ـ قوهم یاقوهذ که‌درمعجم‌البلدان ذکرشده‌است (یاقوت حموی، معجم‌البلدان،جلد دوم ص۵۳) جزو قرای ری‌بوده وحمدالله‌مستوفی در **نزهت‌القلوب** ص۵۸ آن‌را ازنواحی معظم غار در منطقه ری نام برده‌است .

۱۶ـ ناصرخسرو، **سفرنامه**، ص۷ .

Marfat.com

مردی علوی که‌صاحب نفوذ بود بحکومت آن برگزیده‌شد که بایستی همین مردعلوی‌باشد که‌ناصر ازاو یادکرده‌است. سفرنامه بذکراینکه قزوین زیر نفوذ حکومت کدام‌یك ازقطبهای قدرت درایران‌است نمی‌پردازد و تنها به توصیف ازحکومت مردعلوی اکتفا می‌نماید . حکومت‌مردعلوی‌درنظرناصر محق‌تراز حکومت طفرل می‌آید وباین‌جهت بدون ذکر تسخیرشهر توسط طفرل و قدرت سرسپردگی مردعاوی به‌حکومت طفرل ازاو بنام رئیس‌شهر یادمی‌کند[۱۷] . ناصرخسرو پس‌ازعبور ازقزوین ازراه‌کوهستان البرز عازم طارم می‌شود گویا دراین‌جا حاکمی می‌یابد که مطبوع‌میل (ایده‌آل) اوست. درطارم وسایر مناطق‌گیلان ومازندران خاندان‌های قدیمی ایرانی ازقرنها پیش قدرت‌محلی را دردست داشتند ــ جستانیهاکه‌قدیم‌ترین سلسله‌های دیلمی‌بوده‌اند هنوز نامشان بگوش ناصرخسرو می‌رسد ــ اینان همان خاندانی هستندکه ازقرن‌دوم هجری ببعد اطاعت خلفای بغدادراپذیرفتند ودرسال ۱۸۹ هجری‌قمری مؤسس ایشان دروری بخدمت هارون‌الرشید رسید ولی پس‌ازچندی قدرت جستانیها به‌کنگریها یامسافریها منتقل شد وسران خاندان جستانی باقدرتهای ضعیف محلی بحکومت ادامه دادند ــ درسال ۳۱۹ هجری‌قمری ؟ سردار اسفاربن شیرویه یکی‌ازهمین‌جستانیها را شکست می‌دهد ولی درزمان استیلای طفرل برخراسان و مرکز ایران درسال ٤۳٤هجری قمری یکی ازسران خاندان جستانی بنام امیر دیلم جستان‌بن ابراهیم بخدمت وی رسیده ادای اطاعت می‌کند و باین ترتیب معلوم می‌گردد که هنوز جستانیها صاحب قدرتهای محلی می‌باشند و بهمین‌مناسبت‌است که‌ناصرخسرو هنگامی که به‌قریه‌خندان درکنارشاهرود

۱۷ــ هویت‌این‌مرد علوی معلوم‌نشده، که چه‌کسی‌بوده‌است .

Marfat.com

می‌رسد از امیر امیران دیلمی نام‌می‌برد که‌بایستی جستان‌بن‌ابراهیم باشد وناصرخسرو در ذکر عدالت چهارمرد بزرگ که‌در حین سفر مشاهـده نموده‌است باین‌ترتیب ازوی نام می‌برد: «وازآنچه من درعرب و عجم دیدم ازعدل وامن به‌چهار موضع دیدم یکی بناحیت دشت درایام لشگرخان دوم به‌دیلمستان‌درزمان‌امیرامیران‌جستان‌بن‌ابراهیم. سیوم‌درایام‌المستنصربالله امیرالمؤمنین‌چهارم‌بطبس‌درایام‌امیر ابوالحسن گیلکی‌بن‌محمدوچندانکه‌بگشتم بایمنی این چهار موضع ندیدم و نشنیدم،»[18] ناصرخسرو علاوه بر این به ذکر نام‌ونشان امیر امیران دیلمی می‌پردازد مشروحاً ازچگونگی عـدالت‌ـ گستری این امیر محلی سخن‌رانده وبخوبی معلوم می‌شود که وی فریفتهٔ نوع حکومت و قدرتی‌است که دردست جستان‌بن ابراهیم‌است[19]. آنچه‌که

۱۸ـ ناصرخسرو، **سفرنامه**، ص۱٤۰.

۱۹ـ فخرالدوله پسرکن‌الدوله دیلمی درسال ۳۷۹ هجری قصد تسخیر دژ سمیـران یاشمیران را نمود زیرا دراینموقع حاکم قلعه به‌فرزند صغیر نـوح‌بن‌وهسودان رسیده‌بود و هنگامی‌که ابوعـلی حسن‌بن احمد فرستاده صاحب‌بن‌عبّاد وزیر فخرالدوله به‌قصد مطالعـهٔ اوضاع واحوال سمیران به‌حوالی این‌قلعه رفت درنامه‌ای راجع به‌چگونگی حکومت این‌قلعـه ومنطقه می‌نویسد «... اینکه من آنچه می‌دانم می‌سرایم وخاندان کنگر پایشان درمیان دیلمـان استوار نبود تاآنگاه که این دژ ازآن‌خودکردند واین باعث‌شد که‌طارم‌را از قزوین جداکنند، بااینکه او جزء قزوین‌است وازآنجا ربوده‌شد ـ سپس بدستیاری همت‌خود تاآنجا رسیدند که باجستان وهسودان، پادشاه دیلمان که چهل‌سال پادشاهی کرده‌بود، خویشی‌کردند و او چون دید که شمیران دراستواری خواهر الموت‌است بدین‌پیوند رضاداد ـبا این دژ و با این پیوند بود که کنگریان برمه‌استانیه (احتمالاً نام طایفه‌ای‌ازدیلمان) حکمرانی‌یافتند وپادشاهی یک‌بخش دیلمان ازایشان‌گردید. پادشـاهان خاندان وهسودان ناگزیر شدند کـه به‌حکمرانی ←

Marfat.com

ازتوصیف ناصرخسرو در مورد حکومت محلی دیلم استنباط می‌گردد این است‌که توسعهٔ نفوذ خارجی اعم ازغزنوی وسلجوقی درمناطق دامنهٔ‌البرز عقیم مانده وتنها سران محلی باپرداخت مقداری‌مالیات وپیش‌کشی‌مداخلهٔ خارجی‌را در اداره امور محلی عقیم گذارده‌اند. دراینجا نامی از سربازان ترك که‌درخدمت امرای دیلمی‌قرارگیرند نیست وعنصرایرانی خودمستقلاً به‌اداره حکومتهای کوچك محلی مشغول‌اند.

ناصرخسرو پس‌از عبور از نواحی طارم و بازدید ازقلعهٔ معروفِ سمیران یا شمیران[۲۰] درطارم بسوی مغرب به‌شهر سراب می‌رسد دو روز

→

«لائحیه» که‌بخش دیگر دیلمان‌است بسنده‌کنند. به‌این پشتیبانی بود که مرزبان پسرمحمد دلیری یافته پادشاهی ازآن‌خود کرد وآذربایگان‌را فراگرفت چه اومی‌دانست که از هرکجا رانده‌شود شمیران پناهگاه‌اوست. این‌وهسودان‌است که بیدادگری وناستوده‌کرداری او را به‌آن‌همه‌فتنه‌ها که امیرمرحوم شورانید. می‌دانی همانا این ازدست‌کشانیده و دیده‌بینی او بود. بنام این‌دژبود که باعمادالدوله خویشی‌کرد. ابهر وزنگان و بخشی از قزوین و سراسر سهروردرا بخورد، ودژهایی بنیادگذارد که‌امروز برای این‌دولت فیروزمند گشاده‌شد و نگاه هرکس که برشمیران دست‌یافت سرزمینی ازگیلان ازکنار سفیدرود برسرزمین دیلمان‌افزود و این مزیّت اندکی‌نیست...» بنابراین دردوره‌حکومت دیلمیان این‌قلعه بدست‌ایشان تسخیر شد، وجستانیان کنار می‌روند ولی‌درسال ۴۳۸ هجری قمری که‌ناصرخسرو ازاین‌قلعه [illegible] می‌کند دومرتبه یکی ازسران خاندان جستانی بنام جستان ابراهیم امیر این‌قلعه [illegible] معلوم می‌گردد که حکومت بین سران دیلمی وجستانی چندبار دست [illegible]

کسروی، **شهریاران‌گمنام**، ص

۲۰ــ این‌همان قلعه‌است که یاقوت درمعجم‌البلدان آنرا «سمیران» و مقدسی آنرا «سمیرم» وظهیرالدین مرعشی آنرا «شمع‌ایران» ذکرنموده‌است ــ دژی مستحکم وبجنگ‌آه [illegible]

Marfat.com

دراین‌جا توقف نموده درشانزدهم صفر ازسراب‌خارج وازقلعه سعیدآباد[۲۱] گذشته دربیستم صفر ٤۳۸ به‌تبریز واردمی‌گردد . پس‌از ذکـر آبادی و خوبی شهر ازحاکم وپادشاه ولایت آذربائیجان چنین یاد می‌کند «در خطهٔ الامیرالاجل سیف‌الدوله وشرف‌المله ابومنصور وهسودان‌بن محمد مولی امیرالمـؤمنین». و چنین معلوم می‌گردد کـه ناصرخسرو بخدمت امیـر آذربائیجان نرسیده‌است ولی ازقرار اینکه درباره زلزله ٤۳٤ هجری تبریز وهـلاکت ٤۰هزارنفر یادمی‌کنـد ، ناصرخسرو تلویحاً ازنوع حکـومتِ آذربائیجان راضی بنظر می‌رسد وبخصوص خوشحال ازملاقات با قطران شاعر تبریزی‌است که دیوان منجیك ودیوان دقیقی را باوجود ترك زبانی مطالعه می‌کرده[۲۲] مدت توقف ناصرخسرو درتبریز بیست‌وچهار روز بوده ودرتاریخ چهاردهم ربیع‌الاول که ازتبریز خارج می‌شود قوایی ازسربازان امیروهسودان اورا همراهی نموده از مرند گذشته به‌خوی می‌رسـد و از اینجا همراه بایکی از افراد امیروهسودان عازم آسیای صغـیر می‌گردد . بدین‌ترتیب ناصرخسرو اشاره به‌آشوب و ناامنی راههای بین تبریز ومرند نموده وآخرین منطقهٔ مسلمان‌نشین درآسیای صغیررا شهر اخلاط[۲۳] ذکر

→

کنگریان ذکرشده‌است . پرویز ورجاوند، **سرزمین قزوین**، ص٤۳۱. ابودلف درسفرنامهٔ خـود ص٤٤، راجع به‌قلعهٔ شمیران می‌گوید قلعه پادشاه دیلم سمیران نام‌دارد وهنگامی که وی از قلعه بازدیدنمود (سال ۳٤۱ هجری قمری) فرمانروای این‌قلعه محمدبن‌مسافر نام‌داشت .

۲۱ـ در ذکربلاد آذربائیجان حمدالله مستوفی از سعیدآباد بنام یکی ازمعظمات‌ناحیت مهرانرود که یکی از هفت ناحیه دیوانی اطراف تبریز ذکرشده‌است ـ **نزهت‌القلوب**، ص۸۹.

۲۲ـ ناصرخسرو، **سفرنامه**، ص۸ .

۲۳ـ شهراخلاط درساحل غربی دریاچه وان یکی ازبزرگترین شهرهای ارامنـه بشمار می‌رفته ـ مستوفی دروصف آن گوید: شهریست واقع درجلگه‌ای، باروئی وباغستانی‌دراطراف ←

Marfat.com

می‌کند ــ ازشهر اخلاط بعنوان سرحد بین مسلمانـــان و ارمنیان یادکرده حاکم شهررا نصرالدوله معرفی می‌نماید ومی‌گوید که‌درشهر اخلاط مردم به‌سه‌زبان فارسی، عربی و ارمنی سخن می‌گویند وبقول‌ناصرخسرو بهمین جهت که مسکن مخلوطی ازایرانیان و اعراب و ارامنه‌است آنجارا اخلاط نامیده‌اند[۲۴]. بنابراین تاهنگام خروج ناصـــرخسرو از آذربائیجان هنـــوز نیروهای طغرل‌بیك سلجوقی به‌سمت غرب حمله ننموده و حکومت محلی آذربائیجان برخلاف حکومت‌محلی‌طارم قدرت دست‌نشانده امرای‌سلجوقی نمی‌باشد وحتی امیر وهسودان پس‌ازآنکه زلزله ٤٣٤ هجری قمـــری در تبریز بوقوع می‌پیوندد بخاطر اینکه مبادا طغرل‌بیك ازاین‌موقعیت استفاده نماید وراهی تبریزگردد خود ومردم تبـــریز را درقلعهٔ تبریز جـــای‌داد و بسرعت به‌مرمت وسنگربندی‌شهر درمقابل حملات ترکان‌سلجوقی‌پرداخت. امیر وهسودان مطمئنـّاً می‌خواست درمقابل‌حملات ترکان‌سلجوقی‌مقاومت نماید وسروری طغرل‌بیك را نپـــذیرد[۲۵]. ازسال ٤٣٨ هجری قمری کـــه

→

دارد ومسجد جامع‌آن دربازار ساخته‌شده‌است. درفصل زمستان سرمایی سخت‌دارد وشهری بسیار پرجمعیّت‌است ــ لسترنج، **سرزمین خلافت‌شرقی**، ص ۱۹۷ .

۲٤ــ ناصرخسرو، **سفرنامه** ص۸ .

۲۵ــ درمورد شناسائی امیر وهسودان‌بن محمد که دراین‌موقع بر آذربائیجان حکومت می‌کرد بایستی به تاریخچهٔ بقدرت‌رسیدن امرای مسافری در آذربائیجان پرداخت. طوائفی خاندان مسافری یاسالاری‌ها که بنابقول کسروی (شهریاران‌گمنام ص۳٦) لشکری‌هم نامیده می‌شـــدند درقرن چهارم هجری‌قمری ازسرزمین دیلم برخاستند ــ مـــؤسس ایشان محمدبن مسافراست که باپیوند با جستانیها وتسخیر قلعه سمیران بقدرت‌رسید (معجم‌البلدان جلد ۵

Marfat.com

ناصرخسرو از آذربائیجان خارج‌می‌گردد دیگر سفرنامه بحثی‌درموردایران ومتعلقات بدان ندارد تااینکه دراواخر سال ۴۴۳ هجری قمری که پس‌از

→

سوم ص۷ـ۲۵۶) ودرسال ۳۳۱ هجری‌قمری از مقام خود خلع شد و دو سلسله از این خانواده حکومت‌یافتند ـ یك‌طایفه درسرزمین آباء واجدادی‌خود طارم باقی ماندند وسلسلهٔ دیگر متصرفات‌خودرا بسوی غرب تاحدود اران Arran و شرق قفقازیه و حدود دربند توسعه‌بخشید ـ آل‌مسافر درآذربائیجان بالاخره درسال ۳۷۱ه. بدست روادیان ازبین‌رفت. روادیها نیزخودرا به‌رواد پسرمثنی‌عضدی‌نسبت‌می‌دهند که‌ازمردم‌کوهستانی شمال‌ایران‌بود و حوضهٔ فرمانروائی‌ایشان منطقه‌آذربائیجان وبخصوص تبریزبود. روادیان نسب خود را به اعراب عضدی Azdi نسبت‌داد. درحالیکه درقرن‌چهارم هجری ازاکراد بشمارمی‌آمدند ودر دورهٔ حکومت خلفای‌عباسی به‌شخصی بنام روادبن مهنّا در آذربائیجان تیولی واگذارگردید که‌تبریز قسمتی ازآن بشمار می‌رفت ـ درطی دوقرن آینده یعنی تاقرن چهارم‌هجری قمری اعقاب روّاد بن مهنا بنام روادی‌های کرد براین‌منطقه حکومت‌نمودند ولی داستان عرب‌بودن اجدادایشان ازیادنرفت بطوریکه قطران تبریزی درقرن پنجم هجری‌قمری امرای این‌خاندان را بخاطر شجره نسب عرب‌شان می‌ستاید. دراوایل قرن‌چهارم هجری قمری بود که‌خاندان ساجه از راوندی‌ها ساقط‌شد و آذربائیجان دچار هرج‌ومرج گردید ومجدداً خاندان مسافری دیگری ازطارم در آذربائیجان بروی‌کار آمدند ولی علی‌رغم کمك خاندان بویه به‌ابراهیم‌بن مرزبان بویه درسال ۳۷۰ هجری‌قمری حکومتش ساقط و ابوالهیجاء حسین‌بن‌محمد روادی صاحب کلیهٔ متصرفات مسافری‌ها در آذربائیجان‌گردید. (کسروی، **شهریاران‌گمنام**، جلد دوم). ص۱۷۶) معروفترین فرد این خاندان درقرن پنجم‌هجری‌قمری وهسودان‌بن مملان‌بن ابوالهیجاء (۴۴۶ـ۴۱۰ هجری‌قمری) دردورهٔ حکومت‌وی ترکان اوغوز به‌آذربائیجان حمله‌نمودند اینها اولین‌دسته ترکمن معروف به‌عراقی هستند که‌بسوی غرب ایران آمدند وهمگی از قبیلهٔ ارسلان اسرائیل بوده وازخراسان توسط سلطان‌محمود رانده‌شدند ـ وهسودان‌که‌می‌خواست

←

Marfat.com

شش‌سال به‌ایران بازمی‌گردد. مدخل بازگشت وی به‌ایران ازراه جنوب و جزیرهٔ آبادان یا عبّادان‌است که در بندر مهروبان چهارفرسنگی آن از کشتی پیاده‌شده[۲۶] بعلت وجود ناامنی‌راهها مجبورمی‌شود مدتهادراین‌محل

→

ازاین‌دسته ترکمانان درجنگ باارامنه مسیحی وگرجیها وهمچنین خاندان رقیب‌خود یعنی اویها استفاده نماید لذا آنان‌را بگرمی پذیرفت بطوریکه دختر امیر ترکمانان عراقی را نیز بزنی‌گرفت‌ولی‌در۴۲۹ه.ق. همین‌ترکمانان شهرمراغه‌را غارت وگروه‌کثیری از اکراد هذبانی‌را بقتل رسانیدند ـ بنابراین با ابوالهیجاءبن رهیب‌الدوله امیر اکراد هذبانی که خواهرزادهٔ خودبود برعلیه ترکمانان متحدشده آنهارا بسوی بین‌النهرین عقب‌راند ودرسال ۴۳۲هجری قمری بسیاری ازسران‌آنان‌را بقتل‌رسانید وآن‌دسته ازترکمانان که در آذربائیجان باقی‌بودند اجباراً بطرف سرزمین اکراد حقّاری درجنوب‌غربی دریاچه‌وان پناهنده‌شدند ـ وهسودان درسال ۴۴۶ هجری‌قمری با آرامش‌تمام درمقابل حملات طغرل اطاعت‌وی‌را پذیرفته و حتی پسرش‌را بعنوان گروگان نزد طغرل فرستاد ـ سپس طغرل به‌سرزمین شدّادیان درگرجستان حمله‌کرد وپایتخت‌ایشان گنجه ازامیرطغرل بگرمی استقبال‌نمود ـ و باین‌طریق کلیهٔ امرای محلی قفقازیه شرقی ازطغرل اطاعت‌نمودند. وهسودان تاسال ۴۵۰ هجری‌قمری برآذربائیجان حکومت‌نمود وپس‌ازمرگش پسراو بنام مملان بوسیلهٔ طغرل بجای‌پدر منسوب‌شد ـ آخرین روزهای حکومت روادی‌ها معلوم‌نیست ـ تنها مورخ عثمانی بنام منجم‌باشی درقرن دوازدهم هجری‌قمری راجع به‌انقراض حکومت روادی‌های آذربائیجان می‌گوید که درزمان حکومت الب‌ارسلان هنگامی‌که ازجنگ ملازگرد بازمی‌گشت مملان‌را ازحکومت خلع ولی بعدها شخص دیگری ازاین‌خانواده بنام احمدیل‌بن‌ابراهیم‌بن وهسودان حکومت مراغه‌را بدست آورد وحتی درجنگهای صلیبی درسوریه شرکت‌نمود وحتی پس‌ازوی غلام ترکش جانشین وی گردید و فرزندان این‌غلام بنام احمدیل‌ها برمراغه حکومت نمودند (ابن‌اثیر، **الکامل**، جلدنهم، ص۴۴۸) ـ کسروی، **شهریاران‌گمنام**، جلددوم صفحات ۱۶ـ۲۱۴.

Cambridge History of Iran *The Saljuk and Mongul Period*, pp. 32-4

Marfat.com

بماند، چون وجود دزدان وقطاع‌الطریقان اجازه عبور کاروان‌را درراههای خوزستان نمی‌داد ـ ناصرخسرو از نابسامانی اوضاع دراین ناحیه که مسبب آن پسران امیر ابوکالیجار بویه می‌باشند بسیار ناراضی بنظر می‌رسد[۲۷]. درذکر این‌مطلب می‌گوید «من‌دراین‌شهر مهروبان بماندم بسبب آنکه گفتند راهها ناایمن‌است ازآنکه پسران اباکالیجاررا باهم جنگ و خصومت بودوهریك سری می‌کشیدند و ملك مشوّش‌گشته بود.»[۲۸] باین

۲۶ـ بندر مهروبان درمرز غربی فارس واقع‌است . این‌لنگرگاه اولین بندری بوده‌که کشتیها وقتی ازبصره ومصیب دجله بعزم‌هند بیرون می‌آمدند به‌آن‌می‌رسیدند واین‌بندریعنی مهروبان بندر ارجان بشمارمی‌آمد ودرقرن‌چهارم شهری معموربود ومسجدی‌خوب وبازارهایی آباد داشت ـ حمدالله مستوفی دربارهٔ مهروبان می‌گوید : «پارس ماهی‌روبان خوانند شهریست درکناردریا... بذرکتان آنجا بسیار و بدیگرولایات نیز می‌برند و جز خرما میوهٔ دیگرنبود حاصلش اکثر ازکشتیهاباشد. لسترنج، **سرزمین‌خلافت‌شرق**، ص۲۹٤ .

۲۷ـ سابقهٔ حکومت پسران ابوکالیجار مرزبان درخوزستان وجنوب‌غربی ایران باین صورت‌است‌که کلیهٔ متصرفات بویه درعراق وجنوب‌غرب‌ایران درسال ٤۲۱ هجری قمری بین جلال‌الدوله ابوطاهر شیرزیل وبرادر زاده‌اش عمادالدین ابوکالیجار مرزبان تقسیم گردید جلال‌الدوله بعنوان امیرالامراء درکلیه‌نواحی بویه درعراق بجز بندر بصره بحکومت‌پرداخت وبغداد مرکز حکومت وی‌بود. ولی خلیفه عباسی القائم چنان ضعیف‌بود که نمی‌توانست از حکومت بویه دربغداد جلوگیری نماید وبهمین‌نسبت حکومت جلال‌الدوله‌هم کاملاً مسلّط بر اوضاع نبود ـ درمقابل حکومت جلال‌الدوله دربغداد . ابوکالیجار بر نواحی‌بصره،خوزستان، فارس، کرمان وعمان حکومت‌نمود ودرسال ٤۳۵ هجری‌قمری پس‌ازمرگ جلال‌الدوله برای چهارسال ابوکالیجار توانست به‌کلیه‌مناطق زیرنفوذ بویه درعراق وایران حکومت نماید ـ وی درسال ٤٤۰ هجری‌قمری بدرودحیات‌گفت وپس‌از وی پسرانش به‌نزاع بایکدیگرپرداختند ووضعی پرآشوب دراین نواحی بوجودآمد. بیهقی، **تاریخ‌مسعودی**، ص٤۲۳ .

۲۸ـ ناصرخسرو، **سفرنامه**، ص۱۳٦

Marfat.com

جهت وجود یك‌نوع هرج‌ومرج اجتماعی وسیاسی دیگری را نیز می‌توان درآیینهٔ سفرنامه مشاهده نمود و دانست که درجنوب ایران هم هنوز قدرت واقعی و نیرومندی دست‌اندرکار رتق‌وفتق‌امورنبوده وحیطهٔ‌قدرت طغرل به‌خوزستان نرسیده‌است ــ وجود ملوك محلی دراین‌منطقه بخوبی مشاهده‌می‌شود باین‌طریق که‌ناصرخسرو جهت گذشتن ازراهها از امیر محلیِ دیگری که در ارغان یا ارجان[29] بنام شیخ سدیدبن عبدالملك است کمك می‌طلبد ونامه‌ای بوی نوشته ازاو خواهش می‌کند که اورا همراه با محافظی ازتوقف در بندر مهروبان نجات بخشدپس‌از سه‌روز سی مرد مسلح پیاده به‌مهروبان وارد می‌شوند وناصرخسرورا بااعزاز و احترام به ارغان می‌برند ــ درذکر اوضاع سیاسی واجتماعی ارغان ازچگونگی شهر ومحصولاتِ آن نام‌برده ضمناً وجود فرق مختلف مذهبی‌را در این شهر یادآور می‌گردد وچون از امام معتزله ابوسعید بصری سخن می‌گوید معلوم می‌گردد که تعداد زیادی پیروان معتزله بایستی در ارجان سکونت داشته باشند .

۲۹ــ ولایت ارجان ازغربی‌ترین نواحی‌پنجگانه فارس‌بود. ومرکزآن نیز بنام‌ارجان نامیده می‌شده‌است امروز خرابه‌های ارجان درنزدیکی شهر بهبهان قراردارد وگفته می‌شود که‌اهالی ارجان دراواخر قرن‌ششم هجری باین‌شهر کوچ کردند ــ درقرن‌هفتم ملاذی ودرقرن چهارم شهری بزرگ‌بود ودارای ٦دروازه بوده که هرشب‌بسته‌می‌شده از ترابیه‌دورهٔ‌ساسانی دراین‌شهر درقرون‌چهارم وپنجم وجودداشته وهنگامی‌که ناصرخسرو ازآن عبور نموده هنوز بصورت آباد ومعمورنبود ولی بخاطر ضعف حکومت پسران ابوکالیجار حکام محلی [illegible] مستولی‌گشته واین‌شهر درایام ظهور اسماعیلیه خراب‌گشته وبالاخره درقرن [illegible] اثری‌ازآن باقی‌نمانده‌است راجع به‌این‌شهر در حدودالعالم ، نزهت‌القلوب و المسالك والممالك الاصطخری مطالب تاریخی مدوّنی ذکرشده‌است .

Marfat.com

ناصرخسرو در اول محرم سال ٤٤٤هجری قمری ازراه کوههای فارس عازم اصفهان می‌گردد ازگردنه شمشیربریدگذشته به‌ناحیه لوردغان سرحد منطقه فارس می‌رسد. فاصله ارجان تا لوردغان برطبق گفته ناصر خسرو چهل‌فرسنگ‌است ولی هنوز ذکری ازقدرت سیاسی طفرل در این مناطق بچشم نمی‌خورد پس‌از گذشتن‌از لوردغان به‌خان‌لنجان می‌رسد در خان‌لنجان نیروی سیاسی طفرل‌بیک‌سلجوقی‌را مسلط بر اوضاع واحوال مشاهده می‌نماید چنانچه می‌گوید : «بردروازهٔشهر نام سلطان طفرل‌بیک نوشته‌دیدم وازآنجا بشهراصفهان هفت‌فرسنگ‌بود.» ازنظر امنیت و رفاه اجتماعی نیز می‌گوید: «مردم خان‌لنجان عظیم ایمن وآسوده بودند هریك بکار وکدخدایی خود مشغول»[۳۰]. بدین‌ترتیب طفرل تاهشتم صفر ٤٤٤ هجری قمری فقط تاسرحد اصفهان را مسخر نموده‌بود وشهررا از نظر نظامی مجهز نموده بطوریکه می‌گوید: «شهر دیواری حصین بلند دارد و دروازه‌ها وجنگ‌گاهها ساخته وبرهمه بارو کنگره‌ساخته»[۳۱] و طول‌حصار دورشهررا سه‌فرسنگ ونیم تخمین زده‌است ـ اصفهان ازنظر اقتصادی شهری پیشرفته وعظیم درنظر ناصرخسرو جلوه‌گری می‌کند تا آنجا که تعداد کاروان‌سراهای کوچه‌کوطرازرا پنجاه‌عدد ذکرمی‌کند و امتعه و بار

۳۰ـ ناصرخسرو، **سفرنامه**، ص۱۳۷ ـ خان‌لنجان یا خال‌لنجان یا خان ابرار یکی‌از نواحی هشتگانه اطراف‌اصفهان‌بوده ـ این نواحی هشتگانه بترتیب ٤تای‌آن درشمال و چهار دیگر درجنوب زاینده‌رود قرارداشته‌اند وخان‌لنجان یکی ازنواحی بزرگ چهارگانه جنوب زاینده‌رود بود. مهمترین شهرآن فیروزان‌بوده که امروز اثری‌ازآن باقی‌نیست واحتمالاً این شهر فیروزان همان خان‌لنجان کنونی‌است. لسترنج، **سرزمین خلافت‌شرق**، ص۲۲۳ .

۳۱ـ همان مأخذ .

Marfat.com

موجود درهرکاروان‌را یکهزاروسیصد خروار بار تخمین می‌زند. اصفهان‌را آبادان‌ترین شهر درهمه زمین پارسی‌گـویان می‌داند[۳۲] ـ دراین هنگام کـه ناصرخسرو چنین شورانگیز از اصفهان دل‌انگیز تعریف‌می‌کند زمانی‌است که طبق‌گفتهٔ خواجه امام ظهیرالدین نیشابوری (وفات ۵۸۲ هجری‌قمـری) ایران بین سران سلجوقی تقسیم شده ولی همگی تحت‌فرمان طغـرل‌بیك بسرمی‌برند چغری‌بیك برتمام نواحی خراسان ازمرکز مرو حکومت‌می‌نمود خاور و ولایت‌بُست وحدود هرات واسفـزار وسجستان وکابلستان زیر نفوذ موسی یبغو بود و ولایت کـرمان ونواحی طبس وحوالی قهستان را قاورد پسر بزرگتر چغری‌بیك اداره می‌نمود و طغـرل‌بیك نیز خود ری‌را قبلاً فتح نموده طبرك‌را دارالملك خود قرارمی‌دهد سرداران‌خود ابراهیم ینال‌را به‌همدان ویاقوتی‌را به‌ابهر وزنجان وقتلمش‌را بولایت جرجان یـا گرگان امروزی و دامغان و بعضی ولایات دیگر مامور نمود[۳۳] وتا هنگامی‌که ناصرخسرو ازاصفهان می‌گذرد زمانی‌است که طغرل‌بیك کلیه‌نواحی شمال ومرکزایران‌را جز آذربائیجان زیرنفوذ درآورده‌است.

در خروج از اصفهان کـه بتاریخ بیست‌وهشتم صفر ۴۴۴ هجـری قمری می‌باشد به‌دهستان هیشم‌آباد وپس ازگذشتن از صحرا می‌گویـد از قصبهٔ نائین گذشته معلوم‌می‌شود که دراین‌موقع نائین شهرکی‌نسبةً کوچك ودرمرکزایران راه گذشتن ازکرانهٔ کویر می‌باشد ـ ناصـرخسرو پس از

۳۲ـ ناصرخسرو، **سفرنامه**، ص۱۲۸ .

۳۳ـ خواجه امام‌ظهیرالدین نیشابوری، **سلجوقنامه**، (تالیف بحدود۵۹۹ هجری‌قمری) از نشریات کلاله‌خاور، چاپ تیرماه ۱۳۳۲ هجری شمسی، تهران، ص۱۸

Marfat.com

گذشتن ازکوفجان یامنطقهٔ باوچ‌نشین کرمان[۳۵] می‌رسد دراینجا نیز امیر گیلکی یکی‌دیگر ازملوك‌الطوایف ایران را مشاهده می‌کنیم که سلطه‌قدرتش برکلیه نواحی جنوب خراسان سایه‌گسترده‌است بطوریکه ناصرخسرو متذکر می‌گردد که درکوفجان نایب امیر گیلکی حکومت‌را بدست دارد واز برکت وجود قدرت امیرگیلکی‌است که بلوچها نمی‌توانند بغارت و چپاول این‌نواحی پردازند ودرمورد آبادانی راههای کویر نیز امیرگیلکی دستور داده‌است که انبارهای ذخیرهٔ‌آب باران‌بسازند وگنبدهای مخصوصی‌جهت راهنمایی مسافران درطول جاده ایجاد کنند.

ناصرخسرو پس‌از طی صدوده فرسنگ ازاصفهان به‌طبس می‌رسدو نهم ربیع‌الاول وارد این‌شهر می‌شود ـ موقعیت این‌شهر را بطرز جالبی

۳۵ـ راجع به‌منطقه کوفج مؤلف حدودالعالم می‌گوید «ودیگر اندر ناحیت کرمان کوههاست ازیکدیگر بریده آنرا کوههاءکرمان خوانند. یکی‌را ازآن‌کوهها کوه کوفج خوانند اندربیابان است ودرازاء او ازدرباست تاحدودجیرفت وآن هفت‌کوه‌است بیکدیگر پیوسته وهرکوهی ازآن‌هفت‌کوه مهتری‌دارد وعامل‌سلطان اندرآن‌کوه نشود وآن‌مهتران هر سالی مقاطعه هرکوهی گردکنند وبفرستند و این هرهفت یکدیگررا طاعت‌ندارند وهمردمان آن کوه‌را کوفجیان خوانند وایشان‌را زبانیست خاصه وجائیست بانعمت بسیار وسخت‌استواراست و آن بلشکر وجنگ نتوان‌گشادن ومیان این‌کوه وجیرفت شاخکهاءکوهست وآن‌جارا کوهستان بوغانم خوانند ـ ودرمورد مردمان این محل همین مؤلف می‌گوید: «کوفج مردمانی اندر بر کوه کوفج وکوهیانندوایشان هفت‌گروه‌اند وهرگروهی رامهتریست واین‌کوفجان‌نیزمردمانی‌اند دزدپیشه وشبان وبرزیگر، وازمشرق کوه‌کوفج مکران بیابانست ومیان‌جیرفت ومنوگان کوهستانیست آبادان وبانعمت بسیار، وآنرا کوهستان ابوغانم خوانند، و از مغرب این کوهستان روستائیست کی آنرا رودبار خوانند، همه‌بیشه‌است ودرختان ومرغزارها. **حدود العالم** ص۳۱و۱۲۷.

Marfat.com

اینطور می‌نویسد : «طبس شهری انبوه‌است اگـرچه بروستا نماید و آب اندك‌باشد وزراعت کمترکنند خرماستانها باشد وبساتین وچون از آنجـا سوی شمال روند نیشابور بچهل‌فرسنگ باشـد وچون سوی جنوب بـه خبیص روند براه بیابان چهل‌فرسنگ باشد وسوی مشرق کوهی محکـم است»[۳۶].

درباب وضع اجتماعی شهر ناصرخسرو امیرطبس‌را گیلکی‌بن محمد ذکر می‌نماید که بزورشمشیر برشهر مسلط‌گردیده‌است . شهر طبس نیز یکی از نواحی قهستان‌است‌که طی دوران اسلامی بترتیب ازقلمرو خلافت عباسیان خارج شد، در دوران حکومت سامانیان و طاهریان و صفاریان دست‌بدست گشته تااینکه قبل‌ازروی‌کارآمدن سلاجقه بعلت‌ضعف‌حکومت مرکزی حکام محلی این‌ناحیه نیز خودمختارشدند[۳۷] اوضاع سواحل کویر

۳۶ــ ناصرخسرو، **سفرنامه**، ص۱۴۰ .

۳۷ــ راجع به‌اوضاع تاریخی قهستان که‌طبس قسمتی‌ازآن می‌باشد بایستی‌گفت کـه این‌منطقه مرکز قیامهای ضدعرب وازمناطقی‌است که ازقرن دوم هجری قمری بعـد توسط مردان سرشناس عباسی اداره می‌گردیده‌است. هارون‌الرشید درسال ۱۷۰ هجری حکـومت خراسان وقهستان‌را به‌فضل‌بن یحیی برمکی سپرد. ودرزمان مأمون نیز لیث‌بن فضـل حاکم آنجاگردید ــ (محمدحسن آیتی، **بهارستان**، تهران ، ۱۳۳۷، ص۵۰) ــ درسال ۲۰۳ هجری‌قمری پس‌ازشهادت امام‌رضا (ع) محمدبن موسی وزیدبن موسی نیز برعلیه حکومت عباسیان قیـام نمودند وپس‌ازشکست ازسپاه‌مأمون به‌قهستان فراری‌گردیدند و درهمین‌ایام طاهر دوالیـمین وفرزندانش که‌برخراسان مستولی‌شدند این‌ناحیه‌را جزو متصرفات‌خویش نمـودند. در دورهٔ حکومت محمدبن‌طاهر آخرین حکمران سلسله طاهریان حاکم‌قهستان را امام عبدالله‌بن‌صالـح می‌شناسیم که‌درمقابل حملات یعقوب‌لیث‌صفاری درسال ۲۵۹ هجری‌قمری تاب‌نیاورده بـه گرگان گریخت (تاریخ‌سیستان، ص۲۱۹) دردورهٔ حکومت‌یعقوب شخصی بنام محمدبن زیـدویه

←

Marfat.com

بین کرمان و قهستان بدست گیلکی‌بن محمد دارای امنیت وآرامش گردیدو این زمانی‌است که هنوز طفرل فرصت دست‌یافتن برجنوب شرق و جنوب خراسان‌را نیافته‌است ــ ناصرخسرو سپس از محل‌شهر تون گذرنموده آنجا را شهری بزرگ ولی خراب مشاهـــده می‌نماید[۳۸] ــ صنعت‌زیلوبافیِ شهررا مورد تمجیـــد قرار می‌دهد ــ ولی بطورکلی آنچه کـــه ناصرخسرو استنباط می‌نماید این‌است‌که بنا به‌گفتهٔ مرد گیلکی یاطبسی دراین زمـــان دیگرمردم درراه سفر بین دوشهر تون و گناباد دچار دزدان نبودند ولـــی بلافاصله پس‌از ورود به‌قاین چون زوزن دچار آشوب و هرج‌ومرج بود.لذا وی اجباراً یکماه درشهر قاین توقف می‌نماید ــ بدین ترتیب که‌فرستاده امیرگیلکی هم اورا دراین‌شهر رهانموده بازمی‌گردد ودرطی طریق تـــا بلخ بازهم شکایت از ناامنی راهها نموده بطوریکه دراطراف دارالملك چغری بیك نیز آشوب وهرج‌ومرج را گوشزد می‌نماید بدین طریق که‌می‌گوید از قاین بعزم سرخس وازآنجا به‌مروالرود می‌رود و پس‌از رسیدن به باریاب (فاریاب) بجای اینکه راه مستقیم فاریاب بلخ‌را ادامه‌دهد به‌سبب ناایمنی

→

به‌حکومت‌قهستان رسید ولی باخروج رافع‌بن هرثمه شخص‌دیگری‌را مشاهده می‌کنیم که‌بنام محمدبن رویدی بحکومت این‌ناحیه می‌رسد که‌این‌شخص بدست‌بلال‌بن ازهر سردار یعقـــوب ازحکومت قهستان خلع (آیتی، بهارستان، ص۷۲) وپس‌ازاین‌دوره تاپایان حکومت سامـــانیان حکومت این‌منطقه تامدت ۸۰سال دردست خاندان سیمجوریان باقی‌ماند ولی ازقرن چهارم هجری ببعد بعلت عدم توجه حکومت‌های مرکزی به‌نواحی جنوب خراسان ودونق‌یافتن نواحی طوس ونیشابور وضع طبس نیز دچار هرج‌ومرج ونابسامانی گردید وحکام محلی دراین‌نواحی چون امیران خودمختار توانسته‌اند بر اوضاع مسلّط‌گردند.

۳۸ــ ناصرخسرو، **سفرنامه**، ص۱٤۱ .

Marfat.com

راهها ازطریق سنگلان عازم بلخ می‌گردد[٣٩]. ودر روز شنبه بیست‌وششم جمادی‌الاخر سنه ٤٤٤ به‌بلخ واردگردید ـ آخرین جملاتی که ناصرخسرو بیان می‌دارد حکایت از وضع ایران و اصولاً کلیه نواحی جنوب غرب‌آسیا می‌نماید ـ دراین چندجمله وی تصریح می‌نماید که بعدازآنکه هیچ امیدی نداشتیم و بدفعات دروقایع مهلکه افتاده‌بودیم و ازجان ناامیدگشته بهم‌دیگر رسیدیم بدیدار یکدیگر شادشدیم وخدای سبحانه وتعالی را بدان شکرها گذاردیم وبدین‌تاریخ بشهربلخ رسیدیم»[٤٠]. بدین‌صورت‌است وضع سیاسی ونابسامان ایران درنیمهٔ‌اول قرن‌پنجم‌هجری‌قمری بهنگامی که آثار حکومتهای محلی‌ایرانی را درخراسان ، آذربائیجان، اصفهان، خوزستان ، گیلان وکرمان مشاهده نموده‌شخصیتی چون‌طغرل‌بیك سلجوقی‌رامی‌بینیم که‌شمشیرکشان ازاین‌سو به‌آن‌سو می‌رود تا سرسپردگی و اطاعت حکام راگرفته بتواندخرج‌سپاهیان‌خودرا مهیانماید ـ دراین‌پهنه ازیك‌طرف ملت ایران گرفتار هجوم ترکان‌است وازسوی‌دیگر گرفتار بیعدالتی ونابخردی حکام محلی‌است که‌بایکدیگر به‌رقابتهای سیاسی واجتماعی پرداخته ازاین جمله وضع نواحی خوزستان در اثر نزاع پسران اباکالیجار دیلمی تباه شده و یا وضع نابسامان شهرهای خراسان و بالاخره نا امنی مناطق مختلف در ماوراءالنهر وترکستان بچشم می‌خورد ـ دراین دوره اتحاد و اتفاق بکلی ازمیان مردم ایران رخت‌بربسته وهمگی بانتظاررسیدن مالك‌الرقابی می‌باشند که بازور شمشیر آنان‌را مطیع‌سازد ـ این مالك‌الرقاب همان طغرل‌بیك سلجوقی‌است که اولاد وی دردست سیاستمداران

٣٩ـ همان ماخذ، ص١٤٢ .

٤٠ـ همان ماخذ، ص١٤٤ .

Marfat.com

ودردامان فرهنگ‌ایرانی پرورده‌شده بنام سلاطین سلجوقی صاحب‌قدرت وحکومت‌گردیده وموفق به‌تشکیل نیرومندترین امپراطوریهای زمان‌شدند ودرنتیجه ایران دگربار وحدت نیرو وقدرت جهانی یافت بطوری‌که در عصر سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی (۱۰۹۲–۱۰۷۲ میلادی) مرزهای ایران ازسواحل شرقی دریای مدیترانه تا درهٔ سند درشرق و از قفقازیه درشمال تاسواحل خلیج‌فارس درجنوب گسترده‌شد .

Marfat.com

غلامحسین یوسفی
دانشگاه فردوسی

ناصرخسرو، منتقدی اجتماعی

آزرده‌کـرد کژدم غربت جگر مرا　　گویی زبون نیافت زگیتی مگر مرا
درحال خویشتن چوهمی ژرف بنگرم　　صفـرا همی برآید زانده بسـر مرا
گویم : چرا نشانهٔ تیـر زمانه‌کـرد　　چرخِ بلنـدِ جاهلِ بیدادگر مرا
گر درکمال‌وفضل بُـوَد مردرا خطر*　　چون‌خوارروزگار کردپس‌این‌بی‌خطرمرا؟
گر برقیاس فضل بگشتی مدارِدهـر　　جـز بر مقـرِّ ماه نبودی مقـرّ مرا
نی‌نی که چرخ‌ودهر ندانند قدر فضل　　این گفته بود گاهِ‌جوانی یـدر مرا
(۶)۱

این سخنان از دلِ پردردِ مردی برخاسته‌است که‌قرنهاپیش روزهای تاریك غربت وتنهایی‌را، درحصار یمگان(۳۶)، درپرتو شعر وپراکندن‌پیامِ خویش تحمل‌پذیـر می‌کـرد . مردی کـه از گروه کثیر «شعـرفروشان خراسان» نبود(۱۲٤) و «بیرون ازقطار» راهی یافت نوایین (۱۲، ۲۷٦) . کسی‌که شکار جهان نشد بلکه به‌قـوّت‌ایمان جهان‌را شکارکرد(۱۳۰۱۱۱) . از این‌رو عصرخویش‌را با نظری‌دیگر می‌نگریست وتباهیها وکاستیهای آن‌را می‌جست وفرا می‌نمود. باسرسختیی‌که ناصرخسرو بخرج می‌داد وحتی بانگ برمی‌داشت که «خیـروصلاح اززمانه بیرون و سیـرت خلق جهان

---

* خطر: شان وبزرگی واهمیت .

Marfat.com

دگرگون شـــده‌است»(۱۰۱)، شگفت نیست کـــه بدخواهان اورا «بددین خواندند و ... ازمسکن و شهر خویش براندند»[۲] یا از وی بعنوان «ملعونی عظیم» یادکرده‌اند که کتابها «تصنیف‌کرده‌است درکفروالحاد» و «بسیار کس‌را ازراه ببـُرد»[۳].

اما امروز نه‌تنها درقلمرو زبان‌فارسی نام‌او بلندآوازه‌است بلکه در نظرکسانی‌هم که فارسی‌زبان نیستند ناصرخسرو «یکی ازاستادان بزرگِ شعراخلاقی» جلوه‌می‌کند[۴] با شخصیتی خـــاص‌خود...وسیمایی درخشان درمیان سخن‌سرایی‌ِطوطی‌وارِ دیگران ، کـــه «اندیشه» یعنی جان‌کلام در نظر وی در درجهٔ اول اهمیت‌است[۵] و دیـــوانش ترکیبی‌است از اصالت ، دانش، صمیمیت، ایمانی پرشوروشهامت، همراه با تحقیرِ افراد منافق و خوش‌آمـــدگو کـــه نظیـــر آن را در آثار شاعرِ فارسی‌زبانِ دیگری کمتـــر می‌توان‌یافت.»[۶]

ناصرخسرو شاعری‌است یگانه وشناختنی، خاصه بادید انتقادی و استقلال فکری که دارد وخواسته‌است به‌تعبیر خوداو دربرابرِ هرباد –به چپ‌وراست وشمال‌وجنوب– خم‌نشود (۴۱۱، ۴۳۶) واستواربرجای‌بماند. شاید خوانندگان شعر او با برخی ازاعتقادات وی همداستان نباشند ولی این مانع آن نیست که آثارش موجب تحسین و اعجـــاب نگـــردد همچنان که ممکن‌است این‌حالت واحساس را دربرابـــر بسیاری از نویسندگان و شاعران داشته‌باشیم[۷]. بعلاوه سخـــنان این مـــرد اجتماعی ، تصویری از روزگار وی بـــدست می‌دهد که‌درآن بخصوص عیـــبهاو نقائص پررنگ و برجسته‌است وچشم‌گیر، درست برعکس آنچه عنصری وفرخی وانوری‌و امثال‌ایشان ازعصرخویش برپردهٔشعر نقش‌کرده‌اند. عرضه‌داشتن برخی‌از

Marfat.com

دریافتهای ناصرخسرو بعنوان «منتقدی‌اجتماعی» موضوع این گفتار ست.

* * *

ناصرخسرو برای سخن وظیفه ورسالتی قائل بود. به‌عقیدهٔ او جان به‌سخن پاکیزه می‌گردد و «زنده به‌سخن‌بایدگشتن»(۳). سخن ارزش‌مردم را پدیدار می‌سازد وحقیررا ازبزرگ وخطیر جدا تواندکرد (۱۷۰، ۲۶۶). بدیهی‌است مراد وی سخنی‌است پرمغز ونکته‌آموز وحکمت‌آمیز نه هر «سخن دفتری»(۴۱۳) و «گفتهٔ‌رسوا»(۳). درنظر وی لفظ مشك‌است و معنی بوی او ومشك بی‌بو چون‌خاکستر(۴۹). مگرنه‌آن‌است‌که به‌مددسخن می‌توانست مردم‌را ازگمراهی‌رهاندو«جان‌را به‌سوی‌گردون‌کشید؟»(۲۴۷). ازاین‌نظرگاه‌است که نظامی نیز شعرا را درپس انبیا می‌بیند[8] همچنان که اگوستس رالی* نویسندهٔ‌کتاب «شعروایمان»[9]. ناصر درّ قیمتی سخن‌را سخت قدر می‌داند(۱۴). منتهی چون وی مردی مذهبی‌است سخنی را ارجمند می‌شمرد «کزدین بُوَد» وجزآن را پوچ وبیهوده می‌انگارد(۳۴۰).

براین اساس، ناصرخسرو بعنوان سخنوری‌آگاه خود را موظّف و مسؤول معرفی می‌کرد. وظیفهٔ بیدارگرداندن و ارشاد مردم ومسؤولیت دینی و وجدانی در برابر خداوند. تاریکی جهل و تعصّب نیز نمی‌توانست اورا ازاین‌کار منصرف‌کند. ازاین‌رو می‌نوشت: «اگر بسبب استیلاء جهل برخلق بایستی که حکما و علما خاموش بنشستندی و حکمت نگردندی. حکیم‌الحکماء وخاتم‌الانبیاء محمدالمصطفی صلی‌الله علیه [illegible] این گنج حکمت و کان حقایق‌العلوم را که قران کریم‌است به‌خلق ندادی»[10] مقصود اصلی او ازآنچه می‌گفت و می‌نوشت «بیدارکردن بود نخست

---

* Augustus Ralli

Marfat.com

مرنفس خویش‌را، آنگاه‌نفوس راستان ومؤمنان‌را»[11] زیرا «به‌گواهی کتاب‌و عقل بردانا واجب‌است مر علم حقیقت‌را به‌شرح وبیان به‌فهم مستجیب نزدیك‌گردانیدن... تا عالم بنفس خویش مزدومند شود ورنج او مرمتعلم‌را برومند گردد»[12] بخصوص که وی «رهایش مردم‌رابه‌دانش» می‌دید[13] و در هرجا تأکیدمی‌کرد «بیداری‌باد مر خوانندگان را»[14]. بنابراین ناصرخسرو نشر علم یا دین حق را نوعی وظیفهٔ خدایی می‌انگاشت[15] و عرضه‌داشتن حقیقت ونشان‌دادن نقائص و عیبها را ازمقولهٔ امربه‌معروف و نهی ازمنکر.

به‌حرب اهل ضلالت زبهر کشتن جهل — سخنت را چو برنده حسام بایدکرد
ز بهرکردن بیدار جمع مستان را — یکی منادی برطرف بام بایدکرد
(۱۰۷ـ۱۰۸)

شاید اگر ناصرخسرو را در برابر هدف خاص او شاعری ملتزم* بدانیم نابجانیست. آخر نه‌این که‌وی‌می‌خواست «دلهای‌گمراه‌را زی‌راه‌دین کشد» (۴۲۹) وسخنوری را دراین‌راه نوعی کار وعمل‌می‌شمردکه ممکن بود «مبارك‌نوش ویاکشنده‌سم» باشد(۸۹) و سخنور ناگزیر مسؤول‌آثار آن بود. درنظرِ ناصرخسرو شاعر نمی‌تواند به‌آثار خوب یابدِ سخنِ خود بی‌اعتنا بماند. به‌قول‌فرانسوا موریاك✿، نویسنده وشاعرفرانسوی، مصنّفی که‌می‌گوید فقط برای خودش می‌نویسد وبدان وقعی نمی‌نهد که اثرش چگونه تلقی شود لاف‌زن‌است وخویشتن‌را فریب‌می‌دهد[16].

شخصیت استوار واستثنائی ناصرخسرو وقتی بارزتر جلوه می‌کند

---

* Committed

✿ François Mauriac (۱۸۸۵ـ۱۹۷۰).

Marfat.com

کــه با ثبات و ایثار او رادرراه عقیده‌اش درنظرآوریم. مردی‌که خانمان‌و دستگاه و کار و آیندهٔخود همه رابر سر مذهبش نهــاده و به دربدری و حرمانِ جاودان و رنجهای فراوان تن درداده چه محرکی‌جــز ایمانی‌قوی می‌توانست داشته‌باشد ؟ همین نیــروی درونی ومعنوی و «کوهی که در جگرداشت»(۲۹۱) – درچارموج بلا و بدبختی، با همه آشفتن و ویرانیِ جسم‌ودلِ‌پراندوهش(۴۲۹) – بدو نویدمی‌داد که خرَدوی‌را ازسنگ‌سیاه به‌دُرّشاهوار بدل‌کرده‌است (۱۲).از این‌رو «از دهر نمی‌اندیشید»(۲۳۲).

وجدان بیدار شاعــر سبب می‌گردید که در رعایت اصول انعطــاف بخرج ندهد وگرسنه ولی‌مردانه‌زیستن‌را بر طعام‌یافتن ازدست‌فرومایگان ترجیح نهد (۲۶۱) . این ندای‌ایمان بود که از درونِ‌او فریاد برمی‌آورد:

مرد زیَم زی‌خردونفس‌خویش ور نه چنینم که بگفتم زنم
نیستم آن من کــه سلاح فلك کــار کنــد بر زره و جوشنم
(۲۸۰)

چه‌قدر تفاوت بــودمیان ناصرخسرو – با این‌درجه‌اهتمام که‌گامی برخلاف‌معتقدات‌خود بردارند–باکسانی‌که‌به‌قول‌وی چون«بادگردنده»(۲۵) و «ستورانی درپسِ‌آب‌وگیاه»(۱۲۴) بودند .

* * *

ناصرخسرو غایت حیات را پی‌بردن به‌رازهایی می‌داند کــه اندیشهٔ آدمی را به‌خود مشغول می‌دارد . ازاین‌رو عطش او به‌آموختن و حقیقت‌پژوهی و جویندگیش نظرِ همکان راجلب‌کــرده‌است[۱۷] . انسان را مکلّف می‌داند برآموختن علم‌وحکمت وآثار خودرا به«جویندگان‌حقایق»پیشکش می‌کند[۱۸] . «نفسِ‌دانش‌جوی» وپرسندهٔآدمی و«حریصیِ‌او بر بازجستنِ

Marfat.com

چیزها» ناصررا به‌این نتیجه می‌رساند که «جاهلان مردگاننـــد» و «مرگ جهل‌است وزندگی دانش»(۳۳۷) ؛ بعبارت دیگر «جهل ستمی ظاهرست‌و جاهل‌را به‌علم رسانیدن بزرگتر عدل»[۱۹] . امابازمی‌گردد به‌این‌بنیان‌فکری خویش که «دانش ثمر درخت‌دین‌است»(٤٢٣) و خداوند پیغمبران گزیدهٔ خویش‌را فرستاد «تا ما را بیدارگردانند ازخواب نادانی»[۲۰] . زیرا «علت بودش عالم رسیدن نفس‌است به‌علم»[۲۱] .

بعلاوه فضیلت‌انسان دراین‌است که اهل «چون‌وچرا» وجستجوست نه تقلیدخام. این‌نکته محور فکر ناصـــرخسروست[۲۲] وبنیان‌اندیشهٔ‌ضرورت علم درنظراو[۲۳] . وی می‌خواهد به‌ذهن پرسندهٔ انسان پاسخ‌گوید. فکرهارا آگاه و روشن‌کند ،از یك‌سو با نشان‌دادن راه‌راست و فروغ چشم‌نـــواز حقیقت، وازسوی‌دیگر با فروریدن پرده‌های جهل و پندارهای ناصواب یعنی درهم‌شکستن آراء تقلیدی وظاهرپرستی، همراه بافرانمودن‌تیرگیها. اما وی درمحیط‌وروزگاری بسرمی‌بُردکه‌راه‌هرگونه «چون‌وچرا»ی‌عقلانی بسته‌بود واصول‌رایج‌دربرابرهرکس اهل‌تقلیدنمی‌نمود، استوارایستاده‌بود. دین‌ومذهب‌سنت عنصری‌مهم درجامعه بشمارمی‌رفت ونه‌تنهادرسرنوشت‌و حقـــوق اجتماعی ومدنی اشخاص مؤثربود بلکه ممکن بود سبب منازعات مهم حتی جنگها شود. بنابراین هرکه درمقابل آن تردیـــد وتأمّل نشان‌می‌داد به‌تهمت بددینی و الحاد گرفتار می‌شد. به‌تعبیر ناصـــرخسرو در خراسان «فقها لقبان» و «ریاست‌جویان اندر دین» با «چون و چـــرایی» کاری نداشتند و «جهل را بر علم برگـــزیده بودند» از این‌رو «جویندگان چون‌وچراخاموش‌گشتند» وعلمالقبان وفیلسوفان یکدیگرراخوارمی‌داشتند «تا نه‌دین حق ماند بدین‌زمین ونه فلسفه» و ناصـــر می‌نوشت : «اندراین روزگار غالب خلق روی ازدین‌حق گردانیده‌اند وبازار حکمت کاسدست‌و

Marfat.com

مزاج اهل شریعت فاسدست»[۲۴]. بنابراین به‌قول هانری‌کوربن در محیطِ بستهٔ خراسان که درچنگ متعصبان مـذاهب‌بود تألیف‌کتابی چون جامع‌الحکمتین نمی‌توانست صورت‌گیرد. درسرآغاز این‌کتاب جلوه‌هایی از این انحطاط فرهنگ و برخوردهای فکری و عدم تساهل دینی منعکس‌است. همین عصبیتهای معاصران یکی ازموجبات خشم‌واندوه‌مؤلف‌بوده‌است[۲۵].

اما بنای فکر واعتقاد ناصرخسرو بر جستجوی راز هرچیز وکشف حقایق بود و دریافتن «علت‌این‌گنبدنیلوفری» (۴۱۳). ناگزیر نمی‌توانست فارغ وخاموش بماند. وی ازیک‌طرف از حقِ اندیشیدن دفاع‌می‌کرد[۲۶] واز طرف‌دیگر می‌کوشیدکه‌دیگران را ازخواب‌غفلت برانگیزد و هشیارگرداند. مردم‌را دعوت می‌کردبه‌تفکر در آفرینش واین که‌زندگی‌همه «خراب‌وخوری بهائم‌وار» نیست(۱۷۲) بلکه «خردست و جستجو»(۲۶۸) و به‌قول مولوی «ای برادر تو همین اندیشه‌ای». ناصر خوب دریافته بود که چگونه نام و ثروت و دیگرچیزهای فریبنده ممکن بود آدمی را ازراه‌راست منحرف کند ازاین‌رو وی را مکرر پرهیز می‌داد از «تنِ خوشخوارش»(۲۱۰) وتسلیم‌شدن به‌دیو آز و رُبایشهای روزگار (۲۴۴). تأکید فراوان او بر ناپایداری نعمتهای جهان(۸-۹، ۱۵۱، ۲۴۵، ۳۱۷) یا خوارشمردنِ کسانی که ازسر غفلت هدفهای عالی حیات را ازیاد برده‌بودند(۴۰۳). همه‌بدین منظور بود که انسانی تربیت‌کنـد «فرزند هنـرهای خویشتن»(۱۴۱)، اندیشه‌ور و دارای شخصیتی مستقل(۲۵۲)، ایستنده در بـرابر جهان بلکه «بـرتر از روزگـار»، «بزیرآورندهٔ چرخ نیلوفری» و گـردانندهٔ‌اختر سـرنوشت خویش(۱۳).

بدین سبب بودکـه‌از اختیار و ارادهٔ انسان در انتخاب خوب‌وبـد سخن‌می‌گفت[۲۷] یعنی ردّ جبر مطلق[۲۸] واین‌نظرکه «بدها همه‌برخواست

Marfat.com

خدای‌است» (۱۲۵ و ۲۶۲) وبه‌این نتیجه می‌رسید که «راهِ تو زی‌خیر وشرّ هردوگشاده‌است» (۳۰۸) و «به‌دست من و تست نیك‌اختری» (۲۹۳). بدیهی‌است این طرزتفکّر - که دوراز تعبّد و تقلید بود - نمی‌توانست مقبول کسانی واقع شود که بنیان تعالیمشان بر ظاهربینی و تقلید بود و می‌کوشیدند ذهن آرمیده و کم‌تلاش عامه را نیز به‌چنین اعتقادی بکشانند.

* * *

وقتی ناصرخسرو سخن‌را برای ابلاغ پیام‌خویش بکارمی‌بُرد ناگزیر شعر مدیحه‌گویان و غزل‌سرایان و امثالِ آن را نمی‌پسندید و این‌گونه شاعری‌راکاری درردیف‌خنیاگری می‌شمرد خاصه‌که بسیاری‌ازاین‌سخنان درحق‌کسانی‌بود ازترکان که‌خود «مایهٔ چهل وبدگوهری» بودند (۱۴). در نظر او «صفتِ روی‌ِبت‌سعتری» و مدحِ نااهلان چیزی جز «فرومایگی» نبود (۴۱۳) آن‌هم ازطرف‌کسانی‌که طمعِ مال داشتند (۱۲۴). ناصرخسرو حتی از یادآوری دوران مدیحه‌پردازی خویش نیز شرم داشت که زبانِ فصیح‌را بر هزل وقف‌کرده و چشمش همیشه به‌دست توانگران‌بود(۱۵۶). ازاین‌رو لبهٔ تیز حملهٔاو اکثر متوجّه‌این‌گروه‌ستایشگران فریب‌کاربود[۲۹] اما چنین‌نیست که دیوان او ازمدیحه خالی باشد. وی اشعار ستایش‌آمیز فراوان دارد منتهی دربارهٔ پیغمبر(ص) ، علی ، آل‌رسول(ع) وخلیفهٔ فاطمی و به‌این‌مناقب نیز مفتخرست (۱۱۷، ۲۴۸، ۳۰۲، ۴۳۲)[۳۰]. بعلاوه این‌گونه اشعار به‌امید پاداشی مادی سروده نشده و چه‌بسا دشواریهایی‌نیز دربر- داشته‌است گرچه ریپکا پنداشته ستایش امام اسماعیلی بی‌انتظار صله‌ای نبوده‌است، بویژه باتوجّه به‌شدت نیاز شاعر منزوی[۳۱].

Marfat.com

بدین‌ترتیب ناصرخسرو برضد رسمی‌کهن وجمعی‌کثیربرخاسته‌بودو در انتقاد آنان داد سخن‌می‌داد یعنی برخلافِ سخنورانِ مدحتگر که تا عصراو قسمت عمده‌ای ازادبیات فارسی‌را به‌خوداختصاص داده‌بودند[۳۲] و به‌زعم وی دروغ‌پرداز بودند (۱۴).

* * *

سراسر دیوان ناصرخسرو پرخاشی‌است برضد جهان و حکایت‌می‌کند از تنگدلی وگلهٔ شاعر از اوضاع زمانه‌اش. تصاویر او ازروزگار از این‌گونه‌است: «دیوِ فریبنده»(۳) ، «چرخ جاهل بیدادگر»(۶) ، «پشك خانه»(۲۰۹)، «دیوانهٔ راستین»(۴۰۳) که کارهای او نه‌برموجبِ عقل است (۴۹۲) .

ناصر در مسائل اجتماعی همه‌چیز را از لحاظ مذهب اسماعیلی می‌سنجد و ردّ یاتأیید می‌کند. به‌عقیدهٔاو ادارهٔ این‌جهان به‌امام اسماعیلی تعلّق داشت وبس . ازاین رواخلاقی را می‌پسندیدکه موقوف بر اطاعت‌از امام می‌شد که صورت اجتماعی طاعت نسبت به‌خداوند بود[۳۳] . به‌نظر وی رفع مفاسد وحصول سعادتی‌که نوید می‌داد فقط با گسترش مذهب اسماعیلی‌ممکن‌می‌شد ودگرگونیی‌کامل در همهٔ شؤون جامعه ـ که در آن اکثریت و قدرت با اهل‌سنّت بود .

چو بی‌نظامیِ دین‌را نظام خواهی‌داد نظام دنیا را تاك بی‌نظام باید کرد

۱۰۸

در حقیقت انتقادات‌اجتماعی او تاحدزیادی جنبهٔ مذهبی دارد وبر اساس عقاید خاص اسماعیلیان‌است وگاهی صورت مباحثه‌ای بخود می‌گیرد درمسائل شرعی و فلسفی. مثلاً بواسطهٔ اعتقاداسماعیلیه به‌تأویل و

Marfat.com

توجـــه به باطنِ احکام شـــریعت ، اعتراض‌به‌آراء اهل تقلیـــد و دعوت به چون‌وچرا(۳۰، ۱۴۰) [۳۴] ولزوم دسترسی‌به «مغز مقشّر علم» (۱۶۹) در شعر او مکررست. ازاین‌قبیل‌است انتقاد براهل‌ظاهر(۱۴ــ۱۵) وعبادات‌و حج‌ایشان(۲۵۸ــ۲۶۰) و خدای را بحقیقت نشناختن(۳۲) [۳۵] یا ردّ ادعای عباسیان درجانشینیِ رسول‌خدا (۴۴) وامثال‌آن .

بدین‌ترتیب ناصرخسرو اوضاع‌مذهبی‌جامعه وکسانی‌راکه سررشتهٔ کارها به‌دست ایشان بود بشدت مورد انتقاد قرار می‌داد. واعظان‌بی‌عمل‌و دجّال‌فعـــل (۲۱ ، ۱۰۶ ، ۱۲۶ ، ۱۵۴ ، ۴۲۷) و ریاکارانِ زهـــدفروش را بسختی می‌کوبید که درنماز «رویشان به‌محـــراب‌بود ودل به‌سوی چمانه» (۳۹۸، ۴۹۵، نیز ۹، ۶۲ــ۶۳، ۸۴، ۲۷۳، ۳۷۴، ۴۳۰) ونیزازضعف‌دین‌حق و رواج باطل وجهل و بهتانهای نـــاروا گلـــه می‌کـــرد (۱۰، ۳۶، ۱۲۴، ۱۲۸، ۳۸۶) .

درآن روزگار محکمهٔ شرع منشأ حلّ‌وفصل دعاوی بود و حکم فقها در مسائل مالی واقتصادی و حقوق مردم بر یکدیگر نافذ. بنابراین ریاست روحانی، اختیاراتی قضائی و نوعی ضمانت اجرا همراه داشت خاصّه در امورمالی و ملکی، اوقاف ، نظام اقطاع و موضوعاتی‌ازاین‌قبیل . ازاین‌رو هـــرگروه از صاحبان نفوذ برای جلب منفعت و یـــا دفع مضـــرت بنوعی می‌کوشیدند ازفتوای این‌طبقه به‌سودخویش برخوردارگردند. ناصرخسرو بخصوص انتقاد می‌کند ازکسانی که دین‌را دامی کرده‌بودند برای نام‌وجاهِ خویش وسوءاستفاده و برخورداری از منافع دنیوی یعنی از رشوه‌خواری، بردن مال‌یتیم، تصرف درمال وقف وساختنِ جواز و «کلاه‌شرعی» پروایی نداشتند (۵۴، ۴۲۰، ۷۷، ۹۷، ۳۷۷، ۱۱۹، ۱۲۶، ۴۵۸، ۴۳۰) . ایشان را نهنگانی می‌دید ازجهل‌وطمع، «دهن علم فراز و دهن رشوت باز»(۲۰۲) و

Marfat.com

بخشم واعتراض فریاد برمی‌آورد :

چون خصم سرِ کیسهٔ‌رشوت بگشاید دروقت شما بندِ شریعت بگشایید
(۱۲٤)

اما مسأله ازاین مهمتر بود .غزنویان وسلجوقیان بجهاتی که درجای دیگر بحث کرده‌ام[۳۶] مصلحت‌خودرا درحمایت‌ازخلافت‌بنی‌عباس‌می‌دیدندو ترویج مذهب‌اهل‌سنّت ـ که خود نیز بدان اعتقاد داشتند . بدیهی‌است علمای سنّت را به وجوه گوناگون پشتیبانی می‌کردند و ازوسعت دامنهٔ نفوذ ایشان درراه مقاصد خود سود می‌جستند. درمقابل، فقهای سنّت‌و جماعت نیز نفاذ امر ایشان را تأیید وتحکیم می‌کردند؛ ودرحقیقت‌اتحادی از دین وحکومت پدیدآمده‌بود[۳۷] . ناصرخسرو ـ به‌تعبیر یحیی‌الخشاب با مأموریت سیاسی ومذهبی‌خویش[۳۸] ـ دربرابراین سدّ قوی قرارداشت . پیوستگی وی با فاطمیان و تبلیغ به‌نفع‌ایشان ـ که مخالف عمدهٔ عباسیان بودند ـ وی‌را دربرابر بغداد وغزنویان وسلجوقیان قرار می‌داد و ترویجِ مذهب اسماعیلی دشمنی متشرعان عامّه‌را برمی‌انگیخت . ناصر معتقد بود که در خراسانِ آن‌روزگار، فقها ـ برای برخورداری از مال و جاه ـ خودرا فروخته(۱۲٤) وبه‌خدمت دیوان درآمده‌بودند (۱۱۹) و پیروانشان نیز خدمت به‌ینال وتگین را بر طاعت حق برگزیده‌بودند (۱۹۲، ٤٦۱، ۱۰۲، ٤٤٤، ۱٦٤). از سوی دیگر حکمروایان سنّی‌مذهب را دیو می‌خوانْد و شیطان (۱۰۲، ۳۲۹، ۱٦۹) حتی جنگهای مذهبی محمود غزنوی را درهند محکوم می‌کرد «کز بهر بردگان نه‌زبهر غزا شدست»(٥٤)[۳۹] درنظر او در همه‌جا جاهلان و دونان برسرکار بودند وکامروا ، ودانایان محروم و در رنج(۳۲۹)[٤۰] .امیرانِ پیروِ اهل‌سنّت اصل فساد وغارت بنظر می‌آمدندو فقیهان اهل می‌وساتگینی(٤۰۳). «تاریکی‌شب فتنه اندرجزیرهٔ خراسان بالاگرفته‌بود و نورایمان ازان زمین گسسته»[٤۱].

Marfat.com

درمحیطی‌که به‌قول‌ناصر «فضل‌وادب‌چاکرنان‌پاره‌گشته»بود(۱۰۱)و کسی به«پندحق» رغبت نداشت(۴۳۸) ، در همه‌جا نابسامانی مشهود بودو شاعر را رنج می‌داد. حاکم اسیر خوبان‌بود، محتسب مست شراب، مُقری بی‌مایه و بی‌اعتقاد(۳۹) ، خطیب آفرین‌گوی (۳۲۹) و صوفی به‌پوشیدنِ فوطه‌ای دلخوش(۴۸۷) .

با این سخنان تلـخ ، ناصـر چه‌می‌توانست‌کرد «بـا گروهی همـه چون غول بیابانی»(۴۲۹) ؟ ناگزیر هزیمتی شد و سرنوشتش به‌انـزوا در «کوهسارهای‌شامخات»کشید(۷۹،۴۶۹). اما درمیان دیوارها وصخره‌های سهمگین‌یمگان همیشه به‌یاد خراسان بود وباباد بدو پیام ودرودمی‌فرستاد (۸) و یا به‌آرزوی نسیم دل‌افـروزی که از خراسان می‌وزید بسرمی‌بُرد (۴۲۹) و از جور ترکمانانِ سلجوقی بر خراسانیان می‌نالید . یاد روزگارِ خوشِ سامانیان بخیر !

خاتون و بگ و تگین شده اکنون — هر ناکس و بنـده و پرستـاری
بـاغی بود این که هردرختی زو — حـرّی بودیّ و خوب کـرداری
دیوی ره یافت اندراین بستـان — بـد فعـلی و ریمنیّ و غـدّاری
بشکست و بکنـد سـرو آزاده — بنشانـد بجـای او سپیـداری
ننـشست ازان سپس دراین بستانْ — جز کرکس مرده خوار، طیّاری
(۴۶۹،نیز ۳۲۶)

* * *

ناصـرخسرو مردم جاهـل و دنیاپـرست را «خرگوشـانی می‌دید گیاهخوار»(۴۱) و «کلاب مشغول به‌مُردار» (۴۵). تصاویری کـه وی از ایشان بدست می‌دهد ازاین‌گونه‌است: «مردمی بی‌سـر»(۱۱۹)، «مستانِ

Marfat.com

بی‌هوش»(۱۰۶)، نسناس، ستور، گاو(۲۰۶، ۴۵۳، ۳۷، ۷)، «خررمه»(۵۰۳)، «خوك‌رمه»(۴۶۷). عامّهٔ گمراه درنظر او همه پاك خر بودند و از خر بتر، از پند کر و یکسر فتنهٔ خواب‌وخورو سیم‌وزر(۱۰۰، ۸۶، ۱۴۶) یا«گروهی که بخندند وبخندانند»(۲۸۲).

باهمه وظیفه‌ای‌که شاعر در ارشاد مردم برای‌خود قائل‌بود دربرابر ایشان قیافهٔ ناصحی عبوس و تندخو بخود می‌گیرد و با لحنی تلخ ازآنان یاد می‌کند که ناشی از سوانح حیات و دل‌آزردگی‌اوست و نیز بر اثر کوششهای ناکامیابش. این‌شیوه خرده‌گیری شگفت‌نیست. هنری دیوید ثورو*، نویسندهٔ امریکایی‌نیز در مقام انتقاد از جامعهٔ خویش در قرن نوزدهم می‌نوشت: «آمارهای ما خطاست که جمعیّت بسیار افزون شده‌است. چندتن انسان در یك‌هزار میل مربع در این‌کشور یافته می‌شود؛ بزحمت یك‌تن»[۴۲]. بعلاوه ناصرخسرو از گذشتهٔ خود - یعنی پیش از هدایت یافتن وگرویدنش به‌اسماعیلیان - نیز به‌همین‌نحو یاد می‌کند که «گرفتارِ رنج‌نادانی وهلاك جاویدی» وزندگیی ستوروار بوده وبندهٔ‌طمع[۴۳] و روزگار گمراهی وخطاهای خودرا با کمال صداقت‌شرح می‌دهد. در هرحال ناصر - باهمه انتقادات تند وسخنان عتاب‌آمیزش - شاعری‌بود دوستدار مردم و در همان‌کلمات خشم‌آلود هم انعکاسی از محبت می‌توان دید.

بدین‌ترتیب ناصرخسرو جامعه‌را از جنبه‌های مختلف انتقادمی‌کرد منتهی رکن اصلی فکر او مسائل مذهبی بود. در انتقادهای وی، علاوه بر تندی وخشونت، نکته‌ای دیگر جلبِ نظر می‌کند وآن گمراه شمردن همهٔ دسته‌هاست. ازهفتادو سه‌فرقه فقط آیین خودرا برحق‌می‌شمرد وبس و

---

* Henry David Thoreau (۱۸۱۷-۱۹۶۲) نویسندهٔ طبیعت‌دوست‌امریکایی.

Marfat.com

هرکس‌را که به‌امام اسماعیلی اعتقاد نداشت برراه خطا می‌دانست وکافرو ستمکار[۴۴].

بعبارت‌دیگر نوعی‌تعصب‌شدید وتنگ‌مشربی درسخنان انتقادآمیزاو دیده می‌شود که خصیصهٔ اکثر نوگرویدگان‌است. گاهی سعهٔ صدری از خود نشان می‌دهد[۴۵] ونیز درموارد اضطرار ازصبر، چاره، نرمی و مدارا سخن می‌گوید (۱۰۷، ۲۲۸، ۳۲۱، ۳۷۴، ۴۲۹-۴۳۰) وتقیّه[۴۶] اما اینها صفت عمدهٔ طرز تفکر او نیست. ناصر مردی بود آشتی‌ناپذیر و منتقدی صریح وتند که خودرا از «مبارزان سپاه‌شریعت وقرآن»می‌شمرد(۲۶۸) و آرزومند بودکه امام اسماعیلی درراه دین‌حق شمشیر برکشد و خاک را! ازخون عباسیان و دشمنان حلّه‌گون‌کند(۴۳) :

گیتی امّید به اقبال تو می‌دارد که ازاو گَرد بهشمشیر بیفشانی
(۴۱ نیز ۲۵۵،۴۳۳)

انتقادات ناصرخسرو همه‌جدّست و با آهنگی پرصلابت وکوبنده. بندرت لحن طنزی درآن دیده‌می‌شود نظیر طعنه‌اش به «امام مفتخر بلخ قبّةالإسلام(۴۸۵). اما سخنان پر اندوه و احیاناً توأم با بدبینی یا شاید مبالغه‌آمیز وی ونیز مفاخراتش همه ثمرهٔ زندگی مصیبت‌بار اوست و روزگار دراز عزلت وتنهایی وقدرناشناسیها چندان‌که‌گاه طوفانی ازخشم‌و اندوه برسرجاهلان فرومی‌بارد ودیوان‌را نفرین می‌کند(۲۱) .

دید مذهبی و انتقادی ناصرخسرو و توجّه او به‌مسائل اجتماعی، برخی تصویرها درشعر او آفریده که متأثر ازاین زمینهٔ ذهنی‌است. مثلاً به‌شب، هوا چون ضمیر ستمگاره تیره‌است وستاره مانند رخسار مؤمن به‌محشر درخشنده، یاعالم تاریک‌است چون دل‌گمراه و صبح که می‌دمد راه ایمان‌است که پدیدار می‌گردد (۱۴۹). زاغ در زمستان نظیر عباسیان

Marfat.com

سیاه‌پوش جلوه می‌کند و اهل کفر ونفاق ، اما خورشیدِ بهاری فاطمی (اسماعیلی)است (۱۴۰). شب ازپیش‌صبح می‌گریزد مثل‌باطل‌ازحق (۴۵۷) و «چو عمرو لعین از خداوند قنبر»، یا خورشید درخشان در برابر ابرِ تاری «چو تیغ علی بود درکتف کافر»(۱۵۰) . ازاین‌قبیل‌است دیوستانِ خراسان، ابرجهل وآب‌جهل و روییدن دیوازان(۳۸۹)،دیوِ عباسی (۴۳۱) یا تصاویر این‌بیت:

بادِ فرومایگی وزید و ازاو صورت نیکی نژندومحزون‌شد
(۱۰۲)

* * *

انتقادات ناصر، در حقیقت ، همه طرفداری از مردمی بود که به‌نظر او از تباهیها زیان می‌دیدند و دررنج بودند یعنی حمایتی بود از محنت‌دیدگان آن‌عصر . برخی از اشعار او براین معنی صراحت دارد مانند ابیات :

درمعده‌ت بر جان تو لعنت‌کند امروز نانی که‌بقهر ازدگری بستده‌ای دوش
توگردنت افراخته وان عاجزِ مسکین بنهاده ز اندوه زنخ بر سرِ زانوش
(۲۳۳ نیز ۴۰۴، ۳۳۵)

با آن‌جا که زبردستان را به‌رعایت حال درویشان و پرهیز از چیزخواستن از مردم سفارش می‌کرد(۴۲۱) و نیز بردن مال یتیمان را سخت زشت می‌شمُرد(۱۱۹)، همه در طرفداری از فرودستان بود .

اکثر سخنان انتقادآمیز ناصرخسرو درعین‌حال‌که بدیهارا تصویر می‌کرد خالی از امید به‌آینده نبود . سخن می‌گفت ازاین‌که «کار فردا به

Marfat.com

عدل خواهدبود» وجور رخت برخواهد بست (۲۰۳) منتهی گـاه این نوید مربوط بود به‌آینده‌ای‌نزدیك، درهمین‌دنیا، که‌گردن بی‌خردان «زیرِرکاب‌و علَم فاطمی» نرم‌خواهدشد(۳۹) وبغداد تسخیر ودیوعباسی مقهورخواهد گشت(٤۳۱)، گاه نیز موکول می‌شـد به‌وعده‌ای‌دورتر ودنیای‌دیگر (۲٦٥-۲٦٦). تأکید می‌کرد که ازگشت روزگار تنگدل و از رحمت یزدان نومیـد نبـایست بود (۲٦۲ ، ۳۸۰) . این بود جهان‌بینیِ ناصـرخسرو در بابِ عصر خویش :

چون کارِجهـان چنین‌فراشـوبد　　سر برکند از جهـان جهـانداری
چون دود بلنـدشـد به‌هرجـایی　　سـربرزنـد از میان او نـاری
(٤٦۹)

بعبارت دیگر ناصرخسروامیدوار و درصدد بودجهانی بهتر بسازد، آرزویی که بشریت را دلگرم دارد چنان‌که گونترکونرت* شاعـرِ آلمانی نیز می‌سراید :

«هنوز ممکن‌است
که زمین را قابل زیستن‌کرد
برای انسان»[٤۷]

بدین‌جهات ناصر، اشعار خودرا ـ که یکسر انتقاد و عبرت‌ونصیحت استـ «پندنامه» می‌خواند(۲۱۲) و «بهاری دربهاری دربهاری» (٤٤۳) با زیوری از حکمت و پند(٥۳۸) که «شعارِجان» تواند بود (٤۲٥) و غـذای مؤمنان و زهرِ اعدای دین (٤۰٤) .

اما این صفات به‌شعر ناصر نوعی یك‌نواختی و محدودیت موضـوع

* Günter Kunert

Marfat.com

بخشیده‌است که محسوس‌است . بخصوص چون اشعارش تعلیمی*است این‌تکرار بیشتر مشهود می‌گردد. ازطرفی دیگر بسیاری از اشعار او با عقل✿ ومنطق و اقناع بیشتر سروکار دارد تا با تخیُّل◎ واحساس○ و ذوق وحال واسلوب بیان شاعرانه. این‌نکته دردیوان وی‌چشم‌گیرست[۴۸]. سبب آن‌است که ناصر درشعر، به‌بیان و انتقال فکرخود بیش از هرچیز توجه‌کرده‌است وقصایداو - خاصّه آنهاکه‌حاوی مسائل علمی‌است (۲۶-۲۸، ۳۵۶-۳۶۳) - مصداق‌این نظرِ پل والری□است که «اگر شماشعری را با اندیشه آغازکنید با نثر شروع به‌بیان‌کرده‌اید . در نثرست که شما طرحی می‌کشید وآن را دنبال می‌کنید» زیرا به‌قول همو، اندیشه باید در شعر پوشیده‌باشد مثل میوه که هم‌شیرین ولذیذست‌وهم مغذّی[۴۹].

انصاف آن‌است که با این‌همه، شعر ناصر صمیمانه‌است و از دل برخاسته وپرشور خاصّه آنچه حسب‌حال اوست و حکایت می‌کند از رنجهایی که کشیده‌است[۵۰]. اما برتر ازاینها ارزش انسانی شعر اوست و دل‌سوزگی وی بر احوال مردم روزگارش. بعلاوه اعتقاد او به‌شرف سخن‌و شخصیت استوارش یادگاری تواندبود برای اهل‌قلم .

سخن شریف‌تر و بهترست سوی‌حکیم زهرچه هست دراین رهگذار بی‌معنی
(۴۵۳)

اینک قرنهاست که آن مرد سخن‌گستر ونستوه دریمگان در قصبهٔ

---

* Didactic

✿ Intellect

◎ Imagination

○ Emotion

□ Paul Valéry (۱۸۷۱-۱۹۴۵) .

Marfat.com

جرم در زیرگنبدسفید کوچکی فروخفته‌است، همان‌کسی که در تصویر اندیشهٔ بلند انسان می‌گفت :

این‌جهان در جنب فکرتهای ما همچو اندر جنب دریا ساغرست

(۴۹)

بارور باد ادب و فرهنگ ایران که فرزندی گران‌قدر چون ناصرخسرو در دامان‌خود پرورده‌است !

یادداشتها

۱ـ شماره‌های میان دو هلال درمتن‌مقاله‌مربوط‌است به‌صفحات‌دیوان‌اشعارناصربن‌خسرو قبادیانی، به‌اهتمام وتصحیح سیدنصرالله تقوی ومجتبی مینوی ، تهران ۱۳۰۴ـ۱۳۰۷ ه.ش.

۲ـ ناصرخسرو، زادالمسافرین ۴۰۲، به‌تصحیح محمد بذل‌الرحمن، ازسلسلهٔ‌انتشارات کاویانی، برلین ۱۳۴۱ ه.ق./۱۹۲۲م. نیز رك: دیوان ۲۷۳، ۲۸۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۴۲۴ .

۳ـ ابوالمعالی محمدبن‌عبیدالله در «بیان‌الادیان»؛ رك:

Ch. Schefer, *Chrestomathie Persane,* publications de l'École des Langues Orientales Vivantes, IIe série, volume VII, Paris 1883, tome I, p.161.

۴ـ Yahya El-khachab, *Nâsir-è Hosraw, Son . voyage, sa pensée religieuse, sa philosophie et sa poésie,* Le Caire, Imprimerie Paul Barbey, 1940, p. 284.

۵ـ Jan Rypka, *History of Iranian Literature,* edited by Karl Jahn, D. Reidel Publishing Co., Dordrecht - Holland 1968, p. 189.

۶ـ Edward G. Browne, *A Literary History of Persia,* Cambridge 1951, vol. II, 241.

Marfat.com

۷ـ Wayne C. Booth, *The Rhetoric of Fiction*, The University of Chicago Press, 10th Impression, 1973, p. 139.

۸ـ اشاره‌است به‌این‌بیات از نظامی‌گنجوی در مخزن‌الاسرار ٤١ ، تصحیح وحید دستگردی، چاپ‌سوم، ابن‌سینا، تهران١٣٣٤:

پردهٔ رازی که‌سخن‌پروری‌است　　سایه‌ای از پردهٔ پیغمبری‌است

پیش وپسی بست صف انبیا　　پس شعرا آمد و پیش انبیا

اقبال لاهوری نیز در «جاویدنامه» (ص٤٦، چاپ‌دوم،لاهور ١٩٤٧) گوید :

شعررا مقصود اگر آدم‌گری‌است　　شاعری‌هم وارث پیغمبری‌است

۹ـ Augustus Ralli, *Poetry and Faith*, The Bodley Head, London 1951, pp. 65 - 66.

۱۰ـ ناصرخسرو، جامع‌الحکمتین ۳۰۸، به‌تصحیح هنری کربن ومحمدمعین، ازانتشارات انستیتو ایران وفرانسه (گنجینهٔ‌نوشته‌های ایرانی، شمارهٔ۳)،تهران ۱۳۳۲ .

۱۱ـ زادالمسافرین ٤٨٦ .

۱۲ـ ناصرخسرو، خوان‌الاخوان ٤٩، به سعی واهتمام وتصحیح دکتور یحیی‌الخشاب . مطبعة المعهدالعلمی الفرنسی‌للآثارالشرقیة ، قاهره ١٣٥٩ هـق/١٩٤٠ م.

۱۳ـ ناصرخسرو، گشایش ورهایش ۳۰۸، به‌تصحیح‌ومقدمهٔ سعیدنفیسی، ازانتشارات انجمن اسماعیلی، The Ismaili Society, Series A, No. 5 . بمبئی ١٩٥٠ .

۱٤ـ ناصرخسرو، وجه‌دین ٢٦، از سلسلهٔ‌انتشارات تاویلی‌برلین ١٣٤٣ هـق/١٩٢٤ .

۱۵ـ آی. برتلس Bertels ، ناصرخسرو و اسماعیلیان ٢٢٢، ترجمهٔ ی. ربیکا، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ٥٣٤، تهران١٣٤٦

۱۶ـ W. C. Booth, *op. cit.*, p. 88.

۱۷ـ *Henry Corbin, Étude Préliminaire pourLe Livre Réunissant Les Deux Sagesses (Kitâb-e Jâmi'al-Hikmatain)*, p. 27 ; Rypka, p. 186.

۱۸ـ زادالمسافرین ۲۷۰٤۰۲؛ نیز رک: خوان‌الاخوان ص ٥٥.

Marfat.com

۱۹ـ جامع‌الحکمتین۱۱، ۳۱۲، ۸ .

۲۰ـ ناصرخسرو ، شش‌فصل یا روشنایی نامه به‌نثر، ص۱، تصحیح‌متن‌فارسی و ترجمهٔ‌انگلیسی بتوسط ایوانف،از انتشارات انجمن اسماعیلی Ser. B., No.6 ، قاهره ۱ لیدن ۱۹۴۹ .

۲۱ـ زادالمسافرین ۲۷۳ .

۲۲ـ جامع‌الحکمتین ۱۱؛ Yahya El-khachab, *op. cit.*, p. 52

۲۳ـ آ. ی. برتلس ۲۱۳ـ۲۲۵ .

۲۴ـ جامع‌الحکمتین ۱۰، ۱۱ـ۱۲،۱۵، ۱۶، ۱۸ ؛ زادالمسافرین ۳.

۲۵ـ Henry Corbin, *op. cit.*,pp. 41, 63, 28.

۲۶ـ *ibid.*, p. 60

۲۷ـ جامع‌الحکمتین ۵۱ .

۲۸ـ گشایش ورهایش ۱۲۴ـ۱۲۵ .

۲۹ـ رك: سیدحسن تقی‌زاده، مقدمهٔ‌دیوان، «لو»؛ Browne, *op. cit.*, II, 232

۳۰ـ Yahya El-khachab, 271 - 72.

۳۱ـ Rypka, *op. cit.*, p. 189.

۳۲ـ رك: *L'Histoire des Littératures,* vol. 1 (Littératures Anciennes, Orientales et Orales), Gallimard, Paris 1956, Gilbert Lazard, "Littérature Persane," p. 893.

۳۳ـ Yahya El-khachab, 256-257, 259.

۳۴ـ نیز رك: گشایش ورهایش ۶۶ .

۳۵ـ نیز رك: وجه‌دین ۲۵، ۲۸۰ـ۲۸۱؛تقی‌زاده، مقدمهٔ‌دیوان ، «مج» .

۳۶ـ رك: غلامحسین‌یوسفی، فرخی‌سیستانی (بحثی در شرح‌احوال‌وروزگار وشعر او) ، مشهد، کتاب‌فروشی‌باستان، ۱۳۴۱ ، ص ۱۴۷ـ۱۵۳ .

Marfat.com

۳۷ـ آ. ی. برتلس از موجبات اقتصادی واجتماعی وابستگی دین وحکومت در روزگار ناصرخسرو و هدف اسماعیلیه در این‌میان ـ البته براساس آرا وعقاید خود ـ بتفصیل بحث‌کرده‌است ؛ رك: ناصرخسرو واسماعیلیان ۲۱ـ۸۸ .

۳۸ـ Yahya El-khachab, 37,51.

۳۹ـرك: فرخی سیستانی ۱۹۷ـ۲۰۱.

۴۰ـ نیز رك: جامع‌الحکمتین ۱۶.

۴۱ـ وجه‌دین ۲۱۰ .

۴۲ـ Henry David Thoreau, *Walden and Other Writings,* introduced by Nat Hentoff, Nelson Doubleday, Inc., Garden City, N.Y.,1970,p.285.

۴۳ـ خوان‌الاخوان، ص «و»؛ نیز رك: دیوان ۱۸۴، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۸۲، ۴۸۳.

۴۴ـ وجه‌دین ۱۳ـ۱۴، ۲۱ـ۲۲، ۴۲؛ گشایش ورهایش ۳، ۱۰، ۵۰؛ نیز رك: آ. ی. برتلس

، ۱۲۷ .

۴۵ـ «کتابهای‌خدای‌همه قرآن‌است بی‌هیچ‌خلاف و هرچه نادانان مر آنرا خلاف دانند میان توراة وانجیل وقرآن بمعنی هیچ‌خلاف نیست مگر ظاهر لفظ ومثل ورمز خلاف آنست» (وجه‌دین ۵۴) .

فضل‌تو چیست، بفکر، برترسا! ارسر هرسن مروی نی و سودا را
تو مؤمنی گرفته محمّد را او ترسا و گرفته مسحا را
ایشان پیمبران و رفیقانند چون دشمنی تو بهشده ترسا را!

۱۷ سر ۱۴۱

۴۶ـ وجه‌دین ۱۴۲ .

۴۷ـ ازمجموعهٔ «خاطرهٔ یکسده» اثر گوستاو توپ (متولد ۱۹۲۹)، به‌نقل از بورخ رهنماء شعردرآلمان (۱۹۴۵ـ۱۹۷۰)، سخن، دورهٔ ۲۲، شمارهٔ ۳ (مهر ۱۳۵۲)، ص ۲۹۰ـ۲۹۱

۴۸ـ ازجمله رك: Yahya El-khachab, 271؛ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ناروای

Marfat.com

حلّه، تهران، انتشارات آریا، ۱۳۴۳، ص۷۹؛ شبلی نعمانی، شعرالعجم، ترجمهٔ محمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران (ابن‌سینا)، ۵/۱۷۸–۱۷۹.

۴۹. Paul Valéry, *The Art of Poetry*, translated by Denise Folliot with an introduction by T.S. Eliot, Bollingen Series XLV. 7, Pantheon Books, New York 1958, pp. 176,179.

۵. Yahya El-khachab, 271, 281-282.

نیویورك، خرداد ۱۳۵۳

Marfat.com

يحيى الخشاب

مصر

ناصرخسرو : الرجل والحقيقة

منذ اكثر من اربعين سنة قدمت للجامعة المصرية (القاهرة اليوم) رسالة عن: «ناصرخسرو ووصفه لمصر» وذلك لنيل درجة الماجستير. وبعد سنتين عام ١٩٣٥، اوفدتنى الجامعة الى فرنسا. السربون. لنيل درجة دكتوراه الدولة منها اشار على استاذى ش «ماسيه وماسينيون. رحمهما الله» بان اكمل دراستى عن ناصرخسرو فى الرسالة الأساسية. وان انشر كتابه «خوان الاخوان» كرسالة مكملة. كنت قبل سفرى الى باريس قد زرت مكتبات استنبول لأجمع مادة البحث عن حافظ الشيرازى. وعدت من تركيا مزودا بالكثير عن حافظ. اخذته عن المخطوطات وخاصة «بقاؤلاته». ولكن استاذى ش اكدا لى ان المضى فى دراسة ناصرخسرو مؤدية الى كشف الكثير عن الحياه الفكرية ـ المذهبية خاصة ـ فى العصور الوسطى الإسلامية وان النواحى الجديدة فى دراسة كتب ناصرخسرو تعتبر اضافة جديدة للعلم. اما حافظ الشيرازى فانه، وان كان البحث فيه مليئا بمتعة لايشبع منها، الا ان الدراسة حوله كثرت والاتيان بجديد عنه، فى رسالة دكتوراه، قد يكون صعب المنال.

Marfat.com

وبدأت ابحث فی‌حیاة ناصرخسرو وفی کتبه‌المطبوعة والمخطوطة التی استطعت‌الاطلاع علیها، فی‌المکتبة‌الأهلیة فی‌باریس و فی مکتبة المتحف البریطانی بلندن ثم فی‌البودلین باکسفورد ، ثم فی‌مکتبات استنبول التی تحوی کنوزالمخطوطات باللغات‌الاسلامیة. وفی‌عام ١٩٤٠ فرغت من‌رسالتی الدکتوراه وعدت الی‌مصر، ومعی ناصرخسرو. اخذت فی‌نقل سفرنامه الی اللغة‌العربیة برعایة استاذی عبدالوهاب عزام، رحمه‌الله. وکتبت عن ناصر، ونبهت اذهان طلابی الیه لیستمروا فیما بدأت به، فانه بحر ملئ بالجوهر ومن‌یعرف‌الغوص یلق من‌لآلئه‌الکثیر. ویوم‌احتفلت‌مصر‌بالعید الألفی‌للقاهرة دارت اکثرالأبحاث حول رحلة ناصرخسرو لمصر فی‌عصر المستنصربالله. وناصرخسرو، بعدمصاحبته اکثر من نصف قرن، هو المصدر الاساسی والأصیل لتاریخ الفاطمیین المذهبی، وبغیره لاتفهم الدعوة‌الفاطمیة علی حقیقتها، فقداختلط‌الحدیث عن هذه‌الدعوة‌بآراء غلاة‌الباطنیة ثم بآراء خصومها، فبدت وکأنها مروق من‌الدین هی منه بریئة .

کان‌القرن‌الخامس الهجری عصرالاضطراب السیاسی والتقلب بین دولتین کبیرتین: الغزنویة والسلجوقیة، وکان عصر ضیاع‌هیبة الخلافة العباسیة، وکان عصرالدعایة للامام‌الفاطمی فی‌مصر، وکان بعد هذا کله عصرالشك .

فی‌القرن‌الرابع ظهرت القبائل السلجوقیة علی‌حدودالغزنویین،واتخذ محمود منهم جندا مرتزقة، وسرعان ماطالب رؤساء هذه‌القبائل بالمدن لسکنی قبائلهم. ولم‌تکن اجابة هذاالمطلب یسیرة، قابلها محمود بعنف ، و کانت‌الدولة فی‌عهده من‌القوة بحیث کان‌السلاجقة امیل الی‌السلم منهم الی الحرب، وتغیر هذاالسلوك ایام مسعود ، فقد طمعوا فی‌الاستیطان فی

Marfat.com

خراسان، وشجعهم ضعف مسعود على ان يهددوا بأخذمايريدون من مدن بالقوة، ونجحوا، ورويدا رويدا اداالوا من الدولةالغزنوية واقاموا دولتهم.

وعاصر رجال هذاالجيل الفترة التى حكم فيها محمود ورجاله وفترة حكم مسعود، ولمسوا مابين المسعوديين والمحموديين من احقاد. كان كثير من الكتاب والوزراء ضحية لهذاالنفور بين الحزبين. وكان التعالى الذى يفطى به الإمعات الجدد جهلهم وطفولتهم السياسية والإدارية ضدالقدامى ذوى التجارب والحنكة والفهم الصحيح لفن الحكم، كان هذاالتعالى اشدالأمور ايلاما لأهل الراى. وقد بلغ الامر بمسعود ان استعان بالخدم، وآثر آراءهم على آراءالقدامى من المحموديين م، بل واستمع الى دسائس خدمه ضداهل الراى. وشر مايصيب امة ــ كما قال ارسطو لتلميذه الاسكندر ــ ان يتحكم فى شئونها امعات السلطان، وان تبعدالرؤوس ــ اهل الرأى ــ عن حكمها ليحل محلهم الأذناب. (كتاب تنسر «تنسرنامه»). وشهد رجال هذاالجيل صراع الوزراء ومصارعهم، الكندرى والميمندى، نظام الملك والكندرى، رجال أبلاط ونظام الملك.

وقدشهد ناصرخسرو وجيله حادثين كان لهما تأثر بالغ فى نفوسهم. الحادث الأول ماكان من امرالفردوسى شاعر ايران العظيم، نظم الشاهنامه و هى الملحمةالتى سجلت امجادالفرس فى سبك رفيع يجعلها قمة الأدب الفارسى. ولم يلق الشاعر من السلطان محمود ماكان ينبغى له من حسن الجزاء وجزالةالعطاء. وشوابه وقالوا انه شيعى لانه مدح ال البيت فامر له بصلة مهينة وكأنه يعاقبه. والفردوسى العظيم لم يعبأ بهذاالتصرف الصغير، وردّ فى كبرياء بأنه محب لعلى وال بيته وجرت ابياته فى هذه المناسبة على الألسن، قال:

Marfat.com

طعنوا علیّ، قالوا انهذاالمنطیق شاب علی حب‌النبی وعلیّ
ولئن حکیت لهم حبی لأحمین مائة مثل محمود
ان ابن‌الأمّة لایرجی خیره ولوکان ابوه ملکا .
حتّام اطیل الکلام فی‌هذا، وهوکالبحر لااعرف له‌قرارا؟
لم‌یکن للسلطان قدرة علی‌الخیر، والا لرفعنی علی‌العرش ،
ولم‌یکن عظیم‌الأصل لیحسن‌الإستماع الی سیرالعظماء .

هاهی ذی‌صورةمشرقةلأعظم‌شاعر فی‌عصره، علا فیها فوق‌السلطان الترکی وماله من ثراء وحاشیة سوء. والحادث الثانی ماکان من‌امر حسنك، قائد جیش محمود. اتهموه بأنه قرمطی لأنه قَبِل، ایام محمود، خلعة الخلیفة الفاطمی. وتبدوالخصومة بین‌المسعودیین والمحمودیین کأشد ماتکون فی الوقیعة بحسنك. یقضی علی‌الرجل بالرجم، ویُؤتی به‌مقیدا الی المیدان، وبنادی فی‌الناس الذین التفوا حول‌القائدالمسکین لیرجموه فلا تقوی ایدیهم علی رمیه، انما یغلبهم‌البکاء ویفرون من‌حوله، وینجح رجال مسعود فی‌اقناع بعضهم بالعودة ویخشی‌علیه الموکّل به من‌الرجم فیدع جسده یهوی من‌المشنقة. وحین سأل مسعود عن‌الحجة التی یقتل بها حسنك قال له مستشاره: ای حجة اکبر من قبوله خلعةالمصریین مما اغضب امیر المؤمنین فانقطع عن مکاتبةالسلطان محمود. قال الواثبی والخلیفة لا یزال یذکر هذا. وهکذا استغل اسم‌الخلیفة، استضعافا له، فی قتل حسنك .
وصودرت امواله‌فاستولی علیهاالسلطان. کان‌الناس‌یتحدثون‌عن‌هذه‌الجریمة ویروون ان ام‌حسنك رأته مصلوباً فقالت: کان ابنی جندیا عظیماً، وهبه ملك کمحمود الدنیاووهبه ملك‌کمسعودالآخرة!. (تاریخ‌البیهقی۱۹۱/۱۸۰).
کانوا یصادرون املاك من یتهم بالقرمطیة، واصبحت هذه التهمة وسیلة

Marfat.com

لنصب اموال الأبرياء، كذلك تاجروا فى صكوك البراءة من القرمطية .

*

وكان السلطان مسعود جشعا فى حب المال وجمعه. طمع فى ان يقدم له اهل خراسان هدية وشجع عامله ليجبى الأموال لهذا القصد، وجمع عامله المال واشترى الهدية التى قدرها المؤرخون بألف الف درهم عدة مرات وكان العقلاء من اهل الراى يرون ان الأولى بالسلطان ان يسأل رعاياه فى خراسان كم وقع عليهم من الظلم والارهاق حتى اكتمل ثمن هذه الهدية .

هذا فى الوقت الذى سمع الناس ان القاضى البولانى (ابو الحسن) وولده «ابوبكر» امتنعا عن قبول ذهب مسعود. وحين الح الرسول عليهما فى قبوله بحجة انه اخذ اثناء غزوات محمود مجاهدا فى سبيل الله هادما بيوت الوثنية ومحطما للأصنام وان امير المؤمنين يحل اخذه. اصر القاضى البولانى على الرفض قائلا: ان حال امير المؤمنين يختلف عن حالى لأنه ولى امر المسلمين، وقد رانقتم السلطان محمودا فى الغزوات ولم اكن معكم ولا ادرى اذا كانت هذه الغزوات قد تمت وفقا لسنة النبى (ص) اما انها كانت مخالفة للسنة. والح الرسول مرة اخرى، قال: خذ الذهب واعط منه لمريديك والفقراء. ولكن البولانى يعتذر ويقول «يأخذ غيرى الذهب واقدم انا حسابه يوم القيامة» وعرضوا الذهب على ولده «ابوبكر» فرفض. وبكى الرسول وهو يغادر بيت البولانى، ابكاه ما راى من قناعة القاضى وما يعرف من جشع السلطان

ولم يكن السلطان الغزنوى، وهو صاحب السلطة على البلاد والعباد، مثلا يرتضيه اهل الراى فى الدولة، فهو بجانب حبه للمال حبا جما، كان فاسد السيرة منصرفا الى نزواته حتى فى احرج الاوقات، يحدثنا البيهقى انه

Marfat.com

خسر معرکة مرو لأنه تعاطی کمیة من الأفیون اوقعته فی سبات عمیق ولم یجرؤ احد علی ایقاظه لیتفادی هجوم جحافل السلاجقة (البیهقی ٦٦٤/٦٠٤).

*

ولم یکن الخلیفة العباسی متمتعاً بما ینبغی لخلیفة النبی (ص) من صفات تبعث المؤمنین علی اتباعه. کان یعیش وراء ستار یخفی الضعف والتحلل ولم یکن له غیر هذا المظهر الذی یضفیه رجال البلاط علیه حتی یبدو وکأنه امام حقاً. ولم یکن هذا یقنع کثیراً من الناس.

حقیقة ان بعض السلاطین فی الدویلات التی قامت فی العصر العباسی اعتبروه الرئیس الروحی لهم، الا ان الواقع ان شعورهم بقوتهم وتأکدهم من ضعفه جعلهم یخرجون علی طاعته فی کثیر من الأحیان. معدل بن اللیث الصفار یهاجم الخلیفة القادر بالله ویهدده باسناد الخلافة الی الخلیفة الفاطمی، فیستعین علیه بالسلطان السامانی (ابو نصر بن احمد) فیدفع عنه اذی الصفاریین.

ویطلب محمود الغزنوی لقب «امین الملة» من القادر بالله فیأبی فیکتب الیه مهددا بتولیة عباسی آخر مما یضطره الی الأذعان له ویمنحه اللقب الذی اراد.

ولم یکن الخلیفة العباسی سلطان علی حاشیته واتباعه داخل قصره. ثار الجند علی المستعین بالله (٢٥١/٨٦٥) فحاول ارضاءهم وکسب مودتهم، اتقاء لشرهم، بادرار الارزاق علیهم حتی سبك لهم آنیة الذهب والفضة وحرم نفسه منها، لکنهم لم یأبهوا لما اسدی الیهم وخلعوه ونصبوا المعتز مکانه (الطبری ج١١ سنة ٢٥١). وبینما المقتدر بالله یعیش هادئا فی قصره ببغداد اذا بقواده وکتابه وقضاته یخلعونه ویولون عبدالله بن المعتز ویلقبونه المنتصف

Marfat.com

بالله (٩٠٨/٢٩٦). ولكن حاجبه‌سوسن يحميه‌ويحضر الغلمان ويمدهم بزيادة اجورهم فيفسد تدبير خالعيه ويستقر له‌الامر الى‌حين، فبعد فترة يثور عليه خادمه مؤنس ويتهمه ويستعين عليه، «بوجوه‌القرامطة‌الأنجاد‌المبرزين فى‌البأس الذين لايرد‌احدهم‌وجهاعن‌عدو» ويعزله‌ثم‌يقتله (الطبرى ج١٢سنه ٣٢٠) وفى‌الفترة بين سنتى ٣٢٤ و٣٩٦،(٩٣٥ـ١٠٠٥)كانت‌السلطة كلها فى يد ابن‌الرائق والوزراء الذين‌كانوا اداة فى‌ايدى‌الجند. واضطر المتقى‌ان يفادر بغداد خوفاً من‌امير‌الأمراء توزون‌التركى، كما‌اضطر الى‌الاستعانة بالاخشيد والى مصر ولكن هذا لم‌يكفه شر‌توزون الذى قابله فى‌السندية فنزل عن دابته وقبل‌الارض ثم‌قال وانى قدوفيت بيمينى والطاعة لك. ثم امر بكحله فاذهب عينيه (٩٤٤/٣٣٣). ومن‌فساد حال‌الخلافة‌العباسية ان افراد‌الأسرة‌العباسية كانوا يتنافسون على‌الخلافة ومن ذلك ان‌المستكفى طمع فى منصب‌المتقى فعرض رشوة كبيرة (ثمانمائة الف دينار) على‌رجال الف، ثم استعان بامراة‌توزون وخص هذا بمائة‌اسمها حسن انتهئ له‌الأمر عند توزون حتى يقتل‌المتقى ويوليه، وقد نجح هذا السعى واجبر‌المتقى على مبايعة‌المستكفى واعطائه‌البردة والقضب وعلت مكانة حسن وصارت قهرمانة‌الخليفة‌الجديد وسمت نفسها علَم .

ولم يقف هوان الخلافة عند هذا‌الحد . بل ان‌الخليفة السنى اذعن لحماية‌السلطان الشيعى له، حفاظا منه على‌المنصب . دون نظر الى هيبة امارة‌المؤمنين، ذلك ان‌توزون يموت فى‌السنة‌التالية ويخلف اتباعه على من يلى‌الإمارة من‌بعده، وتضطرب الحياة فى‌بغداد و يظلم‌الناس و تظهر اللصوص ويهرب‌التجار، ويؤثر‌الخليفة العاجز الراحة فيخفى. ويضطر حاكم واسط - ينال كوشه - الى مكاتبة احمدبن‌بويه يدعوه الى بغداد لإقرار‌الامن بها، ويخرج‌الخليفة المستكفى من مخبئه ، وهكذا يدخل

Marfat.com

السلطان الشیعی بغداد ویبایع الخلیفة السنی الذی یلقبه بمعز الدولة ویأمر بضرب القاب البویهیین وکناهم علی الدنانیر والدراهم. ونتیجة لهذا شلت ید الخلیفة عن کل عمل، وعین له السلطان مخصصات یومیه لنفقاته مع ضیاع سلمت الیه. ومع ان السلطان البویهی یعتقد ان العباسیین اغتصبوا الخلافة من العلویین وان صاحب الحق هو الإمام الفاطمی فی مصر الا انه مال الی رأی نصحائه الذین قالوا له «انك انت الیوم مع خلیفة عباسی تعتقد انت واهلك انه لیس من اهل الخلافة ولو امرتهم بقتله لقتلوه مستحلین دمه، ومتی اجلست علویاً علی اریکة الخلافة کان معك من تعتقد انت واصحابك صحة خلافته فلو امرهم بقتلك لقتلوك». (ابن الأثیر ج٨ سنة ٣٣٤)، فاستراح السلطان الشیعی لهذا النصح وابقی الخلافة فی ید العباسیین علی ان تکون اسمیة لا تحمل من النفوذ والقوة شیئاً. وعلی هذا فانه فی حضرة الخلیفة و معز الدولة یحضر رجلان من نقباء الدیلم فیحدثا الخلیفة بالفارسیة فیحسب انهما یریدان لثم یده فیمدها الیهما فیجذبانه ویوقعانه علی الأرض وینزعان عمامته ویجعلانها فی رقبته، وساق الدیلمیان الخلیفة الی دار معز الدولة فاعتقل بها ونهبت داره ومثل بقرهمانته (ابن الأثیر ج٨ سنة ٣٦١). ویصور المؤرخون ضیاع هیبة الخلافة وعجز الخلیفة عن تأدیة واجبه الرسمی، الدینی والدنیوی، یقول ابن الأثیر فی حوادث سنة ٣٦١/٩٧١: وقعت ببغداد فتنة عظیمة واظهر الناس العصبیة الزائدة فانفذ بختیار بن معز الدولة البویهی الی المطیع لله العباسی - وقد ازداد امره ادبارا ولم یبق له من الامر شئ البتة ولم یبق له وزیر انما کان له کاتب یدبر اقطاعه واخراجاته لاغیر - انفد الیه یطلب مالا فاجابه الخلیفة «ان الغزاة والنفقة علیها وغیرها من مصالح المسلمین تلزمنی اذا کانت الدنیا فی یدی وتجبی الی الأموال واما اذا کانت حالی هذه فلا یلزمنی شئ من ذلك وانما یلزم من البلاد فی یده ،

Marfat.com

وليس لى شئ غيرالخطبة فان شئتم ان‌اعتزل فعلت» والح بختيار فى‌طلب المال رغم هذاالجواب حتى اضطر الخليفة الى بيع ثيابه وانقاض داره .

وعزل المطيع‌بالله و ارسل السلطان البويهى فى طلب خليفة غيـره فجاؤا له بالقادر بالله الذى خطب له فى‌بغداد فى‌الوقت‌الذى كان يخطب‌فيه لسلفه فى‌خراسان .

*

وفجأة تتغير صورة‌الخليفة. فيحسبها البعض انها عادت سيـرتها الأولى من‌حيث‌الدين والدنيا، ويرى آخرون فى‌الصورة الجديدة امعانا فى التردى وبعدا عن‌القيم اللازمة لإمام‌المؤمنين .

فى سنة ١٠٣٨/٤٢٩ يدخل طغرل‌بيك نيسابـور على‌راس السلاجقه ويحس‌الخليفة بتوغلهم فى‌البلاد وبقوتهم فيبعث اليهم برسالة يخوفهم فيها ويذكرهم بالله ويحملهم رعاية عباده وعمارة بلاده «وكان طغرل حريصـا اشدالحرص على ان‌يظفر من‌الخليفة بهذه‌الثقة. وهو يريد ان‌يتخذ من رضا الخليفة عنه‌الشرعية التى يصبو اليها ليحل محل‌الغزنويين. فهو يحرم‌سفير الخليفة ويباهى بالرسالة التى حملها اليه كان يعتمد على‌قوته وعزم رجاله. فجاء اعتراف الخليفة به واليا شرعيا على‌البلاد التى فتحها اتماما للنصـر العسكرى الذى احرزه. وحوله جماعة من اهل‌الراى الذين استخطفهم مسعود الغزنوى فهم يكتبون له ردا على‌رسالة‌الخليفة بانهم لما وجدوا ان نصـر الدولة مائلا عن‌الخير والسمو، غاروا للمسلمين وللبلاد. و نذير طغـرل الطاعة والولاء للخليفة ويقول انهم عبيد له فى حفظ البلاد والعباد (البندارى ص٧ـ٨) .

Marfat.com

وهکذا کان الخلیفة یطمع فی سلطان جدید یحمیه ویحترمه لأنه یستمد الشرعیة منه. وکان السلطان الغازی یطمع فی ان یسدل الخلیفة هذه الشرعیة علی حکمه، ولم یکن هذا الا اعمالا للشکل ، اما الجوهر فکان استضعاف الخلیفة العباسی والذهاب بجوهر فکرة امارة المؤمنین. ویشتد طمع السلاجقة فی الخلفاء فبعد قلیل من توثیق «المصالح المشترکة» بین الطرفین طلب السلطان ـ الذی سماه الخلیفة ملك المشرق والمغرب ـ ید بنت الخلیفة، وینزعج الخلیفة ولکنه انزعاج الضعیف فهو یطلب مالا فی مقابل رضاه بالزواج، لم ینتبه لمکانة الخلافة وعلوها او استعلائها علی مثل هذا النسب، انما وزن الأمر بالمادة، وینصح الکندری وزیر السلطان بعدم المطالبة بالمادة لأن سلطانه یفعل اضعاف ماطلب منه، ویتم الزواج (ابن الأثیر سنة ٤٥٤) .

وامعن الناس فی الحدیث عن الشکل، وعاد الی الأذهان ماکان علیه نظام البلاط الساسانی من ابهة وشکلیات، مع فارق انّ کسری کان یتمتع بجانب هذه الرسمیات بشخصیة الملك الذی یدری أصول الحکم ویعمل بها، اما الخلیفة العباسی فلم یکن له من الامر شئ، انما احیط بهذه المراسم واسبغت علیه القاب لم یکن یستأهل منها شیئاً .

صوروه «جالسا من وراء الستر، وعلی کتفه وبیده البردة والقضیب النبویان، فلما قرب طغرل من المقر الأشرف، ورفعت ستارة البهو، وانا روجه الخلیفة، ادی الفرض وقبل الأرض... ثم قام الی مقام الرفعة ومکان الخلعة...»

والواقع ان البردة والقضیب لایشرفان ضعیفا ولا یجعلان من «الألعوبة فی ید السلاطین» امیرا للمؤمنین کما یحب المؤمن ان یری الإمام.

وبجانب هذا اضطرب الأمن وتعرضت بغداد الی فتن عاتیة وظهر بلاء الاقطاع بما کان بین امراء السلاجقة من تنازع، وتعرض المسلمون لهذه

Marfat.com

البلايا التى عجزالخليفة العباسى عن دفع اذاها عنالمومنين. وظهر نظام الملك يدعو رسميا الى مذهب السنة ومحاربةالشيعة بكلالوسائل. حقيقة انه قصدالفلاة بقوله ولكنه حين طبق سياسته شملت الشيعة جميعا . ومن قبل نسبالفاطميون الىاليهود واصبح الاقتراب منهم جريمة عقابها القتل ومصادرة الأموال. وغفل نظامالملك عن ان مذهبا فكريا غير مذهبه يرى انالخلافة هىامامةالمسلمين وانالإمامشئ والخليفةالعباسىالضعيف المستضعف شئآخر. واحس اصحاب هذاالراى بان لا امان لهم فى هذا الجو .

فىهذه الفترة كان نشاطالدعوة للفاطميين فىالاوج وليس هنامجال تتبع هذاالنشاط. يكفى انتذكر انغياث، مؤسس مذهب القرامطة نجحفى اقناعالأمير حسينبن علىالمروزى بالمذهبالفاطمى مما يسر مهمتة فى خراسان حيث كان للأمير حسين سلطان كبير وخاصة فىطالقان وميمنة وهرات وغرجستان وغور (سياستنامه ص١٦٨) .

وعينالنخشبى نائبا عنه فى خراسان و توجه الى بخارا و سمرقند لاقناع امراء السامانين وقد نجح فىمهمته الى حدادخالالامير نصربن احمد فىالفاطمية. واغضب هذاالتحول عنالمذهبالسنى الجند الترك . وافتى علماءالسنة بتكفيرالسلطان السامانى. ونادوا الجند وحثوهم علىالانفضاض منحول اميرهم. وتدخل رؤساءالجند وطالبوا بعزل نصر. ونجح ابنهنوح فى قتلالنخشبى واضطهد الفاطميين والباطنيةعامةفىخراسان وتركستان واخذ رجاله يتعقبونهم فىكل مكان وآثر قتلهم على محاربة كفارالترك وهكذا استطاعالاميرنوح أن يناهض حركةالباطنية فىبلاده فاصبحتحركة سرية .

وبينما السلطان محمودالغزنوى، فى نزاع معالخليفة القادربالله على

Marfat.com

لقب یریده ینتهز الخلیفة الفاطمی هذهالفرصة فیرسل الیه الناهرتی یدعوه الیالدخول فیالمذهبالفاطمی والاعتراف بالخلیفةالفاطمی ویعده بأن یغدق علیه منالالقاب مایشاء، ولکن الخلیفةالعباسی یسارع فیسبع علیالفزنوی لقب امینالملة، (سیاستنامه ص۱۳۱–۱۳٦). فینصرف عنفکرة عزله ومبایعة سواه، بل ویترتب علی ذلك ایضا اضطهادالباطنیة والشیعة عامة فیالعصرالفزنوی. وطمعالمستنصر فیالإستیلاء علی بغداد واسرالخلیفة العباسی وعزله، وهوامل طالماترددفیصدورالفاطمیین فعهد الیالبساسیری بهذهالمهمة وکاد ینجح لولا تدخل طغرل الذی هزمالبساسیری و قتله واطلق الخلیفة القائم بامرالله (۱۰۵۸/٤٥٠) ونصبه علی کرسیالخلافة.

وهکذاکان نشاطالدعایة الفاطمیة منالقوة بحیث استهدف اقناع الامراء الحاکمین ثم عمد الیالخلیفةالعباسی نفسه یعمل علی عزله واحلال الفاطمی مکانه، ولم یکن الدعاة منالعامة ولکنهم کانوا مختارین منبینالعلماء القادرین علیالمناظرة والمجادلة والدعوة. ولنضرب مثلاً علی ذکاءالدعاة، ماکان بین ابیالعلاء والداعی الفاطمی، قالابوالعلاء :

ید بخمس مئین فضة ودیت ما بالها قطعت فی ربع دینار

فأجابهالداعی (ابنالقارح) :

عزالأمانة اغلاها ، و ارخصها ذلالخیانة ، فافهم حکمةالباری

هذاالمثل یبین الی ای مدی کانت قدرةالدعاة علی تناولالمسائلالخلافیة التی اثارها اهلالفکر فی ذلکالزمان. وبذلك کانوا یجتذبون الیهمالمثقفین الحائرین .

ویمثل هذاالعصر الشك فیامورالمذهب. وربما کان اقویالعصور تمثیلا لهذاالنوع منالشك. والموضوع یحتاج الیبحثخاص، ولکنیلااقصد هنا غیربیان مختصر لماکان یجری علی السنةالناس، ولنضرب بعضالأمثلة

Marfat.com

باشعار كل من المعرى والخيام :

يقول المعرى فى الجبر الذى لاحيلة للناس معه :

ماباختيارى ميلادى ولا هرمى ولا حياتى، فهل لى بعد تخيير
ولا اقامة الا عن يَدَىْ قدر ولا مسير اذا لم يُقض تيسير
زعمتَ أنّك تهدينى لواضحة كذبت، هذاالذى تحكيه تحيير
عيَّرت امرا فهل غيَّرت منكره ام ليس عندك للنكراء تغيير

ويقول :

تقفون والفلك المسخر دائر و تقدرون فتضحك الأقدار

ويقول انه حائر لايتبين حقيقةالقيامة :

اما القيامة فالتنازع قائم فيها . وما لخبيئها اسحار

وهو يتحدث عن الأديان ولايدرى احد عن حقيقتها شيئا :

كأن منجم الأقوام اعمى لديه الصحف يقرؤها بلمس
لقد طال العناء فكم يعانى سطورا عاد كاتبها بطمس
دعا موسى فزال، وقام عيسى وجاء محمد بصلاة خمس
وقيل يجئ دين غيرُ هذا واودى الناس بين غد وأمس

وبشك فى قول من ذهب الى ان الله بلامكان ولا زمان :

قلتم لنا خالق حكيم قلنا صدقتم كذا نقول
زعمتموه بلا زمان ولا مكان ألا فقولوا
هذا كلام له خبئ معناه ليس لنا عقول

وهو يشك فيما يقول خطباء المساجد، يقولون مالا يفعلون :

Marfat.com

کذب یقال علی المنابر دائما افلا یمین لما یقال المنـــبر

حق الدعاة الذین یدعون للامام ویحسبهم الناس مخلصین لدعوتهم لم یقنعوا المعری بصدقهم وامرهم لایخفی علی الامام :

علم الإمام ولا اقول بظنه. ان الدعاة بسعیها تتکسب

وهو یرید الاحتکام الی العقل ولایقر هذا التدین بغیر عقل :

هفت الحنیفة والنصاری ما اهتدت و یهود حارت والمجوس مضلـلة

اثنـان اهل الأرض: ذوعقل بـلا دین، و آخـر دیّن لا عقل لـه

ویقول :

اذا قلت المحال رفعت صوتی وان قلت الیقین اطلت همسی

وابوالعلاء لایکتفی بالشك فی رجال الدین، سنّة کانوا او من الدعاة الـذین یدعون للامام ، ولکنه یعلن شکه فی صلاحیة الحکام ایضا :

مـثل المقام فکم اعاشـر امّـة لهمرت بغیر صلاحها امراؤهـا

ظلموا الرعیة واستجازوا کیدها فعـدوا مصالحها وهم اجراؤها

فالمعری یتناول امور الدین ورجال الدین ورجال الحکم بالشك ویثیر فی نفوس من یتناقلون اشعاره هذا الشك ایضا .

فی هذا الوقت سرت رباعیات الخیام تشکك الناس فی الثواب والعقاب لأن الله حین خلقنا کان یعلمْ ما سیکون من امرنا، فلیس من ذنب جنیناه الا بحکم منه ولذلك فهو یتساءل لما ذا الحرق فی النار ؟

یزدان چو گل وجود ما می‌آراست دانست ز فعل ما چه برخواهد خاست

بی حکمش نیست هر گناهی که مراست پس سوختنی قیامت از بهر چه خواست

وهو ینشد الحیاة حلوة ولا یتقید بدین معتمدا علی الله الغفور الرحیم :

سرمست بمیخانه گذر کردم دوش پیری دیدم مست و سبویی بردوش

گفتم : ز خدا شرم نداری ای پیر؟ گفتا کرم از خداست می‌نوش خموش

Marfat.com

وهو يصورالانسان فی حيرة من‌امره، ولد ولا يدله فی‌مولده ، ومضی فی حياته فازداد حيرة وشكا، وقضی مجبرا ايضا، قضی وهو لايدری فيم‌كان الميلاد والحياة ثم‌الممات .

آورد باضطرارم اول بوجود　　جز حيرتم ازحيات چيزی نفزود
رفتم به‌اكراه و ندانم كه‌چه‌بود　　زين‌آمدن و ماندن و رفتن مقصود

وهو يتحدث الی ربه صانع‌الحياة والموت والذی رفع‌السموات و زينها فيقول : ما ذنبنا وانت خالقنا ؟

سازندهٔ كار زنده ومرده تويی　　دارنده اين چرخ پراكنده تويی
من‌گرچه‌بدم خواجهٔ اين‌بنده تويی　　كس‌را چه‌گنه چو آفريننده تويی

والخيام كالمعری يسخر من‌المظاهر الكاذبة للحكام‌الترك كما يسخر من نفاق رجال‌الدين. ان جرعة من‌الخمر خير من‌عروش، وانّة‌السكاری فی السحر خير من‌رياء‌الزاهدين :

يك جرعهٔمی ز ملك‌كاووس بهست　　وازتخت قباد وملكت‌طوس بهست
آه سحری ز سينهٔ خمّاری　　از طاعت زاهدان سالوس به‌است

وفی‌هذاالمعنی نفسه يسخر من‌تيجان الترك وعمائمهم المقصبة .ولا عجب فهو يتحدث عن عصرالاقطاع حين كان‌الامراء واصحاب الإقطاع يلبسون المزركش من‌العمائم والثياب. وهو كذلك يعيش فی‌عصر ساده النفاق فی‌امر الدين لذلك فانه يشترى النيجان والعمائم المقصبة بترنيمة من‌نای، وبكأس واحدة‌من‌شراب يشترى سبحة رجل‌الدين المنافق .

ماافسر خان و تاج كی بفروشيم　　دستار قصب ببانگ نی بفروشيم
تسبيح كه پيك لشكر تزويراست　　ناگاه به‌يك پياله می بفروشيم

Marfat.com

وزاد من الشك الذى ساد ذلك العصر دخول الناس فى النحل المختلفة حتى عز على المسلم أن يعرف حقيقة المذهب الذى يتبع. يتحدث المقدسى عن مذهب كل بلد فى خراسان وكأنه يتحدث عن احوال الجو او طبيعة الأرض فيه مع انه يتحدث عن مدن اسلامية كلها، وكان يكتب وهو مشفق على الإسلام والمسلمين «وانا عازم على ان لا اطلق لسانى فى امة محمد»، كتب يصور مدى ما وصل اليه المسلمون فى خراسان من التذبذب فى امر دينهم :

«هو اكثر الأقاليم علما وفقها، وبه يهود كثيرة ونصارى قليلة واصناف المجوس، واولاد على فيه على غاية الرفعة... والخوارج بسجستان ونواحى هراة كروخ واستربيان كثيرة، وللمعتزلة بنيسابور ظهور بلا غلبة، وللشيعة والكرامية بها جلبة، والغلبة فى الاقليم اصحاب ابى حنيفة، الا فى كورة الشاش وايلاق وطوس ونسا و ابيورد وطراز وصنفاج و سواد بخارى و سيخ والدندانقان و اسفرايين و جويان فانهم شفعوية كلهم ، والعمل فى هذه المواضع على مذهبهم ولهم جلبة بهراة وسجستان وسرخس والمروين، ولايكون قاضيا الا من الفريقين... ونيسابور ايضا شفعوية... وللكرامية جلبة بهراة وغرج، ولهم خوانق بفرغانة والختل وجوزجانان ، وبمرو الرود خانقاه واخرى بسمرقند. وبرساتيق هيطل قوم يقال لهم «بيض الثياب» مذاهبهم تقارب الزندقة. واقوام على مذهب عبدالله السرخسى لهم زهد وتقرب . واكثر اهل ترمذ جهمية، واهل الرقة شيعة، واهل قندر قدرية، والشار يصلى العيدين على قول عبدالله بن مسعود، ومذهب ابى حنيفة يوالون بين القراءتين ويكبرون اربعا...» (احسن التقاسيم ص٣٢٣) ولم يكن عجبا ، و هذا هو حال الإسلام فى خراسان، ان يذهب رجل الى عالم دينى ويقول له: «عافاك الله جئتك مسترشدا، انى رجل دخلت فى جميع هذه الاهواء فما ادخلت فى هوى منها الا القرآن ادخلنى فيه، ولم اخرج من هواى الا القرآن

Marfat.com

اخرجنى منه، حتى بقيت ليس فى يدى شئ» (احسن التقاسيم ص٣٦٥).

واذا كان رجال الدين قد نصحوا العامة بان يتبعوا المحكمات ، والا يخوضوا فى المتشابهات اعمالا للآية الشريفة: «هو الذى انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات»، فان الفيلسوف لا يستطيع ان يظل بمنأى عن المتشابهات يدرسها ويرى رايه فيها، لذلك ظل حائرا فى امر المذهب الذى يتبع .

*

جدَّ الكتاب فى الكتابة عن الفرق الاسلامية والأديان السابقة على الإسلام، منهم من كتب من الناحية التاريخية، ومنهم من اراد اظهار الفرقة الناجية . كتب الأشعرى «مقالات الإسلاميين» ، ٢٦٠-٣٢٤/٨٧٤-٩٢٥؛ و كتب النـ بختى «فرق الشيعة»، حوالى ٣١٠/٩٢٢؛ وكتب الملطى «رد الأهواء والبدع»، ٣٧٧/٩٨٧، وكتب البغدادى «الفرق بين الفرق»، ٤٢٩/١٠٢٧ ؛ وكتب الإسفراينى «التبصير فى الدين و تمييز الفرقة الناجية عن الفرق الهالكين»: ٤٧١/١٠٧٨؛ وكتب ابن حزم «الفصل فى الملل والنحل» ، ٤٥٦/١٠٦٣ ؛ وكتب ابو المعالى بالفارسية «بيان الاديان» ، ٤٨٥/١٠٩٢ ؛ وكتب بعد ذلك الشهرستانى «الملل والنحل»، ٥٤٨/١١٥٣ ؛ ثم فخر الدين الرازى «اعتقادات فرق المسلمين والمشركين» ٦٠٦/١٢٠٩. ومن هؤلاء الكتاب من اختط لنفسه تدوين معتقدات الفرق بدون تعرض للأخذ والرد، ومنهم من عنى بالرد عليهم، ومنهم من غالى فى الزام اهل الباطل ما يعده لازم قولهم وان يكن ذلك مصرحا به فى كتبهم، ومنهم من عول فى نسبة الآراء اليهم على كتب خصومهم البعداء عن النصفة (مقدمة زاهد الكوثرى لكتاب الإسفراينى) .

Marfat.com

ولکن اخطر الفرق علی‌الخلافة العباسیة والسلاطین الذین‌استمـدوا شرعیة حکمهم منها کانت «فرقةالفاطمیین»، اوالباطنیة کمایسمیهم‌الغزالی ثم نظام‌الملك وکتاب‌الفرق. لذلك «تصـدر حضرةالخلافة امرا جـازما» للغزالی بتصنیف‌کتاب یکشف عن حقیقة مذهبهم؛ ویصدرالسلطان امـرا الی نظام‌المـلك لیکتب کتابا فی‌السیاسة یتضمن اصول‌الحکم وما ینبغی عمله مع‌الباطنیة .

اماالغزالی فقد بدأ یطلب کتبهم وجمع مقالاتهم فجمعها ورتبها ترتیبا محکما مقارنا للتحقیق واستـوفی‌الجواب عنها (المنقذمن‌الضلال، طبعـة الحطاب اسکندریة ص.٣٠،٣١). من‌قبل الف‌الغزالی خمسة کتب فی بیـان فساد مذهبهم وهویذکرهذه‌الکتب بترتیبها: المستظهـری ؛ حجةالحق ؛ مفصل‌الخلاف؛ الدرج؛ ثم‌القسطاس‌المستقیم (المنقذ ص٣٨). ومما ردعلیهم فیه قولهم بحاجةالمسلمین الی «التعلیم‌والی‌المعلم»، فالتعلیم **تعلیم‌مذهبهم** الذی یرفع‌الخلاف‌بینهم، والمعلم هوالامام‌المعصوم الذی ورث العلـم عن جده‌الامام علی (رض).

ولیس صدفـة ان یلقب ناصرخسرو بالحجة ثم یلقب‌الغـزالی بلقب حجّـةالإسلام» .

اما نظام‌الملك، فی سیاستنامه، فلم یتبع المنهج العلمی الذی التزم به‌الغزالی، انما هـو رجل سیاسة قبل ان‌یکون عالما، وهـو سنی لایطیق التشیع، معتدلا او غـالیا، انما رأیه ان‌الإسلام هوالسنّـة، لـذلك اتسمت فصوله عن‌الباطنیة بالتجنی، لم یحقق لیستبعد الزائف، هو یخطط لیجعل التسنن مذهبا رسمیا لجمیـع المسلمین، وهی فکرة سادت فی‌العـصر السلجوقی الأول، عصرالسلاجقةالکبار، فقد اعتقد سلاطین هذه‌الدولة ان الإمام«ابوحنیفة»سأل‌الله فی‌آخر حجّـة له ان‌ینصر مذهبه ان‌کان‌حقا فأجابه

Marfat.com

هاتف من الكعبة بأن الله ينصر مذهبك مادام السيف في يدالاتراك (الراوندى راحت الصدور ص١٧) وقدعمل نظام الملك على ان يستعين بهذا السيف لتنفيذ خطته. كسياسى اراد ان تستند الدولة على الدين من وجهة نظره، و كسياسى ايضا اراد ان يرضى غرور السلاطين، وان يضرب بالسيف حيث لايفلح الراى .

*

كان ناصرخسرو من رجال الديوان ايام محمود ومسعود، فلما اديل من الغزنويين للسلاجقة راى بعض الرجال فى الديوان يهرع للقاء السلطان الجديد كما فعل الموفق صاحب الحديث، وراى بعضهم يتردد كما فعل القاضى صاعد والسيد زيد نقيب العلويين (تاريخ البيهقى ٦٠٢/٥٥٢). اما هو فلم يكن يعنيه تغير السلطان، انه كان حائرا فى امر المذهب، لذلك لم يتردد فى ان يلتحق بخدمة السلاجقة، ذهب الى مرو والتحق بديوان چفرى بيگ حاكم خراسان، فولى منصب رياسة الخزانة فترة طويلة فى مرو حتى نسب اليها. فى ذلك الوقت عكف ناصر على الكتب يقرؤها ويتفهمها ، الكتب السماوية والكتب التى تتناول الأديان السابقة على الاسلام والمعاصرة له، وكتب الفلسفة والفرق، وتعلم لغات كثيرة وقرا بها. كان قصده الوصول الى معرفة الحقيقة. وكان اهم مايشغله تلك الصورة الزرية التى كان عليها الخلفاء العباسى. لم يكن سوى دمية يلعب بها السلاطين ويعبث بها خدم القصر وجواريه. لم يكن «خليفة رسول الله» كما هو الأصل، ولا كان «امير المؤمنين».

وقد هبط هذا الخليفة بمستوى الخلافة الشرعية الى حد ان فكر ناصر خسرو فى ترك البلاد التى يظلها هذا الخليفة بالشكل المهلهل. والدين الحق

Marfat.com

سبیلهالقرآن المجید. ذات یوم قرأ «افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها» ٢٤/٤٧ استوقفته الآیةالکریمة. انالقرآن یهدی للتی هی احسن . وانه یسمع کثیراً عناستمساکالشیعة بالقرآن. انصرفوا عنالدنیا منذ البدایة ـ فمکفوا علی اموراالدین. وبینما یشیعالتحلل والضعف فیمن تولوا الخلافة ـ اوالملك ـ بعدالراشدین ، فسدتسیرهم لکثرة انغماسهم فی اللهو، وامحت فکرةالقدوة منهم، کانالعلویون یعرفون بالإستقامة فی امور دینهم ودنیاهم. فالتفالشیعة حولهم، ونظر باجلال الیهم اهلالسنة، اما الحیاری الذین یریدون الوصول الیالحق فقد مالوا الیهم .

ویقرأ ناصرالقرآن فاذا فیسورة تالیة: «انالذین یبایعونك انمایبایعون الله، یدالله فوق ایدیهم، فمن نکث فانما ینکث علینفسه، ومناوفی بماعاهد الله علیه فسیؤتیه اجراً عظیما» ١٠/٤٨، وبعدها یقرأ «لقد رضیالله عن المؤمنین اذ یبایعونك تحتالشجرة، فعلم مافی قلوبهم فانزلالسکینةعلیهم و اثابهم فتحا قریبا»١٨/٤٨ .

انه تواق الی «مبایعة» حقة، یرید ان یبایع «اماما» للمسلمین، یأخذ عنهالعلم ویری فیهالقدوة الحسنة، اماما عالما یتعلم منهالناس، اماما لا یستحل مال بیتالمال لینفق علیملاذه ونزواته ، اماما کعلیّ رضیالله عنه یرد نصیبه فیبیتالمال الیعمر لأنه لیسن لهبهحاجةومنالمسلمین محتاجون الیه، اماما کعلیّ رضیالله عنه یرسم حیاتهمعالإستقامة ویرفض شراءالذمم او مصالحةالطغاة فهو لایشتری العدل بالجود، اماما کعلیّ رضیالله عنه یعرفالرجال بالحق لاالحق بالرجال. وناصر یستمع الیالنظریة التییبشر بها دعاةالفاطمیین «الحاجة الیالتعلیم والیالمعلم» ولزوم انیکون المعلم معصوماً. والمعلمالمعصوم هوالإمامالفاطمی اذاً فلیذهب الی حیث هذا المعلم ولیتعلم منه .

Marfat.com

وذات يوم تم اقتران الراس والمشترى، ويقال ان الله يستجيب الدعاء فى هذا اليوم. فذهب ناصر الى زاوية فصلى ودعا ربه ان ييسر له امره وان يرفع عنه الحيرة التى هو فيها من امر دينه. وعاد بعد الصلاة الى اصحابه فوجد احدهم ينشد شعرا فجال بخاطره ان ينشد قصيدة بعينها فهم بكتابتها ليعطيها للمنشد لينشدها و اذا بالمنشد ينشد القصيدة ولما يفرغ من كتابتها. فتفاءل وظن ان الله سيقضى حاجته ويرفع عنه حيرته ويهديه الى الدين الحق والشيطان له بالمرصاد، فيزداد شعوره بالحيرة ويستولى عليه القلق، وينمو احساسه بانه ضال يبحث عن الحق فيطيل التفكير والتأمل ويقول شعرا ملؤه الشك وينكب على الشراب انكبابا، حتى اذا كان ذات ليلة راى فى منامه رجلا ينهره على هذه الإدمان. ويجادل ناصر عن سلوكه فيقول ان الفيلسوف الحائر يجد فى الخمر ونشوتها مايخفف من همه، فيقول صاحبه ان التسرية عن النفس لاتكون بفقدان الشعور، وهل يهدى الفيلسوف الناس وهو فاقد لوعيه؟ ان على الفيلسوف ان يبحث عما يزيد عقله وحكمته. ويسأل ناصر محدثه عن السبيل الى هذا فيشير المحدث الى القبلة ويقول «من جدّ وجد»، ثم ينصرف. ويصحو ناصر من نومه ويتمثل الرؤيا ويستعيد الحديث بينه وبين الرجل، ويقتنع بان عليه ان يستيقظ وان يفيق من غفلة اربعين سنة جلى كما أفاق من سبات البارحة. ويعزم على الذهاب الى البيت الحرام حيث القبلة.

وكم وجهت الاحلام الرجال. وكم للرؤيا الصادقة من اثر فى حياة الناس وخاصة اذا سعد بها حاكم او عالم مؤمن مخلص لوطنه ورعيته او لعلمه. والتاريخ الإسلامى ملئ بقصص عن الاحلام. وقد اشار فون جرونباوم فى مقاله «الاحلام فى العصر الإسلامى الاول» -والذى طبع فى كتاب The Dream and Human Society جامعة لوس انجلوس مركز دراسات الشرق الاوسط -

Marfat.com

الی حلم ناصرخسرو وذکر معه احلام اناس کثیرین تصادف تحقیقها وکأنها نبوّة خاصة. وکما رأی الأشعری فی حلمه من حثّه علی نبذ کلام المعتزلة واقامة المذهب الأشعری رأی ناصر فی رؤیاه هذا الذی یرسم له طریق الخلاص من الحیرة.

ویبدو ان ناصرخسرو کان فی ذلك الوقت قد تأثر بالدعاة الفاطمیین وبما قرأ من کتبهم، فانه فی اعتزامه الرحلة لمصر، یذهب لأداء فریضة الحج، لیتجه الی القبلة کما رأی، فی الرؤیا، وفی أثناء رحلته من تبریز یصاحب جماعة من جند الأمیر وهسودان، من بنی مسافر، الذین عرفوا بمیلهم الی التشیع بل منهم من قیل عنه انه باطنی (ابن الأثیر سنة ٣٣٠). ویؤید قولنا ان ناصر ذهب لمصر وبه میل الی المذهب الفاطمی قول رشیدالدین ان المستنصر بالله دعاه لزیارة مصر کما دعا حسن الصباح. (مقدمة سفرنامه. الترجمة العربیة ص.ن).

لم تکن الدعوة الفاطمیة بالصورة التی رسمها کتاب الفرق والسیاسة وعلماء الدین، ولعل ناصرخسرو قد استمع من معلمیه او من الدعاة الذین تلمذ علیهم، ومنهم المؤید قول المعز لدین الله (٣٤١ـ٣٦٥/٩٥٢ـ٩٧٥) یستنکر اقوال الغلاة من الدعاة: «ینتهی الینا اخبار عن بعض من یزعم انه یتولانا، وبعض من یدعی انه یدعو الینا من الغلو فینا والقول بمالم نقله فی انفسنا، و بما لم یسمعه احد منا، حتی کأنهم اعلم منا بما یقولونه فینا، ونحن نبرأ الی الله من کذبهم علینا، وتقولهم فینا، ونحن عباد من عباد الله، مخلوقون مربوبون لاعلم لنا الا ماعلمنا، وصار الینا من نبیه جدنا محمد صلی الله علیه وسلم، مما اودعه الله ایاه، وورثناه من بعده واودعناه، لانحیط من علمه الا بماشاء ولا من غیبه الا ماأطلع علیه... لاندعی النبوة والرسالة، بل نحن المستحفظون علی الإمامة،

Marfat.com

حلالنا من كتاب الله، وحرامنا منه، وطاعتنا مفروضة على عباد الله بحكمه، من عرفنا فقد عرف الله، ومن جهلنا فقد جهله. نحن الدالون بحكمته عليه، والقائمون بامره على عباده، نحن دون مايقول الغالون وفوق مايظن الجاهلون، انما اراد من نحلنا علم الغيب، ونسب الينا تنزل الوحى ممن يدعو بزعم الينا، ان يجعل ذلك مقدمة لنفاقه علينا، فاذا اراد ذلك قال لمن كان دعاه: لم ادعكم الا لمن وصفت لكم فيه ماوصفت، فيصدهم بذلك عنا. لعن الله الصادين عنا فانهم عن الله يصدون وبدينه يتلاعبون... واعجب ماينتحله هؤلاء الفسقة ويعتقدونه من تبديل دين الله والخروج عنه واضافة مايذهبون اليه من ذلك الينا، ان بعضهم ربما تجرأ علينا باظهار ذلك الينا. ومراسلتنا ومكاتبتنا بما زخرفه من باطله وكفره بالله ورسوله محمد جدنا صلى الله عليه وسلم. ومابسطه فى قوله عن تغيير شريعة، وهدم سنة، وابتداع بدع يبتدعونها فى دين الله من ذات انفسهم، وبما يتعلقون به مما يأخذونه من انتحاله ملل اهل الكفر وزخاريف باطلهم، فيبسطونها فى كتب يؤلفونها وينسبون ذلك الينا. حتى ان بعضهم كتب الينا يذكر انه اقام شريعة واكدها بجمل تقبلها العقول ولا يدفعها من سمعها ولاينفك عنها، والف لها كتابا كالقرآن لشريعة الإسلام. وان الناموس يفشاه لذلك. والله يعلم ماداخلنى من ذلك من الغم والوحشة. واكثر مانزعت فيه وقدرت عليه ان تبرات الى الله عزوجل من قوله ومنته. وهذه من حبائل الشيطان... ونحن براء بحمد الله ونعمته منه...» (ابن حيون: المجالس والمسايرات، مكتبة جامعة القاهرة ص١٢٥ ومابعدها). ناصر الذى يستمع الى المذهب الصحيح ولا يلتفت الى ماحيك حوله. ثم لعله ادرك انه وهو فى القاهرة قد حقق ماامل من رؤية الامام المعلم، الامام الذى يطمئن اليه فيأتم به فى دينه ودنياه. الامام الذى يعرف ان الامامة امانة الله ويقدر كونه من ذرية النبى (ص)، ويحرص على اتباعه ويعمل على اسعادهم وتوفير الامان

Marfat.com

لهم. ان وصفه لمصر وعاصمتها القاهرة يدل على ماكان عليه من راحة النفس بعد الذى عاناه فى خراسان من اضطراب وتناحر على السلطان وعدم الشعور بالأمن. انه يتحدث عما فيه المصريون من رغد، وعن الامانة السائدة الى حد ان يترك بائعو الجواهر حوانيتهم مفتوحة وقت الصلاة ولايخشون ان تمتد يداليها، وعن حب «امير المؤمنين»، للمصريين ، و وجد المعلم والتعليم ، فالإمام معلم وقصره مدرسة . و قاضى القضاة معلم. وداعى الدعاة معلم ، والوزير معلم. والمساجد للصلاة وللتعليم. ودور الحكمة فيها قاعات الكتب و قاعات الدرس. والأزهر الذى كان اقدم جامعة دينية، تقوم فيه الدراسة الدينية مركزة على المذهب الفاطمى. فى مصر يستطيع ان يتعلم فالمجال فيها للعلم حيث المعلم ومساعدوه و حيث المدارس والمكتبات ، وحيث الاخلاق الكريمة سائدة، لأنها مستمدة من القيم الدينية، وحيث الأمن متوفر لأن الإمام جمع الناس من حوله يأتمون به فى دينهم ويكلون اليه امر سياستهم. امور افتقدها جميعا فى خراسان. فلاعجب ان يسعد بها فى مصر .

كان «الإمام» المعلم. يشارك فى الدروس فى المساجد وخاصة فى شهر رمضان .

ويتلقى عنه الخاصة التعليم فى قصره. وكان يكلف الاذكياء من المعلمين بقراءة كتب معينة يذكر القاضى ابو حنيفة النعمان (ابن حيون) فى «المجالس والمسايرات» (ص٦٧) ان الإمام المعز لدين الله كلفه بقراءة كتاب فى علم الباطن اخرجه من خزانته وامره بقراءته على الناس كل يوم جمعه فى قصره. وكان ابن حيون يعرض منهاج كل كتاب يكتبه على الإمام (المجالس والمسايرات ١٣٥)، وكان الإمام يكلفه بوضع كتاب فى موضوع معين احيانا. قال فى كتابه السابق (ص ١٣٥)، «وامرنى الإمام المعز لدين الله بتأليف شئ من العلم، وقص على جميع معانيه واصل لى اصوله، والقى الى جملة من القول فلم اكن قبل ذلك تقدمت فى تأليف شئ منه ولا اتسع على فيه اتساعا يوجب ان اتقدم فى تصنيفه.

Marfat.com

فلما فتق لی‌المعنی فیه، ولخصه واوضح‌لی‌معانیه‌وامرنی بتألیفه‌وتبسیطه تقدمت فی‌ذلك تقدم واثق بعون‌الله».

والقاعدة ان‌یعرض‌المؤلف کتابه علی‌الإمام حتی یصح‌العمل بما فیه من‌الفتاوی والقضاء. فهذاالإمام معلم حقا، ولیس کالخلیفةالعباسی‌العوبة نی یدالساسة والخدم .

وفی‌الوقت الذی زار فیه ناصرخسرو مصر کانت کتب ابن‌حیون معروفة وتقرأ فی‌المساجد و دورالعلم. واکثر هذه‌الکتب لایزال‌مخطوطات.

وکان داعی‌الدعاة المؤید فی‌مصر اثناء زیارة ناصرخسرو . و اظن‌انه تأثر به من‌قبل ولکنه فی‌مصر حضر مجلس‌المؤید فتفتحت له ابواب الحکمة، کما یقول فی‌دیوانه ، وعرف‌الظاهر والباطن، واهتدی الی امام الزمان المستنصربالله جوهرة تاج‌الرسالة ومفخرةالإنس والجن انه‌سحاب الربیع والناس التراب، ضمائرهم کاللیل والإمام النهار المبصر الذی یهدیها .

ثم یتحدث ناصر عن وصوله الی‌الحقیقة، وطرحه التردد. انه لایرید ان‌یکون قلقا ویعلن انضمامه الی‌العلویین، فهو داخل فی‌مذهبهم بعدالاقتناع به، انه هوالمذهب‌الحق الذی‌سعی لمعرفته. ویتحدث‌عن‌استعانةالنبی(ص) بعلی (رض) فی‌حمل‌الرسالة. وبشرح دور علی فی‌الرسالةالنبویة . ثم‌یشبه علی (رض) بهرون من‌موسی ثم یشبهه بعیسی، فعیسی احیاالموتی واحیا علی‌الجهلاء بعلمه. والجاهل والمیت سواء ویتحدث عن بطش علی بالکفار وعن سیفه «ذوالفقار» الذی جعل‌الأرض یوم‌الخندق کالمرجل لکثرة ما اراق من‌دماء الکافرین .

وینتقل الی حدیث «غدیرخم»: من‌کنت مولاه فعلی مولاه... ویتعجب

Marfat.com

ممن يأكل الطعام نيئا والوقود امامه، او ممن يبقى عطشان على الشاطئ .

ويدعو الناس الى الدخول فى المذهب الفاطمى، فى الحصن الذى لا يدخله ابليس، الحصن الذى شيده الله من الفقران، وحماه جبريل من الشيطان، الحصن الذى فيه العز والسكينة وخارجه الشر والخذلان.

وينتهى فى هذه القصيدة بمدح رب الحصن، امام الزمان المستنصر بالله. (الديوان ٣١٣...).

٭

بعد زوال حيرته، واطمئنانه الى دينه يقابل ناصرخسرو الإمام فيحظى فى هذه المقابلة بأن يأخذ عليه العهد. ويعده الإمام بأن يوضح له مايسأل عنه. يقول ان الامام وضع يده فى يد النبى (ص) ليبايعه تحت الشجرة التى تحمل ثمار العلم، وهكذا تمت البيعة التى تمناها، وهكذا جدّ ناصرخسرو فى معرفة الحقيقة فوجدها وذهبت حيرته .

٭

وانى لسعيد ان احضر هذا الاحتفال بالعيد الألفى لناصرخسرو، هذا العيد الذى تقيمه جامعة الفردوسى فى مدينة مشهد فى خراسان . انه الوفاء الذى عرف عن الإيرانيين تجاه ماضيهم العظيم. منذ عامين احتفل الشاهنشاه آريامهر بذكرى مضى خمسة وعشرين قرنا على الامبراطورية الإيرانية التى اسسها جده الأعظم كوروش، فكان الحفل رمز اللوفاء والولاء للجدود الأقدمين واليوم تحتفلون بمضى الف عام على «الحجة» ناصرخسرو فليكتب لكم الله التوفيق لتكشفوا الكنوز التى كتبها هذا الفيلسوف وليهئ الله له حكيما مثله

Marfat.com

يشرح لنا جوانب العظمة فيه.

وانى لأشكر من كل قلبى زميلى و صديقى الأستاذ الدكتور مـــژدهى مدير جامعة الفردوسى والأستاذ الدكتور متينى اللذين تفضلا فدعيانى لهذا المؤتمـــر واتاحا لى هذه الفرصة الثمينة لاشارك ولو بهذا القدر اليسير فى احياء ذكرى رجل عشت مع كتبه وروحه فى مطلع شبابى عقدين من الزمان.

Marfat.com

Marfat.com

تصحیحات

صفحه	سطر	درست
۴	۵	مردخیز
٦	۲۲	بزرگ وآثار گرانبهایش چنانکه‌شایدوباید معرفتی‌حاصل‌نشده
۳۲	۱۷	حادث شود
۳۸	۲۲	تا چه حدّ
۵۲	۱۸	بی‌خان
۵۲	۲۰	قبچاق
۵۳	۱۲	ص ۸۵
۵۳	۱۷	مازندران
٦٦	۵	مغربی اعلایی را
۷۰	٦	بی‌منـــال
۷٦	۱	خیرالبشر
۸۰	۱۵	طهوری ایضا صفحه ۹۵ سطر ۲۱
۸۵	٤	توصیفات رایع
۸۸	۲۳	مرتباً
۹۰	۲۲	ناصرخسرو واسماعیلیان
۹۱	۱	چون به‌قریه چامه
۱۱۰	۱۷	مطلیمان را
۱۱٦	۱۳	chrestomatie
۱۱٦	۱٤	p. 5
۱۱٦	۲۰	yan
۱٦۸	۱۹	نیازد

Marfat.com

صفحه	سطر	درست
۱۷۳	۱۸	۱ (زائد)
۱۸٤	۱٤	قومس
۲۰۵	–	زیرنویس شمارهٔ۱۱ به‌صفحهٔ۲۰٤ منتقل شود .
۲۰۷	۵	بصره
۲۱۲	۱٦	با فاصله
۲۱۷	۱۱	عیب‌گیری
۲۲۱	۲	اینت
۲۳۵	۳	نـُه‌شبانه‌روز
۲۵۵	۱۷	ابوالفضل خلیفةبن علی . . .
۲۵۸	۸	۵ (روی‌آخرین‌کلمهٔ‌سطر اضافه‌شود)
۲۵۹	۲۰	. . . ناصرخسرو ص۵۰٤
۲٦۰	۱۰	سیدعلی کیا رفت وعذرخواست. سیدعلی در لاهیجان محلّی برای‌او تعیین‌کرد.امیره آنوز پس‌از...
۲٦۰	۱۱	امیره انوز
۲٦۲	۱۱	ابوعبدالله
۲٦۳	۹	روشنایی‌نامه نامش
۲٦۷	۲۰	«بسیط برمرکّب
۲٦۷	۲۱	«مرکّب» در اول‌سطر زائداست
۲۷۳	۳	زروان (باید درکلیهٔ سرصفحه‌ها زروان اضافه‌شود)
۲۷٤	۱۹	(یاکاپیت وهمگی) اهرمزداست که‌آنرا دین‌نیزگویند . گـزارش هردو یکی‌است. آن‌نیام (یاکلیت) زمان ...
۲۷۵	۵	جز با
۲۷۸	۳	تنگ‌مکش
۲۸۳	۳	دهر با ما
۲۹۰	۱۹	میان ازل
۳۱۹	۲	ازمادر نزادیم ؟
۳۳۵	۲۲	ص ۸٦

Marfat.com

صفحه	سطر	درست
۳۴۴	۸	غربا فریب
۳۷۲	۱۲	گدازنده
۳۷۶	۹	به‌آیهٔ۱ و ۲ ۳۷ ازسورهٔ . . .
۳۸۴		بعدازسطر ۱۷ کلمهٔ «دو» دروسط باحروف‌درشت اضافه‌شود.
۴۰۶	۱۶	بازی
۴۱۴	۲۰	گوی مدور
۴۳۳	۲	سفال
۴۳۶	۴	نبینند
۴۴۰	۶	فرّکیان از اوستائی
۴۴۰	۲۲	*1847*
۴۴۲	۳	بی‌حد وکنار
۴۴۲	۴	می‌باشد
۴۴۲	۹	پس مقایسه
۴۴۲	۹	خرد دریابنده
۴۴۳	۲	«بودش»
۴۵۲	۱۸	دوازده فصل داشت
۴۵۳	۱۵	متعصّبان ظاهربین
۴۵۴	۱۱	تحسر
۴۵۴	۱۶	عبدالله حاکم مرو
۴۶۲	۲۲	۶ ـ
۴۶۹	۲۲	۲۴/۱۶
۴۷۲	۱۳	بگیری شکار
۴۷۷	۱۱	بپوشانی
۴۸۰	۱۲	از انجام‌دادن هیچ امری
۴۸۸	۲۳	حتی آرزو می‌کرد
۴۹۰	۲۲	۳۹/۴۵۷
۴۹۴	۲۴	ای

Marfat.com

صفحه	سطر	درست
٥٠١	٢	ابوحنیفه گفت ومطبوخ
٥١٥	١١	١٣٨٢
٥٣٤	١٧	حصول‌آن
٥٥٢	٦	همی‌گویی کین
٥٦٨	١٧	رقم ١٦٨١ ـ ٥
٥٧٤	٣	روشنائی‌نامه نثر ناصرخسرو . . .
٥٧٦	٢٣	با بودن آفتاب . . .
٥٨٣		سطر ٣ و٤ باید بترتیب درزیر سطر ٦ قراربگیرد
٦٢٣	١	که ثبـات
٦٢٣	١٥	خود برندارند
٦٣٣	١٣	مانند این ابیات
٦٣٧	٣	ابیات
٦٤١	٧	فاشار علی استاذی
٦٤٤	١٢	وینادی
٦٤٧	١٣	وخص هذا بمائة الف،ثم‌استعان بامرأة
٦٤٨	١٢	فیحدثان
٦٤٨	٢١	انفـذ
٦٥٣	٦	غیرت
٦٥٤	٢	حتی‌الدعاة
٦٥٥	٥	رفتیم به‌اکزاه وندانیم چه‌بود

Marfat.com

Marfat.com

دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه فردوسی

Ferdowsi University

Faculty of Letters and Humanities

YĀD-NĀME-YE
NĀṢÉR-e KHOSRAW

Mashhad, 1976

Marfat.com